

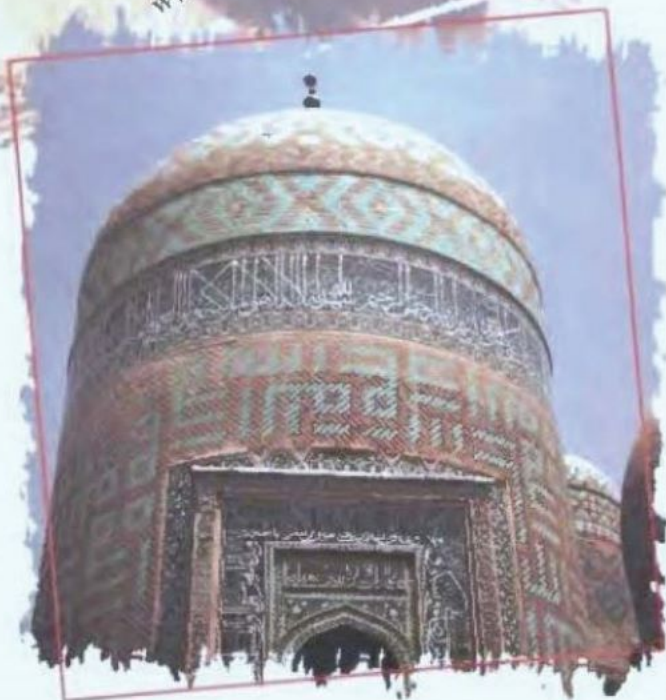


دانشگاه آزاد اسلامی
واحد نجف آباد

تاریخ تحولات ایران عصر صفوی

از شیخ صفی قاشا و عباسی اقل

www.tabarestan.info



تألیف:

دکتر محمد کریم یوسف جمالی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ تحولات ایران عصر صفوی (از شیخ صفی تا شاه عباس اول)

تألیف

دکتر محمد کریم یوسف جمالی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی

واحد نجف آباد

اصفهان - نجف آباد

۱۳۸۵ ه.ش.

- سرشناسه : یوسف جمالی، محمد کریم، ۱۳۲۷
- عنوان و پدیدآور : تاریخ تحولات ایران عصر صفوی (از شیخ صفی تا شاه عباس اول)
- تألیف : محمدرکیم یوسف جمالی
- مشخصات ناشر : اصفهان، دانشگاه آزاد اسلامی (نصف آباد)، ۱۳۸۵ .
- مشخصات ظاهری : ۶۸۸ ص .
- شابک : ۹۶۴-۹۰۶۷۱-۳-۲
- یادداشت : فنیبا
- موضوع : ایران - تاریخ - صفویان ، ۹۰۷ - ۱۷۴۸ ق
- شناسه افزوده : دانشگاه آزاد اسلامی (نصف آباد)
- رده بندی کنگره : ۲ ت ۹ ی / DSR ۱۱۷۶
- رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۷۱
- شماره کتابخانه ملی : ۲۲۲۲۷ - ۸۵ م

تاریخ تحولات ایران عصر صفوی (از شیخ صفی تا شاه عباس اول)

- تألیف : دکتر محمد کریم یوسف جمالی
- ناشر : دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد
- نوبت چاپ : اول
- تاریخ نشر : زمستان ۱۳۸۵
- تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
- تعداد صفحات : ۶۸۸
- لیتوگرافی : آسمان
- چاپ : رضوی
- صحافی : امین
- ویراستار : دکتر محمد کریم یوسف جمالی
- صفحه آرایی : محمدعلی نریمانی
- ناظر فنی :
- مدیر تولید : جمال آرا ۰۹۱۳۳۱۴۳۸۵۴
- قیمت : تومان
- شابک : ۹۶۴-۹۰۶۷۱-۳-۲

آدرس: اصفهان - نصف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد ، معاونت پژوهشی

انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد تلفن : ۰۳۳۱-۲۶۴۴۰۴۵

فهرست مطالب

صفحه

سخنی چند با خوانندگان

مقدمه

فصل اول:

معرفی اجمالی منابع و مآخذ اصلی

- ۱-۱- صفوة الصفا ۱۶-۱۸
- ۱-۲- تاریخ احوال سلاطین ترکمان یا کتاب دیار بکره ۱۸-۲۲
- ۱-۳- تاریخ عالم آرای امینی ۲۲-۲۶
- ۱-۴- حبیب السیر در اخبار افراد بشر ۲۶-۳۲
- ۱-۵- سلیم نامه یا کتاب الصفان الثمانيه فی اخبار القیاصرة العثمانیه ۳۲-۳۹
- ۱-۶- کب التواریخ ۳۹-۴۲
- ۱-۷- تاریخ جهانگشای خاقان ۴۳-۴۵
- ۱-۸- تاریخ جهان آرا ۴۵-۴۷
- ۱-۹- مرآت الأدوار و مرقات الأخبار ۴۷-۴۹
- ۱-۱۰- تاریخ ألفی ۵۰-۵۲
- ۱-۱۱- احسن التواریخ ۵۳-۵۵
- ۱-۱۲- تاریخ ایلچی نظام شاه ۵۵-۵۸
- ۱-۱۳- روضة الصفویه ۵۹-۶۲
- ۱-۱۴- عالم آرای شاه اسماعیل ۶۲-۶۳
- ۱-۱۵- عالم آرای عباسی ۶۳-۶۸
- ۱-۱۶- نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار ۶۸-۷۱
- ۱-۱۷- خلاصة التواریخ ۷۱-۷۴
- ۱-۱۸- خلدیرین ۷۵-۸۰
- ۱-۱۹- خلاصة السیر ۸۰-۸۳

۸۳-۸۶.....	۱-۲۰- تاریخ سلطانی
۸۷-۹۲.....	۱-۲۱- زبدة التواریخ
۹۲-۹۵.....	۱-۲۲- فوائد الصّفویه
۹۵.....	۱-۲۳- معراج التوحید یا ظهوریه صفویه
۹۵-۱۰۱.....	۱-۲۴- مجمع التواریخ
۱۰۱.....	۱-۲۵- سفرنامه ونیزیان در ایران
۱۰۱-۱۰۶.....	۱-۲۵-۱- سفرنامه جوزافا باربارو
۱۰۶-۱۱۰.....	۱-۲۵-۲- سفرنامه آمبروزیو کنتارینی
۱۱۰-۱۱۷.....	۱-۲۵-۳- سفرنامه کاترینوزنو
۱۱۷-۱۲۵.....	۱-۲۵-۴- سفرنامه آنجوللو
۱۲۵-۱۳۴.....	۱-۲۵-۵- سفرنامه بازرگان ونیزی (گمنام)
۱۲۵-۱۳۲.....	۱-۲۵-۶- سفرنامه وینچنتودالساندری
۱۳۲-۱۳۴.....	۱-۲۶- تذکره الملوک
۱۳۵-۱۴۱.....	۱-۲۷- سقوط اصفهان
۱۴۱-۱۴۷.....	۱-۲۸- تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام

فصل دوم:

ایران در اواخر عصر ایلخانان مغول

۱۴۸-۱۵۳.....	۲-۱- پیامدهای حمله مغول در ایران
.....	۲-۲- فروپاشی نظام و جامعه‌ی ایرانی در اواخر عصر ایلخانان مغول و روی آوردن مردم به مذهب و تصوف
۱۵۳-۱۵۴.....	۲-۳- دوران سردرگمی و هرج و مرج در عصر فترت
۱۵۵-۱۵۶.....	۲-۳-۱- آل اینجو (۷۲۵-۷۵۴ ه.ق. / ۱۳۲۵-۱۳۵۳ م.)
۱۵۶.....	۲-۳-۲- آل چوپان
۱۵۷-۱۶۱.....	۲-۳-۳- سربداران
۱۶۱-۱۶۲.....	۲-۳-۴- آل جلایر
۱۶۲-۱۶۳.....	۲-۳-۵- آل مظفر

فصل سوم

ظهور امیر تیمور و تشکیل سلسله‌ی کورکانیان

۱۶۵-۱۶۸.....	۳-۱- اصل و نسب تیمور و ابتدای کار وی
۱۶۸-۱۷۰.....	۳-۲- لشگر کشی های تیمور و بی رویه بودن لشگر کشی های او
۱۷۰-۱۷۱.....	۳-۳- دلایل حمله تیمور به ایران

- ۴-۳- صفات تیمور از نقطه نظر ابن عربشاه ۱۷۲-۱۷۱
 ۴-۵- مرگ تیمور در حمله‌ی او به چین ۱۷۳-۱۷۲
 ۴-۶- جانشینان تیمور تا انقراض تیموریان در ایران ۱۷۴-۱۷۳

فصل چهارم

تسلط قبایل ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بر ایران

- ۴-۱- قراقویونلوها و آق قویونلوها ۱۷۹-۱۷۵
 ۴-۲- چگونگی به قدرت رسیدن حسن بیگ آق قویونلو ۱۸۲-۱۷۹
 ۴-۳- حسن بیگ و آغاز روابط سیاسی و تجاری با دولت جمهوری ونیز ۱۸۳-۱۸۲
 ۴-۴- هدف اصلی از ازدواج سیاسی میان دولت جمهوری ونیز و حسن بیگ ۱۸۷-۱۸۳

فصل پنجم

خاندان صفوی در اواخر عصر ایلخانان ایران

- ۵-۱- پایگاه اجتماعی خاندان صفوی و نفوذ معنوی آنان بر جامعه‌ی ایران ۱۹۲-۱۸۸
 مدخل: پیشینه تصوف در آذربایجان
 ۵-۲- وضع تصوف و صوفیگری در قرن هشتم هجری قمری در آذربایجان ۲۲۲-۱۹۳
 ۵-۳- شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی و نقش معنوی او در میان دولتمردان و مردم ایران ۱۹۷-۱۹۴
 ۵-۴- زمان دریافت تحولات روحی و معنوی در شیخ صفی و او به دنبال مراد و امان ۲۰۲-۱۹۷
 ۵-۵- مکتب شیخ صفی‌الدین از نگاه مورخان قدیم و جدید ۲۰۵-۲۰۲
 ۵-۶- شیخ صفی و ارتباط او با مراکز قدرت ۲۰۸-۲۰۵
 ۵-۷- اوضاع اجتماعی ایران - آذربایجان - بعد از مرگ شیخ صفی ۲۰۹-۲۰۸
 ۵-۸- سیادت شیوخ صفوی ۲۱۲-۲۰۹

فصل ششم

جانشینان شیخ صفی از شیخ صدرالدین موسی تا شاه اسماعیل اول

- ۶-۱- شیخ صدرالدین موسی ۲۱۸-۲۱۳
 ۶-۲- خواجه علی سیاهپوش ۲۲۴-۲۱۸
 ۶-۳- شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه ۲۲۵-۲۲۴
 ۶-۴- شیخ جنید یا سلطان جنید ۲۳۲-۲۲۵
 ۶-۵- فعالیت های شیخ جنید پس از رانده شدن از اردبیل ۲۴۱-۲۳۲
 ۶-۶- شیخ حیدر (سلطان حیدر) ۲۵۰-۲۴۱
 ۶-۶-۱- هدف شیخ حیدر از تشکیل سپاهیان قزلباش و چگونگی پیدایش کلاه حیدری یا کلاه قزلباش ۲۵۸-۲۵۱
 ۶-۶-۲- قبایل بزرگ قزلباش ۲۵۸
 اول - قبیله‌ی روملو ۲۵۹

دوم - قبیله‌ی شاملو	۲۶۰-۲۶۱
سوم - قبیله‌ی استاجلو	۲۶۱
چهارم - قبیله‌ی قاجار	۲۶۲
پنجم - قبیله‌ی افشار	۲۶۳-۴
ششم - قبیله‌ی ذوالقدر	۲۶۵-۶
هفتم - قبیله‌ی تگه ایللی یا تگه لو	۲۶۷-۲۶۹
هشتم - قبیله‌ی ورساق	۲۶۹-۲۷۰
نهم - قبیله‌ی عرب گیرلو	۲۷۰
دهم - قبیله‌ی تورغودلو	۲۷۰
یازدهم - طایفه‌ی خنسلو	۲۷۰
دوازدهم - قبیله‌ی طالشی	۲۷۱-۲۷۲
سیزدهم - قبیله‌ی مهاجر و کوچک ساری قمیش	۲۷۲-۲۷۳
۳-۶-۶ - عقاید مذهبی سلطان حیدر به گفته‌ی شاهدان عینی	۲۷۴-۲۷۶
۴-۶-۶ - رفتار جانشینان حسن بیگ با فرزندان شیخ حیدر بعد از مرگش	۲۷۴-۲۷۹
۵-۶-۶ - سال‌های اختفای فرزندان حیدر	۲۷۶-۲۸۷
۶-۶-۶ - داستان نظر کرده شدن اسماعیل میرزا و اعلام نمایندگی از طرف امام زمان مهدی موعود	
"عج" در سال ۹۰۵ هـ.ق.	۲۸۷-۲۹۴

فصل هفتم

۱-۷ - عوامل موثر در بازگشت اسماعیل میرزا به اردبیل در اواسط محرم سال ۹۰۵ هـ.ق. و خروج	
مجلد او از آن شهر	۲۹۵-۲۹۷
۲-۷ - اقدامات اسماعیل میرزا در شروان به سال ۹۰۶ هـ.ق.	۲۹۷-۳۰۵
۳-۷ - شاه اسماعیل اول و جنگ سرنوشت ساز شرور	۳۰۵-۳۰۷
۴-۷ - فتح تبریز - پایتخت آق قویونلوها به سال ۹۰۷ هـ.ق. و تعمیم دادن مذهب تشیع ۱۲ امامی در	
ایران	۳۰۸-۳۱۳

فصل هشتم

شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه

۱-۸ - نسب شاه اسماعیل اول از جانب پدر و تولد او	۳۱۴-۳۱۷
۲-۸ - نسبت شاه اسماعیل اول از جانب مادر	۳۱۷-۳۱۹
۳-۸ - سکه‌ها و سنج مهر شاه اسماعیل اول	۳۲۲
۱-۸-۳ - سکه‌های شاه اسماعیل اول	۳۲۲-۳۲۳
۲-۸-۳ - سنج مهر شاه اسماعیل اول	۳۲۶-۳۲۷

فصل نهم

- دانش و دانش پروری شاه اسماعیل اول و تحولات علمی و ادبی در این عهد ۳۹۸
- ۹-۱- فضل و دانش او ۳۴۴-۳۲۸
- ۹-۲- مولانا عبدالله هاتفی خرجردی ۳۴۴-۳۴۹
- ۹-۳- فضولی (متوفی ۹۷۰ هـ.ق.) ۳۴۹-۳۵۳
- ۹-۴- مولانا امیدی رازی (متوفی ۹۲۵ هـ.ق.) ۳۵۴-۳۵۷
- ۹-۵- بابا فغانی شیرازی (متوفی ۹۲۵ هـ.ق.) ۳۵۷-۳۶۲
- ۹-۶- مولانا لسانی شیرازی (متوفی ۹۲۴ هـ.ق.) ۳۶۲-۳۶۵
- ۹-۷- اهلی شیرازی (متوفی ۹۴۲ هـ.ق.) ۳۶۵-۳۷۱
- ۹-۸- غیاث الدین محمد نیشابوری (متوفی ۹۳۰ هـ.ق.) ۳۷۲
- ۹-۹- قاضی نورالله (متوفی ۹۲۷ هـ.ق.) ۳۷۲-۳۷۳
- ۹-۱۰- قاضی محمد (وصالی) ۳۷۳-۳۷۴

فصل دهم

- تحولات فکری و فرهنگی و نهاده شدن حکومت دینی در ایران ۳۷۵-۳۸۰
- ۱۰-۱- علما، روحانیون، دانشمندان دربار شاه اسماعیل اول و امرای او ۳۸۰-۳۸۱
- ۱۰-۲- شیخ علی بن حسین بن عبدالعال کرکی - مشهور به محقق ثانی ۳۸۱-۳۸۴
- ۱۰-۳- مولانا نظام استرآبادی (متوفی ۹۲۲ هـ.ق.) ۳۸۵
- ۱۰-۴- مولانا حسین واعظ (متوفی ۹۱۰ هـ.ق.) ۳۸۵
- ۱۰-۵- امیر جمال الدین محمد استرآبادی (متوفی ۹۳۱ هـ.ق.) ۳۸۵
- ۱۰-۶- امیر غیاث الدین منصور ۳۸۵-۳۸۶
- ۱۰-۷- مولانا ابوالحسن بن مولانا احمد باوری (متوفی ۹۶۷ هـ.ق.) ۳۸۶
- ۱۰-۸- مولانا حسین خواجه شرف الدین عبدالحق معروف به "الهی اردبیلی" متوفی ۹۵۰ هـ.ق. و سایر علمای این عصر ۳۸۶-۳۸۸

فصل یازدهم

گروهی از علما، فضلا، شعرا و دانشمندانی که به سبب باورهای مذهبی شان

جلای وطن کرده در غربت به درود حیات گفتند

- ۱۱-۱- فضل الله بن روزبهان خنجی الاصفهانی متخلص به "امینی" و مشهور به "ملای اصفهانی" ۳۸۹-۳۹۲
- ۱۱-۲- شیخ ابراهیم گلشنی ۳۹۲-۳۹۳
- ۱۱-۳- مولانا مصلح الدین لاری انصاری ۳۹۳
- ۱۱-۴- امیر عبدالوهاب ۳۹۳-۳۹۴

فصل دوازدهم

تحولات مذهبی ایران در ابتدای عصر صفوی

- ۱-۱۲- سیاست مذهبی شاه اسماعیل اول و خشونت او در تعمیم مذهب تشیع ۱۲ امامی ۴۰۲-۳۹۵
- ۲-۱۲- احترام و توجه شاه اسماعیل اول به امامان شیعه ۱۲ امامی ۴۰۷-۴۰۲
- ۳-۱۲- شاه اسماعیل اول می گفت که او و خاندان او تنها نماینده و نایب امام زمان مهدی موعود "عج" است ۴۰۹-۴۰۷
- ۴-۱۲- کوشش شاه اسماعیل اول در ترویج و تعمیم مذهب تشیع ۱۲ امامی در ایران ۴۱۳-۴۰۹
- ۵-۱۲- رفتار شاه اسماعیل اول و صوفیان او نسبت به مقبره ابوحنیفه نهمیان بن ثابت کوفی در بغداد ۴۱۷-۴۱۴
- ۶-۱۲- فرمان شاه اسماعیل به بنش قبر جامی و امام فخر رازی ۴۱۸-۴۱۷
- ۷-۱۲- شاه اسماعیل اول و وادار کردن علامه دوانی به گرویدن به تشیع صفوی ۴۲۲-۴۱۸
- ۸-۱۲- شاه اسماعیل اول در از بین بردن مخالفان دین و دولت خود هرگز کوتاهی نمی کرد و قاتلان مخالفان خود را پاداش می داد ۴۲۴-۴۲۲
- ۹-۱۲- شاه اسماعیل اول و نهی از منکر ۴۲۷-۴۲۴
- ۱۰-۱۲- شاه و شراب ۴۳۱-۴۲۷

فصل سیزدهم

شکوفایی و تنزل هنر در ابتدای عصر صفوی

- ۱-۱۳- موسیقی در این عصر ۴۳۸-۴۳۲
- ۲-۱۳- تحولات در فن نقاشی در این عصر ۴۴۳-۴۳۹
- ۳-۱۳- مانی، نقاش شیرازی دربار شاه اسماعیل اول ۴۴۶-۴۴۴

فصل چهاردهم

- خطاطان و تحول خط در این عصر ۴۵۰-۴۴۷

فصل پانزدهم

روابط ایران با دول خارجی در عصر شاه اسماعیل اول

- ۱-۱۵- روابط اصلی و اساسی ایران با دول خارجی - خصوصاً اروپا ۴۵۵-۴۵۱
 - ۲-۱۵- روابط خارجی ایران قبل از صفویه ۴۵۶-۴۵۵
 - ۳-۱۵- روابط قراقویونلوها و آق قویونلوها با اروپا ۴۵۷-۴۵۶
 - ۴-۱۵- ازدواج سیاسی حسن بیگ با دسینا خاتون (کاترینا) ۴۵۹-۴۵۷
 - ۵-۱۵- روابط ایران با ونیز، پرتغال و اسپانیا در عصر شاه اسماعیل اول ۴۶۸-۴۵۹
 - ۶-۱۵- روابط شاه اسماعیل اول با ازبکان ۴۶۹
- شاه اسماعیل و برقراری نظم و امنیت در خراسان بزرگ قبل و بعد از جنگ مرو ۴۸۲-۴۶۹

فصل شانزدهم

روابط شاه اسماعیل با تیموریان هند

- ۱۶-۱- روابط شاه اسماعیل اول با سلطان حسین بایقرا ۴۸۳-۴۸۵
 ۱۶-۲- روابط شاه اسماعیل اول با بابر تیموری ۴۸۵-۴۸۸

فصل هفدهم

روابط ایران با دولت عثمانی در زمان شاه اسماعیل اول

- ۱۷-۱- روابط شاه اسماعیل اول با بایزید دوم ۴۸۹-۴۸۲
 ۱۷-۲- مقدمات تیرگی روابط میان ایران و عثمانی در عصر شاه اسماعیل اول ۴۹۲-۴۹۵
 ۱۷-۳- روی کار آمدن سلیم اول و کودتای او علیه پدر به سال ۹۱۸ هـ.ق. ۴۹۵-۵۰۱
 ۱۷-۴- آغاز جنگ در چالدران و موقعیت جغرافیائی آن ۵۰۲-۵۰۴
 ۱۷-۵- مقدمات جنگ ۵۰۴-۵۱۸

فصل هیجدهم

شاهی و خویشاوندی

- مقدمه ۵۱۹-۵۳۶
 نگاهی جامعه شناختی بر موقعیت اجتماعی زنان ایران در عصر صفویه
 ۱۸-۱- همسران شاه اسماعیل اول ۵۳۶
 ۱۸-۲- فرزندان شاه اسماعیل اول ۵۳۶
 ۱۸-۲-۱- دختران شاه ۵۳۶
 ۱۸-۲-۲- پسران شاه اسماعیل اول ۵۳۷
 ۱۸-۲-۳- شاه طهماسب اول ۵۳۷-۵۴۴
 ۱۸-۳- شورش های عصر شاه طهماسب اول و دلایل آن ۵۴۴-۵۵۰
 ۱۸-۳-۱- قیام تکلوها علیه شاه و انگیزه آن ۵۵۴-۵۵۰
 ۱۸-۳-۲- شورش القاص میرزا ۵۵۰-۵۵۸
 ۱۸-۳-۳- شورش سام میرزا ۵۵۸-۵۶۲
 ۱۸-۳-۴- شورش های دیگر مردم ایران علیه شاه طهماسب اول و عاملان او ۵۶۲
 ۱۸-۳-۵- شورش مردم خراسان ۵۶۲
 ۱۸-۳-۶- شورش ذوالفقار بیگ در بغداد در سال ۹۳۵ هـ ۵۶۲
 ۱۸-۳-۷- شورش مردم هرات علیه صوفیان خلیفه عامل شاه در هرات ۵۶۲
 ۱۸-۳-۸- شورش مجذد مردم هرات به سال ۹۴۳ هـ علیه خضر چلبی عامل شاه طهماسب در هرات
 ۱۸-۳-۹- شورش مردم گیلان علیه بهرام میرزا به سال ۹۴۲ هـ ۵۶۲
 ۱۸-۳-۱۰- شورش خواجه کلان در خاف علیه شاه طهماسب به سال ۹۴۴ هـ ۵۶۳
 ۱۸-۳-۱۱- شورش مردم استرآباد علیه میرزا صالح پسر خواجه مظفر بیتکچی به سال ۹۴۴ هـ ۵۶۳

- ۱۲-۳-۱۸- شورش شاه قوام الدین نور بخش در ری به سال ۹۴۴ ه.ق. علیه شاه ۵۶۳
- ۱۳-۳-۱۸- قیام و شورش مردم رستم‌دار مازندران به سال ۹۴۹ هـ علیه شاه ۵۶۳
- ۱۴-۳-۱۸- شورش مردم سادات نکوکه تبریز به سال ۹۴۸ هـ و غیره علیه شاه ۵۶۳
- ۴-۱۸- روابط شاه طهماسب با دول خارجی ۵۶۳-۵۷۳
- ۱-۴-۱۸- روابط شاه طهماسب با عثمانی ۵۶۳
- ۲-۴-۱۸- شاه طهماسب اول و صلح آماسیه به سال ۹۶۲ ه.ق. ۵۶۳
- ۵-۱۸- روابط شاه طهماسب با گورکانیان هند ۵۷۶
- ۱-۵-۱۸- پناهنده شدن همایون به دربار شاه طهماسب ۵۷۳-۵۷۹
- ۶-۱۸- روابط شاه طهماسب با اروپا و انگلستان ۵۷۹-۵۸۷
- ۷-۱۸- هنر در این عصر - پیشرفت یا تنزل ۵۸۷
- ۱-۷-۱۸- هنر موسیقی و آواز در این عصر ۵۸۷-۵۸۹
- ۲-۷-۱۸- خوشنویسی و نقاشی در این عصر ۵۹۰-۵۹۲
- ۸-۱۸- خصوصیات روحی، جسمی، ذوقی، اخلاقی و تمایل شاه طهماسب به گردآوری ثروت و خست و مال دوستی او ۵۹۲-۵۹۷
- ۱-۸-۱۸- حرمسرا و سازمان درباری شاه طهماسب ۵۹۷

فصل نوزدهم

شاه اسماعیل دوم

- ۱-۱۹- از تولد تا زندان قهقهه و مرگ ۶۱۴-۶۵۸

فصل بیستم

- ۱-۲۰- شاه محمد خداپسند (حکومت ۹۹۶-۹۸۵ ه.ق.) ۶۱۵-۶۳۳
- ۲-۲۰- تلاش حمزه میرزا برای باز پس گیری شهر و قلعه‌ی تبریز ۶۳۳-۶۴۳
- ۳-۲۰- هنر و هنرمندان عصر شاه محمد خداپسند ۶۴۳-۶۴۳
- ۱-۳-۲۰- موسیقی در این عصر ۶۴۳-۶۴۴
- ۲-۳-۲۰- خوشنویسی و خطاطی در این عصر ۶۴۴-۶۴۵
- ۳-۳-۲۰- نقاشی و نقاشان در عصر شاه محمد خداپسند ۶۴۵-۶۴۶
- ۴-۳-۲۰- روابط شاه محمد خداپسند با اروپا ۶۴۶-۶۵۰
- فهرست اسامی و اعلام ۶۵۱
- فهرست منابع و مآخذ اصلی و تحقیقی به فارسی و انگلیسی

سخنی چند با خوانندگان:

شرح حال قهرمانان تاریخ و نوشتن تاریخ‌های محلی و سلسله‌ای برای تدوین و تألیف تاریخ عمومی از آن جهت اهمیت دارد که در این گونه تألیف‌ها ناگزیر باید به منابع و مأخذ فراوان و با طبیعت‌های کاملاً متفاوت مراجعه کرد. مجال این گونه مراجعات مکرر برای مستند ساختن مطالب از آن روی که در حوصله خوانندگان تاریخ عمومی نیست و غالباً متخصصان و محققان طالب آنند، تألیف تاریخ‌های محلی و شرح حال‌ها را از یک سو بسیار مشکل و گاه طاقت فرسامی کند و از سوی دیگر همین مراجعات مکرر بعضی از خوانندگان را - که تاریخ را به عنوان تفریح می‌خوانند - بسیار خسته و دلسرد می‌کند تا جایی که پیش از آن که خواندن کتاب را به نیمه برسانند در نیمه راه آن را به کناری می‌اندازند.

نویسنده این سطور بیش از هر چیز کوشش خود را مصروف ساده نمودن کار خوانندگان محترم نموده و سعی کرده است بدون آنکه به اصول اساسی کار لطمه‌ای وارد کند تا حد ممکن مراجعات مکرر و ضروری را در کوتاه‌ترین شکل آن و بدون آن که تمرکز خوانندگان را منحرف نماید با ذکر متن اصلی آن - تنها به جهت ارائه شواهد تاریخی برای فرار از حب و بغض ناآگاهانه - گروهی به خصوص - ارائه کند.

خوانندگان عزیز و ارجمند مطلع و آگاه‌اند که غالب منابعی که برای تألیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است یا نسخ خطی است که غالباً در موزه‌های خارج از کشور نگهداری می‌شود و یا آثار مهجوری است که دسترسی به آنها به سادگی ممکن نیست. علاوه بر این، به سبب توجه خاص بعضی از متعصبان ناآگاه و غیر علمی از سلسله‌ی به ظاهر مذهبی صفویه - علی رغم میل نویسنده حاضر - از نقل قول‌ها عیناً و با همان سبک مصنوع نگارش روزگار صفوی و به قلم نویسندگان در باری عصر مورد نظر، استفاده شده تا مستقیماً این گونه خوانندگان را به متن اصلی کتاب مراجعت دهند و برای جلوگیری از بد فهمی و آسان نمودن کار خوانندگان کتاب که اغلب دانشجویان هستند - سعی شده است موضوع نقل قول‌ها در بعضی موارد به صورت خلاصه و در مواردی هم به صورت کامل و یا بدون آن که در مفهوم تغییری داده شود، نقل به معنی گردد و از مراجعه دانشجو به کتاب اصلی - که اغلب به دست نمی‌آید - پرهیز شود. در هر کجا استناد به مأخذی شده است مشخصات مأخذ در زیر نویس

بر حسب آخرین شیوه تاریخ نگاری غرب مثل: تاریخ کمبریج ایران و مجلات علمی و پژوهشی که هم اکنون در کشورهای اروپائی برای مطالعات تاریخ ایران صورت می پذیرد همچون ISIS یا مجله ی مطالعات ایرانی و غیره ... آمده است و به دلیل این که تکرار مآخذ به یادگیری دانشجویان کمک خواهد کرد، به جای آن که برای هر مآخذ شماره و یا اختصاری بکار برده شود، تا آنجائی که موجب اطلاع و خستگی نشود مشخصات کامل مآخذ ارائه شده است. مآخذ معمولاً با نام مؤلف و در صورتی که نام مآخذ مشهور تر از نام مؤلف است به نام مآخذ اکتفا شده است.

مطالب این دفتر، به تدریج و در طی بیست و سه سال همکاری با دانشگاه های دولتی و آزاد اسلامی فراهم گشته و از آنجائی که مشکلات توان فرسای چنین تألیفی بر محققان مشخص و معلوم است، لذا نویسنده پیشاپیش از همه خوانندگان استعفا دارد که در صورت مشاهده لغزش و اشتباه در مطالب این کتاب او را مورد عفو قرار داده، جهت چاپ بعدی کتاب یاری اش نمایند.

در خاتمه نویسنده از همه ی دوستان و آشنایانی که به نحوی در چاپ و تنظیم این کتاب او را یاری داده اند سپاسگزاری مخصوص دارد و توفیق آن ها را از ایزد منان خواهان است.

و من الله التوفیق

محمد کریم یوسف جمالی

اصفهان، آذر ۱۳۸۵ هـ.ش.

مقدمه

اهمیت دوران حاکمیت صفویان در ایران بر اهل تاریخ و به خصوص برای علاقمندان این رشته کاملاً روشن است. از مشخصه‌های اصلی حکومت آن‌ها در ایران را می‌توان در موارد زیر بر شمرد: تمرکز قدرت و تشکیل حکومت مرکزی و در نتیجه وحدت سرتاسر ایران که پس از فروپاشی ساسانیان از بین رفته بود و همچنین رشد و شکوفایی ایران در تمامی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، هنری و فرهنگی که ایران را به عنوان کشوری مهم در جهان آن روز مطرح کرد و از همه مهم تر سیاست رسمی کردن تشیع اثنی عشری در کشور بود که با علاقه تمام از سوی صفویان دنبال می‌شد. دولت صفوی که با نیروی اعتقادی تصوف و تشیع و حمایت مدیران سر سپرده خود به پیروزی رسیده بودند سعی کردند تا تشیع دوازده امامی را در سرتاسر کشور رسمیت بخشند و برای رسیدن به این هدف از تمامی قدرت خود استفاده کردند.

ادوار و اعصار تاریخ ایران هر یک ویژگی‌ها و دلایل خاص اهمیت خویش را دارند، آن چنان که هیچ یک را نمی‌توان از نظر دور داشت و به خصوص در عرصه تحقیق نسبت بدان کوتاهی کرد. در سال‌های اخیر تاریخ عصر صفویان بیش از پیش توجه صاحب نظران و محققان را به این دوره از تاریخ ایران برانگیخته و بر پائی سمینارهایی را نیز در داخل و خارج از کشور در پی داشته است. گسترش مطالعات عصر صفوی موجب شده است تا این عصر فقط به عنوان یک دوره از تاریخ سیاسی ایران و سرگذشت یک خاندان به نظر نیاید بلکه مباحث فکری، فرهنگی، دینی، اجتماعی و اقتصادی ایران به طور کامل و همه جانبه مورد

توجه قرار گیرد و آنچه در این مطالعات و پژوهش‌ها حائز اهمیت است این است که به این نکته پی ببریم که میراث فرهنگی مادی و معنوی بر جای مانده از دوره صفوی، و پیوند مستقیم آن دوره با تاریخ معاصر ایران، گویای اهمیت عصر صفوی است. علاوه بر جنبه‌های داخلی و اهمیتی که مسائل تمدنی و فرهنگی عصر صفوی داراست. این دوران در سال‌های اخیر هم در مطالعات منطقه‌ای و هم فرا منطقه‌ای جای خاص خود را یافته است. مطالعات مربوط به کشور عثمانی و تاریخ ممالکی که در مرزهای شمالی ایران واقع شده‌اند و حتی بیشتر کشورهای آسیای مرکزی و حوزه خلیج فارس و همچنین در رابطه با کشورهای اروپایی پیوندی مستقیم با صفویان دارند، و همین امر موجب شده است تا عصر صفوی تنها مورد توجه ایرانیان نباشد بلکه دیگران و به خصوص محققان اروپایی و پژوهش‌گران بسیاری از کشورها نیز بدان توجهی خاص نشان دهند.

به هر حال آنچه مسلم است این است که بدانیم دوره صفوی با همه نقاط ضعف و قوت خود یکی از ادوار مهم و با شکوه تاریخ ایران به شمار می‌آید. تأثیرات عصر صفوی بدان اندازه در حیات مادی، معنوی زندگی معاصر، بسیار است که جا دارد تحقیقات صفویه شناسی و انتشار کتب و مقالات در این رابطه هر چه بیشتر توسعه یابد. خوشبختانه در سال‌های اخیر در داخل و خارج از کشور این نوع تحقیقات با اقبال فراوان روبرو شده است. صفویه شناسان جهان اکنون یک میز گرد و گردهمایی منظم چهار ساله دارند که تاکنون چهار دوره آن را برگزار نموده‌اند که چهارمین گردهمایی در سال ۲۰۰۳ در شهر بامبرگ آلمان با شرکت بیش از چهل پژوهش‌گر صفویه شناس برگزار گردید. در ایران نیز دو سمینار با شکوه یکی در اصفهان با عنوان «همایش اصفهان و صفویه» در اسفند سال ۱۳۸۰ و دیگری همایش «صفویه در گستره تاریخ ایران زمین» در سال ۱۳۸۳ در تبریز تشکیل گردید. و قرار است تا سومین همایش ملی تخصصی صفویه در خرداد ۱۳۸۶ در تهران برگزار گردد. با همه این احوال بحث در دوره صفوی جای تحقیقات بیشتری را می‌طلبد و لازم است محققان عصر صفوی به همه ابعاد و جوانب این دوره بپردازند و با نشر کتب و مقالات، اهمیت این دوره را بیش از پیش روشن تر سازند.

محقق فرزانه و همکار ارجمند آقای دکتر محمد کریم یوسف جمالی از جمله پژوهش‌گران عصر صفوی است که متجاوز از بیست سال مطالعات خود را در این دوره متمرکز ساخته و تاکنون کتب و مقالات متعددی را در این زمینه منتشر ساخته است و در این اثر نیز سعی نموده از جوانب مختلف حوادث گوناگون عصر صفوی را مورد تجزیه و تحلیل

قرار دهد. آنچه بیش از همه بر اهمیت کتاب افزوده، دسترسی مؤلف محترم به اکثر منابع اصلی و کتب معتبر و اسناد این دوره است که با علاقه‌مندی تمام از آن‌ها بهره برده است. توفیق مؤلف محترم را در انتشار جلد بعدی این اثر از درگاه ایزد منان خواستار بوده و توفیق بیشتری را در ادامه تحقیقات برای ایشان آرزو می‌نمایم.

حسین میر جعفری
استاد تاریخ دانشگاه اصفهان
اصفهان ۱۳۸۵ هـ.ش.

معرفی اجمالی منابع و مآخذ اصلی

۱-۱- صفوة الصفا: ^۱

این کتاب تألیف درویش توکلی بن حاجی محمد - معروف به ابن بزّاز اردبیلی (در ترجمه احوال و اقوال و کرامات شیخ صفی الدّین اسحاق اردبیلی). از ارزشمندترین کتب در باره‌ی بزرگ خاندان سلسله‌ی صفوی است که به توصیه و سفارش صدرالدّین موسی پسر و جانشین شیخ صفی الدّین - حدود سال ۷۵۹ هـ.ق. نوشته شده است.

این اثر، شرح احوال و حالات شیخ صفی الدّین و یاران و اجتماع آن عصر را به وضوح در برداشته و بیان گسترده‌ی وضع سیاسی و اجتماعی مردم آذربایجان و توابع آن در قرن هشتم هجری قمری است که باورها، اعتقادات، آداب و رسوم، نوع معیشت و حرفه‌های رایج در میان توده‌ی مردم را در خود دارا می‌باشد.

۱ - درویش توکلی بن حاجی محمد - معروف به ابن بزّاز اردبیلی به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات زویاب، تهران ۱۳۷۶.

در اصالت نوشته‌ها و مطالب این کتاب باید گفت که پس از قدرت یافتن فرزندان شیخ صفی، به منظور دستیابی به مقاصد و اهداف سیاسی این خاندان، بعضی از مطالب کتاب به دلایل آشکار تحریف و تغییر یافته تا در باورمندی اولیه‌ی این خاندان دگرگونی سیاسی - مذهبی داده شود.

در نسخ موجود که استاد طباطبائی آن‌ها را ۹ نسخه‌ی خطی می‌داند و به دو گروه تقسیم می‌کنند، شش نسخه‌ی خطی به پیش از تأسیس دولت صفوی اختصاص دارد و سه مورد دیگر در عهد صفوی - پس از تأسیس دولت صفوی - نوشته شده است.^۱ در میان این سه نسخه، یک نسخه‌ی آن به خط ابوالفتح الحسینی است که در ابتدای کتاب به عنوان نسخه بردار و مصحح از طرف شاه طهماسب اول اعلام می‌دارد که از طرف شاه مأموریت اصلاح و تهذیب کتاب را دارد. او می‌نویسد:

"... به دستور شاه طهماسب صفوی این کتاب را ابوالفتح حسینی تهذیب کرده و به مذاق شیعه نوشته است..."^۲

خوشبختانه از نسخ موجود در موزه‌ی "توپ قاپو" و چند نسخه‌ی دیگر که از تحریف و سانسور تقریباً رهائی جسته‌اند، مطالبی بدست آمده که تاریخ حیات و باورمندی مردان اولیه این خاندان را به وضوح روشن ساخته است.

از ابن بزّاز اطلاع روشنی در دست نیست ولی این مقوله که او از مدیران شیخ صدرالدین موسی بوده و مطالب کتاب را بنا به سفارش و دستور شیخ صدرالدین موسی تهیه کرده‌اند بر ما مسلم است.^۳ نویسنده با اینکه خود ادعا دارد که در مراغه، شیخ صفی الدین را از نزدیک دیده است، هیچ حکایتی و یا مطلبی را از زبان خود شیخ - از طریق خودش - در کتاب ارائه نمی‌دهد و مطالب را از زبان شاهدان و اهل ثقه و نقل قول مستقیم بیان می‌کند.^۴

تاریخ دقیق آغاز کتابت صفوة الصفاً دقیقاً معلوم نیست، ولی از بررسی مطالب کتاب چنین بر می‌آید که: ... این بزّاز آن را در نیمه‌های زندگانی شیخ صدرالدین موسی آغاز کرده و پس از تألیف تدریجی، در اواخر سال ۷۵۹ ه.ق. آن را به پایان رسانیده است. دلیل مستند بر

۱ - ابن بزّاز، صفوة الصفا، صص ۲۹-۲۵.

۲ - صفوة الصفا، نسخه‌ی خطی آستان قدس رضوی به شماره ۴۲۵۱. در واقع هدف از تحریف نسبت دادن این خاندان به مولای متقیان علی علیه السلام و منسوب کردن آنان به سیادت علوی است.

۳ - صفوة الصفا، ص ۱۶.

۴ - همان، ص ۱۶.

این ادعا مطالب دو حکایتی است که در متن کتاب آمده است. مطلب نخست مربوط است به حکایتی از عبدالعلی وزیر اشرف چوپانی که چنین آغاز می‌شود:

".. در حالت تحریر، عبدالعلی که در وزارت رتبت عالی داشت..." و معلوم است که این بخش از کتاب، پیش از کشته شدن اشرف که در سال ۷۵۸ هـ.ق. اتفاق افتاده، نوشته شده است. و در حکایت دیگر جریان آمدن جانی بیگ پادشاه دشت قیجاق را به آذربایجان شرح داده و او را با دعای "طاب ثراه" که در بارهٔ مردگان به کار می‌رود - یاد کرده است.^۱

صفوة الصفا در یک مقدمه و دوازده باب نوشته شده که در باب اول از احوال ابتدای کار شیخ صفی و در باب دوازدهم از ذکر کرامات مریدان او صحبت به میان آورده است.^۲

۲-۱- تاریخ احوال سلاطین ترکمان یا کتاب دیار بکره:

ابوبکر طهرانی از دیوان سالاران و مورخان دربار حسن بیگ آق قویونلو (متوفای ۸۸۲ هـ.ق.) است. از شرح زندگانی و اصل و نسب نویسنده چندان اطلاعی - به غیر از مطالب گفته شده در کتاب - در دست نیست. ابوبکر خود را در مقدمه‌ی کتاب، تهرانی الاصفهانی می‌خواند و می‌نویسد:

".. فقیر قلیل البضاعه - حقیر عدیم الاستطاعه، الراجی من الله، نیل الامانی، ابوبکر الطهرانی الاصفهانی ..."^۳

۱ - صفوة الصفا، ص ۱۷.

۲ - همان، صص ۱۱۶۸-۷۰. از این کتاب توسط نصرالله صالحی در کتاب ماه، شماره‌های ۲۸-۳۷ (ویژه مطالعات صفوی)، صفحه‌ی ۴۶ نقد و بررسی مختصر شده است.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش، تهران ۱۳۴۳ هـ.ق. مقاله‌ی پروفیسور ولادیمیر مینورسکی، در دائرة المعارف اسلامی، چاپ لندن، تحت عنوان: "توکل ابن بزّاز"؛ صفوة الصفا، نسخه‌ی خطی جان ری لاند در دانشگاه منچستر به شماره ۷۱ (به ترکی) و صمد موجد: شیخ صفی الدین چهره اصیل تصوف آذربایجان، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱ و شعله کوئین: رؤیاهای شیخ صفی الدین و تاریخ نوشته‌های صفوی، ترجمه‌ی منصور چهرازی، کتاب ماه، شماره‌های ۳۸-۳۷، صص ۷۴۰-۶۴.

۳ - ابوبکر تهرانی، تاریخ دیار بکره، به تصحیح پروفیسور فاروق سومر و نجاتی لوگال، آنکارا، دو جلد، ۱۹۶۴ م. این کتاب در یک مجلد در تهران توسط آقای دکتر عبدالحسین نوانی در انتشارات کتابخانه طهوری به سال ۱۳۵۶ هـ.ش. به چاپ رسیده است.

۴ - همان، ص ۴۰.

ابوبکر در علت تألیف این کتاب می‌نویسد:

".. و چون به میامن بخت فیروز و طالع خیر اندوز، دولت وصول به خلعت قبول و سعادت انتظام در سلک بندگان عالی مقام دریافت و بشارت اشارت علیه به نظم و تربیت احوال دولت همایون و ذکر وقایع و حوادث که از ابتداء طلوع کوكب دولت روز افزونش در عرصه‌ی روزگار روی نموده و به گوش هوش این بنده حقیر رسید از مشاغل مذاکرات مدارس و قیل و قال محافل و مجالس که توجه طلاب و سخن انگیزی اذکیا در هر باب باعث از آن بود متقاعد گشت و روی عزیمت به صوب فرمان واجب‌الاذعان آورده به ضبط و تحریر آن بدایع و غرایب اشتغال نمود و هر طائفه را از کلام چنانچه آداب مؤلفان است به بابی امتیاز داد و چون در سال هشتصد و هفتاد و پنج هجری (۸۷۵ هـ) معظم امور مرتبه در این کتاب محرر و منقح گشت و لفظ بکرهم در لقب محرر جزء ثانی و هم در اسم مملکتی که مولد و منشاء و محل ایالت حضرت صاحبقران است، جزء ثانی واقع شده بود موسوم شد به کتاب دیار بکریه که جمع حروف آن از روی حساب [ابجد]^۱ هشتصد و هفتاد و پنج است و این نیز از لطائف غیبیه است...^۲"

از مطالب و نوشته‌های ابوبکر چنین بر می‌آید که وی مأموریت یافته بود تا از تاریخ تیموری و جانشینان تیمور، قراقویونلوها هم اطلاعاتی فراهم آورد، زیرا که ابوبکر خود شاهد عینی وقایع این عصر بوده است. از مطالب کتاب چنین بدست می‌آید که:

۱ - حساب ابجد یا حروف ابجد به شرح زیر است:

الف = ۱	ک = ۲۰	ش = ۳۰۰
ب = ۲	ل = ۳۰	ت = ۴۰۰
ج = ۳	م = ۴۰	ث = ۵۰۰
د = ۴	ن = ۵۰	خ = ۶۰۰
ه = ۵	س = ۶۰	ذ = ۷۰۰
و = ۶	ع = ۷۰	ض = ۸۰۰
ز = ۷	ف = ۸۰	ظ = ۹۰۰
ح = ۸	ص = ۹۰	غ = ۱۰۰۰
ط = ۹	ق = ۱۰۰	
ی = ۱۰	ر = ۲۰۰	

۲ - تاریخ دیار بکریه، ص ۴۰.

بعد از مرگ شاهرخ در ۲۵ ذی الحجه سال ۸۵۰ هـ.ق. و آزاد شدن بزرگان اصفهان از بند اسارت، ابوبکر طهرانی به همراه آنان به قم عزیمت نمود و چشم به راه بازگشت سلطان محمد از کردستان شد. سلطان محمد به قم وارد شد و بزرگان اصفهان را مورد محبت و مرحمت خویش قرار داد.

هنگامی که سلطان محمد از سوی برادرش بابر میرزا در سال ۸۵۵ هـ.ق. در خراسان به قتل رسید، ابوبکر طهرانی در اصفهان اقامت داشت. اصفهان نیز مانند دیگر شهرهای عراق عجم در سال ۸۵۶ هـ.ق. به تصرف سلطان جهان شاه قراقویونلو (۸۷۲-۸۳۹ هـ) در آمد.^۱ در این کتاب از تیموریان ایران، ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو اطلاعات ذیقیمتی ارائه شده. از نوشته‌های ابوبکر چنین معلوم می‌شود که وی در سال ۸۷۳ هـ.ق. هنگامی که جنگ بین حسن بیگ، و ابوسعید در گرفته بود، او در قزوین اقامت داشته و پس از این پیروزی، حسن بیگ او را به دربار خویش خواند و در شوال سال ۸۷۳ هـ. به اوزون حسن - حسن بیگ - پیوست.^۲

".. شغل اصلی ابوبکر طهرانی در دربارهای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو، منشیگری بوده است، هر چند حسن بیگ روملو - مؤلف احسن التواریخ - او را قاضی و به پیروی از او شادروان استاد محترم دکتر عبدالحسین نوائی از او به عنوان قاضی یاد کرده‌اند، اما نمی‌توان به این قول اعتماد نمود، زیرا نه در کتاب خود وی و نه در منابع دیگر به این نکته اشاره‌ای نشده است... تاریخ وفات وی نیز همانند تولدش مشخص نیست اما می‌دانیم که در سال ۸۸۲ هـ... یعنی زمان مرگ اوزون حسن زنده بوده است. در طوماری که بعدها توسط شیخ بهایی و شخصیت‌های دیگر معاصر او امضاء شده است، مهر ابوبکر طهرانی و جلال الدین دوانی (۹۰۸ هـ) و تاریخ ۸۸۶ هـ.ق. دیده می‌شود. از این رو می‌توان احتمال داد که ابوبکر پس از این تاریخ در گذشته است..."^۳

پس از مرگ اوزون حسن، در دوران حکومت سلطان خلیل (۸۸۳-۸۸۲ هـ)، به فرمان او، ابوبکر مأموریت یافت تا به اتمام کتاب تاریخ دیار بکره اقدام نماید.

۱ - کتاب دیار بکره، صص ۶-۳۴۳ به نقل از کتاب ماه، صص ۳۹-۳۸، نوشته ی منصور چهارازی. و یا:

منصور چهارازی، ابوبکر طهرانی و کتاب دیار بکره، کتاب ماه، شماره ۲۸، دی ماه ۱۳۷۸، صص ۴۴-۳۸.

۲ - چهارازی، کتاب ماه، ص ۳۹.

۳ - همان، ص ۴۰.

ابوبکر مدتی در مدرسه غیاثیه هرات به تدریس اشتغال داشت، اما به علت مشغله کاری در تحریر کتاب حاضر این شغل را ترک گفته به دربار پیوست^۱

در این کتاب نسب نامه‌ی پرطمطراقی از حسن بیگ ارائه شده که با شصت و هشت واسطه به حضرت آدم (ع) می‌رسد و به افسانه گوئی و داستان پردازی بیشتر شباهت دارد. این کتاب با یک مقدمه و دو بخش از اوزون حسن و حوادث مهم دوره فرمانروایی جغتای و خاندان قراقویونلو شروع می‌شود... و از آنجائی که تنها تاریخ اختصاصی در باره رویدادهای دوران آق قویونلوهاست از اهمیت به سزایی در پژوهش های تاریخ پرخوردار است.

افزون بر این شامل دانسته‌های سودمند و دقیقی درباره فرمانروایان قراقویونلو به ویژه اسکندر بیگ (۸۴۱ هـ)، جهانشاه و حسن علی - پسرش - و نیز فرمانروایان جغتایی است که قسمت اعظم آن ها بر مشاهدات عینی و شنیده‌های شخصی مؤلف استوار است. فراموش نکنیم که ابوبکر طهرانی از نخستین شخصیت‌هایی است که مورد اعتماد اوزون حسن واقع شده و از مقربان خاص درگاه وی بوده است.^۲

با وجود معروف و مشهور بودن این کتاب، گروهی از نویسندگان معاصر ابوبکر از دسترسی به آن محروم بودند چنان که خواند میر در حیب‌الکسیر می‌نویسد:

".. مولانا ابوبکر طهرانی معاصر امیر حسن بیگ بود. در ایام دولتش تاریخ وقایع و احوال او را انشاء نمود و چون آن کتاب به نظر مؤلف این مختصر نرسید تفصیل اخبار آن پادشاه عدالت پناه را در سلک تحریر نتوانست کشید..."^۳

از مزایای این کتاب نثر و سبک نگارش ساده و عامه فهم نویسنده است که با نوشته‌های قرن نهم و دهم هجری قمری کمی تفاوت دارد. نویسنده در این اثر از کلمات و اصطلاحات ترکی - مغولی استفاده کرده، کنایات و استعارات نیز در این کتاب مشاهده می‌شود. همچنین در این کتاب از آیات و قصص قرآنی، جملات عربی و نیز اشعار فارسی و عربی استفاده فراوان شده است.^۴

۱ - چهارزی، کتاب ماه، ص ۴۰.

۲ - همان، ص ۴۱.

۳ - خواند میر، حیب‌الکسیر، به تصحیح و مقدمه‌ی دکتر محمد دبیر سیاقی و جلال همائی، تهران ۱۳۵۳ ه.ش.

چهار جلد، جلد چهارم، چاپ دوم، ص ۴۳۰.

۴ - چهارزی، کتاب ماه، ص ۴۳.

ایراداتی که بر این کتاب می‌توان گرفت عبارتند از:

۱. جانبداری از قرا عثمان.
 ۲. حذف بعضی از مسائل و حوادثی که به نفع آق قویونلوها نبوده.
 ۳. عدم تکمیل وقایع و رویدادهای عصر حسن بیگ.
 ۴. عدم ذکر روابط اوزون حسن با ونیز.
 ۵. عدم ذکر ازدواج سیاسی اوزون حسن با خاندان گُمَنی طرابوزان.
 ۶. رعایت بی‌طرفی نویسنده در حوادث مربوط به آق قویونلو.
 ۷. شرح و تفصیل بعضی از رویدادهای غیرمهم و کوتاه‌از گزارش اتفاقاتی که در این عصر مهم به حساب می‌آمدند.
 ۸. عدم ذکر تاریخ وقوع حوادثی که مهم و ضروری به حساب می‌آمد.
- یادآوری این نکته ضروری است که نویسندگانی چون خواند میر، روزبهان خنجی، ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قبادالحسینی، قاضی احمد غفاری، حسن روملو، احمد بن لطف‌الله منجم‌باشی، اسکندر بیگ ترکمان منشی، از این کتاب آگاهی داشته و عده‌ای هم از این کتاب بدون ذکر نام نویسنده و مأخذ استفاده کرده‌اند.
- این کتاب به خط تعلیق و دارای ۲۱۵ برگ ۱۹ سطری و به قطع ۲۶۶×۱۵۵ (۷۲×۱۶۵) میلی‌متر است... اما این نسخه هم نسخه‌ی مادر، یعنی نسخه‌ی مؤلف نیست و چاپ انتقادی کتاب دیار بکر از روی همین نسخه به کوشش پروفیسور فاروق سومر و نجاتی لوگال صورت پذیرفته است.^۱

۳-۱- تاریخ عالم‌آرای امینی^۲:

ابوالخیر فضل‌الله بن روزبهان خنجی، ملقب به "امین" و مشهور به مُلای اصفهانی از عالمان و دانشمندان سنی مذهب عصر آق قویونلو و شاه اسماعیل اول است که روزگار طفولیت و جوانی خود را در شیراز گذرانیده به تعلیم علوم دینی و قرآن پرداخت. در هفده سالگی به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شد و پس از بازگشت از سفر حج در فراگیری علوم مختلف نقلی و عقلی جَد و جهد فراوانی داشت.

۱ - چهارزی، کتاب ماه، ص ۴۳.

۲ - ابوالخیر فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله بن محمد الخنجی الاصفهانی، عالم‌آرای امینی، به تصحیح و تحشیه دکتر مسعود شرقی، انتشارات خانواده، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.

روزبهان مجدداً در سن ۲۵ سالگی به زیارت حج رفت، مدتی را در مصر و چندی را در حجاز و چند ماهی را در مدینه منوره گذراند. سال توگد روزبهان احتمالاً حدود ۸۶۰ هـ.ق. در اصفهان اتفاق افتاده و از خانواده‌ایی متعصب از اهل تستن بوده است.^۱

از آنجائی که روزبهان یک سنی شافعی مذهب متعصب بود، مذهب خاص شیوخ صفوی، خاصه شیخ جنید و شیخ حیدر، را نمی‌پسندیده و شدیداً از آنها انتقاد می‌کرده‌اند. روزبهان در بازگشت از سفر دوم‌اش از زیارت خانه‌ی خدا، در شیراز به تدریس علوم مختلف اشتغال داشته و تصنیفات زیر از نوشته‌های این دو روی اوست:

حل تجرید، تعلیقات بر محاکمات و حواشی بر حواشی شرح جدید.^۲

کتاب بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان را به نام سلطان یعقوب آق قویونلو نوشت و در سال ۸۹۲ هـ.ق. که عازم سفر حج برای سؤمین بار بود در دامنه‌ی کوه سهند در تبریز تقدیم سلطان یعقوب نمود. در همین مجلس بود که بنا به میل خود روزبهان کار تألیف تاریخ سلطان یعقوب را به عهده گرفت و نوشتن عالم آرای امینی را آغاز کرد.^۳

جدا شدن از دربار آق قویونلو، پس از خلع بایسنقر میرزا به سال ۸۹۸ هـ آغاز شده بود که پس از این سال، خنجی به زادگاه خود اصفهان بازگشت.

خنجی پس از سال ۹۰۷ هـ اقدام به نوشتن کتاب هدایت‌التصدیق الی حکایه الحریق نمود که به تصریح خودش آن را در ماه شوال سال ۹۰۷ هـ. نوشته است. این کتاب به دستخط خود اوست و ارزش فراوانی دارد.^۴

روزبهان به علت تأسیس دولت صفوی، از اصفهان به کاشان مهاجرت کرد و کتاب جنجالی خود به نام ابطال نهج الباطل را که ردیه‌ای بر کتاب نهج الحق علامه حلی است، نوشت. این کار او اکثر علمای شیعه را علیه او برانگیخت و او بر اثر بیمی که از جان خود داشت به خراسان گریخت. روزبهان هر چند در سال ۹۰۹ هـ کتاب رساله: "وسيلة الخادم الی

۱ - محمد باقی وثوقی، عالم آرای امینی، کتاب ماه، شماره ۱۵، سال دوم و سوم، ۱۳۷۷، صص ۶-۳، صفحه‌ی ۳ و عالم آرای امینی، (دکتر مسعود شرقی)، صص ب و پ مقدمه.

۲ - محمد باقر وثوقی، همان، ص ۳.

۳ - همان، ص ۳.

۴ - همان، ص ۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به عالم آرای امینی، ترجمه و تعلیقات پروفیسور ولادیمیر مینورسکی، لندن، ۱۹۵۷ م. ص اول و مهمان نامه بخارا، به کوشش رعنا جلیلو، مسکو ۱۹۷۶ م. و مهمان نامه به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش. و C.A.Storey، کاتالوگ: Persian literature, sec.II. P.301.

المخدوم "خود را چند ماه پس از تألیف نهج الباطل نوشته بود که مربوط بود به مدح و ستایش ائمه دوازده گانه، ولی به حال او سودی نکرد، تا آن جایی که بازماندگان تیموری خراسان هم حاضر به قبول او نشدند و به ناچار به خدمت شیبیک خان ازبک پیوست.

در این زمان بود که نسب نامه‌ی شیبانی خان و رساله‌ی حارثیه و مهمان نامه‌ی بخارا را به اتمام رسانید و پس از قتل شیبیک خان ازبک به سال ۹۱۶ هـ.ق. به دربار عبیدالله خان ازبک - برادرزاده شیبیک خان - پیوست.^۱

روزبهان هفت سال پایان عمر خود را در خراسان گذراند و از آن جایی که بسیار متعصب و دشمن خاندان صفوی و تشیع خاص این سلسله بود، در دیار غربت زیست و در همان جا به سال ۹۲۷ هـ فوت نمود.

خواند میر در حبیب‌السیر راجع به مولانا روزبهان می‌نویسد:

".. چون خواجه مولانا اصفهانی در مذهب تسنن به غایت متعصب بود در زمان ظهور دولت شاهی از آذربایجان به هرات آمده، ساکن شد و مشمول انعام خاقان منصور سلطان حسین میرزا و اولاد عظامش گشت و بعد از آنکه محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان استیلا یافت کمر ملازمت درگاه خانی بر میان جان بست و محمد خان اگر چه گاهی با وی اظهار التفات می نمود اما در اکثر اوقات او را به عداوت اهل بیت طعن می فرمود و خواجه مولانا پس از واقعه‌ی محمد خان در ماوراء النهر ساکن گشت و در روز پنجشنبه پنجم جماد الاولی سنه سبع و عشرين و تسعمائه به بلده فاخره بلخ درگذشت..."^۲

روزبهان خنجی در عالم آرای امینی، وقایع سال‌های آخر حکومت تیموری، حاکمان ترکمان آق قویونلو و شیبیک خان ازبک را به رشته‌ی تحریر در آورده است.

۱ - محمد باقر وثوقی، همان، ص ۴.

۲ - خواند میر، حبیب‌السیر، جلد چهارم، ص ۶۰۷. همچنین مراجعه شود به حسن روملو، احسن التواریخ، به کوشش چارلز نورمن سیدن، (در دو مجلد، فارسی و انگلیسی) ۵ - ۱۹۳۳ میلادی، بارودا Baroda، صفحه‌ی ۱۷۴ فارسی و ۱۸۳ انگلیسی.

در ادامه‌ی مهاجرت روزبهان باید متذکر شویم که ادريس بدلیسی در سلیم نامه، نام او را در ردیف متظلمانی می‌آورد که جهت دفع شر شاه اسماعیل نامه‌ها به خدمت سلطان سلیم نگاشته‌اند: هم او می‌نویسد: "... از آن جمله نامه‌ی منظومی به فارسی و ترکی از جانب قدوه فضلی زمان خواجه ملای اصفهانی که از شامت ظلم و کفران طایفه الحاد معاد ترک اوطان نمود و بدیار خراسان و ماوراءالنهر فرار نموده بود بعرض پادشاه اسلام وصول یافت..." سلیم نامه، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا، به شماره ۵۷۰۲۴۸، ورق‌های ۱۱۶۸ الف و ب.

در این کتاب، روزبهان از خاندان صفوی - از شیخ صفی تا شیخ ابراهیم - به نیکی یاد کرده، آنها را اهل علم و ادب و زهد و تقوا قلمداد می‌کند. ولی به سبب خروج شیخ جنید و شیخ حیدر از طریقه‌ی صوفی‌گری و ورودشان به سیاست و قدرت طلبی دنیوی به شدت انتقاد می‌کند. روزبهان از آن دسته از علمای سنی است که به سبب باورهایش سرانجام از زادگاه خود مهاجرت کرده و در نهایت پس از جنگ چالدران جهت تهییج سلطان سلیم علیه شاه اسماعیل اول، با ارسال نامه‌هایی او را تحریک به حمله‌ی مجدد به ایران نموده‌اند.^۱

۱ - قصیده‌ای معروف از روزبهان خنجی در سلیم نامه، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Add 24/960، ورق ۶۷ و منشآت فریدون بیگ، جلد اول، صص ۹-۳۶۷ به شرح زیر آورده شده است:

و مناح الاسباب لكل قلب سليم
سلامم بر ازین قاصر به قیصر
تویی امروز در مردی مسلم
تو شرح مصطفی بر جانا نهادی
جهان در زیر بار منت تو
چو افکندی ز سر تاج قرل برک
فکن اکنون به مردی از تنش سر
سرش را تانکوبی نیست نفعی
خسدا را و محمد را خلیفه
دهد دشنام اصحاب محمد
سرش را تا بریده باز گردی
بگیرم دامت روز قیامت
که ذوالقرنین بسد در روم قیصر
به شرق و غرب حکم او روان شد
به تخت روم، ملک فارس ضم کن
بگیرد تازه ذوالقرنین دیگر
چنین آورده کساتب در کتابه
شود بیدار ذوالقرنین اسلام
تو ذوالقرنین مسعود جهانی
بکش زنهار مار و گنج بردار
غرض گنج رضای ذوالجلاست
ترا صد قرن عمر و مملکت باد...

".. هو فتاح الابواب لكل ملك كريم
الا ای قاصد فرخنسده منظر
بگو ای پادشاه جمله عالِم
اساس دین تو در دنیانا نهادی
مجدد گشت دین از همت تو
زبیمت در تزلزل فارس و ترک
فکندی تاجش از سر ای مظفر
قرل بورکست همچون مار افعی
تویی امروز از اوصاف شریقه
روا داری که گیری ملحدی دد
تو او را بشکنی از روی مردی
اگر گیرد زمانی در سلامت
چنین دیدم زاخبرار پیامبر
چو ذوالقرنین شاه اندر جهان شد
بیا ای نصر دین کسبر صنم کن
که شرق و غرب را از دولشت کام
زاخبرار ملاحم در صحابه
که در اسلام بعد از قرن بی مر
تو آن دین پرور گیتی ستانی
بیا از روی عالم رنج بردار
مراد من از این نبی گنج و مالست
دو قرن از زانکه ذوالقرنین شد یاد

فریدون بیگ، منشآت سلاطین، چاپ سنگی استانبول (۱۸۵۸ . ۱۲۷۴) دو جلد، جلد اول صص ۹-

۳۶۷ و سلیم نامه، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا، ورق‌های ۱۶۸ الف الی ۱۶۹ الف در این صفحات دو نامه به زبان فارسی و ترکی به سلطان سلیم اول ارائه شده است.

عالم آرای امینی - صرف نظر از دید متعصبانه‌اش، کتابی است ارزشمند این کتاب، بسیاری از فعالیت‌های مذهبی سلطان جنید و سلطان حیدر را جهت کسب قدرت بیان کرده و سعی نموده است تا به صورت گسترده عملیات رزمی و فعالیت‌های توسعه طلبی شیخ حیدر و پدرش جنید را در کتاب خود بیان کند.

سبک نگارش عالم آرای امینی، شیوه متکلف و مصنوع است که در آن انواع صنایع ادبی از قبیل سجع و مراعات نظیر و تلمیح بکار برده شده است.

مصنّح در مورد نسخه‌ی اصلی این کتاب می‌نویسد که یک جلد از این کتاب در کتابخانه‌ی فؤاد پاشا در استانبول می‌باشد و با تحقیقاتی که نویسنده به عمل آورده، دو کپی دیگر از این کتاب، یکی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و دیگری در بنیاد دائرةالعمارف اسلامی در نیاوران وجود دارد.^۱ نسخه‌ی دیگری در کتابخانه پاریس وجود دارد که جان وود انگلیسی آن را به چاپ رسانیده و پروفیسور ولادیمیر مینورسکی آن را به انگلیسی ترجمه و نقد کرده است.

در پایان صفحه‌ی ۴۱۶ این کتاب روزبهان پس از ذکر وقایع سال ۸۹۶هـ.ق. و علت فوت سلطان یعقوب از محمدی بیگ و الوند بیگ فرزندان او یاد کرده، کتاب را با سوخته شدن جسد سلطان یعقوب بدست دشمنان او یعنی خاندان صفوی این گونه به اتمام می‌رساند:

".. و بعد از مدتی مدید از وفات سلطان مغفور طایفه طایغیه باغیه او را از قبر بیرون آوردند و به آتش ظلم و تعدی بسوختند و از جهت او اجر و از برای خود وزر اندوختند..."^۲

نسخه بردار این کتاب یوسف مروی به سال ۹۲۷هـ.ق. بوده است.^۳ او می‌نویسد:

".. تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يد الفقير الحقير يوسف مروی فی سنة ۹۲۷هـ..."

۱ - عالم آرای امینی، (مسعود شرقی)، ص ۳ مقدمه.

۲ - همان، ص ۴۱۶.

۳ - همان، ص ۴۱۶.

۴-۱- حبیب‌الکسیر در اخبار افراد بشر^۱:

حبیب‌الکسیر یا تاریخ عمومی جهان شرق از آغاز خلقت تا سال ۹۳۰ ه.ق. است که توسط خواجه همام‌الدین محمد بن خواجه جلال‌الدین بن برهان‌الدین محمد شیرازی معروف به "خواند میر" متوفای اواخر سال ۹۴۲ ه.ق. نوشته شده است.^۲

تولدش در حدود سال ۸۸۰ ه.ق. در هرات اتفاق افتاد و در اوان کودکی و نوجوانی تحت تعلیم جد مادری‌اش میرخواند - مؤلف روضه‌الصفاء - درس خواند و در سایه‌ی حمایت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش یافت. بعد از مرگ سلطان حسین میرزای بایقرا در خدمت پسرش بدیع‌الزمان میرزا می‌بود.^۳

در سال ۹۱۲ ه.ق. به هنگام فتح هرات توسط محمد خان شیبانی - (شیبک خان)، ازبک وی در غائله‌ی کشتار تصرف هرات و کشتار شیعیان این شهر حاضر بود چنان که او خود در جلد چهارم کتاب خود (صفحات ۳-۳۹۱) این داستان را مشروح شرح می‌دهد.^۴

در تاریخ ۹۱۶ ه.ق. پس از فتح خراسان - هرات -، توسط شاه اسماعیل اول و قتل شیبک خان ازبک، خواند میر که در هرات می‌زیست، به عنوان قاضی و حاکم منتخب هرات منصوب شد ولی به سال ۹۲۷ ه. زمانی که هرات به تصرف عیبدالله خان ازبک در آمده بود، با نگرانی و تشویش زندگی را ادامه می‌داد تا اینکه به سال ۹۳۴ ه.ق.^۵ به هندوستان مهاجرت کرده در روز چهارم محرم سال ۹۳۵ ه. در شهر آگره به دربار بابر پادشاه گورکانی هند راه یافت و بعد از مرگ بابر در خدمت همایون - پسر او - می‌بود. در این سال کتاب همایون نامه یا قانون همایون را برای او تحریر نمود.^۶

۱ - خواجه همام‌الدین محمد بن خواجه جلال‌الدین بن برهان‌الدین محمد شیرازی معروف به خواندمیر، حبیب‌الکسیر در اخبار افراد بشر، به کوشش محمد دبیر سیاقی و با مقدمه استاد جلال‌الدین همامی، چهار مجلد، تهران ۱۳۳۳ ه.ش. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: Storey.P.L., London, 1935, P.104 and Rieu, Charles: The cat. Of Persian MSS. In B.M. London, 1978, 3 vol s., vol.1., pp.98-100.(supp).

۲ - حبیب‌الکسیر، جلد اول، ص ۹ از مقدمه.

۳ - همان، ص ۹ از مقدمه.

۴ - همان، جلد چهارم، صص ۳۹۳-۳۹۱.

۵ - ظاهراً در این سال برای وساطت بین شاه طهماسب اول و فرزندان سلطان حسین بایقرا که در استرآباد علم مخالفت بر افراشته بودند به استرآباد اعزام شده بود و از آنجائی که از خاندان سلطان حسین بایقرا طرفداری نموده بود از بیم انتقام شاه طهماسب به هند گریخت.

۶ - حبیب‌الکسیر، جلد اول، ص ۹.

خوانند میر - مورخ و قاضی دربار شاه اسماعیل اول در هرات - غیر از کتاب حاضر، صاحب کتب: دستورالوزراء، خلاصه الأخبار، اخبار الأخیار، منتخب تاریخ و صاف، مکارم الأخلاق، مآثرالملوک و همایون نامه است. پدرش خواجه جلال الدین محمد، وزیر میرزا سلطان محمد (مُتوفای ۹۰۰ هـ.ق.) فرزند سلطان ابوسعید، حاکم و بازمانده تیموریان خراسان و ماوراءالنهر بود.^۱

خوانند میر خود را نوهی دختری میرخواند، مؤلف روضه الصفا، می‌داند و همین شباهت اسمی ایشان باعث شده تا بعضی از اروپائی‌ها در نسبی‌نامه‌اش، نام خواجه جلال الدین را حذف کرده به اشتباه افتند. به نحوی که او را به جای نوهی دختری، برادرزاده میرخواند بنامند.^۲

حبیب‌الکسیر بنا به درخواست میر غیاث الدین محمد بن یوسف الحسینی - یکی از بزرگان هرات - تهیه و تنظیم شده که جلد چهارم این اثر مربوط است به تاریخ عصر صفوی تا سال ۹۳۰ هـ.ق. چند ماه قبل از مرگ شاه اسماعیل اول - چنان که خود او در صفحه‌ی ۶۰۲ جلد چهارم این کتاب می‌نویسد:

".. تا غایت که تاریخ هجری به ماه ربیع الاول سنه ثلثین و تسعمائه رسیده، این پادشاه مرتضوی خصال در پناه حمایت ایزد متعال در دارالسلطنه تبریز بر سریر سلطنت و استقلال تمکن دارد..."^۳

کتاب حبیب‌الکسیر، مشهورترین کتاب تاریخ به زبان فارسی است که بعد از عهد مغول به صورت بسیار ساده و دقت خاصی تنظیم شده که تاریخ شروع آن از اوائل سال ۹۲۷ هـ و پایان کتابت آن در ماه ربیع الاول سال ۹۳۰ هـ.ق. است. این کتاب از لحاظ ارزش و اهمیت حوادث عصر شاه اسماعیل اول - تا آنجائی که به شرق مربوط می‌شود - بسیار ارزشمند و اخبار مربوط به حوادث غرب ایران، از اخبار دست دوم به حساب می‌آید. زیرا که در منبع و مأخذی به نظر نیامده که در مورد سفر ایشان به بیرون از خراسان مطلبی نوشته شده باشد، چنانکه دنیسون راس در تأیید این مطلب می‌نویسد: (ترجمه از انگلیسی)

۱ - حبیب‌الکسیر، جلد اول، ص ۱۰.

۲ - همان، صفحه‌ی ۸.

۳ - حبیب‌الکسیر، جلد چهارم، ص ۶۰۲.

".. خواند میر اثرش را در سال ۹۳۰ هـ به اتمام رسانیده و این تاریخ درست چند ماه قبل از مرگ شاه اسماعیل اول است. به هر صورت ایشان به نظر نمی‌رسد که خراسان را به قصد جای دیگری ترک گفته باشند. و ما هم در هیچ نوشته‌ای سفر وی را به نقطه دیگر ایران به غیر از خراسان نخوانده ایم. بنابراین اخباری که ایشان به دست آورده‌اند می‌بایستی جزو اخبار دست دوم بوده باشد. البته به غیر از اخبار مربوط به خراسان و آن حوالی.

طبق اخبار حاصله ایشان اطلاعات‌شان را به وسیله‌ی عوامل اعزامی شاه اسماعیل به خراسان و یا از تواریخی که هرگز نام‌شان را ذکر نکرده‌اند می‌بایستی کسب کرده باشند..."^۱

اجزاء و مجلدات حبیب‌الأسیر:

کتاب حبیب‌الأسیر مشتمل است بر یک مقدمه بنام افتتاح و خاتمه به عنوان اختتام و چهار مجلد که هر جلد به چهار جزء بخش می‌شود و به قول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر چهار عقدی در یک درج منتظم شده است.

مقدمه یا افتتاح : در ذکر اول مخلوقات

خاتمه یا اختتام : در عجایب ربع مسکون که به منزله قسمت جغرافیا و کتاب مسالک و الممالک است.^۲

اتمام حبیب‌الأسیر به نام خواجه حبیب‌الله وزیر دور میش خان لاهی سام میرزا - پسر شاه اسماعیل اول - است. کریم الدین خواجه حبیب‌الله ساوجبی وزیر دورمیش خان حاکم اعزامی شاه اسماعیل به خراسان از سال ۹۳۳-۹۲۸ هـ.ق. بود. به این علت نام اول خواجه حبیب‌الله را بر کتاب خود حبیب‌الأسیر نهاد. خواند میر می‌نویسد :

".. خواجه حبیب‌الله روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ هـ وارد هرات شد و روز دوشنبه هفتم همین ماه علما و سادات و صدور هرات را به حضور خواست و فرمان شاه اسماعیل را مبنی بر تفویض نواحی خراسان به دور میش خان با اختیار کامل در عزل و نصب

۱ - دنیسون راس:

Ross, Denison :

The early years of Shah Ismail I, founder of the Safavi dynasty, "in Journal of the Royal Asiatic Society, April 1896, pp. 249-340, p.251.

۲ - حبیب‌الأسیر، جلد اول، ص ۱۲.

حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع رو به آرامش و امنیت گذارد و هرج و مرج و نا امنی از بین رفت.^۱

آنچه بدست می آید، مدت فترت تألیف حبیب السیر هفت الی هشت ماه از ماه رجب سال ۹۲۷ هـ تا حدود ماه صفر سال ۹۲۸ هـ.ق. است و تمام کتاب در مدت حدود سه سال و هشت ماه به رشته‌ی تحریر در آمده است.^۲

خواند میر در بیان مراتب عدل و رأفت دور میش خان و وزیرش می‌سراید:

.. "کرم دین حبیب اهل پیش	خجسته در بحر آفرینش
به یمن دولت دور میش خان	اساس عدل را گردید بانی
برحمت چاره بیچارگان شد	مراد خاطر آوران شد
کنون ز انصاف او در بیشه آهو	رود با شیر نر پهلوی به پهلوی
بشاهین مرغ آبی راز گوید	کبوتر حال خود با باز گوید
نلرزد برگ بید از تندى باد	نیاید هیچکس را یاد بیداد... ^۳

ماده تاریخ پایان کتاب با جمله‌ی: "آثار الملوك والانبیاء... = ۹۳۰ هـ بدون در نظر گرفتن همزه‌ی مدّی که در آخر انبیاء قرار گرفته و "خبر از جهانیان... = ۹۳۰ هـ.ق. یافت شده است.^۴

در جامعیت کتاب حبیب السیر باید گفت که در میان کتب تاریخی فارسی، بعد از کتاب روضه الصفای میر خوانند، هیچ نظیر و مانندی نمی‌توان برای آن پیدا کرد که خوشبختانه نسخه‌ی کامل آن از دستبرد حوادث مصون مانده است و این مصون ماندن، نتیجه‌ی حال دوست و دشمن و نوع برخوردی بود که خواند میر در سراسر کتاب حبیب السیر مراعات کرده‌اند.

۱ - حبیب السیر، ص ۱۵.

۲ - همان، ص ۱۵.

۳ - حبیب السیر، جلد اول، ص ۱۶، که کتابه است از امنیت و آرامشی که با ورود دور میش خان برای شیعیان خراسان به وجود آمده بود.

۴ - همان، ص ۱۶. خواند میر در صفحه‌ی هفده همین جلد از چگونگی تألیف کتاب شرح مفصلی ارائه می‌دهند.

خواند میر تمام قصص و افسانه‌های باستان و اساطیر را با رعایت همه‌ی مطالب تاریخی دوره‌های بعد از اسلام - تا عصر خود نویسنده - در کتاب حاضر آورده است که از این لحاظ خدمت بزرگی به تاریخ و ادبیات ایران نموده است.^۱

از مختصات حبیب‌الکسیر و امتیاز آن بر روضه‌الصفای میرخواند و تواریخ دیگر باید گفت که این کتاب به مراتب کامل‌تر از کتاب روضه‌الصفاست. در بیان و شرح آنچه را که نویسنده موظف به آوردن آن در کتاب می‌بوده و یا در دسترس و حیطه‌ی نگارش خود داشته است. مثلاً جلد هفتم روضه‌الصفای نویسنده در ابتدای کتاب‌الآن و محتویات آن صحبت می‌کنند موجود نیست، در حالی که میرخواند مطالب تاریخ خود را در شش مجلد به پایان می‌برد و از حوادث سال ۸۷۳ هـ.ق. و از سال ۹۰۳ هـ.ق که سال فوت اوست مطلبی نمی‌آورد و هر چه هست نگاشته نوه‌ی دختری او خواند میر است.^۲

سبک و نثر و انشای حبیب‌الکسیر:

حبیب‌الکسیر به سبک و الگو و انشای روضه‌الصفای نوشته شده و تعبیرات و تغییرات و جابجا شدن کلمات با ایجاز و اطناب کلاً به سبک روضه‌الصفاست. علت تقلید خواند میر از روضه‌الصفای، شدت عنایت و لطف شاگرد نسبت به استاد بوده نه صرف سرقت و یا سوء استفاده از آن.^۳

سبک نگارش حبیب‌الکسیر به شیوه‌ی منشیانه‌ی معمول و رایج قرن نهم و دهم هجری است که روح صنعت‌گری در ادبیات این عصر نفوذ یافته بود و ادبیات و نظم و نثر فارسی این قرون را به صنایع ظریفه‌ی بدیع آراسته بود.^۴

روشن‌تر گفته شود که دوره‌ی تیموریان را از نظر پیشرفت هنر و صنعت ادبی، باید عهد صنایع ظریفه‌ی شمرد - همان تکلفات و ریزه‌کاری‌های هنری که در خط و نقاشی و تذهیب و تشعیر و مثبت‌کاری و امثال آن به کار میرفت، در سبک شعرا و نویسندگان نیز کم و بیش اثر بخشید و شیوه‌ی مصنوع مترسلاته که از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی، خصوصاً

۱ - حبیب‌الکسیر، جلد اول، صص ۲۳-۲۲.

۲ - حبیب‌الکسیر، جلد اول، ص ۳۲.

۳ - همان، جلد اول، ص ۳۸.

۴ - همان، ص ۳۹.

قسمت نشر این عهد شده بود که در آن دوره مورد قبول و سند طبایع واقع شده رایج و معمول گردید.^۱

از خصایص این سبک آوردن کلمات و جملات مترادف و آراستن عبارات به صنایع بدیعی از قبیل سجع و جناس و مراعات نظیر و تشبیهات و مجاز و استعارات و امثال و آیات و اخبار و اشعار فارسی و عربی است.^۲

۵-۱- سلیم نامه یا کتاب الصقّان الثّمانيه فی اخبار القیاصره العثمانيه^۳:

نویسنده‌ی این اثر حکیم الدّین ادریس بن حیان الدّین علی بدلیسی است. بدلیسی از وقایع نگاران دربار سلطان سلیم اول - سلطان عثمانی مُتوفای ۹۲۶ هـ.ق. - معاصر شاه اسماعیل اول بود که در اکثر لشگرکشی‌های سلطان حضور داشته است.

بدلیسی کتابی در ردّ مذهب تشیع صفوی نوشته است که بیست و پنج قبیله از اکراد آن عصر و مرزهای همجوار با عثمانی را علیه مذهب به خصوص صفوی ها - شاه اسماعیل اول - شورانیده است.^۴ بدلیسی از جمله سنیان متعصبی بود که سلطان سلیم اول را علیه شاه اسماعیل اول به جنگ واداشته و قول همکاری داده بود.^۵ هر چند که خود بدلیسی در سلیم نامه این مطلب را از پیش تعیین شده و تصمیم گرفته شده می‌داند و می‌نویسد:

".. هر آینه سلطان در باب الحاد و افساد ایشان استفتا فرمود و همگی علماء اسلام و جمله ارباب و مسند نشینان محاکم قضا و احکام و اهل حکومت به قانون شریعت سید آنام به وجوب دفع آن طایفه اوباش و جمهور طاغیان قزلباش بد معاش متفق اللفظ و المعنی و مطابق المفهوم و الفحوی فتوی دادند.

۱ - حیب الّسیر، جلد اول، ص ۲۹.

۲ - همان، ص ۲۹.

۳ - نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Or. 245

۴ - رجوع شود به محمد مترجم، تاریخ انقلاب الاسلام، ص ۵۸-۵۷.

۵ - همان، صص ۵۸-۵۷ و حسین میر جعفری، منازغات حیدری و نعمتی در ایران، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دوره دوم، مهر و اسفند ۱۳۶۱ هـ.ش.

نظم:

فرقه ملعون نه در دین خدا و مصطفی

کار ایشان قتل و ظلم و فتنه و جور و جفا

دفع ایشان لاجرم بر شاه دین لازم نمود

غیرت اسلام سلطان را بر آن عازم نمود..."^۱

بنا به نوشته‌ی ابوالفضل محمد بن حکیم الدین ادریس بن بدلیسی - در مقدمه‌ی همین کتاب، پدرش در ذی الحجه سال ۹۲۶ ه. ق. وفات یافت و بیشتر مطالب کتاب را به صورت مشاهدات عینی و حضوری جمع آوری کرده بود. ابوالفضل - پسر بدلیسی - موفق شد تا کتاب حاضر را از روی نوشته‌ها و یادداشت‌های پدر در زمان سلطنت سلطان سلیم دوم - "ساری سلیم" یا "سلیم سرخوش" متوفی^۲ ۹۸۲ ه. ق. - در سال ۹۷۴ ه. ق. تکمیل کند. اثر حاضر به صورت نظم و نثر تدوین شده است که گذشته از تعصب خالص و خشک نویسنده، از جنبه‌های سیاسی و دینی، بسیار ارزشمند و ساده تنظیم شده که همراه با آیات قرآن، احادیث، داستان و اشارات ایهامی است.

در این کتاب نویسنده از روی کینه و عداوتی که نسبت به طرفداران قزلباش صفویه دارد آن‌ها را: "...ملاحده قزلباش"^۳ و "حریصان بخون اندوختن بیگناهان..."^۴ می‌خواند و مطالب زننده و زشت و نامطلوب و دور از عفت کلام علیه آنان بکار می‌برد و از شاه اسماعیل و میردانش به عنوان: "رافضی" یاد کرده، آن‌ها را به باد ناسزا می‌گیرد. گذشته از همه این عیوب، نویسنده در خلال مطالب کتاب، اخبار بسیار مهم و خواندنی از شرح حال و سلطنت سلطان سلیم اول و شاه اسماعیل اول ارائه می‌دهد که در تواریخ مشابه دیگر کمتر دیده می‌شود، چنان‌که محمد عارف مترجم اسپانچی در تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام می‌نگارد:

"...از جمله‌ی مهاجرین یکی ادریس بتلیسی است که وقایع نگار دولت بایندریه از فحولین بود به روم هجرت کرده التجا به سلطان سلیم که آن وقت شاهزاده حاکم طبرزون بود

۱ - سلیم نامه، نسخه‌ی خطی، ورق ۶۳ الف.

۲ - اسماعیل احمد یاقی، دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، ترجمه‌ی رسول جعفریان، انتشارات حوزه و دانشگاه، قم ۱۳۷۹ ه. ش. ص ۸۶.

۳ - سلیم نامه، نسخه‌ی خطی، ورق ۶۳ الف.

۴ - سلیم نامه، نسخه‌ی خطی، ورق ۶۳ الف.

نمود و جمله "مذهب ناحق" را از برای شیوع شیعه تاریخ گفت. این ماده تاریخ را که شاه اسماعیل شنید توسط یکی از ادبای حضور شاهی از مشارالیه پرسیده شد که: "این تاریخ از اثر شماست یا مال غیر است؟" انکار نکرد ولی در جواب نوشت که من تاریخ مذکور را به عربی گفتم نه فارسی یعنی به همینطور: "مذهبنّا حق" که معنی مذهب ما حقّ است را دارد.

بنابراین شاه اسماعیل مبلغی انعام فرستاد و او را به ایران خواست ولی نرفته کتابی بر ردّ مذهب شیعه و بر طریقه حیدریه (شیخ حیدر) نوشت و سوانح هشت پادشاه عثمانی را نیز به امر سلطان بایزید عثمانی در یک تاریخ موسوم به هشت بهشت به زبان فارسی جمع کرد و بیست و پنج ایل با قوت اکراذ - که تابع ایران بودند دولت ایران را دروگرداند و تابع عثمانیان نمود و یکی بل عمده محرّکین سلطان سلیم بر ضد شاه اسماعیل این شخص بود. در سال نه صد و بیست و پنج در اسلامبول فوت کرد و در جوارمزار ایوب انصاری مدفون گردید. در همانجا یک قصر، یک چشمه از آثار ادریس و مسجدی هم احیا کرده زوجه او زینب خاتون [موجود] است ...^۱

بدلیسی در جای جای کتاب خود از شاه اسماعیل اوّل و طرفداران قزلباش او سخن گفته و آن‌ها را خارج از دین اسلام می‌خواند که پیوسته به دنبال قدرت و حکومت با استفاده از قدرت مذهب بودند. او قزلباشان را:

"... حریصان بخواند و حق ناشناس نه ترس از خداوند از کس هراس ..."^۲

می‌داند و می‌گوید که قزلباشان و هواداران صفوی از جمله ی ملحدان و طاغیان بی نام و نشانی بودند که به دور آنان جمع شدند و "... یوماً فیوماً در انتشار و شیوعست ... ولی به گفته‌ی او در آئینه سابقه و عهود سالفه جمعی کثیر از ساده دلان دیار روم و مخلصان صافی عقیده آن مرز و بوم که طالب راه حق و طریق مستقیم هدایت بوده‌اند و متابعت انبیاء و اولیاء و اصغیا با طاعت امر ... مبادرت می‌نموده‌اند، چون بعضی از مشایخ و مرشدان صفویه اردبیل که بر جاده شریعت و سجاده طریقت ثابت قدم بوده‌اند و بارشاد رهنمایی طالبان حق کمال مجاهده و اجتهاد می‌نموده‌اند ... و بسیاری از اکابر دین و افاضل اهل حق و یقین در ممالک روم و شام بآن مشایخ انتساب نموده‌اند چون آن خانواده بمرور ایام و لیالی از اهل حق و مستحقان ارشاد و مقامات خالی مانده‌اند و بر حسب اتفاق مصداق فحواى: "... فخلف من بعد هم خلف اضاعوا

۱ - تاریخ انقلاب اسلام، صص ۵۸-۵۷.

۲ - سلیم نامه، همان، ص ۱۶۶ الف.

الصلوة و ابتعوا الشهوات...^۱ اکثر بقایا و ذریان آن مرشدان و مسترشدان به گمراهی و ضلالت افتاده‌اند با آرزوی سروری مساند صوری راه و روش اسلاف خود را یکباره بر کنار نهاده‌اند ... به مرتبه تعبد و پرستش مشرکانه رسانیده که هولاء شفعاء نا عندالله...^۲

در نوشته‌های بدلیسی، طرفداران صفوی از غلات شیعه خوانده می‌شوند که:

".. گاهی به طریقه حلولیان دعوای ظهور امامت ائمه اهل بیت نبویه در این اولاد مشایخ صفویه...^۳ ظهور می‌یابد و .. گاهی در تحلیل محرمات و اباحت منہیات آن قوم حایل متوسل بکلمات شطحیه بعضی از مجذوبان صوفیه که بر تملک سکر و محموزی حالات متصورى که در شأن ایشان اقتدای بهم و لاتنکو علیهم وارد نیست میکردند...^۴ یافت می‌شود. بدلیسی شاه اسماعیل اول و هوادارانش را ملحدانی می‌خواند که:

".. دعوای تملک مغرب و مشرق دارند و اتباع و اشباع او [کارشان] بجایی رسیده که او را مستحق مرتبه معبودی و مسجدی می‌شمارند...^۵"

بدلیسی برای قانونی جلوه دادن حمله‌ی سلطان سلیم به ایران، دادخواهی و عرضه داشتای علما و فقرا و متظلمان دیار عجم را بهانه ساخته می‌نویسد:

".. و با وجود این جمله بواعث عرضه داشتای علما و فقرا و متظلمان دیار عجم جهت رفع شر آن ظلمه بی امان و ترحم اولاد و آخر ابد درگاه معدلت پناه سلطان سلیم مکان رسیده بود از آن جمله نامه منظومی فارسی و ترکی از جانب قدوه فضلاى زمان خواجه ملاى اصفهانی که از شامت ظلم و کفران طایفه الحاد معاد ترک اوطان نمود و بدیار خراسان و ماوراء النهر فرار نموده بود بعرض پادشاه اسلام وصول یافت. اگر چه این نامه بعد از فتح همایون^۶ و کسر شاه گمراه ارسال یافت، فاما چون در این مقام نقل آن داستان مناسب نمود منقول شد و عنوان عرضه داشت خواجه ملاکه اسم او یا مخلص او "امین" بوده این بیت است که:

۱ - سلیم نامه، همان، صص ۶۶ الف.

۲ - همان، ص ۶۶ الف.

۳ - همان، ص ۶۶ ب.

۴ - همان، ص ۶۶ ب.

۵ - منظور شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران به سال ۹۲۰ هـ.ق. است.

نظم

"... بیر ای خضر سوی حضرت اسکندر ثانی

نیاز بنده او خواجه ملای صفاهانی ..."

بدلیسی در ادامه‌ی قانونی شمردن حمله‌ی سلطان سلیم به ایران به نظم می‌نویسد که :

ز جـــــور زمانه بغایت دژم	".. ز اقصای ایران و ملک عجم
کز آنجا بر افتاده آیین دین ...	رسیدش شکایت ز ایران زمین
که ملک و مالش که این ظلم نیست	کشد بی گنه هر کجا مؤمنی است
حق صرف میـــــراش در کیش او	زن و مال کشته بود پیش او
باز کرده تکلیف اهل صلاح	زنا و لواط بحکمش مباح
ندارد حیای ز روح رسول	دهد نسبت خود بآل بتـــــول
بروز جزا حضرت مصطفی	باین قول و فعلش ندارد رضا
نه دین پیغمبر نه دین مسیح	امامت کند گاه دعوی صریح
که بـــــوده پسر چون تو مایل بشر	مرید امـــــامان اثنی عشر
بود اهل بیتش مرا مقتدا	بگوید بحیدر کنـــــم اقتدا
که خونریز ناحق باو داده دست ...	مرا دش ز حیدر مگر والدست
که گفتم حلالست خمر و نیبذ	به اطراف ملکش رسانده نوید
بدورش شده دین حق پایمال ..."	حرام خدا را نموده حلال

۱ - سلیم نامه، همان، ص ۶۸ الف. ابیات مذکور در بحث روزبهان خنجی - عالم آرای امینی - آورده شده است. در این صفحه، ملای اصفهانی ابیات فارسی خود را به صورت زیر آغاز می‌کند :

"الا ای قاصد فرخنده منظر
سلامی بر ازمین قاصر به قیصر ..."

اشعار ترکی ملای اصفهانی در این نسخه‌ی خطی (در اوراق ۶۹ الف و ب) در چهل و دو بیت آورده شده که با ابیات زیر آغاز می‌شود:

".. ای سعادت سریرنک شاهی
وی جلالت سپهر نیک ماهی ..."

و بیت پایانی این منظومه ترکی به صورت زیر پایان می‌پذیرد :

".. تخت و نصرت سگامدام اولسون
دولتینک داخی مستدام اولسون ..."

۲ - سلیم نامه، همان، ص ۶۹ الف و ب.

بدلیسی در محق جلوه دادن کشتار شیعیان^۱ طرفدار صفوی در آناتولی دستوری را از سلطان سلیم بهانه قرار می‌دهند که کشتار بیگانهان شیعی داخل متصرفات سلطان سلیم را در آناتولی تقصیر مباشران و مأموران سرخود سلطان می‌داند و اذعان می‌دارد که:

تفحص بوجسه عدالت تمام	".. بشه واجب آمد ز بهر نظام
قیود ترجم به یرلیغ کسرد	صداقت در آن امر تبلیغ کرد
تظلم ز مردم بیغابست رسد	مبادا به مظلوم آفت رسد
اداء امانت نکدرده درست	مباشر درین عرض لیک از نخست
تر و خشک رآدره هم آمیخته	طمع کرده در مال و خون ریخته
طمع بردش از ره چو شیطان چه سود	گمان خیانت در آن کس نبود
بروز حساب و بوقت جزا ..."	بیند جزای عمل از خدا

بدلیسی تعداد کشته‌های هوادار شیعه‌ی صفوی در آناتولی را قبل از حرکت سلطان سلیم اول به سوی ایران چهل هزار تن از پیرو جوان می‌نویسد و می‌گوید:

دیران دانا بهر مرز و بوم	".. فرستاد سلطان دانا رسوم
در آرد به نوک قلم اسم اسم	که اتباع این قوم را قسم قسم
بیارد به دیوان عالی مقام	ز هفت و ز هفتاد ساله بنام
عدد چل هزار آمد از شیخ و شاب	چو دفتر سپردند اهل حساب
رساندند فرمان بران دفتری	پس آنگه به حکام هر کشوری
نهد تیغ بران قدم بر قدم	بهر جا که رفته قدم از قلم

۱ - این مطلب که از سلیم نامه بیان شده حکایت از وحشی است که سلیم اول و اطرافیان او از پشت جبهه عثمانی در آناتولی داشتند. چه به هنگام شروع جنگ چالدران - که شاه اسماعیل دستور زمین سوزی متصرفات خود از ارزنجان تا تبریز را داده بود - وحشی در دل سلطان سلیم و امرای او - به وجود آورد. لذا از کل سپاه خود که عده‌ای آنرا ۱۴۰ هزار و عده‌ای دویست هزار نفر می‌نویسند، تعداد چهل هزار نفر را جهت پاسداری راه برگشت سپاه و خود به عثمانی در حوالی سیواس باقی گذارد تا هر گونه اغتشاش و غارت آذوقه‌ای که می‌بایستی از داخل آناتولی به سوی ایران ارسال گردد، را خنثی و امن نماید و افرادی را که ممکن بود اغتشاشاتی را در غیاب او در این منطقه به وجود آورند به قتل رسانید. در این باره رجوع شود به سلیم نامه، ورق ۷۵ الف و نصرالله فلسفی، جنگ چالدران، در مجموعه‌ی چند مقاله تاریخی و ادبی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، صص ۸۸-۱ و صفحه‌ی ۷۳ و تاریخ انقلاب اسلام - صفحه‌ی ۹۰.

۲ - سلیم نامه، ورق ۱۷۰ الف و ب.

شد اعداد این کشته‌های دیار فزون از حساب قلم چل هزار
به طاعت هر آنکو ز حق سر کشد حق او را به تیغ سیاست کشد...^۱

بدلیسی نامه‌های ارسالی از طرف سلطان سلیم به سوی شاه اسماعیل را از ورق ۷۱ الف شروع کرده در چهار فقره، نامه‌ها را به ترتیب به زبان فارسی و ترکی ارائه می‌کند. در نامه‌ی ترکی، سلطان سلیم، بدلیسی شاه اسماعیل را "شاه گمراه" می‌خواند که پشیمان شده و از سلطان علت اختلاف را جویا می‌گردد^۲ و می‌پرسد:

".. ندانم چه شد باعث اختلاف کشی تیغ کین را چرا از غلاف
مرا گفته سلطان دین بایزید که هرزید مایی و طمرت مزید
تو خواندی بجای برادر مرا چه بیگانگی شده بین گو چرا؟..."^۳

ارزش علمی و تاریخی سلیم نامه - گذشته از دشمنی مؤلف آن با خاندان صفوی - بسیار بالاست و ارزشمندی آن در اطلاعات دست اولی است که از طرف مخالف ارائه می‌گردد. در این کتاب بدلیسی تمام اطلاعات و مواردی را که ممکن بود از جانب سلطان سلیم نسبت به شاه اسماعیل اول پدید آید و نویسندگان ترک آن را بیان نکنند، بیان کرده و از آن جایی که خود در این اختلافات ذینفع بوده و سود می‌برده، بدون رعایت عفت کلام و رسالت نویسندگی آن‌ها را در کتاب خود آورده. بدلیسی در این کتاب تمام گناهان و تقصیرات را از چشم دولتمردان صفوی می‌بیند و در بدری خود و سایرین را در نتیجه‌ی انحصار طلبی دینی قزلباشان به حساب آورده و از توجه عثمانی‌ها به فتح جهان اسلام اشاره‌ای نمی‌کند ولی می‌نویسد:

".. مرادش ز شاهی و فرمان دهی ز تخت بزرگی و تاج مهی
مراعات دین باشد و حفظ شرع همین داند اصل و جزین جمله فرع..."^۴

بدلیسی در ورق ۱۰۵ الف می‌نگارد که پس از فتح تبریز و شکست شاه اسماعیل اول و فرار او، حامل فتح نامه آذربایجان از سوی سلطان سلیم به سران اکرادی بوده که آمادگی خود را برای حمله‌ی بهار سال بعد سلیم به شاه اسماعیل اعلام داشته بودند. وی اکراد مذکور

۱ - سلیم نامه، ورق ۱۷۰ الف و ب.

۲ - همان، ورق‌های ۷۷-۷۱.

۳ - همان، ورق ۸۲ ب.

۴ - سلیم نامه، ورق ۶۰ الف.

را از طایفه‌ی اورومی و اشنی می نویسد.^۱ و اضافه می کند که سلطان سلیم از طریق او مبلغ یک هزار اشرفی زر سرخ برای اکراد کردستان فرستاده بود.^۲

۶-۱- لُب التواریخ^۳:

نوشته‌ی یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی (۸۸۶-۹۶۲ ه.ق.)، در تاریخ مختصر جهان - خصوصاً مشرق زمین - است که حوادث تاریخی را تا سال ۹۴۸ ه.ق. در بردارد. این کتاب مربوط به اوایل حکومت شاه اسماعیل تا دو دهه‌ی اول حکومت شاه طهماسب اول است.

تولد نویسنده، در روز پنجشنبه نوزدهم ذی‌قعدة سال ۸۸۶ ه.ق. در قزوین اتفاق افتاد چنان که خود مؤلف به این امر این گونه اشاره دارد:

".. ولادت مؤلف این کتاب یحیی بن عبداللطیف الحسینی غفر له در عصر پنج شنبه نوزدهم ذی‌قعدة این سال وقوع یافته و در آخر شهر سنه ۸۸۶ بایندر بیک که امیرالامراء بود با پادشاه باغی شد یعقوب بیک در حدود ساوه با او جنگ کرد..."^۴

تألیف این کتاب در سال ۹۴۸ ه.ق. انجام پذیرفته و مؤلف آن را به پسر شاه اسماعیل اول، بهرام میرزا متوفی □ ی ۹۵۶ ه.ق. تقدیم کرده است، زیرا که خود گوید به امر بهرام میرزا این کتاب را نوشته.^۵

یحیی قزوینی - گویا به علت تعصب خشک و مالیخولیائی شاه طهماسب علیه پیروان سنت و جماعت - به زندان فرستاده شد و در سن ۷۷ سالگی به سال ۹۶۲ ه.ق. در زندان شاه طهماسب فوت نمود.^۶

۱ - سلیم نامه، ورق ۱۰۵ الف.

۲ - همان، ورق ۱۰۴ الف.

۳ - یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی، لُب التواریخ، انتشارات گویا، مرداد ۱۳۶۳ ه.ش. نسخه‌ی خطی از این کتاب به شماره ۲۳۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه ادینبورو موجود است که به همراه چاپ سنگی آن مورد استفاده نویسنده قرار گرفته‌اند.

۴ - لُب التواریخ، انتشارات گویا، ص ۳۶۴.

۵ - لُب التواریخ، صص ۳-۴.

۶ - در این باره رجوع شود به:

ارزش و اعتبار کتب التواریخ در این است که نویسندگان به عنوان وقایع‌نویس شاه اسماعیل اول در اکثر جنگ‌ها همراه اردو بوده و وقایع روزانه را ثبت نموده است. چنان‌که در حمله علیه حسین کیای چلاوی - حاکم مازندران، سمنان، خوار و ری - می‌نویسد:

".. در این یورش، قریب هزار کس از مخالفان به قتل آمدند. مؤلف این مختصر در این سفر در رکاب ظفر انتساب بوده و مشاهدات این وقایع می‌نموده..."^۱

کتب التواریخ در سه باب و چهار قسم نوشته شده که تنها قسم چهارم آن در "ذکر پادشاهان خاندان ولایت و دودمان اجماعت و هدایت علیه عالیہ صفویہ..."^۲ می‌باشد. صفحات ۴۲۹-۳۸۳؛ در رابطه با شاهان صفوی نوشته شده و اختصاص یافته است.^۳ این کتاب در روز دوشنبه ۲۸ خرداد ماه ۱۳۵۸ به خط محمد باقر نیرمحمدی نسخه برداری شده است.^۴

سبک و اسلوب نوشتاری کتب التواریخ بسیار ساده و سلیس و روان می‌باشد که خواننده در آن لفاظی و عبارت پردازی و بکار رفتن استعارات و ایجاز نمی‌بیند. همان‌طور رسم تاریخ‌نویسی قرون نهم و دهم هجری بوده است، نویسندگان در تاریخ خود از آیات قرآنی و قصص استفاده کرده تا فهم مطالب آسان‌تر صورت پذیرد چنان‌که خود گوید:

".. و آیات حشمت و عنایت و کماله مأثوره منثوره در سلک کتابت منظم می‌گردد و در زینت کلام به مستشهادات آیات و اخبار و امثال طریق تکلف مسلوک نمی‌دارد تا مقصود محبوب نگردد و هر کس فهم مطلوب از آن به سهولت تواند کرد..."^۵

۱ - کتب التواریخ، ص ۳۹۸.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Descriptive catalogue of the Arabic and Persian MSS. In the university library of Edinburgh, ed. By M.A. Hukh and H. Ethe, Edinburgh, 1925, No. 239, P.203.

۲ - کتب التواریخ، (گویا) صص ۶-۷.

۳ - کتب التواریخ، صص ۴۲۹-۳۸۳.

۴ - همان، ص ۴۲۹.

۵ - همان، (گویا)، ص ۴.

کِبْ التواریخ به دو شیوه و سبک نگارشی تنظیم یافته است. یکی به ترتیب تقدم و تأخر سلسله‌ها - هر چند که بعضی از آن‌ها را حذف و یا اصلاً درباره آن صحبتی به میان نیاورده - و دیگری به صورت سال شماری است.

قزوینی در نوشتن کتاب خود از منابع بسیاری استفاده نموده که ذکر آن‌ها در میان نیست، و علی‌رغم سنی بودنش، در جای جای کتاب خود از خاندان صفویه به نیکی یاد کرده و در مورد سیادت این خاندان متذکر می‌شود که:

"نسبت سیادت این طبقه علیه چنانچه به تفصیل ایراد خواهد یافت بحضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه می‌رسد..."^۱

قزوینی با این که در حمله‌ی شاه اسماعیل به قلعه‌ی استاذ ابرودی جنگی حاضر بود، از کباب کردن اجساد مراد بیک جهان‌شاه لو و ساتلمیش بیک به صورت زنده - درحالی که از ته به سر به سیخ کشیده و زنده زنده کباب می‌شوند، صحبتی به میان نمی‌آورد^۲. و تنها به کلمه‌ی "بسوختند" اکتفا می‌کند.^۳

قزوینی در برخورد با تغییر خطبه از سنت و جماعت و جنگ چالدران به سال ۹۲۰ هـ.ق. که به شکست شاه اسماعیل اوّل منتهی می‌گردد بسیار بی طرفانه روبرو می‌گردد و ترک میدان جنگ را بنا به مصلحت شاه اسماعیل دانسته می‌نویسد:

"چون لشگر ظفر اثر از توپ و تفنگ رومیه کشته می‌شدند حضرت اعلی بدولت و اقبال صلاح در ترک قتال دانسته دست از جنگ باز داشته و به تبریز معاودت نمودند و از تبریز به عزیز کندی توجه نموده و از آنجا بحدود درجزین نهضت کردند..."^۴

قزوینی هیچگاه به روابط ایران با دولت عثمانی در زمان بایزید دوم و سلطان سلیم نیرداخته ولی از وضع دولت عثمانی به هنگام روی کار آمدن سلیم اوّل مختصر صحبتی داشته است.^۵

۱- کِبْ التواریخ، ص ۳۸۳.

۲- و شاید هم به هنگام سانسور کتب در عصر شاه طهماسب تهنید شده است.

۳- در این رابطه رجوع شود به: خورشاه بن قباد الحسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Or.153، ورق ۱۰ ب و یا نسخه‌ی چاپ شده از همین اثر به کوشش محمدرضا نصیری و کونچی‌ها نه‌وا (تهران ۱۳۷۹) ص ۲۶. و جهانگشای خاقان، نویسنده نامعلوم، به کوشش و مقدمه الله مضطردنا، اسلام آباد، ۱۳۶۴ هـ.ش، ص ۲۰۹.

۴- کِبْ التواریخ، ص ۴۱۷.

۵- کِبْ التواریخ، ص ۴۱۲.

یحیی قزوینی شاه طهماسب اول را همچون پدرش به دیده تحسین نگریسته او را "صورت رحمت رب العالمین" دانسته که "پیرایه سلطنت صوری را سرمایه سلطنت معنوی ساخته..."^۱ اند.

در جانبداری به زور و یا به دلخواه قزوینی از طهماسب اول همین بس که گفته شود که او شاه طهماسب را از جمله‌ی پادشاهانی می‌داند که حتی "...یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بملاعبت و ملاهی نگذشته بلکه روزگار سعادت آثارش بعد از ادای طاعت مفترضه صرفه غمخواری جهانیان گشته..."^۲ و عاقبت هم به دست همین پادشاه "...مجمع عنایت سبحانی..." زندانی گشته در زندان او فوت می‌کند.

قزوینی به دلایلی، حوادث ایام سلطنت شاه طهماسب اول را از سال ۹۳۰ الی ۹۴۸ هـ.ق. نادیده گرفته و به بهانه‌ی اینکه:

"...حوادث ایام او بیش از آن است که در این مختصر گنجد..."^۳ به خواننده وعده می‌دهد که در کتاب دیگری از آن صحبت به میان خواهد آورد. کاری که هرگز اقدام بدان نکرد و کتاب را با ذکر: "شمه‌ای از حالات نواب کامیاب اشرف اعلی..."^۴ به پایان رسانید.

۱- کب‌التواریخ، ص ۴۲۴.

۲- کب‌التواریخ، ص ۴۲۴. گویا قزوینی تذکره شاه طهماسب اول را نخوانده‌اند تا توبه‌های این شاه به ظاهر مؤمن و متقی، که متأسفانه در دل بعضی از مؤمنان پاک اعتقاد و عالم به حوادث تاریخی این عصر، جای بسیار ارجمندی دارد، را بهتر بشناسد. شاید هم خوب می‌شناخت ولی فشار مأموران او را نمی‌توانست تحمل کند و "تجاهل العارف" می‌کرد.

۳- کب‌التواریخ، ص ۴۲۹.

۴- همان، ص ۴۲۹.

۷-۱- تاریخ جهانگشای خاقان ...^۱

از تواریخ کامل و مهمی است که از عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول به رشته تحریر در آمده و اختصاص به شرح حال اجداد شاه اسماعیل تا پایان حکومت او یافته است.

نویسنده این اثر سال ۹۴۷ ه.ق. را سالی پر از حوادث آن عصر ذکر می‌کند و این سال تنها تاریخی است که در این کتاب آورده شده است.^۲

متأسفانه از نام و مشخصات نویسنده این کتاب - تا به امروز - اثری در دست نیست مگر اینکه در حاشیه‌ی صفحات ۱۶۴-۲۵۵ و ۴۵۷ این کتاب نمونه دستخط نویسنده وجود دارد که حدس زده می‌شود از خود نویسنده بوده باشد. این حدس از روی جمله‌ی:

".. از بنده کمترین بیجن ... " زده شده که جمله‌ی کامل آن به شرح زیر همراه با افتادگی در وسط جملات است:

".. پوشیده نماند که عبارت نامه که قنبر آقا برده و رد و بدل او با سلطان مراد شده از بنده کمترین بیجن ... نیست و این عبارت نامه از آن نسخه نامربوط است که از ... آورده بودند و به خواهش خسرو آقا یوزباشی غلامان ... که سرکار تألیف ربط کتاب ... روی آن کلمه چند نوشته ... لهذا در بعضی جاها این فقرات نامأنوس داخل این شده است ... به خواننده معلوم می‌شود که سبب تألیف صحیفه شریفه تغییر عبارت او ... الخ"^۳

مؤلف کتاب تاریخ جهانگشای خاقان ...، در تهیه و تنظیم اثر خود از کتاب‌هایی چون صفوة الأصفای ابن بزاز، گب التواریخ، احسن التواریخ، حبیب‌الکسیر، فتوحات شاهی

۱ - نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Or. 3248

از همین اثر توسط الله دتا مضطر در سال ۱۳۶۴ ه.ش. به همراه مقدمه به چاپ رسیده است. نسخه‌ی دیگری هم در کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج وجود دارد. به نظر می‌رسد که عنوان ذکر شده ناقص ارائه شده است، چه می‌باید با عناوین مشابه داخل کتاب و یا در نسخه‌های خطی دیگر برابری کند. عنوان مذکور در محتوای داخلی نسخ به صورت کامل با جمله‌ی: "تاریخ جهانگشای خاقان سلیمان نشان صاحبقران شاه اسماعیل بهادر خان ... " فرض می‌شود زیرا که همین عنوان به دنبال نام شاه اسماعیل اول در عالم آرای عباسی اسکندر منشی (تهران ۱۳۱۴ ه.ق.) و چاپ سنگی قدیم به شماره ۸۴ نسخه خطی کتابخانه دانشگاه ادینبرو آمده است.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کاتالوگ نسخه‌های خطی فارسی ربو، صفحه‌ی ۳۴.

۳ - تاریخ جهانگشای خاقان، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا، ورق ۸۲ الف و نسخه‌ی الله دتا مضطر، ص ۱۶۴ و غلام سرور، تاریخ شاه اسماعیل، الیگر، ۱۹۳۹ م، صفحات ۱۰-۹، انگلیسی. این کتاب به فارسی توسط محمد باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد در مرکز نشر دانشگاهی در تهران به سال ۱۳۷۴ ه.ش. ترجمه شده است.

استفاده کرده که نمونه‌های آشکار آن در صفحات اولیه این کتاب و صفحات ۱۹۳ و ۵۰۹ و غیره کاملاً مشهود است.^۱ البته همان طوری که رسم نویسندگی در قرون نهم و دهم هجری بوده، بعضی از نویسندگان به خود زحمت نام بردن منابع را نمی دادند، با وجود این، نسخه‌ی خطی حاضر بسیار ارزشمند و جامع است و اکثر صحنه‌های جنگی و حساس آن به صورت زنده مینیاتوری شده و هنرمندانه است. هر چند که بعضی از صفحات این نسخه‌ی پر ارزش نقایصی ناشی از ناخوانائی، پاک شدگی و با مرکب سیاه شدگی دارد، اما در جای خود بسیار ارزشمند است.

کتاب حاضر در یک مقدمه که به صورت حمد و ثنا و عناوین مختلف شروع مطالب و حوادث تاریخی است، تنظیم شده و عموماً عناوین در میان مطالب با همان نوشته‌های مربوط به متن ارائه می‌شوند. تاریخ وقوع اکثر حوادث در ابتدای عناوین مطالب آورده شده و در سراسر این نسخه‌ی خطی، رعایت احوال خاندان صفوی مشاهده می‌شود.

مؤلف در نهایت سلیسی و روانی، با بکارگیری آیات قرآنی و قصص مطالب خود را ارائه داده و این امر نشان دهنده‌ی این حقیقت است که نویسنده از ابتدا سعی نموده تا کتاب به شیوه‌ی ساده و روان تألیف گردد.

در آخرین صفحه‌ی این کتاب (در صفحه‌ی ۶۱۲، نسخه‌ی الله دتا مضطر) که طبق معمول نسخه بردار می‌بایستی مطلبی ارائه دهد، طبق روال کار معمول در اینجا صحبت از نسخه بردار نیست و این فکر را در خواننده زنده می‌کند که نویسنده کتاب "محمد علی نورا" همان نویسنده "ریحانۃ الادب" مدرس میرزا محمد علی است که به طریقی حرفه‌ی خود را هم در چند سطر آخر در خاتمه کتاب بدین شرح ارائه داده است:

".. گفتار در ختم کتاب و دعای دوام سلطنت شاه دین پناه شاه طهماسب الحمد لله و المنه که این صحیفه شریفه که مقصود از جهانگشای خاقان صاحبقران بود در ساعتی به اتمام رسیده که اکنون مناسب آنست که کلک سخن پرداز لب از آن معامله بسته و زبان تحسین بیانرا به شیرین ترین کلامی گویا گرداند اعنی دعای دوام دولت و قوام سلطنت و کامرانی پادشاه اعظم کهف انام آفتاب عالم افروز السلطان السلطان و الاخاقان بن الاخاقان شاه طهماسب بهادر خان ... تا زه نهال چمن شهریاری نو باوه بوستان کشورگشایی بعون عنایت ازلی و حسن تقدیر لم یزلی بر مسند فرمانروائی پدر بزرگوار ... در بهترین ساعتی متمکن

گشته متوطنان ممالک محروسه در ظلال عدالت آن خسرو بیهمال نموده‌اند و مدرسان مدارس به اداء دعای دوام دولت و بقای عمر و سلطنتش مشغول گشتند ... الحمدلله اوّلا و آخراً و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیم ذره بیمقدار محمد علی بن نورا...^۱

۸-۱- تاریخ جهان آرا:^۲

نویسنده این اثر قاضی احمد غفاری کاشانی، متوفای سال ۹۷۵ هـ.ق. است. کتاب حاضر تاریخ عمومی کشورهای اسلامی است که مباحثی را هم به تاریخ ایران پیش از اسلام اختصاص داده و تاریخ ایران را تا سال ۹۷۲ هـ.ق. دنبال می‌کند. مؤلف این اثر از نوادگان عالم معروف عبدالغفار قزوینی - مؤلف الحاوی الصغیر، متوفی ۶۶۵ هـ.ق. است. پدرش شاعر بوده و تخلص "وصالی" می‌کرده است. او در شهر ری به قضاوت مشغول بود و در سال ۹۳۳ هـ. در گذشت.^۳

قاضی احمد علاوه بر فن تاریخنویسی، در شعر، اسطراب و نویسندگی مهارت داشته و اکثر اوقات را در خدمت شاهزاده های صفوی و امرای این سلسله می‌گذرانید. سام میرزا از نزدیک بودن او به دربار صفوی سخن گفته و می‌نویسد که قاضی قریحه‌ای شاعرانه داشته و شعر هم می‌سروده. سام میرزا در تحفه‌ی سامی خود از قاضی این گونه یاد می‌کند: "وی حافظه‌ای تند و خطی خوش داشت که در میان دانشمندان مورد پسند بود. چندی است با من هست و این هم از ابیات او:

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۶۱۲.

به نظر می‌رسد که نویسنده این اثر که خود را "ذره بیمقدار محمد علی بن نورا" معرفی می‌کند همان نویسنده "ریحانه الادب" مدرس میرزا محمد علی باشد که در پایان کتاب شغل و حرفه‌ی خود را به نوعی بدین شرح آورده است: ←

→ "متوطنان ممالک محروسه در ظلال عدالت آن خسرو بیهمال غنوده‌اند و مدرسان مدارس با داء دعای دوام دولت و بقای عمر و سلطنتش مشغول گشتند ..."

۲ - قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، انتشارات چاپخانه‌ی حافظ با مقدمه مجتبی مینویی، تهران، ۱۳۴۴ هـ.ش.

۳ - تاریخ جهان آرا، صفحه‌ی ب مقدمه.

".. پس از عمری نشیند گر دمی پیش من آن بد خو

ز بخت طالع بر گشته من زود بر خیزد..."^۱

قاضی احمد از دودمان بزرگ و اصیل غفاری های کاشان است که شجره آن‌ها به فاصله‌ی چهل نسل به ابوذر غفاری از اصحاب و یاران محبوب پیامبر اکرم «ص» می‌رسید.^۲

تاریخ جهان آرا یا "نسخ جهان آرا" با انشای شیرین و روان و با سبک و اسلوب پسندیده نوشته شده که در آن به سیاق کتب تاریخی قرون نهم و دهم هجری، آیات و قصص قرآنی هم بکار گرفته شده است. "وی در خوش صحبتی و حرافی و جذب خاطر یگانه و در ترتیب نثر و نظم و هزلیات بی بدیل زمانه..."^۳ بود.

قاضی احمد، به گفته‌ی شیخ آقا بزرگ طهرانی مؤلف "الذریعه"^۴ کتاب خود را در سه باب: باب اول در مورد انبیاء، باب دوم در مورد ملوک و باب سوم در مورد شاهان نوشته است که [در حدود سال ۹۷۳ ه.ق.]^۵ به پایان رسانیده.

آغاز این کتاب با شعر:

".. شده نامور ز نامش، نسخ جهان آرا

بجلال خویش یا رب تو جمال آن بیار..."^۶

شروع و اختتام آن به سال ۹۷۲ ه.ق. اعلام شده و در ۳۱۰ صفحه تدوین گشته است.

مرگ قاضی احمد در مراجعت از سفر حج در بندر دیبال سند به سال ۹۷۵ ه. اتفاق افتاده است.^۷ این کتاب به لاتین و ترکی ترجمه شده است.

۱ - سام میرزا، تحفه‌ی سامی به تصحیح و تنظیم وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۴ ه.ش. صص ۷۴-۷۳.

۲ - جهان آرا، ص ۲۷۰.

۳ - همان، ص ۹.

۴ - جلد سوم الذریعه، ص ۲۷۴ به نقل از جهان آرا، ص د دیباچه.

۵ - جهان آرا، ص ح دیباچه. در صفحه‌ی ۲۷۰ کتاب قاضی احمد سال ۹۷۳ ه. را سال ادامه‌ی نوشتن کتاب خود به شرح زیر ذکر می‌کند:

".. والی یومنا که تاریخ سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه (۹۷۳ ه.ق.) است.

۶ - جهان آرا، ص ۲.

۷ - جهان آرا، ص ب.

در حال حاضر ده نسخه‌ی خطی از این کتاب در کتابخانه‌های جهان باقی است.^۱

۹-۱- مرآت الأدوار و مرقات الأخبار:

نویسنده این کتاب پر ارزش مولانا مصلح الدین لاری انصاری است که در لار از محال فارس (جنوب شیراز) متولد شده و از جمله‌ی عالمان سنی است که در اثر تغییر رژیم و انتقال قدرت به خاندان صفوی مجبور به ترک ایران شده بودند.

مولانا مصلح الدین لاری از شاگردان امیر غیاث الدین منصور شیرازی^۲ بود که ابتدا به هندوستان به خدمت همایون - پسر بابر گورکانی - رفت و به عنوان رئیس الوزراء همایون مشغول خدمت در دربار شد. در سال ۹۸۰ هـ.ق. به سفر حج رفت ولی متأسفانه کشتی حامل او در دریا شکسته و غرق شد و به گفته‌ی او چهار صد جلد از مجلدات کتب خصوصی اش ناپدید گشت و او به زحمت توانست خود را به ساحل رسانیده، به عثمانی پناهنده شود.

مولانا در دربار سلطان سلیم اول می زیست و از طرف او به دیار بکر و به شهر "آمد" رفت و عاقبت در سن ۹۰ سالگی در همان جا درگذشت.^۳

مرآة الأدوار در ده باب تنظیم شده و از خلقت بشر تا پایان حکومت شاه اسماعیل اول و چند صفحه‌ای هم راجع به شاه طهماسب اول مطلب در بردارد. مولانا صفحه‌ای را به

۱ - تاریخ جهان آرا، ص ح.

۲ - مصلح الدین لاری انصاری، مرآت الأدوار و مرقات الأخبار، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Add. 7650 این کتاب توسط خانم شکوفه حسن پور از روی میکرو فیلمی که توسط اینجانب به ایشان امانت داده شده است در حال چاپ و تصحیح می‌باشد. خانم حسن پور رساله‌ی کارشناسی ارشد خود را هم با عنوان تصحیح نسخه‌ی خطی مرآت الأدوار و مرقات الأخبار به پایان رسانید و در سال ۱۳۸۲ هـ.ش. تقدیم دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد نموده‌اند.

۳ - رجوع شود به احسن التواریخ، جلد اول، ص ۴۵۴ (سیدن)

۴ - احسن التواریخ، ص ۴۵۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کاتالوگ نسخه‌های خطی فارسی اثر ریو، جلد اول، ص ۱۱۶. در این صفحه متأسفانه ریو به اشتباه سال ۹۷۹ هـ.ق. را سال مرگ لاری می‌نویسد و متذکر می‌شود که مولانا در سن ۶۰ سالگی وفات یافته است. مطالب ارائه شده توسط ریو قطعاً نادرست بوده، چه هم‌اظوری که ذکر شد، روملو در احسن التواریخ سال ۹۸۰ هـ.ق. را در ضمن توفیات این سال بیان می‌کند و می‌نویسد:

"... وقایع سنه ثمانین و تسعمانه: هم در این سال جناب افادت مآب قدوة العلما المتبحرین مولانا مصلح الدین لاری از عالم فانی رحلت نمود. ایام حیاتش قرب نود سال بوده جناب مولوی در خدمت امیر غیاث الدین منصور شیرازی شرط تلمذ به جای آورد... به بلدة استنبول شتافت و سلطان سلیم پادشاه روم وی را رعایت کرده آخر به بلدة آمدش فرستاد..."

ذکر حکومت شاه طهماسب اول اختصاص داده که از نقطه نظر سیاسی و اجتماعی شایان توجه بوده و مهاجرت علما و فضلالی عصر او را از کشور به دیار غربت روشن می‌سازد. لاری می‌نویسد:

".. بعد از وی [شاه اسماعیل اول] پسرش شاه طهماسب به سلطنت رسید و بر سریر ملک مستقر گردید. در ترویج مذهب شیعه اثنی عشریه از ابتداء سلطنت تا غایت جد و اجتهاد مرعی داشت. آثار اهل سنت در آن بلاد که در تصرف او است نگذاشته بسی بر افناء علما اهل سنت مائل است و در اصرار بر اضرار و ... قبح و شفاعت نیست به ایشان کامل به حب دنیا طالعش قوی افتاده و دولتی ثابت به وی رو نهاده و از او ان صبا باز کسی بر وی فیروز نگشته و روز فتور و زوال سرور بر وی نگذاشته از اکثر آن چه منهی می‌داند عنان از ارتکاب کشید و از بیشتر آن چه بر تحریم آنست در غایت اجتناب کوشیده ... داعیه تعظیم اهل فضل دارد و خاطر بر تقویت این طایفه می‌گمارد لکن در نظر وی جهلا را به صورت فضلا در می‌آورند و فضلا را به سمت جهلا موسوم می‌دارند. بنابر این اکثر ممالکش از اهل فضل و علم مخلو گشته و از اهل جهل مملو شده جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده..."^۱

معلوم است که لاری با توصیفی که از ابتدای عصر صفوی - از حکومت شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب اول - می‌کند، جایی برای بازگشت به ایران نداشته و مجبور بوده است به خاطر این حقیقت گوئی در غربت زیست کند و در غربت بمیرد. همان طوری که قبلا هم متذکر شدیم، مصلح الذین لاری در نوشتن این کتاب، لغات عربی، ترکی و مغولی بکار برده و در خلال همه‌ی آنان، از آیات قرآنی و قصص هم بهره برده به طوری که می‌توان گفت بیش از یکصد^۲ آیه از قرآن کریم را در کتاب خود بکار برده و شاهد آورده است.

از این مورخ و فیلسوف دانا تألیفات زیر بجای مانده است:

".. حاشیه شرح طوابع اصفهانی؛ حاشیه شرح تهذیب مولانا جلال الذین دوانی؛ حاشیه شرح جامی؛ حاشیه شرح مواقف عضدی؛ حاشیه شرح هدایه میبدی؛ حاشیه شرح تذکره خواجه در هیئت؛ حاشیه شرح تهذیب المنطق تفتازانی؛ حاشیه شرح هیئت فارسی ملاً

۱ - مرآة الأدوار - رساله‌ی کارشناسی ارشد خانم حسن پور - صفحه‌ی ۵۴۸.

۲ - رساله خانم حسن پور، ص ۳. در این رساله در صفحه‌ی ۴ پاورقی ۶ از ریحانه الادب نوشته‌ی مدرس میرزا محمد علی (جلد ۵، ص ۱۱۸) یاد کرده که می‌نویسد:

".. وی در بلده آمد معلم اسکندر پاشا و فرزندان او منصوب شده بود ..."

علی قوشچی، مرآت الأدوار و مرقات الأخبار^۱؛ حاشیه بر انوار فقه شافعی؛ شرح شمایل ترمذی؛ تاریخ آل عثمانی؛ رساله‌ای در شطرنج؛ رساله‌ای در بيطاری به تفسیر سوره انا أنزلنا؛ شرح اربعین التوویه و شرح ارشاد الحاوی فی الفروغ...^۲

مصلح الدین لاری در نوشتن این تاریخ از پنجاه کتاب که خود آن‌ها را نام می‌برد... و از صداقت و امانت داری او حکایت می‌کند - استفاده کرده و بیشتر منابع او به فارسی و ترکی، به نظم و نثر بوده است.

این کتاب که به صورت تاریخ عمومی تنظیم شده، در اوایل حکومت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم اول نوشته شده که نویسنده به نشانه‌ی قدر دانی آن را به سلطان سلیمان پیشکش نموده است. تاریخ تکمیل این کتاب به سال ۹۷۴ هـ.ق. ذکر شده است.^۳

سبک و اسلوب نگارش این کتاب، برگرفته از تاریخ الکامل ابن اثیر، تاریخ الرسول و الملوک طبری؛ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی؛ تاریخ روضه الصفای میرخواند و تاریخ حبیب الأسیر خوانند میر می‌باشد که سعی شده از طول و تفصیل دادن حوادث پرهیز شود و مطالب را به صورت مختصر ولی مفید و جامع بیان نماید.

در جای جای کتاب مرآة الأدوار و مرقاة الأخبار - به علت علاقه‌ی مفرط نویسنده به علما و فضلا - از آنان یاد کرده و شرح حالی از آنان در کتاب خود آورده است.

در کتاب حاضر، صنعت مجاز، تشبیه و استعاره بکار رفته و گاهی اوقات افراد را با القاب و تعارفات خسته کننده معرفی می‌کند.

نثر کتاب به صورت منشیانه و عالمانه بکار گرفته شده که توأم به ذکر ابیات به صورت سجع است. به طور کلی می‌توان گفت که نثر کتاب در ابتدا مصنوع، پر از القاب و تعارفات و تکلفات است ولی هر چه به پایان کتاب نزدیک می‌شود، ساده تر و بی تکلف تر مطالب بیان می‌شوند.^۴

۱ - کتاب مذکور به صورت نسخه‌ی خطی به شماره ۷۶۵۰ Add در موزه لندن نگهداری می‌شود. ۲۴۷ ورق دارد که ابعاد آن ۳/۴، ۱۱ اینچ در ۱۸ اینچ است و هر صفحه دارای ۲۷ خط می‌باشد.

تاریخ ۹۷۴ هـ.ق. در کنار صفحه‌ی ۶ این کتاب آورده شده است و به خط ریز نستعلیق نوشته شده است.

۲ - ریحانه الأدب، ج ۲، ص ۲۵۱ برگرفته از رساله‌ی خانم حسن پور، صص ۵-۶.

۳ - رساله‌ی خانم حسن پور، ص ۹.

۴ - همان، صص ۱۱-۱۳.

۱-۱۰- تاریخ ألفی^۱:

نویسندگان این کتاب قاضی احمد تتوی و آصف خان قزوینی هستند که وقایع مهم شرق را از سال ۸۵۰ هـ.ق. به صورت حوادث سال بیان داشته‌اند. نگارش این تاریخ در سال ۹۹۳ هـ.ق. به فرمان جلال الدین محمد اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ.ق.) آغاز شد. او می‌نویسد که:

".. اکبر به گروهی از دانشمندان شیعه و سنی دربار خود فرمان داد که تاریخ عمومی هزار ساله جهان اسلام را سال به سال نوشته و مبدأ آن را سال رحلت پیامبر [اکرم ص] قرار دهند..."^۲

نگارنده تاریخ ألفی می‌نویسد که: "از سال سی و هشتم [رحلت پیامبر اکرم ص] حکم شد که من بعد ملا احمد تتوی به کتاب تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده، می‌نوشته باشد. و این معنی به سفارش حکیم ابوالفتح بود..."^۳

بداونی در منتخب التواریخ (جلد ۲ صص ۳۱۹-۳۱۸) می‌نویسد:

ملاً احمد تتوی: "... از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت، چنانچه عیان است. و تا زمان چنگیزخان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد. تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را به بهانه طلب پادشاهی از خانه برآورده در کوچه لاهور به تقریب غلوی که در مذهب داشت و آزاری که از او یافته بود به قتل رسانید و به قصاص رسید.

و بقیه احوال را حسب الامر آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت. و در سنه الف، فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید، و سنوات را که به تقدیم و تأخیر نوشته شده است ترتیب دهد. و تا یک سال به این خدمات اشتغال داشته دو جلد اول را مقابله نمودم و جلد سوم را به آصف خان گذاشتم..."^۴

طبق نوشته‌ی مصحح تاریخ ألفی، این کتاب دارای هیأت مؤلفان و ریاستی به شرح

زیر بود:

۱- قاضی احمد تتوی و آصف خان قزوینی، تاریخ ألفی، به کوشش سید علی آل داود، انتشارات فکر روز، تهران ۱۳۷۸ هـ.ش.

۲- تاریخ ألفی، ص ۱۴.

۳- همان، ص ۱۵.

۴- تاریخ ألفی، ص ۱۵.

".. غیاث الدین نقیب خان قزوینی؛ میر فتح الله شیرازی؛ حکیم هما گیلانی؛ حکیم علی گیلانی؛ ابراهیم سرهندی؛ خواجه نظام الدین هروی؛ عبدالقادر بداؤنی؛ ملا احمد تتوی؛ ریاست این گروه را در ابتدا، نقیب خان بر عهد داشت ..."^۱

تاریخ ألفی فصل بندی خاصی را دارا نمی باشد، مگر اینکه حوادث و وقایع تاریخی هر سال به صورت مرتب ارائه شده است. این کتاب در دو جلد تهیه و تنظیم شده که حوادث پانصد سال اول از رحلت پیامبر اکرم «ص» در جلد اول و بقیه آن در جلد دوم قرار گرفته^۲. ولی عبدالقادر بداؤنی از مجلد سوم هم یاد می کند و می گوید که آن را به آصف خان محول کرده اند^۳.

مصحح تاریخ ألفی این تقسیم بندی سه جلدی کتاب را به شرح زیر ارائه می دهند.
 ".. جلد اول: از سال اول رحلت [پیامبر اکرم ص] تا انقراض ائمه یان (سال ۱۳۲هـ) جلد دوم: از روی کار آمدن عباسیان تا تاج گذاری غازان خان (۶۹۴هـ.ق). جلد سوم: از آغاز پادشاهی غازان خان تا سال ۳۷ پادشاهی اکبر شاه..."^۴

بنابراین آغاز جلد سوم که مطابق است با آخرین سطوری که ملا احمد تتوی نوشته. مشخص است و دنباله ی آن که به سبب قتل او رها شده بود به آصف خان محول گردید که در آن ماجرای قتل ملا احمد تتوی به صورت مختصر بیان شده است. در این بخش آصف خان ضمن بر شمردن تقدیر و سپاس از حکیم ملا احمد تتوی و به قصاص رسانیدن قاتل او - که ملا احمد در حالتی که از این ترور زخمی شده در حال مرگ بود و قصاص شدن قاتل خود را شنیده بود - می نویسد:

".. و بنده از خاک برداشته این درگاه به این خدمت مأمور شده توفیق اتمام از ملک علام مسألت می رود..."^۵

منابع بکار گرفته در تاریخ الفی: تاریخ بیهقی، خصوصاً از مجلدات گم شده ی آن - که مفصل تر از تاریخ بیهقی به جای مانده است، در بخش غزنویان است که مورد استفاده اکثر

۱ - تاریخ ألفی، ص ۱۶.

۲ - همان، ص ۱۷.

۳ - همان، ص ۱۷.

۴ - تاریخ ألفی، ص ۱۷.

۵ - همان، ص ۱۹.

نویسندگان بعدی بوده است.^۱

در ارزش و اعتبار این کتاب تاریخی باید گفت که جامع ترین و کامل ترین تاریخ عمومی است که به مدت هزار سال از رحلت پیامبر، تاریخ کشورهای اسلامی و حوادث ایام و متوفیات و شرح حال بزرگان را در خود ثبت و ضبط نموده است و برای مراجعات محققان و مورخان تاریخ عمومی شرق بسیار با اهمیت است.

".. عیبی که بر این تاریخ می گیرند این است که تاریخ را بر خلاف همه ی کتاب های دیگر سال رحلت پیامبر [اکرم ص] گرفته و بدین گونه از سال یازدهم هجری آغاز کرده اند..."^۲ از دیگر ایراداتی که بر این کتاب گرفته اند، "...هم خوردن تسلسل واقعات و احوال پادشاهان..."^۳ است و حذف بعضی از حوادث مهم تاریخی و چشم پوشی کردن از این گونه حوادث و اقتباس شدن احوال پادشاهان گورکانی هند از اکبر نامه^۴.

نثر تاریخ الفی و شیوه نگارش این کتاب ساده و روان بوده. به خصوص این که این درخواست اکبر شاه - پادشاه گورکانی هند - از هیأت مؤلفان تاریخ الفی بوده است.^۵ در این کتاب از لغات ثقیل و مشکل خبری نیست و نثر آن خوش آهنگ و عباراتش یک دست و متمایل به نثر مورخان پیشین خود است.^۶ هر چند که سبک نگارشی آصف خان با ملا احمد تتوی کمی فرق دارد. این کتاب که به تصحیح و کوشش سید علی آل داوود تهیه شده وقایع و حوادث جهان شرق اسلامی را از سال ۵۰۱ هـ.ق. در بردارد: "ذکر وقایع سنه احدى و خمسين و ثمانيه".

۱- تاریخ الفی، ص ۲۰.

۲- همان، ص ۲۱.

۳- همان، ص ۲۱.

۴- همان، ص ۲۱.

۵- همان، ص ۲۱.

۶- همان، ص ۲۲.

۱-۱۱ احسن التواریخ^۱

کتاب حاضر، تألیف حسن بیگ روملو، سالنمای وقایع و حوادث و مثنویات عصر شاه اسماعیل اول و جانشین او شاه طهماسب اول است. مؤلف این اثر خود را حسن، نبیره امیرخان روملو می نامد که منشی در بار شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول بوده است.^۲ جلد یازدهم این کتاب مربوط است به شرح حوادث بعد از مرگ تیمور (۸۰۷هـ.ق.) تا پایان سال ۸۹۹ و جلد دوازدهم آن - که در این مقوله از آن صحبت خواهیم داشت - از حوادث سال ۹۰۰ تا ۹۸۴ هـ.ق. را در بردارد. نویسنده در صفحه‌ی آغازین این کتاب، خود را "حسن نبیره امیر سلطان روملو" خوانده و می نویسد که کتاب حاضر را به نام شاه اسماعیل دوم "اسماعیل میرزا" نوشته است.

در این کتاب علاوه بر مطالبی که مربوط است به سلطنت شاه طهماسب اول، اخبار و حوادث ممالک دیگر مثل: "احوال سلاطین رومیه و خوانین جغتای و خاندان ازبکیه و مشاییر علما و صدور و وزراء، ... هم آورده شده است".^۳

حسن بیگ روملو مردی آگاه و معتمد، جسور و بی باک در بیان حوادث ایام خود بوده و همان طوری که خود می نویسد در اکثر لشکرکشی‌های شاه اسماعیل اول و شاه

۱ - حسن بیگ روملو ترکمان، احسن التواریخ، به کوشش چارلز نورمن سیدن Ch.N.Seddon در دو مجلد، فارسی و انگلیسی در سال ۱۹۳۳-۵ در بارودا Baroda به چاپ رسیده است. و در تهران توسط انتشارات کتابخانه صدر در سال ۱۳۴۷ هـ.ش. افست شده است. جلد یازدهم و دوازدهم این کتاب توسط دکتر عبدالحسین نوائی تصحیح و چاپ شده است.

یادآوری این نکته ضروری است که کتاب‌های دیگری با عنوان احسن التواریخ به چاپ رسیده که هیچ گونه ربطی با احسن التواریخ حاضر ندارند. اولین کتاب احسن التواریخ نوشته‌ی برخوردار بن محمد ترکمان فراهانی منشی شاه اسماعیل اول است که وقایع عصر شاه اسماعیل اول را تا سال ۹۳۷ هـ.ق. در بردارد و دارای اهمیتی چندانی نیست.

دومین کتاب احسن التواریخ که به نام منتخب التواریخ هم نامیده می‌شود، توسط حسن بن محمد خاکپوش شیرازی است که در سال ۱۰۱۹ هـ.ق. نوشته شده و محل تألیف آن هم هندوستان ذکر شده است. در این باره رجوع شود به نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا به شماره 0r.1649 و یا ادبیات ایران نوشته‌ی استوری، صفحات ۸-۳۰۶ و یا کاتالوگ ربو، قسمت تکمله، صفحه‌ی ۵۵.

۲ - احسن التواریخ، جلد ۱۱، ص ۲ و جلد ۱۲، ص ۱۰ و ص ۳۶۲.

۳ - احسن التواریخ، جلد ۱۱، ص ۱.

طهماسب اول در اردوی شاه حاضر بوده و به حوادث و اتفاقات اشراف داشته است.^۱

حسن روملو، در مواردی که اشرافی بر حوادث اتفاقیه نداشته است به کلمه‌ی
ثقه "تکیه می‌کند و می‌نویسد که: "بعضی از ثقات گویند..."^۲

هر چند که حسن بیک روملو نیازی به^۳ بازگو کردن این جملات نداشته، ولی
هیچگاه رسم امانت داری را فراموش نکرده، در مطالب خود به خواننده می‌فهماند که وی در
این اسفار حضور نداشته بلکه از اهل ثقه مطالب را دریافت داشته است.

آقایان عبدالحسین نوائی و چارلز نومن سیدن (مصحح و مترجم احسن التواریخ،
جلد ۱۲) هر دو اعتقادشان بر این است که بخش پایانی کتاب یعنی از سال ۹۸۰ هـ.ق. تا ۹۸۵ هـ.
ق. را حسن بیک بعداً به متن کتاب خود اضافه کرده و بحال آن که بر طبق نظر سید
عبدالرزاق سیادت منقد کتاب احسن التواریخ، دلیل قاطعی که ثابت کند قطعاً در سال ۹۸۰ هـ.
این کتاب به پایان رسیده است، یافت نشده است و حسن روملو هم هیچ نوشته و یا اثری در
این رابطه از خود باقی نگذاشته‌اند. آنچه مسلم است این است که حسن روملو کار تألیف
کتاب خود را از زمان شاه اسماعیل اول آغاز کرده‌اند و در زمان شاه اسماعیل دوم به اتمام
رسانیده و به نام ایشان نام گذاری نموده است.^۴

در چگونگی سبک نگارش حسن بیک روملو در احسن التواریخ، باید گفت: که وی
همچون نویسندگان تاریخ قرون نهم و دهم هجری، که آیات قرآن و قصص انبیاء و اشعار را
شاهد نوشته‌های خود می‌آوردند، دارای نثری تقریباً مصنوع و متکلف و همراه با عبارت
پرداز و آرایش‌های لفظی مطالب خود را نوشته است. این نوشته‌ها همراه با لغات و واژه‌های
ترکی و مغولی مرسوم به قرینه‌های ادبی مخصوص این قرون است.

۱ - احسن التواریخ، ص ۳۸۹.

۲ - همان، ص ۱۸.

۳ - در احسن التواریخ، جلد ۱۲، ص ۳۸۰۱ (سیدن)، حسن بیک برای چندمین بار حضور خود را در صحنه‌های
مختلف جنگ اینگونه بیان می‌دارد:

"... راقم حروف، حسن روملو، از وقت نهضت شاه دین پناه به دزفول، تا این سال که تاریخ هجری به سنه ثمانین
و ثمانمانه رسیده است در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی العین مشاهده
نموده است..."

۴ - آرتینا سلیمانی، رساله‌ی کارشناسی ارشد جهت اخذ فوق لیسانس تحت عنوان: تاریخ نگاری عصر صفوی به
راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۷۹، ص ۱۱۲.

در اعتبار و ارزشمندی این کتاب باید گفت که او در پایان هر سال از حوادث ایام، مُتوفیات همان سال را هم بازگو کرده و از میان آنان، مردان و زنان نام آور آن عصر را برای خواننده شرح داده است.

در این کتاب نشانی از تملق و چاپلوسی، حذف حوادث مهم، گزافه‌گویی و عدم رعایت نکردن بی‌طرفی وجود ندارد. در پایان باید متذکر شویم، با وجود این که متعلق به دربار صفوی بود، رعایت و امانت‌داری، تهور و شجاعت نویسندگی در جای جای نوشته‌هایش یافت می‌شود.^۱

در احسن‌التواریخ از روابط ایران با عثمانی و جنگ عثمانی‌ها با اروپا مفصلاً یاد شده و عوامل بروز جنگ چالدران در این کتاب متوجه‌زاده روی‌های شاه اسماعیل و خان محمد استاجلو و نور علی خلیفه سرداران شاه است.^۲

۱۲-۱- تاریخ ایلچی نظام شاه^۳:

تاریخی است عمومی با مطالب بسیار ارزشمند و نادر، در احوال سلاطین صفوی خصوصاً شاه اسماعیل اول، پسر و جانشین او شاه طهماسب اول (سلاطین روم = عثمانی، ازبک، سلاطین هندوستان و سلاطین دکن).

نویسنده این اثر خورشاه بن قبادالحسینی است که در حدود بیست سال به عنوان سفیر پادشاه برهان‌الدین نظام شاهی - از شهر احمد نگر - هند در دربار شاه طهماسب اول می‌زیسته. چنان که خود می‌نویسد:

۱ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نقد و بررسی احسن‌التواریخ از ولادیمیر مینورسکی در جلد هشتم (۳۵-۱۹۳۳ م.) مجله‌ی مدرسه شرقی لندن، صفحه‌ی ۹۹۰ و یا تز دکتری دیکسون، صفحات LVIII و با تاریخ ادبیات ایران اثر ادوارد براون، جلد چهارم صفحه‌ی ۵ (به انگلیسی)؛ آریتا سلیمانی، رساله‌ی کارشناسی ارشد، صفحات ۱۲۹-۱۰۵. و سید عبدالرزاق سیادت، بررسی کتاب احسن‌التواریخ، کتاب ماه، سال دوم، شماره شش، سی فروردین ۱۳۷۸، صص ۳۰-۲۶.

۲ - احسن‌التواریخ، احسن‌التواریخ، جلد دوازدهم، صص ۲-۲۵۱.

۳ - خورشاه بن قبادالحسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، نسخه‌ی خطی موزه‌ی بریتانیا به شماره Add.125 نسخه‌ی دیگری هم به شماره or.Add 231513 در همین موزه موجود است.

این کتاب در سال ۱۳۷۹ هـ.ش. توسط محمدرضا نصیری و کویتی‌ها نه‌دا در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به چاپ رسیده است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به Storey, P.L. Vol. 1 و یا به کتاب Humaun in Persia از سوکمار رای، ص ۹۷. این کتاب توسط خانم کیوان فروزنده شهرکی در انتشارات آرون در سال ۱۳۸۳ تحت عنوان: همایون در ایران ترجمه و چاپ شده است.

".. راقم این حروف در اردوی اعلی بود و اکثر اوقات در مجلس بهشت آئین حاضر می شد و در بعضی اسفار نیز ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود، شرح حالات و واقعات که در آن اوقات با برکات مشاهده فقیر شده در این مقام ذکر می نماید..."^۱

خورشاه بن قبادالحسینی سال ورود خود را به ایران ۹۵۲ هـ.ق. سال بیست و دوم سلطنت شاه طهماسب ذکر می کند و می نویسد که:

".. و در همان اوقات راقم حروف که از جانب والی هند، نظام شاه به رسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه شده بود، در شهر رجب سنه مذکور به دیار ری و شهریار رسید..."^۲

".. از زندگی و شرح حال مؤلف اطلاعات چندانی در دست نیست؛ همان قدر می دانیم که ایرانی زاده و شیعی مذهب و متولد عراق عجم و از رفقه تاریخ نویسان دربار برهان شاه دکنی بوده است. و سید علی طباطبایی حسنی صاحب کتاب برهان مآثر، وی را از خویشاوندان شاه طاهر می داند که به هند مهاجرت کرده و وارد دربار نظام شاهیه شده است..."^۳

خورشاه در طول اقامت طولانی خود (حدود بیست سال) در ایران به استان گیلان و مازندران سفر کرد و عاقبت به سال ۹۷۱ هـ.ق. به هند بازگشت و کتاب خود را که تا آخرین روزهای حیاتش مشغول نوشتن آن بود - به سال ۹۷۲ هـ.ق. که سال مرگ او هم هست، به اتمام رسانید.^۴

خورشاه در نگارش تاریخ خود مسلماً از صفوة الأصفاء، لبّ التواریخ، حبیب‌السیر و سایر کتب مربوط به عثمانی و گورکانیان هند و ازبکان استفاده کرده و اغلب آن ها را نام برده است. مثلاً در صفحه‌ی ۲۷ از لبّ التواریخ جملات "... و مراد بیک ترکمان را بر چوبی بسته به آتش کباب ساختند و حکم شد که غازیان عظام هر کس که از جمله معتقدان است به قدر نصیب لقمه‌ای از آن کباب میل کند. آن گروه دیوسار آدم خوار هجوم کرده او را چنان

۱ - ایلچی نظام شاه، ورق ۱۶۰ ب در نسخه‌ی چاپی (- نصیری - کونچی هانه‌دا -) صفحات ۶۰ الی ۷۰ که توسط اینجانب بررسی شده این مطالب دیده نمی‌شود. در واقع مطالب صفحات اول تا پایان صفحه‌ی ۸۳ مربوط است به شاه اسماعیل اول که نویسنده تاریخ ایلچی در ایران نبوده‌اند.

۲ - ایلچی نظام شاه، ورق ۱۶۰ ب و نسخه‌ی چاپ شده، صص ۴-۱۵۳. تاریخ ورود به عربی سال: "سنه اثنی و خمسين و تسعمایه" آمده است.

۳ - نسخه‌ی چاپ شده (نصیری و ...) صفحه‌ی بیست و یک مقدمه.

۴ - همان، ص بیست و سه.

خوردند که نه از گوشت اثر ماند و نه از استخوان...^۱ را استفاده کرده و یا اینکه در صفحه ۶۳ از "صاحب حبیب الأسیر" و "لب التواریخ" صریحا نام برده مطالبی از آن ها ارائه می دهد. به گفته ی مصحح ایلچی نظام شاه منابع اصلی خورشاه در تحریر این کتاب عبارتند از:

".. حبیب الأسیر، لب التواریخ؛ شاهنامه قاسم گنابادی؛ عیون التواریخ؛ روضه الصفا؛ تاریخ گزیده؛ ظفر نامه؛ جهان آرا؛ تاریخ طبری؛ جوامع الحکایات؛ جامع التواریخ جلالی؛ مجمع الروایات؛ تاریخ فیروز شاهی؛ تاریخ و صاف؛ تاریخ بناکتی؛ مختصر بیضاوی؛ قصص الانبیاء؛ معجم فی الاخبار؛ بحر مناقب؛ عمده الطالب و فصول الفهم؛ روضه الشهداء؛ کشف الغم؛ تذکره شاه طهماسب؛ معجم فی الاخبار، بحر مناقب و غیره...^۲

خورشاه در بخش تاریخ شاه طهماسب - همان طوری که خود می نویسد -

از تذکره شاه طهماسب بسیار سود برده اند و می نویسند:

".. چون راقم در آن اوقات با برکات به تحریر این مختصر محقر مشغول می نمود، حضرت نواب عالم پناهی ظل الهی بعد از مطالعه آن نسخه شریف را بدین فقیر مرحمت فرمودند که بعضی اخبار و حکایات که درین نسخه مرقوم و مسطور است به تقریب در این مختصر ذکر نماید...^۳"

در شهادت و امانت داری حوادث و اتفاقات، همان بس که گفته شود، خورشاه تنها مأخذی است که از قضیه ی تاجلو بیگم همسر شاه اسماعیل اول و مادر شاه طهماسب اول خبر می دهد و می نویسد که:

".. قضیه فوت تاجلوخانم چنانست که در سال نهصد و چهل و شش حضرت شاه دین پناه شاه طهماسب بعد از بازگشتن از مهم روم آن حضرت را بنا بر افساد اهل فساد گرفته اسباب و اصول و دارائش به تمام از او اخذ نموده او را از روی غضب، شتر سوار به دارالملک شیراز فرستادند و در آن زمان قاضی خان حاکم شیراز و میرزا علی اصفهانی وزیر بود خانم را که آوردند هیچکس از اکابر به غیر خواجگی صاعدی استقبال ننمود و محلی که خواجگی در زاویه منصور بیگی به آن علیا حضرت رسید آن حضرت از دیدن خواجگی و احوال خود به

۱ - نسخه ی چاپ شده (نصیری و ...)، ص ۲۶. البته نوشته ی یحیی قزوینی در این رابطه بعدها در زمان شاه طهماسب اول سانسور شده و یحیی قزوینی هم - شاید به همین دلیل - زندانی گشته و عاقبت هم در زندان شاه طهماسب به درود حیات گفت.

۲ - نسخه ی چاپ شده (نصیری و ...) صفحات بیست و سه و بیست و چهار از مقدمه.

۳ - همان، ص بیست و چهار.

آن نوع آب حسرت در دیده آورده خواجگی را فرمودند که شما زود به منزل خود روید که ناگاه بدین سبب آزاری به شما نرسد و خود با موکلان متوجه خانه قاضی خان شدند...

.. در این اثنا روزی در شیراز شهرت یافت که حضرت خانم را [مسموم ساخته‌اند] بعد از تفحص چنین معلوم شد که میرزا علی از اردو قدری زهرناب جهت [مسموم ساختن حضرت خانم تهیه کرده] که آن را در طعام به خورد آن علیا حضرت دهند قاضی خان آن را به حرم خود [برده تا] زهر را در کار آن حضرت کند و خود [ناخوانا] سوار [اسب] شده آن عورت بعد از [آن زهر] شربتی [درست] کرده جهت آن حضرت برده ایشان آن را گرفته دانستند که چیست. برخاسته دو رکعت نماز گزارده آن کتیزک ترک را طلبیده‌اند و گفته می‌خواهم تا حال که با هم بودیم در سفر آخرت نیز با ما موافقت نمائی و به اتفاق آن طعام [خورده] رخت ازین عالم فانی به سرای جاویدانی کشیدند..."^۱

خورشاه ادامه می‌دهد که کلیه افرادی که در این قتل دست داشتند به طریقی فوت نموده و یا از بین رفتند.^۲

شیوه نگارش تاریخ ایلچی بدین گونه است که خورشاه کتاب خود را در یک مقدمه و هفت مقاله ترتیب می‌دهد و بر طبق سنت قرون نهم و دهم، از آیات قرآنی، قصص انبیاء، احادیث و اشعار هم استفاده نموده است.

در کل باید گفت که انشای ایلچی نظامشاه ساده و عامه پسند و به خط نستعلیق است. کتاب حاضر در ۳۲۰ صفحه به شرح زیر خاتمه می‌پذیرد:

".. تم کتاب التاریخ فی تاریخ عشرین شهر ذی قعدة الحرام سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمانه وقع وفات صاحب التاریخ، فی تاریخ خامس عشرین شهر ذی قعدة الحرام فی السنه المذكور به بلده گلکنده من اعمال تکنگ، صانها الله تعالی فی ظل و الیها."^۳

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، صص ۷-۲۶.

۲ - همان، ص ۲۷. مصحح این مطلب را از نسخه‌ی خطی تهران، بخش صفویه، ص ۱۰ ذکر کرده‌اند. این مقوله منحصر به فرد بوده و در هیچ مأخذی که از طرف بنده بررسی شده است، نیامده است.

۳ - نسخه‌ی چاپ شده (نضیری و ...)، ص ۳۲۰.

۱۳-۱- روضه الصفویه:^۱

نویسنده این اثر میرزا بیگ حسن بن حسینی جنابدی - گنابادی - نویسنده و مورخ دربار شاه عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶ ه.ق.) است که آن را از آغاز تا چهلمین سال سلطنت شاه عباس اول (۱۰۳۶ ه.ق) نوشته اند.^۲

کتاب حاضر وقایع سال های ۹۰۷ ه.ق. تا ۱۰۳۶ ه.ق. را در بر گرفته که به همراه آن حوادث ایران؛ تاریخ عثمانی، ازبکان و گورکانیان هند را در خود ثبت و ضبط نموده است. زمان شروع نگارش کتاب به سال ۱۰۲۳ ه.ق. است. در واقع می توان گفت که میرزا بیگ تصویر زنده ای از جزئیات حوادث یکصد و سی سال دوران حکومت سلاطین صفوی - علی الخصوص اوضاع چهل سال از دوران سلطنت شاه عباس اول را در اختیار علاقه مندان تاریخ این سلسله می گذارد.^۳

اساس و پایه ی تألیف و تنظیم این تاریخ از سه نوع منبع بوده که به مناسبت مذهبی بودن مؤلف از اسناد و مدارک مکتوب، مسموعات و مشاهدات عینی شکل گرفته است.

مآخذ این کتاب به طور اهم عبارتند از: صفوة الصفاء؛ حبیب الیسیر؛ جهان آرا و تکمله ی حبیب الیسیر از خواجه محمود خواند میر و غیره ... که مؤلف به آن ها اشاره صریح دارد.

در ارزش تاریخی این کتاب باید گفت که بسیاری از حوادث و اتفاقاتی که در کتب معاصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب نیامده، در این کتاب به صراحت آورده شده و نویسنده نظر به اعتقاد مذهبی که داشته، این حوادث را از تقدیر و طالع ایزدی می خواند. مثلاً: در باره علت مرگ شاه اسماعیل اول - که سایر مورخان هیچ گاه به صراحت آن را نمی نویسند - در ضمن وقایع سال ۹۳۰ ه.ق. می نویسد:

"... نعیب کشیدن غراب کلک بر صدای صریر در انتقال پادشاه فریدون فال از این جهان پر ملال:

بی داغ کجاست لاله ای در گلزار در باغ گلی شکفته نبود بی خار

۱ - میرزا بیگ بن حسن حسینی گنابادی، روضه الصفویه، نسخه ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۳۳۸ یا = B.M.MSS. or. 3388. این کتاب به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد به سال ۱۳۷۸ در انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی به شماره ۶۲ از نسخه ی متعلق به کتابخانه محمود افشار یزدی به چاپ رسیده است.

۲ - روضه الصفویه، ص ۳.

۳ - روضه الصفویه، ص ۲۴.

هر چند که سرو سرکشد طوبی وار از باد فنا ز یافتد آخر کار...

تقریر این مقال مخبر است از انتقال پادشاه فریدون فال به نوعی که: چون خاطر خطیر همیون اعلی از جانب مخالفان ملت و معاندان دولت فراغت حاصل نمود و از هیچ ممر اندیشه‌ای که باعث تفرقه خاطر همیون باشد امکان وجود نداشت، از کنار آب جیحون تا ساحل فرات مضراب یکران دلدل شعار پادشاه کامکار گردیده به حوزه ایوان اعلی قرار گرفت و تمامی بلاد و امصار محروسه مملکت به میامن معدلت پادشاه نصفت شعار رشک فردوس برین و داغ دل اعلی علین گردید. از این جهت پادشاه همیون و عرب بساط عیش و طرب مبسوط داشته سوای کامرانی و نشاط به امر دیگر نمی‌پرداخت.

و همواره به تجرع باده ناب و مؤانست لاله رخاں عقیبت آفتاب صبح به غبوق و غبوق به صبح^۱ متصل داشته از مجالست مقربان دورین و محافظت هفتشینان اخلاص آیین مبادعت می نمود.

کیفیت حال بر این منوال یوما فیوما استمرار و رسوخ یافته در تضاعف و تزیاید می بود تا به مرور مزاج با ابتهاج از حد اعتدال انحراف ورزیده طبع سلیم از طریق صحت عدول نموده راه به مرحله اعتدال نتوانست برد. بالجمله از شرب مدام و قلت ورود طعام نقص تمام به اعضا و فساد لاکلام به احشای همیون رسیده اسهال کبدی عارض ذات خجسته صفات گردید و چندان که حکمای مسیحی دم و اطبای جالینوس شیم در معالجه و مداوا سعی و اجتهاد موفور به ظهور رسانیدند فایده‌ای بر آن مترتب نمیگردید و سقوط اشتها و عدم میل به غذا به مرتبه‌ای رسید که از رایحه مأکولات متأذی می گردید، چنانچه جلسای بزم و مقربان مخصوص در وقت احتیاج به غذا از مجلس همیون پوشیده و پنهان بیرون رفته چشمه نفس را به مواد آکل می انباشتند و بعد از مراجعت در اخفای باعث خروج کوشیده نام طعام بر زبان نمی‌راندند و چنان می نمودند که رایحه طعام به مشام آن مهر سپهر احتشام نمی‌رسید... چون مدتی بدین وتیره اوقات خجسته ساعات مصروف گشت در شب دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمانه [۹۳۰ هـ. ۴-۱۵۲۳ میلادی] به درود حیات گفت.^۲

شاید بیان علت فوت شاه اسماعیل به سبب ارادت خاص میرزا بیگ حسن حسینی گنابادی به خاندان صفوی - خصوصاً به شاه عباس اول - پند و اندرز بود که نویسنده از

۱ - ستاره شب و ستاره صبح. منظور تداوم در کار است.

۲ - روضه الصفویه، صص ۹-۳۵۶ و نسخه‌ی خطی ورق‌های ۱۲۵-۱۲۴ ب و الف.

روی اخلاص به این خاندان به زیاده روی شاه عباس اوّل به باده نوشی و نصیحت به او برای ترک این اعتیاد در نظر داشت، در غیر این صورت این جرأت - آن هم نسبت به بنیان گذار سلسله صفوی و آشکار کردن اعتیاد او به شراب خواری و انحراف از شریعت تشیع مبنی بر حرام دانستن شرب شراب و مسکرات - نمی توانست از نویسنده پدیدار گردد و مُبلّغ مذهب تشیع دوازده امامی را این گونه بی حرمت و بی آبرو در جهان اسلام سازد. به هر حال رسم امانت داری مورخان چنین حکم می کرد و میرزا بیگ بن حسن حسینی هم آن را محترم شمرد. مصحّح ارجمند روضه الصفویه از اعتقاد میرزا بیگ این گونه شرح می دهد که: "... از آن جایی که سراسر کتاب روضه الصفویه پر است از ترکیبات، مفردات و اصطلاحات عرفانی و صوفیه، به احتمال قوی میرزا بیگ خود مردی از اهل طریقت و سلوک بوده و در حقیقت مرید و ارادتمند شیخ صفی الدّین ...^۱" هم او اضافه می کند که:

"... یکی از وجوه اهمیت روضه الصفویه در برداشتن اطلاعات دقیق در باره شهرها و دیه ها و مناطق جغرافیائی قلمرو دودمان صفوی است. اطلاعات نسبتاً دقیق که مؤلف راجع به شهرها، قصبه ها و حتی کوره ده های تحت تصرف سلاطین صفوی، به ویژه مناطق شمال و شمال غرب ایران که امروز اکثر آن ها جزء خاک کشور شوروی است - می دهد می تواند برای محققین و علاقه مندان جغرافیای تاریخی ایران آن روزگار جزء منابع مهم و قابل اعتنا باشد..."^۲

در پایان باید اذعان نمود که علی رغم مذهبی بودن میرزا بیگ، ارائه مطالبی که مربوط به جشن ها، چراغانی ها، عروسی ها، باده نوشی ها و تفریحات شاهان صفوی بوده از نظر او بلامانع شمرده شده و در جای جای این کتاب با ارزش این حوادث ایام بازگو شده است. شیوه نگارش روضه الصفویه - به سبب الگو قرار گرفتن کتب اصلی پیش از او - ساده، روان، توأم با آیات قرآنی و حدیث و اشعار است. و به خط نسخ خوب و روان تحریر یافته است. چنان که مصحّح می نویسند:

"... در هر حال، نسخه مزبور در مورخه چهارشنبه سوّم ربیع الثانی سنه ۱۲۷۵ توسط محمّد حسن بن عبدالله کاتب به خط نسخ خوب و روان تحریر شده است. کاغذ متن فرنگی، تعداد برگها ۲۵۰، هر صفحه ۲۷ سطر ریز و تمام کتب مجدول.

۱ - روضه الصفویه، ص ۲۱.

۲ - همان، ص ۲۷.

آخرین جمله نسخه چنین است: "تمت الكتاب بعون الیه.. فی يوم الأربعاء ثالث شهر ربیع الثانی سنه خمس و سبعون و مائین بعد الألف ... علی ید العبد الحقیر ... محمد حسن بن المرحوم المغفور عبدالله الکاتب المشهور..."^۱

از این کتاب در حال حاضر هفت نسخه در کتابخانه‌های جهان موجود می‌باشد.^۲

۱۴-۱- عالم آرای شاه اسماعیل^۳:

نویسنده این اثر در هیچ جایی از کتاب، خود را معرفی نکرده و امکان شناسایی خویش را هم به کسی نداده است. علت این امر می‌تواند به خاطر تعصب خاص نویسنده و علاقه مندی ایشان به خاندان صفوی است و هم این که نمی‌خواست مسائلی را که از پشت پرده حرمسرای شاه فاش کرده به نام او شهرت داده شود. و شاید هم نمی‌خواست دچار خشم شهرسازی و تعصب او نسبت به زنان داخل حرم و مادر ولیعهدش گردد.

از مطالب کتاب چنین بر می‌آید که نویسنده تعصب شیعه‌گری داشته و از مناطق شمال و شمال غربی ایران بوده است.

مؤلف عالم آرای شاه اسماعیل از منابعی همچون تاریخ جهانگشای خاقان؛ حبیب‌الکسیر؛ صفوة‌الصفاء؛ لب‌التواریخ؛ احسن‌التواریخ و غیره استفاده کرده ولی نامی از آن‌ها در کتاب خود نمی‌برد. مثلاً در صفحه‌ی ۱۳۲ از صفحه‌ی ۱۰۴ (ورق ۱۰۴ ب) تاریخ جهانگشای خاقان جمله‌ی "و امیر حسین کیا ... بوم آسا..."^۴ را استفاده کرده که با توجه به قدیمی تر

۱ - روضة‌الصفویه، ص ۳۲.

۲ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ربو، تکملة شماره ۵۸ و تاریخ ادبیات ایران، استوری، شماره ۳۸۸، صفحه ۳۱۳ و سوکمار رای، همایون در ایران، ص ۹۸ به انگلیسی.

۳ - نویسنده این کتاب نامعلوم است. این کتاب به کوشش آقای علی اصغر منتظر صاحب در تهران در سال ۱۳۴۹ ه.ش. به چاپ رسیده است. نسخه‌های دیگری تحت همین عنوان و با عناوین دیگر که از لحاظ محتویات بسیار شبیه یکدیگر هستند وجود دارد. مثلاً نسخه‌ی خطی تاریخ شاه اسماعیل به شماره Add 200 در دانشگاه کمبریج وجود دارد که توسط سر دینسون راس، مستشرق انگلیسی در مجله‌ی آسیایی سلطنتی انگلیس J.R.A.S به چاپ رسیده و آقای منتظر صاحب متذکر می‌شوند که آن را ندیده‌اند. عنوان چاپ شده این اثر به انگلیسی به شرح ذیل است که با بررسی اینجانب هیچ تفاوتی با نسخه‌ی چاپ شده، آقای منتظر صاحب ندارند:

Sir Denison Ross: "The early years of shah Ismail I, the founder of the Safavi Dynasty" in J.R.A.S., London, 1896, pp. 264 - 283.

از طرفی نسخه‌ی خطی دیگری به نام عالم آرای صفوی موجود است که در اصل تقریباً همان عالم آرای شاه اسماعیل است. این اثر توسط آقای یحیی شکری در سال ۱۳۵۰ در تهران به چاپ رسیده است.

۴ - همین جمله در احسن‌التواریخ جلد دوازدهم (سیدن) صفحه‌ی ۸۰ آورده شده است.

بودن تاریخ جهاننگشای خاقان و لُبّ التّواریخ، حدس زده می‌شود که از جمله منابع اصلی اش بوده است.

تاریخ تألیف عالم آرای شاه اسماعیل را می‌توان پس از مرگ شاه عباس اوّل دانست زیرا که نویسنده در صفحه‌ی ۳۷۷ این کتاب از شاه عباس اوّل به صورت:

".. نواب رضوان مکان شاه عباس ماضی علیه‌الرحمه و الغفران...^۱" نام برده و این امر مشخص می‌سازد که کتاب باید بعد از سال ۱۰۳۸ ه.ق. نوشته شده باشد.

نویسنده این کتاب همچنین از سال ۱۰۸۶ هـ یاد می‌کند (- یعنی عصر شاه سلیمان ۱۰۷۷-۱۱۰۵ ه.ق.) که در صفحه‌ی ۵۸۱ به شرح زیر آمده است:

".. حال که مسوده این اوراق تألیف شده که سنّه ست و ثمانین بعد اُلف است اولاد غزالی در آن ولایت والی و حاکمند...^۲"

سبک نگارشی عالم آرای شاه اسماعیل بسیار ساده و بی‌پیرایه است به طوری که منشی بودن نویسنده از لابلای کلمات عامی و عادی این کتاب مشهود و معلوم است.

آقای منتظر صاحب گمان دارند که نویسنده این کتاب از اهالی شمال و شمال غربی ایران، خصوصاً آذربایجان بوده و یا مدت مدیدی در این حوالی زندگی می‌کرده.^۳

روی هم رفته، کتاب عالم آرای شاه اسماعیل به صورت نقالی نگارش یافته و حالات داستانی آن به علمی بودن مطالب تاریخی‌اش لطمه وارد کرده است.

۱۵-۱- عالم آرای عباسی^۴:

نویسنده این اثر بسیار پر ارزش، اسکندر بیگ منشی ترکمان، وقایع نویس و مورخ دربار شاه عباس اوّل (۹۹۶-۱۰۳۸ ه.ق.) است. اسکندر بیگ در تنظیم و نام گذاری این کتاب گوید:

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۷۷.

۲- همان، ص ۵۸۱.

۳- همان، قسمت مقدمه.

۴- اسکندر بیگ منشی ترکمان، عالم آرای عباسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سال ۱۳۱۴ هـ.ش. نویسنده از دو نسخه خطی به شماره ۸۴ or. , 24 or. و نسخه‌ی چاپ شده توسط آقای محمد اسماعیل رضوانی (انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش. سه جلد، جلد اول استفاده کرده‌اند که در هر مورد اشاره به نسخه‌ی مربوطه خواهد شد. علاوه بر این نسخ، نسخه‌ی خطی دیگری با عنوان: تکمله‌ی عالم آرای عباسی، نوشته محمد حسین بن کرم علی اصفهانی در موزه بریتانیا به شماره Add.7654 موجود است که نویسنده در بخش مذهب شیخ صفی از نام‌های عیدالله خان ازبک به شاه طهماسب اول از آن استفاده کرده است.

.. چون از مرشد عقل و پیر همت رخصت یافتم به گل چینی این باغ شتافتم و کمیت قلم عباسی رقم اندیش را در میدان سخنوری در جولان در آورده شروع به توسیع حالات زمان دولت ابد مقرونش از روز ولادت تا امروز که مطابق سنه خمس و عشرين و الف است، و سنین عمر شریفش به چهل و هفت رسیده و هنوز ریعان ایام جوانی و عنفوان بهار دولت و کامرانی است، نمودم و آنچه پرتو شعورم بر آن تافته بود بی زیاده و نقصان بقلم در آوردم. و آنچه اطلاعی بر آن نداشتم ضرورت با قوال ناقلاان اعتماد نموده بی تکلفات منشیانه در رشته تحریر کشیدم. و این شگرف نامه نامی و صحیفه گرامی را به تاریخ عالم آرای عباسی موسوم گردانیده از مقتبسات و عبارات مغلق غیر مانوس که ملال انگیز طبایع است اجتناب لازم دانسته، صور خجسته منظر اخبار و شاهدان نیکو سیر آنان را به ساده تر لباسی آراسته به جلوه ظهور آوردم...^۱

اسکندر بیگ در ادامه‌ی معرفی کتاب، جهت تشخیص هویت افراد، عناوین مشخصی را انتخاب نمود، که به خواننده کمک بسیاری شده زیرا که وی متذکر می‌شود:

.. در این مسوده نام نامی و اسم سامی گرامی آن حضرت را به حضرت اعلی شاهی ظل الهی تعبیر نموده نام نامی والد ماجدش را نواب سکندر شأن و اسم مبارک جد بزرگوارش شاه جنت مکان علین آشیان و اسم شریف جد اعلایش خاقان سلیمان شأن در قلم آورده و هرجا نواب مریم شأن مهد علیا مذکور می‌گردد، غرض والدۀ ما جدۀ آن حضرت است و مراد از حضرت جهانبانی اسم گرامی نواب سلطان حمزه میرزا است...^۲

تنظیم و ترتیب عالم آرای عباسی در یک مقدمه و دوازده مقاله در (جلد اول) و شروع جلد دوم از مبحث سال اول جلوس تاسی ام جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت انجام گرفته و جلد سوم آن مربوط می‌شود به: "تاریخ ایران - سلسله نسب خاندان صفوی - شرح پادشاهی سلاطین پیش از شاه عباس اول.

از همین نویسندگان و محمد یوسف مورخ، ذیلی بر تاریخ عالم آرای عباسی نوشته شده که به تصحیح آقای سهیلی خوانساری و به سرمایه کتابفروشی اسلامی به سال ۱۳۱۷ هـ.ش. به چاپ رسیده است. در این کتاب تولد اسکندر بیگ به سال ۹۶۸ هـ.ق. ذکر شده و نویسنده و مصحح این کتاب می‌نویسد که: "گزارش آغاز زندگانی و اصل و نسب اسکندر منشی

۱ - عالم آرای عباسی (رضوانی)، صص ۹-۸.

۲ - عالم آرای عباسی (رضوانی)، ص ۹.

علی التحقیق نامعلوم است. لیکن آنچه معلوم است وی در آغاز جوانی نخست بکسب علوم متداوله پرداخته و چون هوس علم سیاق داشته مدتی نیز بدان شغل مشغول گشته تا در این فن رتبه بکمال یافته و بیشتر اوقاتش بمهمات دولت مصروف و بشغل استیفا مشغول بوده و در حدود سنوات ۹۹۲ و ۹۹۳ هـ در عهد سلطنت شاه سلطان محمد صفوی که سنین عمر او در حدود بیست و چهار یا بیست و پنج بوده بخدمت دیوان منصوب آمده و چون ویرا در صحبت ارباب استعداد و افاضل از علم انشاء بهره کافی نصیب گشته^۱ در آغاز سلطنت شاه عباس در سلک منشیان عظام استقرار و سپس بخدمت شبانه روزی و ملازمت آن پادشاه اختصاص یافته و در سال ۱۰۲۵ بتألیف تاریخ عالم آرا پرداخته و آنرا در سه مجلد به اتمام رسانیده است...^۲ مصحح ذیل عالم آرای عباسی اضافه می کند که:

".. در سال یک هزار و سی و هشت که شاه عباس وفات یافته تاریخ عالم آرای بمرگ آن پادشاه اختتام پذیرفته است و چون سام میرزای معروف بشاه صفی پس از شاه عباس بتخت سلطنت جلوس نموده اسکندر بیگ - نگارنده تاریخ مذکور - با وجود ضعف پیری و عدم قدرت و توانائی باصرار برخی از یاران بنگارش بقیه آن تاریخ یعنی وقایع ایام دولت و سلطنت شاه صفی آغاز کرده لیکن چنانکه خود در آغاز و دیباچه کتاب نگاشته (معلوم نیست چندان از عمر امان یابد که چند ساله وقایع زمان دولتش را توسید نموده نسخه در آن باب پرداخته آید) پس از پنج سال قائد اجل گریبان گیر وی گشته در هفتاد و پنجسالگی بسال ۱۰۴۳ هـ در گذشته. بنابراین وقایع پنجسال اول سلطنت شاه صفی ترقیم یافته و بقیه ناتمام مانده است...^۳"

سهیلی خوانساری در مقدمه خود بر ذیل عالم آرای عباسی می نویسد:

".. چون در طبع کتاب با نواقص مذکور کمال قانندت متصور نبود رهی بقیه این ذیل را تا سال وفات شاه صفی ۱۰۵۲ (صفحه ۱۴۶ به بعد) از روی حدیقه ششم روضه هشتم تاریخ

۱ - مصحح در پاورقی ۱ می نویسد که: "بنا بقول برخی وی شاگرد قاضی میراحمد منشی قمی است و این چندان مستبعد بنظر نمی رسد زیرا آنگاه که اسکندر بیگ در رباعان جوانی و بکسب فنون انشاء اشتغال داشته قاضی از مشاهیر منشیان دربار و معارف آن اوان بوده و چون اسلوب نگارش اسکندر بیگ را با سبک انشاء قاضی مشابهتی بسیار می باشد میتوان این احتمال را مقرون بصواب دانست..."

۲ - ذیل عالم آرای عباسی، ص ب، مقدمه.

۳ - همان، ص ج مقدمه.

خلدبرین تألیف محمد یوسف مورخ که آن نیز متعلق به کتابخانه ملی ملک و در دسترس بود نقل نمود و بدینطریق ذیل تاریخ عالم آرای ناتمام اتمام یافت...^۱

اسکندر منشی در ناموفق بودن فراگیری علم سیاق، اغوای کوتاه نظران و کوتاه خردان دنیا پرست را مقصر می‌داند و بیدار شدن خود را از خواب غفلت نتیجه‌ی هوش و ذکاوت خود می‌شمارد که زود متوجه گمراهی خود در عدم فراگیری علم و دانش شده است.^۲

اسکندر بیک در سن ۲۶ سالگی از جمله‌ی ارباب قلم و منسوبان دیوان نواب جهانبانی - حمزه میرزا - بود و جزو مبارزان و سربازان جنگی به حساب می‌آمد. اسکندر بیک این کار خود را "جهالت نفس و گوسالگی...^۳ می‌خواند و اظهار پشیمانی می‌کند.

لطف و مرحمت حاتم بیک - اعتمادالدوله شاه عباس اول - نسبت به اسکندر بیک باعث پیشرفت او و دستیابی به احکام و فرامین صادره از طرف شاه عباس بود و از زمانی که شاه عباس دستور پرداخت مقرری ماهانه کارکنان دولت را داده بود، اسکندر بیک در خدمت ابوطالب بیک به تحریر و نوشتن احکام مشغول شد. هر چند که مدت آن فقط چهار ماه ذکر شده است.^۴ چنانکه خود او در جلد سوم تاریخ عالم آرای عباسی صفحه‌ی ۱۵۲۶ می‌نویسد:

"... همیشه مکنون خاطر انور بود که عساکر منصوره ملازمان رکاب اشرف حتی شاگرد پیشگان عمله بیوتات مواجب همه ساله از محل معین داشته باشد که هر ساله از آن محل باز یافت نموده سرگرم خدمت باشند و از تردد دفتر و دیوان و طلب تنخواه مواجب و مرسومات فارغ گردند. در این اوقات متوجه انجام این امر گشته کل طلب عساکر را مجعلا از نقد محال مرحمت فرموده به عهده عالیجناب اعتماد الدوله میرزا ابوطالب وزیر دیوان اعلی که عنوان این صحیفه اقبال به ذکر محامد آن دستور ملک خصال معنون است کردند...^۵

به هر حال، زیرکی، کاردانی، خون گرمی، علم و ادب و اخلاق اسکندر بیک در پیشرفت کار او و نزدیکی اش به بزرگان دربار، نقش اصلی را دارا بود و نمی‌توان گفت که در خلق عظیم ترین اثر تاریخی این عصر، نزدیکان و درباریان هم نشین با او دخیل نبوده‌اند.

۱ - ذیل عالم آرای عباسی، ص ج.

۲ - همان، ص ۴.

۳ - همان، ص ۱۹۸.

۴ - همان، ص ۱۵۲۶ (جلد سوم).

۵ - ذیل عالم آرای عباسی، ص ۱۵۲۶ (جلد سوم).

در روشن بینی و عاقبت اندیشی اسکندر بیگ - خصوصاً امانت داری اش در ذکر حوادث باید گفت که در هر جا که نسبت به بیان مطالب دچار شک و تردید شده است، جمله و یا کلمه‌ی "بین الجمهور" و یا "روایت است" و یا "در سندی مکتوب ندیده‌اند" را آورده و هیچ ترس و واهمه‌ای به بیان حقیقت نداشته‌اند. مثلاً در صفحه‌ی ۲۸ جلد اول می‌نویسد:

".. بین الجمهور چنین مشهور است که امیر تیمور را با حضرت سلطان صدر الدین موسی اتفاق ملاقات افتاد و مقدمات مذکور از او ظهور یافت اما اصح آنست که سلطان خواجه علی بود اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده اما از غایت شهرت و تواتر افواه و السنه به تحریر آن پرداخت..."^۱

اسکندر منشی به پاس پشتوانه‌ی قوی که در دربار داشت، صراحتاً اوضاع زمانه و جامعه‌ی نویسندگی و وقایع نویسی را به باد انتقاد قرار داده خود را از ردیف این گونه افراد خارج می‌داند و می‌نویسد:

".. بر ضمیر منیرالالباب پوشیده نماند که حقایق حالات این سفر خیر اثر وقایعی که فیما بین سپاه قزلباش و رومیه درین آمد و رفت به ظهور پیوست و راقم حروف را اطلاع بر آن حاصل شده بود چه آنکه خود به عین الیقین مشاهده نموده و چه آنکه از آنها و اعلام واقفین واقف گردیده بر سیل اجمال بر صحیفه بیان نگاشت.

و از اطناب اندیشیده تمامی حالات و دقائق امور را چنانچه بوقوع پیوسته بود و به تحریر در نیارود و مظنه آن بود که مبدا جمعی بوالفضولان هرزه درای که مذبذبین بین ذلک‌اند. بعضی قضا [یا] را از مقوله تکلفات و زیب عبارات منشیانه شمرده حمل بر خوشامد نمایند و شایه کذب به آن راه دهند..."^۲

با همه‌ی این تفاسیر و تعریف و تمجیدی که از اسکندر بیگ و کتاب او شده، می‌شود گفت که او همچون سایر مورخان وابسته به دربار صفوی قرون نهم و دهم از سیادت خاندان صفوی دفاع کرده به این خاندان نسبت سیادت داده است چنانکه در "مقاله‌ی اول از صحیفه اول" کتاب خود خاندان صفوی را این گونه دارای سیادت علوی معرفی کرده می‌نویسد:

۱ - ذیل عالم آرای عباسی، ص ۲۸ (جلد اول).

۲ - ذیل عالم آرای عباسی، جلد سوم، ص ۱۷۵۴.

"... بر ضمایر فطنت مآثر اولوالابصار پوشیده نیست که انتساب این سلسله علیه از اصلاّب و ارحام طاهر واحده خیر من واحده به حضرت خاتم الانبیاء و علی المرتضیٰ علیهما السلام می پیوندد ... و علماء انساب و مورخان بلاغت انتساب متفقند که آنحضرت و حضرت خاتم الانبیاء گل گلزار خلیل و نوباوه بوستان اسمعیل اند. علیها و علیه السلام و آباء عظام و اجداد کرام ایشان تا عدنان متفق علیه و از عدنان تا حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام که مختلف فیه است..."^۱

سبک و شیوه نگارش عالم آرای عباسی به سیاق کتب قرون نهم و دهم هجری است و در آن از آیات قرآنی، حدیث، قصص انبیاء، شعر و تکلفات منشیانه - که خود منکر آنست - یافت می شود.

در این کتاب، در توصیف شاه عباس اول و شاهان پیش از او، خصوصاً اجداد اولیه شاه عباس، اسکندر بیک نهایت تعریف و تمجید را از خود نشان داده و حتی معجزات و کراماتی هم به او نسبت می دهد که "طل الله" بودن شاه را به ثبوت رساند.

از عیوب عالم آرای عباسی باید حذف بسیاری از خشونت های استقلال طلبانه شاه عباس و استبداد وی در کشتن مخالفان - حتی فرزندان خود - و فسق و فجور شاه را نام برد که البته این موارد را به حساب علاقه مندی او به شاه و خاندان صفوی و حفظ آبروی ولینعمت خود باید گذاشت.

عالم آرای عباسی در سه مجلد و در ۱۸۲۴ صفحه تنظیم و به چاپ رسیده است.

۱۶-۱- نقاوه الآثار فی ذکر الاخبار:^۲

نویسندهی این اثر، محمود بن هدایت الله افوشتهای نطنزی است در تاریخ واپسین ایام زندگی شاه طهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه عباس اول (۱۰۰۷ ه.ق). از روزگار کهولت نویسنده - شخصت و نه سالگی - چنین بر می آید که نویسنده در اواخر عمر توانائی ادامه ی نوشتن تاریخ خود را نداشته و یا امکانات لازم در دسترس او نبوده است.

نویسنده نقاوه الآثار در دیباچه کتاب خود، خویشتن را این گونه معرفی می کند:

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۱۳.

۲ - محمود بن هدایت الله افوشتهای نطنزی، نقاوه الآثار فی ذکر الاخبار، به کوشش و اهتمام دکتر احسان اشراقی، انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۳.

".. راقم این سواد پریشان و جامع این اوراق بی سامان اقل عباد الله الملك المعبود محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نظری اصلح الله امر داریه و وقفه علی ماکان علیه که خوشه چین خرمن ارباب سخن و ریزه خوار بیکران این زمره مستحسن فن است، از مبادی سن شباب تا غایت که سنین عمر بحدود ستین رسیده، پیوسته بخواندن و نوشتن کتب قصص و حکایات و استماع احادیث و روایات و نقل اخبار و نظم اشعار مایل و راغب می بود بمضمون صدق مشحون کل آناء یترشح بما فيه، احیانا هذیانی چند در لباس نظم روی می نمود..."^۱

از نوشته‌های محمود بن هدایت الله افوشته‌ای چنین بر می آید که وی در شعر و شاعری دست داشته، در سرودن غزلیات، قصاید و مقطعات و سایر اقسام شعر آثاری از خود باقی گذارده.^۲ که نام آن را "حاصل الحیات"^۳ نام گذاری کرده. نویسنده اذعان می دارد که بنا به مصلحت وقت مدایحی را که برای پادشاه وقت و اعیان زمان در سلک نظم در آورده به نام اضطراریه نام کرده و مابقی اشعار خود را با عنوان "برائت القلم" از خود به جای گذارده.^۴

نویسنده اضافه می کند که بیشتر اوقات خود را به خواندن تاریخ و سیر گذرانیده تا اینکه در "... اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و تسعمائه... در عهد شاه عباس اول، به هنگامی که شاه برای سرکوبی یعقوب خان ذوالقدر به شیراز رفته بود این کشش و کوشش در او بوجود آمده تا این حادثه را به سلک تحریر در آورد واز آن جایی که این واقعه را به وجه بسیار مطلوبی به رشته تحریر در آورده بود، از طرف عموم مورد تشویق قرار گرفته ...^۵ هر کس به قدر استعداد و سخندانی، زبان به تعریف و تحسین گشود و مجموع متفق الکمه بمبالغه تمام بر زبان آوردند که اگر تمام واقعات این زمان خجسته اوان و سوانح حالات این ایام فرخنده انجام، باین و تیره و نظام بقیه کتابت و سلک عبارت در آید، هر آینه اصحاب فصاحت و املاء را دستوری و ارباب بلاغت و انشاء را منشوری باشد. ایجابا لمسئولهم، مع تفرق الحال و تکسر البال، بعضی از سوانح احوال که در آن سال سمت وقوع گرفته و صفت شیوع پذیرفته بود، رقم تسویه یافت و چون عادت مورخان سخن گستر و طریقه وثیقه منشیان عبارت سنج معانی پرور، بدین نهج جریان یافته که مبتدای کلام در انتظام ایشان مبنی بر قضیه کلیه یا مبنی از حدوث واقعه عظیمه باشد، اقتضاء لایتر هم تتبع شیوه مرضیه ایشان کرده تحریر این رساله مختصر و

۱ - نقاوة الآثار، ص ۶.

۲ - همان، ص ۶.

۳ - همان، ص ۶.

۴ - همان، ص ۷.

تنسيق این مقاله معتبر که مسمی به نقاوة الآثار فی ذکر اخبار است، از هنگام وفات حضرت پادشاه دین پناه غفران دستگاه رضوان جاه شاه طهماسب اضاء الله مرقده با نوار الرحمة و المغفر، که حادثه‌ای از آن عظیم تر در آن عهد روی ننموده بود ابتدا کرده شد...^۱

نویسنده در ادامه سخن خود، از سلطنت شاه اسماعیل دوم و شاه محمد - پسر بزرگ شاه طهماسب اول - و افتتاح ماده فساد و استقلال طلبی بعضی از امرای عظام یاد کرده می‌نویسد که نوشته‌های خود را در مورد سلطان حمزه میرزا و ابوطالب میرزا در یک جلد ادامه خواهد داد و سپس در جلد ثانی، حکومت شاه عباس اول را تا "الی غایه" تنظیم خواهد نمود. ولی چه شد که نوشته‌های خود را از سال ۱۰۰۷ هـ.ق. به آن سو پیشتر نبرده‌اند، معلوم نیست ولی می‌شود گفت که باید به حساب پیری و مشکلات شخصی نویسنده گذاشت. چنان که خود در اشعاری که در این رابطه آورده متذکر می‌شود که

".. امانم دهد گر غم روزگار نیفتد زبان و دل من زکار..."^۲

از نوشته‌های مؤلف نقاوة الآثار چنین بر می‌آید که اشعار موجود در این کتاب کلاً از خود نویسنده است چنان که خود می‌گوید:

".. اما امر اول آنکه مطلقاً شعر غیر، در طی عبارت این کتاب مندرج نسازد و در هر مقام که بجهت زیب و زینت کلام به نظم احتیاج افتد، بالتفات نظم دیگری از یک بیت یا بیشتر نپردازد الا یک بیت از آئینه سکندری امیر خسرو که بجهت مناسبت مقام بطریق تضمین درین دیباچه صورت ترقیم یافته..."^۳

مؤلف نقاوة الآثار - بر طبق عادت و رسم مؤلفان پیش - قرون نهم و دهم - در نوشته‌های خود از آیات و قصص قرآنی، نظم و نثر به شیوه متکلف و با پیرایه‌های لفظی همراه با جاذبه‌ی کلام و نکات ظریف ادبی بکار برده و حوادث و اتفاقات را به وجه بسیار جالبی در کتاب خود شرح داده است.

او ظالم‌ان عصر را ضحاک خوانده که فرعون وار درصدد خرابی جامعه و شهرها و نفوس آن هستند. در مزیت این کتاب بر سایر کتب این عصر آمده است که:

۱ - نقاوة الآثار، ص ۱۰.

۲ - نقاوة الآثار، ص شانزده پیشگفتار.

۳ - همان، ص هجده پیشگفتار.

".. مزیت این کتاب در این است که پاره‌ای از مطالب آن در منابع مشابه یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود داشته باشد با این دقت و تفصیل نیامده است، چنین است داستان باز شکاری محبوب شاه عباس موسوم به "بازلوند" که به خاطر او بر فراز کوه مشرف بر شهر نطنز برجی ساخت که هم اکنون به "گنبد باز" معروف است، و داستان درویش خسرو نقطوی رهبر فرقه نقطویه قزوین و قتل عام این فرقه و قیام‌هایی که زیر نام شاه اسمعیل دوم در گوشه و کنار مملکت شکل گرفت، و شرح انقلابات گیلان و سرگذشت خان احمد گیلانی و آفرینش‌های شگفت انگیز هنرمندان و صنعت‌گران اصفهان در جشن چراغان و مراسم تدفین شاه بهماسب و مطالب خواندنی دیگر که به صورتی استثنایی در این کتاب به رشته تحریر درآمده است..."^۱

از نقاوة الآثار دو نسخه در دست است که یکی متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات تهران و نسخه دیگر در اختیار کتابخانه موزه ایران باستان می‌باشد. نسخه کتابخانه مرکزی با جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۲۹×۱۷/۵ سانتیمتر و اندازه داخلی ۲۲×۲۵ و ۲۳۴ سطر و در ۳۳۴ صفحه می‌باشد. این نسخه به خط نستعلیق اصلاصان خان شاملو با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی تهیه شده است.

و نسخه بردار تاریخ ۱۱۴۹ هـ.ق. را در پایان این کتاب به عنوان تدوین نسخه‌ی حاضر ذکر می‌کند.^۲

۱۷-۱- خلاصه التواریخ^۳:

نویسنده این اثر قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی در روز پنجشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سال ۹۵۳ هـ.ق. در دوران سلطنت شاه طهماسب اول به دنیا آمد و از خانواده منشی‌یان دربار شاه طهماسب بود.

در ابتدا خلاصه التواریخ در پنج مجلد تنظیم شده که از چهار مجلد اولیه آن اطلاعی در دست نیست و تنها جلد پنجم آن که تاریخ شاهان صفوی را از ابتدا تا سومین سال حکومت شاه عباس اول در بردارد باقی مانده.

۱ - نقاوة الآثار، ص هیجده پیشگفتار.

۲ - همان، ص بیست از پیشگفتار.

۳ - قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی؛ خلاصه التواریخ به تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.

از مزیت های ارزشمند این کتاب یکی بیان حوادث ایام به صورت سال به سال که با نوروژ سال بعد، وقایع را آغاز می کند و شرح فعالیت های علما و فضلاء عصر خویش است. سهیلی خوانساری در پاورقی ذیل عالم آرای عباسی وی را شاگرد قاضی میراحمد ابن میر محمد حسینی قمی مشهور به میر منشی از معتمدان دربار شاه طهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴ ه.ق.) می داند که هنگامی که سلطان ابراهیم میرزای جاهی^۱ بر سریر فرمانروائی خراسان متمکن بوده رتق و فتق امور وزارت آن ملک بر وی تعلق داشته است. سهیلی خوانساری ادامه می دهد که تألیفات قاضی آن چه معروف است خلاصه التواریخ در پنج مجلد که چهار جلد آن بسیار کمیاب و جلد پنجم که بیشتر دیده شده شامل وقایع زمان سلطنت سلاطین صفویه تا سال وفات قاضی به سال ۱۰۰۱ ه. می باشد.^۲

سهیلی خوانساری در ذیل عالم آرای عباسی، قاضی احمد را صاحب مجمع الشعرا در حالات شعرا و گلستان هنر در حالات خطاطان و نقاشان می داند^۳ در حالیکه اسکندر بیگ منشی ترکمان مؤلف عالم آرای عباسی که از شاگردان قاضی میراحمد بوده کتب منتخب الوزراء و جمع الخیار را بدو نسبت می دهد.^۴

قاضی احمد در شرح ماجرای مرگ شاه اسماعیل دوم، مصرف زیاد فلونیا را از جانب او ملاک مرگش قرار داده و آن را قضای دیوان آسمانی و مشیت الهی می داند و می نویسد:

".. مجملی از تفضیل این واقعه نازل آنکه در شب روز مذکور [یکشنبه سیزدهم شهر رمضان سال ۹۸۵ ه.ق.] بر کمیت خوشخرام سوار شده با حسن بیگ حلواجی اغلی که منظور وی بود^۵ (در کوچه و بازار و کاروانسراها^۶ بسر می کرد، تریاک و فلونیا^۷ بیشتری تناول فرموده بود)، بر بالای اشربه و میوه. وقت سحر که به دولخانه آمدند و در منازلی که جهت حسن بیگ ترتیب داده بودند و اول دفتر خانه همایون بود ساکن گشته استراحت نمودند. در

۱ - ابراهیم میرزا برادر زاده شاه طهماسب اول است.

۲ - سهیلی خوانساری، مقدمه بر ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، صفحه ی ب، پاورقی ۱.

۳ - همان، ص ب از مقدمه مصحح.

۴ - پارسا دوست، منوچهر، شاه اسماعیل اول ... انتشارات شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۳۴.

۵ - در این باره رجوع شود به ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۴، صفحات ۲۵۱ - ۲۵۰.

۶ - در آن عصر کاروانسراها محل اقامت زنان تر دامن و مراکز لهو و لعب به حساب می آمد.

آن اثنا علامات موت بر وی ظاهر شده ... و سلطنت عالم را به بی پروایی و تعشق نامردی بباد فنا داد...^۱

قاضی احمد در ارائه این گونه مطالب، غالباً جانب احتیاط را می گیرد. و مطالب را به کنایه و اشاره بیان می کند، در حالی که خود آگاهی کامل از شرح اصلی مآوقع دارد. وی مدت سلطنت شاه اسماعیل دوم را یکسال و نیم و بیست و دو روز می نویسد و از وی یک پسر به نام شاه شجاع و سه دختر را این گونه ذکر می کند: "صیه بزرگش که از صیه شاه غفران پناه شاه نعمت الله باقی [یزدی] و خانش خانم همشیره شاه جنت مکانی به وجود آمده قبل از رفتن به وان، شاهزاده الحال در حبالة ... شاه خلیل الله است و دو صیه دیگر که از کنیزان حاصل شده اند..."^۲

متأسفانه، قاضی احمد، شاه اسماعیل دوم را در عدالت گستری و رعیت پروری و سخا و کرم بی بدیل می داند در حالیکه در مدت کوتاه حکومتش حدود دوازده هزار نفر به قتل رسیده و یا مثله شده بودند. قاضی می نویسد:

"... شاه اسمعیل در عدالت و رعیت پروری و سخا و کرم گستری عدیل خود نداشت در ایام سلطنت او باز در هواداری کبوتر در پرواز آمد و از ترس سیاست او سیمرغ فتنه در پس کوه قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار کرد و شیر بسان جغد از معموره عالم روی به خرابه ها نهاد. آن حضرت در امامت جمع و جماعات و احکام صیام و صلوة و استدامت امر به معروف و نهی از منکرات و رفع بدع و مناهی ید بیضا نمود... و لشگریان را که استقامت کارخانه سلطنت به وسیله کوشش و جانپاری ایشان مقرر است، مسرور نگاه داشت. سخا و بذل گشاده عین المالی که در نظر مردم چون مردمک عین نور چشم می افزود، صرف جنود ظفر شعار کرد. مرسوم و مواجب قورچیان که مدت چهارده سال در ذمه همت شاه جنت مکان [شاه طهماسب اول] مانده بود، شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی صد تومان و دویست تومان گرفت..."^۳

۱ - خلاصه التواریخ، ص ۶۵۳.

۲ - همان، ص ۶۵۴.

۳ - خلاصه التواریخ، ص ۶۵۴.

در این کتاب، قاضی احمد قمی - بر طبق عادت و سنت نویسندگی قرون نهم و دهم هجری، در نوشته‌های خود به آیات قرآنی و به کارگیری قصص و احادیث و اشعار تکیه کرده، در هر جا که لازم بود، اشعار پند آمیز ارائه داده است.

متأسفانه قاضی احمد قمی، از آنجائی که کمی و یا زیاده از حد محتاط؛ محافظه کار و عاقبت نگر به حساب می آمد مطالب تاریخ خود را بعد از مرگ و یا قتل شاه اسماعیل دوم این گونه آغاز می کند که از مورخی دین دار و قاضی شریعت نبوی چنین انتظار نمی رود. او می نویسد:

".. چون همگنان از سلطنت شاه اسماعیل نبودند، بعد از گذشتن او، در دارالسلطنه قزوین و سایر بلاد و امصار فتنه و حادثه‌ای روی نمود و مردم همه خوشحال و فارغ بال متردد بودند. تهرانیان سر از خانه‌ها بیرون کرده به انتقام چند روزه که بر ایشان گذشته بود در آمدند..."^۱

در پایان اضافه می شود که این کتاب پس از مقدمه‌ای کوتاه به شرح جلوس شاه اسماعیل دوم بر سریر سلطنت پرداخته (ص ۶۱۶) و با عنوان:

".. ذکر تتمه احوال مقرون به وبال یعقوب خان و گرفتاری و قتل وی به تأیید ملک منان... در ۹۲۴ صفحه خاتمه می پذیرد."^۲

البته نوشته های قاضی احمد قمی اصلاً صحت نداشته بلکه خلاف آن نسبت به شاه اسماعیل دوم و عدالت پروری اش صدق می کند. در این باره رجوع شود به عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۷۵، والتر هینتس، شاه اسماعیل دوم، ترجمه‌ی کیکاووس جهاننداری، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱ و ابوالقاسم طاهری، همان، صفحات ۲۳۳ الی ۲۵۱.

۱ - خلاصه التواریخ، ص ۶۵۵. قاضی البته توضیح نمی دهد که چرا بعد از مرگ این مرد عادل و رعیت پرور مردم خوشحال و فارغ بال بودند و هیچ اشکی به خاطر مرگ او به زمین ریخته نشد، بلکه جشن‌ها گرفته شد و عروسی‌ها بر پا داشته شد.!

۲ - همان، صص ۶۱۶ و ۹۲۴.

۱۸-۱- خلدبرین^۱:

نویسنده این اثر محمد یوسف واله قزوینی اصفهانی است که به سبک و سیاق تاریخ عمومی قرون نهم و دهم هجری قمری تنظیم شده و شامل هشت روضه و هفت حدیقه است که روضه اول در تاریخ پیامبران و پادشاهان پیش از اسلام و حدیقه هفتم در سرگذشت شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷هـ) است، در حالی که خاتمه‌ی کتاب به شرح احوال شاه سلیمان صفوی - پسر شاه عباس دوم - می‌پردازد.

واله اصفهانی، برادر وحید زمانه، میرزا محمد ظاهر وحید قزوینی و پسر میرزا حسین خان قزوینی است که تربیت دیوانی داشته و به کارهای دولتی در این عصر مشغول بوده است. چنان که خود می‌نویسد، ابتدا شغل مجلس نویسی داشته ولی در پایان عهد شاه عباس دوم و چندی در عهد شاه سلیمان صفوی، وزیر توپخانه بود.^۲ در سن هفتاد سالگی در سفر قندهار همراه شاه عباس دوم بود و به شعر و شاعری علاقه مند بوده، شعر هم می‌سرود.^۳

از منابع و مآخذی که در این کتاب از آن‌ها استفاده شده می‌توان: صفوة الصفا، حبیب السیر، فتوحات امینی، احسن التواریخ، نفحات الانس، عالم آرای عباسی و غیره را نام برد.^۴

تاریخ تألیف خلدبرین سال ۱۰۷۸ هـ.ق، یعنی یکسال پس از مرگ شاه عباس دوم و در عهد شاه سلیمان صفوی است.

".. از این کتاب نسخه‌ای کامل در یک جا دیده نشده بلکه هر روضه یا هر حدیقه آن در کتابخانه‌ای است..."^۵

- ۱ - محمد یوسف واله قزوینی اصفهانی؛ خلدبرین، دو جلد، جلد اول از سال ۹۰۷ هـ.ق. تا پایان حدیقه چهارم که مربوط است به سلطنت سلطان محمد پادشاه و جلد دوم از حدیقه‌ی ششم و هفتم از روضه هشتم. این دو مجلد به کوشش و همت آقایان میر هاشم محدث (انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی به سال ۱۳۵۸ هـ.ش.) و جلد دوم به تصحیح و تعلیق دکتر محمدرضا نصیری (در انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش.) به چاپ رسیده است.
- ۲ - خلدبرین، مجلد اول، ص چهارده از پیشگفتار.
- ۳ - همان، ص چهارده.
- ۴ - همان، ص چهارده.
- ۵ - همان، جلد اول، ص پانزده.

نسخه‌ی متعلق به مجلس شورای ملی به شماره ۲۵۲، شامل ۱۸۳ برگ ۲۸ سطری است که در سال ۱۲۷۰ هجری به قلم محمدرضا نجف آبادی اصفهانی کتابت شده است.^۱

مزیت این کتاب بر ذیل عالم آرای عباسی و عباس نامه در این است که مؤلف از دیده‌ها و شنیده‌های خود بهره گرفته و در اغلب موارد وقایع را مفصل‌تر یاد کرده است.

نویسنده در حدیقه‌ی ششم از روضه ششم در وصف حالات و سلطنت شاه صفی و ادعای امامقلی میرزا می‌نویسد که امامقلی میرزا دعوی بی‌جائی داشته، لذا به این خاطر به امر شاه صفی کشته شد. واله اصفهانی در این رابطه می‌نویسد:

".. و از غرایب وقایع که در خلال این احوال روی نمود آن بود که، امامقلی میرزا از اخلاف کرام خاقان قردوس مقام که به جرم زیاده‌سری و فتنه‌گری به فرمان واجب‌الاذعان آن حضرت، مکحول‌البصر و نابینا شده بود در حینی که چشم جهانیان به پرتو انوار طلعت همایون این زیننده‌ی اورنگ سلطنت ربع مسکون روشن گردید، دعوی بینایی پیش گرفته به تجدید به دستیاری دست‌کاری جدید، دیده از دیدن پیش پای خود پوشید و سر مدلول آیات بینات که به هنگام استخاره به کلام ملک‌علام مشعر بر صبر و ثبات بود بر عالمیان عیان شد؛ چه اگر این تازه نهال حدیقه اقبال زینت افزای گلستان بی‌خران مازندران بهشت نشان می‌گردید، بیم آن بود که دعوی بی‌جای میرزای مذکور در دارالسلطنه اصفهان به جایی رسد که ابواب مفساد عظیمه بر روی روزگار مفتوح گردد..."^۲

محمّد یوسف واله اصفهانی کرونوگرام یا ماده تاریخ بر تخت نشستن شاه صفی را: "ظل حق"^۳ و "صفی پا بر اورنگ شاه نهاد"^۴ می‌یابد.

محمّد یوسف پس از جلوس شاه صفی بر تخت سلطنت، می‌نویسد که:

".. میرزا محمّد مجلس نویس سابق به پایه بلند وزارت غلامان و حسن بیک ملازم علی‌قلی خان شاملو ایشیک آقاسی باشی به مرتبه ارجمند وزارت تفنگچیان محسود امثال و اقران گردیده به اعلی‌مدارج اعتبار و اقتدار رسیدند..."^۵ که نشان دهنده فقدان مردان نامی در

۱ - خلدبرین، ص پانزده.

۲ - همان، جلد دوم، ص ۷.

۳ - همان، ص ۸.

۴ - همان، ص ۸.

۵ - همان، ص ۱۵.

این عهد است و نویسنده اذعان نمی‌کند که چرا در این عصر قحط الرجال بوده و چه شد که اکثر آنان به قتل رسیدند.

محمد یوسف واله اصفهانی در حمایت از شاه صفی، قیام مردم گیلان را از روی سفاهت و دیو سیرتی مردم آن دانسته که هر دم مغرور قلل جبال آسمان گونه‌ی گیلان شده علیه شاهان وقت شورش می‌کنند و افرادی مجهول الهویه همچون غریب شاه را که به قول او: "مجهول النبی را که به زعم فاسد ایشان، پسر جمشید خان و تا آن زمان در پرده احتجاب و اختفا نهان بود غریب شاه نام نهاده، در اطاعت و فرمان‌پذیری وی دایم مبالغه و اهتمام دادند و رفته رفته خلقی بی‌نهایت از دیوسیرتان آن ولایت بر سر آن گمنام سرجمعت نموده زیاد بر سی هزار کس ابواب اطاعت و هواخواهی بر روی آن زیاده‌نمی‌کم فرصت گشودند و رنگ کارخانه سلطنت و پادشاهی به جهت روی ریخته به هم دستی معاضدت و معاونت دو نفر از اعیان ردایف چیک^۱ و اژدر^۲ که به "ابوسعید" و "عنایت" شهرت داشتند کرسی اقتدار غریب شاه را بر جای بلند گذاشتند و آن سفیه گمراه نیز به ریسمان پوسیده متابعت و مطاوعت آن جماعت به چاه گمراهی افتاده خود را پادشاه والا جاه قرار داد..."^۳

متأسفانه در جانب داری محمد یوسف واله از شاه صفی شواهد زیادی وجود دارد که نشان دهنده وابستگی سخت نویسنده به خاندان صفوی، خصوصاً شاه صفی است. او حتی نعل شدن غریب شاه را در میدان اصفهان به دستور شاه صفی بازگو نکرده بلکه به دار کشیدن او را این گونه بیان می‌کند:

"... در روزی که در عمارت در دولتخانه ابواب عشرت و نشاط مسرت و انبساط بر روی مقربان بساط قرب خدمت به تخصیص خیرات خان ایلچی سلطان عبدالله قطب شاه باز کرده بود مقرر فرمود که آن مردود را زنده بر دار فنا و قبی میدان کشیده به اشاره خدنگ جان ستان، کماندار اتابک سوار انگشت نمای نظار گیان گردانیدند..."^۴

۱ - نام طایفه‌ای از مردم ساکن لشته نشا در بین لاهیجان و رشت و انزلی، تاریخ گیلان، ص ۳۵۴.

۲ - نام طایفه‌ای از تیره‌های مردمی ساکن در لشته نشا. (تاریخ گیلان، ص ۳۴۷)

۳ - خلدبرین، صص ۱۶-۱۷.

۴ - خلدبرین، صص ۲۲-۲۳. برای اطلاع بیشتر در رابطه با قتل عام مردم گیلان و سران همراه غریب شاه گیلانی رجوع شود به تاریخ گیلان، نوشته‌ی عبدالفتاح فومنی، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد و فرهنگ ایران، رشت ۱۳۱۴ هـ.ش. صفحات ۲۸۳-۲۸۲.

در خلاصه السیر معصوم بیک خواجه اصفهانی به اهتمام ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸ ص ۵۴ آمده است که در حضور سفیر قطب شاه، در میدان نقش جهان اصفهان: "حسب الامر فلک اسفل او

محمد یوسف واله اصفهانی به علت وابستگی‌اش به دربار شاه صفی، هیچ‌گاه نخواست‌اند شورش مردم گیلان را که نتیجه‌ی تحمیل مالیات‌های سنگین بر مردم آن استان بود به حساب بی‌عدالتی شاه صفی و گذشته‌گان او قلمداد کند و حذف تخفیف‌های مالیاتی را که بر مردم این خطه تحمیل شده بود به رشته تحریر در آورده نداری و فقر بی‌حساب آنان را دلیل شورش آنان علیه دولت مرکزی یاد کند.^۱

آقای شهرام امیری به نقل از اولناریوس در رد نوشته‌های محمد یوسف واله اصفهانی و سایر نویسندگان وابسته‌ی عصر صفوی در خصوص عاقبت کار غریب شاه می‌نویسد:
 "شاه صفی اول دستور داد تا چهار دست‌وپای غریب شاه را مانند اسب و الاغ نعل زدند و باو گفت در سرزمین گیلان که خاکش مرطوب و نرم است بدون نعل راه می‌رفتی ولی در اینجا که زمین سفت است باید تو را نعل کنند تا بتوانی راه بروی. سه روز تمام غریب شاه را در حضور شاه صفی به انواع و اقسام وسایل شکنجه می‌کردند و روز چهارم او را به میدان شاه برده و به بالای ستون تیر وسط میدان کشیدند و هدف تیر و گلوله قرار دادند. بدین ترتیب که شاه صفی خودش نخستین تیر را بطرف او رها کرد و بعد به اطرافیان گفت هر کس مرا دوست داشته باشد، تیری بسوی این خائن خواهد انداخت. همه کمان‌های خود را کشیده و آن‌قدر تیر بر بدن غریب شاه زدند که جسد او بر بالای ستون مشبک شد..."^۲

محمد یوسف واله اصفهانی در جای جای کتاب خود، شاه صفی را پادشاه و شهریار "عدالت کیش"^۳ و "شهریار ستوده خصال"^۴ می‌خواند و از مخالفان او با عنوان "نمک به حرمان... و مردود بد فعال... قدر نعمت ناشناس... غلط کار..."^۵ یاد کرده، علت شورش

را سوراخ نموده در همان روز که مهمانان جمعیت داشتند بر بالای قیق کشیدند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شهرام امیری، رساله‌ی کارشناسی ارشد تحت عنوان: زندگانی شاه صفی اول - به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، اصفهان - نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، بهمن ۱۳۷۸، صص ۸۴-۷۷.

۱ - رساله‌ی کارشناسی ارشد، آقای شهرام امیری، ص ۷۸. به نقل از پاینده، محمود: غریب شاه گیلانی مشهور به عادلشاه، انتشارات سحر، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۶۲.

۲ - شهرام امیری، رساله کارشناسی ارشد، ص ۸۲.

۳ - خلدبرین، ص ۲۳.

۴ - همان، ص ۵۰.

۵ - همان، ص ۱۳۸.

و عوامل شکل گیری مخالفت علیه دولت را تفسیر و توجیه نمی‌کند. او در کشته شدن ملکه - همسر گرجی^۱ شاه صفی - هیچ اشاره‌ای ندارد. هر چند که مرگ شاه صفی را در اثر افراط در شراب‌خواری و لهو و لعب و شب زنده داری او دانسته می‌نویسد:

".. به تحریک نسیم بهاری انجمن آرای بزم می‌گساری گردیده بکشیدن اقداح راح، بام را بشام و صبح را به رواح متصل گردانید و مزاج قدسی که از رهگذر قصه های پی در پی ضعف و نفاقت تمام داشت، تاب صدمه شرب مداوم نیاورده بضرورت وقت پهلوی بر بستر بیماری گذاشت..."^۲

محمد یوسف واله اصفهانی، از آن جانی که دیگر شاه صفی زنده نبوده تا او را به سبب افشای خلاف کاری های خود آن هم در ماه عزاء (ماه محرم) به قتل رساند، در پایان گفتار خود راجع به شاه صفی و علت مرگش می‌نویسد که او "... در ۲۱ ماه محرم سال ۱۰۵۲ هـ به کاشان رسید ... دیگر باره به تحریک نسیم بهاری انجمن آرای بزم می‌گساری گردیده به کشیدن اقداح راح، بام را به شام و صبح را به رواح متصل گردانید..."^۳ در حالی که از این گونه مطالب و آشکاراگوئی از افراط شاه صفی به لهو و لعب و شرب مسکرات در صفحات قبل به این صراحت مطلبی نمی‌آورد.

محمد یوسف از کتب پیشین خود، عالم آرای عباسی و عباس نامه استفاده کرده و در نوشته‌های او آیات قرآنی، قصص انبیاء و احادیث اشعار پند آمیز به وفور دیده می‌شود. صنایع ادبی، وصف طبیعت، شرح زندگی علما و فضلا، مناصب درباری و مراتب ارتقای امرا و وزراء و متوفیات در جلد دوم خلدبرین به شکل بسیار بدیع و ارزشمندی آورده شده است.

محمد یوسف واله اصفهانی صفحات ۳۱۷ الی ۳۶۱ که در "نه منظر" آورده، را به ذکر مناصب دربار از قورچی باشی، وزرای اعظم، صدور عظام این عصر؛ ایشیک آقاسی باشیان؛ دیوان و حرم؛ سایر مقربان و اعیان و اعظم دولت؛ تفنگچی آفاسیان؛ ناظر بیوتات؛ امیر شکار باشیان؛ جبه‌دار باشیان؛ آبدار باشیان؛ مشعل دار باشیان؛ زرگر باشیان؛ قیچاچی باشیان؛ صاحب مهمان کارخانه، ریش سفیدان حرم؛ مناصب دفتر خانه همایون، مستوفیان خاصه؛

۱ - در این رابطه رجوع شود به تاورنیه، ژان باپتیست، سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب ترابی، انتشارات کتابخانه‌ی سنائی و ...، چاپ سوم، سال ۱۳۶۳ هـ.ش. ص ۵۰۳.

۲ - خلدبرین، جلد دوم، ص ۳۱۴.

۳ - خلدبرین، جلد دوم، ص ۳۱۴.

صاحب توجه دیوان اعلی؛ وزرای سرکار خرج؛ امرای عالی مقدار و خوانین ذوالاقتدار؛ وزرای عالی شأن دارالملک آذربایجان به فارس؛ خراسان؛ اصفهان؛ مازندران و گیلان پرداخته به تمام و کمال از فعالیت های آنان صحبت نموده که از سبک و اسلوب خاص اوست و در سایر کتب به این صورت دیده نشده است.

۱۹-۱- خلاصه السیر^۱:

نویسنده این کتاب محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی از ملازمان اردوی شاه صفی اول و مأموران دستگاه شاه صفی است که در خلافت پدر خود به تحصیل علم و مطالعه کتب پرداخت و شغل نویسندگی داشت. در زمان شاه عباس اول برای امرار معاش وارد اردوی دولتی شد و منصب "اشراف شترخان" را یافت و مدت دوازده سال در سفر و حضر در اردوی شاه عباس اول بود.

شاه عباس به سبب رضایت از کار او، وی را به منصب "اشراف طویله" مشرف ساخت و از آن جایی که وی سواد خواندن و نوشتن داشت و با ذوق شعری و ادبی بعضی از تواریخ را می خواند، طرف صحبت پادشاه بود، چنان که خود می نویسد:

".. از آغاز بختم سبک خیز شد نشاط سخن بر دلم تیز شد
چو دولت دهد بر گشایش کلید ز سنگ سیه گوهر آید پدید

پایم که جز به آستان مکتب نرسیده بود آستان دولت آشیان را مقصد ساخت، و دستم که جز در دبیرستان زده حلقه اقبال بجنایید. نظر پادشاهان را که ظل الله اند از آن جهت به کیمیای سعادت تشبه نموده اند که هر بی مقداری را به قدر شناخت خود از خاک مذلت بردارند و هر بی سر و پای را به پایه بلند رسانند.

این بی مقدار چون به شرف استسلام مشرف شد در همان روز در سلک ملازمان منتظم گردیده به منصب اشراف شترخان منصوب گردید و تا مدت دوازده سال سایه مثال در رکاب اقبال در سفر و حضر با مژگان اعتقاد خاک آستان می رفت و به غیر از درگاه حضرت واهب متعال و آستان اجلال توسل به جای دیگر نداشت. از آنجا که اعتقاد درست و راستی اخلاص بود بی مدد غیر اشراف طویله را که از معظمت امور بود ضمیمه خدمت اول نموده

۱ - محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی؛ خلاصه السیر، به کوشش ابرح افشار و گنجینه ایران و ایرانیان، انتشارات علمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.

دست نوازش بر سر این خاکسار کشید و همه روزه در تربیت و شفقت می افزود و به خدمات انبیه سرافراز می ساخت. گاه بجهت طبع آزمائی به انتخاب اشعار امر می فرمود و گاهی بجهت تمثیت دادن امور دیوانی سرافراز می ساخت...^۱

از نوشته های محمد معصوم چنین بر می آید که او از شغل درباری بسیار راضی و خرسند بود و در خدمت به ولینعت خود متعصب و شاکر.

پس از مرگ شاه عباس اول به سال ۱۰۳۸ هـ.ق. به دستور شاه صفی در همان مناصب ابقا شد چنان که خود گوید:

".. القصه این کمترین خلایق به دستور زمان سابق به خدمات مرجوعه قیام داشت و روز به روز به انواع شفقت و مرحمت سربلندی می یافت..."^۲

همان طوری که رسم زمانه ی ناپایدار و مردم حسود بی مقدار است، پس از حرکت شاه صفی به سوی اصفهان بر وی حسد ورزیده محمد معصوم را از نظر شاه انداختند چنان که خود گوید: "جمعی از یاران که همیشه در آتش رشک تقرب این کینه بی بضاعت چون ماهی در تابه زندگی میکردند وسیله ها انگیزته بی زلت و تقصیری خدمت چندین ساله اشراف را که به امید راستی آن کیسه های امید دوخته داشتم و منتظر وقت وفای آن می بودم گرفته به دیگری رجوع کرده از آن آستان که سنگ آن را به جای پریشان بستر و بالین ساخته بودم محروم کردند..."^۳

محمد معصوم به مدت دوسال پس از بر کنار شدن از شغل خود صبر پیشه کرده در "گوشه ی خمول منزوی" شد ولی پس از ثبوت بیگناهی اش از طرف شاه صفی، به خدمت وزارت قراباغ مأمور گشت.^۴

محمد معصوم اهداف و آرزوهای درونی خود را پس از رفتن به قراباغ - که در دل راضی بدان نبود - این گونه آورده و می نویسد:

".. می خواستم که در نشر مناقب این دولت ابد پیوند آنچه سانح و واقع شود دیوانها و دیباچه ها بپردازم، اما چون آنچه قبل از این تحریر یافته تمامی را من اوله الی آخره خود در

۱ - خلاصه السیر، ص ۳۱۲.

۲ - همان، ص ۳۱۳.

۳ - همان، ص ۳۱۴.

۴ - خلاصه السیر، ص ۳۱۵.

میان بوده بی تصلف و تکلف که غبار کذبی بر فاصله عبارات باشد به قید کتابت آورم، الحال از سستی طالع که بعد مسافت از زمین تا آسمان است به مجرد اخبار واقع و غیر واقع جرأت نوشتن نتوانستم کرد، چرا که: "شنیده کی بود مانند دیده" بنابراین دست از تحریر آن برداشتم...^۱

به این ترتیب، محمد معصوم دست از تاریخ نویسی برداشته و به سبب کھولت سن و سرخوردگی، تاریخ خود را به سال ۱۰۵۲ هـ.ق. به اتمام رسانید. محمد معصوم با نوشتن چند صفحه‌ای دربارهٔ جلوس شاه عباس دوم به سلطنت به نوشتن خود در امر تاریخ نویسی خاتمه داده و می نویسد:

".. القصه از فیض مراحم الهی درین زمان به سخن منجی و نکته سرایی آن خدیو جهان کس را سخنی نیست. انشاء الله که دولت روز افزونش همیشه در تزیاید بوده معاندان دولت قرین محنت و اسم باشند.

از شرح دادن این مقدمه سر رشته کلام از دست رفت. به توفیق حضرت باری باز به دست آرم و در اوصاف حمیده او سعی نمایم...^۲

آقای ایرج افشار، در یادداشتی بر این کتاب می نویسند که:

".. او در سبک نگارش بر همان راهی رفته است که مرسوم غالب مورخان آن روزگاران بود. مطلب مربوط به آغاز هر سال را با آوردن عباراتی در بارهٔ جشن نوروز و توصیف بهار، مزوج به آرایشهای ادبی و جمله بندیهای خنک و مصنوع در آمیخته به اشعاری از قدما و یا ایاتی از سروده‌های خویش نگارش داده است... اشعار جنبه آرایشی دارد به منظور آنکه مطالب تاریخی خشک و یکنواخت نباشد و طبیعی است که چون با کتب تاریخ پیشینیان آشنایی داشته و بعضی از آنها مانند تاریخ طبری و جهانگشای جوینی و تألیفی از ابن جوزی و تاریخ و صاف و ظفر نامه شرف الدین یزدی و روضه الصفا و حبیب الیسیر و تاریخ الفی را می خوانده و عالم آرای عباسی (کتاب تاریخ شناخته شدهٔ سلسله صفوی) الگوی او بوده است، کوششی در پیروی از سبک و روش آنان بطور تلفیقی داشته...^۳

۱ - خلاصه السیر، ص ۳۱۵.

۲ - همان، ص ۳۰۹.

۳ - خلاصه السیر، ص ۱۶-۱۵.

آقای ایرج افشار از شش نسخه خطی از خلاصه السیر در کتابخانه‌های جهان نام می‌برد. صص ۲۲-۲۰.

در اهمیت این کتاب پر ارزش باید گفت که چون محمد معصوم تا سن پنجاه سالگی در خدمت شاهان صفوی قلم فرسایی تاریخی و ادبی می کرده از اجتماع و روزگار این عصر به خوبی آگاه بوده، از کشاورزی، اقتصاد، فروش ابریشم و اسب و تهیه تنباکو به تحف پیش کش شده به شاه؛ در آمدها؛ مخارج آب کوهرنگ و انتقال آن به اصفهان و مراسم تدفین میرداماد و غیره به خوبی آگاهی داشته و در کتاب خود از آن ها یاد کرده است.^۱

محمد معصوم می نویسد که به دستور شاه صفی، ده سال از سلطنت او را قلمی کرده به خدمت شاه تقدیم داشته و این کار زمانی بود که وی به شیوه گذشته گان علم تاریخ، اخبار مربوط به ابتدای عالم تا جلوس امیر تیمور را خلاصه برداری کرده به نظر شاه صفی رسانید ولی شاه از نوشته های او خوشش نیامد و دستور داد که فقط به شرح احوال و اخبار روزگار او بپردازد.^۲ این کتاب کلا در ۲۹۱ صفحه تنظیم و ترتیب یافته است.

۲۰-۱- تاریخ سلطانی^۳:

نویسنده این کتاب سید حسن بن مرتضی الحسینی استرآبادی است که کتاب حاضر را در سال ۱۱۱۵ هـ.ق. به نام شاه سلطان حسین صفوی - ۱۱۰۶-۱۱۳۵ هـ - نوشته. چنان که خود می نویسد:

"... سبب تألیف این کتاب صریح شریف و خطاب فصیح منیف که قوی ثیل سال ترکی مصادف هزار و یکصد و پانزده هجری، سال دهم جلوس میمنت مأنوس نواب کامیاب سپهر رکاب نقاوه مصطفوی، تازه نهال بوستان مرتضوی، خلاصه سلاطین صفوی ...

شاه سلطان حسین آن که بیست چرخ را عدلش از تعدی دست

اتفاق اوفتاده، این است که داعی کثیر التقصیر، ابن سید مرتضی الحسینی سید حسن استرآبادی از روی کتاب تواریخ احوال و انساب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و ملوک و سلاطین نامدار کامکار و سادات رفیع الدرجات موافق قانون حساب و علم سیاق دفتری طرح نموده بود. بعضی از دوستان تکلیف نمودند که به انضمام تشخیص احوال ملایکه و شیاطین و حکومت بنی الجان و کیفیت آفرینش عالم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و

۱ - خلاصه السیر، ص ۲۲.

۲ - همان، ص ۱۴.

۳ - تاریخ سلطانی نوشته سید حسن بن مرتضی الحسینی استرآبادی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی با عنوان: از شیخ صفی تا شاه صفی - انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴.

سایر فواید مرقومه به عنوان کتاب در تحت هر باب به بیاض برده شود. لهذا به قلم تحریر در آورده، منظور نظر دوستان گردید و به "تاریخ سلطانی" مرسوم شده...^۱

این کتاب در سه باب تنظیم شده که باب اول از پیدایش بشر و باب دوم از انساب سلسله ملوک و سلاطین... و تواریخ سابقه پیش از زمان هجرت نبوی... و باب سیم در بیان انساب سلاطین صفویه تا زمان شاه صفی اول را در بردارد.

استاد احسان اشرافی مصحح این کتاب در ارزش تاریخی آن می نویسد:

".. آنچه به صورت اجمال باید گفته شود این است که مؤلف این کتاب کوشیده است تاریخ صفویه را از زمان شیخ صفی شاه صغی که حدود چهار قرن به طول انجامیده است را از کتب معتبر تاریخ و انساب استخراج کرده و آن را به شکلی موجز و مختصر عرضه کند. مآخذ عمده ای که در این بخش مهم تاریخ مورد استفاده او قرار گرفته شامل کتاب هایی است که اهم آن ها عبارتند از: فتوحات امینی و صفوة الصفا و بحر الفوائد و عالم آرای عباسی و احسن التواریخ و حبیب السیر و لب التواریخ و تاریخ گزیده و بحر الانساب و تاریخ سلاطین ترکمان [جهان آرا] و مانند آن ها..."^۲

از مزیت های خوب این تاریخ: ساده بودن و در خور فهم خواننده بودن آن است. نویسندگان در تمام مطالب این کتاب رعایت خلاصه نویسی و فشرده گوئی را انجام داده و در بسیاری موارد نقل قول و مآخذ را رعایت کرده است اما در صحت این گونه نقل قول ها و مطالب باید دقت کامل به عمل آید.

نسخه های خطی این اثر در دانشگاه ها و موزه های معتبر جهان موجود است که نویسندگان از نسخه ی خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج - بخش نسخه های خطی دانشگاه به نام پروفیسور ادوارد براون به شماره U.L.16، استفاده کرده است.

در این نسخه خطی ورق های ۳۰۳ الف الی ۴۱۴ الف مختص شرح حال و احوال شاه اسماعیل اول است.^۳

۱ - تاریخ سلطانی، ص یک، پیش گفتار.

۲ - همان، ص ۱۰.

۳ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به:

E.G.Browne:

"A catalogue of Persian MSS. in the Library of the University of Cambridge, 1896.

و یا به کاتالوگ نیکلسون در مجله آسیایی سلطنتی انگلستان (سال ۱۹۱۷ م.) صفحه ی ۶۶۷ و نسخه ی خطی شماره ۱۶ ادوارد براون تحت عنوان:

حسینی، در ذکر انساب و اجداد صفویه ضمن بر شمردن نام فیروز شاه زرین کلاه او را سید خواننده و کنیه اش را "ابوالنجیب" می نویسد و می گوید به این علت او را زرین کلاه گفته اند که: "... به نقابت مشهد مقدس و طوس قیام داشته تا هنگامی که سلطان احمد که یکی از اولاد سلطان الطریقه فی العالم ابراهیم ادهم^۱ است و همواره اعلام ملک ستانی افراخته، به جهاد و غزای کفار اشتغال داشته، در آن اوان متوجه غزای مغان و گرجستان بوده، از آن سید عالی شأن التماس نموده - که چون در آن سفر همراه بود به امارت و سروری ولایت اردبیل و توابع و مغان و نواحی آن که از حلیه ایمان عاری بودند - به شعله تیغ آب دار آن سلطان غزا پیشه، پرتو انوار اسلام بر ساحت آن دیار تافته، به دائرة اسلام و حوزه ایمان در آوردند. آن جناب بواسطه تحصیل ثواب متکفل آن امر شده کلاه زرین امارت و سروری بر تارک مبارک خود مزین ساختند و مدتی در ولایت اردبیل و مغانات و توابع به ارشاد و امور دینی اشتغال نمودند و در کتاب صفوة الصفا و حبیب السیر و سایر کتب تواریخ مذکور است که چون ساحت اردبیل بر خیل و حشم آن جناب تنگی نموده، به صوب گیلان حرکت فرمودند و در موضعی که مرسوم است به رنگین، پای اقامت در دامن سعادت، پیچیده به ارشاد عبادالله مشغول گردیده در آن موضع به جوار رحمت ایزدی پیوسته ..."^۲

در اینکه این گونه مطالب در بزرگداشت خاندان صفوی، از نویسنده ای وابسته و معتقد به سیادت صفوی نوشته شده باشد، تعجبی را بر نمی انگیزاند، زیرا که تماماً در راه تبلیغ و تأیید این سلسله قدم برداشته و پیوسته در رعایت احترام و بزرگداشت این خاندان قلم فرسائی کرده، اما این نکته جالب توجه است که نویسنده می نویسد که از روی ثواب تاج زرین که نشانه ای حکومت پادشاهان پیشین ایران است بر سرگذاشته، لذا بدین نام معروف شده اند، محقق را به تعجب وامی دارد.

از طرفی بکار بردن عنوان سید در اوّل نام فیروز شاه، و یاد کردن دارائی و اموال و احشام او که منطقه ای اردبیل نمی توانست تکافوی آن باشد، این فکر را در مخیله زنده می کند که فیروز معروف به "ابوالنجیب" از ابتدا ثروتمند بوده و زندگی زاهدانه نداشته. وانگهی نقابت

مشهد مقدس و طوس هم نمی توانسته برای زندگی زاهدانه و صادقانه اش آن همه ثروت و مکنت فراهم نماید. لذا همه‌ی این مطالب داستانی بیش نمی تواند باشد.

از طرفی نویسنده تاریخ سلطانی در اغلب موارد تاریخ دقیق حوادث را به اشتباه ارائه می دهد و حال آن که در مراجع و منابع اصلی صورت درست تاریخ حوادث آمده است. مثلاً بازگشت فرزندان حیدر از زندان اصطخر را ۸۹۸ هـ.ق. می نویسد و ورود ابراهیم میرزا به همراه برادران به رشت را هم ۸۹۸ ذکر می کند. وی سن شاه اسماعیل را در گیلان هفت سال می نویسد در حالی که اگر به تولد اسماعیل میرزا به سال ۸۹۴ هـ.ق. توجه کرده باشد و جنگ سلطان علی میرزا و همراهان با حسین بیگ علیجانی به سال ۹۰۰ هـ.ق. در حوالی اردبیل را مد نظر داشته بود، شاه اسماعیل بیشتر از هشت سال داشته. نویسنده توقف اسماعیل میرزا را در گیلان به قولی پنج سال و به قولی هفت سال می نویسد^۱. حسینی در ادامه اضافه می کند که:

".. در سنه نهصد و پنج - که سن شریف آن سرور به دوازده سالگی رسیده بود - به آستارا تشریف شرف ارزانی داشته و در آن جا قشلاق نمودند ..."^۲ در حالی که در هیچ یک از نسخه های اصلی که توسط اینجانب بررسی شد، به قشلاق ماندن و رفتن شاه اسماعیل در آستارا - که منطقه سرد سیری بوده است - ذکری به میان نیامده و اساساً این نوشته ها نادرست است. به همین سیاق در بیان حیات و یا مرگ فرزندان شاه اسماعیل که در صفحه ی ۳۳ این کتاب ارائه شده است.^۳

در پایان باید اذعان نمود که درست است که نویسنده "... کوشیده است تاریخ صفویه را از زمان شیخ صفی تا شاه صفی به اجمال بیان کند..."^۴ اما همین اجمال او هم دارای اغلاط علمی و اشکالات فنی است که توصیه می شود با دقت خاص تحقیقی بدان نگاه شود و حتی المقدور به آن استناد نگردد.

۱ - تاریخ سلطانی، ص ۱۶.

۲ - همان، ص ۳۲.

۳ - در این رابطه به تشکیل دولت صفوی از نویسنده، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۷ اصفهان مراجعه فرمائید.

۴ - نظر استاد احسان اشراقی در مقدمه ی این کتاب، ص ۱۰.

۲۱-۱- زبده التواریخ:

نویسنده این اثر محمد محسن مستوفی فرزند محمد کریم مستوفی است که در دیباچه کتاب خود را اینگونه معرفی می‌کند:

".. از اتفاقات روزگار، روزی چون ایام بهار، این ذره بی مقدار و کمینه خوار وزراء، سیلی خور بحر طوفانی روزگار، ابن محمد کریم واصل بحار رحمت کردگار، محمد محسن، مستوفی سرکار فیض آثار که از ابتداء طلوع آفتاب عالمتاب این دولت پایدار، هر جا که شعله خورشید دولتش پرتو انداخته، ذره وار در رفتار و هر محل که صیت سطوتش رسیده، مورچه وار کمر بخدمت و بندگی استوار نموده ..."

نویسنده این اثر شروع کار خود را به دستور "... شاهزادہ کامکار والا تبار نواب کامیابی جهانبانی رضا قلی میرزا..." فرزند نادرشاه افشار اعلام می‌دارد و می‌نویسد که دستور یافته بود تا اعمال و افعال سلاطین و پادشاهان پیشین را قلمی سازد. سعی کند تا "...تاریخی بعنوان اجمال و اختصار خالی از زواید و اغلاق به طریق و ضابطه رقوم و سیاق بطی تحریر و قلم تقریر در آورد که مشتمل باشد بر خلاصه احوال انبیاء و اوصیاء و پادشاهان و سلاطین و آغاز وانجام دولت و ایام عمر و مدت زمان سلطنت و فرمانروایی هر یک و آثار و اختراعات و بناهایی که از ایشان در صفحه روزگار مانده و حسب و نسب ایشان ..."

با این توصیف، زبده التواریخ، تاریخ عمومی و مختصر جهان اسلامی است که از زمان پیدایش انسان تا عصر نویسنده را در بردارد که خود مؤلف از شاهد عینی بودن حوادث ایام خود چنین می‌نویسد:

".. مجملی آنکه کمترین مؤلف این دفتر خود در ایام محاصره چون حسب الامر مقرر شده بود که به خانه‌ها و هر جا که آذوقه باشد رفته، در هر جا که آذوقه باشد نصف آن

۱ - محمد محسن مستوفی، زبده التواریخ، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۵. نویسنده از نسخه خطی به شماره G.15 از کتابخانه دانشگاه کمبریج U.L. در بخش نسخه‌های خطی ادوارد براون به شرح زیر هم استفاده کرده‌اند.

R.A. Nicholson;
A Descriptive catalogue of the Oriental MSS . no . G.15 and E.G. Browne : Zubdat al .
Tawarikh in J.R.A.S. (1917) P. 667.

۲ - زبده التواریخ، ص ۳۷.

۳ - همان، ص ۳۸.

۴ - همان، ص ۳۷.

را به جهت سرکار پادشاهی گرفته قدری را به جهت سرکار خاصه برده و قدری را بر سبیه‌ها و دروازه‌ها تقسیم نمایند...^۱

محمد محسن در ابتدای کار خود مردی متعم و از خانواده وزراء و مستوفیان و خزانه داران دولتمردان صفوی و افشار به حساب می آمد و پدرش زمانی وزیر لاهیجان و خود او در خدمت محمد آقای خواجه ناظر مسجد جامع مشهد، شغل وزارت داشت. همان طوری که نویسنده اذعان دارد، به هنگامی که در مشهد بود از شاه سلطان حسین کمک مالی دریافت می کرد و از سال ۱۱۳۲ هـ.ق. وزارت سرکار دیوان ضبط محمد آقای خواجه ناظر را به عهد داشت.^۲

محمد محسن پس از فرار از اصفهان که در این کتاب مشخص نشده، به مشهد گریخت و در زمان نادر شاه افشار، مستوفی یا خزانه دار یک شعبه خاچه معروف به "اداره سرکار فیض" شد که از تشکیلات مخصوص آستان قدس رضوی بود.^۳

بعد از حمله ی نادر به هندوستان محمد محسن مستوفی به عنوان فرستاده نادر به هندوستان رفت تا نامه ی نادر را به محمد شاه گورکانی تسلیم نماید.^۴

از مزیت های علمی و تاریخی این کتاب همان بخش اواخر صفویه است که مؤلف شاهد عینی آن بوده است و روی کار آمدن نادر و حوادث این عصر در اصفهان و مشهد مقدس.^۵

محمد محسن مستوفی راجع به بی کفایتی و عدم توجه شاه سلطان حسین به امور کشوری و سپردن آن به امرای فرصت طلب خود آشکارا می نویسد:

".. علما و فضلا و سادات و خواجه سرایان در ایام سلطنت آن حضرت بسیار مستقل بودند و مصدر و منشاء امور کلیه می شدند و اکثر اوقات با فضلا و سادات و حکیم باشی صحبت می داشتند و مشغول صحبت کتاب و شعر و ترکیب ادویه و اغذیه بودند و متوجه نظام

۱ - زبدة التواریخ، ص ۱۳۴.

۲ - همان، ص ۱۲۷-۱۲۴.

۳ - همان، ص ۱۴.

۴ - همان، ص ۱۵، به نقل از نوائی، عبدالحسین، نادر شاه و بازماندگانش همراه با نامه های سلطنتی و اسناد سیاسی، انتشارات زرین، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش، ص ۴۱۴.

۵ - زبدة التواریخ، صص ۲۱۶-۱۱۵.

امور سلطنت و مملکت نبودند و مهمام را برای امر گذاشتند، امرا نیز با یکدیگر در مقام نفاق بودند تا آنکه اراده زیارت مشهد مقدس نمودند...^۱

نویسنده از مشاهدات خود از محاصره‌ی اصفهان آشکارا سخن گفته از مصیبتی که بر مردم اصفهان نازل شده بود و این که شاه پس از بازگشت از مشهد و طهران به اصفهان به تعمیر عمارات فرح آباد اصفهان - که برای عیش و عشرت خود ساخته بود - پرداخته و می‌نویسد:

".. در هفتم ربیع الاول به خاطر جمعی تمام در نهایت استقلال و خوشوقتی روانه عراق، مراجعت به اصفهان نموده، هفتم ربیع الاول سنه ۱۱۳۳ ق/ ۵ ژانویه ۱۷۲۱ م. از طهران حرکت و در بیست و نهم شهر مذکور وارد اصفهان گردیده. اهل اصفهان شهر را چراغان کردند و در کمال اطمینان همگی به عیش و عشرت مشغول گردیده. نواب مالک رقاب به سیر و تعمیر عمارت فرح آباد اصفهان که خود ساخته بودند و موسوم به شهر نو کرده بودند پرداخته، گویا هرگز قندهاری و هراتی و افغانی نبود. در کمال آرام به افعال و اعمال قبیحه خود مشغول بودند که بعد از اندک وقتی روز عیش و عشرت به شام مصیبت مبدل گردیده، خبر ورود محمود مردود به کرمان رسید...^۲

محمد محسن پس از بیان چگونگی ورود محمود افغان به اطراف اصفهان و سپس محاصره آن دوران محاصره اصفهان را این گونه شرح داده می‌نویسد:

".. غرض که افغان بردور اصفهان احاطه نموده، شهر اصفهان را محاصره کرده تمامی سربازها را گرفته، در برابر هر سیه که در شهر بسته بودند، در بیرون افغانه سیه بسته، یک دسته افغان نشسته محاصره را به نحوی شدید و مضبوط کردند که مرغ نمی‌توانست پرید و اوضاع شهر روز بروز مختل و تنگی آذوقه و قحط به مرتبه‌ای شد که در ماه مبارک رمضان نان سه هزار و برنج پنج هزار دینار و بعد از رمضان روز بروز زیاد شده به دی که نان به وزن تبریز سه تومان و چهار تومان و گوشت گاو و اسب و الاغ دو تومان و پنج هزار دینار و آخر ماه ذالحجه به جایی رسید که گوشت مرده‌هایی که از گرسنگی مرده بودند می‌خوردند و پوست اسب و گاو را جوشانیده قدری شکر داخل آن میکردند و می‌خوردند و خاکه شلتوک و برنج که در دکانهای رازای و آماج خانه‌ها بود، تمامی را قاووت ساخته خوردند و سگ و گربه در اصفهان

۱- زبدة التواریخ، ص ۱۱۵.

۲- همان، صص ۱۲۷.

نماند و تمامی را ذبح کرده خوردند. بالاخره به حدی رسید که در خانه‌ها و کوچه‌های اصفهان مرده بر بالای یکدیگر ریخته کسی را قوت و حالت آن نبود که پدر فرزند و فرزند پدر را تواند دفن کرد. مرده به نحوی که قبض روح او شده بود، به همان نحو افتاده بود تا آنکه متعفن و مضمحل شده، استخوانهای آنها در اندک وقتی از هم پاشیده در کوچه‌ها ریخته بود و آنچه فرار می‌نمودند در بیرون سبیه‌ها به دست افغان گرفتار و کشته می‌شدند..."^۱

محمد محسن از آن جانی که دیگر متعلق به دربار صفوی نیست و در خدمت دشمن این خاندان - افشاریه - خدمت می‌کند آشکارا از زبونی، بی‌پناهی، بدبختی و سردرگمی شاه سلطان حسین صحبت کرده، تسلیم تاج و تخت را به محمود افغان این گونه بیان می‌کند:

شاه سلطان حسین، "... با جمعی از امرای منصوب و معزول و چند نفر از آقایان معتبر که خواجه‌ها باشند، در رکاب نواب مالک رقاب صبح روز یکشنبه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۵ ق. / ۲۱ اکتبر ۱۷۲۲ م. سوار شدند و در کمال عظمت و نهایت ذلت و خواری از شهر بیرون رفته به فرح آباد رفتند. و امرا و ارکان دولت همگی مترصد آن که محمود خود سلطنت را قبول نخواهد کرد و باز به نواب اشرف خواهد گذاشت و خود همه کاره و صاحب اختیار خواهند بود.

۱ - زبده‌الکتواریخ، صص ۱۳۱-۱۳۰. برای اطلاع بیشتر در این باره و صحت نوشته‌های بسیار ارزشمند محمد محسن مستوفی رجوع شود به: پطرس دی سرکیس گیلانتز، سقوط اصفهان، یا گزارشهای گیلانتز در باره حمله افغانان و سقوط اصفهان، ترجمه‌ی استاد محمد مهریار، ویژه بزرگداشت اصفهان، انتشارات امور فرهنگی شهرداری اصفهان، اصفهان ۱۳۷۱ هـ.ش. در صفحه‌ی ۶۷ گیلانتز ضمن گزارشی که برای خود تهیه می‌کند می‌نویسد: "... در این ماه [ژوئیه ۱۷۲۳] کار قحط و غلا در شهر از بد به بدتر گرایید. گندم هر منی ۸ تومان بها یافت. برنج هر منی ۱۰ تومان، روغن هر منی ۱۲ تومان و تخم مرغ هر دانه ۲۰۰ دینار.

دیگر در شهر گوسفند، گاو، اسب و شتر باقی نماند که به مصرف خوراک رسد، از این رو آنان [مردم شهر] بخوردن گوشت خر ناگزیر شدند که هر من آن دو تومان قیمت داشت. سایر خوردنی‌ها نیز همچین سخت کمیاب و به غایت گران بود؛ در نتیجه از شدت گرسنگی مردم شهر، به خوردن گوشت سگان، گریبان و پوست و فضولات جانوران و کفش‌های کهنه و حیوانی که می‌توانستند → بگیرند، ناچار شدند. گرسنگی چندان بود که جوانی پستان‌های خواهر مرده خویش را برید، و بسیاری از مردم فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند. چنین بود قحطی و گرانی در شهر اصفهان، ولی خداوند به ارمیان رحمت و عنایت فرموده بود، چه در جلفا خوراکی‌ها چندان فراوان بود که نان هر من صد دینار و یک گوسفند به ۱۵۰ تا ۲۰۰ دینار ارزش داشت، و سایر خوراکی‌ها به همین نسبت ارزان و فراوان بود..."

^۱ به هر تقدیر که محمود نیز امرا و سرکردگان افغانه را به سرکردگی (امان الله خان) وزیر اعظم خود به استقبال فرستاده، بعد از رسیدن به یکدیگر، افغانه تمامی پیاده شد در جلو نواب مالک رقاب آمده داخل باغ فرح آباد شده. نواب اشرف را با محمد قلی خان اعتمادالدوله و مصطفی قلی خان قورچی باشی و اسمعیل آقای جباردار باشی به عمارت دولخانه سواره داخل کرده، در درب عمارت اندرون ایشان را نیز پیاده کرده نزد محمود برده او نیز تواضع کرده بر مسند خود نشانیده، خود در کمال ادب نشسته جمعی افغان کشیکچی تعیین کرده که در بیرون کشیک امرایی که به همراه رفته بودند داشته باشند. بعد از ساعتی فاصله نواب مالک رقاب آمده داخل باغ فرح آباد شده. نواب اشرف را با محمد قلی خان اعتمادالدوله و مصطفی قلی خان قورچی باشی و اسمعیل آقای جباردار باشی به عمارت دولخانه سواره داخل کرده، در درب عمارت اندرون ایشان را نیز پیاده کرده نزد محمود برده او نیز تواضع کرده بر مسند خود نشانیده، خود در کمال ادب نشسته جمعی افغان کشیکچی تعیین کرده که در بیرون کشیک امرایی که به همراه رفته بودند داشته باشند. بعد از ساعتی فاصله نواب مالک رقاب جغّه خود را که همراه برده بود طلبیده بر سر محمود زده. تاج و تخت را تسلیم نمود.

مقرر مدت ایام محاصره نه ماه ...^۲

متأسفانه محمد محسن مستوفی در آخرین گزارش خود از تسلیم اصفهان و نحوه‌ی تسلیم و ملاقات شاه سلطان حسین و محمود افغان رعایت امانت داری را نکرده و گزارش

۱ - از این پاراگراف تا پایان، واقعیت تاریخی‌اش ضعیف می‌باشد، چه در نوشته‌های معاصر دیگر نهایت بی‌احترامی و خفت به شاه سلطان حسین شده بود.

۲ - زیاده‌الگواری، ص ۱۳۲. در پاورقی ۱۳ این صفحه آمده است که: "ملک [نسخه خطی ملک]: مدت محاصره ذکر نشده است، قبلاً محمد محسن مدت محاصره را هفت ماه و بیست و سه روز ذکر کرده بود..." در حالی که محمد محسن در صفحه ۱۸۵ در سطر چهارم آن را نه ماه می‌نویسد. برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع شود به:

لورنس لاکهارت، انقراض سلسله‌ی صفویه، ترجمه‌ی اسماعیل دولتشاهی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ هـ. ش. صفحات ۱۶۵-۱۲۷ و ۶-۱۸۵. لاکهارت می‌نویسد: محمود در گوشه‌ای از اتاق نشسته و بر بالشی از پارچه زربفت تکیه زده بود. وقتی شاه را وارد کردند او را به گوشه دیگری بردند و در آن جا بر زمین نشست. بعد از تبادل تعارفات شاه سلطان حسین لب به سخن گشوده گفت: "...فرزند از آن جا که اراده خداوندی بر آن قرار گرفته است که دیگر سلطنت نکنم و موقع اجراء فرمانی که برای پادشاهی صادر کرده رسیده است کشورم را با کمال میل به تو وامیگذارم و امیدوارم که با سعادت فرمانروائی کنی..."

لاکهارت تاریخ این واقعه را چهاردهم ماه محرم سال ۱۱۳۵ هـ. ق. مطابق با ۲۴ اکتبر ۱۷۲۱ م. می‌نویسد.

درستی نداده و تاریخ تسلیم شهر و زندانی شدن شاه را روز سیزدهم محرم سنه ۱۱۳۵ هـ ذکر می کند.^۱ و تعداد کشته ها را هفتصد هزار نفر.^۲

۲۲-۱- فوائد صفویه:^۳

این کتاب نوشته ی ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی است که به نام ابوالفتح سلطان محمد میرزا پس از سقوط دولت صفویه نوشته شده است.

باید متذکر شویم که: "... خاندان صفوی هم زمان با حکومت های بعدی در ایران یعنی افغانه، افشار، زند و قاجار، برخی به طور رسمی بر بخشی از ایران، و بعضی به طور صوری حکومت کردند: شاه طهماسب دوم (در دوره افغانه)، شاه عباس سوم (در عصر افشار)، شاه اسماعیل سوم (در عصر زند) و سرانجام ابوالفتح سلطان محمد میرزا با عنوان سلطان محمد ثانی (در اوایل قاجار، و تنی چند مانند میرزا سید محمد (سلیمان میرزا) با لقب شاه سلیمان دوم در مشهد (در زمان شاهرخ نواده تیمور) و سید احمد در کرمان مدتی به حکومت ...^۴ پرداختند.

کتاب حاضر زمانی به شاهزاده صفوی سلطان ابوالفتح محمد میرزا بهادر صفوی تقدیم شده بود که نامبرده به لکنهو فرار کرده و جزو مستمری بگیران کمپانی هند شرقی انگلیس در آمد بود.^۵

۱- زبدة الکواریخ، صص ۱۸۵.

۲- همان، ص ۱۸۶.

۳- ابوالحسن قزوینی، فوائد صفویه، به تصحیح و حواشی سرکار خانم مریم میراحمدی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷. نویسنده از نسخه ی خطی موزه بریتانیا، کمپانی هند شرقی به شماره ۵۶۷ هم استفاده کرده اند. این نسخه ی خطی در کاتالوگ H.Ethe (1903 Oxford) به شماره ۸۶ مشخص و معرفی شده است. از این نسخه، به درخواست کلنل بیلی قسمت مقاله پنجم - قزلباشان - کپی شده که به صورت زیر آغاز می شود: "... ذکر طبقه رفیعه قاجاریه قزلباشیه ... "خانم میر احمدی از نسخه ی برلین استفاده کرده اند. از این نسخه ی خطی در کاتالوگ ریو، جلد اول، ص ۱۳۳ و نسخه های خطی دانشگاه کمبریج، صفحات ۲۰-۱۱۹ نام برده شده است.

۴- فوائد صفویه، ص اول پیشگفتار.

۵- تشکیل دولت صفوی، ص ۴۰.

این کتاب از اوایل قرن سیزدهم هجری قمری به جای مانده که این عهد به بازگشت ادبی یا توسعه‌ی سبک عراقی معروف است که زبان و ادبیات امروز ما دنباله‌ی همان بازگشت ادبی است.

ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی در کتاب خود از تواریخی چون:

حبیب‌الکسیر، لب‌التواریخ، احسن‌التواریخ، عالم‌آرای عباسی، خلدبرین و تاریخ فرشته و غیره... استفاده کرده که به آن صراحتاً مقرر است. نسخه‌ی حاضر در ده نسخه خطی تنظیم و ترتیب داده شده بود که به رسم تحفه‌ای به صورت اختصاصی به بزرگان و دست اندرکاران قدرت معزول آن عصر هدیه داده شده بود و در حال حاضر برخی از آن‌ها در کتابخانه‌های ملک تهران، پروس برلین، موزه بریتانیا و دانشگاه کمبریج موجود است.^۱

ابوالحسن قزوینی در میان مطالب ارائه شده از روابط ایران با روسیه، هند، ترکستان و آسیای مرکزی صحبت به میان آورده و القاب و اسامی مردم عصر به همان صورتی که متداول بوده با به کار بردن لغات و اصطلاحات و رسم امانت داری در کتاب خود آورده.^۲

دو تاریخ برای سال تألیف این کتاب یعنی سال ۱۲۰۷ هـ و ۱۲۱۱ هـ.ق ذکر شده است که مصحح ترجیحاً سال ۱۲۱۱ هـ.ق را اساس قرار داده.^۳

ابوالحسن قزوینی بر طبق آداب و رسوم تاریخ‌نگاری گذشته‌گان، از آن جایی که کتب تاریخی پیش از خود را الگوی کار خود قرار داده است، در نوشته‌های خود از آیات قرآنی، احادیث و قصص انبیاء، شعر و ادب و صنایع بدیعی استفاده کرده، مطالب را به صورت ساده و روان ارائه می‌دهد.

اهمیت این کتاب در بخش ایران بعد از صفویه است که نویسنده شاهد آن بوده و همچنین قسمتی از تاریخ هند را دارا می‌باشد.

ابوالحسن قزوینی از سلطان ابوالفتح محمد میرزا بهادرخان صفوی به نیکی یاد کرده او را مردی زاهد، پارسا و مردم دوست می‌نامد و می‌نویسد که:

"در کسر نفس و عدم تکبر در هنگام کلام غیر کیش چنان محشور میشوند که آن غیر، را از خویش می‌شمارد و مسرور می‌گردد و در صافی ضمیری چنان اند که آنچه در دل

۱ - فوائد صفویه، پیشگفتار، ص ده و صفحه‌ی ۴-۱۴۳ کتاب چاپ شده حاضر.

۲ - همان، ص چهارده.

۳ - همان، ص پانزده.

دارند، همان بر زبان است و با معاندین پرکین در کمال حلم و ملایمت رفتار می نمایند و کینه احدی در دل ندارند. در بدیهه گوئی و حاضر جوابی بی نظیراند، و صاحب تصنیف و تألیف اند: "تحفه الشعراء" که احوال شعراء و متقدمین و متأخرین و معاصرین را از دوانین شعراء ماهر منتخب فرموده فراهم کرده اند - جمیع ارباب کمال اهل ایران منصف شده اند که این تذکره الشعراء ترجیح بر "آتشکده" حاجی لطف علی بیگ شاملو المتخلص آذر دارد. همگی موزونان فصاحت بیان بلاغت نشان ایران، تاریخ اتمام آن تذکره گفته اند. و در فصاحت و بلاغت و مناسب مقام این فرد که در دیباچه آن تذکره از نتایج طبع آن حضرت است، از تخلص نیز خبر می دهد ... دیگر "تحفه الاحباب" و "تحفه السلاطین صفویه" و "اخلاق محمدی" است. " و تحفه العشاق" در مقابله "مجالس العشاق" عالیجناب سلطان میرزای بایقرا به اتمام و انجام رسانیده اند...^۱

ابوالحسن قزوینی، در بخش قاجاریه ی کتاب خود، از قبیله ی یوخاری باش تعریف و تمجید کرده، مطالبی می آورد که در نسخه ی برلین توسط اینجانب دیده نشده است. او راجع به قبیله ی قاجار می نویسد:

"... پیوسته یوخاری باش از تربیت سلاطین جنت مکین علیه صفویه به منصب سپهسالاری و سرداری و حکامی دیار فرجار ایران رسیده اند. چنانچه مفصل حالات آنان در کتب تواریخ عالم آرا و خلدبرین و غیره ... درج است، و خانوار این دو فرقه در ممالک ایران از دارالمؤمنین استرآباد و غیره زیاده از ششصد خانوار نیستند. و در علم سپاهیگری بر اکثر طبقه رفیعه قزلباشیه ترجیح دارند..."^۲

ابوالحسن قزوینی در "مقدمه ثانیه" مطالب خود را در پنج مقاله ارائه کرده که به ترتیب مقاله اول در باره افغانه غلزه، مقاله ی دوم در ذکر افشاریه، مقاله سوم در ذکر طبقه افغانه ابدالیه درانیه است. ولی از مقاله چهارم و پنجم خبری نیست.

۱ - فوائد صفویه، نسخه ی خطی بخش قاجاریه.

۲ - فوائد صفویه، (میر احمدی) صص ۵-۱۷۴.

ابوالحسن قزوینی در پایان کتاب اسامی سالها را بر اساس تقویم ترکان (دوازده حیوانی) را برای اطلاع ارائه داده اند:

"۱. سیچقان = موش ۲. اود = گاو ۳. بارس = پلنگ ۴. تاوشقان = خرگوش
۵. لوی = نهنگ ۶. نیلان = مار ۷. یوند (یونت) = اسب ۸. قوی = گوسفند
۹. تاووک (تخاقوی) = مرغ ۱۰. ایت = سگ ۱۱. تونگر = خوک ۱۲. فوائد صفویه، ص ۱۷۷.

نویسنده در پایان از زحماتی که برای تألیف این کتاب کشیده صحبت داشته و می‌نگارند که شرط انصاف نیست که کسی نوشته‌های او را "دخل و تصرف کند" و این "عین بی‌انصافی" است. در پایان اذعان می‌دارد که وقایع سیصد سال از اوایل جلوس شاه اسماعیل اول تا عصر خودش که: "سنة هزار و دو صد و یازده باشد" را به خوبی ارائه داده و در عین اختصار به رشته‌ی تحریر در آورده.^۱

۲۳-۱- معراج التوحید یا ظهوریه صفویه^۲:
نویسنده این اثر میرزا ابوطالب الهندی الاصفهانی است. مؤلف در بسیاری از صفحات کتاب، خود را وابسته و سرسپرده خاندان صفوی می‌نامد و سعی بر آن دارد تا خاندان مذکور را به وجهی به امام زمان مهدی موعود "عج" ربط دهد. این نسخه‌ی خطی علاوه بر دارا بودن شرحی مختصر در باره خاندان صفوی و چگونگی ظهور آن‌ها، مطالبی هم راجع به سلوک و رفتار و نحوه به پا خاستن وهابیه عراق در بردارد.

کتاب در سال ۱۲۲۲ ه‍.ق. به اتمام رسیده است و صفحه‌گذاری نشده است.

۲۴-۱- مجمع‌التواریخ^۳:

نویسنده این کتاب میرزا داود، نواده میرزا سید محمد - شاه سلیمان ثانی - است و نسب و وابستگی اش به خاندان صفوی کاملاً مشهود است.^۴
مصحح ارجمند این اثر اذعان می‌دارد که: "شاه سلیمان ثانی به شرحی که در متن مذکور است بعد از آن که در سال ۱۱۶۳ کور شد، از ترس آن که مبادا به پسران بزرگ او از طرف مخالفین صدمه‌ای برسد سلطان داود میرزا (پدر مؤلف مجمع‌التواریخ) و برادرش سلطان

۱ - فوائد صفویه، صص ۳-۱۳۲.

۲ - میرزا ابوطالب الهندی الاصفهانی، معراج التوحید یا ظهوریه صفویه نسخه‌ی خطی دانشگاه ادینبورو به شماره ۸۷.

۳ - میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، مجمع‌التواریخ، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، انتشارات کتابخانه سنائی و طهوری، تهران، ۱۳۶۲.

۴ - همان، ص ب مقدمه.

علی میرزا را مخفیانه به عتبات فرستاد تا در آن جا به تحصیل کمالات مشغول باشند و پسران صغیر را در مشهد نزد خود نگاه داشت...^۱

میرزا محمد خلیل پس از چندی توسط پدرش به سال ۱۱۹۲ هـ.ق. از اصفهان به هند - مرشد آباد بنگاله - فراخوانده شد و پدر بالاخره در سال ۱۲۰۳ هـ.ق. در همان جا فوت نمود. میرزا محمد خلیل به همراه هفت تن از فرزندان دیگر او در هند ماندند و در همین مرشد آباد بود که پس از چهار سال، به تألیف مجمع التواریخ پرداخت.^۲

میرزا محمد خلیل و پدر او سلطان داود میرزا هر دو اهل فضل و علم بوده‌اند. مؤلف دارای تألیفات دیگری همچون: تعلیقات و حواشی بن تفسیر بیضاوی؛ مدارک؛ من لایحضره الفقیه؛ تحریر اقلیدس؛ شرح تذکره در هیئت و عقاید شیخ و کتاب انساب سادات مرعشی، است. وفاتش در حدود سال ۱۲۲۰ هـ.ق. در بنگاله اتفاق افتاده است.

کتاب مورد استفاده در این اثر به گفته‌ی مؤلف: جهانگشای نادری، مجمل التواریخ میرزا ابوالحسن گلستانه؛ فوائد صفویه؛ تاریخ فرشته میرقاسم موسوی سبزواری منشی شاه طهماسب ثانی و کتاب تذکره داود یا زبور آل داود که تاریخ شاه سلیمان ثانی بن میرزا محمد داود و خاندان اوست، بوده است.^۴

".. کتاب مجمع التواریخ از حیث انشاء امتیاز خاصی ندارد بلکه غالباً جملات آن بریده بریده و افعال رابط محذوف یا مکرر است فقط حیث عمده آن به سادگی و خلوص آن از تکلف است و به همین علت به مراتب بر دره نادره و جهانگشای نادری و گیتی گشای میرزا محمد صادق نامی و گلش مراد میرزا ابوالحسن غفاری ترجیح پیدا کرده است..."^۵

میرزا محمد خلیل در ابتدای شروع کتاب خود پس از حمد و ستایش خداوند منان می‌نویسد که:

".. چون از مورخان تواریخ که من ابتدای فتور و شورش افغانه غلزه قندهار که در سنه یک هزار و یک صد و بیست هجری حادث شده لغایت حال که تاریخ یک هزار و دو صد و هفت هجریست احدی اسباب آغاز شورش و افساد جماعت افغانه غلزه و ابدالی و

۱ - مجمع التواریخ، ص ب، مقدمه.

۲ - مجمع التواریخ، ص ج.

۳ - همان، ص ج.

۴ - همان، ص د.

۵ - همان، ص ز.

بعضی از وقایع و سوانح متنوعه بعد از آن را در رشته تحریر مندرج نساخته مگر میرزا مهدیخان مؤلف تاریخ نادری که بعضی از احوالات را بنا بر مصلحت و هوای وقت در نهایت خفت و ناهمواری و اختصار و غیر واقع ذکر نموده بناء علیه این ابجد خوان دبستان نادانی و هیچمدان بوستان سخندانی محمد خلیل بن سلطان داود میرزا ابن شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی، انار الله برهانهم، با وجود عدم استحضر از کیفیت حالات و دستیاب نشدن نسخه کامل از روی نسخه هائی که فضالت پناه مرحوم میر محمد علی مشهور به فاضل که در اواخر عمر ساکن مرشد آباد بنگاله و موافق یادداشتی که والده طاب الله ترافه این راقم عاصی در حین حیات برشته تحریر در آورده بود اقتباس نموده و از بعضی نسخ متفرقه دیگر و از تقریر ثقات مستخبران برخی حالات مرقومه که بالمشافهه معاینه نموده بودند به صحت پیوست ... و آنرا مسمی ساخت به مجمع التواریخ تلخیصا و اجمالا ذکر می نماید ...^۱

میرزا محمد خلیل سر آغاز کتاب خود را به: "مبایذ احوال امیراویس" یا میرویس پدر محمود افغان، شروع می کند و درگیری وی را با گرگین خان - عامل اعزامی شاه سلطان حسین نه قندهار در کتاب خود می آورد. سپس قتل خسروخان سپهسالار را بدست اشرار افغانی یاد کرده به نقشه و شکل و معماری قلعه‌ی قندهار می پردازد که این طرز ارائه مشخصات قلعه منحصر به فرد بوده و بسیار ارزشمند است.^۲

مؤلف از احوال افغانهای ابدالی و خروج آنان در هرات پرده برداشته و حمله‌ی شیر غازی خان اوزبک به خراسان را بازگو می کند.^۳

میرزا محمد خلیل از سرقت قنادیل سرکار فیض آثار - مقبره امام رضا (ع) - و طلا آلات و نقره آلات او توسط فتح علیخان ترکمان عامل شاه سلطان حسین در خراسان به بهانه جبران کسر بودجه برای هزینه سربازان و سرداران صحبت داشته،^۴ تصمیم شاه سلطان حسین را

۱ - مجمع التواریخ، صص ۲-۱.

۲ - مجمع التواریخ، صص ۱۹-۱.

۳ - همان، صص ۲۴-۱۹.

۴ - همان، صص ۲۷-۲۶. غارت سرمایه های ارزشمند مقبره‌ی امام رضا علیه السلام از طرف شاه سلطان حسین به دنبال فرمانی بود که شاه برای تهیه پول نقد جهت کسری بودجه دربار و پرداخت حقوق سرداران و سربازان و دربار به صورت طلا صادر کرده بود. "در سال ۱۱۲۸ ه.ق. / ۱۷۱۶ م. حکم (کوتاه مدت) منع استفاده از طلا و نقره در صنایع بافتندگی صادر شد. بعد از آنکه در همان سال شاه سلطان حسین از پرداخت مواجب نظامیان خود عاجز شد، تدبیری اندیشید که طلای زیادتری را وارد خزانه سلطنتی کند تا بتواند سکه طلای خالصی را همانند دوکات ونیزی ضرب نماید. سال بعد فرمانی صادر شد که قنادیل و ظروف طلای مرقد امام رضا (ع) را ذوب

به قصد حمله به قندهار و حرکت او به سوی مشهد بیان می‌کند،^۱ که هرگز این حمله صورت نمی‌پذیرد و دلیل آن را مخالفت سرداران و امرا در این باب می‌داند.

میرزا محمد خلیل از ورود اروپائیان که آنان را "فرنگان" می‌خواند به اقیانوس هند - دریای هند - و سواحل آن صحبت می‌کند و از پرتغال - "پرتگال و پرتگیش" - و ورودشان به هند، حبشه، یمن، عمان و بنادر فارس و جزایر آن مطالبی ارائه می‌دهد که بسیار ارزشمند است.^۲

میرزا محمد خلیل از چگونگی به قدرت رسیدن محمود افغان پرده برداشته و مطالب خود را به خروج میرزا سید احمد ولد میرزا ابوالقاسم ولاده نواب میرزا داود معروف به سید احمد شاه^۳ ادامه می‌دهند و می‌نویسند که:

"... و میرزا سید احمد چون دید که شاه [طهماسب دوم] سبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر بر همزن امر سلطنت و سرداری است و همیشه مست و بی‌خبر بودن و نظر خیانت به بنین و بنات سرداران و سرکردگان کردن لایق امر سلطنت و جهاننداری نیست و از او امر جهانگشائی متمشی نمی‌تواند شد و گوش سخن نیوش ندارد و خود نیز صاب داعیه و پادشاه روس بود لاجرم از شاه طهماسب جدا شد به بلاد عراق آمده وارد ابرقوه گردید و بنا بر صلاح وقت فرامین جعلی به مهر شاه طهماسب که آنرا بعضی از مهرکنان که همراه داشت تیار کرده بودند بسر کردگان سپاه و سرداران فارس رسانید ..."^۴

کرده و سکه ضرب نمایند. گزارشی حاکی از این است که ۱۰۰۰۰ تومان از این طریق وارد خزانه سلطنتی شد. شاه حتی از این حد هم فراتر رفت و سعی کرد از آرامگاه اجدادش در قم فلز گران بها بدست آورد. نتیجه این کار انتشار اشرفی طلا، اولین سکه طلای دولت صفوی از زمان شاه عباس به بعد بود...

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تجارت طلا در اواخر عصر صفوی بین ونیز و سورات نوشته‌ی رودی متی (استاد دانشگاه دلیوار امریکا) ترجمه‌ی حسن زندیه، کتاب ماه، شماره ۶۸-۶۹ (ویژه مطالعات صفوی (۲)، سال ششم شماره ۸۹ خرداد و تیر ۱۳۸۲، صص ۱۲۷-۱۰۶، ص ۱۱۹.

۱ - همان، صص ۳۱-۳۰.

۲ - مجمع‌التواریخ، صص ۳۹-۳۲.

۳ - همان، ص ۵۹.

۴ - همان، صص ۶۴.

نویسنده متن فرمان جعلی میرزا سید احمد - احمد شاه صفوی - را در صفحات ۶۷-۶۵ آورده و توضیح داده است. سپس ورود سید احمد شاه را به لار و کرمان ذکر نموده است. همچنین توجه او را به تصرف شیراز به سال ۱۱۳۹ ه.ق. می‌آورد.^۱

میرزا محمد خلیل درگیری سید احمد شاه صفوی را با عامل اشرف افغان در فارس - محمد خان بلوچ - یاد کرده می‌نویسد که سید احمد در این جنگ شکست خورده: " .. جمیع کارخانجات و اسباب شاهی او را با سرداران و سرکردگان سپاه که اسیر شده بودند برداشته به شیراز رفتند ..."^۲ و سید احمد شاه به سوی نیریز فرار کرده از راه کویر به کرمان وارد شد. مردم کرمان از بیم افغانه او را پذیرا نشدند و در سال ۱۱۴۰ ه.ق. که افغان ها به کرمان بر سر سید احمد شاه حمله کردند، شاه طهماسب دوم هم که از مقابل عثمانی ها - رومی - به سوی گیلان شتافته بود، هر دو شکست خورده به دنبال پناهگاهی می‌گشتند.^۳

میرزا محمد خلیل ورود لشکریان روس را به گیلان یادآور می‌شود و می‌نویسد که بنادر دریای طبرستان - خزر - توسط روس ها تصرف شد و به علت این که میرزا مهدی خان استرآبادی از این مقوله صحبت داشته، خواننده را به نوشته‌های ایشان حواله می‌دهد.

میرزا محمد خلیل مهاجرت شاه طهماسب را به مازندران و خراسان و درگیری او با افغان‌ها را متذکر می‌شود و در اینجا است که عریضه نامه سید احمد شاه صفوی را که برای شاه طهماسب ارسال داشته بود شرح می‌دهد.^۴ و می‌نویسد که چون نادر و طهماسب سید احمد خان را مانع پیشرفت خود می‌دیدند حکم قتل او را صادر کردند که با دریافت خبر، سید احمد خان به سوی سیستان فرار نمود و از راه بلوچستان به نهبندان، بم و نرماشیر رفت. عاقبت سید احمد به لار رفته آن جا را به تصرف خود در آورد. در آن جا با فرستاده‌های افغان در بندر عباسی درگیر شد ولی چون تاب مقاومت در برابر دشمن را نداشت و کسی هم او را یاری نمی‌کرد از راه کیج و مکران به سند و تنه رفت و مجدداً پس از چندی به قلعه‌ی داراب بازگشت. عاقبت در قلعه‌ی حسن آباد پس از هشت ماه محاصره و به علت سازش همراهان او با افغانه

۱ - همان، صص ۷۰-۶۷.

۲ - مجمع التواریخ، صص ۷۳-۷۲.

۳ - همان، صص ۷۴-۷۳.

۴ - همان، ص ۷۵.

اسیر تمورشاه سردار اشرف شد و به اصفهان اعزام گردید. و در اصفهان سید احمد شاه در باغ سعادت آباد زندانی شد.^۱

میرزا محمد خلیل می‌نویسد که سید احمد شاه صفوی را با زنجیر طلا بسته زندانی کردند و اشرف از او به عنوان مشروعیت شاهان صفوی نام می‌برد. "عاقبت میرزا سید احمد شاه صفوی را در کنار رودخانه زاینده رود در محلی پشت پل چوبی او را با برادر خرد او که میرزا عبدالله بود به قتل رسانیدند. - گردن زدند - ..."^۲

در خاتمه نویسنده به احوال شاه طهماسب و عزل او و انتخاب پسرش به عنوان شاه عباس - سوم - اشاره می‌کند و به پادشاهی شاه سلیمان ثانی - میرزا سید محمد متولی آستان قدس رضوی، نوهی دختری شاه سلطان حسین - می‌پردازد.^۳

نویسنده از ماجرای علیقلی خان - عادل شاه - برادر زاده نادر و ورود او به خراسان مطالبی ارائه داده^۴ و به قتل نادرشاه و درگیری علیقلی با ابراهیم میرزا و شاه رخ میرزا اشاره‌ای کرده، همچنین مسلط شدن ابراهیم شاه بر برادرش علیقلی - عادل شاه - رابه رشته تحریر در می‌آورد.

میرزا محمد خلیل در صفحه‌ی ۱۱۴ این کتاب از بر تخت نشستن میر سید محمد با عنوان "...شاه سلیمان الثانی الحسینی الموسوی الصفوی..." صحبت به میان آورده، پس از اظهار شادمانی و تشریفات لازم، از سجع سکه او که در وسط یک صفحه: "...لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله..." نقش بود و در حاشیه اسماء مقدسه دوازده امام علیهم السلام و در صفحه دیگر بیت:

"زد از لطف حق سکه کامرانی شد عدل گستر سلیمانی ثانی"^۵

یاد کرده، کتاب را به شرح سلطنت شاه سلیمان ثانی ادامه می‌دهد و سال جلوس او را ۱۱۶۳^۶ هـ.ق. ذکر می‌کند.

۱ - مجمع التواریخ، ص ۷۹.

۲ - همان، ص ۷۹.

۳ - همان، ص ۹۰.

۴ - همان، ص ۹۷.

۵ - مجمع التواریخ، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۶ - همان، ص ۱۱۶.

میرزا محمد خلیل در آخرین صفحات کتاب خود از ظهور وهابیان در کربلای معلی - در عراق - مطالبی ارائه می‌دهد و کتاب را با چند بیت شعر با عنوان: "...قطعه در تعرض به فلک..." به پایان می‌رساند.

کتاب حاضر در ۱۵۲ صفحه تنظیم و ترتیب یافته است.

۲۵-۱- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران^۱:

از شش سفرنامه آورده شده در این کتاب، چهار قطعه آن توسط سفرای ونیز به ایران تهیه و تنظیم شده‌اند که مشاهدات خود را در سفر به ایران در عصر آق قویونلو و ابتدای عصر صفوی - شاه اسماعیل اول ... - به رشته تحریر در آورده‌اند.

همان طوری که در ابتدای تاریخ عصر صفوی بازگو شده است، هدف این سفرها در سفرشان به ایران، آغاز باب دوستی با ایران و تحریک ایران علیه عثمانی جهت آغاز جنگ و وادار کردن عثمانی‌ها به عقب کشیدن سپاهیان خود از اروپا برای نجات آناتولی و جلوگیری از پیشروی ایران به داخل خاک خود در شرق متصرفات عثمانی قلمداد شده است.

در ترجمه‌ی چارلزگری از سفرنامه‌ها، فقط چهار سفرنامه مورد ترجمه قرار گرفته و دو سفرنامه دیگر ترجمه و شرح داده نشده است.

اهمیت سفرنامه‌های مذکور بیشتر در مسائل سیاسی و جغرافیای تاریخی ایران و کشورهای همجوار است و جا دارد که تحقیقات بیشتری بر روی آن انجام گیرد. چه، مطالبی که در باره‌ی ایران و پادشاهان آن عصر ارائه شده خالی از غرض و سیاست‌های ییگانگان نیست و محققان در این موارد می‌بایستی با دید موشکافانه تری بدان بنگرند.

۲۵-۱-۱- سفرنامه جوزافاباربارو:

کتاب حاضر با سفرنامه‌های جوزافاباربارو آغاز می‌شود که در زمان شاه اسماعیل اول به ایران سفر کرده و همانطور که خود می‌نویسد مطالبش دقیق و جدی و واقعیت تاریخی دارد زیرا که خود او اذعان می‌کند که:

۱ - سفرنامه‌های ونیزیان در ایران - شش سفرنامه - ترجمه دکتر منوچهر امیری. شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش. این کتاب از ایتالیایی به زبان انگلیسی توسط چارلزگری در جامعه‌ی علمی و ادبی هاکلیوت به شرح زیر به چاپ رسیده است:

Grey.Charles: A narrative of Italian in persia, in the 15th and 16th centuries, translated and edited by Charles Grey. London 1873, Published by the Hakluyt Society.

".. با این همه چون کسانی که حق امر و نهی بر من دارند مرا بر آن داشته‌اند که آنچه دیده و شنیده‌ام بنویسم و چون می‌بینم چیزهایی که دیگران نوشته‌اند ... همه مشتمل بر مطالبی است که کمتر از سخنان من باور کردنی است، اندیشیدم که من نیز باید آنچه دیده‌ام بنویسم ... و به خاطر راهنمایی کسانی که ازین پس به جاهاییکه من مسافرت کرده‌ام سفر خواهند کرد و نیز برای آسایش همشهریان من چنانچه قرار باشد که در آینده از سوی شهر گرامی ما و نیز کسانی به آن نقاط فرستاده شوند، از این رو کتاب خود را به دو بخش تقسیم می‌کنم. بخش نخست و آن مشتمل است بر سفرنامه من به تانا و بخش دوم و آن عبارت است از سفرنامه من به ایران و در این کتاب از خطرات و بی‌ایمانی که در سفرها با آنها روبرو شده‌ام کمتر سخن خواهم گفت ..."^۱

باربارو پس از بیان سفر خود به تانا [از بنادر مهم دریای سیاه که در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی ونیزیان از آنجا کالای مشرق زمین را به اروپا وارد می‌کردند]؛ صفحات ۴۷-۱ کتاب خود را به شرح مشاهدات خود از این سفر اختصاص داده و سپس از بخش دوم کتاب خود یعنی ایران مطالب خود را آغاز می‌کند.

جوزافا باربارو در این بخش متذکر می‌شوند که از طریق همراه که از طرف حسن بیگ منتظر دیدار او بود به ایران وارد شده، زیرا که سفیر حسن بیگ که به ونیز رفته بود در راه بازگشت باربارو را با خود به ایران آورده بود.^۲

باربارو همراهان خود را با چهار کشتی - به همراه اسلحه‌های مورد نیاز حسن بیگ جهت جنگ با عثمانی - که از ونیز به راه افتاده بودند یاد می‌کند که از طرف عالیجناب سینیورا همراه با تحف و هدایا به ایران اعزام شده بود.

باربارو می‌نویسد که مأموریت داشت در قرامان فرود آید تا شاید حسن بیگ را در آن جا علیه عثمانیها ملاقات کند، زیرا که مأموریت داشت تمام اسلحه‌ها را به او تحویل دهد.^۳ هدایا عبارت بود از چند توپ و ابزار بمباران و تفنگ و باروت و گلوله و دیگر سلاح‌های مختلف به ارزش سه هزار دوکات.

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۱۸.

۲ - همان، ص ۴۸.

۳ - همان، ص ۴۸.

سربازان اعزامی مسلح به کمان شاختی و تفنگ بودند. دویست تن زیر فرمان سه سرهنگ و یک فرمانده به نام طوماس آیولا "Thomas of Imola". تحف و هدایا عبارت بود از ظروف سیمین به ارزش سه هزار دوکات، پارچه‌های زربفت به ارزش دو هزار و پانصد دوکات، پارچه‌های سرخ و دیگر پارچه‌های پشمی به ارزش دو هزار دوکات.^۱

باربارو در ضمن سفر خود از شهرهای مختلف سرراه، دیدار صوفیان به حالت رقص و سماع، نساجی و بافندگی مردم شهرها در نواحی ادرنه و ارمنستان صغیر یاد کرده همچنین از اورفه، ماردین سخن به میان می‌آورد و استحکامات دژ این شهر را این گونه وصف می‌کند که چندان مرتفع است که مردمانش هرگز پرنده‌ای نمی‌بینند که از روی شهر پرواز کند. باربارو از وجود بیمارستانی در این شهر صحبت می‌کند که توسط جهانگیر بیک برادر حسن بیک ساخته شده بود و خود باربارو در این بیمارستان بستری شده بود. از آن جا به شهر حصن کیف و سپس به شهر سرت که ارمنستان صغیر تا این محل ادامه می‌یابد،^۲ یاد کرده که سپس از طریق کوه‌های توروس - طرابوزان - به سوی خلیجی به نام خلیج فارس امتداد دارد، مطالبی ارائه داده است.

باربارو ادامه می‌دهد که در بین راه کردها به آنان حمله کرده، سفیر حسن بیک و همراهان را کشتند و او آزاد شده ولی به تنهایی گریخت:

باربارو پس از تحمل مشقات زیاد از طریق خوی - که آنرا شهری خراب توصیف می‌کند که با ۴۰۰ خانوار شکل گرفته و مردمانش از طریق صنایع دستی و کشاورزی زندگی خود را ادامه می‌دادند - مستقیماً پس از سه روز به تبریز به دربار حسن بیک آق قویونلو رسیده خود را معرفی می‌کند.^۴

باربارو از چگونگی بار یافتن خود اینگونه یاد می‌کند:

"... و من خود را به وی شناساندم و چنان جامه ژنده‌ای در برداشتم که به دو^۵ دوکات نمی‌ارزید. شاه مرا با لطف و ادب پذیرفت و به من خوش آمد گفت..."^۶

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۴۸.

۲ - همان، صص ۵۸-۵۹.

۳ - همان، ص ۶۰.

۴ - همان، صص ۶۱-۶۲.

۵ - هر پانزده دوکات یک تومان در عصر شاه عباس بود.

۶ - سفرنامه ونیزیان، ص ۶۲.

باربارو در ادامه‌ی نوشته‌های خود از کاخ هشت بهشت حسن بیگ و لوازم پذیرائی، جشن و سرور و خوانندگان و نوازندگان دربار صحبت به میان آورده از آلات موسیقی: چنگ، عود، کمانچه، سنج و نی انبان به عنوان آلات موسیقی رایج یاد می‌کند و از تفریحات شاه که یکی گرگ بازی در روزهای جمعه بود مطالبی ارائه می‌دهد.^۱

باربارو به هنگام اقامت خود در دربار، از ورود سفرای هند و هدایای آنان به خدمت حسن بیگ صحبت می‌کند که به همراه خود جانوران مختلفی را برای پادشاه هدیه آورده بودند.^۲

مطلب بسیار ارزشمند باربارو از نقطه نظر اختلاف حسن بیگ با اغورلو محمد - پسر او و حاکم فارس - در صفحه‌ی ۷۴ این کتاب ذکر شده که باربارو می‌نویسد که شاه بلافاصله برای سرکوبی او به شیراز حمله کرده بود.^۳

باربارو در سان و رژه‌ای که از سپاهیان و حیوانات موجود در اردو دیده بود عدد چادرها را ۶۰۰۰، شتران را ۳۰۰۰۰، استران را ۵۰۰۰، یابوها را ۵۰۰۰، خران را ۲۰۰۰، اسبان خدمت را ۲۰۰۰۰ و اسبان سواری را دو هزار می‌نویسد.^۴

باربارو به همراه اردوی شاه به اصفهان وارد می‌شود و می‌نویسد که: به دستور جهانشاه، قراقویونلو، شهر را که حصاری و خندقی به دور آن کشیده بودند، غارت کرده بودند و مردم آن را قتل عام نموده بودند. در آن روزی که او وارد شهر شده بود، یک ششم آن آباد و مسکون شده بود. در حالی که در گذشته پنجاه هزار نفر در این شهر زندگی می‌کردند. او از بناهای معتبر و مهم تاریخی این شهر صحبت به میان آورده، از آب انبار چهار گوش با آبی زلال شیرین و بسیار گوارا که در پیرامونش بار اندازی با ستون‌ها و گنبد‌های نیکو و اطاق‌های بیشمار و حجره‌های مخصوص بازرگانانی قرار داشت، ستایش می‌کند.^۵

۱ - سفرنامه‌های ونیزیان ...، صص ۶۴-۶۳.

۲ - همان، ص ۶۶. مراسم بار دادن به سفرای هند در این صفحه به تمام و کمال شرح داده شده است.

۳ - همان، ص ۷۴.

۴ - همان، ص ۷۵.

۵ - سفرنامه‌های ونیزیان، ص ۸۱.

باربارو در مسیر خود از قم، یزد و جنوب شرقی و شرق ایران مطالب ارزشمندی را در سفرنامه خود ارائه می‌دهد و شهر شیراز را از آبادترین شهرها از نقطه نظر بازرگانی و تجارت می‌نامد.^۱ او می‌نویسد:

".. شیراز قلمرو سلطان حسن بیگ است و با دیوارهای گلی و خندق‌های گود و دروازه‌های مناسب محصور است. دارای تعدادی مسجد عالی و زیبا و خانه‌های خوب آراسته به کاشی کاری و دیگر زیورهای نیکو است و عده خانه‌های شیراز دویست هزار و شاید بیشتر باشد. این شهر برای اقامت، محلی است ایمن و شورش و آشوب در آنجا روی نمی‌دهد..."^۲

باربارو از خلیج فارس و بنادر و شهرهای اطراف ساحل آن به خوبی یاد کرده، بازرگانی و تجارت را در این مناطق پر رونق اعلام می‌کند و از طریق شوشتر و تفت، یزد، نائین و اردستان، کاشان و قم و ساوه و سلطانیه سفرنامه خود را تنظیم نموده به تبریز می‌رسد که فاصله سلطانیه تا تبریز را هفت روز راه یاد می‌کند.^۳

در سفرنامه باربارو از شهر دربند و باکو یاد می‌شود که دارای چاه نفت بوده و باربارو نفت سیاه این منطقه را -که بسیار بدبو می‌نامد- از نزدیک دیده است.^۴

باربارو سفرنامه‌ی خود را از ابتدا تا صفحه‌ی یکصد اختصاص به شرح آن چه را که دیده بود نموده است و از این صفحه به بعد به تبریز بازگشته چنان که خود می‌نویسد: "اکنون بر می‌گردم به تبریز و از آن چه میان من و سلطان حسن بیگ گذشته سخن می‌گویم..."^۵

به هر حال، باربارو در سفر سیاسی - سیاحتی خود به ایران موفق می‌شود تا نظرات دولت و نیز را علی‌عثمانی به حسن بیگ دیکته کند و همان طوری که خود می‌نویسد:

".. پس از آن که حسن بیگ با شاه پانکراتیو و گرگره سابق الذکر صلح کرد و ۱۶ هزار دوکات را گرفت بر آن شد که به تبریز باز گردد و چون در آن جا شاه را به جنگ با

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۸۳

۲ - همان، صص ۸۳-۸۴

۳ - همان، صص ۸۸-۸۹

۴ - همان، صص ۹۰-۹۱

۵ - همان، ص ۹۸

۶ - سفرنامه‌های ونیزیان، ص ۱۰۰

ترکان عثمانی مصمم یافتیم از او رخصت خواستیم تا از راه سرزمین تاتاران به دیار خود بازگردیم. پس همراه سفیر سلطان حسن بیگ و بسیاری از بازرگانان تاتار همراه شدم...^۱

از این صفحه به بعد، باربارو شرح ماجرا را به صورت مسموع از همراهان خود می‌نویسد که چندان معتبر به نظر نمی‌رسد.

۲-۲۵-۱- سفرنامه آمبروزیو کنتارینی:^۲

نویسنده‌ی این سفرنامه: "... آمبروزیو کنتارینی فرزند مسرندتو از سوی حضرت فرمانروای و نیز در شورای پرگادی به سفارت ... به دیار حسن بیگ اعزام شده و همان‌طوری که خود اذعان می‌دارد، "... به جهت خیر و صلاح عالم مشیجیت ... [و]... برای خدمت به دین نصاری ... " این سفارت پر خطر را پذیرفته است.^۳

نویسنده از ۲۳ فوریه ۱۴۷۳ / [۸۷۷-۸۷۸ هـ] اولین روزی که نصرانی‌ها به مدت چهل روز پرهیز از گناه کرده به عبادت مشغول می‌شوند، از و نیز حرکت کرده و در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۴۷۷ [۸۸۱/۸۸۲ هـ] سال مرگ حسن بیگ به وطن خود بازگشته است.^۴

نویسنده در مقدمه‌ی این سفرنامه اذعان می‌دارد که مأموریت داشت تا ضمن رسانیدن سفارت خود به حسن بیگ: "... به وصف شهرها و ولایاتی [پردازند] که از میان آنها [گذشته‌اند] و نیز آداب و رسوم مردم آن دیار را بازگو [کند] ..."^۵

مسیر حرکت کنتارینی از و نیز از طریق آلمان، لهستان، روسیه‌ی سفلا و صحرای کبیر تاتارستان در اروپا و از طریق شهر کفا [فنودوزیا Feodosiya]، بندری در اتحاد جماهیر شوروی سابق و از آن جا از طریق دریای سیاه و گرجستان و ارمنستان به ایران بود.^۶

کنتارینی در غروب روز سوم اوت ۱۴۷۴ م. [۸۷۸ / ۸۷۹ هـ] وارد تبریز شدند و این شهر را در دشتی بزرگ با دیواری گلی غم‌انگیز توصیف نمود. که محصور در کوه‌های سرخاب یا "توری" است.

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۱۰۲.

۲ - ترجمه‌ی این سفرنامه، صفحات ۱۸۳-۱۱۶ این کتاب را در بر می‌گیرد.

۳ - سفرنامه ونیزیان، ص ۱۱۵ (صفحه‌ی اول سفرنامه‌ی کنتارینی).

۴ - همان، ص ۱۱۵.

۵ - همان، ص ۱۱۵.

۶ - همان، صص ۱۱۶-۱۳۵.

نویسنده به هنگام ورود به تبریز شهر را پر آشوب تعریف کرده می‌نویسد که عده‌ای با اشاره به سفیر و همسفرانش می‌گفتند:

".. اینان سگانی هستند که برای تفرقه افکندن در میان مسلمانان بدین جا می‌آیند و باید آنان را قطعه قطعه کنیم..."^۱

ورود کنتارینی همراه با لشگر کشی حسن بیگ آق قویونلو به شیراز علیه پسرش اوغورلو محمد بود که علیه پدر شورش کرده و شیراز را متصرف شده بود.^۲

ورود کنتارینی به تبریز همراه با ورود سفیری دیگر به نام یارتولومولیوم پاردو و برادر زاده‌اش کالیون از ونیز بود که او هم همچون کنتارینی از طرف فرمانروای ونیز برای تهییج حسن بیگ علیه عثمانی‌ها به ایران اعزام شده بود.^۳

کنتارینی علت عدم ارائه شرحی مبسوط از شهر تبریز را مخفی شدنش در خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد و عدم امنیت جانی نسبت به خود و همراهان می‌نویسد و می‌گوید: "من تا تاریخ ۲۲ سپتامبر در تبریز ماندم و درباره این شهر نمی‌توانم شرحی مبسوط بیان کنم زیرا پیوسته در مخفیگاه بسر می‌بردم..."^۴

کنتارینی در اثر کوشش و جدیت خود بالاخره موفق می‌شود تا به همراه قاضی عسکر^۵ حسن بیگ - که از طرف حسن بیگ برای مذاکره صلح به عثمانی فرستاده شده و ناموفق باز گشته بود^۶ - به سوی شیراز حرکت کند. او از طریق سلطانیه، قم، کاشان به اصفهان می‌رسد و در اینجا حسن بیگ را دیدار کرده، سفارت خود را انجام می‌دهد.^۷

کنتارینی از کاخ حسن بیگ در اصفهان اینگونه توصیف می‌کند:

۱ - سفرنامه کنتارینی، ص ۱۳۵. این امر شاید به خاطر شکست حسن بیگ از عثمانی و انزوای سیاسی او می‌بوده که به دنبال شکستی که از عثمانی‌ها - سلطان محمد دوم - خورده بود، سفرای مجارستان و لهستان را از دربار بیرون کرده، همسرش دسپنا را طلاق گفته و سال بعد و یا در سال ۸۸۲ هـ.ق. فوت نموده بود.

۲ - همان، ص ۱۳۶.

۳ - همان، ص ۱۳۷.

۴ - همان، ص ۱۳۷.

۵ - همان، ص ۱۳۷.

۶ - همان، ص ۱۳۷.

۷ - سفرنامه کنتارینی، ص ۱۴۰-۱۳۹.

".. در تاریخ ششم [نوامبر ۱۴۷۴ / ۸۷۸ / ۸۷۹ هـ]، شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه وی بود به ما نشان دادند. کاخ در میان دشتی و در جایی بس دلگشا قرار دارد که رودخانه‌ای از میان آن می‌گذرد. قسمتی از آن چهار گوش و مزین به پرده نقاشی است که سر بریدن سلطان ابوسعید را نشان می‌دهد. در این تصویر می‌بینید که چگونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلومحمد بانی تالاری که پرده نقاشی در آن است می‌آورند...

اصفهان شهری بسیار وسیع می‌نماید. در دشتی نهاده است که همه گونه نعمت در آن فراوان است. گویند که اصفهانیان تسلیم نمی‌شدند پس هنگامی که آن را گشودند پاره‌ای بزرگ از شهر را ویران کردند. اصفهان را حصار می‌شد از جهت خام. از تبریز تا اصفهان بیست و چهار روز راه است و سرزمین میان این دو یکسره از آن ایران است و در بسیاری جاها زمین قفر و خشک و دارای آب شور است. با این همه محصول غله و میوه فراوان است و این‌ها را به وسیله آبیاری بدست می‌آورند. هر گونه میوه‌ای در آن جا یافته می‌شود و من در هیچ جا میوه‌هایی به خوبی میوه‌های اصفهان ندیده و نجشیده‌ام..."

کنتارینی در ۲۵ نوامبر سال ۱۴۷۴ اصفهان را به قصد تبریز - به همراه حسن بیگ ترک می‌کند و در ۳۰ ماه مه ۱۴۷۵ [۸۷۹ / ۸۸۰ هـ] در پانزده میلی تبریز سفیر دیگری از اروپا - از جانب دوک بورگاندی - به نام راهب لودوویکودا بولونا Fviar Lodovico da Bologna - که به رسالت به نزد حسن بیگ فرستاده شده بود را ملاقات می‌کند.^۱ این امر نشان دهنده کوشش اروپائیان به تهییج و تحریک ایران علیه عثمانی است و شکستی که حسن بیگ از سلطان محمد دوم - سلطان عثمانی - خورده بود. لذا، اروپائیان سعی بر آن داشتند تا روحیه شکست خورده حسن بیگ را تقویت کنند و کوشش مجدد او را در رفع تضعیف مرزهای شرقی عثمانی تقویت نمایند. هر چند که خطابه‌ی مفصل سفیر در حسن بیگ هیچ تأثیری^۲ نداشت و او تصمیم خود را به پشت پا زدن به همکاری با اروپائیان گرفته بود ولی در ظاهر امر به سفیر قول داد که علیه عثمانی‌ها بجنگد زیرا که کنتارینی می‌نویسد:

".. هنگامی که در پیشگاه شاه حاضر شدیم اعلیحضرت به بطریق فرمود:

۱ - سفرنامه کنتارینی، ص ۱۴۱-۱۴۰.

۲ - همان، ص ۱۴۴.

۳ - همان، ص ۱۴۴. کنتارینی می‌نویسد: "... سفیر خطابه‌ای مفصل ایراد کرد که بظاهر چندان تأثیری در شاه نمود و تکرار آن در اینجا لازم نیست..."

۱ 'نو نزد مخدوم خود باز می گردی و وی را آگاه می کنی که من بر آنم که به عهد خود وفا کنم و با ترکان عثمانی بجنگم و به زودی چنین خواهم کرد'...^۱

کنتارینی به هنگام ترک تبریز از هدایائی که از طریق سفرا به بورگاندی، دوک مسکووی و سنای ونیز که قرار بود از طرف حسن بیگ ارسال شود دیدن کرد و هدایا را بی ارزش در مقام آنان خوانده می نویسد: "... و همه اینها اشیایی کم ارزش بود..."^۲

کنتارینی برای خداحافظی به حضور حسن بیگ بار یافت و پیغامی از جانب حسن بیگ برای کشورش بدین شرح دریافت داشت:

"... آنگاه به پیشگاه اعلیحضرت بار یافتم و در آن جا دو تن از ترکان دربار او نیز حضور داشتند که شاه می خواست ایشان را به رسالت یکی را نزد دوک بورگونی و دیگری را نزد دوک مسکووی بفرستد. هنگامی که من و بطریق بروی درود فرستادیم لب بدین سخنان گشود: "... شما نزد سروران خویش و شهریاران مسیحی باز می گردید و می گوئید که چگونه من خود را آمادۀ جنگ با سلطان عثمانی نموده‌ام اما چون شنیده‌ام که وی در قسطنطنیه است و می خواهد تا پایان سال در آن جا بماند صلاح در آن ندیدم که خود به جنگ مردم عثمانی بروم. از این رو بخشی از نیروهای خود را به سرکوبی فرزند سرکش خود گمارده و بخشی را مأمور آسیب رساندن به قوای سلطان عثمانی کرده‌ام و من خود بدین جا آمده‌ام تا در آینده آمادۀ کارزار با او باشم..."^۳

کنتارینی از رژه سربازان حسن بیگ یاد می کند که تعداد آنان به ده هزار تن می رسید و می گوید که هدف حسن بیگ از نشان دادن سربازانش به ما این بود که ما استعداد جنگی او را علیه عثمانی ها به کشورمان گزارش کنیم.

۱ - سفرنامه کنتارینی، ص ۱۴۵.

۲ - همان، ص ۱۴۶.

۳ - سفرنامه کنتارینی، ص ۱۴۶.

کنتارینی سپس اضافه می‌کند که سپاهیان حسن بیگ جمعا به بیست و پنج هزار تن می‌رسیدند و اسلحه‌ای آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر بود. نیزه بکار نمی‌بردند و بیشتر سربازان دارای کلاه خود بودند و اسب‌های خوش اندام و بسیار زیبا داشتند.^۱ بدین ترتیب سفر کنتارینی به ایران تمام می‌شود.

۳-۲۵-۱- سفرنامه کاترینوزنو^۲

کاترینوزنو در ابتدای سفرنامه خود از چگونگی به قدرت رسیدن حسن بیگ و غضب متصرفات برادران توسط او صحبت به میان آورده دلیل کوتاه آمدن برادران حسن بیگ را: "... یا به سبب آن که طبعاً مردمی جنگجو نبودند یا به دلایل دیگر زندگی آرام را بر مخالفت با جاه طلبی حسن بیگ ترجیح دادند..."^۳ می‌خواند و حسن بیگ را مردی آزاده دانسته و حمله‌اش را به شهر آمد که ترکان آن را "قراآمد" یا "آمد سیاه" می‌خواندند توصیف کرده می‌نویسد که از آن جایی که بخت با وی یار بود توانست این دژ مستحکم را فتح کند و آن را مرکز قدرت خود سازد.^۴

۱- سفرنامه کنتارینی، ص ۱۴۷. در دیباچه‌ای که مترجم انگلیسی این سفرنامه - چارلز گری - بر این سفرنامه‌ها می‌نویسد، متذکر می‌شود که: پیش از آمدن سفیران: جوزافا باربارو و آمبریو کنتارینی (سفرنامه، ص ۱۸۸) "... اوزون حسن که در آن هنگام فرمانروای دیار بکر بود با ترکان در آویخته و بسر عهده گرفته بود که از "کالویو حنا" Calojohannes "از افراد خاندان نجیب کمئنی یکی از آخرین امپراطوران طرابوزان در مقابل سلطان محمد دوم دفاع کند. ازدواج اوزون حسن با دسپینا شاهزاده خانم زیبا و دختر کالویو حنا باعث تحکیم رشته این اتحاد و موجب خوشاوندی اوزون حسن با بعضی از خاندان شاهزادگان و نیز شد و از این رو راه برای فرستادن سفیر به درگاه وی هموار گشت. ونیزی‌ها چشم امید به طبع سرکش و جاه طلب اوزون حسن سخت دوخته بودند و البته نومید نشدند. زیرا اندک ترغیبی کافی بود که این سربازی را که تا آن زمان شکست نیافته بود به جنگ با دشمن موروثی برانگیزند... خواهر ملکه دسپینا به نکاح نیکولو کرسپو دوک فرمانروای آرشیپل درآمده و به نوبه ← → خود هر چهار دختر او با چهار تن از شاهزادگان بازرگان پیشه ونیزی ازدواج کرده بودند که یکی از آنها کاترینوزنو بود. مردی دلیر و با استعداد... که به سفارت به خدمت حسن بیگ انتخاب شد. خالّه کاترینوزنو که زن حسن بیگ بود - کاترینا خانم - رسالت او را در خدمت شوهر خود تأیید کرد و بدین وسیله او توانست حسن بیگ را علیه عثمانی‌ها به سال ۸۷۶/۸۷۷ - ۱۴۷۲ تحریک کرده به جنگ بفرستد که در نتیجه حسن بیگ شکست سختی از عثمانی‌ها خورد و تا آخرین روزهای عمر خود این ننگ شکست را فراموش نکرد.

۲- سفرنامه ونیزیان، صص ۲۶۴-۲۰۵. مطالب این سفرنامه در دو بخش ارائه شده است.

۳- همان، ص ۲۰۵.

۴- همان، صص ۲۰۷-۲۰۶.

کاترینوزنو، جهانگیر، برادر حسن بیگ را به اشتباه جهانشاه می‌خواند که بر سر تصاحب متصرفات خود با برادر اختلاف پیدا کرده و به جهانشاه قراقونلو پیوسته بود.^۱ وی سپس از متصرفات بعدی حسن بیگ یاد کرده و می‌نویسد که حسن بیگ: "تمام سرزمینی را که تا دریای هند امتداد داشت مسخر کرد و امپراطوری نیرومندی بنیان نهاد که حدودش چنین بود: در مشرق رود سند و تاتارستان، در مغرب گرجستان و طرابوزان و قرامانیه و سوریه و ارمنستان کوچک در جنوب عربستان و دریای هند، در شمال دریای باکو...^۲ که به نظر درست نمی‌رسد، چه متصرفات حسن بیگ تا به این حد وسیع نبوده‌اند و کاترینوزنو ممکن است به اشتباه این متصرفات را به حساب حسن بیگ شنیده باشد. او حمله به عثمانی توسط حسن بیگ را کاری با تعصب و غیرت از جانب حسن بیگ خوانده و ازدواج او را با خانواده کالویو حنا، امپراطور طرابوزان، امری دوستانه تلقی می‌کند و می‌نویسد: "او دخترش دسپینا را به زنی گرفت مشروط بر آن که در کیش نصاری باقی بماند. این امپراطور یکی دیگر از دختران خود را به عقد لرد نیکو لو کرسپو - دوک آرشیل - در آورده بود و از این دو چهار دختر بوجود آمده بود...^۳ کاترینوزنو آخرین داماد این خاندان بود که با ویولانته دختر دسپینا ازدواج کرده بود.

کاترینوزنو هدف اروپائیان - خصوصاً ونیزی ها - را از اعزام خود به سفارت به ایران این گونه می‌نویسد:

"... کاترینوزنوی نجیب زاده که پیش از این از او نام بردم از طرف جمهوری ما به عنوان سفیر به دربار اوزون حسن گسیل شد تا اگر کشور ما نتواند شهر یاران مغرب زمین را به جنگ با دشمن مشترک برانگیزد - همان دشمن که حرص و آزی بی پایان به کسب قدرت داشت و سودای امپراطوری جهان در سر می‌پخت - دست کم پادشاهان مشرق زمین رانست به ترکان نگران و از اعمال آنان بدگمان سازد..."^۴

کاترینوزنو از فراخوانی اتحاد ونیز با پادشاهان اروپا که به عظمت بعدی ونیز حسادت می‌کردند صحبت به میان آورده، کشور خود را یکه و تنها در مقابل عثمانی‌ها می‌نامد که برای بدست آوردن متحد مجبور شد با حسن بیگ - دشمن عثمانی‌ها - متحد گردد.^۵

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۰۷.

۲ - همان، صص ۲۱۰ - ۲۰۹.

۳ - همان، ص ۲۱۰.

۴ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۱۱.

کاترینوزنو در سفرنامه خود از ورود چهار تن سفرای حسن بیگ نام برده آنها را: "حاجی محمد و مراد و نیکو لو و چغارسا..."^۱ می نویسد و علاقه مندی حسن بیگ را به اتحاد با ونیزیان علیه عثمانی متذکر می گردد. او سپس ادامه می دهد که حسن بیگ از ونیزی ها تقاضا کرده بود که به اتفاق هم علیه سلطان عثمانی بجنگند، به این سبب بود که ونیزی ها پیشنهاد حسن بیگ را پذیرفتند.^۲

کاترینوزنو می نویسد که سفرای حسن بیگ (سه تن از آنها) به ناپل رفتند تا با پاپ و پادشاه ناپل صحبت کنند و آنها را با خود متحد سازند.^۳ زنو می نویسد که اولین سفیر ونیز به ایران - بعد از این سفارت چهار نفره حسن بیگ - نخست فرانسیسکو میچله بود که از پذیرش این سفر امتناع کرد، آنگاه جیاکومو دامزو را انتخاب کردند و او هم زیر بار نرفت، عاقبت در سال ۱۴۷۱ [۸۷۵-۸۷۶ هـ] کاترینوزنو - خود سفرنامه نویس - انتخاب و اعزام شد.^۴

کاترینوزنو تنها انگیزه سفر خود به ایران را عشق به دین مسیح می نویسد. کاترینوزنو فرزند دراگون زنو بود که در دمشق مرد و پیش از آن سال ها در بصره و مکه و ایران بسر برده بود.^۵

کاترینوزنو می نویسد که یکی دیگر از دلایل پذیرش این سفر این بود که او خواهر زاده دسینا خاتون - همسر حسن بیگ - بوده است.^۶

کاترینوزنو در این سفارت مأموریت داشت تا از طرف دولت ونیز به حسن بیگ ابلاغ کند که:

۱- همان، ص ۲۱۲.

۲- همان، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۳- همان، ص ۲۱۲.

۴- همان، ص ۲۱۲.

۵- همان، ص ۲۱۲.

۶- همان، ص ۲۱۲.

".. ما حاضریم یکصد کشتی مسلح کوچک و بسیاری کشتی‌های بزرگ و کوچک دیگر را مسلح کنیم و با آنها به امپراطوری عثمانی از راه دریا حمله بریم مشروط بر آن که او نیز از راه خشکی با همه نیروهای خود به ترکان بتازد ..."^۱

کاترینوزنو از طریق رود دز به قرامان رفت و سپس با زحمت زیاد به ایران رسید. او از زنان همراه جنگجویان حسن بیگ - در حالی که بر پشت اسب سوار بودند و نقابی بر چهره داشتند - صحبت می‌کند و می‌نویسد که به زحمت توانسته بود با دسپینا خاتون ملاقات کند و مورد استقبال او قرار گیرد و در کاخ دسپینا خاتون به اصرار او بماند.

زنو از قول مساعدت دسپینا خاتون نسبت به خود صحبت می‌کند و می‌نویسد که وقتی که دسپینا خاتون از علت سفارتش به ایران آگاهی یافت به او قول داد که شوهرش را راضی کند تا با دولت و نیز همکاری نماید و از آن پس کاترینوزنو محرم و دوست نزدیک حسن بیگ به حساب آمد که می‌توانست هر وقت و هر ساعت در خدمت او شرفیاب شود، حتی به اطاقی که بستر آنها پهن شده بود وارد گردد.^۲

کاترینوزنو از مذهب و اعتقاد دسپینا و این که در کیش نصاری باقی مانده و مراسم عشاء ربانی را هر روزه در کلیسای مخصوص خود انجام می‌دهد صحبت به میان آورده می‌نویسد:

".. شوهرش نیز با آن که مذهبی دیگر داشت و دشمن کیش همسر بود هرگز سخنی در این باره به او نگفت و وی را به ترک کیش خویش نخواند و به راستی مایه شگفتی است که چگونه این با آن سازگاری نموده و چگونه آن همه عشق و محبت در میان ایشان برقرار بوده است ..."^۳

کاترینوزنو در تشویق دسپینا خاتون - شوهرش را - می‌نویسد:

".. این پاک زن مسیحی وی را بر انگیزخت تا شوهر خود را به جنگی پی گیر با ترکان عثمانی تشجیع کند زیرا آنان دشمن سرسخت همه مسیحیان، به خصوص با او و نژادش مخالف بودند و از این رو پدرش را کشته و دستگاه سلطنتش را بر چیده بودند. بدین دلایل

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۱۳.

۲ - همان، ص ۲۱۴.

۳ - همان، ص ۲۱۴.

۴ - همان، ص ۲۱۴.

خاتون چندان گفت و کرد، تا شوی را برانگیخت که او که طبعاً مایل به خوار کردن نیروی عثمانی بود به خط خود به پادشاه گوراگورا [گرجستان] یعنی فرمانروای گرجستان نوشت که جنگ را در آن سامان با ترکان آغاز کند ...^۱ و دسپینا به همراه کشیشی شرح آماده شدن شوهرش را علیه عثمانی به ونیز گزارش کرد.^۲

کاترینوزنو ادامه می‌دهد که حسن بیک پس از فرارسیدن بهار سال بعد چون از کمک ونیزیان ناامید شده بود، وعده‌ها و حرف‌های او را چندان توجه نمی‌کرد تا اینکه جوزافا باربارو به عنوان دوّمین سفیر وارد ایران شد و به همراه خود شش توپ دژگشای بزرگ و تفنگ‌های فتیله‌ای و جنگی به تعداد کثیر و باروت و دیگر مهمات؛ شش توپچی، یکصد تفنگچی و دیگر سربازانی که در به کار بردن توپ مهارت داشتند، را به همراه دریاسالاری که با نیروی عظیم به کرانه‌های قرامان اعزام شده بود آورد. بدین صورت جنگ علیه عثمانی آغاز شد.^۳

کاترینوزنو می‌نویسد که سلطان محمد، پس از شکست دادن امیر قرامان و تصرف دژ آن شهر، سفرائی نزد حسن بیک فرستاد و از او پوزش خواست و صلح شرافتمدانه را تقاضا نمود. ولی کاترینوزنو می‌نویسد که او از شروع مذاکره ایران باعثمانی - که همراه حسن بیک بود - ممانعت کرده و از روند و برقراری مذاکره و صلح جلوگیری نمود و حسن بیک هم به ناچار پذیرفت و شاه بی درنگ فرمان جنگ داد و به سرعت وارد تبریز شد.^۴

کاترینوزنو سپاهیان حسن بیک را در این جنگ بیش از یکصد هزار نفر می‌نویسد و شرح می‌دهد که :

"... شماره آنان صد هزار سوار بود. پاره‌ای از این سواران و اسبان‌شان به سبک ایتالیائی مسلح شده بودند. بعضی از آنان بدن خود را با چرم‌های محکم و ضخیمی پوشانده بودند که پیکرشان را از هر ضربت سهمگین مصون می‌داشت و برخی حریر نازک بالفاقی بسیار ضخیم بر تن داشتند که تیر بر آن کارگر نبود. گروهی چارآینه‌های زران‌دود و جوشن

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۱۴.

۲ - همان، ص ۲۱۴.

۳ - همان، ص ۲۱۵.

۴ - همان، ص ۲۱۶.

برتن کرده و به بسیاری از سلاحهای تعرضی و دفاعی مسلح بودند و شگفت انگیز بود که می دیدی چگونه این سپاهیان بخوبی و زبردستی خود را به انواع اسلحه آراسته اند...^۱

کاترینوزنو، تعداد سربازان حسن بیگ را در نوشته های خود چهل هزار تن می نویسد که به همراه غلامانشان در جنگ شرکت داشتند و تعدادشان به ۶۰ هزار نفر می رسید. این سپاهیان، جمعا یکصد هزار تن برآورده شده است.^۲

زنو در این سفر جنگی از خشونت سپاهیان حسن بیگ بر مردم سر راه می نویسد و می گوید که به هر جا که رسیدند: "کشتند و سوختند و مردم را به باد غارت گرفتند و قطعه قطعه کردند و هراس و وحشت در دل ها افکندند..."^۳ و آوزون حسن - حسن بیگ - هم "... هر جا که رسید با همان خشم و کینه شهرها و روستاها را سوزاند..."

کاترینوزنو از عقب نشینی مصطفی پسر سلطان محمد به سوی قونیه و سپس به سوی کوتاهیه صحبت داشته می نویسد سلطان محمد دوم خود به آناتولی آمد و در آنجا به انتظار نشست تا به زودی با حسن بیگ رویا رو گردد.

در درگیری که ابتدا بین مصطفی پسر سلطان محمد با پیش قراولان سپاه حسن بیگ پیش آمده بود، پیروزی با ایرانیان بود ولی مصطفی از خستگی سپاه ایران استفاده کرده آنان را شکست داد و تلفات فراوانی بر ایرانیان وارد ساخت.^۴

در سراسر زمستان حسن بیگ و سلطان محمد در تهیه و تدارکات جنگ برای حمله دوم بودند و در این موقع بود که از طرف جوزافا باربارو نامه ای به کاترینوزنو - که در جنگ شرکت داشت. رسید که نیروی ونیزی ها به قرامان رسیده اند.^۵

کاترینوزنو می نویسد پس از این که خبر تصرف بعضی از دژها بدست ونیزیان و پس دادن آن ها به امیر قرامان به حسن بیگ رسید، آن قدر مشغوف گشته بود که فرمان داد تا به تمام سپاهیان این خبر مبارک را مژده دهند و به ایران گزارش کنند.^۶ سپس او می نویسد سلطان

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۱۶.

۲ - همان، ص ۲۱۸.

۳ - همان، ص ۲۱۹.

۴ - همان، ص ۲۱۹.

۵ - همان، ص ۲۲۰.

۶ - همان، ص ۲۲۱.

۷ - در سفرنامه ونیزیان جمله ی "های محبه سن نه دریا دور" آمده است.

محمد وارد آسیا شد و در آماسیه - از شهرهای کاپادوکیه - که سنجیق پسرش با یزید بود حصارى شد.

نهایتاً، در کنار رودخانه فرات، به همراه اغورلو محمد، خلیل وزینال و پیراحمد امیر قرامان با سلطان محمد روبرو شد و با شگفتی پس از دیدن سپاه عظیم عثمانی به ترکی ناسزا گفت.^۱ ترکان در سواحل رود فرات در جنگی رویاروی از سپاه ایران شکست خوردند و بسیاری از آنان غرقه گشتند و در نبردی خونین تر که در تعقیب سپاهیان ترک به عمل آمد، مراد پاشا و پالولوگس سردار ترک کشته شدند. در حمله سوم که توسط محمد پاشا علیه سپاه حسن بیگ رخ داده بود، پیش روی ایرانیان متوقف شد و پس از استراحت شبانه - که همین باعث شکست بعدی حسن بیگ از طرف کاترینوزنو بیان شده - روز دیگر با دادن جیره اضافی به سپاهیان عثمانی، و آزاد کردن بردگان به سوی طرابوزان عقب نشست و دشمن را به دنبال خود به داخل خاک عثمانی کشانید و در حالی که حسن بیگ چهل هزار تن از سپاهیان خود را جدا کرده بود به تعقیب دشمن فراری - علی رغم میل خودش - پرداخت. ترکان چون در پای کوه راه را بر خود بسته دیدند و دانستند که راه گریزی نیست مردانه جنگیدند و پس از هشت ساعت کارزار مداوم و کمک مصطفی پسر سلطان محمد که با نیروی عظیم به کمک پدر آمده بود، با شکست دادن امیر قرامان و فرار او، جنگ را به سود پدر تمام کرده در حالی که زینل بیگ پسر حسن بیگ به قتل رسید و اغورلو محمد با دریافت خبر شکست پدر به سوی ایران عقب نشینی نمود و به همراه پدر وارد متصرفات ایران شدند.^۲ کاترینوزنو می نویسد:

".. این نبرد در سال ۱۴۷۳ [۸۷۷ / ۸۷۸] روی داد و در آن ده هزار تن از ایرانیان و چهار ده هزار تن از ترکان به خاک هلاکت افتادند..."^۳

کاترینوزنو سپس از پیش روی سلطان محمد و سپاه عثمانی به متصرفات ایران حکایت دارد و مرخص شدن سفیر دیگر و نیز کتارینی از جانب حسن بیگ در مورد آماده شدنش به جنگ مجدد با سلطان محمد که هرگز انجام نپذیرفت^۴ را گزارش می کند.

۱ - که به فارسی "ای پسر روسپی این چه اقیانوس لشگری است"، معنی می دهد.

۲ - سفرنامه ونیزیان، صص ۲۲۸-۹.

۳ - همان، ص ۲۲۹.

۴ - سفرنامه ونیزیان، صص ۲۲۳-۲۲۹.

کاترینوزنو سپس اضافه می‌کنند که به کمک میشله امان Michele Aman از طریق لهستان و مجارستان به کشورش بازگشت. و هم چنین بار دوم از طرف دولت ونیز به سفارت به ایران انتخاب شد که در اثر درگیری پادشاهان اروپا با یکدیگر این سفارت انجام نپذیرفت.^۱ در کتاب دوم که دنباله‌ی کتاب اول کاترینوزنو است و در صفحات ۲۶۴-۲۴۰ این سفرنامه ارائه شده است، کاترینوزنو از جدائی دسپینا خاتون با همسرش صحبت کرده می‌نویسد:

".. دسپینا پیش از این واقعه از شوهر خود جدا شده بود و در مرز دیار بکر در شهر خرپوت می‌زیست و در همان جا بود که مرد و وی را در کلیسای جرجیوس پاک در همان شهر به خاک سپردند و مزارش حتی تا امروز زیارتگاه است. افزون حسن از وی سه دختر داشت. نخستین مارتا بود که به عقد شیخ حیدر فرمانروای اردبیل درآمد و آن شهری است در شمال شرق تبریز و بین این دو نقطه سه روز راه است..."^۲

به این ترتیب بقیه‌ی مطالبی که کاترینوزنو نوشته. و راجع به خاندان صفوی است از زبان دیگران شنیده و یا خوانده که چندان سندیت تاریخی ندارند.

مثلاً در پایان این سفرنامه در صفحه‌ی ۲۶۴ از نامه‌ی شاه اسماعیل به سلطان سلیم پس از شکست چالدران یاد می‌کند که در مأخذی دیگر نیامده و سندیت تاریخی آن هم اعتباری ندارد. زیرا که کلیه سفرانی که از طرف شاه اسماعیل از سال ۹۲۱ هـ. به عثمانی اعزام شده بودند از طرف سلطان محبوس شده هرگز به ایران باز نگشته بودند. و این سلطان سلیم بود که به شاه اسماعیل پیغام حمله‌ی مجدد در بهار بعدی را داده بود نه شاه اسماعیل اول. پایان سفرنامه دوم کاترینوزنو به صورت تلخیص.

۴-۲۵-۱ - سفرنامه آنجوللو:

این سفرنامه توسط جوان ماریا آنجوللو به همراه دیباچه‌ای از جوان بائیستاراموزیو ترتیب و تنظیم یافته است.

نویسنده ابتدا سرگذشتی از زندگانی و کارهای حسن بیگ - یا اوزون حسن - ارائه داده، ازدواج او را با دسپینا خاتون مورد تأیید قرار می‌دهد و همان نوشته‌های کاترینوزنو را در

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۳۵.

۲ - همان، ص ۲۴۱.

سیاست این وصلت بیان می دارد و مطالب او کاملاً مشابه با مطالب و نوشته های کاترینوزنو و جوزافا بارباروست.

آنجوللو نام دختران دسپینا خاتون را مارتا، الیل و ازیل می نامد و می نویسد که پس از قتل مقصود بیک تنها برادرشان، الیل و ازیل از طریق حلب به دمشق فرار کردند و هموطنانشان غالباً آن ها را در آن جا دیده اند.^۱ او سپس از درگیری های امیر قرامان با برادرش ابراهیم صحبت کرده و جنگ سلطان مصطفی و پدرش سلطان محمد را با حسن بیک ارائه می دهد.^۲

آنجوللو از کشتن اوغورلو محمد توسط حسن بیک مطالبی ارائه داده، جنگ پدر با پسر را بر سر مخالفت پسر با او و تصرف شیراز شرح می دهد.^۳

آنجوللو سفر حسن بیک را به حمله به گرجستان آورده و می نویسد که در این لشکرکشی، حسن بیک ۳۱ هزار سوار و پیاده به همراه داشت.^۴

سپس از سلطنت سلطان خلیل و یعقوب پسران حسن بیک یاد کرده، به اشتباه جانشین یعقوب را فردی به نام جلایر می نویسد و سپس از بایسنقر پسر یعقوب یاد کرده که در نهایت به دست رستم بیک به قتل میرسد.

او درگیری حیدر و کشته شدن او را توسط رستم بیک می نویسد که نادرست بوده و می نویسد که:

"... در روزگار شهریاری رستم در تبریز شیخ حیدر پدر صوفی که دختر حسن بیک را به همسری اختیار کرده بود از طریق این زن وارث بالاستحقاق سلطنت ایران شد. پس بر آن شد که لشگری گرد آورد و رستم را براندازد..."^۵

جالب توجه است که آنجوللو تنها فردی است که در این سفرنامه، فرار شاه اسماعیل اول را به هنگام درگیری سلطان حیدر با یعقوب و قتل حیدر - به جزیره ای که ارامنه در آن می زیستند اشاره می کند و می نویسد که پسران حیدر سه سال در آن جزیره ماندند و ارامنه به

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۲۷۳.

۲ - همان، صص ۲۹۶-۲۷۵.

۳ - همان، صص ۲۹۸-۲۹۶.

۴ - همان، ص ۲۹۹.

۵ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۰۵ این مطالب سندیت تاریخی ندارد و کاملاً غلط است. این فرد که به دستور رستم میرزا کشته شده بود سلطان علی میرزا پسر شیخ حیدر بود نه او.

تسلیم آنان به شاه رضایت نمی دادند^۱. "لذا پیک سلطان را برای گرفتن اعتبار نامه از سلطان یعقوب به تبریز فرستادند و پسران و مادرشان را در زورقی نشاندند و از جزیره به کشور قراباغ واقع در مشرق بردند..."^۲

بیان این مطلب جنبه‌ی تبلیغاتی داشته و معلوم نیست که آنجوللو این مطالب را از چه مأخذی گرفته. سفرنامه‌ی آنجوللو کلاً در صفحات ۳۴۸-۲۷۳ این کتاب گنجانده شده است.^۳

۵-۲۵-۱ سفرنامه‌ی بازرگانان ونیزی در ایران^۴:

مؤلف این سفرنامه گمنام بوده و در ابتدای سفرنامه‌ی خود عذر تألیف سفرنامه‌ی خود را نوشته و شرح هشت سال و هشت ماه از سفر و اقامت خود را در شرق ارائه می‌دهد. و همان طوری که مینویسد حرفه‌ی نویسندگی نداشته و خود اذعان می‌دارد که آن چه در این سفرنامه نوشته شده واقعیت عینی و سمعی دارد. نویسنده متذکر می‌شود که در ابراز حقایق غلو نکرده مطالب را بسیار ساده و روان بازگو کرده است.^۵

نویسنده گمنام شرح حوادث اقامت خود را در شرق این گونه می‌نویسد که به هنگام درگیری شاه اسماعیل با علاءالدوله ذوالقدر به سال ۱۵۰۷ م. ۹۱۲ و ۹۱۳ هـ.ق. او در اردوی شاه اسماعیل اوّل حضور داشته و پس از چهل روز اقامت از ارزنجان به چیمیش گرک^۶ و سپس از رود فرات گذشته وارد کشور علاءالدوله شدند. در تبریز و حمله‌ی سال ۹۱۵ هـ شاه اسماعیل به شروان برای بار دوم همراه او بود.

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۰۷.

۲ - همان، ص ۳۰۷.

۳ - همان، صص ۲۴۸-۲۷۳. نویسنده به علت بی اعتبار بودن مطالب آنجوللو بدان نپرداخته ولی علاقه مندان را به صفحات مذکور ارجاع داده‌اند.

۴ - این سفرنامه توسط بازرگانی گمنام نوشته شده که در صفحات ۳۴۹ الی ۴۵۰ این کتاب را در بر می‌گیرد.

۵ - دیباچه سفرنامه، (ص ۳۵۱ کتاب).

۶ - مترجم آقای دکتر امیری در پاورقی شماره ۲ می‌نویسد: "در متن سیمیش از ک Cimischasac می‌نویسد و چارلز گری در حاشیه می‌نویسد: «چیمیش گرک با زادگاه زیمیسکس Zimisces که ارامنه او را همان هیراپولیس Hierapolis می‌نامند اگر چه نام کنونی آن را به مناسبت زادگاه زیمیسکس امپراطور بوزنطیه (بیزانس) به همین اسم معمول امروزی می‌خوانند. این شهر امروز پنج هزار تن نفوس دارد اما بقایایی از امپراطوری روم در آن دیده نمیشود..."

نویسنده سفرنامه اضافه می‌کند که به علت آگاهی‌اش به زبانهای فارسی، ترکی و عربی توانسته است آن وقایعی را که خود در آن حضور نداشته را از دیگران که شاهد حوادث اتفاق افتاده بوده‌اند، دریافت دارد.^۱

نویسنده بر سر راه خود به حلب از شهرهای: بیر، اورفه و چشمه حضرت ابراهیم و چاهی که آب آن بیماری برص را شفا می‌دهد صحبت می‌کند.^۲

او از مقبرهٔ دسپینا خاتون همسر حسن بیگ در کلیسای سن ژرژ در شهر قراآمد (دیار بکر) دیدن کرده و تزئین این مقبره را به صورت خفت با بیان می‌کند. گویا پس از مرگ دسپینا خاتون: "... او را به طریزی خفت وار در زیر زوای نزدیک درب کلیسا در خاک دفن کرده و برفراز مزار چیزی مانند جعبه به بلندی یک گام و به پهنای یک گام و به درازای سه گام از آجر و خشت ساخته ... بودند."^۳

بازرگان ونیزی نفوذ مسیحیت و ساخته شدن کلیساهای متعدد را در این شهر شرح داده و می‌نویسد که در این شهر کلیسای مریم پاک قرار گرفته بود. که دارای شصت محراب در برابر نمازخانه‌ها در کلیسا موجود و ساخته شده بود. در داخل کلیسا ستونهای فراوان و گنبدهای فراوانی وجود داشت که در نوع معماری آن نویسنده به حیرت افتاده بود.^۴

نویسنده وجود مذاهب و فرق را در دیار بکر قابل توجه ذکر می‌کند و می‌نویسد: "در این شهر نیز مردمان بسیاری وابسته به ادیان دیگر بسر می‌برند که عدهٔ ایشان بیشتر از عده مسلمانان است و عبارتند از: مسیحیان، یونانیان، ارامنه، یهودیان. او می‌نویسد که:

پیروان هر مذهبی را پرستشگاهی جداگانه با آیین خاص خود است و از مسلمانان آزاری به ایشان نمی‌رسد ..."^۵

این امر به وسعت دید حسن بیگ و فرزندان او بستگی دارد که متصرفات خود را در آزادی اعتقادات و دین، آزاد گذاشته بودند.

جالب است که نویسنده به هنگام تسلط شاه اسماعیل اول بر دیار بکر به آن شهر رفته بود و فرمانروای این شهر را خان محمد استاجلو (استاجلو محمد می‌نامد) نام می‌برد. او

۱ - سفرنامه بازرگانان ونیزی، صص ۳۵۲-۳۵۱ (دیاچه).

۲ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۵۸.

۳ - همان، صص ۳۵۸-۹.

۴ - همان، صص ۳۵۸.

۵ - همان، ص ۳۵۸.

می‌نویسد که خان محمد استاجلو شوهر خواهر شاه اسماعیل بوده است. و از مردان خاص شاه می‌باشد.^۱

نویسنده شاه اسماعیل را "شیخ اسماعیل" می‌نامد و می‌نویسد که خان محمد استاجلو در این شهر دارای اسلحه‌ی آتشین مثل خمپاره انداز بود و او خود آن را دیده است.^۲ او می‌نویسد که:

"استاجلو محمد خمپاره انداز دیگری نیز داشت که جوانی ارمنی آن را به سبک ترکان یکپارچه ساخته بود. قنداق آن نصف طول خمپاره انداز بود و لوله‌اش دارای پنج دهانه بود... تفنگها دارای لوله‌های کوچکی بودند که با تدبیری آنها را به قنداقها نصب کرده بودند. این تفنگها به اندازه تفنگهای آرکبوز و بردشان بسیار زیاد است..."^۳

وی کاخ حسن بیگ در تبریز را - که صفوی‌ها آن را تصاحب کرده بودند - از عجایب معماری می‌داند.^۴

در نوشته‌های بازرگان گمنام، اختلافات کردها با شاه اسماعیل مطرح شده است که سراج بیگ حاکم بدلیس فردی یاغی در مقابل شاه اسماعیل قلمداد می‌شود که به کیش صفوی‌های نگروریده هر چند که قبائی سرخ می‌پوشند ولی در دل نفرتی عجیب از صفوی‌ها دارند.^۵

نویسنده از دژ و سلطان و وان و اختلاف مردم آن با شاه اسماعیل صحبت کرده و می‌نویسد ساکنان این دژها و شهرها ارامنه و کردها هستند.

بازرگان ونیزی از شهرهای مرند، خوی گذشته به توصیف تبریز پایتخت شاه اسماعیل می‌پردازد و در باره خوی می‌نویسد که شهر خوی در گذشته همان طوری که از خرابه‌های آن پیدا بود، شهر بزرگی به حساب می‌آمد. و در آن زمان اردوگاه شاه اسماعیل

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۶۰ از اینکه خان محمد استاجلو شوهر خواهر شاه بوده و درجائی و مأخذی آورده نشده است، بسیار با اهمیت است، هر چند که ممکن است محمد استاجلو را با عبدی بیگ شاملو اشتباه گرفته باشد.

۲ - همان، ص ۳۶۶.

۳ - همان، ص ۳۶۶.

۴ - همان، ص ۳۶۸.

۵ - همان، ص ۳۷۱.

بود. این شهر پس از بر تخت نشستن شاه اسماعیل آباد و پر رونق شد و کاخی زیبا در آن بنا گردیده بود که آنرا دولت خانه می گفتند.^۱

نویسنده می نویسد که برج هائی در این شهر وجود داشته که با شاخ گوزن ها ساخته شده بود که نمونه ی آن را در جهان نمی یابد و رنگ سرخی که از زمین این شهر تهیه می کردند و به بندر هرمز جهت صدور به هندوستان می فرستادند، برای او جالب بوده است.^۲

نویسنده پس از گذر از مرند و صوفیان به تبریز می رسد که این شهر را دارای بناهائی عظیم، گرمابه های زیبا و کاخهای تزیین شده می یابد. او می نویسد:

خانه های تبریزی ها پر از گچ بری و آراسته شده بود و مساجد شهر هم با معماری خاصی ساخته و دارای گچ بری بود. منظور او از مسجدی زیبا شاید همان مسجد کبود باشد - که به قول خودش نمی داند چگونه از زیبایی های آن توصیف کند.

جالب است که بازرگان ونیزی از دو درخت نارون صحبت می کند که در زیر سایه آن حدود یکصد و پنجاه تن می توانستند استراحت کنند و با "... به وعظ و خطابه و اعلام و طرح مسائل دینی مربوط به آیین جدید صفویان ... "پردازند.^۳

نویسنده از وضع تغذیه مردم تبریز و فراوانی ماهی خاویار و میوه و هوای لذت بخش این شهر صحبت به میان آورده می نویسد که ساکنان آن را طرفداران صفوی، کولی های هوادار صفوی، ارامنه و یهود تشکیل می دهند که از مقیمان دائمی این شهر نیستند ولی از بغداد و کاشان و یزد به این شهر آمده اند و هوا دار صفویان هستند.

متأسفانه بازرگان مذکور، قضاوت نادرستی در مورد زنان تبریز دارد که مجبور به ذکر آن هستیم. او می نویسد:

".. زنان در مقام قیاس با مردان کوتاه قامتند و از سپیدی چون برف. پیراهن زنان همان است که بوده است، جامه مخصوص زنان ایرانی سینه باز است و پستانها و حتی پیکرشان را که از سپیدی مانند عاج است نشان می دهد. تمام زنان ایرانی بخصوص زنان تبریزی تر

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۸۰.

۲ - همان، ص ۳۸۰.

۳ - همان، ص ۳۸۲.

۴ - همان، ص ۳۸۳.

دامنند و قبای مردان در بر می کنند و آن را بر سر می کشند و سرپای خود را بدان می پوشانند ...^۱

نویسنده از وجود مکان عمومی و "مخنت خانه" هائی در این شهر صحبت می کند که به دولت مالیات می پرداختند و فرقی بین مسلمان و غیر مسلمان در این مکان نبود.^۲ بازرگان و نیزی در توصیف کاخ سلطنتی شاه در تبریز به صورت بسیار دقیق و با ارزیابی بسیار کنجکاوانه مطلب ارائه داده و می نویسد که فرش بزرگ و گردی در وسط تالار کاخ پهن شده بود که بسیار زیبا طرح و بافته شده بود. اطاقهای دیگر کاخ را هم مفروش توصیف می کند و ادامه می دهد که:

".. اگر برآستی بخواهیم همه گفتنی ها را در باره این کاخ و این حرم بگویم رشته سخن بیش از حد دراز و ادای مطلب برای من ملال انگیز خواهد شد ..."^۳

نویسنده از بیمارستانی صحبت می کند که در میدان این شهر دیده می شده که داخل آن را حتی زیباتر از مسجد ساخته بودند که در تمام اطاق های آن با فرش مفروش شده بود که دارای مطبخ مخصوص پخت و طبخ غذا برای بیماران بوده. این بیمارستان در عصر حسن بیگ و سلطان یعقوب نواخانه و جای بینوایان بود و قریب هزار تن در آن جای می گرفتند.^۴

نویسنده مجدداً در صفحه ۳۹۳ از کالویو حنا پادشاه طرابوزان و دخترش دسپنا خاتون و شرایط ماندن اش در دین نصاری و ازدواج او با حسن بیگ صحبت به میان آورده و نام مقصود بیگ پسر دسپنا و حسن بیگ را به اشتباه حسن بیگ می نویسد.^۵

نویسنده از جنگ حسن بیگ با سلطان محمد فاتح و شکست حسن بیگ سخن به میان آورده، و می گوید از آن جایی که حسن بیگ متصرفات داخل کشورش را از دست نداده بود،

۱ - سفرنامه ونیزیان، ص ۳۸۶. متأسفانه بازرگان گمنام قضاوت نادرستی از زنان محترمه تبریز و ایران می کند. گویا با چند تن از زنان روسی این شهر که در جهان کم نیستند - روبرو شده بود و توصیف این گونه افراد را می کرد. زن ایرانی و آذربایجانی در بزرگواری، نجات و پاکیزگی نظیر ندارند و این امر مشخص است که چون بازرگان مذکور از فیض آنها ناکام بوده چنان کینه ای از این دلاور زنان ایرانی به دل گرفته بود.

۲ - همان، ص ۳۸۶.

۳ - سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۳۹۰.

۴ - همان، ص ۳۹۲.

۵ - همان، ص ۳۹۴.

نگران نبوده، بلکه با ورودش به تبریز دستور برپائی جشن و سرور را داده بود. البته این مطلب از مسموعات اوست و نمی‌تواند درست باشد.

نویسنده از جانشینان حسن بیگ صحبت کرده، چهار پسر او را یکی پس از دیگری نام می‌برد و علت کشته شدن سلطان یعقوب را خیانت همسر او و تردامن بودن او می‌نویسد.^۱ او از اختلافات امرا و به قدرت رسیدن الوند میرزا یاد کرده و به اشتباه درگیری سلطان حیدر را با الوند می‌نویسد که اشتباه بوده و غیر واقعی بودن مطالب او را در این مورد عیان می‌سازد.

هر چند که بازرگان گمنام می‌نویسد به هنگام سلطنت شاه اسماعیل اول در ایران بوده، ولی نمی‌توان باور کرد که ایشان در نوشته‌های خود اشتباهی به این بزرگی کرده، جنگ الوند با شاه اسماعیل را در سال ۹۰۶ هـ یا ۹۰۷ هـ به نام شیخ حیدر^۲ - پدرش - یاد کنند. این اشتباه بازرگان و نیز نشان دهنده این واقعیت است که او اصلاً به تبریز نرفته و شاه اسماعیل را از نزدیک ندیده است. اگر چه خود اذعان داشته که زبان فارسی، ترکی و عربی را خوب بلد بوده‌اند و هشت سال و نیم در شرق زندگی کردند.

نویسنده در ادامه‌ی مطالب خود قتل شیخ حیدر را بیان می‌کند و می‌نویسد که سه پسر او یکی به آناطولی، دیگری به حلب و سومی به جزیره‌ای که ارامنه در آنجا ساکن بودند گریختند و ارامنه در حفظ جان اسماعیل کوشش‌ها کردند که به نظر می‌رسد حتی جنبه تبلیغاتی به نفع مسیحیت داشته است.^۳

بازرگان و نیز درباره اقامت شاه اسماعیل در کنار دریای مازندران در دژ محمودآباد که در آن زمان بندرگاهی بسیار مهم جهت صدور کالا می‌بود می‌نویسد و ذکر می‌کند که مردمانی که گرد او جمع شده بودند بسیار از غارت اموال این دژ ثروتمند شدند که در کتب دیگر یافت نمی‌شود و واقعیت تاریخی ندارد.

در ادامه‌ی مطالب، نویسنده از حمله‌ی شاه اسماعیل به شروان و فرار الوند به دیار بکر و فتح تبریز یاد کرده ولی تاریخی جهت فتح تبریز یاد نمی‌کند.^۴

نویسنده از جنگ سلطان مراد پسر سلطان یعقوب سخن به میان آورده و شکست و فرار او را از مقابل شاه اسماعیل متذکر می‌شود و می‌نویسد که شاه اسماعیل پس از به اطاعت

۱- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۳۹۹.

۲- همان، ص ۴۰۱.

۳- همان، ص ۴۰۴.

۴- همان، ص ۴۱۱-۴۰۴.

در آوردن امرای حصن کیف، دیار بکر و امیر قرامان، سه خواهر خود را به عقد آن‌ها در آورد.^۱ و بعدها امیر بیک، الوند میرزا را دستگیر کرده به قتل می‌رساند.

جالب است که نویسنده به هنگام به زنجیر کشیده شدن الوند بیک می‌نویسد:

".. امیر بیک ... الوند را به زنجیر می‌کشد و با خود به ملطیه نزد اسماعیل می‌برد. (من در آن هنگام آن‌جا بودم) زیرا این شهر نزدیک‌ترین محل بر سر راه کشور علاءالدوله بود و اسماعیل در آن‌جا سرگرم جنگ و ستیز بود. امیر بیک در آن‌جا با ۴۰۰۰ سپاهی صفوی که همراه خود داشت یک روز و نیم ماند و من خود الوند جوان را که در زنجیر کرده بودند در خیمه‌ای دیدم. امیر بیک از آن‌جا رفت و الوند را به عنوان هدیه‌ای که نشانه حق شناسی بود نزد اسماعیل برد. همین که به نزد او می‌رسد اسماعیل فرمان می‌دهد که الوند را نزد او برند و با دست خود سرش را می‌برد...^۲ که واقعیت تاریخی ندارد. زیرا که در آن زمان شاه اسماعیل در آن منطقه نبوده است. الوند به سال ۹۱۰ هـ و سلطان مراد پس از سال‌ها در به دری به سال ۹۲۰ هـ به قتل رسیدند.

بقیه‌ی مطالب بازرگان و نیزی چندان واقعیت تاریخی ندارد بلکه بیشتر دریافت مسموعات و اطلاعات نادرستی است که به او داده شده بود. هر چند که در صفحه‌ی ۴۲۷ این سفرنامه می‌نویسد که: "من به تبریز رفتم و کوشیدم که هر چه زودتر مطالبات خود را وصول کنم..."^۳

نویسنده در پایان می‌نویسد که در اول ماه مه ۱۵۲۰ [۹۲۷ هـ] تبریز را به سوی حلب ترک نموده و در دوم ژوئن ۱۵۲۰ به بیره [بیره جوک] رسیده است.

۱- سفرنامه بازرگانان و نیزی، ص ۴۱۴.

۲- همان، صص ۴۱۸-۴۱۷.

۳- الوند بیک پسر یوسف بیک ابن امیر حسن بیک حاکم آذربایجان در سال ۹۱۰ هـ پس از ناامید شدن از شکست دادن اسماعیل میرزا به دیار بکر فرار کرده بود و عاقبت هم در همانجا کشته شد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جهان آرا، ص ۲۵۷؛ تکرله الاخبار (بوداغ بیک منشی)، صص ۳۸-۳۹، حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۴۴-۵، تحفه سامی، ص ۹ و خلدبرین، ص ۸۰.

۴- سفرنامه بازرگانان و نیزی - ص ۴۲۷.

۶-۲۵-۱ سفرنامه وینچنتو دالساندری:

نویسنده این سفرنامه از سفرای سیاسی و نیز در دربار شاه طهماسب اول است و این گونه می‌نویسد - بدون این که هدف اصلی این سفارت را در ابتدا بیان کند - "اکنون بر عهده گرفته‌ام که به دولت متبوعه فخریه جلیله شرحی باز گویم در باره نواحی و ممالک ایران و محصولات و خلق و خوی مردم آن سامان و شخص شاه و صفات معنوی او و وضع حکومت و دربار و چگونگی آداب و عادات و رسوم حاکم بر امور مملکت و مطالب مهم درباره اداره کردن دستگاه دادگستری و در آمد و هزینه و تعداد و توصیف "سلطان" هایی که کاری جز فرماندهی سپاه ندارند و خلاصه آنچه ذکرش برای آن عالیجناب مناسب می‌نماید..."^۱

وینچنتو دالساندری در زمان شاه طهماسب اول وارد ایران شده و همان طوری که می‌نویسد: "نام پادشاه ایران تاماسپ "Tamasp" پسر شاه اسماعیل اول است که پدرش شیخ حیدر نام داشت..."^۲

وینچنتو دالساندری مسموعات و مطالب خود را قطعاً و یقیناً از هواداران شاه طهماسب گرفته و شنیده است زیرا که از ابتدا به تعریف و تمجید آنان پرداخته نسب و سیادت علوی به آنان می‌دهد.^۳

او از فرزندان و حرم شاه طهماسب اول سخن به میان آورده، شاه محمد خداپسند را فرمانروای هرات و شاه اسماعیل دوم را مردی قوی و جسور و سخت دلیر می‌خواند که در جنگ با عثمانی‌ها دلاوری‌ها از خود نشان داده است. او معصوم بیگ وزیر شاه طهماسب را دشمن اسماعیل دوم خطاب می‌کند که شاه را اغوا کرده تا فرزند را به جرم نافرمانی به زندان بیاورد.

نویسنده اذعان می‌دارد که سالی که او در تبریز بود، و شاه طهماسب را دیده، هفده سال از زندانی شدن اسماعیل دوم می‌گذشت چنان که می‌نویسد:

".. اکنون بیش از هفده سال است که او را به زندان افکنده‌اند و همین امسال نگهبان را از دژ برداشتند اما وی را آزاد نکردند. شاه چون می‌خواهد از او دلجوئی کند بسیاری از

۱- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص اول دیباچه (ص ۴۳۳ کتاب).

۲- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۴۳۴.

۳- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۴۳۴.

زنان زیبا را به مصاحبت وی فرستاده است. اما شاهزاده هرگز با ایشان نمی‌آمیزد و می‌گوید وی با شکیبایی زندانی شدن خود را تحمل می‌کند اما برای او کاری است بیش از حد دشوار که بیند فرزندانیش نیز زندانی‌اند و باری بندگان شایسته بانوان نیستند.

این اسماعیل به خصوص محبوب پدر است اما پدر از او سخت هراسان است و می‌بیند که مردم با چه اشتیاقی آرزوی پادشاه شدن او را دارند و امیران نیز به ویژه از او به سبب طبع مغرور و سرکشی که دارد بیمناک‌اند. پس اگر بر فرض روزی بر تخت نشیند ممکن است که ناگزیر بسیاری از فرماندهان سپاه را معزول کند و با همه برادرانش که بسیاری از نواحی مملکت را به چنگ آورده‌اند مخالفت ورزد...^۱

وینچنتو دالساندری سفیری آگاه، کاردان و مطلع از وضع سیاسی روز بود و برداشت او از مخالفت شاه طهماسب اول و امرا با اسماعیل دوم، دریافتی بسیار دقیق و مطالعه شده است. او از پسر دیگر شاه طهماسب، حیدر میرزا صحبت کرده می‌نویسد که پسر سوم شاه است و نایب پدرش. هیجده سال دارد با جثه‌ای خرد و چهره‌ای جذاب و زیبا و در فصاحت و زیبایی و ظرافت و سوار کاری ممتاز است و در نزد پدر سخت گرامی است... طبعی لطیف بلکه تقریباً زنانه دارد. هوشیار و خردمند است و در این سن و سال به حد کافی متین و موقر. چنین می‌نماید که از کار جهان‌انداری آگاه است و می‌داند که دیگر پادشاهان جهان چگونه ملک می‌رانند...^۲

دالساندری از فرزندان دیگر شاه طهماسب به اسامی سلطان مصطفی، سلطان امیرخان، سلطان حمید میرزا یاد کرده آن‌ها را چهارده الی پانزده ساله می‌شمارد و می‌نویسد: دیگر پسران را که ۸ الی یازده ساله‌اند برای تعلیم به خراسان فرستاده بودند. مگر پسر کوچک که پنج ساله بود و نزد پدر باقی مانده بود.^۳

دالساندری شاه طهماسب را شصت و چهار ساله یاد می‌کند که پنجاه و یک سال حکومت کرده و جثه‌ای متوسط ولی خوش اندام و خوش سیما داشته، اگر چه سبزه و دارای لبانی ضخیم و ریشی مجعد بوده است.^۴

۱- سفرنامه وینچنتو دالساندری، صص ۷-۴۴۶.

۲- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۴۳۷.

۳- همان، ص ۴۳۷.

۴- همان، ص ۴۳۷.

او شاه طهماسب اول را دارای طبعی مالیخولیایی می‌داند که آثار آن در او هویدا بوده است. دالساندیری می‌نویسد که چیزی که از همه مهم‌تر بود آن که:

".. یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده است. در این مدت نه یک بار به شکار رفته و نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم کرده است. رعیت از این کار سخت ناخشنود است زیرا بر حسب آداب و رسوم آن کشور وقتی نتوانند پادشاه خود را ببینند با زحمت بسیار دادخواهی می‌کنند و فریادشان به گوش داد رسان نمی‌رسد. از این روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می‌گیرند و گاه عده‌ای دادخواهان یکم و بیش به هزار تن می‌رسند. پادشاه این فریادها را می‌شنود و معمولاً فرمان می‌دهد که دادخواهان را دور کنند و می‌گوید که داوران [قاضیان] در کشور نایبان من هستند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این ناله‌ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می‌رود که معمولاً در کوچه و راهگذر کمین می‌کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است که من خود دیده‌ام و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته‌اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده‌اند. منشأ عمده این شر و فساد قاضیانند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنائی به امور قضائی ندارد بر حرص خود می‌افزایند. لاجرم در سراسر کشور راهبا ناامن است و مردم در خانه‌های خود نیز مواجه با خطرند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می‌دهند که دامن تقوا را به لوٹ سیم و زر آلوده کنند..."

دالساندیری مطالب یاد شده را به حقیقت بیان داشته، چه در کتب عصر صفوی - احسن التواریخ، تذکره شاه طهماسب؛ ایلچی نظام شاه، روضه الصفویه و غیره - مشابه این مطلب به وضوح شرح داده شده است.^۲

وینچنتو دالساندیری، راجع به خصوصیات روحی و اخلاقی شاه طهماسب می‌نویسد:

".. اما آنچه بیش از همه مایه لذت طهماسب است زن است و زر و زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتی دراز نزد ایشان می‌ماند و با آنان در مصالح مملکت خوض و غور و مصلحت می‌کند و اگر چه این پادشاه طبعاً بغایت خسیس است می‌توان گفت که در باره زنان

۱- سفرنامه وینچنتو دالساندیری، صص ۴۳۷-۸.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به محمد کریم یوسف جمالی، زندگانی شاه اسماعیل اول، انتشارات محتشم کاشان، قم، ۱۳۷۶، صص ۱۹۹-۱۹۶.

مسرف است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می بخشد. زنان از شاه اجازه دارند که گاه از کاخ بیرون آیند...

این پادشاه برای آن که بیشتر عیش و نوش کند طرح‌های بسیار می افکند و بدین قصد کسانی نزد خود نگاه می دارد. به امیران نیز کنیز فراوان می بخشد تا سربار او نباشند. و هنگامی که دستور می دهد که کنیز به نزد او [جهت همخوابگی با شاه] ببرند وی را با جواهر و جامه‌های فاخر می آرایند..."^۱

دالساندیری در خست طبع و زراندوزی شاه طهماسب می نویسد:

".. اگر چه آنچه گفتم آزمندی شاه طهماسب بخوبی آشکار است تفصیل بیشتری در این باب به آن عالیجنابان عرض می کنم تا مطلب بهتر روشن گردد این پادشاه از مشرق پارچه بوسکاسینی و از خراسان مخمل و دیگر پارچه‌های ابریشمی و از حلب پارچه‌های پشمی خواست و فرمان داد که از آن‌ها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. هر چه به او پیشکش کنند هر قدر هم ناچیز باشد می پذیرد و همیشه در مقابل هدیه‌ای که گرفته است چیزی نمی دهد..."^۲

دالساندیری از معافیت خراج‌ها و مالیات‌ها از طرف شاه طهماسب یاد می کند و پشیمانی شاه را پس از چند مدت و دریافت کل آن را که از مردم مطالبه می نماید، را متعاقب نوشته‌های خود بازگو می کند. دالساندیری می نویسد که او به هنگامی که در منطقه‌ی ارمنی نشین ایران بود این مورد را به چشم دیده است.^۳

وینچنتو دالساندیری در مورد چپاول مردم و سرداران از طرف شاه طهماسب و مجبور بودن امرا به اطاعت از فرمان شاه که لباس خود را به آن‌ها به رسم تبرک و هدیه می فروشد و پول می گیرد اشاره کرده می نویسد:

۱- وینچنتو دالساندیری، ص ۴۳۹.

۲- سفرنامه دالساندیری، صص ۴۴۰-۴۳۹. این نوشته‌ی دالساندیری هم واقعیت تاریخی دارد زیرا که پس از دریافت ضعف شاه بود که اروپائیان، خصوصاً دولت انگلیس که همیشه در اینگونه موارد جهت تسلط و چپاول ثروت ایران پیشتاز بوده و هست - توانست با اعزام ادوارد آرثر در سال ۹۷۲هـ.ق. به همراه کالاهای مورد علاقه‌ی شاه طهماسب از پارچه‌های پشمی و حریر اولین قرارداد تجاری ایران و انگلیس را با شاه طهماسب منعقد کند. کاری که برای انجام آن آنتونی جنکین سن و دیگران کوشش فراوانی کرده ولی ناموفق بودند.

۳- سفرنامه دالساندیری، ص ۴۴۰.

".. زیرا عادت دارد که روزی پنجاه بار جامه خود را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع کرده به ده برابر قیمت بفروشد و کسی جرأت ندارد که در خرید این لباسها اظهار نارضایتی کند بلکه چون اجازه داده‌اند جامه شاهانه بیوشد باید سیاست‌گزار باشد..."^۱

دالسانداری در ادامه‌ی نوشته‌های خود از معاملات شاه طهماسب سخن به میان آورده می‌نویسد که:

".. این پادشاه جواهر می‌فروشد و معاملات دیگر انجام می‌دهد و مانند سوداگری فرودست و مکار خرید و فروش می‌کند..."^۲

او راجع به خادمان شاه طهماسب - که عموماً زن هستند - یاد می‌کند و می‌نویسد:

".. خادمان شاه طهماسب به سه قسمت تقسیم میشوند: نخست زنان که دختران امیرانند و شاه یا ایشان را خریده است یا به عنوان پیشکش به حرم او راه یافته‌اند و حرم را که اقامتگاه زنان است ایشان "سرای" خوانند. زنان حرم همه کنیزکان گرجی و چرکسی‌اند که به شاه هنگامی که در کاخ می‌خواهد خدمت می‌کنند. هنگامی که در بیرون کاخ می‌خواهد کنیزان در وظایف ناچیزتر به وی خدمت می‌نمایند مانند لباس پوشیدن و کندن - عده این کنیزان چهل پنجاه تن است و خیمه‌ها و آبدارخانه را سر و سامان می‌دهند..."^۳

نویسنده ادامه می‌دهد که شاه طهماسب جهت مزد خادمان به آنان حقوق نمی‌دهد بلکه به صورت وام و ربح به آنان پول قرض داده چند برابر دریافت می‌کرده است.

مثلاً: "... بدین گونه به نسبت خدماتی که انجام می‌دهند شاه به ایشان وام می‌دهد، به بعضی بیست هزار و به برخی بیست و پنج هزار و به جمعی هزار اسکودی از قرار ربح بیست درصد به مدت ده سال برای عده‌ای و بیست سال برای عده‌ای دیگر و هر سال ربح را برای مصرف خود می‌ستانند. آنگاه این ملازمان سلطان پولی را که گرفته‌اند از قرار ربح شصت الی هشتاد درصد در ازای وثیقه معتبر به بزرگان دربار که منتظر اعطای مقام و منصب از سوی شاهند، وام می‌دهند و اگر بر حسب اتفاق وامداران نتوانند ربح اصلی و فرع را به وام‌دهنده

۱- سفرنامه دالسانداری، ص ۴۴۰.

۲- همان، ص ۴۴۱.

۳- همان، ص ۴۴۱.

بپردازند خانه و اثاث خود را می فروشند و پول آن را به طلبکار می دهند و تأخیر در پرداخت سود و جبران بعدی ممکن نیست...^۱

وینچنتو دالساندری - چنان که خود می نویسد - پس از بیان کافی از وضع دربار و شاه و حرم او صحبت کرده - به سپاه و دولت و دستگاه حکومتی و مراکز ولایات پرداخته، به عشق و علاقه‌ی مردم به شاه - علی رغم نفرتی که از شاه طهماسب دارند - اشاره دارد و می گوید مردم او را به این سبب می پرستند که:

".. دین خنّ و حاضر است..."^۲

او نفرت مردم تبریز را از شاه طهماسب به خدای می نویسد که شاه مجبور شد این شهر را به قصد اقامت در قزوین ترک گوید و ما می دانیم که او جهت دور شدن از حملات عثمانی ها چنین اقدامی کرده بود.^۳

دالساندری از فرق موجود در تبریز و اختلاف حیدری و نعمتی ها صحبت کرده که یکدیگر را در این عصر به سبب اختلافات مذهبی کشتار می کردند.^۴

دالساندری در مورد شهر تبریز - پایتخت ایران در این عصر - مطالبی ارائه می دهند و از بازار تجارت و کساد بازار سخن می گوید و در آمد شاه طهماسب را از ۶/۱ محصولات کشاورزی و دیگر تولیدات می شمارد.^۵

او فرزندان پسر شاه طهماسب را یازده تن و سلاطین ایالات و مناطق را پنجاه تن ذکر کرده و می نویسد که آن ها بودند که سپاه شاه را فراهم می کردند . هر کدام از این فرماندهان از پانصد تا سه هزار تن سوار را فرماندهی می کنند. او به تنهایی صاحب ارتشی نیست بلکه این امیران ولایت اند که در تمام جنگ ها نیروهای شاه را تأمین می کنند . او عده سواران ایران را شصت هزار تن می نویسد که شاید بیشتر از آن هم باشند. اسلحه آنان شمشیر و نیزه و تفنگ

۱- سفرنامه وینچنتو دالساندری، صص ۲-۴۴۱.

۲- همان، ص ۴۴۵.

۳- سفرنامه وینچنتو دالساندری، ص ۴۴۵. بیت زیر را در نفرت شاه طهماسب از مردم تبریز بدو نسبت می دهند که با عرض پوزش از مردم تبریز ناگزیر به ذکر آن هستیم:

همان بهتر که تبریزی نبینی، " و یا

همان بهتر که تبریزی نبینی..."

"... ز تبریزی نبینی جز به چیزی

" ز تبریزی به جز چیزی دگر چیزی نبینی

۴- سفرنامه وینچنتو دالساندری، ص ۴۴۵.

۵- همان، ص ۴۴۷.

بوده است.^۱ جالب است که وینچنتو دالساندری سربازان ایرانی را در عصر شاه طهماسب اول مجهز و دارای تفنگ می‌خواند. شیوه‌ای که قزلباشان و صوفیان آن را خلاف مردی و مردانگی می‌دانستند و یکی از دلایل شکست ایرانیان در جنگ چالدران به سال ۹۲۰ هـ.ق. همین فقدان اسلحه آتشین بود.^۲

نویسنده سفرنامه وینچنتو دالساندری در پایان به شاهزاده ونیزونجیای آن گزارش کرده می‌نویسد که مطالب خود را در طول "... بیست و یک ماه اقامت خود در ایران فراهم کرده و تقدیم آنان نموده است..."^۳

۲۶-۱- تذکره الملوک^۴:

نویسنده این کتاب میرزا سمیعا، برادر نیای پدری ایتیم الحکما، آقا محمد هاشم آصف حسینی فرزند امیر محمد حسین پسر امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی سلطانی صفوی، مؤلف رستم التواریخ است.^۵

تذکره الملوک در پنج باب^۶ و یک خاتمه ترتیب و تنظیم یافته و همان طوری که در خلال باب‌ها آورده شده، مربوط است به سازمان و مناصب اداری عصر اواخر صفوی از جمله: ملاباشی، صدر، قاضی، شیخ الاسلام، قاضی عسکر، قورچی باشی، قوللر آقاسی، ایشیک آقاسی باشی، تفنگچی آقاسی باشی، وزارت اعظم و غیره و غیره...

این کتاب به کوشش پروفسور ولادیمیر مینورسکی تحت عنوان:

Tadhkirat Al – Muluk: A manual of Safavid Administration Translated and explained by V.Minorsky. E.J.W. Gibb memorial series, New Series, XVI, London – Cambridge 1943.

ترجمه و چاپ شده است.

در اهمیت این کتاب باید گفته شود که تا بدان روز که این کتاب تألیف یافته درباره تشکیلات اداری حکومت صفوی کتابی گویا و در برگیرنده تمام مناصب و حرف موجود

۱- سفرنامه وینچنتو دالساندری، ص ۴۴۸.

۲- همان، ص ۴۴۹.

۳- همان، ص ۴۵۰.

۴- میرزا سمیعا، تذکره الملوک یا سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۸.

۵- دیباچه کتاب به قلم دکتر سید محمد دبیر سیاقی

۶- مینورسکی هر چند به اشتباه می‌نویسد که نویسنده در مقدمه کتاب آنرا چهار باب و یک خاتمه می‌نویسد. تذکره الملوک، ص ۱۴.

نبوده و اگر بوده بدین شیوائی و کاملی سیستم اداری کشور را در بر نمی گرفته است، لذا به دستور اشرف افغان از طایفه‌ی غلجانی - غلزانی - قندهار که به اتفاق عموزاده خود محمود اصفهان را در سال ۱۱۳۵ هـ.ق. برابر با ۱۲۳ اکتبر ۱۷۲۲ میلادی فتح کرده بودند، توسط میرزا سمیعا نوشته شده و همان طوری که می نویسد: "بطریق اجمال و استعجال" تهیه و نوشته شده است.

مصصح و مترجم کتاب در عوام بودن و بی تجربه‌گی افغان‌ها در کار دولتی و سیستم اداری کشور و نیاز به داشتن چنین کتابی که بتواند راهنما و الگوی پیشرفتشان در کشور پهناور و متمدن ایران باشد می نویسد:

".. غلجانیان که تا آنگاه جز در عداد رئیس قبیله و ایل بجیزی شمرده نمی شدند و همه وقت تحت فرمان بیگلربیگی میزیستند سخت هویداست که برای احراز و اجرای مقامات و وظایف جدید خویش هیچگونه آمادگی نداشتند. چه [پایتخت] کشور باستانی و پهناوری که تحت فرمان آنان در آمده بود سنن اداری دیرینه داشت و فزون از دویست سال مذهب تشیع در آن نفوذ کرده و اقامتگاه نژادهای بسیار شده بود و از اینهمه در قندهار جز تصویری بس مبهم چیزی دریافت نمی شد. بدست آوردندگان تخت و تاج صفوی نیاز فراوان داشتند که اطلاعات و معلومات قابل استفادتی از کیفیت اداره سازمانی که بر خلاف انتظار و تصور، تصرف کرده بودند بچنگ آورند و همین نیاز موجب تحریر و به وجود آمدن کتاب تذکره الملوک گشت، کتابی حاوی اطلاعات و دستور العمل های لازم برای روشن ساختن ذهن نیمه وحشیان مهاجم. مؤلف [میرزا سمیعا] مینویسد این کتاب را "حسب الامر اعلی" نوشته است.

تاریخ تدوین رساله از بیان وضع پول کشور به صراحت معلوم می گردد. اولین یاغی و سر دسته مهاجمان "شاه محمود" در شعبان ۱۱۳۷ برابر آوریل یا مه ۱۷۲۵ م. کشته شده است و مؤلف از وی چنان یاد می کند که قتل او را معلوم می دارد. پس رساله "به طریق اجمال و استعجال" گرد آمده بدون تردید ببردازاده و جانشین شاه محمود، اشرف افغان (۱۱۳۷ تا ۱۱۴۲ هـ.ق. برابر با ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹ م.) تقدیم گردیده است.

صفحات پر تذهیب و تزیین آغاز کتاب و خط خوش کاتب نشان می دهد که نسخه مورد بحث همان نسخه اصلی است.^۱

نویسنده در همه امور اداری عصر صفوی تبحر کامل داشته و از منابع رسمی استفاده کرده است و گاه گاه به بیان مطالبی می پردازد که می رساند ظاهراً از خاطرات خود وی یا از مسائلی که شنیده است باید باشد. مانند: توضیح شغل ملاباشی گری ... و تشریح کیفیت عیار مسکوکات ... و غیره و از آنجا که در موضوع اخیر به تفصیل سخن رانده هویداست که با دوائر مالی سر و کار داشته و احتمال در ضرابخانه او را شغلی بوده است ...^۲

تذکره الملوک بیان جزئیات دقیق متصدیان ایرانی در عصر صفوی، خصوصاً اواخر آن است که در جای دیگری نمی توان یافت. از مطالب مهم این کتاب ارائه مطالب و اسناد محرمانه نظامی، مالیاتی و هزینه آن است که آگاه بودن نویسنده را در امور اداری کشور می رساند.

مینورسکی مصحح و مترجم انگلیسی این کتاب در توضیحاتی که بر این کتاب نوشته، در مورد شاهان صفوی، خصوصاً مقام شاه می نویسد:

".. شاه - کافی نیست که حکومت صفویه را سلطنتی روحانی بدانیم چه جامعه نخستین مسلمان در مدینه فی المثل حکومتی روحانی داشت و حضرت محمد بن عبدالله (ص) رسولی بود پیام گزار خداوند، در حالیکه شاه اسماعیل صفوی و پدران وی پُشتا پُشت خویشان را تجلی گاه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی میدانستند. بدین جهت آنان را باید با پیشوایان فرق افراطی شیعه همچون اسماعیلیه و نصیری و درویشان قیاس کرد و بس. و تفاوت مردم مکه و اردبیل را تقریباً همانند تفاوت مردم ژنو معتقد به کالون با معتقدین دالای لامای شهر لاسا دانست ..."^۳

مینورسکی در مقدمه ی بسیار جالب خود بر این کتاب، تشکیلات، مقامات و دلایل ارجمندی و سقوط دولت صفوی را عالمانه تجزیه و تحلیل کرده، به خواننده توضیحاتی بس مفید ارائه داده است که در کتاب های دیگر کمتر یافت می شود.

۱- مترجم و مصحح فارسی این کتاب نسخه آقای مینورسکی را نسخه ی اصلی نمی داند. تذکره الملوک، ص

۱۳.

۲- تذکره الملوک، صص ۱۴-۱۳.

۳- تذکره الملوک، ص ۱۷.

۲۷-۱ سقوط اصفهان^۱

نویسنده این اثر پطرس دی سرکیس گیلانتز از ماموران خلیفه بزرگ میناس، روحانی بزرگ ارمنیان مقیم حاجی^۲ ترخان و سایر نقاط روسیه بود که در عصر شاه سلطان حسین صفوی و به هنگام سقوط اصفهان به سال ۱۱۳۵ هـ. ق. در اصفهان مقیم بوده است.

خلیفه میناس، گیلانتز را به رشت فرستاده بود تا اطلاعات صحیح و اطمینان بخش از ارامنه‌ی ایران جمع آوری کرده برای او بفرستد. هر چند که ماموریت‌های دیگری هم به گیلانتز محول شده بود که در صفحه ی ۱۳۳ گزارش‌های صحبت‌ان دریافت باروت از خلیفه بزرگ می‌گردد^۳.

گیلانتز کار خود را در رشت آغاز کرده بود و به همراهی^۴ عده‌ای که تحت اختیار داشت، توانست برای روس‌ها گزارش‌های لازم را ارسال دارد و خلیفه ی بزرگ را هم در درخواست‌های او خوشحال نماید. زیرا که بطرکیبر مدت‌ها مشغول طرح نقشه‌های خود برای دست یافتن به آب‌های گرم و آزاد بود، لذا راه‌های زمینی شمال ایران می‌توانست برایش بسیار کار ساز باشد. هر چند که هیئت سیاسی خود ولینسکی Volinsky را به سال ۱۱۲۶ هـ. ق. به رشت فرستاده بود تا از وضع گیلان و سایر ایالات برایش اخبار و گزارشی تهیه کند^۵.

بجز کتاب حاضر، از گزارش‌های دیگر گیلانتز اثری در دست نیست. گیلانتز به دنبال ماموریت سیاسی - مذهبی خود در ایران، توانست فوجی از داوطلبان ماجراجوی ارمنی را استخدام کرده به نام "فوج ارمنی" نام گذاری کند.

"فوج ارمنی" در تابستان ۱۱۳۵ هـ. ق. / ۱۷۲۲ میلادی در ایران آغاز به کار کرد و گفته می‌شود که گیلانتز به پول خود حقوق یکصد سوار ارمنی را در این فوج می‌پرداخت.

پطرس گیلانتز در میدان جنگ به قتل می‌رسد ولی فوج پراکنده شده او به کوشش لازار خاچاطوریان ادامه حیات می‌دهد^۶.

۱ - پطرس دی سرکیس گیلانتز: سقوط اصفهان یا گزارش‌های گیلانتز در باره ی حمله ی افغانان و سقوط اصفهان، ترجمه استاد محمد مهریار، ویژه بزرگداشت اصفهان - انتشارات امور فرهنگی شهرداری اصفهان، انتشارات امور فرهنگی شهرداری اصفهان، ۱۳۷۱.

۲ - سقوط اصفهان، چاپ دوم، ص ۲۶.

۳ - همان، چاپ دوم، ص ۲۷.

۴ - سقوط اصفهان، ص ۲۸.

۵ - همان، صص ۲۹-۳۰.

از گزارش‌های گیلانتز چنین بر می‌آید که وی کشیش ساده و بی‌سواد نبوده بلکه فردی تحصیل کرده و آگاه از سیاست روز بوده است.

".. وی ناظری دقیق و موشکاف بود، اندیشه بی‌توانا و هوش سرشار داشت و استعدادی برای حسابداری و تحلیل و تجزیه احوال و امور در او دیده می‌شد..."^۱

او مردی پایدار و محکم و غیر قابل خرید به حساب می‌آمد و عاقبت هم در همین راه جان خود را از دست داد.^۲

مطالب گزارش‌ها راجع به وقایع و حوادث ۱۱۳۵ هجری ق. / سپتامبر ۱۷۲۲ میلادی - اواسط شهریور ماه این سال - به بعد است که پایتخت ایران در دست افغان‌هاست.^۳

گیلانتز از گزارشگران دیگر همچون "زوزف" (هوسپ) پسر "ساهیجان"، "مگر تیج راهب" و "ئورس" اخبار لازم دریافت می‌کرد و بدون هیچ تحریف و یا اغراقی آنرا برای خلیفه ی بزرگ گزارش می‌کرده است.

طبعاً، گیلانتز اخبار واصله را با یکدیگر مطابقت داده و مقایسه می‌نمود و پس از سنجش لازم و بررسی اختلافات میان اخبار واصله، سرانجام با نهایت دقت - بر حسب شیوه ی خاص خود، شرح وقایع می‌کرده است.^۴

البته اخبار مشکوک را به صورت "باید مورد تحقیق واقع شود" دسته بندی کرده و پس از دریافت صحت آن، در جای مناسب از آنها یاد کرده‌اند.^۵ وی منحصراً همت خویش را به ذکر وقایع حقیقی مصروف داشته و گزارش خود را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند. قسمت اول حوادث مربوط به اصفهان در زمان محاصره افغانها و قسمت دوم شامل حوادثی است که در شمال ایران - نواحی قفقاز و سرحد ایران و ترکیه - اتفاق افتاده بود.^۶

بیشتر مطالب گیلانتز در این کتاب مربوط است به حوادث اصفهان، محاصره ی طولانی آن، تسلیم شهر به افغانها، رفتار محمود افغان با شاه سلطان حسین و خاندان شاهی، قتل

۱ - سقوط اصفهان، ص ۳۰.

۲ - همان، ص ۳۰.

۳ - همان، ص ۳۴.

۴ - همان، ص ۳۴.

۵ - همان، ص ۳۵.

۶ - همان، ص ۳۴-۳۵.

عام شاهزادگان و اعیان و رفتار ناهنجار افغانها با ارامنه و غیره ... گزارشات گیلانتر کلا صفحات ۱۴۲-۴۸ این کتاب را در بر می گیرد.

گیلانتر در آغاز این گزارشات می نویسد:

".. با نهایت خضوع و احترام اطلاعات زیر را درباره حوادث و وقایع این کشور، که همه را جداگانه شماره گذاری و مرتب ساخته ام، به عرض می رسانم. همین گزارشها را به زبان اولی نیز نوشته ام و به سرتیب [لواشف] تسلیم داشتم..."^۱

گیلانتر در عفو ارامنه از قتل عامی که توسط محمود افغان صادر شده بود و بالاخره جلب رضایت محمود با پرداخت هفتاد هزار تومان به او صحبت به میان آورده می نویسد که برای وصول این پول به خانه های ارامنه وارد شده:

".. و از هر خانه هر آنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره و پارچه های زری ... بود بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند. پارچه های زری را، که با تارهای سیم و زر بافته شده بود، به ربع قیمت واقعی به حساب آوردند، جواهرات، مرواریدها و طلا هر چه بود، همه را با ترازوی غلافی که با آن جو می کشند، وزن نمودند و هر مثقال را برابر یک هزار دینار قیمت حساب کردند، به این معنی که آنچه در واقع بیش از ۲۰۰۰۰ تومان ارزش داشت [فقط] نه هزار تومان برای آن ارزش قائل شدند... آنان [افغانان] همچنان ۶۲ دختر از جلفا بردند و پس از اینکه مدتی آنها را نگاهداشتند، پنجاه تن از آنها را باز آوردند و ۱۲ تن دیگر را به عنوان زنهای خویش نگاهداشتند..."^۲

گیلانتر از محاصره اصفهان و تصمیم سردارانی چون: فرج الله خان حاکم همدان، شاهوردیخان و زنگنه خان یاد کرده می نویسد که سپاهیان شان توسط سربازان محمود - به سرداری نصرالله سلطان کور - شکست خوردند و سربازان بختیاری که به کمک شاه ایران از راه نجف آباد با ۸۰۰۰ نفر آمده بودند را در حالیکه در باغات نجف آباد پراکنده شده مشغول خوردن میوه به جای جنگ بودند شکست داده سه هزار تن از بختیاری ها را به قتل آوردند و بقیه گریخته هر گز به کمک شاه نیامدند.^۳

۱ - سقوط اصفهان، ص ۴۷.

۲ - همان، صص ۶۳-۶۲.

۳ - سقوط اصفهان، ص ۶۶.

گیلاتن از وضع وخیم و گرانی و قحطی شهر صحبت کرده تصمیم شاه سلطان حسین را به تسلیم در برابر محمود یادآور می‌شود که نسبت به مطالب ارائه شده سایر کتب کامل نیست.^۱

گیلاتن از پیشنهادات شاه سلطان حسین به محمود این گونه شرح می‌دهد که: " .. شاه فرستاده خویش را به نزد محمود گسیل داشت و پیام داد:

"پنجاه، شصت تا صد هزار تومان پول نقد، ایالات کرمان خراسان را به شما می‌دهم، و دخترم را هم به عنوان عروس نزد تو می‌فرستم. بیا با هم صلح کنیم، و چون پدر و فرزند باشیم؛ [هیچ شرط دیگری هم لازم نیست] تنها تو باید که از سر این شهر برخیزی و بر کنار روی". فرستاده به نزد محمود رفت و از هر آنچه شاه گفته بود وی را آگاه ساخت.

.. محمود با این پیشنهادها راضی نشد و فرستاده را چنین پاسخ گفت:

".. صد هزار تومان و ایالاتی که به من پیشکش می‌کنی هم اکنون از آن من است پول و کشور مرا داری به من می‌دهی. دیگر آنکه دختر خود را به من می‌دهی. دختر تو مرا به چه کار می‌آید؟ دختران و کسانت را همه به بندگان خویش خواهم داد. آنچه را که اندیشیده‌ای همه بر معیار عقل نادرست است. من دست از اصفهان بر نخواهم داشت..."^۲

در این که امرا و عده‌ای از قزلباشان ناراضی از دستگاه صفوی با محمود همکاری کرده و کنترل پایتخت را برای محمود سهل و آسان کرده بودند، شکی نیست، زیرا که گیلاتن از همکاری مجدد عده‌ای از آنان و دریافت مناصب قبلی شان صحبت به میان آورده می‌نویسد:

".. محمود یکی از دختران شاه را به ازدواج خویش در آورد. سایر دختران و خواهران شاه و همگی زنان حرم را در میان امراء و یوزباشیان خود تقسیم کرد.

وقتی محمود اصفهان را گرفت، ... ده نفر از امیران قزلباش را در سمت‌های آنها باقی گذاشت. ولی اعتماد الدوله سابق را اعتماد الدوله خویش ساخت و با قورچی باشی و قولر آغاسی به همین نحو رفتار نمود. بدین دو نفر اخیر فرمان داد تا همه افراد ابواب جمعی

۱ - سقوط اصفهان، صص ۶۹-۶۸.

۲ - همان، ص ۷۰.

خویش (قولرو قورچیان) را جمع آوردند و ترتیبی دهند که حقوق مقرر ایشان پرداخت شود و همواره برای خدمت حاضر باشند...^۱

گیلانتر در گزارش ۴۴- در ۲۹ اکتبر (۹ نوامبر) خود می‌نویسد:

".. محمود شورای بزرگی فراهم آورد که در آن همه سرداران ایرانی و افغانی حاضر بودند. ولی اعتماد الدوله، قورچی باشی و قوللر آغاسی را مخاطب قرار داد و گفت: " شما [خوب] می‌دانید که بعثت عدم لیاقت شاه حسین چگونه تشکیلات کشور در روزگار پادشاهی او از هم پاشید. وی دادگری نمی‌دانست، لاذن بود و نالایق. تا اینکه من اینجا هستم. نمی‌خواهم شما مثل پیش باشید. می‌خواهم که ریشه‌ی فساد را از این شهر برکنم. و به آنانی که خوبند و مرا صادقانه در دل خویش دوست می‌دارند، میل دارم ستایاری و قدرت ببخشم، پادشای نیک عطا کنم و آنها را از دیگر کسان برکشم و بمقامات عالی رسانم..."^۲

گیلانتر در گزارش‌های خود می‌نویسد که در میان هشت هزار تن از سربازانی که به قزوین - برای دفع شاه طهماسب دوم - اعزام شده بودند، دو هزار تن ایرانی وجود داشتند که با افغان‌ها همکاری میکردند و حتی مردم کاشان از ورود افغان‌ها که به شهرشان به صورت گذرا رسیده بودند، استقبال کرده هدایا تقدیم داشتند.^۳ کاشانی‌ها بر سر راه امان الله خان فرس گسترده بودند تا او با اسب از روی آن عبور کرده به قم برود. ولی قمی‌ها در حالی که مسلح شده بودند از ورود امان الله خان به شهر جلوگیری کردند و او هم از کنار شهر عبور کرده به سوی قزوین رفت.^۴

گیلانتر از استقبال اول مردم قزوین و همکاری با افغان‌ها صحبت کرده می‌نویسد که مردم شهر با ساز و دهل از افغان‌ها جهت ورود به شهر استقبال کردند.^۵

عاقبت بر اثر زیاده روی افغان‌ها در خواسته‌هایشان بر آنان شوریدند و افغانها را به سوی اصفهان فراری دادند.

گیلانتر تعداد کشته شده‌های افغانی را در شورش قزوین ۱۲۰۰ تن می‌نویسد و فرار اشرف را به قندهار تایید می‌کند. وی غارت مردم قزوین را به هنگام بازگشت امان الله خان به

۱ - سقوط اصفهان، صص ۷۷-۷۶.

۲ - همان، صص ۷۷-۷۸.

۳ - سقوط اصفهان، ص ۷۹.

۴ - همان، ص ۸۰.

۵ - همان، ص ۸۱.

اصفهان " .. از نقد و جنس ۳۰۰۰۰ تومان" می‌نویسد که همه را در قزوین باقی گذاشتند و با خفت و خواری به سوی اصفهان بازگشتند.^۱

گیلاتر از حیلۀ محمود در کشتار بزرگان اصفهان که تا بدان روز در خانه‌های خود مخفی شده بودند یاد کرده می‌نویسد که او با بیان این مطلب که می‌خواهد بزرگانی را برای مذاکرات صلح به خدمت طهماسب بفرستد، همه را دلگرم ساخته از خانه‌هایشان بیرون کشید و لطفعلی‌خان داروغه و برادرش را به همراه بسیاری از خان‌ها و بیگ‌ها و بیگ‌زاده‌ها سربرید.

او سپس قورچی‌باشی را دستگیر کرده با همه بی‌پروانش هلاک نمود و اعتماد الدوله را به علت این که برادرش در قزوین مانده بود دستور داد تا گردن زند. ولی به خواهش افغانی‌هایی که از برادر اعتمادالدوله کمک‌هایی دریافت داشته بودند، وی از مرگ نجات یافت. او می‌نویسد در آن روز ۱۴۸ تن از بزرگان شهر اصفهان به قتل رسیدند. روز بعد وقایع نویس شاه سلطان حسین و جبه دار باشی او را هم به قتل رسانید.^۲

گیلاتر تعداد کشته‌های بعدی را که به صورت مخفیانه کشته شدند، ۱۶۰۰ تن می‌نویسد و در گزارش روز ۱۵ (۲۶ ژانویه) ورود سفیر حسن پاشا حاکم بغداد را جهت فتح اصفهان و خوشامدگویی به محمود متذکر می‌شود و می‌نویسد که او برای تهنیت به محمود و تبریک که او به اصفهان آمده بود که از طرف محمود مورد استقبال قرار گرفت.^۳

گیلاتر در گزارش ۶۲ خود می‌نویسد:

".. محمود با ترکان دوستانه رفتار می‌کند، ولی ایرانیان تاکنون با وی به راه دوستی نرفته‌اند و علامتی از محبت خود بدو نشان نداده‌اند ..."^۴ این گزارش می‌رساند که مردم ایران حتی همان اندک افرادی هم که با او همکاری می‌کردند - از روی اجبار و استیصال با افغانها به راه افتاده تا جان خود و خانواده خود را درمقابل بی‌کفایتی شاه و درباریان او نجات دهند. و می‌بینیم که گیلاتر هم به این امر آشکارا معترف است.

گیلاتر در گزارش خود از سرنوشت بیگانگان در اصفهان یاد کرده می‌نویسد که محمود در قبال دریافت پول از کشتن آن‌ها صرف‌نظر کرد و جرمه‌های سنگینی از آنها گرفت.^۵

۱ - سقوط اصفهان، صص ۸۵-۸۴

۲ - سقوط اصفهان، صص ۸۷-۸۶

۳ - همان، ص ۸۸

۴ - همان، ص ۸۸

۵ - سقوط اصفهان، صص ۹۸-۹۳

گیلانتر از وضع ارامنه ایران و سایر نواحی ایران مطالب فراوانی ارائه داده و مطالب خود را در ۱۳۳ گزارش به اتمام می‌رساند.

۲۸- ۱- تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام^۱:

مؤلف این اثر محمد عارف مترجم معروف به اسپناچی است. وی که در دربار ناصرالدین شاه قاجار سمت ریاست دارالترجمه داشت، اثر خود را در سال ۱۳۰۷ هـ.ق. شروع کرده و در سال ۱۳۰۸ هـ.ق. به پایان رسانده است.^۲ این کتاب پر از این که ۶۴۷ صفحه دارد به شرح زیر است که آغاز آن با:

".. دیباچه‌ی کتاب بسمله و به ثقی ستایش و ثنا سزاوار درگاه الوهیت اکتنا حضرت قیم و توانا و داناست."^۳ و با جمله‌ی:

".. مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند..."^۴ خاتمه می‌پذیرد.

در علت نگارش این کتاب، محمد مترجم می‌نویسد:

".. و چون تا حال هیچ مؤلفی از علمای تاریخ و رجال، ترجمه‌ی حال را به ترتیب سوانح انقلاب اشتمال و معامله‌ی شامت مآل شاه اسماعیل بن شیخ حیدر الصفوی الموسوی الحسینی العلوی و سلطان سلیم بن سلطان بیزید بن سلطان محمد الفاتح العثماني نوشته، و سانحه نگاران آن عصر نیز - مثل این زمان - از روی تملق محاسن متبوع و معایب طرف مقابل را در آثارشان ثبت و در (شروع صفحه‌د) ضبط غالب وقایع مهمه اغماض نموده، اثر کاملی که مفید فایده اخلاف نکته آگاه و کاشف حقایق احوال و افعال و افکار و اطوار این دو پادشاه قاهر و جبار باشد - که هر دو علاوه بر اراقه‌ی دما ناحق یک کرور مسلمان تخم فساد و عداوت و عدم اتحاد و نکبت ابدی را به اسم حمایت مذهب و دین در مزارع افنده [دلها - قلوب] مسلمین کاشته، و بدین وسیلت قوت و قدرت اسلامی را شکسته و کاسته، و باعث

۱ - محمد عارف مترجم، معروف به اسپناچی: تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی تهران. این کتاب به کوشش آقای رسول جعفریان در انتشارات حوزه و دانشگاه به چاپ رسیده و خانم دکتر شکوه السادات اعرابی هاشمی رساله‌ی کارشناسی ارشد خود را در بررسی این نسخه‌ی خطی به اتمام رسانیده‌اند. عنوان رساله‌ی ایشان: انقلاب الاسلام بین الخاص و العام (تاریخ شاه اسماعیل) است.

۲ - همان، ص اول دیباچه کتاب.

۳ - صفحه‌ی اول دیباچه.

۴ - انقلاب اسلام، ص ۶۴۷.

غلبه‌ی دشمن شده، خیری از عمرونه از سلطنت دیده، و رفته اند - در عالم نگذاشته بودند که معروض عرصه‌ی جلال گردد.^۱

اسپناقچی سپس اضافه می‌کند که:

".. چون نقل قول از دیگران نموده و از خود چیزی بر آن نیفزودم استدعا از مطالعه کنندگان فخام دارم که از برای بعض تعبیرات رکیکه‌ی محرره در متن - که مقیاس درجه‌ی معادات طرفین است. این بنده را در مورد مواخذه نیاورده، معذورم بدانند..."^۲

اسپناقچی در نوشتن کتاب خود امانت‌داری را رها نکرده و از کتبی که ماخذ کارش بوده است به شرح ذیل یاد می‌کند:

".. روضه الصفویه؛ تاریخ خسروان جلال الدین طبریزا؛ تاج التواریخ خواجه سعد الدین، حقیقت التواریخ اسماعیل بیگ توقیعی، مشاهیر السلام وهبی افندی؛ مشاهیر النساء ذهنی افندی معروف به کاتب چلبی، مصباح الساری دکتر ابراهیم افندی؛ منشات سلاطین احمد فریدون بیگ؛ حدیقه‌ی السعداء ملا محمد متخلص به فضولی و اسرار نامه عطار نیشابوری..."^۳

محمد مترجم در شرح مطالب مربوط به حیات سیاسی و اجتماعی و مذهبی شاه اسماعیل اول و سلطان سلیم اول راه بی طرفی انتخاب کرده و هیچ‌گاه در قضاوت عجله ننموده است. وی همچون یک مورخ خوب و بی طرف نه کارش تعلیم اخلاق بوده و نه ارشاد مردم بلکه بررسی حوادثی که در آن عصر به وقوع پیوسته و پس از دویست سال توسط نویسنده به دستور ناصرالدین شاه قاجار به رشته‌ی تحریر در آمده است.

نویسنده در باره‌ی شاه اسماعیل اول و خونخوار و غدار بودنش می‌نویسد:

".. افسوس که بسیار خونخوار و غدار و با چنگیز و تیمور در ایجاد نکال و عذاب همکار بود. آدمی را زنده زنده کباب کردن و دو درخت را به زور چند نفر مثل فتر به هم پیوسته دست و پای آدمی را به آن درخت بسته بعد درخت‌ها را رها کرده آدمی را طولانی دو شقه نمودن و زنده زنده در دیگ جوشاندن و انسان را از جای بلندی سرازیر آویخته گردنش را سنگ سنگینی بسته سرش را کندن و از ... آویختن، همه ایجاد شاه اسماعیل است.

۱ - انقلاب اسلام، صفحات ۷ و ۸ دیباچه.

۲ - انقلاب اسلام، صفحه ۷ دو.

۳ - انقلاب اسلام، ص ۳۷.

در جنگ‌ها که با حکام و امرای آق‌قویونلو و عثمانی‌ها و شروانی‌ها و اوزبکان و سایر قبایل کرده و در قتل عام‌ها که از برای تبدیل مذهب نموده میتوان گفت سبب هلاکت نیم کرور نفوس شریفه شده است.

با این که مروج مذهب شیعه‌ی امامیه بود در جای آب شراب می‌آشامید و همیشه ندمای مجلس او زنان و پسران خوشمنظر بودند...^۱

نویسنده انقلاب اسلام در بیان شرح حال سلطان سلیم اول ملقب به "یاوز" می‌نویسد که :
"این پادشاه قسی القلب دلیر در سال هشتصد و هفتاد و پنج هجری مطابق با هزار و چهار صد و هفتاد میلادی از صلب سلطان بایزید الملقب به "ولی" قدم از عدم به ساحت شهود نهاد. بعد از تحصیل علوم و فنون عالیّه و الیه آن زمان در ادبیات فارسی و عربی و ترکی و یونانی وحید دوران یک ادیب شیرین بیان و یک شاعر آتش زبان شد..."

چون در مذاهب عامه مثل آباء و اجدادش پیروی مذهب ابوحنیفه‌ی کوفی را کرده در فقه آن مذهب متبحر شده بود پیروان سایر مذاهب عامه را دوست نمیداشت و دشمنی سخت به پیروان مذاهب خارج از مذاهب اهل سنت میورزید.

شخصی بسیار متعصب و حریص سلطنت و ساعی تشکیل خلافت در ممالک اسلام نشین بود و آرزو میکرد که نایل سلطنت شده وجود تمام حکمداران و امرای بلاد اسلامیّه را از عالم سیاسی معدوم ساخته از برای تمام ملل و اقوام اسلامیّه مرجع خلافتی در تحت سلطنت خود تشکیل نماید...^۲

نویسنده از پیشنهاد صدراعظم بایزید دوم به سلطان سلیم در تبعید تمام هواداران شیعی صفوی در آناتولیا اشاره کرده می‌نویسد که صدراعظم مذکور اظهار داشته بود که بدون کشتار و یا تبعید و جمع‌آوری هواداران شاه اسماعیل در اطراف آناتولی کار جنگ با شاه اسماعیل به سامانی نخواهد رسید.^۳

وی اضافه می‌کند که به دستور دولت عثمانی، صوفیان طرفدار صفوی به یونان کوچ داده می‌شدند. وی در پیدایش صوفیه در عثمانی و سپس در یونان بحث مفصلی را ارائه داده، متذکر می‌شود که علت گمراهی صوفیان سهروردیه صوفیه، آشنا شدن آنها با "طریقت

۱ - تاریخ انقلاب اسلامی، نسخه خطی، ص ۵۹۹.

۲ - انقلاب اسلام، صص ۸۷-۸۶.

۳ - همان، ص ۹۰.

بکناشیه بود که شرب مسکرات و استعمال معاجین و تراکیب مخدره و لواطه و وطی محارم را با بعض شرایط مباح قرار دادند...^۱

نویسنده پدر شاه اسماعیل را سید حیدر^۲ خوانده می نویسد که حسن خلیفه تکه لو از مریدان او بوده و دوبار از منطقه ی منتشا به اردبیل رفته و به چله خانه شیخ حیدر راه یافته و ریاضت کشیده بود.^۳

نویسنده از پسر حسن خلیفه شاه قلی خلیفه معروف به شیطان قلی صحبت به میان آورده، شورش او را علیه بایزید دوم و فرار او به سوی ایران یادآور می شود.^۴ او این گروه را "جلالیان" می نامد.

در این کتاب از نامه های بایزید به شاه اسماعیل و حوادث قبل از جنگ چالدران مطالب مفید و جالبی ارائه شده است. وی بر تخت نشستن سلطان سلیم اول را "روز هیجدهم صفر سال نهصد و هیجده هجری..." ذکر کرده، پدرش را که ۶۷ ساله بود با سی و دو سال پادشاهی از طرف پسر، مخلوع و محبوس اعلام می کند.^۵

محمد مترجم از فرار سلطان مراد پسر سلطان احمد برادر زاده سلیم به سوی ایران صحبت داشته که به همراه نورعلی خلیفه وارد ایران شده و در پناه شاه اسماعیل اول قرار گرفته بود.^۶ نویسنده از اخذ فتوای حمله سلطان سلیم به ایران یاد کرده می نویسد که حکم فتوی را به حکام ولایات آناتولی ارسال داشته که به کمک آن توانستند جلالیان و یا حیدریان این نواحی را به قتل رسانند.^۷

او اضافه می کند که تعداد کشته های طرفداران صفوی چهل هزار تن شمارش شده و اموال شان ضبط گردید.^۸

نویسنده به آماده شدن سلطان سلیم به حمله به ایران صحبت به میان آورده نامی سلطان سلیم را به شاه اسماعیل گزارش می کند. او از آنجائی که وقایع جنگ چالدران توسط

۱ - تاریخ انقلاب اسلام، صص ۹۱-۹۲.

۲ - همان، ص ۹۲.

۳ - همان، ص ۹۲.

۴ - همان، صص ۹۴-۹۷.

۵ - همان، ص ۱۰۲.

۶ - همان، صص ۱۰۰-۱۰۹.

۷ - همان، ص ۱۱۸.

۸ - همان، ص ۱۱۸.

حیدر چلبی منشی دیوان و جلد اول منشآت فریدون بیگ بیان شده بود، اقدام به ترجمه آنها به زبان فارسی کرده، مطالب را عیناً از آن دو ماخذ بیان می‌دارد.^۱

محمد مترجم می‌نویسد که شاه اسماعیل اول به حيله و چرب زبانی شیخ احمد نامی از گماشتگان فرخشاد بیگ از امرای آق قویونلو به میدان جنگ رفته زیرا که او وعده داده بود که طرفدارانی که در اردوی سلطان سلیم هستند از وی روگردان شده قصد پیوستن به اردوی شاه را دارند، لذا شاه اسماعیل به اردوگاه خوی آمده آماده کارزار شد.^۲

نویسنده در صفحه ۱۸۴ کتاب خود از "وضع طوگرافانی وادی چالدران..."^۳ یاد کرده اتفاق واقعه را در شمال غربی شهر خوی می‌نویسد و در تحقیقاتی که خود به عمل آورده می‌نویسد:

"... وضعیت طوگرافانی آنهم مرکب از تپه های پست و بلند و یک دشت کوچک و سه بستر کم عرض رودهای سابق الذکر و مساحت سطحیه تمامی این وادی قریب به هفتصد و پنجاه کیلومتر یا جریب و دو هزار متر از دریای خزر مرتفع و از نقطه نظر عمومیت یکی از وادیهای طبله ی جبال قفقاسیه است. (از تحقیقات نگارنده)..."^۴

سپس به شرح و طرح نقشه ی جنگی دو طرف پرداخته، مخالفت سرداران شاه اسماعیل را در انتخاب تصمیم نهائی ذکر می‌کند و می‌نویسد که شاه اسماعیل نظر دورمیش خان را مبنی بر رویارویی تن به تن با عثمانی پذیرفته بودند.^۵

نویسنده از دلآوری شاه اسماعیل و مالقوچ اوغلی و کشته شدن مالقوچ اشاره‌ای کرده، ترتیب قرار گرفتن در میدان جنگ را توسط طرفین شرح می‌دهند.^۶ و تعداد کشته های طرفین را از هر طرف پنج هزار تن ذکر می‌کند و ادامه می‌دهد که شاه اسماعیل به درگزين فرار کرده بود^۷، و در حالیکه دارای: "بیش از ۸۰ هزار^۸ نفر سپاه بود..." در این جنگ شکست خورده بود.

۱ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۷۶-۱۲۳.

۲ - همان، صص ۱۷۸-۱۷۷.

۳ - همان، ص ۱۸۴.

۴ - همان، ص ۱۸۵.

۵ - همان، ص ۱۸۷.

۶ - همان، صص ۱۹۰-۱۸۷.

۷ - تاریخ انقلاب اسلام، صص ۱۹۴-۱۹۳.

۸ - همان، ص ۱۹۶.

محمد مترجم مستی شاه و سرداران قزلباش او اینگونه مطلب ارائه می‌دهند:

".. سرداران شاه اسمعیل مثل شاهشان مست رحیق گلفام و به تأثیر مستی هر یکی مشابه یک پهلوان بنام شده بودند. پرده ی مستی بصیر بصیرت آنها را طوری گرفته بود که نه راه میدانستند نه چاه ..."^۱

در پایان توصیف واقعه ی جنگ چالدران از کشته های این جنگ به نقل از کتب ترکی عثمانی مطلب آورده می‌نویسد:

".. از امرای نامدار شاه اسمعیل شریف الصدر قاضی عسکر و سید عبدالباقی وکیل السلطنه و خلفا بیک حاکم بغداد و حسین لیلیه بیک حاکم خراسان و هرات و محمد کمونه حاکم روماه و نقیب الاشراف نجف اشرف و پهلوان بیک حاکم همدان و سلطان علی بیک و حمزه بیک کوسه و [سارو] پیری قورچی باشی و برادر آغزی وار بیک حاکم مغان و سردار بیک حاکم بردع و گنجه و غیرهم از امراء بیعدل و انصاف درین جنگ طعمه حسام انتقام واقع گشته از اجساد خبیثه ی آنها غذائی از برای مار و مور و وحوش و طیور حاصل شد ..."^۲

نویسنده سپس از کشته شدن زنان جمیله ی قزلباشان و اسارت آنان صحبت به میان آورده می‌نویسد که: "... از آنجمله بهروزه خانم و تاجلی خانم نام دو خاتون که اول زوجه ثانی^۳ معشوقه شاه اسماعیل بودند. بنا به فتوی علما ... سلطان سلیم خان بهروزه خانم را به مزاجت جعفر چلبی الملقب به تاج زاده داد و نیز تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشا زاده شده و بعد از آنکه دو شب در چادر مشارالیه مانده بود یک زوج گوشواره ی خود را که در شکل غلبه از لعل و یکی از آن شکسته بود به مشارالیه فدیة ی نجات داده و لباس مردانه پوشیده سواره بسمت تبریز روانه شد ..."^۴

وی سن شاه اسماعیل را در این جنگ ۲۷ ساله می‌نویسد که در هیچ جنگی شکست نخورده بود ... لذا وقتی که به رغم انف همسرش را به دشمنانش ترویج نموده اند فتور کلی بر او غلبه کرده ماتم گرفت و دست از جنگ و جهاد و فتح قلاع و بلاد کشید و عمامه سیاه بر سر

۱ - همان، ص ۱۹۶.

۲ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۹۹.

۳ - همان، ص ۲۰۱. البته بر عکس اگر می‌نوشتند درست تر می‌بود چون تاجلو بیگم همسر رسمی پادشاه بوده است نه معشوقه او.

۴ - تاریخ انقلاب اسلام، صص ۲۰۱-۲۰۰. تاجلو بیگم زن عقدی شاه اسماعیل اول بود نه معشوقه او.

گذاشت و لباس سیاه پوشیده و فرمود سادات نیز سیاه پوش شده عمامه سیاه بر سر بگذارند و پرده‌های اعلام را هم از پارچه‌ی سیاه کرده بر آنها با سفیدی (القصاص) بنگارند. حتی در آنسال پسری برای او زائید شد (القاص) موسوم ساخت و محض رفع غبار غم از مرآت دل در شرب شراب انهماک را پیشه کرد کاسه‌ی سر شیبک خان را از دست نموداد مگر اینکه مست شده میخوابید...^۱

نویسنده بقیه‌ی کتاب خود را به شرح حال سلطان سلیم و سایر احوالات مربوط به جنگ‌ها و روابط او با همسایگان عثمانی ادامه می‌دهد که به علت کثرت اوراق در این جا آورده نمی‌شوند.

پایان

۱ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۲۰۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شاه اسماعیل اول ... از نگارنده، بخش زنان شاه - بهروزه خانم - و تاجلو بیگم.

ایران در اواخر عصر ایلخانان مغول

۱-۲- پیامدهای حمله ی مغول در ایران :

عصر مغول از نقطه نظر ما ایرانیان شامل دو دوره ی نسبتاً کوتاه و طولانی حکومت مغولان بر ایران است. عصر کوتاه آن از سال ۶۱۶ هـ.ق. با حمله ی چنگیز خان^۱ به اترار آغاز می شود و عصر طولانی آن با ورود هولاکوخان مغول جهت براندازی دو قدرت بزرگ، یعنی خلغای عباسی^۲ بغداد و بازماندگان فرقه ی افراطی همچون اسماعیلیان^۳ شروع می گردد. لذا، این دو دوره از حکومت مغولان در تاریخ ایران به ایلخانان کافر^۴ و مسلمان تقسیم می گردد. در

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی به تصحیح و چاپ بهمن کریمی، انتشارات اقبال، دو جلد، جلد اول، چاپ دوم ۱۳۶۲، صفحات ۳۵۶-۳۴۱. و عظاملک علاءالدین بن بها الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی، تاریخ جهان گشای جوینی، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، چاپ و انتشارات ارغوان، تهران، سه جلد، جلد اول (۱۳۷۰)، صفحه ی ۵۸ به بعد.

۲- جامع التواریخ، جلد دوم، صص ۷۰۰-۶۹۹.

۳- همان، صص ۶۹۷-۶۹۲.

۴- حکومت ایلخانان مسلمان در واقع از سلطنت احمد تکودار یا احمد نو مسلمان از سال ۶۸۳ هـ.ق. آغاز می شود ولی شروع سلطنت غازان خان از سال ۶۹۴ هـ را سرآغاز حکومت اسلامی ایلخانان مسلمان مغول می دانند. در این باره رجوع شود به جامع التواریخ، جلد دوم صفحه ی ۸۰۰ به بعد و یا محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، مجمع الانساب، به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳، صفحات ۶۱۴-۶۰۶ و برتولد اشپولر، تاریخ مغول ایران، ترجمه ی دکتر محمود میرآفتاب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱ هـ.ش. صفحه ی ۹۶ به بعد.

واقع، عصر ایلخانان از سال ۶۵۱ هـ.ق. با دریافت ماموریت هولاکو به ایران آغاز می‌شود و با مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶ هـ.ق. به صورت واقعی و پس از بیست سال، در سال ۷۵۶ هـ.ق. با فروپاشی قدرت ظاهری انوشیروان عادل منقرض می‌گردد. لذا از مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶ هـ تا حمله ی تیمور به ایران به سال ۷۸۱ هـ.ق. حکومت های امرا و قبایل و شیوخ، ایران را اداره می کردند که به حکمرانان دوران فترت مشهورند^۱.

در این عصر حدود پنج سلسله ی کوچک و بزرگ از نژاد مغول و ایرانی در این مرز و بوم حکومت راندند که اهم آنان عبارتند از:

www.tabarestan.info
تبرستان

۱- آل اینجو در فارس تا سال ۷۵۸ هـ.ق.

۲- آل چوپان در آذربایجان تا سال ۷۵۹ هـ.ق.

۳- آل سربدار در بیهق سبزوار و خراسان تا سال ۷۸۸ هـ.ق.

۴- آل مظفر در کرمان و یزد تا سال ۷۹۵ هـ.ق.

۵- آل جلایر در بغداد و عراق عرب تا سال ۸۱۲ هـ.ق.^۲

در واقع، حملات سبعانه ی مغولان به ایران در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی، دنیائی از بهت و حیرت برای مردمان گرفتار در این کشور به وجود آورده بود که به گفته ی وزیر معروف ایلخانی، خواجه رشید الدین فضل الله همدانی: "از شهرها و دیه های خراب که خلق مشاهده کنند، زیادت از آن است که حصر توان کرد. بر جمله اگر از راه نسبت به قیاس کنند، ممالک از ده یکی آبادان نباشد..."^۳

با این همه، از آن جایی که مغولان وحشی دارای تمدن و فرهنگ چادر نشینی بودند و اصولاً به تمدن مشعشع شهرنشینی علاقه مند نبودند، آثاری به غیر از ویرانی و قتل و غارت در حملات مرگبار خود به جای نمی گذاشتند. چنان که جوینی در تاریخ جهانگشای خود پیامد این حمله را این گونه تعریف می کند: "هنوز تا رستاخیر اگر توالد و تناسلی باشد غلبه

۱ - برای اطلاع مختصر و مکفی رجوع شود به عباس اقبال، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، چاپ چهارم، صفحات ۴۷۸-۳۶۶.

۲ - تاریخ مغول (عباس اقبال)، فصل هشتم صفحات ۴۷۷-۳۶۵. در مورد قیام شیعیان سربدار رجوع شود به: ای پ. بطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه ی کریم کشاورز، چاپ سوم، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۱ و یعقوب آژند، قیام شیعی سربداران، پژوهش های تاریخ ایران، شماره ۱۱، انتشارات نشر گستره، تهران ۱۳۶۳.

۳ - جامع التواریخ، جلد دوم، صص ۷۰۰-۶۹۹.

مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار از آثار احلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است..."^۱

جالب توجه است که مورخان گذشته و حال هم وقتی پس از گذشت قرن‌ها برای بازگو کردن اعمال و کردار آنان در تاریخ می‌رسند، از گزافه گفتن سرباز زده، این تصور را در خواننده به وجود می‌آورند که چون جهان هنوز پس از چند قرن در حال مرمت و فراموش کردن این سیل بنیان‌کن و خرابی‌های آن است، لذا برای درمان روح بیمار مصیبت زده گان، داروئی جز سکوت تجویز نکرده.

اعتقادات مورخان عصر جدید مبنی بر مقصود یابی گناه بودن مغولان در تخریب و ویرانی ابنیه‌ها و آثار تمدن‌های اسلامی و غیر اسلامی در گذشته بر این است که آنان مدلل می‌دارند که زندگی چادر نشینی مغولان این گروه وحشی را به پیشرفت واداشته و نصایح جنگیز در یاسای جنگیزی مبنی بر عدم اسکان در شهرها و عدم ترک آداب و رسوم چادر نشینی و کوچ، تا زمانی که خود زنده بود رعایت می‌شده است.^۲ این گروه معتقدند که جنگیزخان از روی کره زمین، هر چه و هر که را برای اولاد و اقوامش مفید تشخیص داده بود با خود برده و چون برای باقیمانده از غنایم و تمدن شرق وسیله‌ی مصرفی نمی‌شناخت، لذا معدومشان ساخت.^۳

ابن اثیر^۴ (متوفی ۶۳۰ هـ.ق.)، مورخ مشهور مسلمان موصلی که در ایام خوف ناک استیلای مغول بر ممالک شرق و اسلامی در موصل و الجزیره زندگی می‌کرد در کتاب معروف و ارزشمند خود می‌نویسد:

۱ - عطاملک علاالدین بن بها الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی: تاریخ جهانگشای جوینی، انتشارات ارغوان، سه جلد، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۰، جلد اول صفحه‌ی ۱۰۶.

۲ - پیتز اوری: بررسی عوامل حمله جنگیزخان به ماوراالنهر، مجله‌ی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۱، سال هفتم، صفحات ۵۰-۳۶، (در صفحه‌ی ۳۷). پیتز اوری عامل اقتصادی و بازرگانی سیار و لزوم کوچ اجباری جهت یافتن علوفه و چراگاه‌های بهتر را، از جمله‌ی عوامل حمله‌ی مغولان به غرب صحرای گبی اعلام می‌دارد نه اختلاف میان سلطان محمد خوارزمشاه و کشتار بازرگانان مغولی. پیتز اوری این عامل اخیر را تسریع کننده حمله فرض می‌کند نه عامل اصلی آن. اوری همان، صفحات ۳۹-۳۷.

۳ - ج.ج. ساندروز: فتوحات مغول، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱، ص ۱۹۵.

۴ - عزالدین ابوالحسن جزری معروف به ابن الاثیر از مردم جزیره‌ی ابن عمر (از جزایر داخلی دجله در شمال موصل). الکامل فی التاریخ، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، تهران ۲۵۳۵ ش.

".. چند سال از ذکر این حادثه خودداری میکردم و به مناسبت عظمت آن از نوشتن آن کراهت داشتم و با قدم تردید پیش می رفتم. کیست که بر او نوشتن خبر مرگ اسلام و مسلمین آسان آید و این کار را امری سهل نپندارد. کاش از مادر نژاده بودم و قبل از این واقعه مرده و در عداد فراموش شدگان معدود شده بودم. با اینکه جمعی از دوستان مرا بر این کار واداشتند من از قبول خواهش ایشان متوقف بودم. آخر الأمر دیدم که نوشتن این وقایع متضمن نفی نیست. بنابراین میگویم که این عمل مستلزم ذکر حادثه ای عظیم و مصیبتی بزرگ است که گشت روزگار هنوز مثل آنرا نیاورده و آنکه آن دامن خلاق را عموماً و مسلمین را خصوصاً گرفته است.

اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تاکنون عالم به نظیر چنین حادثه ای گرفتار نیامده راه خلاف نرفته است. چه تاریخ حادثه ای را که شبیه یا نزدیک باین واقعه باشد به خاطر ندارد. یکی از عظیم ترین وقایع تاریخی که ذکر آن ورد زبانهاست رفتار بخت النصر است با بنی اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت المقدس. ولی بیت المقدس در مقابل شهرهایی که این کره ملعون [چنگیز خان مغول] خراب کرده هر کدام چندین برابر بیت المقدس بوده چه عظمتی دارد ... زیرا که عدد کشتگان یک شهر تنها بر بنی اسرائیل فزونی داشته. شاید دیگر مثل این حادثه را که تا انقراض عالم و پایان دنیا نبینند..."

مرحوم عباس اقبال آشتیانی، در کتاب ارزشمند خود تاریخ مغول، ضمن نقل نوشته های شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب "المعجم" و شهاب الدین یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶ هـ.ق.) ادیب و عالم جغرافیا و تاریخ ابن خلکان در وقایع و اثرات حمله ی مغول، از وقایع نگار آخر نیمه ی قرن سیزدهم میلادی / هفتم هجری قمری، ماتیوس که در این عصر در اروپا می زیسته در ضمن وقایع قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی (سال ۱۲۳۰ م. ۸-۶۳۷ هـ.ق.) و حملات مرگبار و اثرات خانمانسوز مغول، یاد کرده می نویسد:

".. در این سال طایفه ای ملعون از نژاد اهریمن یعنی سپاه فراوان تاتار، مساکن کوهستانی خود را رها کرده از معابر جبال قفقاز گذشته و مثل سکنه ی بدکار دوزخ ملخ وار روی زمین را فرا گرفتند و دامنه خرابکاری خود را به نواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آن را به صورت بیابان درآورده مردم آن را در خون و آتش فرو کردند. بعد از آنکه بر بلاد مسلمین

دست یافتند، شهرها را از بن برکنند، جنگلها را از ریشه برانداختند، قلعه‌ها را منهدم کردند. درخت‌ها^۱ را از بیخ بریدند، باغها را با خاک یکسان کردند و شهری^۲ و دهقانی از دم تیغ گذراندند. اگر اتفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت می‌آوردند، ایشان را به بدترین وضع بندگی وامیداشتند که علیه نزدیکان و همسایگان خود در صفوف اول اردوی مغول^۳ بجنگد... از آنجا که این طایفه حیوانی بیش نبودند، بلکه غول بر ایشان مزیت داشت به خونخواری و خونریزی حرصی غریب ظاهر میکردند، گوشت سگ و انسان را درهم می‌دریدند و می‌خوردند. از پوست گاو لباس می‌ساختند و با تخته‌های آهن اسلحه فرست می‌کردند... وبا لذت تمام خون صاف حیوانات گله خود را می‌نوشیدند..."^۴

مرحوم عباس اقبال راجع به اثرات بالنسبه خوب حمله مغول به جهان اسلام و ایران نظرات خود را این گونه بیان می‌کند:

"... ۱- آوردن عموم ممالک متمدن آسیا از ساحل اقیانوس کبیر تا حوالی بحر مدیترانه در تحت یک حکومت و یک طرز اداره.

۲- امن کردن راه‌ها و برداشتن موانعی که سابقاً بواسطه اختلاف ممالک و دشمنی آنها با یکدیگر در طریق بسط روابط تجارتي وجود داشت و رواج بازار تجارت و داد و ستد بین آسیای شرقی و غربی از طرفی و آسیا و اروپا از طرف دیگر.

۳- پیدا شدن روابط سیاسی بین آسیا و اروپا و مبادله سفرا بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگ.

۴- مربوط شدن فضیلاي چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی و عرب و فرنگی با یکدیگر و اختلاط معلومات و افکار ایشان با هم و انتشار نقاشی چینی در ممالک اسلامی و غیره ...

۱ - در این باره رجوع شود به جامع التواریخ، صفحات ۲-۲۷۱.

۲ - در این باره رجوع شود به تاریخ جهانگشای جوینی، جلد اول، ص ۹۹.

۳ - در این رابطه رجوع شود به جامع‌التواریخ، جلد اول، صفحه ی ۳۶۱.

در این صفحه خواجه رشید الدین فضل الله می‌نویسد که چنگیز به مردم بخارا گفته بود که: "... من عذاب خدایم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستادی..." نگاه شود به تاریخ جهانگشای جوینی، جلد اول، صفحات ۸۳، ۹۳ و ۹۴ و ۹۵. عظاملک این افراد را "پیشوری" می‌نامد که در میان مغولان تقسیم شده بودند. و ما بقی را بر "... سبیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند..."

۴ - عباس اقبال، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۴، صص ۵-۱۰۴.

۵- انتشار زبان فارسی در ممالک آسیای شرقی و نفوذ وزرا و مدبرین ایرانی در ممالک غیر مسلمان مطیع مغول و داخل شدن ایشان در ادارات چین و رواج مذهب اسلام در این مملکت...^۱

۲-۲- فروپاشی نظام و جامعه ی ایرانی در اواخر عصر ایلخانان مغول و روی آوردن مردم به مذهب و تصوف:

بی فرهنگی، تسامح مذهبی و تجزیه ی متصرفات ایران بین خوانین مغول، عرفا، متصوفه، درویشان و دردمندان ایرانی را از جامعه گریزان کرده، مردم رنج دیده را به خانقاه‌ها و مساجد و محافل عرفا و به جمعیت دردمندان جامعه کشانید. این گروه هر کدام به دنبال مراد و امان خود، به همراه سایر طبقات ستم دیده و محروم به سلک صوفیان اهل فتوت^۲ یا فیتان داخل شدند تا بدین وسیله بنابر شهرتی که در جامعه در افواه افتاده بود، مرحمی بر دردهای وارده گذاشته باشند.

فتیان که گروهی از عیاران این عصر بودند در طول سالیان دراز اشغال ایران توسط مغولان و ایلخانان، به روش‌های مختلف مبارزه کردند تا در نهایت توانستند به همراه قدرت تفکر و قلم و زور بازو، مغولان را که در کشور ما در هر گامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قدمی دلاوری را کشتند و در هر جویی دلجویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و در هر جامی خون صاحب جاهی را سر کشیدند و بر هر سنگی سرهنگی را سرکوفتند^۳، بر آنان پیروز شده، روزگار شهرت و افتخار خود را باز یابند و در پناه

۱- تاریخ مغول (عباس اقبال) صص ۹-۱۰۸.

۲- همان، صص ۹-۱۰۸.

- محمد شیرانی بیدآبادی، فتوت و نقش فتیان در عصر تیموریان (۹۰۵-۷۷۱ ه.ق). رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد (۱۳۷۹ ه.ش). به راهنمایی دکتر حسین میر جعفری و مشاوره‌ی دکتر محمد کریم یوسف جمالی، صفحه‌ی مقدمه.

".. فتوت شاخه‌ای از عرفان عملی و گونه‌ای تصوف انقلابی فراموش شده در گذر از فراز و نشیب‌های تاریخ است. فتوت زندگی کردن به وجهی است که صورت ظاهر بشر و طبیعت وی آسیبی نبیند و لکن مبدا فطرت وی مطهر و با صفا گردد..."

۳- سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی: تاریخ نامه‌ی هرات، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۵۲ ه.ش. صفحات ۶۹-۸۰. در این صفحات، هروی به شرح مطالبی راجع به ظلم و ستم مغولان و عملیات مقابله‌ای عیاران علیه آنان می‌پردازد.

تفکر عرفای کشورمان - که در آن عصر در لباس تصوف می بودند - تسلیم نشدن در مقابل ظلم و ستم را به مردم بیاموزند.

فتیان و اخوان در این عصر به جماعتی از عوام متصوفه گفته می شده که جهت مداوای اخلاق جامعه و استحکام آن مراحل را طی نموده و به آرامشی می رسیدند که ضخیم های التیام نایافته درونشان تسلی می یافت و پیوسته به قناعت زندگی می کردند و تنعم غالبان را به هیچ می شمردند. این عده آدابی را در خدمت عرفا و در مکتب آنان فرا می گرفتند که سخت بدان وفادار بودند. این گروه محافظت از هفت عضو بدن را رعایت می کردند تا از هرگونه گمراهی و اشتباه دور باشند. این هفت عضو عبارت بودند از:

".. محافظت از چشم، گوش، زبان، دست، شکم، فرج...".^۱

از جمله ی سایر آداب، رعایت ادب پیران و استادان بود که فرد فقی بدان سخت پایبند بود و ما در عصر صفویه - خصوصاً در عصر جنید و حیدر و شاه اسماعیل اول - از آن به کرات مشاهده خواهیم کرد.

در این عصر به سبب فروپاشی اخلاقیات جامعه و بروز فقر و بدبختی در میان مردم، همزیستی مسالمت آمیز مردم در کنار مراد خود در گوشه ی خانقاه ها و مساجد و لزوم وجود امنیت در این مکان ها، ضرورتی به حساب می آمد و به این دلیل بود که مریدان از اقصی نقاط داخل و خارج کشور به گرد بزرگان و شیوخ مذهبی تجمع کرده از قدرت معنوی و مادی آنان استفاده می کردند.

شخصیت های مهم و مورد توجه مردم این عصر عبارت بودند از:

شیخ زاهد گیلانی در هلیه کران لنکران در آستارا، شیخ صفی الدین اردبیلی در اردبیل، شیخ سعدالدین محمود شبستری در آذربایجان شرقی، اوحدی مراغه ای در آذربایجان شرقی، شاه نعمت الله ولی در کرمان، نورالدین عبدالرحمن جامی در جام خراسان و شیخ نجیب الدین بُز عُنس در شیراز.^۲

۱- محمد شیرانی بید آبادی، رساله ی فتوت و نقش فتیان در عصر تیموریان، صفحه ی ۲۰۲.

۲- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۰۸.

۲-۳- دوران سر درگمی و هرج و مرج در عصر فترت

۱-۳-۲- آل اینجو: (۷۲۵-۷۵۴ / ۱۳۲۵-۱۳۵۳)^۱

در عهد حکومت کردو جین - شاهزاده خانم مغولی دختر آتش خاتون و منگو تیمور یعنی زوجه‌ی سیور غتمش قراختانی^۲ - بر فارس، امیر چوپان یکی از ملازمان خود را که وکیل املاک خاصه‌ی ایلخانی یعنی املاک اینجو بود و شرف الدین محمود نام داشت، به وزارت فارس؛ کرمان؛ یزد؛ کیش و بحرین فرستاد و شرف الدین محمود که خود را به خواجه عبدالله انصاری منسوب می‌دانست، به زودی ممالک جنوب ایران و از اصفهان تا جزایر خلیج تحت اداره‌ی مالی خود آورد و به امیر شرف الدین محمود شاه اینجو معروف گردید. شرف الدین محمود ثروتی به هم زد و در این نواحی استقلال تمام یافت. ابوسعید در سال ۷۳۴ هـ.ق. او را از حکومت فارس معزول کرد اما محمود شاه علیه ابوسعید طغیان کرده ولی به وساطت خواجه غیاث الدین رشیدی مورد عفو قرار گرفت. از آن به بعد به دستور ابوسعید در قلعه‌ی طبرک اصفهان محبوس شد. او چندی بعد به دستور خواجه غیاث الدین آزاد گشته مقیم اردوی ابوسعید شد.

فرزندان محمود شاه عبارت بودند از جلال الدین مسعود شاه، غیاث الدین کیخسرو و جمال الدین ابواسحاق حسن. این افراد عموماً در کار دیوانی دخالت داشتند و مشاور مخصوص دربار ابوسعید بودند.^۳

محمود شاه پس از مرگ ابوسعید، بدست آریاگان به قتل رسید و پسران او مغضوب واقع شدند تا این که آریاگان توسط پسران محمود شاه به قتل رسید. پسر محمود شاه، مسعود شاه اینجو، به همراه امیر پیر حسن بن امیر محمود بن امیر چوپان در سال ۷۴۰ هـ.ق. به حکومت شیراز گمارد شده و او علاوه بر حکومت فارس، بر یزد و کرمان هم مسلط بود، هر چند که

۱ - ادموند کلیفورد باسورث: سلسله‌های اسلامی جدید، ترجمه‌ی دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات باز، تهران ۱۳۸۱، صفحه‌ی ۵۰۸.

برای اطلاع بیشتر از تاریخ آل اینجو رجوع شود به: محمود بن عثمان، مفتاح الهدایه و مصباح العنایه، به کوشش عماد الدین شیخ الحکمایی، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۶.

۲ - تاریخ مغول (عباس اقبال)، ص ۴۱۰.

۳ - تاریخ مغول، (عباس اقبال)، صفحه‌ی ۴۱۱.

فارس و یزد و کرمان را امیر پیر حسن اداره می کرد. عاقبت در اثر اختلاف بین این دو امیر، امیر مسعود شاه اینجو به بغداد نزد شیخ حسن بزرگ پناه گرفت.^۱

آخرین امیر این سلسله شیخ ابواسحاق اینجو است که در شیراز در زمان ملک اشرف چوپانی به استقلال حکومت می کرد و سکه و خطبه به نام خویش جاری ساخت. این فرد رسماً خود را پادشاه می خواند. امیر مبارز الدین محمد، پسر امیر مظفر از آل مظفر در سال ۷۴۱ هـ.ق. پس از یک دوره جنگ سخت با شیخ ابوالسحاق اینجو، شیراز و کلّیه مناطق فارس را تا سال ۷۵۴ هـ.ق. از آل اینجو گرفت و با قتل شیخ ابواسحاق به سال ۷۵۸ هـ.ق. به سلسله ی آل اینجو خاتمه داد.^۲

۲-۳-۲- آل چوپان:

از این سلسله دو تن حکومت کردند. یکی امیر شیخ حسن پسر امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان سلدوز و دیگری برادرش ملک اشرف بود.

از آن جایی که امیر شیخ حسن چوپانی در صدد در هم پاشاندن اردوی طغاتی‌مور و شیخ حسن بزرگ بود، در سال ۷۴۴ هـ.ق. قشونی به همراهی سلیمان و امیر یعقوب شاه - از امرای روم - به تسخیر متصرفات جنوب ایران اعزام داشت. این حمله بدون هیچ فایده‌ای به شکست منجر گردید. شیخ حسن یعقوب شاه را مجبوس ساخت. زوجه‌ی شیخ حسن کوچک - عزت‌الملک - که با امیر یعقوب شاه رابطه داشت، به خیال این که رابطه‌اش با امیر یعقوب بر ملا شده و شوهر او امیر یعقوب شاه را به این علت زندانی کرده است، جهت پرده پوشی از خیانت خود، به اتفاق دو سه زن از محارم حرم، در شب سه شنبه ۲۷ رجب سال ۷۴۴ هـ.ق. شوهر خود را به وضع ننگینی کشته و خود هم پس از چند روز به دست یاران شیخ حسن کوچک به قتل رسید. یاران شیخ حسن بدن عزت‌الملک را با کارد تکه تکه کرده خوردند.^۳ ملک اشرف نیز بعدها در اثر ظلم و ستمی که بر مردم تبریز روا داشته بود در سال ۷۵۸ هـ.ق. بدست جانی بیگ ازبک پادشاه قبیچاق به قتل رسید و به این ترتیب سلسله ی چوپانیان منقرض شد.^۴

۱ - تاریخ مغول، صفحه‌ی ۴۱۱.

۲ - استانیلین لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه ی عباس اقبال، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳، صفحات ۲۲۲-۲۲۱.

۳ - تاریخ مغول، صفحه ی ۳۶۲.

۴ - همان، صفحه ی ۴۵۴.

۳-۲-۳ سربداران : (۷۳۷ - ۷۸۸ / ۱۳۳۷ - ۱۳۸۶)^۱

از این سلسله یازده تن حکومت کردند که عبارتند از:

۱. خواجه عبدالرزاق باشتینی از ۷۳۶ تا ۷۳۸ ه.ق.
۲. خواجه وجیه الدین مسعود برادر او از ۷۳۸ تا ۷۴۵ ه.ق.
۳. آقا محمد آتیمور از ۷۴۵ تا ۷۴۷ ه.ق.
۴. خواجه شمس الدین علی چشمی از ۷۴۹ تا ۷۵۳ ه.ق.
۵. خواجه یحیی کرابی (کراوی) از ۷۵۳ تا ۷۵۹ ه.ق.
۶. خواجه ظهیر کرابی برادر خواجه یحیی از ۷۵۹ تا ۷۶۰ ه.ق.
۷. پهلوان حیدر قصاب از ۷۶۰ تا ۷۶۱ ه.ق.
۸. میرزا لطف الله بن خواجه مسعود از ۷۶۱ تا ۷۶۲ ه.ق.
۹. پهلوان حسن دامغانی از ۷۶۲ تا ۷۶۶ ه.ق.
۱۰. خواجه نجم الدین علی مؤید از ۷۶۶ تا ۷۸۸ ه.ق.^۲

در سال‌های قبل از ۷۳۱ ه.ق. در زمان حکومت ایلخان ابوسعید، بر اثر افزایش فشار قدرت‌مندان مغول و ترک و تشدید بهره‌کشی امیران و ملوک طوایف از روستائیان آتش جنگ‌های داخلی شعله‌ورتر شد. این درگیری‌ها پس از مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶ ه.ق.^۳ به خاطر کسب قدرت در میان ملوک طوایف شدیدتر شد، که در این میان از همه بیشتر روستائیان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فتودال زیان و ضرر دیدند. جنگ و ستیز از سال ۷۳۱ ه.ق. تا سال ۷۵۱ ه.ق. سراسر سرزمین ایران و کشورهای همسایه را فرا گرفته بود. در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران آمده است که :

۱ - سلسله‌های جدید اسلامی، (بالورث)، ص ۵۱۳.

۲ - تاریخ مغول (عباس اقبال) صفحه ۴۷۷ و استانی لین پول، طبقات سلاطین اسلام، صفحات ۲۲۴-۲۲۳. لین پول سال شروع حکومت خواجه عبدالرزاق بن فضل الله را ۷۳۷ ه.ق. و سال پایان حکومت علی مؤید را ۷۸۳ ه.ق. می‌نویسد.

۳ - سید ظهیر الدین بن سید بن نصیر الدین المرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام برنهارد دارن، انتشارات نشر گستره، تهران ۱۳۶۳، صفحات ۱۰۳-۱۰۲.

".. بعد از وفات سلطان سعید مذکور در اطراف عالم آشوب و فتنه پیدا شد و هر کسی از گوشه‌ای دست بر آوردند و سری بر کشیدند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهادند و مملکتی را بقدر استعداد خود فرو گرفتند. از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربدار در شهر سبزوار برخاست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که مبدأ کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و با معدودی چند عهد و میثاق کرد و شهر سبزوار را در تصرف خود آورد و حصار و قلعه بنیاد کرده متمکن بنشست..."^۱

در این عهد، تغاتیمورخان مغول بر خراسان مستولی بود و علاءالدین محمد از سوی او وزارت می کرد. "... علاءالدین محمد ... از سیاست پادشاه و محاسیان دیوان ایمن گشته به هر چه دست میداد تقصیر نمیکرد. از آن سبب عرصه‌ی خراسان بر غارتگری و ظلم از حد بگذشت علی‌الخصوص طایفه‌ی تازی که در معرض تلف ماندند و مردم بستوه آمدند هر جا اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند..."^۲

در این عهد واعظی از اهالی مازندران به نام شیخ خلیفه برای سامان دادن به نهضت ناراضیان در اثر درگیری با شیخ بالوی زاهد، - معلم خود که در آمل استقرار داشت - به خدمت رکن الدین علاءالدوله سمنانی شتافت و شیخ از خلیفه پرسیده بود که او پیرو کدام یک از مذاهب چهارگانه است؟ شیخ خلیفه در جواب گفته بود:

".. آنچه من می جویم از آن مذهب اعلاست ... " شیخ مؤمن که طاقت شنیدن سخنان کفر آمیز این یبیدین را نداشت دوات خود را بر سر خلیفه شکست.

".. چیزی نگذشت که شیخ به سبزوار رفت و لقب شیخ بر خود نهاد..."^۳

سبزوار - در مغرب نیشابور - بهترین و مناسب‌ترین محل برای افکار شیخ خلیفه بود، زیرا که مردم این نواحی از شیعیان متعصب و مخالف قدرت بیگانگان بودند. این مرکز از گذشته یکی از کانون‌های اصلی تشیع متعصب و مخالف قدرت بیگانگان بود. این مرکز از

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۱۵۳.

۲ - همان، صفحات ۱۰۴-۱۰۳.

۳ - ای. ب. بطروشکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه‌ی کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران چاپ سوم ۱۳۵۱ ه.ش، صفحات ۳۵-۳۴.

گذشته یکی از کانون‌های اصلی تشیع در ایران به حساب می‌آمده و مردم این شهر خود را از بازماندگان پهلوانان افسانه‌ای شاهنامه فردوسی می‌دانستند.^۱

پطروشفسکی به نقل از حافظ ابرو پس از اقامت شیخ خلیفه در مسجد سبزوار می‌نویسد:

".. جماعتی از فقهای (سنی) او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او به سخن ایشان التفات نمینمود. آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث می‌کند و او را آن منع می‌کنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نه؟ ..."^۲

پطروشفسکی از قول حافظ ابرو ادامه می‌دهد که:

".. فقهای سبزوار پس از دریافت پاسخ ایلخان کوشیدند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند. پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل رسانند. روزی صبحگاهان که شاگردان شیخ خلیفه به مسجد جامع آمدند مشاهده نمودند که استادشان را به یکی از ستون‌های حیاط مسجد حلق آویز کرده‌اند. شکی نیست که شیخ را به قتل رسانیده بودند. ولی اولیای محلی شایع کردند که وی خودکشی کرده است. تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۷۳۶ هـ بوده است..."^۳ یعنی در همان سالی که ایلخان ابوسعید فوت شده بود.

از شاگردان شیخ خلیفه حسن جوری بود که به قول نویسنده تاریخ طبرستان ".. شیخ و مقتدای اهالی خراسان بود و در اثر درگیری با شاخه‌ی نظامی سربداران به ریاست امیر مسعود به قتل رسید. امیر مسعود پس از درگیری با تغایمور، او را شکست داده خود سراسر خراسان تا گرگان و استرآباد را تصرف نمود."^۴

در این که چگونه قیام در ولایت بیهق سبزوار آغاز شده و سربداران پدید آمده بودند و قریه‌ی باشتین در تواریخ به عنوان آغازکننده‌ی این قیام ملی مذهبی معرفی شده آورده‌اند:

۱ - همان، صفحه‌ی ۳۶.

۲ - نهضت سربداران خراسان، صفحه‌ی ۳۶ به نقل از حافظ ابرو - نسخه‌ی خطی فرهنگستان علوم تا شکند شماره ۴۰۷۸ برگ ۴۷۴۸.

۳ - پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، صفحه‌ی ۳۷.

۴ - تاریخ طبرستان و...، صص ۱۰۵-۱۰۴.

".. که پنج ایلچی مغول در خانه ی حسین حمزه و حسن حمزه - از مردم قریه ی باشتین - منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضیحت را به جایی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد. بگذار سر ما به دار برود. شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما "سربدار" می‌دهیم. قیام بدین طریق آغاز شد..."^۱

عبدالرزاق - فرزند یکی از مالکان محل - در این هنگام وارد باشتین شده بود و ورود ایشان مصادف بود با آمدن فرستاده خواجه علاءالدین هندو وزیر ایلخان در خراسان. چون عبدالرزاق از تسلیم آن دو تن خودداری کرد، علاءالدین هندو یکصد سپاهی برای دستگیری قاتلین اعزام داشت. ولی نتیجه ای نگرفت و حرکت وی آغاز جنگ با سپاهیان ایلخان مغول در منطقه شد.^۲

پطروشفسکی به نقل از حافظ ابرو می‌نویسد:

".. و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه بنیاد نهند..."^۳

عبدالرزاق پس از تصرف نواحی اطراف چون جوین و اسفراین و جاجرم و غیره، خود را امیر خواند و خطبه و سکه بنام خود کرد و دولتی شیعی در سبزوار بوجود آورد.^۴

بعد از قتل عبدالرزاق به دست برادرش امیر مسعود به سال ۷۳۸ هـ هشت تن از سربداران خراسان در این منطقه حکومت کردند که آخرین آن خواجه نجم الدین علی مؤید سربدار بود.

در سال ۷۷۸ هجری در اثر قیام طرفداران جناح افراطی سربدار، شیخ حسن جوری و درویش عزیز، و تصرف شهر سبزوار و قیام^۵ درویش رکن الدین، علی مؤید برای خاموش

۱ - پطروشفسکی، نهضت سربداران، صص ۴۴-۴۳.

۲ - پطروشفسکی، نهضت سربداران، ص ۴۵.

۳ - همان، صفحه ی ۵۲.

۴ - همان، صفحه ی ۵۲ به نقل از روضه الصفا، ص ۱۴۵.

۵ - برای اطلاع بیشتر در مورد این قیام و فرار علی مؤید رجوع شود به قیام شیعی سربداران، یعقوب آژند، انتشارات نشر گستره، تهران، ۱۳۶۳، صفحات ۱۲۰-۱۱۸.

کردن این قیام از دشمن خود امیر ولی حاکم مازندران کمک طلبید و با شکست درویش رکن الدین و فرار وی، علی مؤید در سال ۷۸۰ هـ.ق. وارد سبزوار شد.

اتحاد این دو امیر طولی نیا انجامید که امیر ولی - حاکم مازندران - به دنبال اختلافاتی که با علی مؤید پیدا کرده بود به سبزوار حمله کرد. علی مؤید برای پیروزی بر دشمنان دست به دامن فاتح آسیای میانه تیمور لنگ دراز کرد و به این ترتیب مردی را که مدت‌ها به دنبال چنین فرصتی بود به صورت محلل وارد کارزار نمود. در واقع توسل امیر مؤید به تیمور خیانتی به دولت و کشور سربداران بود و به انگیزه‌ی منافع شخصی توسط علی مؤید صورت پذیرفته بود.

اعتقاد بر این است که "علی مؤید حتی به بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد. [راضی شد تا] بر سریر شهریاری باقی بماند..."^۱ با تیمور همکاری می کرد. تیمور با علی مؤید همداستان شد و وی را یاری کرد. ولی به هیچ وجه در صدد حفظ و یا بقای دولت سربداران برنیامد. در سال ۷۸۵ هـ هر چند که مردم سبزوار به دنبال یک قیام عمومی سعی داشتند تا دولت سربدار را مجدداً احیاء کنند اما، سبزوار در آغاز ماه مبارک رمضان به سال ۷۸۵ هـ.ق. بدست سپاهیان تیمور افتاد و به دستور او کشتار و حشتناکی از مردم این شهر به وجود آمد که بیشتر آنان در زیر برجی که تیمور در این شهر ساخته بود زنده بگور شدند.^۲ به این ترتیب که دست و پای آدم‌های زنده را می بستند و ایشان را بردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجر و ملات می چیدند...^۳ بعد از مرگ تیمور، این گونه قیام‌ها در زمان جانشینان او ادامه داشت اما هیچگاه نتوانست دولت مستقلی همچون گذشته به وجود آورند.

۴-۳-۲- آل جلایر: در عراق - کردستان و آذربایجان (۷۴۰-۸۳۵ / ۱۳۴۰-۱۴۳۲)^۳

رؤسای طایفه‌ی جلایر که ایشان را "ایلکانیان" نیز می گویند پس از مرگ ابوسعید بهادرخان در ایران زمام امور را در دست خود گرفتند. بزرگ ایشان که شیخ حسن بزرگ نام داشت، به تدریج سه نفر مدعی تخت ایلخانی تراشید و آخر الامر خود را پادشاه خوانده بر

۱ - پطروشفسکی، نهضت سربداران، صفحه‌ی ۹۹.

۲ - همان، صفحه‌ی ۹۶.

۳ - سلسله‌های اسلامی جدید (باسورث) ص ۵۱۰.

عراق مسلط شد و بغداد را پایتخت قرار داد.^۱ امیر شیخ حسن بزرگ مدت هفده سال (۷۴۰ - ۷۵۷ هـ) در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجه ی سابق ابوسعید را در ازدواج داشت و اصلاً نیز از ایل جلایر مغول و از جانب مادر هم از نژاد ایلخانان بود خود را از هر کسی بیشتر لایق مقام ایشان می شمرد و اگر چه بالاخره اساس دولت بالنسبه معتبری را ریخت ولی سلسله ی فرزندان او از جهت وسعت مملکت و اعتبار نظامی و سیاسی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتها را ایشان به شعر دوستی و تشویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل خواجه حافظ و خواجه محمّد عطار و شرف الدین رامی و سلمان ساوجی و عبید زاکانی کرده اند. مخصوصاً مداحی خواجه جمال الدین سلمان ساوجی از ایشان بیش از هر چیز خاندان ایلکانی را معروف ساخته است.^۲

از این سلسله معزالدین اویس (۷۵۷ - ۷۷۶ هـ.ق.)؛ سلطان حسین بن شیخ اویس (۷۸۴ - ۸۱۳ هـ) سلطان اویس بن شاه ولد (۸۱۴ - ۸۲۴ هـ.ق.)؛ سلطان محمود بن شاه ولد، (۸۲۴ - ۸۲۷ هـ.ق.) و سلطان حسین بن علاء الدوله بن سلطان احمد (۸۲۷ - ۸۳۶ هـ) حکومت کردند.

با قتل سلطان حسین به سال ۸۳۶ هـ.ق. بدست امیر اصفهان پسر قرایوسف ترکمان در حله، سلسله جلایریان منقرض شد.^۳

۵-۳-۲- آل مظفر (۷۱۳ - ۷۹۵ هـ.ق. / ۱۳۱۴ - ۱۳۹۳):^۴

امیر مظفر مؤسس سلسله، از نوادگان غیاث الدین حاجی خراسانی بود که پس از رسیدن به مقاماتی چند در دربار ایلخانان داخل و به حکومت مید نزدیک اصفهان نامزد شد. پسرش مبارز الدین محمد در سال ۷۱۳ هـ به جای پدر به حکومت مید رسید. و در سال ۷۱۹ هـ از سلطان ابوسعید خان ایلخانی در یزد و فارس مأموریت های مهم دیگر نیز گرفت. امیر مبارز الدین در سال ۷۴۱ هـ بر کرمان مستولی شد و پس از یک دوره جنگ سخت با شیخ ابواسحاق اینجو شیراز و کلیه ی فارس را در ۷۵۴ هـ.ق. مسخر ساخت و در ۷۵۸ هـ اصفهان را

۱ - طبقات سلاطین اسلام، صفحه ی ۲۱۹ و تاریخ مغول (عباس اقبال)، ص ۴۵۵.

۲ - تاریخ مغول، (عباس اقبال)، صفحه ی ۴۵۵.

۳ - همان، صفحه ی ۴۵۶ و طبقات سلاطین اسلام، صفحات ۲۲۰-۲۱۹. لین پول تاریخ طبقات سلاطین اسلام، صفحه ی ۲۲۰.

۴ - سلسله های اسلامی جدید (باسورث)، ص ۵۰۵.

نیز گرفت و شیخ ابواسحاق را به قتل رسانید. امیر مبارز الدین پس از آنکه به آذربایجان حمله کرد و تا شمال تبریز با موفقیت تمام پیش راند پسرانش او را خلع و در ۷۵۹ هـ کورش کردند.^۱

و او در سال ۷۶۵ هـ در حبس بمرد. جانشینان او، کرمان، فارس و کردستان را تا یورش امیر تیمور در تصرف داشتند.^۲

آخرین پادشاه این سلسله شاه منصور بود که از مقابل حمله ی تیمور گریخت و به شیراز رفت ولی به جای فراهم کردن اسباب دفاع به شرب شراب و عیاشی پرداخت و در درگیری که با تیمور داشت دلاوری به خرج داده، با شمشیر کلاه خود تیمور کوفت و در حال فرار به سوی شیراز به دست یکی از امرای تیمور کشته شد.^۳

از این سلسله افراد زیر به ترتیب حکومت کردند:

۱. امیر مبارز الدین محمد بن غیاث الدین حاجی از ۷۲۳ تا ۷۶۰ هـ.ق.
 ۲. شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد از ۷۶۰ تا ۷۷۷ هـ.ق.
 ۳. سلطان عماد الدین احمد بن امیر مبارز الدین محمد از ۷۶۰ تا ۷۹۵ هـ.ق.
 ۴. شاه نصرت الدین یحیی بن امیر مبارز الدین محمد از ۷۶۰ تا ۷۸۶ هـ.ق.
 ۵. سلطان زین العابدین بن شاه شجاع از ۷۸۶ تا ۷۹۰ هـ.ق.
 ۶. شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد از ۷۹۰ تا ۷۹۵ هـ.ق.
- مدت حکمرانی این سلسله ۷۲ سال - از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ هـ.ق. ادامه داشت و قلمرو آنان: فارس، کرمان، یزد و اصفهان بود.^۴

۱ - تاریخ طبقات سلاطین، صص ۲۲۱-۲۲۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شیرین بیانی، تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، (شماره ۱۰۹۳) تهران، ۱۳۴۵.

۲ - طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۲۲.

۳ - تاریخ مغول، ص ۴۴۱. در تاریخ آل مظفر صفحه ی ۱۳۵ آمده است که شاه منصور به هنگام فرار سه زخم تیر در بدن داشت، یکی برگردن، یک تیر بر شانه و یک شمشیر بر صورت.

۴ - تاریخ مغول، ص ۴۴۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام و تحشیه دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ هـ.

۳ فصل

تبرستان
www.tabarestan.info

ظهور امیر تیمور^۱ و تشکیل سلسله‌ی کورکانیان^۲

"ناقص آمد و بار مظلّم بر دوش گرفت و گرانبار رفت." عجائب المقدور

در ایّام قانّی اوگتای- پسر چنگیز - ممالک سابق قراختائیان و ماوراء النهر سهم جغتای گردید. و جغتای تا آخرین روزهای حیات قانّ هیچگاه سر از اطاعت او نیچیده و او را همیشه بر خود مسلم می داشت. جغتای متصرفات خود را به دستگیری یکی از روسای قبیله برلاس به نام قراجار نویان اداره می کرد که تیمور ادّعا می کرد از این قبیله و خاندان است. او قراجار را جَد پنجم خود می شمرد.^۳

۱ - تیمور به کسر اول و سکون ثانی شکل صحیح این کلمه است ولی بر حسب قواعد و زبانهای متداوله آن عصر گاهی این کلمه "تمور" و گاهی "نمر" خوانده شده است و معنای آن به آهن و مرد آهنی تعبیر شده است.

۲ - گورکان یا کورکن در ترکی به معنی داماد است. رجوع کنید به: ابن عربشاه، عجائب المقدور فی اخبار تیمور، یا زندگی شگفت آور تیمور، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶، ص ۴.

۳ - تاریخ مغول، (عباس اقبال) صفحه ی ۶۲۱ و تاریخ تیموریان و ترکمانان، حسین میر جعفری، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۵، صفحه ی ۴. آقای میر جعفری، قراجار نویان می نویسند. فرزندان جغتای را خانان ملوک جغتائی می خوانند که مدت ۱۳۶ سال در ماوراء النهر از سال ۶۲۴ هـ تا ۷۶۰ هـ. ق. و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند و آنها قریب سی نفر بودند.

۱-۳- اصل و نسب تیمور و ابتدای کار وی

تیمور پسر ترغای و ترغای پسر ابغای است که امتداد این خاندان به چنگیز می‌رسد.^۱ تولدش به تاریخ ۷۳۶ هـ.ق. در قریه خواجه ایلغار از اعمال کش (در جنوب سمرقند حالیه) اتفاق افتاد.^۲

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون به روی زمین افتاد بشکفت و شراره های آتش از آن برخاست و دور و نزدیک فضا را بینباش. همچنین گفته اند که چون از مادر بزاد دو دستش خون آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مالش پرسیدند یکی گفت که رهنمی بی یاک گردد و دیگری گفت که درخیمی سفاک شود و این سخنان همچنان بر زبان‌ها می‌گذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت.

جماعتی او و پدرش را شترچران و بیگانه از عقل و ایمان شمردند. و در زمره مردم پست و فرومایه نام برند و گویند که در ماوراء النهر به سر می بردند و هم در آن نواحی به تناسب فصل از گرمسیر به سردسیر و بالعکس کوچ می کردند. و نیز گفته‌اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابک و خونریز بود و در اوان جوانی به سبب تنگدستی و پریشانی به هرزه دست بکاری زده زیانش هم بدو بازگشت.

بدینگونه که شیعی گوسفندی بدزدی بریود و چوپان این خبر دریافت به دنبالش شتافت ضربتی بر کتف و ضربت دیگر بر ران وی فرود آورد و آتش کینه و عنادش تیزتر نمود تا بر آن شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان از جهان براندازد. در ابتدای کار از روی تنگدستی و نیاز به درگاه شیخ شمس الدین فاخوری، از اهل طریقت شهر کش پناه برد و مورد تفقد قرار گرفت.^۳

گروهی آغاز شوکت و جاه و ابتدای رفعت تیمور را چنین گفته‌اند که در آن هنگام که به راهزنی می پرداخت به اقتضای باطن خویش در ظاهر نیز راه صواب از خطا شناخت و در بیابانی گمراه مانده، تا یک هفته در گرسنگی بسر برد و هر دم از طریق نجات دور تر و به

۱ - زندگی شگفت آور تیمور، صفحه ی ۴.

۲ - همان، ص ۴. تاریخ مغول، ص ۶۲۲، میرخواند (میر محمد بن سید برهان الدین خوارزمشاه) روضه الصفا یا تاریخ جامع ایران، انتشارات کتابفروشی های مرکزی، خیام، پیروز، تهران ۱۳۳۹، جلد ششم، صفحه ی ۵. در این صفحه تولدش: "در شب سه شنبه بیست و پنجم سال ۷۳۶ هـ موافق سیحاق ثیل آمده است".

۳ - خواند میر، حبیب السیر، جلد سوم، انتشارات خیام، تهران، صفحه ی ۳۹۴.

ورطه هلاک نزدیک تر می شد. تا گذارش به چراگاه اسبان سلطان افتاد. میر آخور وی را به مهربانی پذیرفت و از نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که به نگاهی گوهر و نژاد هر اسب به نشانی ظاهر آن می شناخت و نیک و بد آن به آسانی تمیز می داد. میر آخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فرا گرفت و به صحبتش راغب آمد و او را با اسبانی گزیده که سلطان خواسته بود به حضرت فرستاد و هنرش را چنانکه بود عرضه داشت. (سلطان حسین) به نعمت فراوان وی را بناخت و کامرانش به سوی میر آخور باز گرداند. و دیری نگذشت که میر آخور درگذشت و تیمور منصب وی را جایگزین گشت. از آن پیش هر لحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر وی (سلطان حسین) را به زنی بستد و به همسری وی کامیاب شد تا روزی به گفتار و کردار خویش تیمور را به خشم آورد و سخنانی به سرزنش از آغاز و انجام کارش گوشزد کرد چنانکه عاقبت تیمور بدو خشمگین شد و تادیب را شمشیر کشید، مگر از راه ستیزه برخیزد و به دمسازی با وی در آمیزد و او همچنان به خیره بر جای ماند و از دم تیغش واپس نرفت. پس ضربتی سخت بر وی فرود آورد که در دم جان سپرد. چون بدین کار از خشم سلطان [- برادر زن خود -] بیمناک بود ناچار سر به سرکشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد. نام آن سلطان^۲، حسین و خود از خاندان سلطنت و دودمان دولت بوده است. مرکز و فرمانروائی او شهر بلخ از جمله دورترین بلاد خراسان و سریر سلطنتش هم در آن سامان بود، لیکن ممالک ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان را در قبضه فرمان داشت.^۳

۱ - نام این زن الحای ترکان آغا نواده امیر قزغن فرمانروای ماوراءالنهر باید باشد. در این باره رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، صفحه ی ۷.

آقای میرجعفری نویسنده کتاب تاریخ تیموریان و ترکمانان می نویسند که پی از مرگ امیر حسین، چهار تن از زنان حرمسرای وی به عقد تیمور در آمدند که یکی از آنان دختر غازان خان مغول، "سرای ملک خانم" بود و تیمور بدین مناسبت به "کورکان" ملقب گردید. تاریخ تیموریان و ترکمانان، ص ۱۱.

۲ - خواندمیر در حبیب السیر، جلد سوم، صفحه ی ۳۹۸ نام این فرد را امیر حسین امیر مسلا می نویسد که پسر امیر قزغن بود. در روضه الصفا، جلد هشتم، صفحه ی ۲۰، نام این فرد امیر حسین و در تاریخ عباس اقبال، امیر حسین قزغنی آمده است در حالیکه در امپراطوری صحرا نوردان، نام این شخص امیر حسین پادشاه بلخ، قندوز و کابل آورده شده است.

رنه گروسه، امپراتوری صحرا نوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳، صفحه ی ۶۷۱، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، ص ۶.

۳ - عجایب المقدور، صص ۴-۶.

همچنین گفته اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصد تن بوده است و به چستی و شهامت در میان همگان شهرتی به سزا داشته است.^۱ آنچه صحیح تر به نظر می رسد آنکه پدرش "طراغای" یکی از ارکان دولت سلطان بوده است.

"در مجموع از منابع تیموری چنین مستفاد می گردد که طراغای، پدر تیمور، مردی دیندار و متواضع و همواره هم صحبت با علما و درویشان بوده است. و اگر چه او رئیس قبیله برلاس بود، اما اداره ی قبیله عملاً در دست برادرش، امیر حاجی برلاس، قرار داشت، و او خود نه تنها در میان قبیله ی برلاس، بلکه در تمام اولوس جغتای، امیری با اعتبار به شمار می آمده است..."^۲

در سال ۷۶۳ هـ.ق. تغلق تیمورخان برای بار دوم جهت فرونشاندن ماوراءالنهر به این خطه لشکر کشید، امیر بیان را کشت و امیر حسین را فراری ساخت و حکومت ماوراءالنهر را به پسر خود الیاس خواجه سپرد، در حالیکه حکومت کش را به تیمور واگذار کرده بود.

امیر تیمور پس از چندی به علت احجافات امرای زیر دست الیاس خواجه و قصدی که در استیلای بر ماوراءالنهر داشت با امیر حسین متواری همدست شد و به خوارزم حمله برد اما چون مغلوب شد با امیر حسین به خدمت ملک معزالدین حسین کرت پیوستند. چون تغلق^۳ تیمور تسلیم آن دو امیر را از ملک معزالدین کرت خواستار شد، آندو به قندهار گریختند و از آنجا به سیستان رفتند. والی سیستان به حيله بر سر ایشان تاخت و در این گرو دار بود که تیمور چند زخم برداشت از جمله پاشنه پای وی و شانه دست راست او مجروح شد و دو انگشت آخرین از همان دست او ساقط گردید و پای راستش چنان صدمه دید که هیچوقت به حال

۱ - عجایب المقدور، ص ۷. در کتاب تاریخ تیموریان و ترکمانان از قول کلاویخو آمده است که "...پدر وی مردی از خاندانی بزرگ و والاتباری بود. از خون جغتایان. وی از بزرگان کم ثروتی بود که فقط سه یا چهار سوار به همراه داشت، که ملازم او بودند و در دهی که چندان از شهر کش مسافتی نداشت، مقیم بود..." تاریخ تیموریان و ترکمانان، ص ۸

۲ - تاریخ تیموریان و ترکمانان، صفحات ۹-۸

۳ - این همان کسی است که تیمور با دخترش ازدواج کرد و لقب گورکان یا کورکن را گرفت.

طبیعی برنگشت و از این سبب تیمور همه عمر می‌لنگید و به همین مناسبت است که او را تیمور لنگ می‌خواندند.^۱

در سال ۷۶۷ هـ.ق. در جنگی که بین تیمور و امیر حسین - برادر خانم تیمور - در شهر بلخ رخ داده بود، امیر حسین بدست امیر کیکسرو ختلانی یکی از امرای تیمور به قتل رسید و با کشته شدن دو پسر و فرار دو پسر دیگرش، قدرت امیر حسین به تیمور منتقل گردید.^۲ خواند میر نام پسران امیر حسین را اینگونه می‌آورد:

".. سعید و نوروز سلطان ... همانرا به قتل رسانیدند و دو پسر دیگر جهانملک و خلیل سلطان به هندوستان گریخته در غربت متوجه عالم آخرت گردیدند..."^۳

۲-۳- لشگرکشی های تیمور و بی رویه بودن لشگرکشی های او

در بی رویه و بی نظم بودن حملات و لشگرکشی های تیمور رنه گروسه مولف تاریخ امپراطوری صحرا نوردان معتقد است که:

کشور گشائی و فتح و پیروزی های امیر تیمور از ساحل شط ولگا تا دمشق و از امیر در عثمانی به رودخانه ی گنگ در هندوستان و از آنجا تا "یلدوز" و سایر نقاط مختلف تابع هیچ نظم و ترتیب جغرافیائی نبود. امیر تیمور از تاشکند به سوی شیراز و از شیراز به تبریز و از تبریز به خجند لشگر می‌کشد و حرکت او مربوط می‌شد به قیام‌هایی که دشمنان او در این

۱ - تاریخ مغول، ص ۶۲۴. این داستان در روضه الصفای میرخواند، جلد ششم، صفحات ۲۰-۱۸ به صورت کامل تر بیان شده و خود میرخواند در صفحه‌ی ۲۰ می‌نویسد که امیر سیستان از تیمور در دفع دشمنان خود کمک خواست. در این صفحات تا صفحه‌ی ۳۵ که محاصره‌ی سپاه جته در سمرقند است از زخم برداشتن و لنگ شدن تیمور سخنی نرفته است ولی در عجایب المقدور ابن عربشاه، صفحه‌ی ۲۹۳ لنگ بودن تیمور ذکر شده است. خواند میر در حیات السیر نمی‌نویسد که امیر تیمور از آن زخم لنگ شده بود. زیرا او می‌نگارد: ".. و امیر تیمور گورکان و رفیقان در هیرمن به امیرحسین رسیده به اتفاق یکدیگر روی به سیستان نهادند و با آنکه والی سیستان به معاضدت امیران بردشمنی → قوی ظفر یافت سرشت بد او را بر سلوک طریق عذر باعث آمده جمعی کثیر از سکران را مقرر ساخت که چون امیر حسین و امیر تیمور از سیستان بیرون روند سر راه ایشان گیرند و سیستانیان در اثناء راه بدیشان باز خورده و آغاز قتال کرده جنگی سخت روی نمود و امیر تیمور گورکان را تبری بر دست و زخمی بر پای مبارک رسید و به گرمسیر شتافتند و چون جراحات امیر تیمور گورکان التیام پذیرفت ... عزیمت به جانب اُرصَف منعطف گردانید..." حیات السیر، جلد سوم، صفحات ۲-۴۰۱.

۲ - حیات السیر، جلد سوم، صفحات ۱۸-۴۱۷.

۳ - همان، صفحه‌ی ۴۱۸.

نواحی بوجود می آوردند. مثلاً جنگ او با مخالفان خود در روسیه همراه با دو لشکر کشی بود که به ایران کرده بود و یا از آسیای مرکزی بین دو هجومی است که به قفقازیه انجام داده بود. می توان گفت که در این جنگ ها برنامه ریزی دقیق و از پیش تعیین شده ای وجود نداشته و همچون چنگیز خان، برنامه ی درست جنگی تنظیم نشده بود. لشکرکشی های تیمور همگی در هم پیچیده و مخلوط بود. چنگیز خان به هر جا که حمله می کرد هر چه را می یافت محو و نابود می کرد و پشت سرش را خالی می نمود. اما تیمور در پایان فتوحات خود سواى فتح خوارزم^۱ که چهار بار صورت پذیرفته بود، و فتح ایران که در اواخر کارش صورت گرفته بود، مجدداً به همان جا برمی گشت و هیچ یک از مشکلات را حل نمی کرد.

بدیهی و قطعی است که او با نهایت دقت دشمنان خود را معلوم میکرد. به همان اندازه ای که سابقاً فاتح و جهانگشای مغول دشمنان خود را از میان بر می داشت، او نیز دشمنان خود را به هلاکت می رساند.^۲

اهرامی که تیمور با کله های مردم بی پناه مناطق فتح شده بنا نموده بود با کمال صراحت و وضوح رفتار او را با نوع بشر آشکار می سازد. معهذا کسانی که از این قتل عام ها جانی سالم بدر می بردند درس وحشتی از رفتار تیمور می گرفتند که فراموش کردنی نبود. هر چند که در ابتدا و سپس مجدداً طغیان می کردند، ولی داستان قتل عام همان بود و تکرار کشتار همان طور.

امیر تیمور بغداد، بروسه، سرای، قراشهر، دهلی را غارت و تاراج نمود ولی با تمام این قتل و غارتها، "امپراتوری عثمانی" با "اردوی زرین" یا خانان مغولستان جملگی بر جای باقی ماندند و حتی سلطان هند و یا پادشاهی جلایریه عراق پس از رفتن او قد علم کردند و

۱ - در باره ی چگونگی فتح خوارزم و علت آن رجوع شود به روضه الصفاء، جلد ششم، ص ۸۷ به بعد حبيب السیر، جلد سوم، ص ۴۲۱ به بعد و امپراتوری صحرا نوردان، صص ۸-۶۹۳.

۲ - ابن عربشاه در عجایب المقدور می نویسد:

"...وی با اینکه کشورهای بزرگ مسخر کرد و اموال فراوان انباشته و داستان جهانگیری اش در سراسر جهان پیچیده و بیم و هراس او همه دلها را فرا گرفته و اندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود، همچنان قصد خود را در هر کار نهفته میداشت، چون شیطان در وجود بنی آدم نهانی راه می جست و مانند زهر در پیکر عالم پوشیده رخنه می کرد... آندم که رایت قدرت متوجه خاوران میکرد از باختر سر بر می آورد و چون کوس عزیمت به سوی حصار عراق و اصفهان و شیراز می نواخت مخالف آهنگ ظاهر خود مرکب به جانب روم و حجاز می تاخت... تیمور لشگریانش را از سمرقند تا لرستان و بروجرد پیش برد و کس ندانست که وی به کجا می تازد... عجایب المقدور، ص ۵۹۶.

اثبات وجود نمودند، تیمور مجبور شد که سه یا چهار^۱ بار خوارزم و شش تا هفت بار اطاعت "ایللی" و دوبار ایران شرق و لاقبل سه بار ایران غربی را تصرف نماید و دوبار به روسیه لشکرکشی کند. با چنین شرایطی جنگ‌های تیمور هیچ وقت پایان نمی پذیرفت. او می بایستی که همیشه "آنها را از سر بگیرد" بدین ترتیب بود که متعاقباً جنگ و پیکار روی می داد. با این که چه از لحاظ سوق الجیشی و چه صرفاً از لحاظ عملیات جنگی و "تاکتیک" تمام جزئیات امر با نهایت دقت مراعات می شد، معهذا از لحاظ سیاسی این جنگ‌ها به نظر نامربوط و از هم گسسته جلوه گر می شود. به همین جهت شرح آن‌ها بر حسب ترتیب سنوات تقدم و تاخر تاریخی محاربات، پراکندگی و حتی عدم هم آهنگی آن‌ها را ظاهر می سازد و نفعی جز نشان دادن شخصیت افسانه مانند قهرمان داستان ندارد.

لذا، از جهت روشن ساختن تاریخ جنگ‌ها، بهتر است وقایع را بر حسب نواحی اشغال شده مورد بحث و مطالعه قرار دهیم و مطلب را از از ماوراءالنهر آغاز کنیم و سپس به نواحی اطراف آن پردازیم. بدین ترتیب پیکارهای امیر تیمور را در خوارزم و ترکستان و ایران و روسیه و آسیای صغیر و هندوستان مورد بحث قرار دهیم.^۲

۳-۳- دلایل حمله تیمور به ایران

با فروکش کردن قدرت و فروپاشی قدرت ایلخانان اواخر مغولی ایران و پیدایش حکومت‌های ملوک الطوائفی و محلی در ایران - که عموماً رقبای یکدیگر به حساب می آمدند - دشمن ناخواسته و مستبدی همچون تیمور متصرفات ایران را دستخوش یغما و چپاول قرار داد و مردم بیشماری را به ورطه ی هلاکت افکند. این دولت‌های کوچک علاقه مند به حکومت و کسب قدرت، آن چنان در اختلافات عمیق و دشمنانه ی خود غوطه ور بودند که هرگز به فکر جلوگیری نفوذ دشمن مشترکشان - تیمور - نیفتادند.

"آل کمرت" از لحاظ نژادی افغان و از حیث مذهبی سنی بودند و در هرات سلطنت مستقلی را اداره می کردند، در حالی که از دشمنان سرسخت شیعیان سربدار بودند. آل مظفر از حیث نژاد عرب و ایرانی و مقر حکومتشان فارس و با جلالریان جنوب ایران که در بغداد

۱ - عجائب المقدور، صفحه ۳۴. روضه الصفا، ص ۸۷ و حبيب السیر، صفحه ۴۲۱.

۲ - امپراطوری صحرا نوردان، صص ۶۹۰-۶۸۸.

حکومت داشتند سر سازش نداشتند. اختلاف داخلی در میان خاندان آل مظفر که پسر پدر و پدر پسر را کور می کرد، باعث سوء استفاده هائی علیه این سلسله شده بود. امیر تیمور که مشتاق تسخیر و سرکوبی این دولت های کوچک بود، به خوبی آگاه بود که در ایران رقبای او با اندک فشاری ناگزیر به تسلیم خواهند بود. زیرا که اختلافات داخلی مانع از اتحاد آنان می شد.

در سال ۷۸۲ هـ.ق. در اولین لشکرکشی تیمور می بینیم که او به دعوت علی موید - آخرین حاکم سریدار - جهت سرنگون ساختن قدرت رقیب او، امیر علی، حاکم مازندران، وارد ایران شد و بدین ترتیب تا سال ۸۰۷ هـ.ق. که سال مرگ اوست سراسر متصرفات ایران را تحت سلطه ی خود در آورد. دومین لشکرکشی او به ایران در سال های ۷۸۴ - ۷۸۵ هـ.ق. اتفاق افتاد و در نهایت در سومین حمله ی خود به ایران که به سال ۷۸۶ یا ۷۸۷ هـ رخ داده بود، کلیه ی مخالفان را از میان برداشته به سمرقند بازگشت.^۱

۴-۳- صفات تیمور از نقطه نظر ابن عربشاه

صاحب عجایب المقدور در باره خصوصیات روحی، جسمی و اخلاقی و مذهبی تیمور می نویسد:

".. تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود. قامتی کشیده داشت چنانکه گفتی از بازماندگان عمالقه^۲ است. سرش بزرگ و پیشانی بلند و رنگ چهره او سپید مایل به سرخی بود. اندام استوار، شانه های فراخ، انگشتان درشت، ریش صاف آویخته، دست و پای راستش شل و لنگ، دو چشمش چون دو شمع نیم مرده و آوازش درشت آهنگ بود. شمار سالش نزدیک به هشتاد و با این حال دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و استوار داشت. گزافه گوئی و شوخی را نمی پسندید و به هوا و هوس دل در نمی داد، راستی را خوش می داشت اگر چه به زیان وی انجامد. برگزیده افسوس نمی خورد و به خوشی ها که بدو میرسید روی

۱ - در باره ی حملات تیمور به ایران رجوع شود به:

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، عجایب المقدور، روضه الصفا، جلد ششم، حبیب السیر، جلد سوم، تاریخ ایران مغول، (اقبال) صفحه و تاریخ امپراطوری صحرانوردان، تاریخ تیموریان و ترکمانان، بئاتریس فوریز منز، بر آمدن و فرمانروایی تیمور، ترجمه ی منصور صفت گل، انتشارات موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷ هـ.ش. و تاریخ فتوحات مغول، نوشته ی ج - ج ساندروز، ترجمه ی ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.

۲ - عملیق نام یکی از فرزندان حضرت نوح بود.

شادمانی نمی‌نمود. نقش خاتمش "راستی رستی" نشان اسب‌ها و رسم سکه او بر زر و سیم سه حلقه بوده است.

در مجلس او سخن از ناسزا و بیان خونریزی و اسارت و هتک ناموس و غارت به میان نمی‌آمد [۱؟] دلاوری پیشرو و پر هیبت و فرمانروا بود، دلیران و پهلوانان را دوست می‌داشت و قفل سختی‌ها و ظلم دشواریها به دست قدرت و اندیشه آنان می‌گشود و دره و کوههای گران را به پای استقامتشان می‌پیمود.

• اندیشه بی‌رسا، هوشی شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار و رانی استوار داشت. زبان آوری بلیغ و تیز هوش و بیدار، ولی سخت‌کوش بود. تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند و سالوس ریاکاران صورت کار بر روی دگرگونه نمی‌نمود. حق و باطل را به زیرکی فرق می‌گذاشت و اندرزگوی و چاپلوس را به آزمون‌دگی خود نیک می‌شناخت، چنانکه گفتی به اندیشه روشن راهنمای نجم‌ثاقبست و تیر ستارگان به پیروی رأیش صائب ...

چون به کاری فرمان می‌داد یا به چیزی اشارت می‌کرد از آن باز نمی‌گشت و عنان عزیمت نمی‌گرداند که بنا پایداری و سستی رأی منسوبش ندارند..."^۱

۵-۳- مرگ تیمور در حمله‌ی او به چین :

در پایان سال ۸۰۶ هـ.ق. و شروع سال ۸۰۷ هجری قمری، تیمور برای تصرف ممالک خاوران (چین) دستور آمادگی برای جنگ و لشگرکشی را صادر نمود. این لشگرکشی قرار بود به مدت چهار سال ادامه یابد و برای تهیه‌ی آذوقه و توشه راه، تیمور به تمام متصرفات خود دستور داد تا آذوقه‌ی این لشگرکشی را فراهم نمایند. در زمستان سال مذکور به علت سرمای شدید و ریزش برف، تیمور بی‌توجه به آن، دستور حرکت داد و سپاهانش که تعداد آن را - ۲۰۰۰۰۰^۲ نوشته‌اند به سوی چین حرکت کردند. شدت سرما بسیاری از لشگریان تیمور را تلف نمود ولی او توجهی بدانها نکرد و همچنان به راه خود ادامه می‌داد تا اینکه خود مریض شد و چون شدت سرما و مرض بروی چیره گشته بود دستور داد تا :

۱ - عجائب‌المقدور، صفحات ۲۹۴-۲۹۳.

۲ - تاریخ مغول، ص ۶۳۸.

"چکیده ای از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدانفزایند و خدا نخواست که روی چنان پلید از کالبدی ناپاک بیرون شود، مگر با صفات پست و ناپاکی که خود شایسته آن می بود. و در حق او جز این شاید گفت که: ناقص آمد و بار مظالم به دوش گرفت و گرانبار رفت. و این واقعه در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سال ۸۰۷ هـ.ق. بود..."^۱

۳-۶- جانشینان تیمور تا انقراض تیموریان در ایران

پس از مرگ تیمور به سال ۸۰۷ هـ.ق. و در زمان حیات او در متصرفات تیمور افراد زیر حکومت می کردند:

۱- امیر زاده غیاث الدین جهانگیر که در سمرقند در حیات پدر فوت نمود و از او دو پسر به نام‌های سلطان محمد - ولیعهد تیمور - و پیر محمد باقی ماند که سلطان محمد در سال ۸۰۵ هـ فوت نمود و پیر محمد حکومت غزنه و هند را دارا بود. تاریخ قتل پیر محمد را ۸۰۹ هـ.ق. بدست یکی از امرای او می نویسند.^۲

۲- امیر زاده معزالدین عمر شیخ حکمران فارس که در سال ۷۹۶ هـ در چهار فرسنگی بغداد کشته شد.^۳

۱- عجایب المقدور، صفحات ۲۳۶-۲۲۸. توضیح اینکه ماجرای مرگ تیمور مفصلاً در روضة الصفا، جلد ششم، صفحات ۴۸۷-۴۸۴ و حبیب السیر، جلد سوم، صفحات ۳۵-۵۳۳ آورده شده است.

برای اطلاع بیشتر در باره تیمور رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، حسین میر جعفری، انتشارات "سمت"، تهران، ۱۳۷۹، صفحات ۷۲-۴.

ابن عربشاه در مورد اعتقادات سپاهیان تیمور می نویسد:

سپاهیان تیمور از همه ی گروهها تشکیل میشدند و انواع مذاهب و پرستش ها در اردوی وی در حال اجراء بود. آنان بت های خود را همراه داشته و گروهی از گوشت حیوانات مرده تغذیه می نمودند و خون فرو ریخته می خوردند. برای آنها حیوان کشته و خفه شده یکسان بود. بعضی فالگیر و پیشگو بودند و گروهی از آنها به احوال ممالک آشنا بودند. اعتقاد سپاهیان به تیمور به خاطر علاقه ی آنان به تیمور بود و او را در ردیف پیامبران محترم می شمردند. تا آن حدی که در مواقع مریضی خود چیزی نذر تیمور می کردند تا شفا یابند. در لشگر او مردمانی بودند که در سفر بدنیا آمده و رشد کرده و ازدواج کردند و دارای وطنی مشخص نبودند. عجایب المقدور، صص ۳۲۴-۲۴۳.

۲- تاریخ مغول ایران، صفحات ۴۱-۶۴۰ و عجایب المقدور، صفحات ۲۶۳-۲۴۳.

۳- همان.

۳- امیر زاده جلال الدین میرانشاه حکمران آذربایجان و عراق و الجزیره که در اواخر کار تیمور دچار پرنشانی مغزی شد و پس از پدر در سال ۸۱۰ ه.ق. بدست قرایوسف ترکمان به قتل رسید.

۴- امیر زاده معین الدین شاهرخ که بهترین و مشهورترین چهار پسر امیر تیمور است که پس از فوت پدر سلطنت کرد.

از امیر تیمور ۳۶ نفر پسر و نواده ذکور باقی ماند که امیر برای جلوگیری از بروز اختلافات هر یک را به فراخور حالشان متصرفاتی را قسمت کرده بود. لیکن این تدبیر فایده نبخشید و بلافاصله بعد از مرگ او اختلافات خانوادگی بر سر متصرفات بیشتر بین آنان در گرفت.

جانشینان تیمور تا انقراض این سلسله در ایران به صورت خلاصه به شرح زیر بیان می

گردد.

۱. سلطان خلیل و سلطان شاهرخ از سال ۸۰۷ ه. تا ۸۵۰ ه.ق.
۲. میرزا علاءالدوله و میرزا الغ بیگ از سال ۸۵۰ الی ۸۵۳ ه.ق.
۳. عبداللطیف فرزند میرزا الغ بیگ از رمضان ۸۵۳ تا ربیع الاول ۸۵۴ ه.
۴. میرزا عبدالله از سال ۸۵۴ تا ۸۵۵ ه.ق. و میرزا بابر از سال ۸۵۲ الی ۸۶۱ ه.
۵. سلطان ابوسعید تیموری تا سال ۸۷۳ ه.ق. که بدستور حسن بیگ آق قویونلو به قتل رسید و سلسله ی تیموری منقرض شد.^۱



فصل

تبرستان

www.tabarestan.info

تسلط قبایل ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بر ایران :

۱-۴- قراقویونلوها و آق قویونلوها :

با مرگ تیمور به سال ۸۰۷ ه.ق. و پایان یافتن حکومت تیموریان ایران در سال ۸۷۳ ه.ق. و قتل ابوسعید - نوه‌ی میرانشاه تیموری در ۲۵ رجب - به دست حسن بیگ آق قویونلو، مؤسس دولت آق قویونلوها در ایران، بخش کوتاه ولی مهم دیگری از ادوار تاریخ ایران شکل گرفت که به نوبه‌ی خود رهگشای اصلی و اساسی دولتی شد که بعدها با نام "صفوی‌ها" یا "صفویه" ۲۴۱ سال بر ایران حکومت کردند و اثراتی پایدار بر فرهنگ ایران زمین گذاردند. حکومتی که بیش از دو قرن - از سال ۹۰۷ ه. تا ۱۱۴۸ ه.ق. - تقریباً سراسر ایران را تحت نفوذ و سلطه‌ی خویش داشت و عاقبت بر اثر تعصب بی‌اندازه و افراطی هواداران آن و بی‌کفایتی بعضی از زمامداران بوالهوس و زن‌باره‌ی این خاندان توسط افغان‌های غلزائی هرات ساقط شد.

۱ - برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به : اسماعیل حسن زاده، حکومت ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو در ایران، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۹.

در این دوره ی بسیار پر ارزش و رنسانس گونه، بسیاری از شهرهای ایران ویران شده، آباد شد؛ تجارت و بازرگانی رونق گرفت؛ ارتش ایران مجدداً سازمان یافت و مجهز به سلاح آتشین گردید؛ علایق قابل توجهی میان دول اروپا و ایران بوجود آمد و دولت های اروپائی مشتاقانه آمادگی خود را برای گشایش روابط سیاسی و تجاری با ایران اعلام داشتند. از همه مهم تر، کوشش های مؤسس این دولت، زمینه ها را برای به قدرت رسیدن جانشینانش فراهم ساخت.

برای بیشتر روشن شدن دو دوره ی کوتاه ولی مهم حکومت ترکمانان قراقویونلو - که شیعی اهل^۱ حق بودند - و آق قویونلو - که سنی حنفی مذهب^۲ شمار می آمدند، ناگزیر می باید مبحثی به عنوان مقدمه یا پیشگفتار در ابتدای تشکیل دولت صفوی گنجائده شود تا معلوم گردد که اصل و منشأ، سیاست و خط مشی حکومتی این خاندان از کجاست؟ ثبات گرفته و تحت چه شرایطی به قدرت رسیدند.

برای رسیدن به این هدف می باید بر حسب اهمیت این دو قبیله ی ترکمان، و قدمت تسلط آنان بر متصرفات ایران، رابطه ی آنان را با خاندان صفوی - خصوصاً از شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه به بعد تا عصر مؤسس این سلسله، شاه اسماعیل اول (۹۰۷ ه.ق. ۹۳۰ ه.ق.) مورد بررسی قرار دهیم.

برای شروع این مبحث یادآوری این نکته ضروری است که در سال ۸۵۷ ه.ق. سلطان محمد فاتح - محمد دوم - قسطنطنیه را فتح کرد و به حکومت هزار ساله ی امپراتوری بیزانس یا روم شرقی پایان بخشید و حکومتی را جانشین آن کرد که بر تمام ممالک اسلامی داعیه ی حکمرانی داشت.

ترکان عثمانی پس از تصرف تمام آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، سواحل مدیترانه شرقی و تسلط بر بالکان توجه شان به سوی ایران جلب گردید، در حالی که مخالفان شرقی آنان با مهر "رافضی و مهدورالدم"^۳ نابود می شدند. به این ترتیب هم از لحاظ عقیدتی و هم از لحاظ حکومتی مخالف شدند و پیوسته در صدد تصرف متصرفات ایران بودند.

۱ - در این رابطه رجوع شود به مریم میر احمدی، دین و مذهب در عصر صفوی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۸۳، صفحه ی ۳۲.

۲ - عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹ ه.ش. صفحات ۱۱

۱۰ - نویسنده تاریخ انقلاب اسلام ... محمد مترجم در مورد دشمنی سخت سلطان سلیم و ادعای خلافت جهان اسلام توسط او می نویسد: -

در قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی، کشورهای اسپانیا و پرتغال در اروپا دو ابرقدرت به حساب می آمدند و با هم بر سر به مستعمره گرفتن کشورهای یکدیگر و یا متصرفات جدید، خصوصاً مناطقی که آن ها را به هند رهنمون می شد، با هم رقابت داشتند. نیروهای دولتی این دو ابر قدرت مسیحی مذهب با تسلط بر کشورهای ضعیف و ناشناخته، سعی داشتند تا مناطق وسیع تری را به نام پادشاه خویش به ثبت رسانند که در نتیجه ی آن رقابت های مستعمراتی، توسعه طلبی آنان به مرحله ی حادی رسید، تا آن جا که پاپ السکاندر ششم رسماً برای حل این مشکل به مداخله پرداخته و قیمت شرقی جهان را به پادشاه پرتغال و قسمت غربی جهان را به پادشاه اسپانیا واگذار کرد.^۱

بعد از این تقسیمات بود که قسمت جنوب ایران شاهد پیاده شدن لشکریان و کشتی های پرتغالی شد و در واقع حضور آنان در خلیج فارس و هرموز بیشتر به خاطر این بود که با کنترل راه های دریائی شرق، راه عبور کشتی های رقیب بسته و یا کنترل گردد و از طرفی هم، پیشرفت دولت عثمانی به داخل اروپا را مانع شده، توجه عثمانی ها را به سوی متصرفات شرقی خود معطوف دارند.

در اهمیت این تقسیمات باید اظهار داشت که دریانورد پرتغالی آلفونسو دالبوکرک در نامه ای که به پادشاه پرتغال می نویسد، خلیج فارس و در نتیجه هرموز را نگین انگشتی می خواند که در منطقه قرار گرفته است. او به پادشاه پرتغال می نویسد:

"... اعلیحضرتا: اگر جهان چون انگشتی باشد، هرموز نگین آن است و برای حفظ تسلط بر هندوستان و راه های آبی آن تسلط بر سه نقطه الزامی است:

- ۱- جزیره ی هرموز در دهانه خلیج فارس
- ۲- تسخیر و تصرف عدن برای نگهداری تنگه ی باب المندب؛
- ۳- تنگه ی مالایا در منتهی الیه مجمع الجزایر سنگاپور..."^۲

→ سلطان سلیم "... پیروان سایر مذاهب عامه را دوست نمی داشت و دشمنی سخت به پیروان مذاهب خارج از مذاهب اهل سنت میورزید. شخصی بسیار متعصب و حریص سلطنت و سعی تشکیل خلافت در ممالک اسلام نشین بود و آرزو می کرد که نایل سلطنت شده وجود تمام حکمداران و امرای بلاد اسلامی را از عالم سیاسی معدوم ساخته از برای تمام ملل و اقوام اسلامی مرجع خلافتی در تحت سلطنت خود تشکیل نماید..."

۱ - تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۱.

۲ - سحر اسجادی، نقش بیگانگان در تحول تاریخ خلیج فارس، مجله بندر و دریا شماره ۲۴، آذر ماه ۱۳۶۸، صفحه ی ۶۰.

در این برهه از زمان تیره تاریخ ایران، دو قبیله ی ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو، هر یک به خاطر کسب قدرت بیشتر در ایران، با یکدیگر در جدال بودند و سعی داشتند تا با پیوستن به فاتحان تیموری، قدرت طرف مقابل را سرنگون کرده، خود جای آن‌ها را بگیرند.^۱

مورخان قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری معتقدند که مرکز اصلی فعالیت‌های قبیله ی قراقویونلو در ارجیش و آق قویونلو در دیار بکر - در قسمت بالای بین النهرین - بود. آق قویونلوها قبل از حمله ی تیمور به این نواحی آمده بودند ولی قراقویونلوها با تیمور همکاری داشته در این نواحی زندگی می کردند. از سران بزرگ قبیله ی قراقویونلو، جهانشاه را باید نام برد که تا سال ۸۷۲ هـ.ق. بر آذربایجان و بیشتر نواحی ایران حکومت داشت و از مؤسس سلسله ی آق قویونلو، حسن بیگ را باید نام برد که از سال ۸۷۲ تا ۸۸۲ هـ حکومت آذربایجان، ارمنستان، بین النهرین و قسمت هایی از متصرفات دیگر ایران را در حیطه ی قدرت خود قرار داده بود.^۲

مینورسکی معتقد است که مهاجرت آنان به سوی آذربایجان قبل از قرن سیزدهم میلادی صورت پذیرفته و احمد کسروی در مشعشعان خود این مهاجرت را در زمان حمله ی سلجوق می نویسد.^۳

مورخان، بزرگ خاندان سلسله ی قراقویونلو را فردی به نام بارانی و آق قویونلو را فردی به نام قرا عثمان می نویسند.^۴

پروفیسور مینورسکی که وی را به حق می توان پدر تحقیقات راجع به ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلوها دانست، در مجله ی سلطنتی آسیای مرکزی چاپ لندن می نویسد که: ... طبیعتاً

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران، صفحات ۸۱-۳۱، ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران جلد سوم، ترجمه ی علی اصغر حکمت، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۷، صفحات ۴-۴۰۳.

۲ - جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ابوبکر طهرانی، کتاب دیار بکر، به کوشش فاروق سومر و نجانی لوگال، آنکارا، ۱۹۶۴، دو جلد، جلد اول، صفحه ی ۴ و پروفیسور ولادیمیر مینورسکی "اوزون حسن"؛ دانه المعارف اسلامی (به انگلیسی) صفحه ۱۰۶۵؛ تشکیل دولت ملی در ایران صفحه ۳۱. والتر هینتس مهاجرت آنان را از ترکمنستان به سوی آذربایجان در اواخر قرن سیزدهم میلادی میداند. برای کسب اطلاع بیشتر و دقیق تر از این مهاجرت رجوع شود به: ولادیمیر مینورسکی، جهانشاه قراقویونلو و اشعارش (به انگلیسی) در مجله ی مطالعات شرقی و افریقایی لندن، با علامت اختصاری: B.S.O.A.S، جلد ۱۶، سال ۱۹۵۴، صفحه ی ۲۷۱.

۳ - همان، و احمد کسروی، مشعشعان، صفحات ۲۷-۲۶.

۴ - تشکیل دولت ملی در ایران، صفحات ۸۲-۸۱ و سفرنامه ونیزیان در ایران، ترجمه ی منوچهر امیری، صفحات ۴۲، ۱۷۸، ۱۷۳، ۲۱۱.

آق قویونلوها به طرف شمال و غرب متوجه شدند و مجبور بودند که حدود و متصرفات خویش را که با عثمانی ها هم مرز بودند حفظ کنند. لذا اینان برای تضعیف دولت عثمانی و گرفتن قسمتی از متصرفات آنان - به عنوان پاداش - مقدم تیمور را علیه دولت عثمانی گرامی داشتند و به اردوی تیمور پیوستند.^۱

آق قویونلوها که به طرف شمال و غرب متوجه شده بودند رقیب خود را به قسمت شرق در حال پیشروی می دیدند. قراقویونلو که پیرو مذهب تشیع اهل حق بودند، با دولت عثمانی - علی رغم اختلافات عقیدتی شان - روابط حسنه ای داشتند، هر چند که دولت عثمانی به خاطر افعال ناپسند بزرگان این قبیله، همچون جهانشاه، آن ها را به دیده ی حقارت می نگریستند.^۲

۲-۴ چگونگی به قدرت رسیدن حسن بیگ آق قویونلو

حسن بیگ که نام دیگرش اوزون^۳ حسن است تنها فرد پر قدرت و مشهور قبیله ی ترکمان آق قویونلو ست که بر بیشتر متصرفات ایران عصر خود (۸۷۲-۸۸۲ه.ق.) حکومت می کرد. مورخان عصر وی شجره نامه ی^۴ پرطمطراق برای او ترتیب داده اند به نحوی که اجدادش را تا آدم ابوالبشر نشان می دهد - که قطعاً پذیرش این گونه شجره نامه ها برای محققان کلاً دشوار است -، خصوصاً این که مورخان درباری آن عصر، جهت تقرّب و به درخواست صاحب شجره نامه ممکن است اقدام به نوشتن آن کرده باشند. ولی از آن جایی که از نوع فکر و اندیشه ی مردم آن عصر و قبایل چادر نشین و گله دار حکایت دارد، بسیار ارزشمند است.

حسن بیگ فرزند علی بیگ فرزند عثمان بیگ آق قویونلو است. بعد از مرگ علی بیگ در سال ۸۴۴ه.ق. در شیر - یکی از شهرهای مرزی عثمانی، ترکیه امروز - قدرت و

۱ - رجوع شود به مقاله ی انگلیسی پروفیسور ولادیمیر مینورسکی در جمله ی J.R.C.A.8. با عنوان: V.Minorsky: "The middle East in western politics in the 13th, 15th, and 16th centuries" in Journal of the Royal Central Asian Society, Vol. XXVII, 1940. pp. 427-461.

۲ - مینورسکی، جهانشاه قراقویونلو و ...، صفحه ی ۲۷۳ (به انگلیسی)

۳ - حسن بزرگ، دراز قد و بلند مرتبه.

۴ - راجع به شجره نامه ی حسن بیگ رجوع شود به کتاب دیار بکر، جلد اول، صفحات ۱-۳؛ تاریخ جهان آرا (قاضی احمد غفاری)، صفحه ۲۵۱.

متصرفات قبیله ی آق قویونلو به دست جهانگیر بیک برادر بزرگ حسن بیک افتاد.^۱ ولی چندی بعد به علت درگیری و عدم سازش جهانگیر بیک با برادرش حسن بیک، جهانگیر بیک به دشمن برادرش، جهانشاه قراقویونلو - که به همت شاهرخ تیموری^۲ بر آذربایجان دست یافته و تبریز را پایتخت خود ساخته بود - پناه برد و در سال ۸۵۷ هـ.ق. از طرف جهانشاه قراقویونلو به حکومت ارزنجان گمارده شد.^۳ حسن بیک که تاب تحمل خیانت برادر را نداشت جهت زدودن لکه‌ی ننگ خانوادگی در سال ۸۵۸ هـ.ق. - به هنگامی که جهانشاه قراقویونلو سرگرم فرو نشاندن شورش مشعشعیان^۴ جنوب بود - به جهانگیر حمله کرد و او را در کنار رود فرات نزدیک شهر ملاطیه شکست داده بکشت. قتل برادر باعث درگیری بین حسن بیک و جهانشاه گردید.

می نویسند در جنگی که در سال ۸۷۲ هـ.ق. بین جهانشاه و حسن بیک اتفاق افتاد، حسن بیک به علت عدم آمادگی و قلت سپاه و ضعف قدرت نظامی اش به کوهی در اطراف صحرای موش و ارزنه الروم پناه برد و جهان شاه " .. این معنی را بر عجز او حمل نموده به تمامی نیمه شب متوجه استیصال او شده و در صحرای موش و ارزنه الروم تا موسم زمستان توقف کرد. و لشگر یانش از کثرت سرما به جان رسیدند. چه در آن ولایت سرما به حد کمال می دارد. و به اتفاق بعضی به میرزا جهانشاه رسانیدند که معاودت مناسب است. و میرزا به ضرورت به عزم معاودت سوار شده و چون عادت او چنان بود که آغروق را از پیش روان کرده خود با خواص به صحبت شراب مشغول می شد، به رسم معهود در عقب لشگر به مجلس شراب نشست. و میان او و امیر حسن بیک کوهی حایل بود... " در این رابطه نویسنده مرآت الادوار و مرقات الاخبار می نویسد^۵: امیر حسن بیک " .. مکرر رسل ارسال کرده در استرضا کوشید. جهانشاه از خیال خود نگشت صیف و خریف در نواحی حریف گذرانید و هنگام شتا تراکمه را رخصت داد و خود و اولاد به نقل و خمر و منقل و جمر فارغ البالی می گذرانید.

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران، صفحه ی ۱۶۷ و کتاب دیار بکر به صفحه ۶۸.

۲ - در این باره رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، (سمت)، صفحات ۲۵۵-۲۵۳.

۳ - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۳۳.

۴ - کسروی، مشعشعیان، صفحه ی ۲۷.

۵ - قاضی احمد تنوی و آصف خان قزوینی، تاریخ الفی، به کوشش سید علی آل داود، انتشارات کلبه، تهران ۱۳۷۸، صفحات ۹-۱۶۸.

جاسوس حسن بیک در اردو درآمد و فریاد برآورد که^۱ اسبی چنین و چنان گم کرده‌ام هر که نشانی دهد سونجی^۲ بدهم. کسی از غلبه مستی سر از جا برنداشت. حسن بیک بعد از این خبر با دو هزار سوار متوجه شد... و ناغافل بر جهان‌شاه پناخت و او را به قتل آورد..."^۳

حسن بیک بعد از پیروزی بر جهان‌شاه و ابوسعید تیموری به سال ۸۷۳ هـ.ق. آخرین بازمانده ی تیموریان ایران، در سال ۸۷۲ تا ۸۸۲ هـ. که سال مرگ اوست پنج بار به گرجستان حمله کرد^۴ و با قدرت تمام بر دیار بکر، آذربایجان، عراق عرب و عجم، کرمان، فارس؛ کردستان و ارمنستان حکومت می راند.^۵

کوشش های حسن بیک برای توسعه دادن قدرت خود به جنوب غربی ایران موجب شد تا در روابط آق قویونلوها با حکومت ممالیک مصر - که دامنه ی قدرت و نفوذشان در آن زمان از سوریه تا داخل سرزمین آناتولی (البستان) را شامل می شد - تغییری پیدا شود.

مناسبات ممالیک مصر با اق قویونلوها در طول سال های دراز بر این اصل مبتنی بود که حسن بیک - بنا به زیرکی و سیاست هوشمندانه اش - همواره به ظاهر نسبت به سلاطین ممالیک اظهار انقیاد می کرد و بر حسب موقع به صراحت اطاعت خود را از آن ها یادآور می شد و با ارسال کلید قلعه ها و شهرهای تسخیر شده مراتب تابعیت خود را تاکید می کرد. این اطاعت و فرمانبرداری سیاستمداران حسن بیک که فقط به صورت ظاهر انجام می گرفت و واقعیتهای نداشت، باعث شد که بین حسن بیک و قاهره روابط صمیمانه ای - علیه دولت وقت عثمانی - برقرار شود و اوزون حسن - حسن بیک - به خصوص تا هنگامی که در مشرق عثمانی با چنان مشکلات و معضلاتی روبه رو بود، به برقراری این روابط دوستانه بسیار اهمیت دهد. درست است که او یکی دو بار (سال های ۷-۸۶۶ هـ.ق و سال های ۹-۸۶۸ هـ.ق.) کوشید تا قلمرو خود را به ضرر سلطان به طرف جنوب غرب گسترش دهد، اما در این کار موفقیتی بدست نیاورد و از آن جایی که نمی خواست با ممالیک مصر درگیر شود،

۱ - در تاریخ الفی، صفحه ی ۱۶۹ همین داستان به گونه ای دیگر نقل شده است.

۲ - مزدگانی.

۳ - مرآت الادوار و مرفقات الاخبار: ورق ۲۲۰ الف (نسخه ی خطی) موزه بریتانیا به شماره Or. Add 1650.

۴ - تشکیل دولت ملی در ایران، صفحه ی ۵۷.

۵ - همان.

این خواسته را جامه‌ی عمل نپوشانید و رود فرات را طبق روال گذشته مرز سر حد خود و ممالیک مصر پذیرفت^۱

۳-۴- حسن بیگ و آغاز روابط سیاسی و تجاری با دولت جمهوری ونیز

پس از مرگ تیمور به سال ۸۰۷ هـ.ق. و ادامه نیافتن نفوذ او به داخل اروپا - پس از فروپاشی دولت عثمانی و تمایلش به تصرف اروپا - تشویش و نگرانی اروپائیان - خصوصاً دولت ونیز - خاتمه یافت و اروپا را به فکر یافتن متحدی قدرتمند در پشت جبهه‌ی شرقی عثمانی انداخت. از آن جا که دولت جمهوری ونیز از کشورهای قدرتمند و پر ثروت آن عصر بود، بدین علت و عوامل تجاری، جهت جلوگیری از پیشروی‌های دولت عثمانی به خاک اروپا، ابراز تمایل به برقراری دوستی با حسن بیگ آق قویونلو نمود تا با تحریک و آماده ساختن وی در پشت جبهه‌ی شرقی عثمانی - آناتولیا -، عثمانی‌ها را برای حفظ این منطقه از اروپا به شرق متصرفات خودشان بکشاند.

پس از سقوط دولت ترکمان قراقویونلو، که متحد عثمانی‌ها بود - دولت جایگزین آن آق قویونلوها، فصل مهم و نوینی را در تاریخ روابط دیپلماتی ایران با غرب - خصوصاً جمهوری ونیز - گشودند که از نقطه نظر سیاسی بسیار پر اهمیت بود.

لذا، پس از دریافت خبر شکست جهان‌شاه از حسن بیگ در سال ۸۷۲ هـ.ق.، دولت ونیز مصمم شد تا با دولت جدید التأسيس و قدرت‌مند آق قویونلو مناسبات سیاسی منعقد کند. بدین منظور، نمایندگان متعددی به سوی ایران روانه کرد تا به این طریق علاقه مندی کشور ونیز را به دولت نو بنیاد حسن بیگ اعلام دارد.

روابط دو دولت ونیز و ایران در این عصر تا آن جا پیش رفته بود که دولت جمهوری ونیز، حسن بیگ مؤسس خاندان ترکمان آق قویونلو را در ایران، به دامادی پذیرفت و عروس سیاسی را که هرگز قبلاً همسر آینده خود را ندیده بود، از خانواده‌ی کالویوانس - پادشاه طرابوزان - از خانواده‌ی کومننی "Comneny" به اتفاق سفیر مخصوص خود کاترینونو، به خانه‌ی بخت فرستاد.^۲

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران، صفحات ۶۰-۵۹.

۲ - این سلسله از پادشاهان مسیحی طرابوزان در سال ۸۶۵ هـ.ق. به دست سلطان محمد فاتح منقرض شده بود. همان خانواده‌ای که شیخ جنید به شهرشان - طرابوزان - حمله برده بود ولی بدون موفقیت نهانی به دیار بکر عقب نشینی کرده در پناه حسن بیگ قرار گرفت.

نقل است که: «اوزون حسن هم از بیم آن که مبادا قدرت عظیم آل عثمان بنیاد پادشاهی ایران را ویران کند پیمان یگانگی و رشته‌ی خویشاوندی با کالو یوحنا "Kalo Youhanna" امپراتور طرابوزان را پذیرفت و دخترش "دسپینا" را به زنی گرفت، مشروط بر آن که در کیش نصارا باقی بماند».

۴-۴- هدف اصلی از ازدواج سیاسی میان دولت جمهوری ونیز و حسن بیگ:

دولت جمهوری ثروتمند ونیز، قبل از آن که سلطان محمد فاتح (دوم) در سال ۸۵۷ هـ.ق. / ۱۴۵۳ م. بازار سوداگری و بازرگانی اش را به خطر اندازد و سود صدرصد حاصله از تجارت کالاهای غربی به شرق و شرق به غرب را قطع کند، سعی بر آن داشت تا به طریقی، امنیت این راه‌های تجارتی دریائی را فراهم نماید.

با پیشرفت لشکریان عثمانی به سوی اروپا و تسخیر قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم در سال ۸۵۷ هـ.ق. "هیچ کدام از کشورهای اروپائی برای جلوگیری از خطر روز افزون جدید به تنهایی خود را صاحب جرأت و قدرت لازم ندید. در قلب اروپایی فرسوده از کشمکش‌های داخلی و زبون در برابر هجوم دشمنی سر سخت، جمهوری نیرومند و ثروتمند ونیز که بیش از دیگران منافع‌اش به خطر افتاده بود طبعاً واکنش شدیدتری از خود نشان می‌داد. به همین سبب فرستادگان ونیزی که دعای خیر پاپ‌های رم بدرقه‌ی راه‌شان بود در سراسر اروپا به حرکت در آمدند و دست اتحاد به سوی سایر کشورهای نیرومند اروپا دراز کردند تا مگر به پایمردی آن‌ها شر مهاجمان عثمانی را از سر اروپا کوتاه گردانند؛ اما کوشش‌های پیاپی فرستادگان مجلس سنای ونیز بی‌ثمر بود. دو دلی، تردید، بدگمانی و رشک بردن به قدرت و ثروت جمهوری کوچکی که خود را پیش تاز این نبرد ساخته بود جملگی وقت کشی بود و هر قدر زمان با رد و بدل شدن نامه و فرستادن سفیر و دادن نوید می‌گذشت پیشرفت لشکریان عثمانی به قلب اروپا محسوس تر می‌شد. دو سرزمین مجارستان و لهستان به خطر افتاد. مجارهای سرسخت و لهستانی‌های بردبار که سرنوشت مردم بی‌پناه روم شرقی را دیده و از اتحاد مقدس برای مبارزه با عثمانی‌های متجاوز دلسرد بودند با ونیز هم آوازه شدند و به جلوگیری از هجوم ترکان برخاستند. اما بر این متفقین و به ویژه جمهوری ونیز آشکار بود که

۱- وی برادر داود آخرین امپراتور مسیحی طرابوزان از خاندان کمنی بود.

۲- سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، ترجمه‌ی دکتر منوچهر امیری، قسمت کاترینوزنو، ص ۲۰۹.

اگر از عقب خاک عثمانی، یعنی از راه ایران و ارمنستان فشاری بر لشکریان متجاوز وارد نیاید دیر یا زود پیش تازان سلطان محمد خود را به وین خواهند رسانید. بنابراین جلب دوستی و عقد پیمان اتحادی با ایران، برای جمهوری ونیز امری به غایت ضروری گردید...^۱

تأخیر دولت ونیز در ایجاد عقد اتحاد با ایران در عصر جهانشاه قراقویونلو تنها به سبب روابط حسنه ی دولت عثمانی با جهانشاه قراقویونلو بود و از آن جا که نمی توانست به طریقی این رابطه را به هم زند، در رنج بود. بعد از قتل جهانشاه، هر چند که حسن بیگ بسیار متمایل بود در "... زمره مخلصان و دولت خواهان آستان فلک آشیان..."^۲ در آید، اما غرور و نخوت سلطان محمد و حسن بیگ - با وجود مراتب دوستانه ی طرفین - نتوانست این رابطه را حفظ کرده، دولت جمهوری ونیز فرصتی پیدا کرد تا به اهداف اصلی خود که همانا مغشوش کردن پشت جبهه عثمانی و بر هم خوردن توازن قدرت در جبهه ی جنگ باشد، نائل آید. دلیل قانع کننده تر جهت به وجود آمدن اختلاف میان ایران و عثمانی - که در این میان اروپا سود می برد - همانا تلاش جمهوری ونیز بود که از سال ۸۶۹ ه.ق. با اعزام نخستین فرستاده ی خود کویرینی به دیار بکر سعی کرد تا این دولت نوپا را علیه عثمانی - به نفع ونیز - بشوراند. شورشی که دولت عثمانی هیچ گاه فکرش را هم نمی کرد و تحمل آن را نداشت. به ویژه دوستانی قدرتمند چون جهانشاه و ابوسعید را در خطر می دید.

نقل است: "... در اواخر سال ۸۶۹ ه.ق. امیر حسن بیگ نیز قاسم حسن نامی را به نمایندگی از جانب خویش به دربار دوک ونیز فرستاد. قاسم حسن مأمور بود که نامه وهدایای امیر بایندری را به دوک تسلیم کند و وی را از علاقه و مراتب دوستی و داد ترکمانان سفید گوسفند نسبت به جمهوری ونیز آگاه گرداند. ظاهراً در این تاریخ نه هنوز قدرت امیر حسن بیگ به آن درجه رسیده بود که بر سیل پادشاه کشور مستقّلی با ونیز از در مذاکره در آید و نه مجوّزی از برای این کار در میان بود؛ اما چهار سال بعد زمینه از برای چنین اتحادی فراهم گردید. چه، نه فقط تبریز به دست امیر بایندری افتاد بلکه پیاده شدن لشکریان سلطان محمد دوم به جزیره ی حاصلخیز و پر نعمت یویا (مشهور به آگریبوز - در یونان امروز) که امروزه از حلقه جزیره های یونان است، ونیزی ها را بی اندازه دل واپس و پریشان خاطر کرد. جزیره یویا واقع در میان دریای اژه که نزدیک به سیصد سال پایگاه استواری از برای دریا نوردان جسون

۱ - سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، ص ۲۰۹.

۲ - همان، ص ۲۰۹.

و نیز شمرده می‌شد و در عرض اندک مدتی به دست لشکریان تازه نفس عثمانی افتاده بود سوداگران زر طلب و آزمند و نیز را بیش از پیش متوجه قدرت مهلک دشمن نو پای ایشان ساخت...^۱

دولت جمهوری و نیز برای اینکه از تمام حرکات درون دربار حسن بیگ و کنه درون این وارث تیمور مطلع گردد، این بار سفیری ارجمندتر به همراه عروسی سیاسی، که زیبایی اش می‌توانست بر وجود حسن بیگ تأثیر گذار باشد، به سوی دربار ایران فرستاد. "کاترینوزنو مامور بوده به امیر حسن بیگ ابلاغ کند که اگر ایران به جنگ با عثمانی تن در دهد جمهوری و نیز حاضر است با بیش از صد فروند کشتی جنگی بر کرانه های عثمانی هجوم برد..."^۲

کاترینوزنو با جنای حسن بیگ به حساب می‌آمد و شوهرخواهر کاترینا یا دسپینا خاتون محسوب می‌گردید. این بود که به زودی توانست بر دل حسن بیگ نفوذ یافته او را به جنگ علیه عثمانی تحریک کند. تا آن جایی که حسن بیگ وادار شد تا به خط خود به امیر گرجستان نامه بنویسد و وی را به تدارک جنگ علیه عثمانی مامور کند.

نتیجه‌ی این سفارت، جنگ با عثمانی و شکست سپاه حسن بیگ به سال ۸۷۷ هـ.ق. بود و لطمه وارد شدن به حیثیت حسن بیگ. می‌نویسند: ..هزیمت لشکریان ایران در اسکی ده لطمه ی بزرگی به حیثیت امیر حسن بیگ وارد آورد به ویژه که این شکست به دنبال پیروزی درخشانی در جنگ ملاطیه پیش آمد.^۳

به گفته‌ی کاترینوزنو بعد از این شکست خاطر امیر حسن بسیار پریشان گردید زیرا شهرتی که آن شهریار دلیر پس از سالیانی دراز در جنگ به دست آورده بود گویی به یک ضربه از میان رفت.

"این شکست به اندازه‌ای بر امیر حسن ناگوار بود که وی را مدتی غمگین داشت و حتی برای آن که اطرافیان از اندوه‌اش آگاه نشوند تا چندی به هیچ کس بار نمی‌داد، و دو تن سفیر را که از لهستان و مجارستان در دربارش بودند به همین سبب رخصت بازگشت به میهن داد. سرانجام هنگامی که وی دیگر امیدی جز عقد اتحاد با شاهان عیسوی اروپا نداشت بر آن

۱ - ابوالقاسم طاهری، همان، صفحه‌ی ۶۲.

۲ - همان، ص ۶۳.

۳ - ابوالقاسم طاهری، ص ۶۷.

شده که کاترینوزنو را با نامه هایی روانه‌ی دربار شاهان اروپا سازد تا مگر به پایمردی آنان نیروی امپراطوری عثمانی را در هم شکند...^۱

با ورود کاترینوزنو به ونیز، دولت جمهوری ونیز سفیر دیگری به دربار حسن بیگ به نام جوزافا باربارو اعزام کرد. از طرفی، با رسیدن نماینده حسن بیگ به نام حاجی محمد، سنای ونیز تصمیم گرفت تا تعداد زیادی سلاح‌های آتشین که از آن جمله شش عراده توپ بود به ایران تحویل دهد.^۲

در سال ۸۷۷ هـ.ق. جوزافا بار بارو به همراه دو یسب تن از سربازان و افسران ونیزی به عزم ایران حرکت کرد و یک سال بعد از طریق قزوین وارد ایران شد ولی از آن جایی که در بین راه، راهزنان کرد بر کاروانیان حمله بردند و فرستاده شاه و دبیر خصوصی سفیر ونیز و چند تن دیگر را کشتند، جوزافا باربارو با دست خالی به سوی تبریز فرار کرده بود^۳ و روابط بین ایران و ونیز بی جواب و بی نتیجه باقی ماند.

امیر حسن بیگ در شب عید فطر سال ۸۸۲ هـ.ق. در اثر بیماری در تبریز درگذشت. از او هشت پسر و یک دختر صاحب نام و نشانی هستند که به شرح زیر عبارتند از: فرزندان ذکور وی سلطان خلیل، یعقوب میرزا، یوسف میرزا^۴، اغورلو محمد، مقصود میرزا، زینل میرزا و مسیح میرزا و از دختران وی فقط مارتا از زن مسیحی‌اش دسینا^۵ خاتون باقی مانده بود که به ازدواج حیدر خواهرزاده حسن بیگ در آمده بود.

حسن بیگ قبل از مرگ خود، حتی زمانی که هنوز در تبریز قدرت چندانی نیافته بود، دو وصلت سیاسی دیگر هم انجام داده بود که یکی از آنها ازدواج خواهرش با شیخ جنید صفوی در دیار بکر بود و دیگری ازدواج دخترش "مارتا" یا "علمشاه بیگم" با خواهر زاده خود، شیخ حیدر صفوی است.

۱- ابوالقاسم طاهری، ص ۶۷.

۲- ابوالقاسم طاهری، ص ۶۸.

۳- ابوالقاسم طاهری، صفحات ۶۹-۶۸.

۴- همان، صفحه ۹۵ و تاریخ تیموریان و ترکمانان، صفحه ۳۰۲.

۵- تاریخ تیموریان و ترکمانان، صفحه ۳۰۴.

۶- دو دختر حسن بیگ به همراه مادرشان پس از جدایی از حسن بیگ با مادر خود زندگی می‌کردند و پس از مرگ هم در کنار هم در داخل کلیسای سنت جرجیس در شهر آمد مدفون شدند. در این باره رجوع شود به سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۳۵۸ و به انگلیسی، ص ۱۷۹.

دلایل قبول این وصلت های سیاسی همانا سودجویی حسن بیگ از قدرت معنوی خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی - صوفی معروف قرن هشتم هجری متوفی ۷۵۰ هـ.ق. است که در نهایت بر خلاف خواسته و تفکر حسن بیگ خاتمه پذیرفته و به روی کار آمدن خاندان صفوی در ایران و نابودی خاندان حسن بیگ منجر گشته بود. لذا، برای روشن شدن موضوع، نگاهی تاریخی به حیات معنوی شیوخ صفوی از شیخ صفی تا شاه اسماعیل اول، مؤسس این دولت ضروری به نظر می رسد.

تبرستان

www.tabarestan.info

۵ فصل

خاندان صفوی در اواخر عصر ایلخانان ایران

۱-۵- پایگاه اجتماعی خاندان صفوی و نفوذ معنوی آنان بر جامعه ی ایران :
مدخل : پیشینه تصوف در آذربایجان:

سرزمین آذربایجان همواره مهد علم و ادب و عرفان، و محل تجمع و پرورش فضلا و دانشمندان و ارباب سیر و سلوک و تصوف بوده است. از آثار بازمانده ی معابد مهری و نیایش گاه های باستانی که هنوز هم به صورت مزار اولیاء و یا مسجد و زاویه و عبادت گاه صوفیه در گوشه و کنار آذربایجان دیده می شود، حاکی از این است که این سرزمین یکی از سرچشمه های دیرین معنویت ایرانی بوده است.

از نخستین صوفیان آذربایجان ، شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی جوینانی که از او به عنوان "مقدم مشایخ تبریز" در کتب صوفیه یاد کرده اند ، باید نام برد که از مریدان بایزید

بسطامی بود. شیخ از خراسان به تبریز کوچ کرده بود و در همان شهر در سال ۲۷۵ هـ.ق. فوت نمود و به قولی در چرنداب تبریز دفن شد.^۱

پس از ابواسحق، چهره دیگر تصوف آذربایجان ابوبکر حسین بن علی بن یزدانپار ارموی است که زردتشتی زاده ی نو مسلمان بود. وی در علوم ظاهری، یعنی علم فقه و حدیث و علوم معاملات - یعنی شناخت آداب و اعمال عبادی و وظایفی که رعایت آنها بر سالکان طریق لازم است، آگاهی داشته است.^۲

در این عصر، تصوف به دو گونه تعبیر میشده: یکی تلقی و تعبیر زاهدانه و متشرعانه که معتقد به رعایت کامل ظواهر شرع است و کمترین تخطی آن محدوددهی شریعت را بر نمی تابد و متابعت را در صرف تقید به آداب و احکام و الفاظ و عبارات شرعی خلاصه می کند؛ و دیگری تلقی عاشقانه همراه با حریت و سعه صدر و تساهل و تسامح که از افقی بالاتر و بازتر به این مسائل می نگرد و مذهب عاشق را از تنگ نظری های آداب دانان دیر جوش و مترسمان سخت گیر جدا می داند.^۳

مشرّب ابن یزدانپار، تصوفی بوده است از نوع تصوف خواجه عبدالله انصاری، یعنی تصوفی کاملاً متشرعانه و متصلب که با هر چه بدعت (نوجویی) خوانده میشد مخالفت می ورزید. این نوع تصوف همان است که متصوفه حنبلی مذهب پیرو و مبلغ آن بودند. تصوف حنبلی به وسیله ی کسانی مانند ابومنصور اصفهانی و خواجه عبدالله انصاری و شیخ احمد جام و شیخ عبدالقادر گیلانی و ابن جوزی در ایران و عراق نشر یافته است.^۴

با گسترش تصوف در آذربایجان در قرون اسلامی، تصوف آذربایجان رو به پیشرفت نهاد تا این که در قرن پنجم هجری قمری وارد مرحله ی جدید می شد که از آن به فتوت تعبیر شده است. اخی فرج زنجان (متوفی ۴۵۴ یا ۴۵۷ هـ.ق.) با تربیت کردن دو تن از شاگردان خود به نام های باله خلیل صوفیانی و خواجه محمد خوشنام که از متقدمان تصوف فتوتی بودند - توانست به تصوف آذربایجان جان تازه ای دهد. صوفی باله خلیل به سبب محبوبیت اش در

۱- صمد موحد، صفی الدین اردبیلی چهره اصیل تصوف آذربایجان، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۱، صفحه ۱۹. با کسب اجازه و تشکر از تحقیق عالمانه و محققانه استاد ارجمند جناب آقای صمد موحد، اینجانب مبحث تصوف و شیخ صفی الدین را از کتاب محققانه ایشان استفاده برده ام و اصل مطالب از اوست.

۲- موحد، همان، ص ۲۴.

۳- همان، صص ۲۹-۲۸.

۴- همان، صص ۳۱-۳۰.

میان مردم به هنگام وقوع زلزله‌ی معروف تبریز به سال ۴۳۴ ه‍.ق. از طرف امیر و هسودان - حاکم تبریز - مأموریت یافت تا به عنوان ناظر در بازسازی خرابه های ناشی از زلزله‌ی تبریز حضور و ناظر باشد.^۱

کلمه‌ی "باله" در آن عصر در آذربایجان مترادف با "اخی" بود و به منظور بزرگداشت و احترام افراد محبوب جامعه از آن استفاده می‌شده.

حافظ حسین کربلایی تبریزی، صوفی قرن دهم هجری در تبریز - از صوفیان طرفدار خاندان صفوی^۲، باله را به زبان آذری - رازی - بزرگ و بخت‌انمرد و صاحب ایثار معنی می‌کند.^۳ و استاد محمد امین ریاحی در مقاله‌ی^۴ خود زبانی را زبان رایج از ری تا آذربایجان در آن عصر می‌داند که در منطقه‌ی شمال غربی ایران رایج بوده است.^۵ شیخ شهاب الدین سهروردی از "باله" خلیل با عنوان "شیخ المشایخ" و "سلطان المحققین" یاد می‌کند که از استادان و پیش کسوتان اهل فتوت بوده است.^۶

در دوران اوج و شکوفائی تصوف در آذربایجان از قرن ششم تا هشتم هجری عرفا و صوفیان متعددی می‌زیستند که همپای تصوف در خراسان و فارس پیش می‌رفتند. محل تجمع صوفیان آذربایجان - در تبریز - بود که محیطی علمی و عرفانی به حساب می‌آمد و مدارس و خانقاه‌های فراوان و زوایای متعددی را به همراه داشت.

می‌نویسند: "تبریز در آن دوران از مراکز عمده علم و ادب و تصوف محسوب می‌شد و از سنت‌های عرفانی ریشه داری برخوردار بود. آن جا کسانی بودند که کم‌ترین آن‌ها نادره‌ای چون شمس تبریزی است. این شهر که تا اوایل دوره‌ی مغول تختگاه اتابکان آذربایجان بود، در زمان هلاکوخان (۶۵۱-۶۶۳ ه‍.ق)، یک چند تحت الشعاع مراغه قرار گرفت. اما در عهد سلطنت آباقاخان (۶۶۳-۶۸۰ ه‍.) پایتخت رسمی دولت ایلخانی شد و رونق و اعتبار گذشته را باز یافت. در دوره‌ی غازان خان، (۶۹۴-۷۰۳ ه‍.) تبریز به حد اعلای شکوه و آبادانی خود رسید و مرکز علم و تجارت و صنعت و سیاست کشور گردید.

۱- موحّد، همان، ص ۲۷.

۲- محمد کریم یوسف جمالی، تشکیل دولت صفوی، انتشارات امیر کبیر، اصفهان، ۱۳۷۷، ص ۱۱۹.

۳- موحّد، ص ۳۸.

۴- ملاحظاتی در باره‌ی زبان کهن آذربایجان.

۵- موحّد، ص ۳۸.

۶- همان، ص ۳۹.

دانشمندان آن روزگار از دورترین نقاط مملکت روی به تبریز می آوردند و مورد حمایت و تشویق غازان خان و وزیر دانشمندش خواجه رشید الدین فضل الله همدانی قرار می گرفتند...^۱ و یکی از این بزرگان شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی عالم و صوفی معروف متوفی ۷۵۰ هـ.ق. از شهر اردبیل بود که پیرو مرشد خود شیخ زاهد گیلانی و شهاب الدین محمود اهری بود.

پیر آوازه ترین عارف مشهور آذربایجان در اواسط قرن هفتم هجری قمری، شهاب الدین محمود اهری متولد سالهای ۵۶۵ یا ۵۸۰ هـ.ق. است که برای ادامه تحصیل خود به تبریز رفته و خرقه از رکن الدین سجاسی - زنجان ^۲ که از مشایخ صوفیه قرن ششم هجری و اوایل قرن هفتم بود دریافت نمود. رکن الدین سجاسی تربیت شده ی مکتب سهروردیه است که تاریخ وفات وی را به سال ۶۶۵ هـ.ق. در اهر می نویسند.^۳

نکته ی مهم و قابل توجه در بحث شیوخ صفویه ما در این جا است که شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی از ارادتمندان این سلسله و مکتب است و توبه و تلقین و تربیت خود را از طریق شیخ زاهد گیلانی و سید جمال تبریزی به شهاب الدین اهری می رساند. به همین جهت مشایخ و جانشینان شیخ صفی که گاه به زیارت بقعه ی شیخ و پیر اهر بدانجا می رفتند، چنان که ابن بزاز از رفتن شیخ صدرالدین موسی - پسر شیخ صفی - به زیارت مزار شیخ شهاب الدین محمود اهری این گونه حکایت می کند:

".. حکایت: پیره عین الدین اهری گفت به وقتی که شیخ صدرالدین...، در اهر به زیارت مطهر شیخ المرشدین شهاب الملّه والدین محمود تبریزی، رحمه الله علیه آمده بود...^۳"

باید اذعان نمود که در این شهر مشایخ دیگری هم بر سجاده ارشاد مردم را هدایت می کردند که از آن جمله: شیخ فرج اردبیلی؛ شیخ ابوسعید اردبیلی؛ رکن محبی اردبیلی؛ شیخ ابوزرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی، کمال الدین عربشاه اردبیلی و تاج الدین اردبیلی را باید نام برد.

۱- موحّد، همان، صص ۴۳-۴۲.

۲- همان، صص ۱۰۹-۱۱۰.

۳- درویش توکلی بن اسمعیل بزاز (ابن بزاز اردبیلی)، صفوة الصفا، به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات زریاب، تهران ۱۳۷۶، صفحه ی ۱۰۰۹.

از دیگر مشایخ صوفیه و پیران طریقت تصوف در اردبیل، مولانا مجدالدین کاکلی اردبیلی است که شیخ صفی به زیارت مزار وی می رفت.^۱

۲-۵- وضع تصوف و صوفی گری در قرن هشتم هجری قمری در آذربایجان

تحولات و دگرگونی های اجتماعی و اوضاع نابسامان اقتصادی جامعه ی ایلخانی در این عصر، به سبب آشفته بازار بودن وضع سیاسی کشور در اواخر عصر ایلخانان مغول - که با مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶ هـ.ق. شروع شده بود-، تشنگان قدرت دنیوی به جان هم افتاده، مردم بی گناه و مظلوم جامعه ی مغول زده را به ورطه ی نیستی و هلاکت انداخته بود. این وضع طبعاً در تصوف این عصر تأثیر داشته و مشایخی درباری و پائی - که به اشاره ی حکام و درباریان - بازارشان گرم شده بود یافت شدند. این مشایخ ره نرفته، میریدانی گرد خود جمع کرده، عوام فریبی آغاز کردند. طبعاً درآمدی هم داشتند که بیشتر آن را از محل اوقاف و هدایای سلاطین، وزراء و امرای درباری عصر بدست می آورده و تعمین می کردند.

این گروه که متأسفانه شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی را هم در عداد اهل توجه می توان شمرد، از لطف و مراحم سلاطین و حکمرانان، بهره مندی ها دریافت داشته آثانی که از تصوف بهره ای نبرده و ره نرفته صوفی گری پیشه کرده بودند، در تنعم و جلال غوطه ور شدند و تصوف واقعی را از مسیر اصلی خود منحرف کردند. این گروه بساط خرافات و کرامات و فرقه بازی ها و تفاخر را پیشه کردند و به این طریق ارتزاق می نمودند. این انحراف در تصوف در وجود گروهی از صوفیان صافی عقیده همچون شیخ محمود شبستری (متوفی ۷۲۰ هـ.ق.) چنان تأثیر گذاشته غمین اش کرده بود که به شکوه این گونه داعیه داران خانقاه ها را "خامان ره نرفته" دانسته سروده بود که:

۱- موحد، همان، ص ۱۲۱ - مشایخ اردبیل -

زینهار ای عزیز من زنه‌ار	".. اندرین عصر کمتر است این کار
هر کسی را نه مرد ره شمری	تا زغولان فریب می نخوری
شیخ خود کرده قلتبانی خام	بلهان را نگر در ایمن ایام
بی می و کاس در خروش همه	عشوہ خر جمله، دین فروش همه
خواه تو شیخ گیر و خواه مرید	منکر علم و حکمت و توحید
به زیبان لاله الا الله	زندرون کبر و شرک و نخوت و جاه
کرده او را برونه از ایمان..."	همه تحسین عامه نادان

از دردمندان دیگر این عصر، اوحدی مراغه ای (متوفی ۷۳۸ ه.ق.) است که در مثنوی جام جم از ابتدال و انحراف تصوف و رسوخ حظوظ نفسانی در وجوه تصوف و صوفیان عصر خود سخن می گوید و گرمی بازار "فتوت" فروشان عصر خود را که باعث فروپاشی اصول عالیه تصوف است حکایت دارد.^۱

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده به وجهی دیگر از آشفته بازار شیوخ صوفی نما سخن به میان آورده می نویسد:

".. اما جماعتی که در این زمان، بر روی روزگار خود را از مشایخ می شمارند، اغلب چنانند که در حقشان توان گفت:

التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة التیوس اللحنیة و تقویه النفوس الشهوانیة و تحلیل الرأس الشیطانیة و اقتباس العکوس الظلمانیة و اقتناس الحظوظ الجسمانیة و استعظام الاشباح الجسمانیة و استعمال الالفاظ الخیالیة و الرقص بالحركات المیلانیة و الانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانیة العلوم الروحانیة و مداومه الامور النفسانیة و مشابیه الارزاق الدیوانیة و مخالفه الرسول فی جمیع الوظائف الایمانیة. حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم نگاه دارد و ایشان را و ما را و همه ی مومنان را و مسلمنان را ببرکت اولیای حقیقی راه راست هدایت کند و سعادت ابدی کرامت فرموده در دنیا و عقبی نیکبخت گرداند بمنهو وجوده!..."^۲

۱- موحّد، همان، صفحه ی ۱۳۴ به نقل از سعادت نامه.

۲- موحّد، همان، صفحه ی ۱۳۵.

۳- حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲ ه.ش. صفحات ۹-۶۷۸.

۳-۵- شیخ صفی الدین^۱ اردبیلی و نقش معنوی او در میان دولتمردان و مردم ایران:

از میان شیوخ و عرفای قرن هفتم و هشتم هجری که چراغ معرفت و کشتی فضیلت را سکان دار بوده، و در روشن نگاه داشتن علم و دانش سهم بودند که گاه نگاه نفس گرم آنان دلهای غمناک و اندوهگین مردم مظلوم و بیچاره را حیات می بخشید و گرم می ساخت، یکی هم شیخ صفی بود که به گفته ی مورخان گذشته و حال از تبار کردان^۲ موصل عراق و از ناحیه ی سنجار بوده است.

ابن بزاز که خود از سرسپردگان خاندان صفوی و از تربیت شده گان مکتب شیخ صدرالدین موسی است می نویسد:

".. حکایت: سید هاشم بن سید حسن المکی به حضور افاضل و اعظم تبریز گفت که شیخ، قدس سره فرمود که: "من سیدم" و آن چنان بود که نوبتی به حضور شیخ به تبریز رفتم، توقیر و اعزاز من عظیم فرمود، و من در سن عنفوان شباب بودم. پس شخصی سفید ریش

۱- در باره زندگی و حالات و سخنان و کرامات شیخ صفی الدین بن اسحاق اردبیلی اطلاعات ما بر اساس کتاب صفوة الصفا ی درویش توکل ابن بزاز اردبیلی است که از مریدان و چاکران تربیت شده شیخ صدرالدین موسی - پسر شیخ صفی - است.

این کتاب در سالهای ۹-۷۵۸ ه.ق. بر اساس روایات شیخ صدرالدین موسی و دیگر نزدیکان شیخ صفی در یک مقدمه و دوازده باب نوشته شده که با مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد در انتشارات زریاب به سال ۱۳۷۶ ه.ش. به چاپ رسیده است.

کتاب صفوة الصفا، شرح احوال شیخ صفی و یاران و اجتماعی که در آن زندگی می کرد، بیان گر وضع سیاسی و اجتماعی مردم در آذربایجان و توابع آن در قرن هشتم هجری قمری است که باورها، اعتقادات، آداب و رسوم، نوع معیشت و حرفه های رایج در میان توده ی مردم را در خود دارا می باشد.

در اصالت مطالب این کتاب باید گفت که پس از قدرت یافتن فرزندان شیخ صفی، به منظور دست یابی به مقاصد و اهداف سیاسی این خاندان، بعضی از مطالب کتاب به بهانه های مختلف اصلاح و تحریف شده تا تحارفی را که قرار بود در باورمندی اولیه ی این خاندان صورت پذیرد، در کتاب بگنجانند.

خوشبختانه در نسخ موجود در موزه ی "توپ قاپی" یا "توپ قاپو" در استانبول و نسخه ی خطی آستان قدس رضوی (به شماره ی ۴۲۵۱ ورق اول) بوضوح از سیاست و هدف نوشتن کتاب پرده برداشته شده، خصوصاً اینکه نسخه ی "توپ قاپو"، خالی از تحریف باقی مانده است.

در نسخه ی خطی کتابخانه ی آستان قدس رضوی به شماره ۴۲۵۱، در برگ شروع نسخه ی خطی، نسخه بردار ابوالفتح الحسینی آشکارا می نویسد:

".. به دستور شاه طهماسب صفوی این کتاب را ابوالفتح حسینی تهذیب کرده و به مذاق شیعه نوشته است..."

۲- احمد کمروی، شیخ صفی و تبارش، انتشارات کتبی، تهران، ۱۳۲۳ ه.ش. صفحه ی ۴۶.

در آمد. شیخ چندان تعظیم وی نکرد. سؤال کردند که: شیخ این جوان را اعزاز به مبالغه کرد و این شخص پیررانه "شیخ فرمود: "از آن سبب که این جوان هم مهمان است و هم خویش من." من سر به پیش شیخ بردم و پرسیدم: "شیخ سید است و علوی؟" فرمود: "بلی، سیدم." لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی رضی الله عنهما..."

در صفوة الأصفاء فقط یک بار، این چنین، آن هم از قول فرد ثالثی، از شیخ صدرالدین نقل شده است که در شجره نامه ی شیوخ صفوی سیادت وجود داشته، در حالی که در آن عصر، سیادت از جمله ی افتخارات به حساب می آمده و کتمان نمودن آن لزومی نداشته است. جالب است که به گفته ی شیخ صفی، برخی از افراد خانواده و بعضی از "حمایم" با او "ملایم" نبودند. و نسبت به وی نظر مساعدی نداشتند؛ مثلاً برادر بزرگش "اسمعیل" او را از وسواس در طهارت همیشه منع می کرد که "... ما را وظیفه کوهی جفت زراعت گرفتن است، تو از کجا و شیخی از کجا." چگونه می شود مسأله ی سیادت خانواده - که از نظر توده مردم موجب افتخار و احترام و دارای اهمیت خاصی است - از سوی چنین برادری مکتوم بماند و درز نکند و او نیز با وجود عدم توافق با شیخ، مانند خود شیخ، از روی شکسته نفسی در این باره اظهار نکرده باشد.^۳

در صفوة الأصفاء، ابن بزّاز شجره نامه شیخ صفی الدین را این گونه آورده است:
 "... شیخ صفی الدین (ابوالفتح) اسحق ابن الشیخ امین الدین جبرئیل ابن الصالح ابن قطب الدین ابوبکر ابن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ لکام الله ابن عواض ابن پیروز الکردی السنجانی، رحمه الله علیهم پیروز شاه زرین کلاه ابن محمد شرفشاه ابن محمد ابن حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر ابن محمد اسمعیل ابن محمد ابن احمد اعرابی ابن ابو محمد القاسم ابن ابوالقاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین علی ابن امام سید الشهدا ابی عبدالله الحسین ابن امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوا الله علیهم اجمعین..."^۴
 قابل توجه این که در کتاب روضات الجنان و جنّات الجنان، حافظ حسین کربلائی تبریزی نسب نامه ی شیخ صفی را به دو صورت آورده است. به نوشته ی حافظ حسین، صورت

۱- صفوة الأصفاء، (طباطبائی مجد)، ص ۷۱.

۲- موحّد، همان، ص ۱۴۳.

۳- موحّد، همان، ص ۱۴۳.

۴- صفوة الأصفاء، طباطبائی مجد، ص ۷۰.

دوم نسب نامه که به خط سلطان خواجه علی معروف به "سیاه پوش" فرزند و جانشین شیخ صدرالدین موسی می بوده، تحریف و تغییراتی در آن بوجود آمده که به دلایلی نسب نامه ی علوی به این خاندان داده شود. هر چند که خود حافظ حسین در ارائه مطالب با شک و تردید رفتار کرده، عبارات "یقال" و "گویا" را بکار برده اند.^۱

نکته ی قابل توجه این که، شاید گفته ی شیخ صدرالدین مبنی بر سادات بودن خانواده اش، اشاره به سید بودن پدر مادری اش، شیخ زاهد گیلانی و مادرش بی بی فاطمه همسر شیخ صفی بوده باشد، ولی از آن جایی که در گذشته رسوم بود که سیادت به پدر است نه مادر، سیادت شیوخ صفوی نمی تواند درست باشد. در این رابطه سید محمد نوربخش در سلسله الاولیاء ضمن ذکر شرح حال استاد جمال الدین تبریزی، مواد و استاد شیخ زاهد گیلانی، دوبار به سیادت او تصریح کرده ولی هنگامی که به شیخ صفی الدین اردبیلی اشاره می کند، کوچک ترین اشاره ای به سیادت آن ها نکرده، شیخ صفی را: "... صفی الدین اسحق الارdebیلی ... و "صدرالدین" را "... صدرالدین موسی الارdebیلی ... و هو ولد صفی الدین و امه نسبت ابراهیم الزاهد..." می نویسد.

شیخ صفی الدین نتیجه ی وصلت امین الدین جبرئیل با دختر عمر باروقی، صوفی قرن هفتم هجری است که به سال ۶۵۰ ه.ق. در کلخوران متولد شده بود و پدرش هم تمایلات صوفی گری و سابقه ی جهاد علیه چرکس ها^۳ و گرجیان را داشته. وجود نام هایی از قبیل: ابوبکر، عمر، صلاح الدین، عواض در شجره نامه شیخ صفی، نشان از وجود مذهب تسنن در خاندان اولیه صفوی^۴ و شاید هم تغییر مذهب تسنن به تشیع از زمان خواجه علی سیاه پوش به این سو می باشد.^۵

۱- حافظ حسین کربلایی تبریزی - از صوفیان قرن دهم هجری، و از مریدان شاه اسماعیل اول، روضات الحبان و جنات الجنان، به کوشش جعفر سلطان القرانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹، دو جلد، جلد اول، ص ۲۲۳.

۲- موحّد، همان، ص ۱۴۴ به نقل از سلسله الاولیا، جشن نامه هانری کربن، تهران، ۲۵۳۶. ش. ص ۴۶.

۳- در این باره رجوع شود به راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه ی کامییز عزیزی، انتشارات مرکز، تهران، ۱۳۷۶، چاپ پنجم، صفحات ۶۳-۵۶.

۴- رجوع شود به هدایت فرحبخش: گرجیان و نقش آنان در دولت صفوی .. رساله کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، نجف آباد ۱۳۷۸.

۵- موحّد، همان، ص ۱۴۵.

۴-۵- زمان دریافت تحولات روحی و معنوی در شیخ صفی و رفتن او به دنبال مراد و امان:

مردان نامی تاریخ هیچگاه گذشته‌ی روشنی از دوران کودکی و گمنامی خود ارائه نداده و هرگز هم ارائه نمی‌دهند، و شیخ صفی الدین اردبیلی هم نمی‌تواند استثناء باشد. به گفته‌ی ابن بزاز، شیخ از زمان کودکی به طهارت، عبادت و عزلت علاقه مند بود و در بیداری و خواب رؤیاهائی می‌دید که نشان از تلاطم درونی جان و خرد او داشت.

ابن بزاز می‌نویسد:

".. حکایت: فرخ قوال فرمود، شیخ قدس سره، فرمود در وقت طفولیت در خواب دیدم که بر کوه قاف بودم و شمشیری بس عظیم عریض و طویل در میان بسته بودم و کلاه سمور بر سر داشتم. با خود فکر کردم که: .. پسر پیره جبرئیل با کلاه و شمشیر چه مناسب دارد...^۱ در این فکر دست کردم که شمشیر از میان بگشایم. گشاده نشدی و جهد می‌کردم، میسر نشدی.

باز فکر کردم که ".. چون شمشیر گشاده نمی‌شود، کلاه بردارم، کلاه از سر برداشتم. آفتابی از سرم بر آمدی که همه‌ی دنیا منور شدی. کلاه بر سر نهادی، پوشیده می‌شدی، باز برداشتم باز آن آفتاب با عظمت تشعشع می‌کردی. باز بر سر نهادم، باز پوشیده می‌شدی. تا سه بار همچنین بر می‌داشتم و می‌نهادم. و این خواب در خاطر مرتسم می‌بود تا وقتی که به حضرت شیخ زاهد، قدس سره رسیدم و این خواب عرضه داشتم. فرمود که شمشیر حکم ولایت است و نور آفتاب نور ولایت.

نور خورشید تو، بر شرق سعادت روزست

برق شمشیر تو، خورشید جهان افروز ست...^۲

ابن بزاز در ادامه‌ی بحث خود راجع به تحولات روحی شیخ و دریافت‌های او در زمان طفولیت می‌نویسد:

".. حکایت: شیخ صدرالدین، ادام الله برکته، گفت که چون کشف شیخ، قدس الله سره، متوالی و عالی شد، ابدال و واتاد را می‌دید که پیش وی آمدندی و تقرب نمودندی، و لیکن شیخ ایشان را ندانستی و ایشان نیز اعلام حال خود نمی‌کردی.

۱- رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صفحات ۵۲-۵۱ و پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، صفحات ۳۱-۱۲۹.

۲- صفوة الأصفاء، (طباطبائی محد، صص ۸۸-۸۷).

شعر:

پنهان ز وجود خویش موجوداتند کاسرار خود و خلق نگو می دانند
معدوم پسی همت در آفاق، ولی در عرصه ی کاینات موجوداتند...^۱

ابن بزاز می نویسد که در اثر اصرار شیخ به بیرون رفتن از کلخوران و دیدار مراد و به بهانه‌ی دیدار برادرش صلاح الدّین رشید که در شیراز و هرموز به تجارت مشغول بود، از ما در اجازه گرفته به سوی شیراز رفت و پس از دیدار برادر و تحمل و ثروت بیکرانیش، نوع زندگی برادر را نپسندیده در خانقاه شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف فروخته آمد و آنجا بسر می برد و این زمانی بود که شیخ نجیب الدّین بزغوش - صوفی معروف - فوت کرده بود.^۲ ابن بزاز در مورد شوکت و جلال و ثروت صلاح الدّین رشید - برادر شیخ صفی الدّین - می نویسد:

".. حکایت: روزی شیخ، قدس سره، در میان بازار شیراز برادر خود صلاح الدّین رشید را دید که با کبکبه‌ی انبوه می گذشت و قریب هفتاد کس از چاوشان و خادمان در پس و پیش روانه و گویند که از غایت غلبه‌ی شوکت هجده ساز از سرنا و غیره فرا پیش وی می زدندی. شیخ چون وی را دید خود را از او در کشید و از او مجتنب شد، اما در مروری وی در آن ازدحام، رکاب صلاح الدّین رشید به جامه‌ی شیخ رسید. شیخ، قدس سره از آن جا روانه شد و جامه‌ی خود در آب نهاده بشت. مصراع: "نقش تقوی خوبتر آید ز پرگار ورع..."^۳ و در آن گوشه‌ی عبادت قوت جد و اجتهاد بر ریاضت نهاده و در شدت اجتهاد و دریافت به جایی کشید که به هر هفت روز یک بار روزه بگشاد..."^۴

شیخ صفی مدتی در شیراز در خدمت مولانا رضی الدّین مالغی بود و از کلاس درس او تفسیر کلام الله و اعاده‌ی قرآن فرا گرفت و تا سوره "اذا زلزلت..." پیش رفت که به علت استعداد و آمادگی اش، از شیخ اجازه‌ی تفسیر قرآن گرفت.^۴

۱- صفوة الصفا، ص ۸۸

۲- همان، صص ۹۷-۹۶.

۳- همان، ص ۹۷.

۴- همان، ص ۱۰۴.

نقل است که شیخ صفی به دیدار سعدی شیرازی رفته بود ولی چون او را ملول طبع یافت از مصاحبت‌اش خوشش نیامد و به دیدار او رغبت نشان نداد. ابن بزاز در این رابطه می‌نویسد که شیخ می‌گفت:

".. سعدی را مردی ملول طبع یافته‌ام، که اگر کسی سادگی روی و صباحت داشت مجال صحبت دادی و اگر نه، نه^۱ و اگر چه از سر اعتقاد قدم نهاده بودی و از مجالست خلق شامت نمودی در صحبت او حال و در تحت مصاحبت او طایلی ندید انقطاع گزید..."^۱

شیخ صفی الدین مدتی در خدمت امیر عبدالله - صوفی صافی مسلک شیراز - اوقات گذراند و امیر عبدالله چون حال شیخ چنان دید گفت:

".. ای پیر ترک^۲! از شرق عالم تا به غرب عالم کسی این واقعه و حال تو تواند حل کردن هیچ نیست غیر از شیخ زاهد گیلانی، قدس الله روحه، و درمان درد توجز در شفاخانه ی ارشاد او نیست؛ شیخ، قدس سره چون این شنید حال بروی برگردید و گفت: 'این است آن امانی که سال‌ها در طلب او می‌گردیدم؟'

چون شیخ زاهد را، قدس الله روحه، نمی‌دانم و جایش نمی‌شناسم، به کجا پویم و از کجا جویم؟، امیر عبدالله گفت: "جای شیخ در گیلان اصفه‌داست. "شیخ پرسید:

"کدام گیلان؟" امیر عبدالله گفت: "آن گیلان که به ولایت شما نزدیک است، و خلوت او بر لب بحر است، چنانکه در حالت تموج بحر آب بر عتبه خلوت می‌ریزد و در خلوت با جانب شرق گشاده است. چنانکه چون آفتاب طلوع کند، شعاع در خلوت افتد..."^۳

۱- صفوة الصفا، ص ۱۰۴.

۲- در صفوة الصفا آمده است که شیخ از ترکان و اینکه ترک خوانده شود بیزار بود و هرگز با آنان معاشرت نمی‌کرد.

این بزاز می‌نویسد:

".. شیخ را از سفره ترکان کراهتی بود... "صفوة الصفا، ص ۲۴۱.

۳- صفوة الصفا، ص ۱۰۶.

پس [شیخ صفی الدین] قدس سره از حلیه و هیئات و صورت ظاهری شیخ زاهد، قدس سره، پرسید. امیر عبدالله گفت: "او مردی است قصیر القامه، از هر اللون، مشرب بالجمره، اکحل العین، اسطع الجبهه، اصلع الناصیه، خفیف العارضین، عریض اللحیه..."^۱ گویند که به هنگام خداحافظی، شیخ صفی به دیدار شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رفت و به گفته ی سعدی چون هم محفلان سعدی: "... هر یکی از پای پوش و کپنگ و آنچه از لوازم راه باشد چیزی ایثار می کردند، شیخ چون خبر یافت، روی از [زیارت] بتافت و دست رد به روی قبول آن باز نهاد... سعدی چون این حال دید گفت: 'ای پیر! چون امثال این چیزها قبول نکردی، دیوان اشعار خود مکمل به خط خود نوشته ام، قبول کن'. شیخ قدس سره گفت: 'من چندان از دیوان خدا دارم که پروای دیوان تو ندارم. و با این دیوان به خدا نتوان رسید...'"^۲

شیخ صفی به هنگام بازگشت گویا از برادرش صلاح الدین تقاضا نمود تا به اتفاق هم به دیدار مادر به اردبیل شتابند ولی صلاح الدین رشید به خاطر مشغله ی کاری نپذیرفت و شیخ صفی به تنهایی و با پای پیاده، در حالی که نمدی بر بالا و پیراهنی پشمن بر تن کرده بود به راه افتاد.^۳

ابن بزاز می نویسد که شیخ زاهد در هلیه کران گیلان - در لنکران آستارا - از حال و سرگردانی شیخ صفی الدین در ضمیر دل خود آگاه بود و حتی در میان جمع اصحاب و مریدان خود روزی این موضوع را بر زبان آورده گفته بود: "... نمد پوشی در طلب ما سرگردان است که میان او و حق تعالی یک حجاب بیش نمانده است..."^۴

ابن بزاز مدت سردگردانی شیخ صفی الدین را به دنبال یافتن "مراد و امان" خود از زمان رسیدن به اردبیل و پیوستن به شیخ زاهد چهار سال می نویسد: شیخ صفی عاقبت در کلخوران از طرف محمد ابراهیمیان که شغل برنج فروشی داشت و به خانبدلی در گیلان در روستائی به نام هلیه کران رفت و آمد داشت، از مکان و

۱- صفوة الصفا، ص ۱۰۶.

۲- همان، ص ۱۰۷.

۳- همان، ص ۱۰۷.

۴- همان، ص ۱۰۹.

موقعیت شیخ زاهد مطلع شد. گویا شیخ زاهد را دو عیال بود، یکی در سیاو رود بر لب دریا - چنانکه امیر عبدالله نشان داده بود - و یکی در هلیه کران^۱.

شیخ صفی آگاهی های لازم را از مرد برنج فروش - محمد ابراهیمان - دریافت کرد و بدون فوت وقت، در حالیکه زمستان سردی بود، به سوی هلیه کران حرکت کرد تا اینکه در ماه مبارک رمضان به هلیه کران رسید و به دیدار شیخ که چله نشین بود موفق گردید.^۲

در مورد مدفن شیخ زاهد و منطقه ی سیاه رود که شیخ صفی الدین مدتی از عمر خود را در آن جا گذرانیده بود می نویسد:

"... برخی به اشتباه مدفن شیخ زاهد را قریه ی شیخانه^۳ در لاهیجان امروز دانسته اند. اما از یک سو ابن بزاز (حصص ۲۴۲-۲۴۵) صریحاً از رفتن شیخ صدرالدین موسی به سیاورود^۴،

۱- صفوة الأصفاء، صفحات ۱۱۱-۱۱۰.

۲- صفوة الأصفاء، صفحه ۱۱۳.

با تشکر و سپاس از محقق محترم جناب آقای دکتر صمد موجد مؤلف کتاب شیخ صفی الدین که با تحقیقات مشکافانه خود محل اصلی اقامت شیخ زاهد را در گیلان اصفهیدی در لنکران آستارا مشخص ساخت و معلوم کرد که شیخ صفی به چه نقطه ای از گیلان رفته بود و در نزد چه کسانی تعلیم یافته بود. به نظر اینجانب شاید دلیل اصلی تحریف مکان و مراد شیخ صفی همانا تسنن و تشیع بودن مذهب شیخ هلیه کران و شیخ لاهیجان بوده است که در نوشته های متأخر تحریف شده است. استاد موجد می نویسد:

"... در صفوة الأصفاء، فصل دهم، باب اول، شیخ زاهد را از تبار کرد (صفوة الأصفاء، ص ۱۸۴) می دانند، توگوش حدود ۶۱۵ در ناحیه ی ساورود یا سیاو رود گیلان است و بیشتر اوقات در همان سیاورود اقامت داشت. اما این سیاو رود نام روستایی بود واقع در تالش (از محال آستارا که تا لنکران را در بر می گرفته و آنجا را تالش می گفتند)، از توابع ناحیه ی خانیلی لنکران، نزدیک دریا. منظور از گیلان نیز گیلان اصفهیدی یا اسپهیدی است که:

.. ناحیه ای بوده از تالش گیلان، تقریباً منطبق با منطقه ای که امروز تالش و آستارا - اینسو و آن سوی مرز - نامیده میشود.

قسمتهای شمالی تالش اسپهبد نامیده میشد و آن سوی اسپهبد را گشتاسفی می خواندند. بعدها کلیه آن محدوده از لنکران تا شهرستان انزلی را خیمه ی طوالت خوانده اند. صمد موجد، صص ۳۱۶-۳۱۳.

در عالم آرای امینی (نسخه ی خطی چاپ شده جان وودز، صفحه ی ۲۶۴) آمده است که شیخ صدرالدین پس از نجات از دست اشرف چوپانی و حمایتی که تالشی ها به هنگام فرار او از تبریز بدانجا از او کرده بودند، "سیران تالش را در زیر قدم انعام و اکرام مالش داد..." این مطلب می رساند → ← که وابستگی مردم طالش به این خاندان که بعدها هم در زیر پرچم شاه اسماعیل جان فشانی کرده بودند به چه علت و سببی بوده است.

۳- متأسفانه در کتاب شاه اسماعیل پارسا دوست، صفحه ی ۱۱۹ تصویری از آرامگاه شیخ زاهد (متوفی ۲۴ ربیع الثانی ۷۱۱ ه.ق.) به اشتباه آورده شده است.

۴- سیاورود در اطراف اردبیل است و سیاورود در هلیه کران لنکران در آستارا.

نه شیخانه ور، برای زیارت مزار شیخ زاهد که پدر بزرگ مادری اش بوده است، خبر می دهد، و از سوی دیگر در شرح زندگی شیخ زاهد اساساً سخنی از لاهیجان و آبادی های اطراف آن به میان نمی آید بلکه بر عکس همه ی مناطق که شیخ با آن ها ارتباط دارد به ناحیه ی تالش گشتاسفی (واقع در شمال تالش) و یا آذربایجان مربوط می شود.^۱

مقبره ای که امروزه در روستای شیخانه ور لاهیجان است مربوط به شیخ زاهد دیگری است که بر اساس نوشته ی لوح مزار آن در ۲۴ ربیع الثانی سال ۷۱۱ هـ.ق. در گذشته است، در حالی که به تصریح ابن برّاز، آرامگاه شیخ زاهد- "مراد و زمان" شیخ صفی الدّین را به سال ۷۰۰ هجری قمری در سیاورود لنکران می نویسد که در مجاور قصبه ای به نام بوته سر و سعده کران قرار گرفته است. نویسنده اذعان می دارد که شیخ زاهد در حالی که در روستای سوره مردی در شروان بیمار شده بود با کشتی به لنکران منتقل گردید و از آن جا بر دوش مریدانش به سیاورود حمل شد.^۲

۵-۵- مکتب شیخ صفی الدّین از نگاه مورخان قدیم و جدید:

طریقه و مکتب شیخ صفی الدّین ادامه ی همان طریقه ی تصوّف سنتی اشعری گرایانه سهروردیه است که در اصل منسوب است به شیخ ابونجیب ضیاء الدّین عبدالقاهر سهروردی (متوفی ۵۶۳ هـ.ق.) از مهمترین شخصیت های این طریقه، شهاب الدّین ابوحفص عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ.ق.)، صاحب کتاب "عوارف المعارف" در تصوّف است.^۳

".. این طریقه سرانجام به جنید بغدادی - یعنی تصوف معتدل مقید به شریعت - منتهی می شود؛ تصوفی که خطوط اصلی آن در رساله ی قشیریه و احیاء العلوم غزالی و عوارف المعارف سهروردی ترسیم شده، بی آن که به ورطه ی شطحیات اصحاب سکر افتاده و یا سودای عشق ساده رویان و جمال پرستی و نظربازی دامنگیرش شود؛ و یا در پیچ و خم تأویلات باطنی و محذورات وحدت وجود گرفتار آید.^۴

۱- موجد، ص ۱۷۱.

۲- همان، ص ۱۷۱.

در صفوة الصفا، (طباطبائی مجد) صفحه ی ۱۰۲۲ از گیلان گشتاسفی و صفحه ی ۱۰۳۲ از منطقه ی 'استار آباد گیلان اصفهبدی' یاد می کند. در صفحه ی ۱۰۶۷ هم آستارا را استار آباد می نویسد.

۳- موجد، ص ۱۹۳.

۴- صفوة الصفا، ص ۱۹۳.

در طریقه‌ی سهروردیه، زهد و عبادت و رعایت دقیق فرائض و مداومت بر آداب و سنن و اوارد و اذکار و رخصت ناجستن و تأویل ناکردن، شرط اساسی تصوف است و سلوک صوفی بدون تقید به کتاب و سنت و ملازمت شریعت ناتمام است و راه به جایی نمی‌برد...^۱ راه‌های وصول حق در این مکتب، معرفت، معاملت و محبت و یا علم و عمل و عشق است که شیخ صدرالدین قونوی، شهاب الدین سهروردی و جلال الدین رومی مبلغان صدر آن بودند.^۲

بعدها در طریقه‌ی سهروردی تحولاتی رخ داد که گرایش آنها به دو مرحله تنزل کرد.

یکی گرایش به مشرب و وحدت وجودی و عرفان نظری یا مکتب ابن عربی و دیگری گرایش به عرفان عاشقانه ایرانی که شیخ صفی الدین اردبیلی و پیروان او از این خط مشی پیروی کرده‌اند.^۳

شیخ صفی الدین را اعتقاد به عمل و کار نیکو بود و عقیده داشت که انسان:
 "به پر خویش باید کرد پرواز به بال دیگران نتوان پریدن..."^۴
 از ویژگی‌های طریقت شیخ صفی، دوری از تکدی و زنبیل گردانی و طفیلی گری است که متأسفانه در عصر او در جامعه زیاد دیده می‌شده. ابن بزاز در این باره می‌نویسد:
 "حکایت: شیخ، قدس سره کسب کردی و مریدان را به کسب فرمودی و از گدایی منع کردی و گفتی: 'کسب کردن سخاوت زیاد کند و در طاعت بیفزاید، اما گدایی کردن بخل آرد و دل متفرق گرداند و پراکنده کند.' و همچنان شیخ را قدس سره نذر نبوده است..."^۵

یکی از مشرب‌های شیخ صفی - تأکید بر حلال خوری و حلال پوشی بود. که از او حدیثی را که در احیاء العلوم است سؤال کردند: قال رسول الله، صلی الله علیه و اله که:
 "العباده عشرة اجزاء تسعه منها فی طلب الحلال" جواب داد:

۱- صفوة الأصفاء (طباطبائی مجد)، ص ۵۷۷.

۲- موحّد، ص ۱۹۴.

۳- موحّد، همان، ص ۱۹۵.

۴- صفوة الأصفاء، ص ۵۷۷.

۵- همان، ص ۹۰۵.

از برای آن که طاعتی که از بنده صادر می‌شود از دل و بدن و جوارح صادر می‌شود . چون لقمه‌ای حلال به حوصله می‌رسد دل را قوت طاعت و جوارح را میل به طاعت می‌شود و همه‌ی جوارح میل به طاعت می‌کند، و اگر لقمه‌ای حرام به حوصله می‌رسد دل را ضعیف می‌گرداند بلکه می‌میراند و نفس را قوی می‌گرداند و هوای شهوت زیادت می‌شود و همه‌ی جوارح میل به معصیت می‌کند و نفس را در هوای معصیت می‌انگیزاند..."^۱

از مهم‌ترین ویژگی طریقه‌ی شیخ صفی مردمی بودن آن است. مشرب شیخ صفی عزلت‌گزینی و مردم‌گریزی و بی‌اعتنائی به آلام و مضایب و گرفتاری‌های خلق نیست. تصوف شیخ صفی، تصوفی مثبت و اجتماعی بود و به همین جهت سخت مورد توجه و علاقه و اعتقاد قشر پائین جامعه بود. هر جا که می‌رفت و هر سخنی که می‌گفت با تکریم روبرو بود و مورد توجه مردم.^۲

در صفوة‌الصفاء در مورد تصوف و خط مشی شیخ صفی الدین آمده است که:
 "... بعد از آنکه به "تخلّقو باخلاق الله" معروف و به آثار: "وانک لعلی خلق عظیم" موصوف شده بود با خلاق در غایت حسن خلق بود و می‌فرمود که:

"خلقی است با حق و خلقی است با خلق. آنچه با حق است آن است که صفات ذمیمه به صفات حمیده مبدل شده باشد و درون پاک کرده تا محل نظر حق تعالی باشد. این خلقی است که بر حضرت حق تعالی این پسندیده است..."^۳

ابن بزاز از شیخ صفی در واپسین لحظات عمرش صحبت کرده می‌نویسد که شیخ آرزوی خدمت به مردم و مریدان خود را داشت و پیوسته خواستار این بود که خلق خدا که به دیدارش شتافته اند نباید بی سرپرست و بی توشه رها شوند. شیخ در وصیت خود به پسرش شیخ صدرالدین تأکید داشت که:

"... زنهار که رعایت مساکین و ضعفا و غربا چون کنید که در خاطر به غیر از تشویش ایشان هیچ تشویشی ندارم و نگرانی ندارم که چون جمعی از اطراف به من جمع شده‌اند بعد از من حال ایشان به چه رسد و با خود به کجا کشد؟

چون غریبم درین مرحله‌ی راه گذار به غریبان نظر از بهر خدا باید کرد..."^۴

۱- صفوة‌الصفاء، ص ۴۷۳

۲- موحّد، همان، ص ۲۵۵.

۳- صفوة‌الصفاء، ص ۹۵۱.

۴- صفوة‌الصفاء، ص ۹۷۶.

مرگ شیخ صفی به دنبال بیماری درازی که از درون او را رنج می داد، در روز دوشنبه دوازدهم ماه محرم سال ۷۳۵ هـ.ق. بعد از نماز صبح، در اردبیل اتفاق افتاد در حالی که در آخرین لحظات عمرش از خداوند می خواست و می گفت:

".. خداوند! وفات من به وقتی کن که هوا خوش باشد تا مردم را زحمت نفس نباشد..."^۳

شیخ صفی الدین در آخرین لحظات حیات ظاهری اش می گفت:

".. نگرانی فرزندان ندارم و تشویش خویشاوندان نمی خورم (که به سبب من ایشان را خوش دارند، اما نگران این غریبان و مسکینان دارم و غم این ها می خورم) که چون که به من جمع شده اند بعد از من بدیشان که نظر کند؟..."^۴

شیخ صفی به زبان های فارسی دری، عربی، ترکی و مغولی آشنا بود و به زبان آذری و به لهجه ی گیلکی طالش فلولی شعر می سرود.^۵

۶-۵- شیخ صفی و ارتباط او با مراکز قدرت :

شهرت شیخ صفی از زمانی آغاز می شود که به محفل شیخ زاهد گیلانی در هلیه کران راه یافت و از طرف او به عنوان نماینده با مراکز قدرت تماس حاصل نمود.

نقش شیخ صفی در این گونه موارد به عنوان نماینده ی شیخ زاهد با صاحبان قدرت همچون امیرچوپان و احمد جلایر و خواجه رشید الدین فضل الله همدانی؛ غازان خان؛ اولجایتو و در نهایت ابوسعید، بسیار کار ساز و در تحکیم قدرت بعدی صفویه اساسی بود.

شیخ زاهد در اواخر عمر، به سبب کهولت، او را "عصاکش" و محرم اسرار خود معرفی می کرد و دست او را در حل و عقد مشکلات و مسائل اجتماعی مردم باز گذاشته بود.

۱- همان ، صفحه ی ۹۸۳.

۲- عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۴ (اسماعیل رضوانی).

۳- صفوة الصفا، ص ۹۵۴.

۴- همان، ص ۹۵۴.

۵- موحّد، همان، ص ۲۸۳. در شمایل شیخ می نویسد: ".. صفی صورت زیبا، قامتی متوسط، ظاهری آراسته و تنی نیرومند داشت، حتی از نظر مخالفان نیز که در او "معامله درویشان و احوال باطنی معنوی" نمی دیدند، به عنوان مردی "خوش شکل و خوش هیأت که جامه های خوش و پاکیزه پوشیده و قوت جسمانی عظیم دارد" توصیف شده است... صفی ریشی انبوه و خوش نما داشت و به همین جهت جماعت طالبان او را "زرین محاسن" می گفتند. موحّد، همان، ص ۳۴۲ به نقل از صفوة الصفا، ص ۹۶۲.

در واقع شیخ صفی راه و روش ارتباط با بزرگان عصر را از مکتب استاد خود شیخ زاهد فرا گرفته بود.

به گفته‌ی شیخ صدرالدین موسی، شیخ صفی را دو هزار خلیفه بود که اکثر آنها "مأمون" بودند و در توبه دادن مردم و وارد کردنشان به کیش شیخ صفی آگاه و آزاد.

در کثرت مریدان شیخ صفی ابن بزاز می نویسد:

".. مردم از اطراف آمده بودند و به خلوت نشسته، ازدحامی بود که در زاویه و خلوت‌ها و آسیاب زاویه و مساجد محله در نمی‌گنجیدند و مجال مضیق بود. و در مساجدی نیز که در محلات توبه کاران بود نشسته بودند... خواهی‌محبی‌الدین گفت: که هر یک را از خلوتیان یک نان می دادند به غیر از آن اطعام هر روز پنج هزار دینار می بایست تا به ایشان وفا کند..."^۱

نظر به این که در مکتب شیخ صفی الدین، داشتن مال و ثروت و کسب قدرت برای پیر و قطب سالکان عیب نبود - به شرط آن که در راه مستمندان خرج کنند و بانی خیر باشند - به این سبب قدرتمندان عصر، آنانی که برای مردم بانی خیر بودند و به مشکلاتشان رسیدگی می کردند در نظر شیخ محبوب جلوه کرده و شیخ در محفل آنان به مناسبت هائی رفت و آمد داشت. در اثر این محبوبیت و مقبولیت عامه بود که:

".. مریدان شیخ چنان قدرتی بهم زده بودند که گاهی درصدد امر و نهی مردم کوچه و بازار بر می آمدند و باعث ایجاد درگیری‌ها و نارضایتی‌ها می شدند و نظم شهر را بر هم می زدند. ابن بزاز در یکی از روایت‌های خود از تصمیم حاکم اردبیل برای مقابله با دخالت‌های مریدانی که امر به معروف و نهی از منکر می کردند مینویسد که حاکم اردبیل مجبور به تهدید علیه آنان شد در حالی که می‌دانست که در اردبیل نابسامانی‌های اجتماعی و رواج فحشاء و شراب خواری و دیگر مفاسد وجود دارد - به همین صورت هم در شهرهای دیگر آن روزگار - او می‌نویسد:

".. حکایت: امیر کلاهدوز اردبیلی که به نصب امیر شیخ حسن جلایر در اردبیل حاکم مطلق بود و وظیفه‌ی مریدان و طالبان شیخ، قدس سره، آن بودی که همیشه منع و زجر در نهی و منکر به مبالغه کردند و در امر معروف رعایت وظایف قوی شمردندی و منع مردم از خمر آلات قمار و بیت الفواحش بسیار کردند و امیره کلاهدوز را این معنی بر خاطر

سخت می آمدی و زبان درازی در حق این طایفه آغاز کرد و اثبات بیت الفواحش در اردبیل کرد و گفت که:

".. به اردو می روم، چون باز آییم در جنب زاویه ی متبرکه فواحش بنشانم و خمارخانه بر پای گردانم و طنبور به متصوفه بدهم زدن و رقص کردن..."

اتفاقاً در آن وقت امیر شیخ حسن چوپانی، طاب رمسه، از روم خروج کرد و امیر شیخ حسن جلایر منهزم و منکسر شد و غیرت شیخ، قدس سره اثر کرد و امیر کلاهدوز از آن نصب و باد حشمت برخاک مذلت افتاد. و بعد از آن دیگر خطه اردبیل ندید...^۱

به روایتی اولجایتو با شیخ صفی و احمد جلایر با شیخ صدرالدین موسی به محبت و احترام رفتار می کردند. مثلاً از دعوت اولجایتو از شیخ صفی در مراسم و جشنی که برای پایان کار بنای سلطانیه گرفته شده بود یاد می شود که شیخ در سال ۷۱۳ هـ در این مراسم جشن حضور داشته^۲ و یا فرمانی که احمد جلایر^۳ به پاس احترام شیخ صفی و شیخ صدرالدین و مریدان آن‌ها در اردبیل صادر کرده بود، از موارد مهم و با اهمیت توجه قدرتمندان به خاندان شیخ صفی حکایت دارد.

۱- صفوة الأصفاء، ص ۱۰۵۵.

۲- موجد، همان، ص ۲۹۱.

۳- در کتاب یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلاریان تا پهلوی، نوشته ی جهانگیر قائم مقامی، انتشارات ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران ۱۳۴۸، صفحات ۱۵-۱۳، سندی آورده شده است که به دستور سلطان احمد جلایر راجع به رعایت احترام به رعایا و مریدان و اراضی خاندان صفوی است. احمد جلایر در فرمان مذکور به مأموران خود دستور می دهد که:

".. به همه ی انواع در ترفیه خاطر مبارک او و مریدان او کوشند و رعایت جانب ایشان من کل الوجوه واجب دانند... مأموران باید به مواضع آنان نروند و مطالبی ننمایند تا زحمت رعایای ایشان نباشد... و اگر خصومتی و یا قضیه عرفی واقع شود رجوع آن به مریدان ایشان کنند... هیچ آفریده‌ای به هیچ نوع پیرامون غلات ایشان نگردد..."

فرمان مذکور به سال ۷۷۳ هـ.ق. در زمان شیخ صدرالدین موسی صادر شده بود.

۷-۵- اوضاع اجتماعی ایران - آذربایجان - بعد از مرگ شیخ صفی

پس از مرگ شیخ صفی به سال ۷۳۵ هـ.ق. و با فروپاشی قدرت ایلخانان مغول به سال ۷۳۶ هـ.ق. - با مرگ ابوسعید-، هرج و مرجی بزرگ که شیخ صفی در اواخر حیاتش پیش بینی کرده و نگران آن بود به وقوع پیوست.^۱

با بروز وبای عمومی و همه گیری که در تبریز پدید آمده بود، بسیاری از مردم هلاک شدند و جلای وطن کردند. روستاها از سکنه خالی شد و مدعیان تاج و تخت و امرای تشنه ی قدرت به جان هم افتادند و به بهانه های مختلف به کشتار مردم بی گناه و بی پناه دست زده، مال و دارائی ناچیز شان را غارت می کردند. ابن بزاز هر چند این نابسامانی را دلیل بر مرگ شیخ صفی و فقدان زعیم عالیقدر مذهبی در آن ایام تلقی می کند، اما گذشته از تبلیغات عصر شیخ صدرالدین موسی در امر گردآوردن مرید و محترم شمردن مراد، نبودن صاحب قدرتی که بتواند اوضاع نابسامان اواخر عصر ایلخانان را کنترل کرده سامانی دهد، موجب این گونه نابسامانی ها گردید.^۲

ابن بزاز و حافظ حسین کربلانی تبریزی هر دو به یک حالت از اوضاع نابسامان ایران - خصوصاً آذربایجان - صحبت می کنند و مدعی هستند که در اثر نفوذ شیخ صدرالدین موسی و تشکل سازمانی صوفیان او وضع کمی بهتر شده، اوضاع تحت کنترل در آمده بود. چنانچه حل و فصل مشاجراتی که بین روستائیان، بین آلارقیان و ساتلمیش قفقازی در اطراف اردبیل پدید آمده بود، به همت شیخ صدرالدین موسی خاتمه پذیرفته بود، در حالی که دولت وقت قادر به حل این مشکل نمی بود.

ابن بزاز پس از دو سال از مرگ شیخ صفی، اوضاع آذربایجان - خصوصاً اردبیل - را این گونه توصیف می کند:

"... بعد از یک دو سال که شیخ به عالم بقا خرامید احوال تغییر زمانه به حدی انجامید که قحطی در جهان پیدا شد که آدمی آدمی می خورد و سگ و گربه در بلاد نماندند که مردم از غایت معاجعت (= گرسنگی) ... بخوردند و هر چه امکان داشتی از میتات می خوردندی و سالها این بلیت ممتد شد. آنگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شده اکثر آذربایجان جلای وطن کردند و در اطراف اقالیم پراکنده شدند و قری منعدم و بلاد منهدم شد و کافه ی

۱- رجوع شود به صفوة الأصفاء، ص ۹۵۴.

۲- صفوة الأصفاء، ص ۹۷۸.

خلق را از آب جگر جز آتش حسرت در دل چیزی نماند به حیثیتی که مردم از روی بلیت آرزوی منیت و مرگ به دعا و زاری می کردند. باز وبا و طاعون در ربیع مسکون عام شد و گرد اقالیم جهان بر آمد و گرد از مردم بر آورد و چندین سال مستمر بود و جام حمام (مرگ) بین الانام دایر و متواتر گشت چنانکه چندین هزار خانه در بلاد و دیار در فرو بستند که از آنها دیار نماندند، و دیگر حالات که جزویات و کلیات آن را تعداد کردن اطنابی دارد. در جهان واقع و شایع شد...^{۱۱}

۸-۵- سیادت شیوخ صفوی:

اسکندر منشی ترکمان وقایع نویسنده دربار شاه عباس اول، در مورد سیادت خاندان صفوی می نویسد:

".. به اتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار حضرت کاظم علیه السلام نسب همایون را به امامزاده عالمقام ابوالقاسم حمزه که به قول اصح در سوسفید ترشیز مدفون است ...^{۱۲} می دانند.

از طرفی، به زبان نیابوردن شیخ صفی از سیادت خود و یا این که شیخ صدرالدین موسی در بیان این مطلب که با شک و تردید آن را بیان کرده اند و عدم آگاهی بی بی فاطمه از سید بودن همسر خود و این که در اول اسامی آنان به جای سید، کلمه "شیخ" استفاده شده است، هر محقق را به شک و تردید و اطمینان می دارد که در سادات شمردن این خاندان درنگ کرده، راه احتیاط طی نماید.

پارسا دوست در کتاب ارزشمندش - شاه اسماعیل اول ... - اذعان می دارد که: "هیچ حکایت و موضوعی مستقل دال بر ارائه سند سیادت تشیع و یا هر نکته مردم فریبی که در راستای تحکیم قدرت روحانی سیاسی سلاطین صفویه باشد در نسخه های تنقیح شده پیدا نشده است... دلایل مستندی وجود دارد که نشان می دهد دودمان صفوی منسوب به خاندان امامت شیعیان نیست و در نتیجه افراد آن سید نمی باشند. شیخ صفی الدین و فرزندان او

۱- موجد، همان، صص ۵-۳۵۴ به نقل از صفوة ألففا، ص ۹۷۸.

برای اطلاع بیشتر به صفوة ألففا، (طبائاتی مجد) صص ۷-۹۹۶ در مورد آذربایجان مراجعه شود.

۲- عالم آرای عباسی، (رضوانی)، جلد اول، ص ۱۳.

هیچگاه سید خطاب نشده و عموماً "شیخ" و یا "خواجه" نامیده شده‌اند. و خود کلمه‌ی شیخ در نام "شیخ صفی" خود گواه آن است که صفی الدّین هرگز خود را سید ننماید و کسی نیز او را به این عنوان خطاب نکرده است. ابن بزاز در معرفی شیخ صفی او را: شیخ العارفین... افضل المحققین شیخ صفی الدّین بن اسحاق اردبیلی؛ خطاب می‌کند و در کتابی که به دستور شاه طهماسب اول به سال ۹۷۵ هـ.ق. توسط زین العابدین عبدی از بسیاری از وقف نامه‌ها که به نام شیخ صفی الدّین و شیخ صدرالدّین و خانقاه اردبیل صادر شده بود، تهیه کرده بود، بعضی از این اسناد به نام زاویه و بعضی به اسم حظیرة یا مزار و بعضی به نام آستانه صفویه صادر شده بود...^۱

پارسا دوست ادامه می‌دهد که:

".. در برخی از طومارها و قبالة‌ها که در زمان شیخ صفی الدّین تهیه شده، عنوان سید، در آن‌ها بکار برده نشده است. از جمله طوماری هست که به تاریخ الخامس من صفر سنه سبع عشر و سبعائه (۷۱۷ هـ.ق.)، ۱۸ سال پیش از درگذشت شیخ صفی به "دارالملک سلطانیة" نوشته شده، در آن طومار که به موجب آن دهی وقف خانقاه شیخ صفی می‌گردد در مورد لقب‌های شیخ صفی الدّین او را:

".. السلطان المشایخ و المحققین، قطب العارفین سالک محبه الیقین صفی الدّین زاد الله برکه...^۲ خطاب کرده‌اند، چنانچه سلطان احمد جلایر در نامه‌ای به صدرالدّین موسی او را:

".. شیخ الاسلام و المسلمین ابن شیخ صفی الله و الدّین... شیخ صدور الحق و المله...^۳ خوانده است.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب به صراحت می‌نویسد:

۱- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۸۰.

۲- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، صص ۱۸۱-۱۸۰.

۳- صفوة الکفا، نسخه ی خطی موزه بریتانیا، ورق ۳۵ ب.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش، تهران ۱۳۲۲، چاپ دوم، صفحات ۲۹-۱۷.

.. مردم اردبیل اکثر بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمة اند

..."

پارسا دوست نتیجه می گیرد که :

".. هیچ مدرکی که نشان دهد شیخ صفی الدین نیای دودمان صفویان "سید" و از اولاد "علی" ع بوده است در دست نیست ولی خلاف آن وجود دارد. زیرا که در سال ۸۲۸ هـ.ق. ۹۳ سال پس از مرگ شیخ صفی، السید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین که در عراق می زیسته و در کرمان در گذشته است، کتاب معتبری در اتسابیه نام "عمده الطالب فی انساب آل ابوطالب" نوشته و نام کلیه ی خانواده های ایرانی را که سید بوده اند ذکر کرده ولی از شیخ صفی الدین شخصیت مهم مذهبی آذربایجان و خاندان او نامی نبوده است..."^۱

در نسخه ی خطی تکمله ی عالم آرای عباسی از کرم علی اصفهانی نامه ای خطاب به شاه تهماسب اول از سوی عبیدالله خان ازبک است که به شکوه شاه تهماسب را مورد خطاب قرار داده می نویسد :

".. پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را همچنین شنیده ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده و ما را حیرت عظیم دست می دهد که شما نه روش مرتضی علی را تابعید و نه روش پدر کلان را..."^۲

۱- حمدالله مستوفی، نزهه القلوب، به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲، صفحه ۸۱: "نومان اردبیل"

در صفوة الصفا ی کتابخانه ی امام رضا علیه السلام از قول شیخ صدرالدین موسی در مورد سیادت شیخ صفی می پرسند که شیخ صدرالدین جواب می دهد :

".. سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدرالملک والدین دیدی کیم حضرت قدس الله سره العزیز بویوردی کیم بیزیم نسیمیزده سیادت وار... صفوة الصفا، ورق ۱۱ الف و تشکیل دولت صفوی، چاپ دوم، ص ۱۴۲.

۲- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۸۱.

در ترجمه ی تقویم التواریخ (سالشمار وقایع مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هـ.ق. نوشته ی مصطفی بن عبدالله چلبی معروف به حاجی خلیفه (۱۰۱۷-۱۰۶۷ هـ) به تصحیح میرهاشم محدث سال مرگ شیخ صفی بدین صورت آمده است :

"۷۳۵ هـ وفات اسحاق بن جبرئیل الشهیر به شیخ صفی الدین اردبیلی... تقویم التواریخ، ص ۱۳۱.

۳- محمد حسین بن کرم علی اصفهانی، تکمله ی عالم آرای عباسی، نسخه ی خطی موزه بریتانیا به شماره Add-7654، ورق های ۹-۱۲۸. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، به کوشش چارلز نورمن سیدن، انتشارات کتابخانه صدر، تهران ۱۳۴۲، صفحات ۲۲۶-۲۲۳؛ شیخ صفی و تبارش، صفحه ی ۳۶؛ محمد کریم یوسف جمالی، زندگانی شاه اسماعیل اول... انتشارات محتشم کاشان، قم ۱۳۷۶ هـ.ش. صفحه ی ۱۸۴؛ ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، ترجمه ی رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۶، صفحه ۲۰؛

در این که شیخ صفی در دین تقیه می کرده در صفوة الصفا آمده است که: "اما به مدلول التقیه دینی و دین آباءی در تقیه نمودن و به مصداق:

'استرذهبک و ذهابک و مذهبک'، کتمان مذهب خود نمودن مبالغه تمام داشت به اندازه ای که غیر از مریدان یکرنگ و یک جهت را بر آن اطلاع نبودی و در ظاهر که به حسب تقیه عامل معمولات انشعاب چهار گانه که می بودی هر کدام قریب و نزدیک به دستورالعمل حضرت جعفری بود قبول می کرد و معمول می داشت..."^۱

سؤال این است که چه لزومی داشت و چرا شیخ صفی - که محبوب همگان بود - مذهب اصلی خود را پوشیده بدارد و تقیه کند؟ نویسنده گنگنام عالم آرای شاه اسماعیل صریحا تأکید نماید که:

"و مردم را به دین حق ترغیب نموده، مریدان خود را فرمود که ده نفر بیست نفر در زیر زمین ها می رفتند بعد از ذکر حق بر اعداء دین لعنت می کردند..."^۲

به راستی، شیخ صفی دارای چه مذهبی بود که در آن عصر می بایستی تقیه می کرد و یا مریدان خود را در زیر زمین ها تعلیم دین حق می داد. دین حق در نظر شیخ صفی و فرزندان او چه بود؟ این سؤالی است که تا به امروز جواب قانع کننده ای بدان داده نشده. محقق معروف احمد کسروی پس از تحقیق عالمانه در کتاب شیخ صفی و تبارش نتیجه می گیرد که:

".. شیخ سید نمی بوده ولی نبیره گان او سید شدند، شیخ سنی می بوده ولی نبیره گان او شیعه شدند، شیخ فارسی زبان می بوده ولی بازماندگان او ترک زبان شدند. صفوی ها کرد تبار بودند ولی نبیره گان آنان ترک تبار معرفی شدند..."^۳

لورنس لاکهارت، انقراض سلسله ی صفویه، ترجمه ی اسماعیل دولتشاهی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۷ و اسماعیل حق اوزون چارش لی (مورخ ترک)، تاریخ عثمانی، جلد دوم، صفحات ۲-۲۴۱ که می نویسد:

".. خاندان صفوی از خانواده ترک خالص از اهل طریقت پیرو مذهب تشیع اثنی عشری بودند... " که نشان از تعصب ترکی و پان ترکیست نویسنده است.

۱- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۸۶. در صفوة الصفا در مورد مذهب شیخ صفی در صفحات ۸۸-۸۸۶ مطالبی آمده است.

۲- عالم آرای شاه اسماعیل، مؤلف نامعلوم، به کوشش علی اصغر منتظرالصاحب، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش. ص ۱۴.

۳- کسروی، شیخ صفی و تبارش، ص ۵۶.

جانشینان شیخ صفی از شیخ صدرالدین موسی تا شاه اسماعیل اول (۹۰۷ = ۷۵۰ هـ.ق.)

۱-۶- شیخ صدرالدین موسی

تولدش در روز عید فطر سال ۷۰۴ هـ.ق اتفاق افتاد و به هنگام مرگ پدر سی و یک ساله بود و در سفر سلطانیه. اسکندر منشی ترکمان از قول فتوحات امینی می نویسد :

"در فتوحات امینی مذکور است که سید جمال الدین اصفهانی به موجب وصیت آن حضرت بر غسل و مجهیز پرداخت و سلطان صدرالدین در آنوقت در سفر سلطانیه بود... در فتوحات امینی مسطور است که روزیکه میانه صبیحی محترمه شیخ زاهد و حضرت سلطان الاولیاء عقد مناکحت وقوع می یافت شیخ زاهد در مجلس عقد برخاسته نسبت به شخصی غایب رسم تعظیم و نیازمندی به جای آورد. حاضران مجلس از سر این معنی سؤال کردند. شیخ فرمود که اولاد صفی الدین را که نبایر من باشند به من نمودند. در آن میان صاحب سعادت به نظرم درآمد که قایم مقام من و صفی خواهد بود..."^۱

۱- حسین پیرزاده زاهدی، سلسله النسب، انتشارات ایرانشهر، برلین، ۱۳۴۳ هـ.ش. ص ۳۹ به نقل از پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۲۴.

۲- عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۴.

اسکندر منشی می‌نویسد که به هنگام ورود شیخ صدرالدین به اردبیل، مریدان صفوی و صوفیان اهل بیت: "... از مشاهده جمال عالم آرایش از لباس سوگواری بیرون آمده بساط تعزیه در نوشتند و مسترشدان طریق مبین و طوایف اهل یقین از صفای طوبت و صدق نیت آن حضرت را بر مسند ارشاد به موجب وصیت حضرت شیخ نشانده، حلقه ارادتش در گوش و غاشیه‌ی اطاعتش بر دوش گرفتند... امرا و اعیان مغول را اعتقاد زیاد عظیم به آن گنجور خزاین ارشاد بود... معمار همتش عمارت حظیره مقدسه متبرکه که را که اکنون مطاف طوایف اناام است طرح انداخته گنبد مرقد مبارک سلطان اولیاء و دارالحفاظ و متعلقات آنرا از خالص مال حلال خود در غایت تکلف و نزهت ترتیب داده...^۱

مؤلف عالم آرای صفوی شیخ صدرالدین موسی را به سبب سیادت مادری‌اش - سید بی بی فاطمه - سید صدرالدین می‌نامد و می‌نویسد: "... و او نیز آنچه از مال شیخ و نذر و نیاز که در آن مدت مانده بود، تمام را به درویشان داده، بسیار بهمت بود...^۲" از جمله مریدان معروف و مشهور او قاسم انوار - شاعر و صوفی معروف قرن هشتم هجری است^۳ - که از خطه‌ی سر او - سراب آذربایجان شرقی - بوده است.

از قدرتمندان دوران فترت عصر وی، ملک اشرف چوپانی و سلطان احمد جلایر بودند که از جمله‌ی دشمنان و دوستان او بشمار می‌آمدند.

شهرت روز افزون شیخ صدرالدین موسی و رواج تصوف در عصر وی که مریدان فراوانی را به خانقاه شیخ صفی کشانیده بود - ملک اشرف را نگران ساخت تا آنجائی که ملک اشرف به علت احساس خطر کردن از جانب شیخ صدرالدین موسی دستور دستگیری شیخ را صادر نمود. شیخ صدرالدین به زادگاه مادر خود در هلیه کران لنکران رفت.

ظلم و ستم ملک اشرف باعث گشت تا بسیاری از مریدان شیخ صدرالدین و مردم عادی آذربایجان جلای وطن کنند و کوهستان‌های قفقاز را پیموده به پایتخت قیباق - سرای - به حضور جانی بیک از بیک از نوادگان چنگیز از نسل جوجی پسر بزرگ چنگیزخان مغول، پناهنده شوند و از او در دفع ملک اشرف یاری طلبند.^۴

۱- عالم آرای عباسی، ص ۲۶.

۲- عالم آرای صفوی، نویسنده نامعلوم، به کوشش یدالله شکری، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۵۰ هـ.ش، ص ۱۷.

۳- همان، ص ۱۷.

۴- صفوة الصفا، صص ۱۰۸۶، ۱۰۷۱ و ۱۰۰۱.

ابن بزّاز در صفوة الأصفاء از روابط میان ملک اشرف با صدرالدّین موسی حکایت کرده می‌نویسد:

".. حکایت: از مشاهیر کرامات ظاهره به دلایل باهره - که مرئی و مسموع اقصای و ادانی جهان‌نیست - قضیه‌ی انقلاب دولت ملک اشرف چوپانی است که از بعد از خلوص عقاید به نواب شوایب فساد اعتقاد مبتلا شد و قواعد دولتش زیر و بالا شد...^۱ ملک اشرف مدتی از جمله ی معتقدان شیخ صدرالدّین موسی بود، و همیشه این جمله را بر زبان جاری می ساخت که: "کاش گردی بودمی که بر کفش شیخ صدرالدّین...^۲ عاقبت به علت سعایت "بعضی از حساد در افساد اعتقاد...^۳ با شیخ صدرالدّین درگیر شد زیرا که به ملک اشرف قبولانند که اگر رضایت دهد ملوک و توابع ملک اشرف بر سر شیخ دفعتاً حمله آورند و او را از پای در آورده جمعیت اطراف او را متفرق سازند. این دسایس چند مدتی کارساز شد و از آنجائی که ملک اشرف به اشراف و اکابر مملکت ظلم ها روا داشته و آنها را در عمارت رشیدیّه تبریز زندانی کرده بود، جمعیت مخالف او از خواص و عوام - هنگامیکه کارد به استخوانشان رسیده بود - به شیخ صدرالدّین پناه برده استمالت طلبیدند. شیخ صدرالدّین به تبریز رفت ولی رفتار ملک اشرف نسبت به شیخ آنچنان بود که شیخ صدرالدّین را در عمارت خود زندانی کرده اجازه خروج نداد.^۴

ملک اشرف برای ساکت کردن اغتشاش و اعتراضاتی که به دنبال زندانی شدن شیخ صدرالدّین بپاخاسته بود، اعلام نمود که: "غرض صحبت و ضیافت است" ولی "عداوت صریح به روی کار نمی آورد...^۵ شیخ صدرالدّین مدتی در اسارت ملک اشرف در تبریز بود ولی پس از چند ماه، چون تصمیم به مسموم ساختن شیخ صدرالدّین موسی گرفته بود، توطئه‌اش فاش شد.^۶

ابن بزّاز دلیل فاش شدن توطئه قتل شیخ صدرالدّین و آزاد شدن او را خواب نما شدن ملک اشرف از جانب شیخ صفی و تهدیدی می داند که شیخ صفی الدّین در خواب یکی از

۱- صفوة الأصفاء، ص ۱۰۷۰.

۲- همان، ص ۱۰۷۱.

۳- همان، ص ۱۰۷۱.

۴- همان، ص ۱۰۷۲.

۵- همان، ص ۱۰۷۲.

۶- همان، ص ۱۰۷۲.

نزدیکان ملک اشرف بدو پیغام داده بود. ملک اشرف، شیخ صدرالدین را به تنهایی در خلوت پذیرفت و عذرخواست و رهایش کرد تا به "...حظیره متبرکه و زاویه مطهره آمد..."^۱

چند ماه بعد، ملک اشرف از آزاد ساختن شیخ صدرالدین پشیمان شد و فرستاده ای به نام ارغونشاه به طلب شیخ صدرالدین به اردبیل فرستاد. شیخ از قبل، از حرکت ارغونشاه مطلع شد و بدین خاطر به سوی "گیلان"^۲ فرار نمود و فراغت عزلت گرفت.

"ملک اشرف چندی بعد با ارسال تحف و هدایا و رسل شیخ صدرالدین را به تبریز فراخواند تا به اردبیل رفته "... بر سجاده ارشاد قطب آسا در مقر خود قرار گیرد..."^۳

ملک اشرف: "... دیگر باره علت دل آشوبش در غلیان آمد و مواد فساد سودایش در هیجان آمد و آغاز کرد که: ادام الله برکته را می خواهم که بیایم..."^۴ شیخ صدرالدین موسی پس از اطلاع از کید و مکر ملک اشرف مجدداً به گیلان فرار نمود.

ابن بزاز می نویسد که ملک اشرف برای بدام انداختن مجدد شیخ صدرالدین خود را خواهان درویشان و تصوف و صوفیان و انمود می کرد که توبه کار شده:

"... و آغاز ذکر و قوال و سماع و اجتماع کرد و بر مداومت ذکر با مداد به تصنع "و سماع و رقص به تکلف ارباب لهو و لعب" مواظبت می نمود..."^۵

ابن بزاز می نویسد که از آنجائی که تأیید سبحانی و نصرت آسمانی به بخت و اقبال جانی بیک بود چندین هزار مرد نبرد، از رودخانه کر و ارس عبور کرد و پس از ورود به اردبیل به دنبال شیخ صدرالدین موسی فرستاد و برای جنگ با ملک اشرف آماده شد.

ابن بزاز می نویسد:

"... و ناچار (ملک اشرف) روز شنبه هفتم جمادی الاخر ثمان و خمسين و سبعمائه (۷۵۸ هـ.ق.) از تبریز به قصد جنگ با جانی بیک ازبک بیرون آمد و روز سیم سه شنبه دهم جمادی الاخر، آخر دولت او بود که: "... غبار انکسار بر رخسار انصار او آمد..."^۶

۱- صفوة الألفا، ص ۱۰۷۴.

۲- همان، ص ۱۰۷۴.

۳- همان، ص ۱۰۷۵.

۴- همان، ص ۱۰۷۶.

۵- همان، ص ۱۰۷۸. ابن بزاز می نویسد: "و تا غایت گیلان غیبت نمود..." که در اینجا غایت به معنی درون و منتهی الیه باید باشد.

۶- همان، ص ۱۰۷۸.

۷- صفوة الألفا، ص ۱۰۸۲.

بدین ترتیب، ملک اشرف در حال فرار به سوی نخجوان به دام افتاد در حالی که:
 "مقیدش از آنجا با صد ذلت و پانصد مذلت در تبریز آوردند و از آنجا به رودخانه‌ی سه
 گنبدان به درگاه پادشاه [جانی بیگ ازبک] بردند...^۱" گویند در چادری که ملک اشرف
 زندانی بود محل عبور شیخ صدرالدین موسی می بود که به هنگام گذر از آنجا، ملک اشرف
 به پای بوسی شیخ شتافت و از شیخ تمنای عفو و وساطت کرد.

ابن بزاز می‌نویسد:

"و از آن جمله این ضعیف را مرور بر چادر حبس او افتاد. به نفس خود به خودم
 بخواند. وی را دیدم... بر خاک مذلت نشسته و رقم ذلت بر جبهت بسته... و خود را ملالت
 میکرد و از ادام الله برکته [شیخ صدرالدین موسی] استدعای شفاعت می‌کرد و استباعت خود
 به زاری و خواری می‌نمود و آب از مژگان می‌بالید و جبین بر زمین می‌سود... و این
 ضعیف صورت این مقال و حسب‌الحال بر حضرت ادام الله برکته به عرض رسانید، ادام الله
 برکته دل پاک بی غش و غل نرم گردانید، و همت نهت بر شفاعت او از نهاد پاک نهاد.
 مشاهیر اقلام و مخاریر اعلام که مصاحب بودند راغب نبودند... و بعد از سه چهار روز که
 ادام الله برکته مراجعت نمود، پنجم رجب روز آدینه، وی را به قتل آوردند و عدتی که به
 مدتی اندوخته بود و خلقی بر آن سوخت، از برای او هیچ فایده نکرد و با خود ببرد...^۲"

ظریفی این بیت در وصف حال اشرف سروده بود:

"دیدم که چه کرد اشرف خر
 او مظلومه برد و [جانی بیگ زر]."^۳

در مورد فعالیت سیاسی - مذهبی شیخ صدرالدین موسی و تشکل سازمانی صوفیان
 طریقت شیخ صفی، استاد ارجمند پارسا دوست می‌نویسد:

"در پایان قدرت ایلخانان مغول، که سرزمین ایران دچار آشفتگی‌ها بوده و جنگ
 ها و خود سری‌های امیران محلی، آسیب‌های فراوان به روستائیان و پیشه‌وران وارد میکرد
 است، خانقاه شیخ صفی، پناهگاه مریدان بوده و شیخ و مریدانش از تجاوزها در امان بودند.

۱- همان، ص ۱۰۸۳.

۲- همان، صص ۸۶-۱۰۸۵.

۳- عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۴۵۴، پاورقی ۱.

اصل بیت اینگونه آمده است:

"دیدم که چه کرد اشرف خر
 او مظلومه برد و دیگری زر..."

نابسامانی های دوران ضعف ایلخانان مغول، کثرت ستم های حاکمان محلی و شدت و دایمی شدن آن ها، همراه با احترامی که امیران و فرمانروایان برای شیوخ صفوی قائل بودند موجب گردید که بسیاری از روستائیان و پیشه وران - علاوه بر اعتقاد به طریقت صفوی - برای بهره مند شدن از مزیت های صوفیان صفوی، مرید شیخ گردند و بدین ترتیب بر تعداد مریدان او و در نتیجه بر میزان اجتماعی او که با چرخشی به قدرت سیاسی تبدیل می گردید بیفزایند.

شیخ صدرالدین نیز برای افزایش تعداد مریدان و افزودن بر ثروت خانقاه اردبیل از شرایط زمان استفاده کرد و "با اعزام خلیفه [به نقاط مختلف داخل و خارج کشور] بر تعداد مریدان خاندان صفوی افزود و مریدان نیز پیوسته زر و جنس به عنوان نذر به او تقدیم نمودند. کثرت هدیه ها و نذرها^۱ به حدی بود که به قول فضل الله بن روزبهان خنجی: "حظیره مملو از ذخیره و زیارت مالا مال از اموال تجارت شد". شیخ صدرالدین با تکیه بر ثروت کثیر و روز افزون خانقاه اردبیل برای جلب علاقه بیشتر مریدان "سران تالش را در زیر قدم انعام و اکرام مالش داد و مردم روم، را به نعمت و مال رام گردانید..."^۲

شیخ صدرالدین موسی پس از ۵۹ سال رهبری درویشان در سن ۹۰ سالگی به سال ۷۹۴ ه.ق. در اردبیل به دورد حیات گفت.^۳

۶-۲- خواجه علی سیاهپوش

خواجه علی که به سید^۴ خواجه علی و سلطان^۱ خواجه علی معروف بود، پس از مرگ پدرش شیخ صدرالدین موسی به سال ۷۹۴ ه.ق. در اردبیل بر سجاده ارشاد نشست. اسکندر منشی در داستانی تبلیغی در باره خواجه علی می نویسد:

۱- با توجه به نوشته ی ابن بزاز، که شیخ صفی نذر نمی پذیرفت، گویا در زمان شیخ صدرالدین موسی، مکتب شیخ صفی الدین در حال تحریف و تغییر و دگرگونی بود.

۲- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۲۸.

۳- همان، ص ۱۲۸ و تشکیل دولت صفوی، ص ۵۱.

۴- در صفوة الصفا (طباطبائی مجد) صفحه ی ۵۵۰، ابن بزاز از قول شیخ صفی نقل می کند که ".. رنگ سیاه، رنگ فقر و از الوان الهی و رنگ فناست... و نور فقر و چون شخص به فنا رسد بر گنج اسرار مطلع گردد... و چنانکه حق تعالی بینائی در سیاهی بصر نهاده است، دل نیز چون به این نور منور گردد، بینائی او زیادت گردد..." برای اطلاع بیشتر در مورد سیاه پوشان در عصر صفوی رجوع شود به دکتر محبوب الوزیری: سیاهپوشان، شورشیان ناشناخته عصر صفوی، کتاب ماه سال ششم، شماره ۱۱-۱۰، صص ۵۴-۵۰.

".. گویند سلطان خواجه علی را سه مرتبه به صورت نوعی و مثالی با امیرکبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان اتفاق ملاقات افتاد و یکمرتبه در وقتی که از جیحون به عزم یورش خراسان عبور می نمود تازیانه اش در آب افتاد، درویشی ژنده پوش به نظرش درآمد که تازیانه اش از آب برآورده به دستش داد. امیر تیمور بدین معنی تفأل نموده از احوال شریفش پرسید. آن درویش گفت موطنم اردبیل و محل ظهورم دزفول و مدفنم قدس خلیل خواهد بود و همانا صورت مثالی بود که از عالم باطن جلوه ظهور نمود..."^۱

مورخان عصر صفوی، تعاریف و تبلیغات مفصلی را در مورد سلطان خواجه علی سیاه پوش در عصر صفوی در کتب تاریخی جای دادند که داستانی بیش نیست. این تبلیغات همانا آزاد سازی اسرایی است که گویا تیمور پس از فتح عثمانی - روم سیاه خود به ماوراءالنهر می برد. همان طوری که رومر^۲ پژوهشگر آلمانی نظر می دهد، طایفه ای از ایل قره تاتار بودند که در ماوراء قفقاز سکونت داده شده بودند.^۳

داستان های دیگری هم در مورد آزاد سازی اسرای رومی و اسکان آنان در محله ی رومیان در اردبیل - کوره اردبیل - به سلطان خواجه علی نسبت می دهند که پذیرش آن برای محققان امروز بسی مشکل است ولی از آن جایی که به قسمتی از تاریخ این کشور پیوسته است، ناچار به ذکر آن هستیم.

در زمینه ی ملاقات تیمور با سلطان خواجه علی - معروف به سیاهپوش - و چگونگی ارادت وی به خواجه علی، صاحب تاریخ جهانگشای خاقان مطالب زیر را ارائه می دهد:

".. کار او (خواجه علی) به جایی رسید که در زهد و صلاح و کشف اسرار و علوم غیبی و خداشناسی سرآمد آفاق گردید و مریدان بسیار در زمان او به هم رسیدند و مردم عجایب و غرایب بسیار در کشف و کرامات از او مشاهده میکردند و مرید او می شدند و او را سلطان علی سیاهپوش می گفتند: زیرا که خرقة سیاه می پوشید و از ترکیب وجود او رونق

۱ - سیاه پوشان، ص ۵۵.

۲ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۷.

۳ - همان، ص ۲۷.

۴ - رومر، عصر صفویه، تاریخ کمبریج ایران، بخش تیموریان و صفویه، انتشارات دانشگاه کمبریج - ۱۹۸۰، صفحات ۲۰۶-۲۰۵. و یا:

Romer: The Safavid Period" in the Cambridge History of Iran, edited by Peter Jackson and Laurence Lackhart, under the title of: The Timorid and Safavid periods. Cambridge University press, Cambridge, 1980, PP. 205-206.

دیگر در اردبیل به هم رسید. آورده اند که در زمان سلطان علی سیاه پوش، صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان (۱۲ب) آمده که چون امیر تیمور گورکان از روم مراجعت نمود به حوالی دارالارشاد اردبیل رسید با فرزند سعادت‌مند خود میرزا شاهرخ گفت که شنیده‌ام که در اردبیل از نسل شیخ صفی‌الدین درویشی هست و مریدان بسیار دارد اگر چنانچه او را گمانی باشد حال خود را به من ظاهر خواهد ساخت او را عزت نموده مرید او خواهیم شد و اگر کمالی ندارد او را خواهیم کشت تا بعد از این مردم را دعوت نکند؛ صاحبقران در دل خود سه نیت کرد: اول آنکه چون برود و داخل بقعه او شود استقبال او نکند و در جای خود نشسته باشد. دوم آنکه از ماکول چیزی بیاورد که در مدتی عمر خود نخورده باشد. سیوم آنکه دو مثقال زهر به خورد اودهد ضرر آن زهر را به قوت حال از خود دفع کند. اگر این سه عقده را حل کند یقین که درویش صاحب حال و از دوستان خدا خواهد بود. پس صاحبقران چون به حوالی اردبیل رسید از برای سلطان خواجه علی سیاه‌پوش خبر آوردند که صاحبقران به حوالی شهر رسید گفت رسیده باشد بعد از آن چندی از بزرگان اردبیل آمده استغاثه نمودند که امیر تیمور پادشاهی مغرور است. مبدا از استقبال نکردن شما بدش آید اگر تا کنار شهر استقبال او کنید بهتر خواهد بود. سلطان خواجه علی فرمودند که مرا به او رجوعی نیست خوش باشد بیاید زیرا که مرا با او کاری نیست. دیگر ارباب و اهالی اردبیل آمدند که اینک به در بقعه شما رسید سلطان همان جواب داد تا آنکه از برابر پیدا شد صاحبقران پیش آمده سلام کرد. سلطان جواب سلام گفت و اشاره کرد که خوش باشد و امیر را در پهلوی خود جای داد. احوال سلامتی پرسید چون ساعتی بگذشت، فرمود: تا مریدان خوانی آوردند ظرفی شیر برنج و یک قرص نان جو در آن خوان بود. سلطان خواجه علی به امیر گفت: لقمه فقر است؛ اما صاحبقران چون شیر برنج را دید در دل خود گفت که من شیر برنج را بسیار خورده‌ام؛ فی الحال سلطان خواجه علی به علم هدایت دریافته گفت: ای شهریار این شیر برنج را بخورید که این قسمت شیر برنج هرگز نخورده‌اید زیرا که این شیر آهوست و برنج او از ملک مصر است. که در باغچه خانقاه کشته ام و این قرص نان ارزن است و شما در مدت عمر خود (۱۵ب) نان ارزن تناول نکرده‌اید. چون امیر تیمور این سخن را از سلطان شنید سر در پیش انداخته اعتقاد او یکی در صد شد چون دست از خوردن کشیدند سلطان فرمود که شربت ما کو، بفرما شربتی که از برای ما مهیا کرده، بیاورند. صاحبقران سر در پیش انداخت. می خواست که پای آن شهریار بیوسد، سلطان خواجه علی مزاحم شده نگذاشت و او را در بر گرفت.

صاحبقران گفت حاشا که این بی ادبی کنم مراتب کمال شما بر من ظاهر شد سلطان او را قسم داده و آن کاسه را آوردند. سلطان کاسه را بر سر کشید امیر تیمور آه از نهادش برآمده بسیار دلتنگ شد اما دید که سلطان خواجه علی به ذکر مشغول شده به وجد درآمده آن زهر را از جسد مبارکش به زور سیادت و هدایت از عروق خود عرق کرده بیرون کرد و صاحبقران دید که هر قطره عرق که از آن سرور می چکید زمین را به جوش می آورد، انگشت حیرت در دندان گزید. لذا صاحبقران از خواجه علی خواست که از او تقاضایی بکند و چون اصرار ورزید خواجه علی آزادی اسیران رومی را خواهش نمود. امیر تیمور انگشت قبول بر دیده نهاده به اطلاق مجموع اسیران حکم کرد، ایشان را به بندگی این سلسله علیه مأمور گردانید. همچنین رقی مقرر داشت که به سلاطین روم و حکام آن مرز و بوم نوشته به این مضمون که جماعتی که آزاد کرده و صوفی سلسله ی صفویه اند در هر جا بوده باشند هیچ یک از حکام و گماشتگان (۱۶ ب) ایشان به هیچ وجه دست اندازی به ایشان ننموده مضایقه در آمد و شد به خدمت مرشد خود نمایند و از مرجوهای رعیتی و تحمیلات دیوانی مستثنی و مسلم دانند... و مزارع و قریای مرغوبه حوالی دارالارشاد اردبیل را از مال حلال خود خریداری نموده وقف مزار شیخ صفی نمود و آن مکان را بست و ملجأ گردانید و خراج آن ولایات را بدان سلسله مسلم دانست...^۱

این واقعیت که خود اسکندر منشی آن را با ابهام و ابهام می پذیرد و می نویسد، قابل تأمل و بررسی دقیق می باشد. او می نویسد که:

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، نسخه ی خطی موزه بریتانیا، صفحات ۱۱ ب الی ۱۶ ب که به صورت تلخیص انتخاب شده است.

در مورد فرمان منسوب به تیمور - وقفنامه - رجوع شود به Ann.S.Lambton، مالک و زارع، چاپ لندن، ۱۹۵۳، انتشارات آکسفورد، بخش پنجم، پاورقی صفحه ی ۱۱۲. در این صفحه و قیقات سلسله ی صفوی از طرف تیمور به سلطان علی قید شده است. عنوان مقاله ی مذکور: "p.112 The growth of Absolutism" می باشد. در این مقاله خانم لمتون از وقفنامه ی صحبت می کند که در بلخ در زمان شاه عباس اول یافت شد مبنی بر وقف املاک فراوانی به خاندان صفوی در اصفهان، همدان، طالش و طارم که تیمور آنها را به صورت شرعی خریده بود. تاریخ وقفنامه به سال ۸۰۶ ه.ق. مطابق با ۱۴۰۳-۴ میلادی است.

قابل توجه است که از تیمور و رفتن او به اردبیل در هیچ یک از کتب معتبر تاریخ آن عصر صحبت به میان نیامده و یا به نظر این حقیر نرسیده است ولی از رفتن شاه رخ به اردبیل مطالبی ذکر شده است. در این باره رجوع شود به حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۴۹۰ و منشآت رشیدی، به کوشش محمد شفیع، لاهور ۱۹۴۵م. صص ۲۷۳-۲۶۵. میرزا سمیعاً، تذکره الملوک، با تعلیقات پروفیسور ولادیمیر مینورسکی، ترجمه ی مسعود رجب نیا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۴۲.

"... بین الجمهور چنین مشهور است که امیر تیمور را با حضرت سلطان صدرالدین موسی اتفاق افتاد و مقدمات مذکور در زمان او ظهور یافت اما اصح آنست که سلطان خواجه علی بود اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده، اما از غایت شهرت و تواتر افواه و السنه به تحریر آن پرداخت و دفتر و قضیه‌ای نیز به خط قدیم موشح به آل تمغای مغولی و علامت مهر امیر تیمور در سفر بلخ در حین تسخیر قلعه‌ی اند خود به دست غازیان درآمده بود به نظر اشرف اعلی شاه‌ی ظل الهی [شاه عباس اول] در آمد، مقامات علیه و ظهور کرامات حضرت سلطان خواجه علی، بعضی از آن مقدمات در صحیفه‌ی مذکوره مسطور بود..."^۱

داستان فوق در عالم آرای صفوی مشروحاً آورده شده و نویسنده گمنام این کتاب به وضوح اختصاص دادن بسیاری از اراضی اردبیل با حوالی و توابع آن را به خاندان صفوی ذکر می‌کند.^۲ پارسا دوست در شاه اسماعیل اول...، از قول حافظ ابرو می‌نگارند که:

"... جماعت تاتاران روم که حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه از ممالک روم... کوچانیده به ممالک ماوراءالنهر رسانیده بود به وقت سلطنت خلیل سلطان بهادر از ماوراءالنهر بگریختند و بعضی از ایشان به جانب خوارزم رفتند..."^۳

با بررسی مطالب ذکر شده و داستان‌هایی که در کتب تاریخ وابسته به دربار صفوی ذکر آن رفته است، و مقابله‌ی آن با تواریخ غیر وابسته به دربار صفوی، این حقیقت آشکار می‌شود که تیمور اصلاً به اردبیل نرفته، بلکه این شاه‌رخ، پسر او بود که در ذیقعد سال ۸۱۴ ه.ق. با خواجه علی سیاه پوش ملاقاتی داشته و در احسن^۴ التواریخ به وضوح این ملاقات بیان شده است.

در این که خواجه علی سیاهپوش اولین فرد از خاندان صفوی است که علناً گرایشات تشیع دوازده امامی خود را آشکار ساخته بود و مردم را نوید ظهور حضرت مهدی «عج» می‌داد شکی نیست. و این که چرا در عصر او این تبلیغات شدت پذیرفته بود، امری است که نیاز به بررسی دقیق دارد.

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۲۸. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ جهانگشای خاقان، ورق‌های ۱۶-۱۱ ب؛ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۱۶؛ پارسا دوست، شاه اسماعیل اول... ص ۱۳۰.

۲ - عالم آرای صفوی، ص ۲۵.

۳ - پارسا دوست، شاه اسماعیل اول... ص ۱۳۰.

۴ - احسن التواریخ، قسمت نهم، ص ۲۴.

داستانی که پذیرش آن برای محققان امروزی مشکل است، مطالبی است که از جانب نویسندگان تاریخ جهانگشای خاقان به هنگام خداحافظی تیمور از خواجه علی در خانقاه شیخ صفی نقل شده و مطلب آن این گونه است که:

".. جناب سلطانی خلیفه و پیره بر هر یک از اویماقات تعیین فرموده بلفظ گهربار فرمودند که: "آمد و شد را کم مکنید که خروج رواج دهنده مذهب حق اثناعشر نزدیک شده و شما راجان فشانی باید نمود..."^۱ مطلبی که نوه اش شیخ جنید بعدها به جهانشاه قراقویونلو اعلام داشته بود و متذکر شده بود که فردی که می بایستی از این خاندان ظهور کند شیخ جنید نیست، بلکه از فرزندان او خواهد بود.^۲

اقدامات صوفیان ترکمان طرفدار صفوی در گسترش وابستگی خود به خاندان صفوی - به سبب درگیری با دولت عثمانی و آماده سازی پایگاه امن تر در کشور همسایه - که داستان نقل شده شاید جزئی از تبلیغات مؤثر آنان بوده باشد، بعدها شالوده‌ی سپاهی شد که خاندان صفوی به وسیله‌ی آن قدرت را بدست آورده و حکومت خویشان مادری‌شان را سرنگون کردند. زیرا که به گفته‌ی نویسنده عالم آرای صفوی: "...پارهای از [اسرای آزاد شده رومی] ماندند و تتمه رفتند به اوطان خود..."^۳ و می بینیم که در زمان شیخ جنید طایفه‌ی ذوالقدر از این گروه و در زمان شیخ حیدر، طوایف هفتگانه اهل اختصاص و اخلاص صوفیان قزلباش، و در زمان شاه اسماعیل اول، طوایف مختلف صوفیان ترکمان از آناتولی، سوریه و شام و سایر نواحی غربی کشور وارد ایران شدند و در تحکیم قدرت صفوی‌ها جانفشانی‌ها کردند.^۴

باور بر این است که خواجه علی سیاه پوش طبع شعر داشته و اشعاری از خود بر جای گذاشته است.^۵ صاحب تاریخ جهانگشای خاقان مرگ او را پس از زیارت خانه‌ی خدا، به

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، (به کوشش الله دتا مضطر، ص ۳۳).

۲ - رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صص ۵۷-۵۶.

۳ - عالم آرای صفوی، ص ۲۶.

۴ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صص ۸۹-۷۲.

۵ - سلسله‌ال نسب صفوی، صفحات ۲۷ الی ۶۴ به نقل از پارسا دوست، ص ۱۶۵.

از اشعار صوفیانه‌ی خواجه علی که در آن گرایش او را به مولی علی علیه السلام متذکر می‌شود، ابیات زیر انتخاب شده است:

".. زبی عقلی بود دل را کنی مشغول این دنیا که دادن ابلهی باشد به دنیا ملک عقی را بهشت و دوزخ و دنیا نمازهای نفسانی است از این هر سه میرا شو طلب کن عشق مولی را..."

هنگام بازگشت از سفر حج، در مسجد الاقصی می‌نویسد که در اثر بیماری در آن مکان فوت نموده و دفن شده است. نویسنده نامعلوم این تاریخ در این رابطه می‌نگارند که:
 .. در آن مکان شریف سلطان خواجه علی را بیماری عارض شد و وداع حق را اجابت نمود...^۱

۳-۶- شیخ ابراهیم معروف به "شیخ شاه"

پس از مرگ خواجه علی در ماه رجب سال ۸۳۰ هـ.ق. در مسجد الاقصی، شیخ ابراهیم که به دنبال پدر به زیارت خانه ی خدا اشتافته بود، ضمن ملاقات پدر و همراهی با او، پس از بیماری و فوت پدر، او را در مسجد الاقصی دفن نموده، به اردبیل بازگشت. دوران شکوه و جلال شیخ ابراهیم، همراه بود با حکومت جهانشاه قراقیونلو در آذربایجان و اکثر مناطق ایران. جهانشاه در مدت فرمانروائی خود دوبار در سال‌های ۸۴۴ هـ و ۸۴۷ هـ طبق عادت پادشاهان مسلمان آن عصر، به رسم جهاد به گرجستان حمله کرد و برای این که لشگرکشی خود را جنبه ی مذهبی دهد، شیوخ و علمای دینی عصر را جهت اخذ مجوز یا فتوی طلب نموده، اجازه ی جهاد می‌گرفت. در میان این علما و شیوخ عصر، از خاندان صفوی، شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه بود که در آن عصر به عنوان رئیس طریقت صوفیان صفوی در این لشگرکشی شرکت داشت.^۲

در زمان شیخ ابراهیم (۸۵۱-۸۳۰ هـ.ق.)، کار اطعام^۳ فقرا تشدید یافته و به جریان وسیع تری افتاد. او به علت کثرت صوفیان در اردبیل، عملاً فرمانروا و شاه در این منطقه خوانده می‌شد و ثروت و مکنّت او به گفته‌ای از طریق دولت عثمانی هم به عنوان: "چراغ آقچه‌سی" یا خرج سفره، تأمین می‌شد.^۴ اسکندر منشی در شهرت شیخ شاه و کسب قدرت او می‌نویسد:

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۴.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، ص ۳۰۷.

۳ - سید حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی، تاریخ سلطانی = از شیخ صفی تا شاه صفی، به کوشش احسان اشراقی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴ هـ.ش، ص ۲۴.

۴ - تاریخ جهانگشای خاقان، (الله مضطر دتا)، ص ۳۴، که می‌نویسد:

".. در بخشش و اطعام فقرا از آبا و اجداد عالیمقام برتر بود..."

۵ - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۴ و پارسا دوست، شاه اسماعیل اول...، ص ۱۳۱.

".. در اندک زمانی درگاه سدره اشتباهش مرجع اقصی و ادانی گشته خلاق تراب عتبه علیه اش کحل الجواهر دیده اعتبار دانسته از ازدحام ارباب ارادت طایقان حریم عزتش را در حضور اقدس مجال بار نبود و شأن معالی نشانش روز به روز ارتفاع یافته احدی از مردم آنولایت از فرمان واجب الازدعانش مجال تخلف محال می نمود و از فواصل انعام و اکرامش فقرا و محتاجان بل عموم ساکنان آندیار بهره ور می گشتند. مطبخ معموره اش مملو از ظروف و اوانی سیم و زر و در بخشش و احسان از آباء و اجداد برتر، اطوار حمیده اش شاهانه و شمایل پسندیده اش پادشاهانه بود..."^۱

بیان صریح اسکندر منشی مبنی بر این که شیخ شاه رفتاری پادشاهانه داشت، نشان از دولت خواهی و سلطنت طلبی این خاندان بعد از شیخ صفی الدین اردبیلی است که در شرف تکوین بود. دلیل عدم موفقیت شیوخ پیشین این سلسله در کسب قدرت حکومتی، همانا عدم دخالت آشکار و صریح آنان و ورودشان به امر سیاست و دربار های قدرتمندان آن عصر باید تصور شود.

شیخ شاه به سال ۸۵۱ هـ.ق. در اثر بیماری در اردبیل فوت نمود. مدت ارشاد او در اردبیل را نوزده سال نوشته اند.^۲ مرگ وی را مقدمه ی نخستین کشمکش خانوادگی میان فرزندان شیوخ صفوی دانسته اند که از اختلافات آن‌ها، دولت مردان عصر - همچون جهانشاه قراقویونلو و سایرین - سود برده در تضعیف و یا قتل آنان شرکت جستند.

شیخ شاه را شش پسر به نام‌های: شیخ جنید، شیخ ابوسعید، سید احمد، شیخ بایزید، خواجه جان میرزا و شیخ خواجهگی بود^۳ که از آن میان، شیخ جنید شش ساله به عنوان جانشین پدر انتخاب گردید و برادر شیخ شاه، شیخ جعفر قیومیت او را تا سن بلوغ بر عهده گرفت.

۴-۶- شیخ جنید یا سلطان جنید:

تولدش در سال ۸۳۱^۱ هـ.ق. در اردبیل رخ داد که از میان شش پسر شیخ شاه انتخاب شده بود. پس از مرگ شیخ شاه، شیخ جنید در صغر سن بسر می برد - شش سالگی - که به

۱ - عالم آرای عباسی، صص ۲۹-۳۰.

۲ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران - ابوالقاسم طاهری، ص ۱۳۶.

۳ - تاریخ سلطانی، ص ۲۴.

عنوان جانشین به قیمش - شیخ جعفر برادر شیخ شاه - سپرده شده بود. شیخ جعفر مردی فاضل و دانشمند بود. مؤلف سلسله‌النسب صفویه شیخ جعفر را فاضل تر از افراد دیگر خاندان صفوی - در عهد خودش - می‌داند و او را با عنوان "اکمل الفضلا و اصل الصلحا..." معرفی کرده، تبحر و آگاهی‌اش را در مسائل فقهی و تصوف ستایش می‌کند.^۲

حسن روملو در احسن التواریخ خویشاوندی شیخ جعفر را با جهانشاه قراقویونلو تأکید کرده می‌نویسد که دختر جهانشاه، همسر پسر شیخ جعفر - شیخ قاسم - بوده است.^۳ جانشینی شیخ جنید - آن هم در جوانی - بر سجاده پلن به سال ۸۵۱ هـ همزمان بود با فوت شاهرخ تیموری و قدرت یافتن جهانشاه قراقویونلو در آذربایجان و اختلافات میان جانشینان تیمور و مرگ شاهرخ در این عصر، باعث قدرت یافتن دو قبیله ی ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو گشته بود که بعدها یکی پس از دیگری قسمت اعظم ایران را در دست با قدرت خود گرفتند.^۴

در این که شیخ جنید مرد ناآرام و افراطی در کار مذهب بود و علاقه مند به کسب قدرت سیاسی همراه با ارشادات مذهبی خاص خود او، شکی نیست. زیرا که صاحب تاریخ سلطانی، سید حسن بن مرتضی حسینی استرآبادی او را صاحب "داعیه سلطنت و پادشاهی..."^۵ می‌خواند و اسکندر منشی ترکمان هم بر این داعیه ی سلطنت و پادشاهی شیخ جنید این گونه صحنه می‌گذارد:

"... چون بر مسند سروری و سریر دین پروری متمکن گردید خلاق را به علم ارشاد و دین پناهی که مخبر از داعیه سلطنت و پادشاهی بود آگاهی داد ... و رکن اعظم ارشادش

۱ - در عالم آرای صفوی سن جنید را به هنگام قبول مسؤولیت ارشاد در اردیبهشت سالگی آورده‌اند. لذا، از سال ۸۵۱ هـ.ق. که سجاده ارشاد پدر را اشغال کرده‌اند، اگر بیست سال کسر گردد، تولدش می‌بایست در سال ۸۳۱ هـ.ق. اتفاق افتاده باشد. عالم آرای صفوی، ص ۲۶.

۲ - سلسله النسب، چاپ برلین، ۱۳۴۳ هـ.ق. صفحه ی ۹۴.

۳ - احسن التواریخ (نوائی)، ص ۴۰۷. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۲۲ و تشکیل دولت صفوی، ص ۵۵ و جهان آرا، ص ۲۶۱.

۴ - در این باره رجوع شود به تاریخ تیموریان و ترکمانان، ص ۹۷ به بعد.

۵ - تاریخ سلطانی، ص ۲۵.

تحریرص ارباب ارادت به غزا و جهاد کفار نابکار بود. روز به روز اسباب حشمتش می افزود و جمعیت ارباب ارادت و اخلاص زیاده تر می گشت...^۱

شیخ جنید اولین فرد از خاندان صفوی - بعد از شیخ صفی الدین اردبیلی - است که علاوه بر قدرت مذهبی و مقام ارجمند روحانی، به شهرت و قدرت سیاسی و قبضه کردن قدرت مادی و حکومتی علاقه مند بود. لذا داعیه‌ی فرمانروائی داشته، و این خواسته او بر جهان‌شاه قراقویونلو پوشید نبود.

شیخ جنید پس از رانده شدن از اردبیل - به دستور و تهدید جهان‌شاه قراقویونلو - از طریق وصلت سیاسی که با خاندان حسن بیگ آق قویونلو پیدا کرده بود، توانست کل منطقه‌ی آسیای صغیر و ایران را تحت تأثیر قرار دهد. بدین خاطر وی از نقطه نظر تحولات سیاسی - مذهبی، سلسله‌ی صفویه، طبعاً در ردیف اول قرار دارد که زندگی و مبارزات مسلحانه‌ی سیاسی اش - به بهانه‌ی جهاد علیه کفار - قبل از هر موضوع دیگر در حیاتش باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

شیخ جنید بر خلاف اجداد خویش همیشه سعی داشت تا خانقاه شیخ صفی را - سوای قدرت مذهبی اش - قدرت سیاسی - حکومتی دهد. البته این خواسته او طبعاً به مذاق حکام عصر - که خود را یک تاز میدان قدرت می دانستند - خوش نمی آمد، و مورد طعن و لعن آنان قرار می گرفت. هر چند که در گذشته، توجه حکمرانان ایلخانی و فترت و وزرای آنان، نسبت به قدرت یافتن شیوخ صفوی در جامعه، بدون تأثیر نبوده است.

تا قبل از شیخ جنید، شیوخ صفوی در دستگاه‌های دولتی عصر خود دارای عزت و احترام خاص بوده و در کنار حکمرانان هم عصر خود به خوبی و خوشی به وظایف دینی و دنیوی خود مشغول بودند. به عنوان مثال: حمایت توأم با کمک‌های مالی خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، وزیر غازان خان و اولجایتو (مقتول به سال ۷۱۶ ه.ق.) را نسبت به شیوخ صفوی، خصوصاً شیخ صفی الدین و لطف و مرحمت سلطان احمد جلایر^۲ را نسبت به شیخ صدرالدین موسی و توجه شاهرخ تیموری را نسبت به خواجه علی سیاهپوش و مرحمت جهان‌شاه قراقویونلو را نسبت به شیخ ابراهیم - پدر شیخ جنید - نمی توان نادیده گرفت.^۳

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۰.

۲ - ترجمه‌ی تقویم التواریخ، ص ۱۲۹.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صص ۵۱-۵۰.

۴ - تشکیل دولت صفوی، ص ۵۲-۵۱.

اما، قدرت طلبی سیاسی - مذهبی شیخ جنید - مسلح کردن صوفیانی که تا قبل از او به ذکر و سماع صوفیانه عادت داشتند، به جنگ مسلحانه و تهدید علیه قدرت‌مندان وقت، امری بود بسیار جدی و بی سابقه که آغازگر تسلط صوفیان صفوی بر قدرت و تصاحب تاج و تخت بود.

با به قدرت رسیدن شیخ جنید و روی آوردن مردم به خدمت او، عمومی فاضل و دانشمندش - شیخ جعفر^۱ - که جانشینی و ارشاد صوفیان صفوی را حق خود می دانست، شروع به دسیسه علیه برادرزاده خود - شیخ جنید - کرد. خصوصاً آن که شیخ جنید از نقطه نظر علمی و ارشادی صوفیان، بسیار جوان و خام به نظر می رسید و مسلماً هم از نقطه نظر علمی، در سطح پائین تری از او قرار می گرفت.

شیخ جعفر طبق وصیت شیخ ابراهیم، قیم شیخ جنید بود و می بایستی از او حمایت می کرد. قاضی احمد غفاری در جهان آرا، شیخ جعفر را: "مصحف عم"^۲ می خواند که نشان از تحسین است. از طرفی هم، به روشنی راجع به وصلت پسرش با دختر جهانشاه می نویسد:

".. و آنکه جهانشاه بواسطه نقاضیت حسن بیک در عداوت آن حضرت بجد بوده با شیخ جعفر وصلت نموده دست او را در رتق و فتق آستانه منوره مقدسه قوی گردانید..."^۳

گفته شده است که ناآرامی و قدرت طلبی شیخ جنید به قصد گردآوردن مریدان بیشتر و اقدام به ارشادات و تعلیمات مخفی و تغییر خط مشی طریقت خاندان خود که همانا "تصوفی مثبت" و اجتماعی بود^۴، از عوامل مهم خصومت جهانشاه علیه او بوده است. وی اعمال مذهبی طریقت صفوی را که از زمان شیخ صفی تا خواجه علی سیاه پوش، طریقه‌ای ملایم و مردمی بود، تغییر داده و به آن از لحاظ سیاسی - مذهبی، صورتی افراطی و جنبه‌ای

۱ - ادوارد براون در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران خود می نویسد که شیخ ابراهیم در عالم آرای عباسی در جانشینی خواجه علی به کلی حذف شده و از قلم افتاده است. با مراجعه به عالم آرای عباسی، نسخه خطی شماره ۲۴۰ دانشگاه ادینبورو ورق های ۱۹ الف و ب این اشتباه را اصلاح کرده اذعان می دارد که در این دو صفحه شرح نسبتاً مفیدی از شیخ ابراهیم یا شیخ شاه آورده شده است.

۲ - قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، انتشارات کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۶۱.

۳ - تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۱.

۴ - موحّد، همان، ص ۲۵۵.

الحادی اضافه نمود. تا آن جایی که به خود و صوفیان خود اجازه داد که به خود رخصت داده، خط مشی سیاسی - مذهبی برای دولت مردان وقت تعیین کند و مریدان را مسلح کرده، به جهاد علیه چرکسان و مسیحیان رهسپار شوند.

گفته می‌شود که تعداد صوفیان مسلح وی به هنگام درگیری با جهانشاه - که باعث تبعید او شده بود - بین ده الی بیست هزار نفر رسیده بود.^۱

اجتماع بزرگ مریدان شیخ جنید در اردبیل، جهانشاه قراقویونلو را متوهم کرد و او را واداشت تا به طریقی عکس العمل به خرج داده، نگرانی خود را بر طرف کند. اما، از آن جایی که شیخ جنید از طریقت و کیش پدران خود برگشته بود و در تحکیم مذهب تشیع افراطی - آن هم به صورت مسلحانه - کوشا بود، جهانشاه را که خود او هم در حالت افراطی تشیع اهل حق بود - واداشت تا به قول اسکندر "منشی" .. از زوال ملک و دولت خود ترسیده از بیم بدنامی محاربه با آن حضرت را لایق "... نداند و به کنایه^۲ و صراحتاً اشاره کند که شیخ جنید از فعالیت ارشادی خود در اردبیل دست بردارد.

جهانشاه قراقویونلو جهت جلوگیری از بسط و گسترش روز افزون قدرت جنید و مریدان صوفی او در اردبیل - که اخبار آن را همه روزه از جاسوسان و عاملان خود دریافت می‌کرد - در آغاز سعی می‌کرد تا با نصیحت و ارسال نامه تهدید آمیز به شیخ جنید،

۱ - عالم آرای صفوی، ص ۱۴؛ تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۸، (ده هزار نفر). مؤلف جهانگشای خاقان این ده هزار نفر را سوارانی با "خانه کوچ" می‌نگارد که منظورشان اهل و عیال صوفیان می‌باشد.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۰. در نسخه ی خطی مصلح الدین لاری انصاری، جهانشاه به "خَفَاش" تشبیه شده است. این نظر مصلح الدین لاری به علت عادت جهانشاه به لهو و لعب در طول شب و خواب بودنش در طول روز بوده است. نمونه ی همین مطالب در تاریخ الفی، ص ۱۶۹ هم آورده شده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مرآت الادوار و مرقات الاخبار، نسخه ی خطی موزه بریتانیا به شماره or. Add.7650 ورق ۲۲۰ الف و قاضی احمد تنوی، آصف خان قزوینی، تاریخ الفی (تاریخ ایران و کشورهای همسایه در سال‌های ۸۵۰-۹۸۴ ه.ق.) به کوشش سید علی آل داود، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۸، ص ۱۶۹.

۳ - در تاریخ سلطانی، صفحه ی ۲۵ جمله ی " به کنایه خاطر نشان کرد" آمده است. خواند میر می‌نویسد: "... زوال ملک ... جهانشاه را متوهم کرده بود. حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۲۵.

نارضایتی خود را از تجمع مریدان مسلح در اردبیل اعلام دارد.^۱

جهانشاه در نامه‌ای ۲ دیگر به شیخ جعفر توصیه کرده بود که به شیخ جنید، برادر زاده خود نصیحت کند که دست از ماجراجویی بردارد. جهانشاه به جنید نوشته بود:

".. هر چند ترا منع کردیم ممنوع نشدی گویا لذت بزرگی در کامت جای گرفته بهمه حال برخیز و از قلمرو من بیرون رو و الا آماده باش که اردبیل را خراب خواهم کرد و قتل عام خواهم نمود...۳"

شیخ جنید در جواب نامه‌ی جهانشاه، پس از مشورت با شیوفاان همراه خود، نامه‌ای به شرح زیر به جهانشاه نوشته بود:

".. در رأی عالم آرای پادشاه ایران مخفی نماناد که ظاهراً شما را خاطر از طرف اولاد شیخ صفی دغدغه دارد. زنهار که این وسوسه را از دل خود دور کن که شیطان الانس تو را اغوا می‌کند و الا من گوشه‌ای گرفته‌ام و در آستانه‌ی جدم با مریدان به عبادت ملک منان مشغول شده‌ایم و هرگز مرا داعیه‌ی خروج و کشورگشایی در سر نبوده و نیست و اگر تو را منجمان خوش آمدگوی، ترسانیده‌اند که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی پیدا خواهد شد، آن صاحب خروج من نیستم شاید که از فرزندان و فرزندزادگان من باشند و اگر قضای الهی چنان گذشته که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی به هم رسد تمام عالم اگر خواهند که قضای آسمانی را بر طرف کنند میسر نخواهد شد. پس آسوده باش و ما را به حال خود بگذار که مرا با تو هیچ دشمنی نیست و خاطر از طرف من جمع دار و عقوبت پروردگار اندیشه کن. دیگر تو می‌دانی...۴"

۱ - نامه‌ی مذکور به تمام و کمال در تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۵ و عالم آرای صفوی، ص ۲۸، خواند میر، حبیب السیر، ص ۴۲۵ آورده شده است.

خواند میر در حبیب السیر می‌نویسد:

".. جهانشاه را در دل آمد هراس ز ترس از دیار خودش دذر خواست که بسیار شاهانه دیدش اساس که با هم مه و مهر نایند راست..."

۲ - تاریخ جهانگشای خاقان، صص ۳۵-۲۸.

۳ - همان، ص ۳۸.

۴ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۲۳ و عالم آرای صفوی، ص ۲۸.

نویسنده عالم آرای صفوی می‌نویسد که مدت دو سال جهان‌شاه از سوی شیخ جنید و صوفیان او راحت و آسوده بود، اما دیگر بار، دشمنان شیخ جنید او را متوجه ساختند که: "روز به روز صوفیان زیاده می‌شوند و اگر خواهند خروج کنند، بیست هزار سوار امروز در اردبیل به هم می‌رسد که با خانه کوچ خود آمده‌اند و از مغرب تا به حد بلخ و بخارا مریدان و صوفیان شیخ صفی می‌باشند..."^۱

به دنبال این گزارش بود که جهان‌شاه فرمان تبعید جنید را از اردبیل به خارج از متصرفات خود صادر کرده بود و شیخ جنید راه دوری به غیر ترک اردبیل به سوی آناتولی نداشت.

در علت عدم اقدام جهان‌شاه به قتل جنید و تکلیف او به ترک متصرفات خود، باید گفت که تا آن زمان شیخ کشی و صوفی کشی در متصرفات ایران، رسم نبوده، از طرفی هم، خاندان صفوی علاوه بر وصلت با جهان‌شاه، خود دارای پیروان زیاد بوده و صاحب نفوذ خاصی در منطقه بودند.

از جهتی، جهان‌شاه نمی‌خواست حتی برای بقای تاج و تخت خود هم شده دستش به خون خاندان صفوی آلوده شود و مورد خشم و غضب سایر صوفیان قرار گیرد. به قول روزبهان خنجی این خاندان خود را "اولیاء الله"^۲ می‌نامیدند و آنان را "هوالحی لا اله الا هو"^۳ می‌خواندند.

از آن سو، شیخ جنید برای متقاعد ساختن صوفیان و این که حرکت او به نصایح ارواح مقدسه شیخ صفی الدین که در رؤیا به دیدار او آمده بود و نصیحت فرمودند که: "ای فرزندان برخیز و بجانب دیار بکر سفر کن که اگر نیروی این پادشاه به خرابی اردبیل بیاید و

این نامه به طریقی دیگر و با انشائی دیگر در تاریخ جهان‌گشای خاقان، ص ۳۷ آورده شده است. نویسنده تاریخ جهان‌گشا می‌نویسد جنید به جهان‌شاه نوشته بود:

".. و اگر ترا منجمان خوش آمدگوی ترسانیده اند که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی پیدا خواهد شد آن شخص من نیستم شاید از فرزندان و فرزند زاده های من باشد چه افتاده است که تو با ما عداوت و خصومت کنی و اگر آنکه حق سبحانه و تعالی چنین تقدیر فرموده و قلم بر آن جاری شده باشد که صاحب خروجی از ما بهم رسد، پس آسوده باش و ما را به حال خود بگذار که مرا با تو هیچ دشمنی نیست..."

۱ - عالم آرای صفوی، ص ۲۸ و تاریخ جهان‌گشای خاقان، ص ۳۸.

۲ - عالم آرای امینی، ص ۲۷۴.

۳ - همان، ص ۲۷۲.

آسیب بسیار بدان جهت به مردم رساند...^۱، اردبیل را در سال ۸۵۲ هـ به سوی آناطولی ترک گفت.^۲

روزبهان^۳ خنجی در باره ی آرزوها و امیال جهانگیری جنید او را به مرغی شبیه می‌کند که تخم قدرت یافتن را در لانه ی هوا و هوس خود پرورش داده و هر روز فتح سرزمینی و منطقه ای را جستجو می‌کند.

۵-۶- فعالیت های شیخ جنید پس از رانده شدن از اردبیل

با توجه به اوضاع سیاسی شرق در این عصر، که عثمانی ها در غرب، ممالیک مصر در جنوب غربی، دولت های قدرت مند ترکمان آق قویونلو در دیار بکر و قراقویونلو در تبریز، حکومت داشتند، شیخ جنید راهی به جز رفتن به سوی غرب و پیوستن به هواداران ساکن در آناطولی، سوریه و شام را نداشت، لذا در سال ۸۵۲ هـ ق. به همراه صوفیان طرفدار خود به سوی آناطولی حرکت کرد.

علت انتخاب متصرفات عثمانی، خصوصاً ایالت مستقل قرامان و تکه و قراحمید، استقلال داخلی و عدم تسلط کامل دولت عثمانی بر این نقاط و از طرفی هم گرایش شیعه گری در این نواحی بود.

پارسا دوست از قول مارینوسانوتو وقایع نگار ونیزی که حدود ۵۰ سال بعد از مهاجرت جنید از اردبیل به آناطولی، رویدادهای مهم جهان آن روز را بر طبق سند و اطلاعات معتبر از آغاز سال ۱۴۹۶ تا سپتامبر ۱۵۳۳ م. / رمضان ۹۰۲ هـ تا صفر ۹۴۰ هـ روز به روز در ۳۸ مجلد چاپ نموده است در باره مذهب مردم آناطولی می‌نویسد:

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۸.

۲ - والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۱۹ که می‌نویسد:
"این اتفاق باید قاعده به سال ۱۴۴۸ (۸۵۱/۲ هـ ق.) رخ داده باشد..."

۳ - عالم آرای امینی، (چاپ مسعود شرقی)، صفحات ۹-۲۸۸. پروفیسور مینورسکی هم در ترجمه ی متن یاد شده در متن ترجمه ی خود آورده، او را مردی جاه طلب می‌نویسد: برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:
Persia in A.D. 1478-1490.

An abridged Translated of Fadlullah b. Ruzbihan khunji's Tarikh-I- Alam - ara - yi - Amini, by V. Minorsky, published by the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, 1957, P.63.

".. چهار پنجم مردم ترک زبان آسیای صغیر شیعه بودند و به صفویان حسن توجه داشتند..."^۱

پس از رسیدن به خاک عثمانی، شیخ جنید هدایائی از قبیل:

یک جلد کلام الله مجید، یک سجاده و یک تسبیح، تقدیم سلطان مراد نمود و از حامل هدایا درخواست نموده بود تا از سلطان مراد دوم - سلطان وقت عثمانی (۱۴۲۱-۱۴۵۱ م. // ۸۲۴-۸۵۵ هـ.ق.)^۲ تقاضای شیخ جنید را مبنی بر واگذاری منطقه‌ی قرتلی به او موافقت نماید. صوفی حامل هدایا پس از دیدار سلطان مراد و وزیر معروف او خلیل پاشا - که در سیاست توسعه طلبی سلطان مراد در آلبانی و مجارستان مشاور او بود، و در آن زمان، به علت کمک‌های دولت ونیز به آلبانی و مجارستان، سلطان مراد دچار زحمت فراوانی شده بود، و همچنین در جبهه‌ی مجارستان، پس از پیروزی اولیه، در مقابل اتحاد صلیبی اروپائیان قرار گرفته بود و نمی‌خواست آناتولی را دچار اغتشاش ببیند، به همراه جواب منفی و هدایائی چون: دویست دوکات^۳ (در حدود دویست مارک رایج سال ۱۱۳۶ م.) عذر در خواست و اقامت شیخ جنید را در متصرفات خود خواستار شد و او را به ترک منطقه نصیحت کرد.

هر چند که مورخان معاصر خاندان صفوی، علاقه‌مندی سلطان مراد را نسبت به درویشان و صوفیان یادآور شدند و رفتن شیخ جنید به آناتولی را این گونه بیان داشته اند، اما روزبهان خنجی تأکید دارد که شیخ جنید دائما به فکر تصرف شروان بود.^۴

شیخ جنید پس از دریافت جواب منفی که به صورت ضرب المثل^۵ فارسی به وی ابلاغ شده به سوی جنوب غربی عثمانی، به منطقه‌ی قرامان شتافت. قرامان در آن عصر (سال

۱ - پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۳۳.

این توجه و علاقه‌مندی نسبت به خاندان صفوی، خصوصا شاه اسماعیل اول هنوز در میان مردم آناتولی، خصوصا مردم علوی مذهب (شیعیان)، مرسوم بوده، تا آن جایی که با آوردن نام شاه اسماعیل اول در میان آنان، مرد و زن به یک باره به احترام او از جای بر می‌خیزند و در حالت تعظیم قرار می‌گیرند. این مطلب از سوی استادان همکاری که در سمینار صفویه در استانبول شرکت جست بودند، بازگو شده است.

۲ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۸.

۳ - اسماعیل احمد باقی، دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ترجمه رسول جعفریان، قم ۱۳۷۷، صفحه ۴۲.

۴ - تشکیل دولت ملی در ایران، صص ۲۱-۲۰ و دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، صص ۴۳-۴۲.

۵ - عالم آرای امینی (ترجمه‌ی مینورسکی)، ص ۶۴. مینورسکی از قول روزبهان می‌نویسد: "Every moment some evil fancy took hold of him, for example his mind was perpetually haunted by the dream of conquering Sharvan..."

۸۵۳ هـ.ق. / ۱۴۴۹ م.) هنوز به صورت مستقل اداره می‌شده و تحت سلطه ی فرزندان قرامان یا به زبان محلی: "قرامان اوغلو" می‌بود و مردم این منطقه به تشیع عقیده‌مند بودند. شیخ جنید در زاویه‌ی شیخ صدرالدین قونیوی اقامت گزید، و به علت عدم توافق و هماهنگی با مسلک و مشرب صوفیان قونیه - پایتخت قرامان - مجبور به ترک آن جا شد. علت درگیری شیخ جنید با شیخ عبداللطیف در آن زاویه، افراطی بودن تفکر مذهبی شیخ جنید بود و به این سبب، از آن جایی که مهر کفر والحاد از طرف شیخ عبداللطیف بر او زده شده بود خطر را احساس کرده لاجرم به سوی کوهستان‌های کیلیکیه^۱ که ترکمنان و رسلق‌ها در آن جا زندگی می‌کردند رفت. و می‌بینیم که این گروه از جمله ی صوفیان قزلباش بودند که پس از یکصد سال، در زمان شاه اسماعیل اول به کمک او شتافتند و قدرت صفوی را در ایران تثبیت کردند.^۲

گزارش شیخ عبداللطیف به ابراهیم بیگ قرامان اوغلو راجع به شیخ جنید این بود که :
 ".. شیخ جنید به صوفیگری پای بند نیست بلکه آئین خدا و رسول را تخطئه میکند و تنها در طلب دست یافتن به قدرت و ریاست دنیوی است..."^۳

معتقدات سیاسی - مذهبی - آن هم به صورت افراطی آن - امری نبود که سلاطین و امرای محتاط و میانه رو عثمانی نسبت به آن بی توجه باشند، به دلیل این که تبلیغات شیخ جنید ممکن بود اغتشاشاتی را در داخله ی متصرفات‌شان به وجود آورد.
 شیخ جنید از قونیه به سوی سوریه رفت و در خلیج اسکندرون در داخل قلعه‌ی کهنه و خرابی که از جنگ‌های صلیبی باقی مانده بود مسکن گزید. گفته می‌شود که در همین

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران ، ص ۲۲.

۲ - همان، صص ۸۶-۵۸ و فاروق سومر، تحت عنوان :

Faruk Sumer: Safavi Devleti'nin kurulusu Ve Gelismesinde Anadolu Turklerinin Rolu Ankara. 1976, pp. 49-50.

سومر به ترکی استانبولی می‌نویسد : (ترجمه فارسی)

در عصر سلطان سلیمان (قانونی) از منطقه طرسوس و آدانا قبایل چندی از ورساق‌ها عنوان قزلباش را پذیرفتند و به ایران مهاجرت کردند که بدین سبب در دفتر تحریرات عثمانی نام آنها با مرکب قرمز (به عنوان دشمنان دولت عثمانی) قید گردید.

۳ - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۲۲.

موضع بود که شیخ جنید توانست طرفداران خاندان صفوی را از داخل عثمانی، بین النهرین و سوریه به سوی خود کشانیده مسلح نماید.^۱

در میان مریدان شیخ جنید، گروهی از طرفداران شیخ بدرالدین متهم به الحاد در عصر سلطان محمد اول - سلطان عثمانی - بودند که باعث سر و صدای زیادی در اطراف حلب و قاهره شدند که شیوخ اطراف به سلطان قاهره نامه نوشته دفع شیخ جنید و مریدانش را خواستار شدند.^۲

سلطان جقمق - سلطان مصر - در نامه ای از حاکم حلب تقاضای دستگیری و تسلیم شیخ جنید را کرده بود و در درگیری که بین سپاه حاکم حلب بدون حضور او - با صوفیان جنید پیش آمده بود، هفتاد تن از پیروان شیخ جنید به قتل رسیدند و خود او به سوی جانیق - واقع در کنار دریای سیاه - فرار نمود.^۳

شیخ جنید مدتی را در جانیق به گرد آوردن طرفداران خود صرف نمود و از طرف دولت عثمانی با او به ملایمت رفتار می شد. دلیل این رفتار گویا اعلام جهاد از طرف جنید علیه مسیحیان طرابوزان بود.

حکمرانان مسلمان این نواحی تا آن جایی که جنید و طرفداران او مزاحمتی بر ایشان ایجاد نمی کردند، و پیوسته به فکر جهاد علیه مسیحیان طرابوزان بودند، مانعی برای پیشرفت شیخ جنید نبودند و حتی هنگامی که شیخ اعلان جهاد علیه مخالفان اسلام را در منطقه داده بود، او را یاری کرده، مشوقش شدند.^۴

درگیری خاندان کالیوآنس Kalo Joannes، امپراتور مسیحی طرابوزان از خانواده کومننی، شیخ جنید و همسایگان مسلمانان اطراف را تشویق نمود تا یکی پس از دیگری، به این منطقه بازند تا بقایای حکومت هزار ساله ی روم شرقی را نابود کرده، مسیحیت را در این نقطه سرکوب کنند.

والتر هینتس به نقل از کالوکوندیلسن مورخ بیزانسی می نویسد که:

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۲۳. قاضی احمد غفاری در جهان آرا، صوفیان حلب می نویسد: جهان آرا، ص ۲۶۱. قعله ی مذکور امروز "السر" نامیده می شود. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۲۳.

۲ - همان، ص ۲۴.

۳ - همان، ص ۲۴.

۴ - همان، ص ۲۵.

".. در حمله ی شیخ جنید به طرابوزان ، کالویو آنس با فراهم کردن قوای بری و بحری خود تا صومعه ی سنت فوکاس که موسوم به کردیل kordyle بود پیش تاخت و از میان سرداران او فقط پان سباستوس الکساندر امیر مزوخالدیون او را همراهی می کرد .^۱

قوای طرابوزان در حالی که، نیروی بحری اش به فرماندهی کالویو آنس بود در اثر بروز طوفان و باد، و پراکنده شدن کشتی های کوچک جنگی به شیخ جنید فرصت حمله دادند که در اثر این حمله، کالویو آنس شکست خورده به پایتخت گریخت. اسرای جنگی به دستور شیخ جنید به قتل رسیدند و صومعه ی سنت فوکاس توسط جنید اشغال شد.

شیخ جنید در حالی که دیوارهای قلعه پایتخت را محاصره کرده بود به اعدام ساخلوی شهر - ماوروکوستاس، رانده ی ارابه ی سلطنتی - دستور داد و از آتش سوزی که در داخل قلعه به وقوع پیوسته بود استفاده کرده درصدد تصرف شهر بود که حمله ی سردار عثمانی خضر بیگ- فرمانده سلطان محمد دوم مرزبان شاهزاده بایزید در آماسیه- که به دستور سلطان محمد برای فتح طرابوزان و استفاده از فرصت پیش آمده به آن سو آمده بود، سرزمین طرابوزان را به سوی دیار بکر ترک گفت.^۲

در سال ۸۶۰-۱ ه.ق. ۱۴۵۶م، در قسمت شمال^۳ بین النهرین، در منطقه ی دیار بکر و اطراف، قبیله ی بایندری زندگی میکرد که از طایفه ی آق قویونلوی ترکمان بود.

رئیس قبیله ی ترکمان آق قویونلو- حسن بیگ - از سال ۸۵۸ ه.ق. در دیار بکر قدرتی به هم زده بود و از آن جایی که خواستار سرنگونی رقیب ترکمان دیگر خود، قراقویونلوها بود، درویش^۴ مسلکی و حمایت از صوفیان و درویشان را بهانه کرده، مقدم تازه واردان رانده شده از همه جا را گرامی داشت.

۱ - تشکیل دولت ملی در ایران، صص ۲۸-۲۷.

۲ - همان، صص ۲۸-۲۷.

۳ - عالم آرای عباسی (رضوانی)، ص ۳۱. خواند میر فقط جمله ی "در طریق خلاف و نزاع سلوک مینمود" را می آورد. حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۲۵. در حالیکه نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان جمله ی: "مردی سلطان خواجه علی" را مطرح ساخته می نویسد: "... و در ملک دیار بکر حسن بیگ آق قویونلو ترکمان حاکم و بر ترکمانان امیر بود و او نیز یکی از مریدان سلطان خواجه علی سیاه پوش بود..."

۴ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۲۴، جهانگشای خاقان، ص ۳۹ و عالم آرای عباسی، ص ۱۳ (چاپ تهران).

اسکندر منشی ترکمان می نویسد:

"..والی نصف دیار بکر امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ آق قویونلو بود که اطاعت میرزا جهانشاه نمی نمود میانه ی ایشان ابواب مخاصمت و عناد مفتوح و طریق آمد و شد مسدود بود..."^۱

به دستور حسن بیگ بزرگان، فرماندهان و علمای دربار به پیشواز شیخ جنید رفته و در حالی که یک روز تا دیار بکر فاصله داشت، خود شخصاً به استقبال شیخ جنید شتافت.^۲ شیخ جنید در پایتخت دیار بکر - آمد - موفقیتی چشمگیر بدست آورد و از آن جایی که حسن بیگ نسبت به او احترام خاصی قائل بود، قادر ضمن به دنبال اهداف سیاسی خود که سود مادی و معنوی فراوانی برایش داشت، خواهر خود بخدیجه بیگم آغا را - با وجود اینکه شیخ جنید زن چرکسی و فرزند داشت - به عقد و ازدواج شیخ جنید در آورد. این ازدواج رسماً در حدود سال ۸۶۲ هـ.ق. و یا یکسال بعد از آن - در دیار بکر صورت پذیرفت.^۳

شیخ جنید از آن پس در شهر "آمد" - پایتخت دیار بکر - آزادانه به تبلیغات سیاسی - مذهبی خویش پرداخت و ظاهراً هیچ مشکلی سدّ راهش نبود. شیخ جنید در این مدت توانست از ناآرامی اوضاع سیاسی ایران - که یکی از آنان درگیری پیربوداغ^۴ حاکم بغداد با پدرش جهانشاه قراقویونلو بود - به وسیله ی جاسوسان و مریدان خود مطلع شده، مبلغان و خلفای خود را به ایران فرستاده، اطلاعات مفیدی از اوضاع ایران بدست آورد.

۱ - عالم آرای عباسی، صص ۲۴، ۳۹ و ۱۳.

۲ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۹.

۳ - ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران جلد چهارم، ص ۶۱ از قول شیخ ابدال زاهدی مؤلف سلسله النسب صفوی این زن را کنیز چرکسی می نامد و نام فرزند جنید را خواجه محمد ذکر میکند.

۴ - پروفیسور مینورسکی از قول شیخ باله افندی این ازدواج را، ازدواجی نامشروع و غیر اخلاقی می داند و می نویسد که خواهر حسن بیگ فاسد بود و شیخ جنید هم درویشی آواره و بیکار که در کوچه های دیار بکر طنبور می نواخت. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

V.Minorsky: "Shaykh Bali Efendi on the Safavids" in B.S.O.A.S, vol. 20 (1957) P.440.

در نهایت به سال ۸۶۴ هـ.ق. از فرصت استفاده کرده، در حالی که^۱ جهانشاه درگیر با مشعشعیان هویزه در جنوب ایران بود، به ایران بازگشت. مدت غیبت او از ایران را یازده سال می نویسند.^۲

خواند میر در حبیب السیر، علت خشم جهانشاه را علیه شیخ جنید، ازدواج او با خواهر دشمن خود حسن بیک آق قویونلو می نویسد و متذکر می شود که جهانشاه قصد کشتن جنید را داشت، لذا شیخ جنید به همراه ده هزار تن از مریدان صوفی خود :
 " .. همه جوشن پوش و نیزه گذار ... در هوای صید مملکت شروان ... " به جهاد علیه چرکسان بدانسو رهسپار شد.

روزبهان خنجی در عالم آرای امینی می نویسد که جنید در حالی که از رودخانه‌ی کر گذشته بود، هدف اصلی از حمله‌ی خود را مشخص ساخت و^۳ به ظاهر تظاهر به جهاد علیه چرکسان را می نمود. لذا، هنگامی که به منطقه‌ی تبرسران^۴ رسید، او به تحریک روستائیان اطراف پرداخته، با غلبه بر افکار آن‌ها، علیه سلطان خلیل - حاکم شروان، که اصل و نسب خود را از خسرو کسری می دانست به جنگ پرداخت.^۵

می گویند که سلطان خلیل - پادشاه شروان - از شیخ جنید سؤال کرد که چرا او به جای حمل پرچم هدایت مردم، لوای سرهنگی برافراشته است؟! شیخ به سؤال او جوابی نداد ولی حمله را آغاز کرد. جنگ میان آن دو در دامنه‌ی کوه البرز آغاز شد و در نهایت پیروزی نصیب پرچم شروانیان گشت. سر جنید که بر گنبد خضراء فخر می فروخت از تن جدا گردید و در طشتی نهاده به خدمت سلطان خلیل برده شد.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به احمد کسروی، مشعشعیان، انتشارات سحر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۲۴ و چاپ سوم، ۲۵۳۶ ش، ص ۴۴.

۲ - مشعشعیان، ص ۵۲. در این لشکر کشی، پیروداغ به قتل رسیده بود.
 روزبهان خنجی در عالم آرای امینی (به کوشش محمود شرقی) صفحه‌ی ۱۵۳. از این حمله سخن گفته، سید محمد فلاح (مرگ ۶۶ هـ) و پسرش محسن فلاح را مدعی مهدویت معرفی می کند. پارسا دوست در شاه اسماعیل، ص ۱۳۸ مدت غیبت جنید را ۱۱ سال می نویسد.

۳ - حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۴۲۵-۶. در عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۲۵، این تعداد حدود بیست هزار نفر و در احسن التواریخ، ص ۴۰۸ این تعداد ۱۲۰۰۰ نفر آمده است.

۴ - عالم آرای امینی، (مینورسکی)، ص ۶۴.

۵ - همان، ص ۶۴ و جهان آرا، ص ۲۶۲ و جهانگشای خاقان، ص ۴۰.
 قاضی احمد غفاری در جهان آرا ص ۲۹۱ می نویسد :

" .. و این نخستین لشکر کشی است که در راه دین خاندان اقبال آشیان واقع شد ... "

روزبهان خنجی در این باره می نویسد:

".. و سر شیخ جنید که از سودا در طاس گنبد خضرا ننگنجیدی در طشتی پیش امیر کشیدند و خلائق شروان از آن قیامت در کنف عافیت و سلامت بیارامیدند..."^۱

جسد بدون سر جنید در روستای "قولمان" نزدیک طبرسران دفن گردید.

روزبهان خنجی در باره ی عکس العمل بعد از قتل شیخ جنید از طرف صوفیان

هوادار او مینویسد:

".. القصه هنگامی که چراغ حیات شیخ جنید در هوای آرزوی ملک فرو نشست شرر وجود ولدش حیدر در آمد افروختن گرفته بود. چهار روز که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند ناقوس دعوی باطل نصاری را بر بام دیر عالم زدند و چون امت غاویبه ثالث ثلثه [ثالث ثلثه] خود را مستحق عقوبت و نکال هاویه کردند شیخ جنید را به مجاهره [مجامله] آله و ولدش را ابن الله گفتند ... با آنکه بچشم عیان لاشه زبونش آغشته ی خاک و خون دیدند "هوالحی لا اله الا هو" در شنایش گزیدند و حمق جهل ایشان به مرتبه ای بود که اگر کسی شیخ جنید را به مرگ نسبت کردی دیگر شربت خوشگوار حیات نخوردی و اگر یکی گفتی دانه [ای] از وجود او ناقص شد خرمن بقایش بر باد فنا دادندی..."^۲

استاد ارجمند پارسا دوست در کتاب ارزش مندشان - شاه اسماعیل اول ... - تحلیل جالبی از شخصیت شیخ جنید ارائه داده اند که برای خاتمه ی مبحث شیخ جنید ناگزیر به نقل مستقیم آن هستم. او می نویسد:

".. جنید از شخصیت های برجسته دودمان صفوی است. او که "سلطان جنید" شهرت یافت، اولین فرد دودمان صفوی است که به نام^۴ سلطان خوانده شد. از هنگامی که شیخ صفی اللّٰین، پیر صوفیان گردید، شیخ و مریدان او از هر نوع جنگ و خونریزی اجتناب می کردند و این رویه تا پایان زندگی شیخ ابراهیم - پدر جنید - همچنان ادامه داشت. ولی

۱ - عالم آرای امینی، ص ۲۹۱.

۲ - همان، ص ۲۹۱. مینورسکی در ترجمه ی عالم آرای امینی این مکان را قولمان که امروزه "خضرا" نامیده میشود می نویسد. عالم آرا، ص ۶۵، پاورقی ۱.

۳ - همان، ص ۲۹۳.

۴ - گویا خواجه علی سیاهپوش هم چنین عنوانی را برای خود برگزید. در این باره به عالم آرای صفوی، ص ۱۸ مراجعه شود. البته در تاریخ جهانگشای خاقان (چاپ الله دتا مضطر) صفحه ی ۳۸ هم عنوان سلطانی به خواجه علی سیاه پوش داده شده است.

جنید که اولین فرد دودمان صفوی بود که از اردبیل، مرکز قدرت خانوادگی تبعید گردیده و مدت ۱۱ سال آواره دیار بیگانه شده بود، روش صلح طلبی نیاکان را کنار گذاشت و روحیه جنگ طلبی در پیش گرفت. او تمایلات جاه طلبی خود را برای حکومت کردن و به دست آوردن قدرت فرمانروایی آشکار داشت. جنید که با عموی دانشمند و صاحب نفوذی چون جعفر و دشمن نیرومندی مانند جهانشاه قراقویونلو رو به رو بود به درستی پی برد که با رویه مسالمت آمیز نمی تواند آنان را از مخالفت باز دارد و به اردبیل باز گردد. او برای غلبه بر مخالفان، چاره دیگری جز جنگ نمی دید. روحیه ماجراجویی و شوق به دست آوردن قدرت نیز او را به سوی جنگ می کشاند. او با قدرت کلام و جاذبه شخصیت خود، پیروان خویش را که تنها عامل تحقق آرمان‌اش بودند مسحور ساخت. آنان چنان مجذوب شخصیت توانای جنید شده بودند که برای او مقامی برتر از همه‌ی مقدسان مذهبی قائل شدند. آنان جنید را خدای زنده می دانستند. فضل الله بن روزبهان خنجی، منشی و وقایع نگار یعقوب بیگ آق قویونلو، سنی متعصب و ضد [شیع^۱] صفویان می نویسد:

"... جُهل روم که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند ... شیخ جنید را الله و ولدش را ابن الله گفتند". این عقیده آشکار می دارد که مریدان جنید از غلات شیعه بودند که اعتقاد به تجسم خداوند در وجود انسان دارند. آنان که عموماً در جهل و ناآگاهی به سر می بردند، زیر تأثیر جاذبه شخصیت جنید چنان خود باخته گردیدند که خود را بنده و او را پروردگار دانستند و با چنین اعتقاد مذهبی، قربانیان معبد وجود او شدند. جنید نیز که برای به دست آوردن قدرت سیاسی، مذهب را وسیله قرار داده بود، با تکیه بر جهل و عقب ماندگی

۱ - در باره علاقه‌ی روزبهان خنجی به امامان تشیع ۱۲ امامی و قصاید او در مدح امام هشتم امام رضا علیه السلام - که شخصاً به پاپوس امام رفته بود - مراجعه شود به: رسول جعفریان، دین و سیاست در دوره صفوی، انتشارات انصاریان، قم، پائیز ۱۳۷۰ هـ. ش. صص ۳۹۱-۳۳۸ آورده شده است:

"... قصیده در منقبت امام ثامن ولی ضامن امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و سلامه

ز گل نسیم تو جوید دل چو غنچه ی من که یوسف است مرادم ز بوی پیراهن ...

و با این بیت قصیده را به پایان می برد:

"... فدای خاک رضا باد صد روان امین که اوست چاره درد و شفیع زلت من ..."

روزبهان در صفحه ی ۳۳۹ چگونگی زیارت خود را از این مکان منبع و رفیع آغاز کرده تا صفحه ی ۳۵۳ را اختصاص به امامان شیعه داده اند.

بنابراین می توان گفت که روزبهان خنجی مخالف تشیع امامان شیعه نبوده بلکه مخالف تشیع صفوی ها بوده است که تظاهر به دین داری برای کسب قدرت می کردند .

فکری مریدانش، در تقویت ایمان‌شان نسبت به خود کوشید. او که برای جنگ با مخالفان، اطاعت محض صوفیان مرید خود را لازم می‌شمرد آنان را به گونه‌ای با سخنان و رفتار خود زیر نفوذ قرار داد که مریدان شرط صوفی‌گری را اطاعت کورکورانه از دستورهای مرشد کامل و جان باختن در راه او می‌دانستند. این شرط، تا سرنگونی دودمان صفوی در سال ۱۱۳۵ هـ (۱۷۲۲ م.) به دست افاعنه، با وجود دگرگونی‌ها در وضع صوفیان، بیش از ۲۵۰ سال اساس رابطه‌های سران دودمان صفوی و صوفیان را تشکیل می‌داد.^۱

جنید اثر بسیار زیان بخشی در تاریخ هختم ایران به جای گذاشت. او از خود بت ساخت و پیروان خود را که از "جهال" بودند به ستایش خود واداشت. او خود را خدا خواند و این باور غلط را به مریدان خود تحمیل کرد. بت ساختن و بت را پرستیدن که حقارت و زبونی به همراه می‌آورد در تمام سال‌های عمر شیخ حیدر و شاه اسماعیل، پسر و نوه جنید در پیروان آنان وجود داشت و تقویت گردید...

جنید را به درستی باید بنیانگذار دودمان^۲ صفوی دانست. صحیح است که او در کوشش‌هایش کامیاب نشده ولی او پایه‌هایی برای به دست آوردن قلمرو اختصاصی بنیاد نهاد. اگر جنید چرخش اساسی در شیوه طریقت صفوی نمی‌داد و به جای تبرزین و تسبیح، نیزه و شمشیر در دست مریدانش نمی‌گذاشت و با شخصیت نیرومند خود، مریدانش را از خانقاه به میدان جنگ نمی‌کشاند و خود نیز فرماندهی سپاهیان‌اش را به عهده نمی‌گرفت، شاید تأسیس دودمان پادشاهی صفوی شرایط مناسب بیشتری را طلب می‌کرد...^۳

۶-۶ شیخ حیدر (سلطان حیدر):

پس از قتل شیخ جنید به سال ۸۶۴ هـ.ق. در تبرسران - منطقه‌ای در حوالی دربند - توسط سپاهیان سلطان خلیل - پادشاه شروان - قدرت‌خاندان صفوی به پسرش شیخ حیدر - خواهر زاده حسن بیگ آق قویونلو - رسید.

۱ - سلسله صفوی در سال ۹۰۷ هـ.ق. تأسیس و در سال ۱۱۴۸ هـ.ق. با کنار گذاشته شدن شاه عباس سوم بدست نادر شاه افشار، منقرض گردید.

۲ - بهتر بود "دولت صفوی" به جای "دودمان" بکار برده میشد.

۳ - پارسا دوست، شاه اسماعیل اول ...، صص ۱۴۲-۱۴۰.

روزبها ن خنجی در این رابطه می نویسد :

"..بعد از فتح بلاد آذربایجان [توسط حسن بیگ آق قویونلو]، با وجود صغر سن سجاده شیخوخت در چله خانه اردبیل بدو تفویض فرمودند و بر [ادامه] سلوک طریق زهدات و اقامه رسوم عبادت تحریر نمودند سابقا قضا شیخ حیدر را از زمره اشقیا نوشته و طینتش را به حب ریاست سرشته بود. از اسباب شقاوتش آنکه خلفای پدر از هر سو رو بدو آوردند و دعوای الوهیت او را بشهادت سفاهت آشکار کردند. شیخ زاده را وفور اطاعت مردم روم بر کسب اخلاق مذموم و اطوار مشنوم باعث آمد نخست در مکتب بایست نشست بر مرکب سوار شد، لوح هجا در دامن بایست نهاد، از لوح کنار گرفت بجای درس مقامات معنوی داستان طامات پهلوی خواندی و بعوض قلم بر کتاب جلیل، شمشیر بر کلاب^۱ اردبیل راندی، در خانه اش جز کمان چله گیر نبود و در خلوتش جز شمشیر، تنالکی بقطع طریق صفا مشغول نه، در اسحار که مشایخ ابرار جانشوزی و سینه خراشی کنند او سپردوزی و تیر تراشی می کرد و در عشایا که سالکان سر مراقبت پیش افکند او به تیغ جفا سر مردم بر می داشت..."^۲

• از آن جایی که حیدر در جوانی پدر را از دست داده بود، محبت دانی اش - حسن بیگ - جایگزین آن گردید و او را در رسیدن به اهداف و آرزوهای جاه طلبانه اش یاری کرده بود.

شیخ حیدر در همان خردسالی از مزیت های قدرت مادی و معنوی برخوردار بود و صوفیان هوادار پدرش او را محترم می شمردند. او فردی شجاع و آگاه از مسائل سیاسی و نظامی روز بود و دارای تخصصی بسیار ماهرانه در ساختن اسلحه بود.

حسن بیگ آق قویونلو، پس از قتل جهانشاه قراقویونلو به سال ۸۷۲ هـ.ق.، حیدر را که جوانی نوباوه بود، با خود به تبریز برده و چندی بعد او را در اردبیل بر سجاده ارشاد نشانند و تا آخرین روزهای حیات خود (۸۸۲ هـ.ق.) از او حمایت کرد.

۱ - در این باره رجوع شود به سفرنامه ی ونیزیان، ص ۳۰۶.

اشاره ای است به کشتن سگان در اردبیل و تبریز به خاطر خوردن سر بریده ی حیدر که بعدها توسط صوفیان انجام پذیرفته بود. در این باره رجوع شود به سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، ص ۳۰۶.

۲ - عالم آرای امینی، صص ۴-۲۹۳.

ازدواج حیدر با دختر حسن بیگ، مارتا یا علمشاه بیگم - دختر دانی خود-، حائز اهمیت بسیار است.^۱

شیخ حیدر به واسطه ی قرب و منزلتی که از طرف خاندان خود و هم از سوی دانی اش - حسن بیگ - در میان مردم پیدا کرده بود، جهت تکمیل تمایلات جاه طلبی خود آن چنان در قلوب صوفیان خود نفوذ یافته بود که بازرگان و نیزی - سفیر ونیز در دربار حسن بیگ - در باره ی او می نویسد:

".. در این عهدی که از آن یاد می کنم همه او را از اولیاء الله و وجودی تقریباً الهی می پندارند..."^۲

روزبهان خنجی راجع به جاه طلبی و قدرت طلبی شیخ حیدر می نویسد:

".. سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ و سواس در آشیانه خیالش بیضه هوای مملکت داری نهاد لاجرم در فضای سودا پروازها میکرد..."^۳

به زودی و با گسترش تشکیلات صوفیانه ی شیخ حیدر در اردبیل و آناتولی که به قول پروفیسور فاروق سومر:^۴ "سر این طریقت در اردبیل آذربایجان و بدنش در آناتولی بوده است..."^۵ حیدر برای بدست آوردن قدرت مستقل و مکانی امن - که به ایران و ماوراء قفقاز و عثمانی نزدیک و سهل الوصول باشد - جهت گسترش اهداف سیاسی - مذهبی اش به فکر تبلیغات برون مرزی افتاد و برای رسیدن به آن خلفا و نمایندگان خود را به اطراف گسیل داشت.

۱ - تاریخ این ازدواج به درستی روشن نیست. اما باید قبل از سال ۸۸۲ هـ.ق. که سال مرگ حسن بیگ است اتفاق افتاده باشد. زیرا که به هنگام مرگ حسن بیگ، شیخ حیدر هیجده ساله بوده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۸۸ به نقل از سلسله النسب صفویه، ص ۶۷ و تاریخ عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۳ (چاپ رضوانی)، تاریخ شاه اسماعیل، نسخه ی خطی موزه ی کتابخانه ی دانشگاه کمبریج به شماره Add 200، صفحه ی ۱۵ ب، تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۰ ب.

۲ - سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۲۴۳ و عالم آرای امینی، ص ۲۸۹. در این صفحه ازدواج جنید با خدیجه بیگم و تولد حیدر تأیید می گردد.

۳ - عالم آرای امینی، صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹.

۴ - فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه ی احسان اشراقی و محمد تقی امامی، انتشارات نشر گستره، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۷.

تبلیغات شیخ حیدر در آذربایجان و آناطولی باعث شد که او مجبور به حرکت انقلابی گردد و جلوگیری از آن حتی به خواست او نیز ممکن نبود، زیرا بطور معمول صوفیان آناطولی (مریدان) با اعتقادات عمیق خود به آئین محمدی «ص» و با وابستگی به شیوخ طریقت، انتظام انجام کارهای بزرگ تری را از آن‌ها داشتند. اساساً اکثر این مریدان از طبقات فقیر و محروم آناطولی بودند...^۱ و شیخ می بایستی آنان را در رسیدن به آرزوهایشان مسلح می کرد.

روزبهان خنجی بر این هدف صحه گذاشته می نویسد:
 «.. اکثر اوقاتش در تهیه مقدمات لشکر کشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود و خلق بسیار از مردم روم و طالش و سیاه کوه در موکبش مجتمع گشته ... جوشنها در خانه ساخته و تیغها برای جنگ پرداخته ... در ساختن اسباب حرب و تهیه آلات طعن و ضرب یگانه ی زمان بود. شنیدم که چند هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرده بی آنکه به دستیاری صانعان محتاج گردد، چه بنفس خویش اتمام آنرا تکفل نمودی و چه مریدان را به حسن ارشاد تعلیم فرمودی چون اسباب این کار بر حسب مراد او مهیا گشت و خلق بی شمار در صورت هر یک صوفی مرید و در معنی دیوی مرید برو مجتمع گشتند همه را از قورخانه خود اسباب داد و ایشان او را چنان مطیع بودند که اگر جان خواستی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی. هر یک فرهادی که به یک سخن شیرینش بیستون را از جا برداشتی و هر فرد مجنونی که اگر هی زدی در جهان یک حی نگذاشتی جملگی هژیران کار و شمشیر زنان مصاف فرهنگ...»^۲

می نویسند که ترس و واهمه ی انتقام گرفتن از مخالفان شیخ حیدر و صوفیان او تا آن جا پیش رفته بود که اگر عداوتی مشاهده می کرد:

«.. سگ زنده را به نفت و کبریت سرپای جلد ملطح میساخت و شب هنگام که آن مظلوم در خانه خود نشسته بودی مریدانش آتش در آن سگ نفت آلود زدندی و چون صاعقه قهر از روزن آن درویش در صحن سرایش فکندندی سگ از تاب التهاب آتش بهر گوشه می دوید و امتعه خانه را در صدد احراق می کشید...»^۳

۱ - فاروق سومر، همان، ص ۱۸.

۲ - عالم آرای امینی، صص ۶-۲۹۵.

۳ - همان، ص ۲۹۴.

روزبهان ادامه می‌دهد که شیخ حیدر پیوسته: "صندوقهای مالامال از مار و^۱ احمال اژدرهای بی زنهار همواره همراه داشتی و بجای تسبیح که مشایخ به اهل ارادت کرامت فرمایند افعیهای خبیث سیرت بر روی حاضران مجلس گماشتی..."^۲

روزبهان خنجی که از نوشته هایش کینه و عداوت آشکاری را علیه خاندان صفوی - خصوصاً شیخ جنید و شیخ حیدر که از کسوت تصوف زاهدانه، ملبس به لباس رزم شده بودند - می‌بینیم، آشکارا شجاعت شیخ حیدر را تحسین کرده می‌نویسد:

"فی الواقع در حقه ذات خویش مرد جلد شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیر زنی و تیر افکنی و نیزه بازی و کمند اندازی مهارت تمام داشت. اسفندیار آسا چون در جامه آهن رفتی رستم دستان را زال ساختی و بیژن صفت چون بر توسن پهلوانی نهستی افراسیاب را بر خاک انداختی:

جهان پهلوان بود در کارزار جهان پهلوان را ازو کارزار..."^۳

روزبهان ادامه می‌دهد که از آن جایی که شیخ حیدر به بهانه‌ی جهاد علیه کفار - چرکسان - از سلطان یعقوب - دائی خود - اجازه خواسته بود و مخالفت پادشاه: "مناسب دینداری پادشاه دین پرور نبود بنابراین بامضاء عزیمت مرخص گشت..."^۴ و از آن جایی که بدون عبور از شروان، ورود به منطقه‌ی چرکسان غیر ممکن بود، از سلطان یعقوب تقاضا نمود تا از پادشاه شروان سلطان خلیل بخواهد که با او همکاری کند.

۱ - بیان این مطلب که شیخ حیدر مارگیر و یا ماریاز بوده نه زاهد و پارسا، شاید از نقطه نظر تحقیری باشد که روزبهان نسبت به شخصیت شیخ حیدر کرده باشد. از طرفی استاد زرین کوب هم در کتاب دنباله جستجو تصوف در ایران از صفت مارگیری و معرکه آرائی بعضی از صوفیان صحبت به میان آورده است. او می‌نویسد: "در بین اینگونه صوفیان منظرة احوال برخی به دیوانگان و گدایان دوره گرد می‌مانست و بعضی به مناقب خوانی و قصه گوئی و مارگیری و معرکه آرائی در قهوه‌خانه خوانده می‌شدند، و با وجود اظهار کراهت فقها، ظاهر حال آشفته آنها غالباً محبت و شفقت عامه را که دعای آنها را مایه شفا و تعویذ و طلسم آنها را حرز جان می‌شمردند، بر می‌انگیخت و گهگاه تکیه‌های مختصری هم برای آنان بنا می‌شد و مریدان معدودی گرد آنها جمع می‌گشت..."

عبدالحسین زرین کوب: دنباله جستجوی تصوف در ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص

۲۴۵.

۲ - عالم آرای امینی، ص ۵-۲۹۴.

۳ - عالم آرای امینی، ص ۲۹۵.

۴ - همان، ص ۲۹۶.

شیخ حیدر با حدود ده هزار تن^۱ جنگجو - غازی - از دربند عبور کرده به بلاد چرکس حمله برد. روزبهان اضافه می کند که: "... دیگر سال بر همین منوال عمل کرد شوکتش و رو به فرونی نهاد و حشمتش تضاعف پذیرفت. ملوک اطراف از شکفت نهال اقبالش بشکفتند و از کارش حسابها گرفتند و الحق در هیچ قرن کسی نشان ندهد که شیخ با خرقة تصوف در شیوه صف شکنی و شمشیر زنی تصرف کند بی آنکه جادة عصیان ملوک را سالک باشد و بی آنکه خراج یک قصبه را مالک گردد..."^۲

شگفتی و تعجب ملوک اطراف و سلطان یعقوب از پیروزی های شیخ حیدر تا به آن حد بود که وقتی در سال ۸۹۲ ه.ق. - سال تولد شاه اسماعیل اول - شیخ حیدر از جنگ با چرکسان به اردبیل باز گشته بود، حدود شش هزار اسیر با خود همراه داشت و از آن جایی که هدایای ارجمند به خدمت سلطان ارسال داشته بود، برای احترام و تشکر از پیروزی اش، سلطان یعقوب شخصا او را به تبریز فراخواند. روزبهان محتاطانه در تحقیر و ریاکاری شیخ می نویسد: "... کهنه خرقة در بر و چرکین طاقیه بر سر با دو سه سرمفلوک در زی ارباب فقر و سلوک به تبریز آمد و در تکیه شاه حسین نزول کرد. امرا و ارکان دولت به زیارتش تبرک جستند و حضرت اعلیٰ [سلطان یعقوب] بر حسب وظیفه که اکابر مشایخ اردبیل را از سلاطین جلیل می باشد او را از خاک برداشته آن تکیه را به فر قدوم اعلیٰ معراج ارباب صفا ساختند..."^۳

در این دیدار شاهانه، همراهان سلطان یعقوب، شیخ حیدر را چون در کمال عظمت و شکوه دیدند، سلطان را نصیحت کردند که مانع لشکرکشی های بعدی شیخ گردد و از تردد هواداران رومی شیخ به اردبیل جلوگیری کند. ولی سلطان یعقوب نپذیرفت و جواب داده بود که از لشکرکشی شیخی این چنین، حادثه ای رخ نخواهد داد و از دست درویشی چون او کاری بر نخواهد آمد. از طرفی، ریختن خون مسلمانی بی گناه که ظن عصیانی هم بر او نیست، جایز نمی باشد.^۴

شیخ حیدر - پس از جلب توجه سلطان یعقوب - در سال ۸۹۳ ه.ق. در حالی که پسر کوچکش اسماعیل یکساله بود - مادر خود، خدیجه بیگم را برای کسب اجازه جهاد علیه

۱ - عالم آرای امینی، ص ۲۹۷.

۲ - همان، ص ۲۹۷.

۳ - عالم آرای امینی، ص ۲۹۸.

۴ - همان، ص ۲۹۸.

چرکسان به خدمت یعقوب (برادرزاده اش) به قم فرستاد، سلطان یعقوب در این سال مشغول گذرانیدن قشلاق در قم بود و خدیجه بیگم موفق شد تا برای بار سوم اجازه‌ی حمله به چرکسان را به رسم جهاد برای پسرش بگیرد. لذا، به همراه نامه‌ای از طرف سلطان یعقوب به شروانشاه، به خدمت پسر به اردبیل بازگشت و شیخ با دریافت توصیه نامه‌ی سلطان یعقوب آماده‌ی حرکت شد. روزبها می نویسد:

".. شیخ بعد از معاودت والده بعجله شیطانی با نفری که در محضرش حاضر بودند از اردبیل به جانب شروان شد هر روز جمعی از خلفاء کجات ... با لشکرهای بی شمار بمتابعت آن می رفتند چون بلب آب رسید دریا لشگر در زیر علمش روان حشری بیشمار از کبود رختان طالش و تیره بختان سیاه کوه با او همراه و خلقی بی طهارت این تاریک روزان شاملو بامید غارت رویره کرده ... چون به ولایت جالپرت از توابع بردع ... رسید دست به غارت کشید..."^۱

فرخ یسار- پادشاه شروان- همین که از حمله شیخ مطلع شد، از آن جایی که شیخ در سال‌های گذشته- سفر اول و دوم خود به آن نواحی- در حملات خود آسیبی به شروانیان نرسانیده بود، متعرض او نشد و رسیدن شیخ حیدر به حوالی شروان زمانی بود که شروانشاه برای یکی از فرزندان خود جشن عروسی بر پا داشته بود و به میمنت این جشن لشگریان خود را به استراحت واداشت و مرخص نموده بود. فرستاده حیدر به بهانه‌ی تسلیم هدایا به همراه نامه‌ی سلطان یعقوب به شروانشاه، و برای تحقیق از وضع آمادگی سپاه شروانشاه به خدمت پادشاه شرفیاب شد و پس از بازگشت، گزارشی از عدم آمادگی فرخ یسار در برابر حمله‌ی شیخ حیدر به شروان به شیخ تسلیم نمود.

شیخ حیدر جهت اطلاع شروانشاه از تصمیم خود، فرستاده او را مرخص کرده پیغام داد که قصد حمله و انتقام خون پدر دارد و برای این که فرستاده شروانشاه دیرتر از حمله‌ی شیخ، پادشاه را آگاه کند، اسب او را مصادره کرده با پای پیاده او را مرخص نمود. فرستاده شیخ- فرستاده شروانشاه- یک روز قبل از حمله‌ی شیخ حیدر به خدمت پادشاه رسید و او را از حمله‌ی ناگهانی شیخ حیدر آگاه ساخت. شروانشاه در حالی که راهی برای مقابله و دفاع نداشت، به اتفاق همراهان خود به قلعه‌ی گلستان پناه برد.^۲

۱- عالم آرای امینی، ص ۲۹۹.

۲- عالم آرای امینی، ص ۳۰۲.

با ورود شیخ حیدر به پایتخت شروان، شروانشاه قصد دفاع داشت ولی در اثر ناتوانی خود به داخل قلعه ی گلستان پناه برد و شیخ حیدر را در کشتار مردم بی دفاع و بی گناه شماخی آزاد گذاشت. روزبهان می نویسد که:

".. شهر شماخی همچون کاسه‌ای از خون مالامال ... در آن گیردار میان صغیر و کبیر فرقی نبود و بر وضع و شریف و عالم و جاهل ابقا نمیرفت ..."

روزبهان در شدت قساوت صوفیان در کشتار مردم بیگناه شروان می نویسد:

".. زاهدان^۱ را همچون چراغ از خلوت بیرون آورده در دم نیست می کردند و مدرسان را همچو کتب از شیرازه بند بند از یکدیگر بر می آوردند و بالذات آن جاهل خود عدو هر عالم کامل بود هلاک اهل ادراک را فرض عین می شناخت و ایشان را بیش از همه در دام هلاک می انداخت ..."

دلیل کشتار علما و فضلا، دانشمندان و اهل قلم شروانی به دستور شیخ حیدر شاید همان تعصب شیعه گری افراطی شیخ و مخالفت با سنی مذهب شروانی که زمانی پدر او را به قتل رسانیده بودند، بوده باشد. از طرفی: "... او که سال‌ها برای ایجاد قدرت نظامی و رسیدن به هدف‌های‌اش تلاش‌های بی‌گیر کرده بود، اکنون که صوفیان‌اش در دو نبرد با چرکسان نشان دادند که جنگاوران دلیری می‌باشند، نمی‌خواست به خاطر سوگندی که یاد کرده است از جاه طلبی‌های خود دست بردارد و در کنج خانقاه به ذکر و سماع پردازد.

او که با دو پیروزی گذشته بلند آوازه تر گردیده بود خود را به هدف‌های‌اش برای انتقام گرفتن خون پدر از شروانشاه و بدست آوردن قلمرو مستقل نزدیک‌تر می‌دید و نمی‌خواست حاصل آن تلاش‌ها و نتیجه‌ی این پیروزی‌ها را بی‌اثر کند ..."

بدین منظور سعی در کشتن مخالفان رده اول شروانی‌اش داشت و در نظر داشت که در آن گیرودار جنگ تمام مردم مخالف خود را به قتل رسانند.

کوشش جنید و حیدر و بعدها شاه اسماعیل اول به سال ۹۰۶ هـ.ق. مبنی بر تسلط و فتح شروان همانا تفکر استقلال طلبی این خاندان در نقطه ای از غرب ایران بود که به نحوی در دسترسی آنان به هواداران آناتولی، آذربایجان و حمله به چرکسان کافر- جهت اهداف مادی

۱ - همان، ص ۳۰۲.

۲ - باید متذکر شوم که مردم شروان سنی مذهب بودند.

۳ - عالم آرای امینی، ص ۳۰۲.

۴ - پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، ص ۱۴۹.

و معنوی صوفیان‌شان- سهل الوصول تر باشد. با توجه به این مطلب که در آن عصر نه قدرت کافی و نیروی لازم و نه مشروعیت بدست گرفتن قدرت در ایران را دارا نبودند و مردم مخالف آن‌ها را عاری از معرفت دینی می‌دانستند.^۱

گزارش حمله‌ی غافلگیرانه‌ی شیخ حیدر بر مردم شروان به گفته‌ی روزبهان در یورت گوزل دره - از ییلاقات سلطانیه - به سلطان یعقوب رسید و از آنجایی که دختر شروانشاه همسر و عروس سلطان یعقوب - زن بایسنقر جوان بود - سلطان یعقوب تصمیم گرفت که خود شخصا به همراه فرماندهان با نفوذ خود، سلیمان بیک بیجن به سوی شروان حرکت کند. اردوی سلطان یعقوب در روز ۲۶ جمادی الآخر سال ۸۹۳ هـ.ق. به کنار رودخانه اردبیل که شیخ حیدر در آن جا باغی^۲ و قصری ساخته بودند رسید و از آن جایی که سپاهیان او مجبور به عبور از مزارع مردم اردبیل می‌بودند، دستور داد تا دو برابر ضرر و زبانی را که ممکن بود سپاهیان‌اش به هنگام عبور از مزارع کشاورزی مردم بدانان وارد سازند، بپردازند.^۳

روزبهان خنجی می‌نویسد که شیخ حیدر به محض دریافت خبر حمله‌ی سلطان یعقوب از محاصره‌ی گلستان دست باز داشت و به سوی دربند روانه شد، و در محل طبرسران^۴ اردو زد. در روز چهارشنبه ۲۹ رجب سال ۸۹۳ هـ سپاه شیخ حیدر در حالی که در دامنه‌های البرز، پشت به کوه ایستاده و موضع گرفته بودند، با سپاه سلطان یعقوب روبرو شدند و درگیری دو سپاه آغاز شد.^۵

روزبهان در ابراز شجاعت و دلآوری شیخ حیدر آشکارا می‌نویسد:

".. شیخ حیدر... نبردی کرد که داستان رستم دستان را به خاک برآورد و در میدان جلادت توسنی دوانید که نام اسفندیار را از صفحه‌ی روزگار محو گردانید. بهر طرف که رخس شیری تاختی نفور در ناموران دلیر می‌انداختی و بهر سو که همچو اجل رونهادی هیچ

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به محمد مترجم - اسپناقچی، تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی تهران، به شماره‌ی ۱۶۳۴ صص ۶۳۶-۵۲۵ و صفحات این کتاب به همت آقای رسول جعفریان در انتشارات حوزه و دانشگاه در قم به چاپ رسیده است. ۳۵-۳۲ و تشکیل دولت صفوی، چاپ دوم، صص ۹۲-۹۰.

۲ - عالم آرای امینی، ص ۳۰۵.

۳ - عالم آرای امینی، ص ۳۰۵.

۴ - همان، ص ۳۰۶.

۵ - همان، ص ۳۱۲.

پهلوان نامدار بر جا نایستادی...^۱ شیخ در حالی که بر بالای بلندی قرار گرفته بود، جنگ می کرد، لذا هجوم سربازان به صورت دسته جمعی بر سر او ممکن نبود، عاقبت در اثر تجمع لشکریان مخالف و محاصره‌ی صوفیان توسط سربازان سلطان یعقوب، حیدر را از اسب پیاده کرده، "همچون گرگ گنده خوار که حمایت مردار کند گرد او حلقه کردند..."^۲ و "جوانمردان آق قویونلو حلقه‌ی ایشان را بزخم پیکان و سنان نیزه برداشتند. صوفیان بیچاره کنار گرفته شیخ علیل را ذلیل در دست اعدا باز گذاشتند. علی آقا قاپوچی سر شیخ حیدر را از جهان و سرش را از لاشه ناتوان برداشت و بخدمت امرای کامکار رسانید. چون صوفیان شیخ را عیان دیدند که شربت ناگوار مرگ چشیده و زحمت و رنج از سرای سنج بیرون کشیده فدایی وار بیکباره روی بکار زار آوردند و کوشش‌های مردانه کردند و هیچ معرکه هیچ آفریده ندیده که بعد از قتل سردار لشکر بدین گونه کارزار کرده باشند..."^۳

خبر قتل شیخ حیدر در روز سه شنبه ششم ماه شعبان سال ۸۹۳ هـ به اطلاع سلطان یعقوب رسید و در حالی که سر او در توبره کاه به گردن اسبی آویزان شده بود، در یورت اروانه کوه به پای سلطان یعقوب انداخته شد.

روزیهان خنجی می نویسد: از آن جایی که "این جیفه بکاه آکنده نزد بندگان پادشاه وقع یک توبره از کاه نداشت بفرستادن آن نزدیکی از ملوک چنانچه معتاد می باشد التفاتی واقع نشد و فرمان همایون صدور یافت که جهت تشهیر در تبریز دو روزی بردارند و بعد از اعلان به والده‌اش سپارند..."^۴

۱ - عالم آرای امینی، ص ۳۱۳.

۲ - همان، ص ۳۱۷.

۳ - عالم آرای امینی، ص ۳۱۷.

۴ - همان، ص ۳۱۸. در سفرنامه ونیزیان در ایران به کوشش و ترجمه‌ی منوچهر امیری، صفحه ی ۲۴۵ آمده است که: "سر شیخ را نزد سگان افکندند..."

۱-۶-۶ هدف شیخ حیدر از تشکیل سپاهیان قزلباش و چگونگی پیدایش کلاه حیدری یا کلاه قزلباش:

سلطان حیدر به وضوح دریافته بود که تا طرفداران و مریدان خاندان صفوی مسلح و متحد الشکل نشوند، کسب قدرت سیاسی برای او و فرزندان او میسر نخواهد شد. وی به این حقیقت آگاه بود که متحد الشکل کردن مریدان صفوی، مرید را از نامرید، صوفی را از غیر صوفی، دوست را از دشمن و بالاخره هواخواهان ظاهری و نامطمئن را از یاران حقیقی متمایز خواهد کرد. لذا، برای متقاعد کردن مریدان شیعه مذهب خود، و با استفاده از تعبیر و عقاید سنتی خاندان خویش اعلام نمود که شبی مولی علی را به خواب دیده که او را راهنمایی کرد و چگونگی متحد الشکل کردن مریدان را به او تعلیم داد.

این داستان در تواریخ عهد شاه اسماعیل و شاه طهماسب - که تاریخ جهان گشای خاقان - یکی از آنان است این گونه آمده است:

".. سلطان حیدر شبی در خواب دید که شهریار مسند هدایت و ولایت یعنی حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه ظاهر گشته، فرمودند که ای فرزند! وقت آن شده که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد و اما، می باید که از برای صوفیان و مریدان خود تاجی بسازی از سقرلات سرخ و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت به همان روش سلطان حیدر تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هر کدام تاجی بدان نحو ساخته بر سر گذارند و او را تاج حیدری نام نهادند. چون به لغت ترکی سرخ را قزل می گویند بدین سبب این طایفه علیه به قزلباش اشتها یافتند ..."^۱

هر چند که منابع و مآخذ عصر صفوی در این باره مطالب متفاوتی ارائه می دهند، ولی اکثر آنان در یک مطلب اتفاق نظر دارند و آن هم چگونگی و نحوه متحدالشکل کردن صوفیان هوادار شیخ حیدر است.^۲

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۱ الف و ب. حسن روملو در احسن التواریخ ص ۴۱ تعداد این افراد را در سال ۹۰۶ ه.ق. در ارزنجان هفت هزار نفر می نویسد.

۲- مطالب مربوط به چگونگی متحدالشکل شدن هواداران صفویه در عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۲۶، عالم آرای عباسی، ص ۱۴، احوال شاه اسماعیل (نسخه ی خطی)، ص ۲۱ الف آمده است. توضیح این که مطالب احوال شاه اسماعیل، نسخه ی خطی موزه بریتانیا شبیه نسخه های عالم آرای صفوی و تاریخ جهانگشای خاقان است. قابل توجه است که نویسنده ی تاریخ جهانگشای خاقان در ص ۲۱ الف و ب می نویسد که: "... چون این

در پیدایش کلاه قرلباش - یا کلاه حیدری - عقاید مختلفی وجود دارد: گروهی بر این عقیده اند که حسن بیگ چنین کلاهی را دیده و دستور تقلید آن را به فرزندان خود داده است.^۱ گروهی دیگر بر آنند که این واقعه بعد از مرگ حسن بیگ رخ داده است. در هر دو صورت، این پدیده نشان دهنده آن است که شیخ حیدر به آرزوی دیرینه ی خاندان خود که همان تشکل سازمانی صفویان بود جامه عمل پوشانده و رنگ سرخ را که در این خاندان سابقه‌ی سیاسی - تاریخی و مذهبی داشته برای شیعیان طرفدار خاندان خود انتخاب نمود. چنان که صاحب تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام در این مورد می نویسد:

"... بعضی از مورخین بر آنند که امیر تیمور بعد از آن که بر ایلدرم پایزید غالب آمد جمعی از اهالی آسیای کوچک را اسیر کرده به آذربایجان آورد که به ترکمنستان بکوجاند. گرفتاران که به آذربایجان رسیدند بعضی را به خانقاه شیخ صدرالدین^۲ فرستاده استشفاع نمودند. شیخ جبه‌ای که از ماهوت گلی پوشیده بود پاره کرد گلها ساخت و فرمود که روسای هر طایفه بر فرق کلاهشان دوخته علامتی قرار دهند و آنها نیز همان طور که فرموده بود، کردند. امیر تیمور که به خدمت شیخ رسید، فرمودند که از قرار معلوم جمعی از مریدان ما را از روم اسیر کرده به ایران آورده‌اید که مهاجرت به ترکستان بدهید و حال آنکه آنها مجاهدین دین و حافظ ثغور مسلمین هستند، نباید آنها را از اوطانشان دور کرد. پس لازم و لابد است که آنها را از برای جلوگیری رومیان در آن حدود ساخو گذاشت که مسلمانان از شر رومیان در بستر امن و آسودگی بغنوند. امیر مذکور چنان نمود..."^۳

خبر به حسن بیگ پادشاه رسید او کس به خدمت سلطان حیدر فرستاد و اظهار نمود که ای فرزند تاجی که ساخته ای بفرست تا بینم..."

این مطلب در صورت درست بودن می رساند که شیخ حیدر از فرصتی که از جانب دایی اش - حسن بیگ - برای او پیش آمده استفاده کرده با اطلاع وی دست به جداسازی صوفیان زده بود. به هر حال این گونه داستان‌ها محققان را به نوع تبلیغات قدرت طلبی شیوخ صفوی آشنا کرده، تفکر مردم آن عصر را در پذیرش و یا رد آن بازگو می کنند.

۱ - تاریخ جهانگشا، ص ۲۱.

۲ - در منابع معتبر از جمله عالم آرای عباسی، خواجه علی را اصح می دانند.

۳ - عالم آرای عباسی، ج اول، ص ۲۸. اسکندر منشی جمله ی: "... اصح آنست که سلطان خواجه علی بود..." را می نویسد.

۳ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۱. البته رفتن امیر تیمور به اردبیل مورد قبول مورخان حاضر نیست. این داستان در کتب مشابه به این صراحت بیان نشده است.

گروهی دیگر را اعتقاد بر این است که کلاه قزلباش در زمان شاه اسماعیل اول توسط فردی به نام میر عبدالوهاب طرح ریزی شده و به حضور شاه آورده شد که البته این قول معقول به نظر نمی رسد، چه منابع معتبر، حضور قزلباش را در زمان حیدر تایید کرده اند.^۱ در این باره صاحب تاریخ جهانگشای خاقان،^۲ خواب نما شدن سلطان حیدر را بدین شکل بیان می کند که حاصل آن در سال ۹۰۷ ه. ق. در میدان صاحب آباد تبریز تقدیم شاه اسماعیل شده بود. نویسنده یاد آور می شوند که:

شاه اسماعیل اول "... بعد از دادن مناصب اوچمند به ملازمان سعادتمند اراده‌ی خاطر مبارک بدان قرار گرفت که ایام زمستان را در دارالسلطنه‌ی تبریز به دولت و اقبال بگذرانند در آن حین سیدی از سادات که در دارالسلطنه تبریز سکنی داشت موسوم به میر عبدالوهاب بود تاجی گلدار موافق خاطر خواه آن حضرت به نظر کیمیا اثر شهریار شریعت پرور رسانید و آن حضرت تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تاج را کجا دیدی که موافق است به آنچه من دیده ام. آن سید به ذروه‌ی عرض رسانید که چند گاه قبل از این در عالم رویا حضرت امیرالمومنین علی «ع» را دیدم و آن حضرت تاجی بدین صفت از کاغذ بریده به من داده فرمودند که یکی از فرزندان ما مروج مذهب بحق خواهد بود و خطبه‌ی اثنا عشری در این شهر خواهد خواند. تو این کسوت را دوخته به نظر او برسان که بر سر مبارک گذارد (ص ۱۵۳ ب). چون از خواب بیدار شدم آن کاغذ در دستم بود. صبح دیگر خیاطی که بروگمان تشیع داشتم و همسایه‌ی بنده بود طلب کردم و از روی آن کاغذ تاجی بریده، دوخت و از آن روز منتظر صدای بهجت افزا بودم تا امروز ..."^۳

نویسنده یاد شده سپس در کیفیت تاج حیدری یا "کلاه قزلباش" ادامه می دهد که: "... و مقرر شد که صفویان این سلسله علیه تکلتو^۴ گذاشته تاج دوازده ترک حیدری را در میان گلی

به هر حال اینگونه داستانها محققان را به نوع تبلیغات قدرت طلبی شیوخ صفوی آشنا کرده، تفکر مردم آن عصر را در پذیرش و یا رد آن بازگو می کند.

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: نقش ترکان آنا طولی در تشکیل دولت صفوی، نوشته‌ی پروفسور فاروق سوم، صص ۷۰-۵۵.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۱۵۳ الف (الله دتا مضطر).

داستان یاد شده در کتب دیگری ذکر نشده است.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۱۵۳ الف.

۴- تکلتو به فتح کاف و ضم تاء دوم، به معنی نم‌زین، نم‌دی که زیر زین اسب می اندازند. مجازاً ریشی که به اختلاط سیبیل (سبیل) دراز شده باشد. در این باره رجوع شود به فرهنگ عمید، ص ۳۳۴.

بگذارند و دستار^۱ سفید بر دور تاج پیچیده و جیفه و زلف و تومار و ابلق نصب نمایند و پوست^۲ پلنگ بر دوش خود و بر کفل اسبان بسته در روز جنگ بدین علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند...^۳

با بررسی منابع و مآخذی که در باره تاج حیدری صحبتی داشته‌اند، این تفکر به وجود می‌آید که اصولاً تاج مذکور و چگونگی پیدایش آن مربوط بود به اختلافاتی که میان پیروان مذهب تسنن و تشیع دوازده امامی در ایران وجود داشته و هم چنین فلسفه‌ی جداسازی این دو فرقه از یکدیگر. خصوصاً این که برای به وجود آمدن این تاج دو فرصت مناسب که یکی از آن - آزاد گذاشتن حیدر در اردبیل برای دست یافتن به قدرتی از طرف حسن بیگ بود و دیگری هم پس از قدرت یافتن شاه اسماعیل و تصرف تاج و تخت آق قویونلوها یاد شده است، قابل بحث و بررسی است. زیرا که این گونه فعالیت‌های جداسازی و متجدد الشکل کردن پیروان در زمان شیوخ پیشین صفویه دیده نمی‌شود

J.W. Crowfoot از قول Sir. Wilson می‌نویسد:

"عنوان و فرم قزلباش به هنگام قدرت رسیدن خاندان صفوی که مدت دوست سال بر ایران حکومت می‌کردند، به وجود آمد. این پدیده برای آن به وجود آمده که ترکان ایرانی را از عثمانی و یا شیعیان ایرانی را از سنیان جدا سازد. این افراد به جای کلاه سبز عثمانی که پشیل باش (Yeshil Bash) گفته می‌شده، کلاه قرمز انتخاب می‌نمودند..."^۴

۱- دستار سفید در جنگ‌های صدر اسلام، خصوصاً در جنگ بدر و احد، توسط مولی علی علیه السلام بر پیشانی مبارکش بسته می‌شده و علامت شناسانی آن بزرگوار بود. ابود جانه، دستار قرمز = علامت شهادت و حمزه عموی رسول خدا پر کلنگ بر کلاه خود و سایر افراد نزدیک رسول خدا، هر کدام علامت مشخصه خود را دارا بودند.

۲- به مقاله‌ی "اوزانچیان شاه" اینجانب در مجله‌ی - فصلنامه هستی، شماره ویژه پائیز و بهار ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹، هـ.ش. صص ۳۹-۳۶، صفحه ۳۹ مراجعه شود. این پوشش تبلیغاتی قزلباشان به سال ۹۱۰ هـ.ق. در ماموریت به هرات به خدمت سلطان حسین بایقرا بکار گرفته شده بود.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۱۵۳ ب. در مورد تاج حیدر طهماسبی هم به مقاله‌ی: J.W. Crowfoot: Survivals Among the Kappadokian Kizilbash (Bektash), in J.R Anthr Inst. xxx London, 1900 A.D., PP. 305-6.

۴- تاریخ جهانگشای خاقان، صفات ۶-۳۰۵. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله‌ی آقای فیروز منصوری تحت عنوان: "پژوهشی درباره قزلباش در مجله بررسی تاریخی، مهر - آبان ۱۳۵۴ هـ.ش. فاروق سومر در کتاب: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، صفحه‌ی ۴۱ می‌نویسد که:

"...شیبک خان {ازبک} در مقابل تاج سرخ شاه اسماعیل تاج سبز بر سر می‌گذاشت، لذا به آن‌ها لقب پشیل باش (سبز کلاه) داده شده بود...."

اساس کلاه قزلباش، از پشم قرمز نم‌دینی بود که دارای نوک مخروطی بلند بود و دورادور آن به عدد دوازده امام، دوازده تکه یا چین داشت که در میان گلی قرار گرفته بود. در اطراف این کلاه دستار سفید رنگ پشمی بسته می‌شده که به آن زیبایی خاصی می‌بخشید. کلاه مذکور به نام‌های: تاج^۱ و هاج، تاج آتشین، تاج سعادت و تاج حیدری معروف بود.^۲

در این که این نام‌ها برای مردم ایران آن عصر و عصر پیشین نامی آشنا بوده و از آن استفاده می‌شده شکی نیست، زیرا که در عصر تیموری، فتیان این عصر از چهارده نوع تاج و یا کلاه استفاده می‌کردند که کلاه دوازده ترک هم در آن میان استفاده می‌شده است. مثلاً در کتاب فتوت نامی سلطانی این تاج‌ها و یا کلاه‌ها به شرح زیر یاد شده‌اند:

".. تاج مولوی؛ تاج پوست؛ تاج هزار بخیه؛ تاج قریشی؛ تاج مفتولی؛ تاج پشمینه؛ تاج کله پوش؛ تاج مزوجه؛ تاج خود؛ تاج شمسی؛ تاج دوازده ترک، تاج حیز؛ تاج سفید؛ تاج سیاه و تاج سبز..."^۳

که هر کدام این تاج‌ها توسط گروه به خصوصی از صوفیان، درویشان و فتیان استفاده می‌شده و شهرت خاص خودش را داشته است.

در معنی و مفهوم لغوی اصطلاح "قزلباش" باید گفت که "قزل" به ترکی به معنی "سرخ" و "باش" به معنی "سر" است. و در اصطلاح عقیدتی آن عصر به شیعیان و طرفداران خاص خاندان صفوی اطلاق می‌شده که حکم پاسداران تاج و تخت صفویه را دارا بودند و به

فاروق سوم مطالب خود را از منابع ایتالیایی به فریدون بیگ، ج ۱، ص ۴۷۴، لطفعلی پاشا ص ۲۳۶ و خواجه سعدالدین، ص ۲۲۶ ذکر می‌کند.

۱- "تاج و هاج" با همین عنوان تا زمان شاه سلطان حسین در میان قزلباشان مشهور و معمول بود. در این باره رجوع شود به: نصیری محمد ابراهیم: دستور شهر یاران به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۲ ص ۱۹.

۲- در مورد اسامی مختلف کلاه رجوع شود به: تاریخ جهان گشای خاقان، صفحه ۷۷ الف و ب؛ روضه الصفویه، صفحه ۴۳ ب؛ تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ۴۰؛ اشعار شاه اسماعیل اول به کوشش پرفسور منیرسکی، صفحه ۱۰۳۷ الف؛ زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحه ۱۶۰ و شاه اسماعیل اول- اسناد و مکاتبات، نوشته ی شادروان استاد دکتر عبدالحسین نوایی، صفحه ۲۷.

۳- واعظ کاشفی سبزواری، مولانا حسین: فتوت نامه سلطانی، به تصحیح و کوشش محمد جعفر محجوب، انتشارات بهمین و پارس، تهران ۱۳۵۰ ه. ش. چاپ اول، صفحات ۱۸۴-۱۹۳ و کمال الدین عبدالرزاق کاشانی: تحفه الاخوان فی خصایص الفتیان، تصحیح سید محمد دامادی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹ ه. ش. صفحات مربوط به بخش پوشش فتیان به نقل از رساله ی محمد شیرانی بید آبادی، صفحه ی ۱۹۹.

کسانی که دست ارادت و همکاری به شیخ حیدر و اولادش داده بودند تا آن‌ها را در خواسته های سیاسی - مذهبی شان یاری دهند گفته می شده است.

در بررسی تواریخ آن عصر، به جان سپارانی گفته می شده که در به قدرت رسانیدن شیخ حیدر و شاه اسماعیل کوشش موثری داشتند و در فرصت مناسب پیش آمده در عصر حسن بیگ - برای شیخ حیدر - و شاه اسماعیل اول با بر سر گذاشتن این تاج، سر سپردگی خود را به این خاندان علناً آشکار ساختند. کاری که تا سال ۹۰۷ هـ. ق. عملاً ممنوع بوده و مورد تعقیب حکومتی قرار می گرفت.^۱

از طرفی، نظریه ی بسیار قابل توجهی از طرف استاد حسین مسرور در کتاب ده نفر قزلباش عرضه شده که قابل بررسی است. هر چند که نظریه ی استاد مسرور به فیروز شاه زرین کلاه - اولین فرد از خاندان صفوی که در ناحیه ی رنگین در حوالی کلخوران اردبیل رحل اقامت افکنده بود - مربوط می شود، ولی در نهایت با ارزش است.

استاد مسرور در این رابطه می نویسد:

"در زمان سلطان حیدر این کلاه به وجود آمده و عنوان قزلباش در زبان ترکی به "زرین کلاه" گفته می شد. برای اولین بار این عنوان فیروز شاه از اجداد شاه اسماعیل اول داده شده بود. فیروز شاه از جمله ی بزرگان یمن بود که به مغان و اران واقع در آذربایجان شرقی کوچ کرده بود و پس از چندی به علت ثروت و مکنت زیاد و این که احشام او فراوان بود، ناحیه ی رنگین در اطراف اردبیل را برگزیده و در آن جا رحل اقامت افکند.^۲ نامفهوم بودن اسناد و

۱ - شواهد موجود در عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۷ و حبیب السیر، جلد چهارم صفحه ۴۴۲، نشان دهند این ممنوعیت است که مردم آذربایجان و اطراف مجاز نبودند تا این تاج را بر سر گذارند، بلکه طاقیه ترکمانی بر سر می گذاردند. مثلاً خواند میر در حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۴۲ می نویسد:

"... و پس از چند ماه سید ابراهیم (برادر شاه اسماعیل اول) خیال مراجعت فرموده. تاج دوازده ترک حیدری را - که شعار دودمان امامت و سروری است - از سر برداشت و به دستور [به شیوه و روش] تراکمه ی آق قویونلو طاقیه بر تارک مبارک نهاده..." برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ جهانگشای خاقان. صفحه ۶۵ (الله دتا مضطر)؛ روضه الصفویه، صفحه ۴۳ ب؛ عالم آرای عباسی، صفحه ۱۴؛ نسخه ی خطی Add200 (دنیسون)، صفحه ۲۸۸ و تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ۲۰.

۲ - والتر هینتس از قول جلال الدین محمد منجم یزدی مولف تاریخ عباسی (ص ۲ ب) می نویسد:

"... سید فیروز شاه زرین کلاه از یمن خارج شده زیرا که شمس الدین (فخرالدین) تورانشاه بن ایوب، این سرزمین را تسخیر کرد..." در سال ۵۶۹ هـ. ق. در محلی بنام "رنگین" مستقر گردید. در واقع تورانشاه برادر صلاح الدین ایوبی قهرمان مسلمانان در جنگ های صلیبی در فوریه سال ۱۱۷۴/۱ رجب ۵۶۹ هـ. ق. حکومت ایوبیان را در یمن مستقر ساخت. کسروی در کتاب شیخ صفی و تبارش، (ص ۳۶۷) موطن اصلی فیروز شاه را

نوشته‌ها در مورد فیروز شاه و این که او از طرف سلطان^۱ ادهم نامی نشانه لیاقت گرفته بود و با این که "... به دستور آباء عظام به نقابت مشهد مقدس و طوس قیام داشته تا هنگامی که سلطان^۲ احمد که یکی از اولاد سلطان الطریقه فی العالم ابراهیم ادهم است و همواره اعلام ملک ستانی افراخته، به جهاد و غزای کفار اشتغال داشته، در آن اوان متوجه غزای مغان و گرجستان بوده، از آن سید عالی شان التماس نموده - که چون در آن سفر همراه بود به امارات و سروری ولایت اردبیل و توابع و مغان و نواحی آن که از حلیه ایمان عاری بودند- به شعله‌ی تیغ آب دار آن سلطان غزا پیشه، پرتو انوار اسلام بر ساحت آن دیار تافته، به دانی اسلام و حوزه‌ی ایمان در آوردند. آن جناب به واسطه‌ی تحصیل ثواب متکفل آن امفیده کلاه زرین امارت و سروری بر تارک مبارک خود ساختند و مدتی در ولایت اردبیل و مغان و توابع به ارشاد و امور دینی اشتغال داشتند..."^۳

محقق را به نادرست بودن عناوین و القاب این گونه پدیده‌های سیاسی مذهبی واداشته به نوشته‌ی شادروان مسرور متوجه می‌سازد که: عنوان "زرین کلاه" و "زرین کفش" در عصر شاهان ساسانی عنوان پر افتخاری بوده و همان طور که "قزل‌ایاق" معنی پا طلایی را نمی‌دهد، قزلباش هم نمی‌تواند به معنی: "سر طلایی" باشد بلکه به کسی گفته می‌شود که کلاه مذکور را بر سر دارد.^۴

مسرور در صدد استفاده‌ی سیاسی و اعلام حضور و وجود شیوخ صفوی از کلاه قزلباش توسط مریدان این خاندان می‌نویسد:

"... ترکمانان زرین کلاه را به قزلباش ترکی ترجمه کرده و در عصر صفوی بر حسب میل و خواسته‌ی سیاسی - مذهبی شان در لحظات حساس تاریخی به شعار دوازده امامی مبدل گردانیدند، و از آن استفاده‌ی سیاسی - مذهبی برده شد"^۵...

سنجار موصل - کردستان عراق - می‌نویسد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت ملی در ایران، صفحه‌ی ۱۶۱ و فاروق سومر: نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه دکتر احسان اشراقی و دکتر محمد تقی امامی، ص اول مقدمه.

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه‌ی ۲.

۲- در کتاب نقش ترکان آناطولی... در صفحه‌ی ۱۶ این نام "احمد پل از خاندان روادیان" آمده است.

۳- تاریخ سلطانی، صفحه‌ی ۱۶.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: حسین مسرور، ده نفر قزلباش، بی نا، تهران ۱۳۳۵ ه.ش. قسمت مقدمه.

۵- ده نفر قزلباش، ص مقدمه.

خاندان صفوی علاوه بر ادعای مذهبی - سیاسی خویش نسب نامه ای را هم که دارا بودند، تغییر داده تا نژادشان را از جهتی به شاهان ساسانی ایران و از سوئی به پیامبر اکرم (ص) برسانند. البته این نسبت دادن خویش به شاهان ساسانی و پیامبر اکرم (ص) از آن جهت بود که اگر کذب ادعای یکی ثابت شد به آن دیگری متوسل شوند تا قانوناً مشروعیت حکومتی برای خود دست و پا نمایند.^۱

۲-۶-۶ - قبایل بزرگ قزلباش "جانباز - فداکار":

به مریدان و طرفداران خاندان صفوی که "کلاه خیدری" یا "تاج قزلباش" بر سر می گذاشته "قزلباش" می گفتند و این گروه جدا از سایر مردمی بودند که در زمان آق قویونلو در آذربایجان و آناتولی می زیستند و طاقیه ی ترکمانی بر سر می نهادند. در زمان شاه اسماعیل اول این نام به مریدانی داده می شد که شاه را در به رسمیت دادن مذهب تشیع دوازده امامی و تثبیت قدرت صفوی و تعلیم اهداف سیاسی - مذهبی شان یاری دادند و در جنگ های مختلف آنان با مخالفانشان در کنارشان جنگیدند. مهم ترین قبایل قزلباش حدوداً شامل هفت قبیله ی بزرگ و تعدادی از قبایل کوچک بودند که اکثر ایشان را مردانی ترک نژاد و ترکمانی زبان تشکیل می دادند. این قبایل عبارت بودند از:

- ۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ده نفر قزلباش، قسمت مقدمه و شیخ صفی و تبارش، صص ۳۶-۳۷.
- ۲- آقای منوچهر پارسا دوست در کتاب ارزشمند شاه اسماعیل اول خود (صفحه ی ۱۷۲) از قول آقای رحیم زاده صفوی، قزلباش را چنین معنی می کنند.
پروفسور فاروق سومر در پیشگفتار کتاب نقش ترکان آناتولی در تشکیل توسعه دولت صفوی می نویسد که ترکان آناتولی که به ایران مهاجرت کرده بودند، عنوان قزلباش را با مباحثات تمام به کار می بردند، به طوری که دولت خود را "دولت قزلباش" و حکام خود را پادشاه قزلباش و مناطق خود را "سرزمین قزلباش" می نامیدند. در قرن سیزدهم و چهاردهم میلادی استعمال "کلاه سرخ" در میان ترکان چادر نشین آناتولی بطور قطعی روشن شد، و بدون شک گسترش این روش در قرن های بعدی نیز کماکان ادامه داشته است. بدین سبب می توان حدس زد که استعمال کلاه یا "تاج سرخ" به وسیله ی مریدان و نظامیان دولت صفوی، با الهام از این رسوم باشد...

اول قبیله‌ی روملو:

این قبیله ابتدا از اهالی قزلباش دهات قویول حصار (قویلا حصار) و قراحصار (شبین) بخش سیواس و سایر مناطق وابسته به آن و همچنین توقات و آماسیه تشکیل شده بود. از مردان بزرگ این قبیله نور علی خلیفه، پیری بیگ و دیو سلطان روملوست.^۱

مورخان درباری عصر صفویه، عموماً می‌نویسند اصل و ریشه‌ی این قبیله از آناتولی است که توسط امیر تیمور گورکان به قصد اسارت و کوچ به ترکستان، از این منطقه بیرون آورده شده بودند، ولی به شفاعت خواجه علی سیام‌بوش - از شیوخ صفوی - به سال ۸۰۴ ه.ق. در اردبیل آزاد شدند. گروهی از این آزاد شدگان در اردبیل در محله‌ای - که تا چندی پیش به همین نام مشهور بود - اقامت داشتند و مابقی به عثمانی بازگشتند. از جمله‌ی مریدان خاندان صفوی ادامه‌ی حیات دادند.^۲ هرچند که در این باره، صاحب عالم‌آرای عباسی - اسکندر منشی ترکمان - که خود از نسل ترکمانان آناتولی است - را عقیده‌ای دیگر است.

او می‌نویسد که:

".. بین الجمهور مشهور است که امیر تیمور را با حضرت سلطان صدرالدین موسی اتفاق ملاقات افتاد و مقدمات مذکور در زمان او ظهور یافت. اما اصح آنست که سلطان خواجه علی بود. اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده اما از غایت شهرت و تواتر افواه دانسته به تحریر آن پرداخت و دفتر و قضیه‌ای نیز به خط قدیم موشح به آل تمغاء مغول و علامت مهر امیر تیمور در سفر بلخ در حین تسخیر قلعه "اند خود"^۳ به دست غازیان در آمده به نظر اشرف اعلی‌شاهی ظل‌اللهی (شاه عباس اول) در آمد، مقامات علیه و ظهور کرامات حضرت سلطان خواجه علی ... در صحیفه‌ی مذکوره مسطوره بود..."^۴

۱ - نقش ترکان آناتولی در شکل و توسعه دولت صفوی، صفحه‌ی ۵۵.

۲ - تواریخ سستی و درباری ملاقات امیر تیمور گورکان را با شیخ صدرالدین موسی، پسر شیخ صفی‌الدین و خواجه علی فرزند او ذکر می‌کنند. این مطلب که در زمان شیخ صدرالدین و یا خواجه علی این اتفاق رخ داده باشد، چندان اهمیتی ندارد. مهم این است که چنین نیرویی آیا به نفع خاندان صفوی وجود داشته باشد یا خیر؟

۳ - اند خود Andaxud = اندخوی، شهری است کوچک در قسمت شمالی افغانستان فعلی. فرهنگ معین، جلد پنجم، چاپ سوم، صفحه‌ی ۱۸۳.

۴ - عالم‌آرای عباسی، جلد اول، صفحه‌ی ۲۸. استاد نصرالله فلسفی معتقدند که این داستان ساختگی است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحه‌ی ۱۶۲. و عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران، جلد اول، صفحه‌ی ۱۵۵ و فاروق سومر:

F. Sumer : Safari Devletinin Kurulusu Ve Gelisme-Snide Anadolu Turklerinin Roll. Ankara, 1926 A.D., P.43

دوم قبیله‌ی شاملو:

در میان ترکان عثمانی، قبایل ترک نام ساکن حلب را شاملو می‌گفتند که در تابستان‌ها به بیلاق اوزون یا ییلا- واقع - در جنوب سیواس و زمستان‌ها را در قشلاق بین حلب و غازی عینتاب می‌گذرانیدند. شاملو‌ها از پیش از تشکیل دولت صفوی به همین نام مشهور بودند و بعد از مرگ شیخ جنید صفوی به خیل مریدان خاندان صفوی پیوستند. حسین بیگ لله‌ی شاملو از نمایندگان طراز اول شیخ حیدر از این قبیله بود.^۱ که در جنگ چالدران به قتل رسید.

از دیگر امرای بزرگ این سلسله عبدی بیگ (عابد بن بیگ) شاملو است که در جنگ با شیر صارم کرد به همراه سار و علی مهرداد تگلو به سال ۹۰۴ ه.ق. به قتل رسید.^۲ عبدی بیگ به همراه سیصد تن از سواران قبیله‌ی خود در سال ۹۰۶ ه.ق. در حوالی ارزنجان به شاه اسماعیل پیوسته بود و با خواهر شاه ازدواج کرده، حاصل ازدواج آن دو، دورمیش خان معروف به انیس الحضرة بود که در سال ۹۳۳ ه.در خراسان در گذشت. وی لله سام میرزا بود.^۳

زینل خان شاملو معروف به کچل بیگ حاکم استرآباد هم از امرای نامدار این قبیله است که صاحب جاه و مکانی در دربار شاه اسماعیل اول بود.

در قدمت این قبیله و جان سپاری مردان آن باید گفت که این قبیله در ردیف اولین گروه ترکمانانی بودند که به خدمت شاه اسماعیل اول در آمدند و مبدأ آنان از آسیای صغیر (شام - سوریه امروز) بوده است.

نویسنده گمنام عالم آرای شاه اسماعیل درباره‌ی این طایفه می‌نویسد:

".. طایفه شاملو معظم طوایف قزلباش و به قدمت و حقوق و جانشپاری از همه در پیش و سر دفتر او یماقند. و در زمان خاقان جهان ستان و ظهور این دولت و خاندان امرا بزرگ و خاقان

در کتاب ارسباران، نویسنده ضمن برشمردن شکوه جلال قبیله روملو، می‌نویسد که گروهی از این طایفه به همراه قراجه‌الیاس بایبوردلو- از قبیله‌ی روملو- در سال ۹۰۵ ه.ق. به شاه اسماعیل پیوستند. مسکن اصلی این قبیله نواحی کوه آرات در آسیای صغیر اعلام شده است. سرهنگ بایبردی، تاریخ ارسباران، تهران ۱۳۴۱ ه.ش، صفحات ۸-۲۳۷.

۱- نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، صفحه‌ی ۵۹.

۲- نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، صفحه‌ی ۴۱.

۳- حبیب‌السیر، جلد چهارم، صص ۱۰۱-۱۰۰.

عالی شأن در میان این طبقه شاملو بودند. مثل: حسین بیگ لاله خاقان سلیمان شأن شاه اسماعیل بهادر خان و شیخ قاسم شاملو...^۱

سوم قبیله‌ی استاجلو:

این قبیله در اصل از قبایل ساکن در سیواس، آماسیه و توقات بودند که جمعیت بزرگ‌تری به نام اولویوروک تا حوالی قیر شهر را مسکن خود کرده بودند. قسمت اعظم سپاه قزلباش را در ابتدای دولت صفوی همین قبیله تشکیل می‌دادند که به خاطر نام رئیس خود با نام استاجا "استاجی" منسوب شدند.^۲

استاجلوها در سال ۹۰۶ هـ.ق. در ارزنجان به شاه اسماعیل ملحق شدند و رئیس این گروه خان محمد استاجلو، شاهنامه خوان اردوی شاه اسماعیل بود که به همراه ۲۰۰ تن از دلاوران قبیله خود در ارزنجان به شاه اسماعیل پیوسته بود.^۳ فرزندان و برادران او بعدها مقام‌های ارزش‌مندی در دربار و سپاه قزلباش دارا شدند. از دیگر استاجلویان عصر شاه اسماعیل محمد بیگ سفره‌چی باشی است که پس از جنگ چالدران به علت مرگ خان محمد استاجلو، با لقب چایان سلطان به مقام امیر الامرانی رسیده بود. وی به سال ۹۲۹ هـ.ق. فوت نمود و شاه به جای او فرزندش با یزید سلطان را مقام امیر الامرانی داد.^۴

سار و پیره قورچی باشی، کپک سلطان استاجلو، قارینجه سلطان استاجلو، و منتش سلطان استاجلو- برادر سار و پیره قورچی باشی و خضر آغا استاجلو، - همانی که با دادن اسب خود به شاه اسماعیل او را از معرکه‌ی جنگ چالدران بیرون برده بود- از بزرگان این قبیله بودند.^۵

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه‌ی ۱۰۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ قزلباشان، (نویسنده اصلی نامعلوم) به کوشش میر هاشم محدث، انتشارات مهنام، تهران ۱۳۶۱، صفحات ۴۷-۴۵. اسکندر منشی در صفحه‌ی ۴۲ تاریخ عالم آرای عباسی خود می‌نویسد: "...حسین بیگ لاله شاملو و..." در سال ۸۹۸ هـ.ق در اردبیل در خدمت اسماعیل میرزا بود و به اتفاق همراهان دیگر، شیخ زاده را به گیلان بردند.

۲- نقش ترکان آناتولی در... صفحه ۵۶.

۳- احسن التواریخ، صفحات ۹- ۱۴۸ و نقش ترکان آناتولی در ص ۵۷.

۴- احسن التواریخ، صفحات ۵۷- ۴۵ و نقش ترکان آناتولی در ص ۵۷ و تاریخ قزلباشان صفحات ۵۷-۴۵.

۵- نقش ترکان آناتولی در ص ۵۷.

چهارم قبیله ی قاجار:^۱

این قبیله نام خود را از سردار مغول قاجار نویان (۷۰۳-۶۹۴ هـ) گرفته است.^۲ بعد از فرو پاشی نظام ایلمخانی مغول، گروهی از این قبیله در ارمنستان و سوریه مستقر شدند و همانند سایر قبایل ترک، کارشان چپاول و راهزنی بوده است.^۳

گفته می شود که تیمور به هنگام حمله به متصرفات عثمانی گروهی از این قبیله را که کارشان چپاول کاروانها و غارت گری سرزمین های مجاور چون: شام، ارمنستان، آسیای صغیر و غیره ... بود به اسارت گرفت. عده ای را در حوالی گنجه و ایروان در اطراف قراباغ سکونت داد که بعدها به هنگام حمله شاه اسماعیل اول به شروان از جمله مریدان شاه گشتند و به همراه وی به ایران کوچ کردند.^۴

مؤلف فوائد صفویه در این مورد می نویسد که جمعیت این قبیله به دوازده هزار می رسیده و به دو بخش بزرگ تقسیم می شده: یکی قبیله یوخاری باش^۵ و دیگری قبیله ی اشاقه باش.^۶ نویسنده اضافه می کند که این قبیله بخاطر احترام زیاد و تربیت و توجه دقیق از سوی خاندان صفوی - خصوصاً شاه اسماعیل اول - بر سایر قبایل، محترم تر و عزیز تر شمرده می شدند.^۷ مؤلف مذکور ادامه می دهد که:

".. پیوسته یوخاری باش از تربیت سلاطین جنت مکین علیه صفویه به منصب سپهسالاری و سرداری و حکامی دیار فرح بار ایران رسیده اند. چنانچه مفصل حالات آنان در کتب تواریخ عالم آرا و خلدبرین و غیره درج است. و خانوار این دو فرقه در ممالک ایران از دارالمومنین

۱- در مورد قبیله ی قاجار رجوع شود به فوائد صفویه - نسخه ی خطی دانشگاه ادینبورو - قسمت "ق" بخش قاجاریه و یا به زندگانی شاه عباس اول، صفحه ی ۱۶۲ و فاروق سومر، مقاله ی یاد شد. به ترکی استانبولی، صفحات ۴۵، ۴۷. قبایل ذکر است که بخش مربوط به قاجاریه در نسخه ی خطی چاپ شده توسط سر کار خانم دکتر مریم میر احمدی وجود ندارد ولی در فصلی جداگانه از طایفه ی افشار و ... سخن رفته است.

۲- زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحه ی ۱۶۵.

۳- همان، صفحه ی ۱۶۵. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۶۱-۶۳.

۴- رجوع شود به زندگانی شاه عباس اول، صفحه ی ۱۶۵.

۵- آنان که در علیای رود اسکان داشتند و یا در بالا دست منطقه ای قرار گرفته بودند.

۶- آنان که در پائین دست منطقه قرار می گرفتند.

۷- فوائد صفویه، نسخه ی خطی کتابخانه ی دانشگاه ادینبورو، قسمت ق.

استرآباد و غیره زیاده از ششصد خانوار نیستند و در علم سپاهگیری بر اکثر طبقه‌ی رفیع‌ه قزلباشیه ترجیح دارند...^۱

از این قبیله تنها یک نفر از اهل اختصاص به همراه شاه اسماعیل اول در جنگ شرور نام برده شده که آن هم قراپیری بیگ قاجار بود.^۲

پنجم قبیله‌ی افشار:

افشارها همچون سایر قبایل قزلباش از حمله‌ی مغول به بعد از ترکستان به داخل ایران بازگشتند و در اوایل سلطنت شاه اسماعیل اول در آذربایجان ساکن شدند. محقق معروف احمد کسروی ایل افشار را از جمله‌ی مهاجرینی می‌داند که از زمان سلجوقیان به داخل ایران کوچ کرده بودند و از آغاز قرن ششم هجری قمری حضورشان در خوزستان پخته‌ی بوده است. او فرمانروای افشار را "شملة" می‌نامد که در زمان سلجوقیان بیش از بیست سال در خوزستان فرمانروایی داشته و نامش در تواریخ باقی مانده است. در زمان صفویه هم در خوزستان و کهگیلویه فراوان دیده شده‌اند. افشارها همه کاره کهگیلویه در خوزستان بودند.^۳

می‌نویسند:

"... دلایل بر اینکه ایل افشار اصلا ترک است قوی تر به نظر می‌رسد. رشید الدین فضل الله، مورخ معروف، افشارها را "قبایل ترک که در دشتها پراکنده‌اند" می‌داند و می‌گوید: "اوشار" موسس قبیله در جناح چپ ارتش جدش اغوز که از سران معروف ترک به شمار می‌رود می‌جنگید...^۴ بعدها این قبیله به شاخه‌های متعددی از جمله: ارخلو، قاسملو و غیره... تقسیم شدند.

۱- فوائد صفویه، همان، صفحه ۴.

۲- حبیب‌الکسیر، جلد چهارم، صفحه ۴۶۳. خواند میر در این صفحه می‌نویسد پیری بیگ را که پهلوانی از قبیله قنجر بود به دفع حسن بیگ او غلی مامور گردید و او به گرما رود رفته و حسن بیگ را فراری داد و پیری بیگ پس از کشتن بعضی از فراریان سپاه الوند به سال ۹۰۶ ه.ق. با غنایم فراوان خدمت شاه اسماعیل بازگشت. پروفیسور فاروق سومر از این قبیله به علت این که از ساکنان آناتولی نبودند در کتاب ارزش‌مند خود صحبتی نمی‌کند.

۳- احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، انتشارات خواجه، تهران ۱۳۶۲ ه.ش.، صص ۶۸-۶۹.

۴- رضا شعبانی، تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۷ پاورقی ۲.

شادروان نصرالله فلسفی در زندگانی شاه عباس اول (جلد اول، صفحه ۱۶۴) طایفه‌ی افشار را از ترکمانانی می‌داند که مقارن استیلای مغول بر ترکستان از آن سرزمین مهاجرت کردند و در ولایت آذربایجان مسکن

قبیله‌ی ارخلو یا قرقلو در زمان شاه اسماعیل به اجبار از آذربایجان به خراسان کوچانیده شدند و در شمال خراسان در ابیورد باخرز تا نواحی مرو اسکان یافتند. علت مهاجرت این گروه را به خاطر جلوگیری از حملات ازبکان به خراسان و عثمانی به آذربایجان و برای حفاظت از مرزهای غربی و شرقی ایران ذکر کرده‌اند.

نام این قبیله از کلمه‌ی "اوشار" پسر بزرگتر ییلدز (یلدوز) سومین پسر اوغوز فرزند آباقاخان فرزند هلاکوخان نوه چنگیز خان مغول گرفته شده است.^۱

در بستان السیاحه راجع به ایل و طایفه‌ی افشار آمده است که: "طایفه‌ی افشار قومی بسیارند و به چندین اویماق منشعب می‌شوند و هر اویماق ایشان مشتمل است به چندین اوجاق. جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک ماندند و چون در سابق به اقوام ترک آمیخته شده‌اند، لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده‌اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران و ترکستان بوده و هوک {پیامبر} ذی شوکت بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده‌اند. اکنون {سال تالیف بستان السیاحه} در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند. گویا در کشور روم {عثمانی} قریب سی هزار خانه دارند و همگی سنی و حنفی مذهب‌اند. در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان و توران همانند صد هزار خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان {افشارها} شیعه‌ی امامیه‌اند و اغلب فرقه افشار قومی بد مشرب و بی ادبند و خالی از شرارت نباشند. چنانکه بر متبعین کتب تواریخ مستور نیست. اما طایفه‌ی ای شجاع و دلیر در بعضی اخلاق دلپذیرند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر

گرفتند. در آن جا گروهی از اخلاف این طایفه به شیخ صفی الدین و فرزندان او گرویدند و با شاه اسماعیل در راه سلطنت و کشور گشایی یاری کردند. این طایفه بدو شعبه بزرگ تقسیم می‌شد، یکی قاسملو و دیگر ارخلو یا قرقلو و نادر شاه افشار از شعبه اخیر بود.

در زمان صفویه طوایف افشار در آذربایجان و خمره و قزوین و اطراف تهران و خراسان و فارس و کرمان و مازندران و خوزستان پراکنده شدند...

استاد سپس ادامه می‌دهند که طایفه قاجار پس از مرگ تیمور، جمعی به ترکستان بازگشتند و گروهی در اطراف شهرهای گنجه و ایروان و حدود قراباغ مسکن گرفتند که در زمان شاه اسماعیل به او پیوستند. (زندگانی، جلد اول ص ۱۶۵)

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فواید صفویه (مریم میر احمدی)، صفحه ی ۱۴۹؛ دائرة المعارف اسلامی، چاپ لندن، جلد اول، قسمت افشاریه؛ جانی بن زین العابدین شروانی، بستان السیاحه، چاپ سنگی، تهران ۱۳۴۲، دو جلد، جلد اول، بخش ق، صفحه ی ۱۰۶، تاریخ قزلباشان، صفحات ۵۱۵۲ و زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحه ی ۱۶۴.

اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده من جمله نادر شاه ذی جاه از طایفه ی قرقلو از طوایف افشار است ...^۱

ششم قبیله ی ذوالقدر:

این قبیله در اصل از قبایل ساکن نواحی ماراشن و بوزوق (بوزقات) در عثمانی است.^۲ مردمان این قبیله گویا اصلاً کرد بودند و به هنگام بازگشت شیخ جنید از دیار بکر به اردبیل به سال ۸۶۴ هـ.ق. گروهی از آنان به همراه شیخ جنید به ایران مهاجرت کردند.^۳

قبیله ی ذوالقدر بعد از مرگ جنید در ایران ماندگار شدند و از آن پس در خدمت سلطان حیدر و پسرش شاه اسماعیل اول انجام وظیفه می کردند. در واقع ذابهی شاه اسماعیل اول زنی از طایفه ذوالقدر به نام اُبه جراحه بود که بعدها به جرم عدم همکاری با رستم پادشاه علیه فرزندان فراری حیدر در میدان صاحب آباد تبریز به دار زده شد.^۴

قبیله ی ذوالقدر ساکن البستان بعدها به علت عدم همکاری با سلطان سلیم اول به سال ۹۲۱ هـ.ق. مورد حمله سلطان سلیم اول قرار گرفت و گروهی از آن ها به داخل ایران و عده ای هم به مصر گریختند. علا الدوله ذوالقدر بدست سلطان سلیم اول به قتل رسید. از این طایفه عده ای به خدمت عبید خان ازبک به خراسان شتافتند. مولف گمنام تاریخ جهان گشای خاقان می نویسد که عده ایی از طایفه ی ذوالقدر به سال ۹۲۸ هـ.ق. به شاه اسماعیل پیوستند که شاه آن ها را به سه

۱- بستان السیاحه، نسخه ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۳۶۷۷، ورق ۱۰۶ ب. از این قبیله منصور بیک افشار را که یکی از امرای نزدیک اوزون حسن آق قویونلو در دیار بکر بود و بعد از سال ۹۰۷ هـ.ق. از طرف شاه اسماعیل اول در حکومت شیراز باقی مانده و با قبول بر سرگذشتن تاج قرلباش در ردیف هواداران - صفوی در آمده بود را باید نام برد.

۲- فاروق سومر: نقش ترکان آنا تولی در ...، صفحه ی ۶۰.

۳- در این باره رجوع شود با تاریخ جهان گشای خاقان، صفحه ی ۳۹ (الله دتا مضطر) و فاروق سومر، مقاله ی: ... و

صفحات ۴۹-۴۸ و: Safavi Devletinin Kurulusu ..., Hasluck F.W. Ambiguous Sanctuaries and Bektashi Propaganda, in B.S.A.S.XX(1913-14), VOL.I, P.72

هاسلوک معتقد است که در عصر سلجوقیان، در محدودهایی - که به شیوخ ایرانی مربوط بوده - قبایلی شیعی می زیسته اند که تکه و ذوالقدر در اوایل قرن ۱۶ میلادی / ۱۰ هجری جز و آن ها بوده اند.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول از نویسنده، چاپ اول، صفحه ی ۵۱.

قسمت تقسیم کرده، گروهی را در اردوی خود، قسمتی را به خراسان به خدمت دور میث خان شامل و بخش سوم را به شیراز روانه ساخت.^۱

حسن رو ملو در پیوستن عده ای از ذوالقدریان به اردوی شاه اسماعیل اول در سال ۹۲۱ هـ. ق. می نویسد:

".. و سلطان سلیم بر تمام ولایت ذوالقدر استیلا یافت. پس از ذوالقدران بعضی ملازم سلطان سلیم شدند و فوجی متوجه درگاه خاقان اسکندر شان و زمهرای روانه درگاه سلطان قانصو گشتند. دولت سلاطین ذوالقدر {در این سال ۹۲۱ هـ. ق. به نهایت رسید...}"^۲

ادریس بدلیسی در سلیم نامه، در نامه ای که به پادشاه شروان به خاطر فتح مصر توسط سلطان سلیم اول می نویسد، تعداد سپاهیان ذوالقدر را پنجاه هزار تن ذکر می کند.^۳

از مردان بزرگ این قبیله که در خدمت شاه اسماعیل اول بودند، خلیل سلطان و جلیل سلطان ذوالقدر، ایلچی مخصوص شاه - و محافظ خصوصی شاه اسماعیل اول ابدال بیگ ذوالقدر را می توان نام برد. ابدال بیگ حاکم ری تا قبل از سال ۹۱۵ هـ. ق. بود.^۴

از مردان دیگر این قبیله که در خدمت خاندان صفوی بودند عبارتند از:

الیاس بیگ با لقب کچل بیگ والی فارس که به علت خطاهایش در سال ۹۱۰ هـ. ق. به امر شاه اسماعیل به قتل رسید؛ سلیمان بیگ ذوالقدر، جانشین او که به همان سرنوشت دچار گردید. منصور بیگ افشار - والی شیراز - امت بیگ ذوالقدر، خلیل سلطان ذوالقدر - که پس از جنگ چالدران به علت فرارش از جنگ به امر شاه اسماعیل به قتل رسید -؛ عزالدین قورچی باشی - علی سلطان ذوالقدر و علی بیگ شهسوار اوغلی امیر ذوالقدران به سال ۱۵۱۵/۹۲۱ م.^۵

صاحب تاریخ جهان آرا و روضه الصّفویّه به اتفاق از وفاداری این طایفه نسبت به خاندان صفوی به هنگام فراخوانی هواداران صفوی به سال ۹۰۶ هـ. ق. می نویسند که: "... از شاه قلی خلیفه مهرداد استماع افتاد که در آن ولایت (روم، شام و دیار بکر) چون فرمان همایون به طلب

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، (نسخه ی خطی موزه بریتانیا) ورق ۲۹ الف.

۲- احسن التواریخ، متوفیات سال ۹۲۱ هـ. ق. صفحات ۱۵۶-۱۵۵.

۳- سلیم نامه، نسخه ی خطی، صفحات ۱۰۵-۱۰۴. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به منشآت سلاطین فریدون بیگ، جلد اول، صفحه ی ۳۸۶.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در... صفحه ی ۶۰.

۵- نقش ترکان آناتولی در... صفحات ۶۲-۶۱.

صفویان ذوالقدر به میان آن قوم شرف صدور یافت شب زفاف یکی از اهل اخلاص بود؛ بی آنکه به خلوت عروسی در آید از مجلس برخاسته بی توقف متوجه درگاه معلی گردید...^۱

هفتم قبیله‌ی تکه ایلی یا تکه لو:

این قبیله در اصل از ترکان تکه‌ی ساکن منطقه‌ی آنتالیای عثمانی‌اند که در میان آنان مردمانی از ولایت حمید (منطقه‌ی اسپارتا - بور دور) و ولایت منتش دیده می‌شدند.^۲ مرکز اصلی فعالیت‌های این قبیله در جنوب آسیای صغیر نزدیک دریاى مدیترانه امروزه گزارش شده که در آغاز کار با آمدن حسن خلیفه - رهبر مذهبی این قوم به اردبیل به خدمت شیخ حیدر - رابطه‌ی شیخ مریدی را تحکیم بخشیدند.

حسن روملو در احسن التورخ درباره‌ی این طایفه می‌نویسد:
 ".. شاه قلی خلیفه، ولد حسن خلیفه بابا تکلوست و حسن^۳ خلیفه دو نوبت به خدمت سلطان حیدر آمد. آن حضرت او را با چهل نفر از صوفیان به چله‌خانه فرستاد و هر یک ایشان را یک کوزه آب و قرصی نان همراه کرد تا در اربعین به این مقدار غذا قناعت کنند. بعد از انقضای مدت که از چله‌خانه به در آمدند همه صوفیان توشه خود را به کار برده بودند الا حسن خلیفه که آنچه برده بود به خدمت قطب زمانه آورد. مرشد کامل او را رخصت داده روانه ولایت تکه ایلی گردانید..."^۴

حسن روملو این قبیله را به دو بخش تقسیم کرده، بخش اول را تکه یاخه و بخش دوم را تکر مشلو می‌نامند.^۵

با بررسی منابع و مآخذ ابتدای عصر صفوی، اکثریت قبیله‌ی تکه ایلی به تاریخ ۹۱۷ هـ.ق. از نواحی تکه؛ قرامان و منتشا در آسیای صغیر به ایران آمده بودند.

شاه قلی فرزند حسن خلیفه که به سبب شرارتش جهت براندازی دولت عثمانی در زمان بایزید دوم، او را شیطان قلی یا پسر شیطان، خطاب می‌کردند، در سال مذکور پس از

۱ - تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۴ و روضه الصفویه، ص ۳۱.

۲ - فاروق سومر، نقش ترکان آناطولی در - صفحه ۵۸.

۳ - و یک بار به خدمت جنید رسید. جهانگشای خاقان، صفحه ۴۲ ب.

۴ - احسن التواریخ، صفحه ۱۲۸. مشابه همین مطالب در عالم آرای شاه اسماعیل صفحه ۴۱ و نسخه خطی شاه اسماعیل به شماره Add 200، صفحه ۴۲ و جهانگشای خاقان صفحه ۴۲ ب آمده است.

۵ - همان، ص ۱۲۸. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب‌الکیر، جلد چهارم، ص ۳۶.

شورش علیه سلطان بایزید به همراه ۱۵ هزار تن از مریدان خود و صفویه به سوی ایران مهاجرت نمود.

بایزید دوم، سلطان عثمانی، علی رغم قدرت زیاد و سپاهیان مجهز به سلاح آتشین از این شورش به هراس افتاده، وزیر اعظم خود علی پاشا را مامور دفع آنان کرد که در نتیجه دو سردار در نبرد خونین به قتل رسیدند و بقیه ی سپاه از طریق ارزنجان به سوی تبریز به مهاجرت خود ادامه دادند.^۱

ادریس بدلیسی در سلیم نامه شرح این مهاجرت را این گونه ارائه می دهد:

بدلیسی می نویسد پس از حرکت علی پاشا به طرف تکه ایلی .. آن جماعت ترک اوطان کرده و جمعیت تمام ۲۰ هزار فدوی متوجه قرامان شدند و عزیمت توجه به دیار عجم و اتفاق به شاه اسماعیل نمودند و ... به جانب آذربایجان توجه نموده جستند و در راه غارت و خرابی کنان می رفتند تا آنکه به ارزنجان رسیدند و کاروان عظیم از مردم تبریز و غیره را به قتل آوردند. از آن جمله بزرگی از اکابر علما محققین شیخ ابراهیم شبستری ناظم انبیا نامه - و ولد او را مقتول کردند و اموال ایشان را به غارت بردند و بی مبالا تا به تبریز رفتند ...^۲

شاه اسماعیل برای جلوگیری از ادامه ی شرارت این گروه و جهت رفع کدورتی که ممکن بود میان او و بایزید دوم به وجود آید، چوه سلطان تکه لو را به استقبال مهاجرین فرستاد و پس از دریافت گزارش چوه سلطان، مقصران اصلی و سران باقیمانده در میان مهاجران را که عده شان را سیصد تن نوشته اند در مهمانی که برایشان ترتیب داده بود به قتل رسانید و بقیه مهاجران را بین اردوهای مختلف (خراسان و قم) سپاه خود تقسیم کرد.^۳

۱- نقش ترکان آناطولی در ...، صفحه ی ۱۷.

۲- سلیم نامه، نسخه ی خطی موزه بریتانیا، صفحه ی ۵۱ ب. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۹۲-۹۱: محمد عارف مترجم معروف به استقاجی این طایفه را از جلالیان آناطولی می نامد و منابع زیر هم کم و بیش با او هم عقیده اند: احسن التواریخ، صفحه ی ۱۲۵؛ عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۱۵۶؛ فاروق سومر، مقاله ی ... Safevi devletinin Kurulusu صفحات ۴۷-۴۶. فاروق سومر سال این شورش را ۹۱۶ هـ.ق. می نویسد و حال آنکه بدلیسی در سلیم نامه این واقعه را "سبع و عشر و تسعمانه" می آورد. سلیم نامه صفحه ی ۵۱ ب.

۳- در این باره رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، از نویسنده، صفحات ۸۴-۸۳ و زندگانی شاه اسماعیل اول، صفحات ۳۳۱-۳۳۰ و ۳۴۱ پاورقی ۳۹.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سلیم نامه صفحات ۵۱ ب و ۵۲ الف و ب؛ احسن التواریخ صفحه ی ۱۲۵، عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۱۵۶ و تاریخ انقلاب اسلام. صفحات ۹۷-۹۱ و دانشمندان آذربایجان (محمد علی تربیت)، صفحه ی ۱۶.

بدلیسی در سلیم نامه در مورد قتل علی پاشای صدر اعظم و شاه قلی می نویسد:

".. شده از سپاه و زخلق دیار در آن فتنه مقتول پنجه هزار

شد آن روز جنگ و قتال شدید علی نام پاشای اعظم شهید

برو رحمت حق بود بیشمار که هستم ز افضال او شرمسار..."

از بزرگان قبیله تکلو سارو علی مهرداد تکلو؛ بورون سلطان تکلو؛ یکن سلطان تکلو؛ رئیس بیک تکلو؛ شرف الدین بیک تکلو؛ قراجه سلطان تکلو؛ اخی سلطان تکلو؛ چرکین حسن تکلو و غیره بودند که احتمالاً اکثرشان قبل از سال ۹۱۷ ه.ق. به ایران آمده و در خدمت شاه اسماعیل و پدرش شیخ حیدر بودند. قبیله تکلو بعدها به علت شرارت زیاد توسط شاه طهماسب اول و شاه عباس اول سرکوب شدند.^۲

هشتم قبیله ورساق:

ورساق ها قبایل ترکمنی بودند که در منطقه طرسوس زندگی می کردند و شیخ جنید پس از تبعید از اردبیل مدت ها در میان آنان زندگی می کرد.^۴

مردان این قبیله در آوازخوانی و نقالی مهارت داشتند و در نواختن چگور یا پنج^۵ نار جهت تهییج سپاهیان شاه اسماعیل علیه ترکان عثمانی نقش بسزایی بازی می کردند.

پروفسور فاروق سومر در مقاله ارزش مند خود راجع به اویماق ورساقی و پذیرش عنوان قزلباش در عصر سلطان سلیمان قانونی و قبل از آن می نویسند که بعد از مرگ سلیم اول، پسرش سلطان سلیمان قانونی به قدرت رسید و در عهد او از منطقه طرسوس و آدانا قبایل چندی از طایفه و اویماق ورساق، عنوان قزلباش را پذیرفتند و به ایران مهاجرت کردند که به این علت در دفتر تحریرات عثمانی - ثبت احوال - نام آن ها با مرکب قرمز - به عنوان دشمنان دولت عثمانی - قلم زده شد. متن ترکی استانبولی مطالب مذکور به شرح زیر آورده شده است:

۱. سلیم نامه، صفحات ۵۲ الف و ب.

۲. فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در __، صفحه ی ۵۹.

۳. برای اطلاع بیشتر در مورد نکوها رجوع شود به: تذکره شاه طهماسب، صفحه ی ۱۱؛ تاریخ عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۴۸؛ راجر سیوری: در باب صفویان، ترجمه رمضان علی روح الهی انتشارات نشر مرکز ایران، چاپ اول، تهران ۱۳۸۰، صفحات ۱۵-۱۶ و احسن التواریخ (نوانی) ص ۳۱۰.

۴. فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در __، صفحه ی ۶۲.

۵. آقای تقی بینش در کتاب تاریخ مختصر موسیقی ایران، (۱۳۸۰ ه.ش). انتشارات نشر هوای تازه، تهران، چاپ سوم، صفحه ی ۱۳۴ شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل اول را یکی از نوازندگان و یا سازنده ی چارتار یا چارتا (ساز دارای چهار سیم) می داند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به بینش، همان، ص ۱۳۴ به نقل از اولیا چلبی.

" Kanuni devrinde de Tarsus Ve Adana bolgesinden bir Cok Varsak Oymaklarinin Kizil basligi Kabulederek Iran a gitikleri Osmanli tahrir defterlerinke Kirmizi murekkepile Kaydedilmistir..."^۱

نهم قبیله ی عرب گیرلو:

عرب گیرلو امروزه نام یکی از بخش های ملطیه ترکیه امروزی است. از این قبیله ی کوچک، گروهی که در راس آنان فردی به نام امیر علی قلی بیگ بود به سال ۹۲۹ ه.ق. به خاندان صفوی پیوستند^۲

دهم تورغودلو:

این طایفه به سال ۹۰۶ ه.ق. در ارزنجان به خدمت شاه اسماعیل در آمدند که در اصل از ناحیه ی امیر نشین قرامان بودند. شاه اسماعیل با امیر این طایفه - قرامانی ها رابطه ی خویشاوندی بر قرار کرده بود.

معروف ترین امیر این طایفه، موسی بیگ قرامانی است از خاندان تورغود. ^۳ قاسم بیگ قرامانی او غلی از امرای این طایفه به اتفاق قوقز او غلی قرامانی در سال ۹۰۷ ه.ق. در فتح تبریز شرکت داشتند.^۴

یازدهم طایفه ی خنسلو:

از این طایفه، الیاس بیگ ایغوت اوغلی را می توان نام برد که در اصل منشا کردی داشتند و از هواداران شیخ حیدر و شاه اسماعیل اوّل بودند.^۵

دوازدهم قبیله ی طالشی (تالشی):

درباره ی گذشته ی این قبیله ی ترک زبان ایرانی - که هنوز هم زبان تکلم خود را حفظ کرده و به لهجه ی مخصوص ترکی محلی صحبت می کنند- متأسفانه اطلاعات دقیقی بدست

۱- فاروق سومر، ص ۴۰-۵۰.

۲- فاروق سومر، صفحه ی ۶۴.

۳- همان، صفحه ی ۶۴.

۴- همان صفحه ی ۶۴.

۵- همان، صفحه ی ۶۶.

نیامده است. تنها داستانی که از این قبیله بدست آمده، نوشته‌ای است از نویسنده‌ای با نام جان اشتن متر از مردم آلمان که نوشته هایش توسط ذبیح الله منصوری با عنوان:

"شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان" در انتشارات امیر کبیر به چاپ رسیده و مطالب آن هم منحصر به فرد است. در این کتاب ذکر شده است که سربازان تالشی در جنگ شاه اسماعیل با سلطان سلیم اول - چالدران ۹۲۰ هـ.ق. - در حالی که چوبدستی در دست و سگی قدرتمند به همراه داشتند با دشمن می جنگیدند و اکثراً بدون اسلحه و زره و کلاه خود به میدان جنگ رفته در خط مقدم جبهه برای کسب افتخار شهادت می جنگیدند.^۱

این مطلب در سفرنامه ی بازرگانان و نیزی در ایران به شرح زیر تایید شده است: "این صفوی را مردم کشورش مانند خدا دوست دارند و تکریم و تعظیم می کنند به خصوص سپاهیا او که بسیاری از آنان بی زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار ایشان باشد. همچنین کسانی دیگر هستند که بی زره و جوشن به جنگ می روند و راضی اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو با سینه های برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند: "شیخ شیخ". نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را بخاطر سپرده اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب بر زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری را جز شیخ به یاری نمی طلبد و نام او را بر دو گونه یاد می کند. نخست "شیخ" به مفهوم خدا، دوم به معنی پیغمبر زیرا مسلمانان می گویند: لا اله الا الله محمد رسول الله اما ایرانیان می گویند: لا اله الا الله اسماعیل ولی الله از این گذشته همه مردم به خصوص سپاهیان اسماعیل او را جاوید می دانند..."^۲

در شاه جنگ ایرانیان، داستانی وجود دارد که سگ های تربیت شده این قبیله در جنگ چالدران همچون شیر جنگی به دشمن حمله می کردند. این سگ ها به حدی قدرتمند و مفید بودند که سلطان سلیم اول دستور در بند کشیدن آن ها را داده بود ولی موفق نشد. این سگ ها در شب، کار و نقش امر بران سپاه و پیک های جنگی را بازی می کردند و خبرها و نامه های جبهه های مختلف سپاه را جابجا می کردند. سگ های مذکور در طول روز در زنجیر و شب آزاد می شدند.^۳

۱- جان اشتن متر، شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان، ترجمه ی ذبیح الله منصوری، انتشارات امیر کبیر- تهران ۱۳۵۳، صفحات ۲۶۷-۸. مطالبی از طرف علی عبدلی در روزنامه ی اطلاعات پنجشنبه ۱۳۸۳/۱۲/۱۳ آورده شده که علاقه مندان به هواداران تالشی صفوی را به آن مراجعت می دهیم.

۲- سفرنامه بازرگانان و نیزی، ص ص ۹-۴۲۸.

۳- شاه جنگ ایرانیان در چالدران و ...، صفحات ۲۶۷-۸.

از بزرگان این قبیله که در خدمت شاه اسماعیل و پدرش بود، دده بیک طالشی است که سمت للگی شاه را هم به عهده داشت^۱ و از سال ۸۹۸ هـ.ق. در خدمت شاه اسماعیل و سایر برادران او بود و در سال ۹۱۵ هـ.ق. هم در خدمت شاه اسماعیل اول در جنگ دوم با شروانیان بود.^۲

سیزدهم - قبیله ی مهاجر و کوچک ساری قمیش:

افراد این قبیله - به روایتی - تماماً از شیعیان آناطولی بودند که قبل از قتل عام مردم شیعه ی آناطولی به دستور سلیم اول به سوی ایران هجرت کردند.
مؤلف انقلاب اسلام بین الخاص و العام می نویسد که سلطان سلیم اول قبل از لشکرکشی به ایران در سال ۹۲۰ هـ.ق. برای این که از پشت جبهه در داخل خاک عثمانی مطمئن باشد دستور داد تا اکثر شیعیانی را که طرفدار شاه اسماعیل اول و خاندان صفوی بودند از کوچک و بزرگ به قتل رسانند و یا بر پیشانی آنان داغ تشخیص زنند.
مؤلف مذکور تأکید دارد که مردم قبیله ی ساری قمیش - که وابسته به فرقه ی فضل الله حیدری، مؤسس مذهب جلالی آناطولی بودند - به خاطر مهاجرت به ایران نامشان از دفتر دولتی - ثبت احوال - حذف شد.^۳

متأسفانه به علت بی مآخذ بودن نوشته های مذکور و ترجمه ی داستانی این کتاب اگر وجود خارجی داشته باشد - نمی توان به مطالب ارائه شده اعتماد کرد.

۱- نویسنده یک هفته در میان ایلات و عشایر طالش به تحقیق پرداخته ولی به جز مطالب شفاهی که سندی نداشت، هیچ داستانی مشابه داستان های منصوری بدست نیامده. این طوایف هنوز هم لباس های محلی قدیم را می پوشند و با زبان ترکی مخصوص تالشی صحبت می کنند. مردمانی آرام و مهمان نواز و اکثر زنان شان از دامن های پرچین دوران صفوی، با رنگ های مختلف استفاده می کنند.
اسکندر بیک منشی در صفحه ی ۴۲ عالم آرای خود (جلد اول)، خادم بیک طالش آورده می نویسد که: آخر به خلیفه الخلفا ملقب شد... او به همراه دده بیک طالش از جمله صفویان اهل اخلاص در گیلان در خدمت شاه اسماعیل اول بودند... و در سال ۹۰۶ هـ. به هنگام بازگشت به اردبیل در منزل نوشیروان بیک طالش به صوب گوجچه دنگیز در روستای ماتیان مسکن گزیدند. این فرد در این سال حاکم مغانات بود. نویسنده می نویسد که از این مکان بود که شاه اسماعیل به سوی اردبیل حرکت کرده وارد اردبیل شده بود. رجوع شود به جهانگشای خاقان (الله دتا، ص ۹۹).

۲- روضه الصفویه، ص ۱۲۲ و ایلچی نظام شاه، ص ۱۳.

۳- تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۲۱۶، ۱۱۷-۲۱۷.

قابل ذکر است که اکثر تواریخ مهم و هم عصر شاه اسماعیل اول و سلطان سلیم اول - به استثنای چند کتاب - از این کشتار شیعیان آناتولی به سال ۹۱۹ ه.ق. یاد نکرده اند ولی به گفته‌ی بدلیسی این کشتار در آناتولی صورت پذیرفته است و تعداد چهل هزار تن از شیعیان و حبشیانه به قتل رسیدند. بدلیسی این افراد را "ملعون و مهدورالدم" می خواند و در مجاز جلوه دادن قتل آنان می نویسد:

".. فرقه ملعون نه در دین خدا و مصطفی

کار ایشان قتل و ظلم و فتنه و جور و جفا

دفع ایشان لاجرم بر شاه دین لازم نمود

غیرت اسلام سلطان را بر آن مجاز نمود..."^۱

مورخ شاه جنگ ایرانیان در چالدران و .. می نویسد که رئیس این قبیله اصلان نام داشت که در بهار سال ۹۲۰ ه.ق. - قبل از حرکت سلطان سلیم اول برای جنگ با شاه اسماعیل اول به ایران مهاجرت کرد و از آن جایی که این طایفه به هنگام مهاجرت اموال خود را از دست داده و دچار سختی و مشقت فراوانی شده بودند، شاه جوان صفوی دستور داد تا جشنی برای گرامی داشت و ورودشان به ایران بر پا دارند و در این جشن سه هزار رأس از گوسفندان خصوصی خود را - که از اموال خاصه بود - به آنان بخشید. این قبیله در قسمت شرقی سواحل ارمیه سکنی گرفته بودند. رئیس این قبیله - اصلان - نهایتاً در همان سال، در جنگ چالدران کشته شد.^۲

پروفسور فاروق سومر، قبایل چپنی؛ عربگیرلو؛ تورغودلو؛ بزجلو؛ اجیرلو؛ خنسلو، چمیشکزک لو- از قبایل کرد قصبه ی چمیشکزک - را جزو قبایل کوچک نام می برد که در تشکیل دولت صفوی همکاری داشتند.^۳

۳-۶-۶: عقاید مذهبی سلطان حیدر به گفته‌ی شاهدان عینی:

مورخان سنی مذهب معاصر شاه اسماعیل اول - و برخی دیگر از مورخان پیش از سلطنت او- بر این عقیده بودند که شیخ جنید و سلطان حیدر آیین و کیش جدا از سایر خاندان صفوی داشتند و عقاید شان به صورت افراطی، با عقاید مذهبی فرقه‌های موجود جهان اسلام متفاوت

۱- سلیم نامه، نسخه ی خطی، صفحه ۱۵۲ الف و ب.

۲- شاه جنگ ایرانیان در چالدران و .. صفحات ۱۳۵-۱۱۹. توضیح این که این استان منحصر به فرد بوده و در کتاب دیگری بدین شرح نیاورده شده است و یا به نظر نویسنده نرسیده است، لذا مجبور به ذکر این داستان شدیم

۳- فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در ...، صفحات ۶۶-۶۳.

بوده است. مثلاً نویسنده تاریخ انقلاب اسلام - که به گفته ی خود بیش از پانزده نسخه ی خطی را خلاصه کرده است - که اکثر آن‌ها نادر و کمیاب‌اند - می‌نگارد که عقاید مذهبی سلطان حیدر با جنبش جلالیان^۱ در آناتولی یکی بوده است و اگر کسی نامه ای را که راجع به قتل سلطان حیدر بین سلطان یعقوب آق قویونلو و سلطان با یزید دوم نوشته شده است مطالعه کند به آسانی در می‌یابد که سلطان حیدر موجد مذهب و آیین جدیدی به نام مذهب حیدری بوده است.^۲

مؤلف تاریخ انقلاب اسلام می‌نویسد که: سلطان حیدر پس از آشکار کردن آیین جدید خویش، متغور سایر سلاطین اسلامی واقع شد. همین تحول اضافه می‌کند که عقاید سلطان حیدر و مذهب و آیین جدیدش به فرقه‌ی شیعی که معلوم خاص و عام بود شباهت ندارد. نویسنده فرق یاد شده را به این شرح بیان می‌کند:

"کاملیه؛ منصوره؛ هشامیه؛ یونسیه؛ جناحیه؛ زوآمیه؛ مفوضه؛ بنائیه؛ زیدیه؛ مفضلّه؛ علیائیه؛ خطائیه؛ نعمانیه؛ نصیریّه؛ عزائیه؛ زوآریه؛ بدائیه؛ باطنیه و امامیه."^۳

همین نویسنده ادامه می‌دهد:

".. معتقدان به این مذهب و آیین، امروزه {سال تألیف کتاب} در آناتولی یافت می‌شوند. آنان لباس مرسوم بکتاشی بر تن می‌کنند و به حیدریّه و رازیّه و سبّیه معروف‌اند.

۱- درباره قیام فرقه جلالیان بر ضد سلطان سلیم اول در آناتولیا در زمستان سال ۹۱۹ هـ و حرکتشان به سوی ایران رجوع شود به:

H.Sohrwerde: Der Siey der Safaviden in Persund Seine Ruchwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Tahrhun dert" in Der Islam, Band 41, 1665, P.167: (Der Gelali Aufstand = قیام جلالیان).

۲- تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۵۲۵-۶۳۶. در این صفحات، نویسنده از انواع فرقه های شیعه صحبت به میان آورده‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

M.M.Hasluck, Christianity and Islam under the Sultans, VOL. I. p25.

در این صفحه، ها سلوک می‌نویسد که پدر شاه اسماعیل اول موسس فرقه ی حیدریه شیعه بوده است. همچنین برای اطلاع از محتویات نامه ی یاد شده، رجوع شود به ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، انتشارات کمبریج، صفحه ی ۶۷ (به انگلیسی).

۳- تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۶۲۶-۶۲۵.

یادآوری این نکته ضروری است که صاحب معرفت المذاهب محمود الطاهر الغزالی فرق تشیع را دوازده فرقه می‌داند که به قرار ذیل‌اند:

"شیعیه؛ زیدیه؛ امامیه؛ عبادیه؛ اسحاقیه؛ متناسخیه؛ لاغیه؛ علویه؛ عباسیه؛ نقوسیه؛ راجیه و مترسبه."

محمود الطاهر الغزالی، معرفه المذاهب، نسخه ی خطی دانشگاه ادینبورو به شماره ۳۷۱، ص ۲ الف. این فرق در الملل و النحل شهرستانی - چاپ اقبال - بخش شیعه امامیه، صفحه ی ۱۳۰ هم آمده است.

درویشان آن‌ها کلاه مخروطی هفت ترک دار سرخ رنگ بر سر و خرقه چهل وصله در بر کرده غالباً تیر یا چوبی در دست نگاه می‌دارند و در جای کشکول سفره‌ای از تیماج به کمر آویخته اسباب غلیان چرس و غیره... را که در انتظار منفور و مقدوح عامه است در آن سفره پنهان می‌کنند، نظر به زعم و اعتقاد آن‌ها جزوی از اجزای الوهیت خداوندی به جانب علی علیه‌السلام حلول کرده و به واسطه‌ی همین قوت باب خیبر را کنده است. بعد از ایشان همان قوت به جانب سید الشهدا و از او هم به امام زین العابدین و امام باقر و امام جعفر الصادق و ابوالسادات امام موسی الکاظم علیهم السلام و بعد از ایشان به امام ابو محمد القاسم حمزه جد امجد شیخ صفی الدین رسیده است. اما بعد از امام ابو محمد القاسم حمزه، امامت مقطوح و منقلب به مشیخت شده، به احمد ال‌اعرابی و به همین واسطه به جلال الحق حیدر ثانی حلول کرده است، و جلال الحق خواسته است که این قوت را ظاهر سازد و چون از جانب حق اجازتی به آن درجه نداشته موفق به مقصود نشده است، حضرت شاه اسماعیل که ظهور کرده به اجازت یزدان پاک او را قاتلان آبا و اجدادش را کشته انتقام کشیده بعد مذهب حق را شایع ساخته است. و اما بعد از آن بزرگوار به اغوای علمای رسوم باز مردم به وادی ضلالت افتاده‌اند. {آنان} بنگ را آئینه اسرار و شراب را مهیج عشق و چرس کشیدن را دمزدن و شراب خوردن را نشئه مندی و محبوب را آئینه جمال الله و ...^۲ و محبوبه را جلاء القلوب و آغوش کشیدن را آفرینش می‌نامند.

-
- ۱- در این باره رجوع شود به بستان السباحه، چاپ سنگی، صفحه‌ی ۱۵۲.
- درباره بکتاش ولی - یا ذکر حاج بکتاش ولی: نویسنده می‌نگارد که ایشان به قریه‌ی بکتاشیه رفته و با بزرگان بکتاشیه صحبت داشته است. توجه بفرمایید:
- "... راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده..."
- برای اطلاع بیشتر راجع به فرق اسلامی خصوصاً فرق شیعه رجوع شود به:
- الف: الملل والنحل شهرستانی، چاپ اقبال، ترجمه‌ی افضل الدین صدر ترکه اصفهانی
- ب: ترجمه‌ی فرق الشیعه یا ترجمه مقالات الامامیه و الفرق و اسماءها و صنوفها، از ابولقاسم سعد بن عبدالله اشعری یا ابو محمد حسن بن نویختی ترجمه محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۲۵ هـ.ش.
- ج: ترجمه‌ی الفرق بین الفرق در تاریخ اسلام از ابومنصور عبدالقاهر بغدادی با مقدمه و حواشی و تعلیقات از محمد جواد مشکور، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴ هـ.ش. انتشارات امیر کبیر.
- د: فرق و مذاهب شیعه اثر علی دشتستانی، تهران ۱۳۳۱ هـ.ش.
- و: دبستان المذاهب نوشته کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان به کوشش رحیم رضا زاده ملک انتشارات شرکت چاپ گلش، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش. دو جلد.
- ۲- به علت عدم رعایت عفت کلام حذف شده است.

در طریقه‌ی آن‌ها لواط به رضای طرفین مباح است و اگر هر زن منکوحه نصف مهرش را به شوهرش ببخشد در غیاب شوهر مختار است که موقتاً منکوحه دیگری شود. العیاذ بالله من شرور انفسنا.^۱

۴-۶-۶: رفتار جانشینان حسن بیگ با فرزندان شیخ حیدر بعد از مرگش:

بعد از مرگ حسن بیگ به سال ۸۸۲ ه.ق. در تبریز، سلطان خلیل، پسر بزرگ تر او، تاج و تخت آق قویونلوها را تصاحب کرد. او پس از مراسم تاجگذاری خود در تبریز به سال ۸۸۲ ه.ق.، برادران خود، یعقوب میرزا و یوسف میرزا، را به اتفاق مادرشان سلجوق شاه بیگم - به دیار بکر تبعید کرد و برادر دیگرش مقصود بیگ را که از زن مسیحی حسن بیگ دسینا خاتون - کاترینا، بود - به وسیله‌ی عوامل خود خفه کرد.^۲

سلطان خلیل به زغم تلاش‌های مکرر جهت تصاحب تاج و تخت، پس از شش ماه در سال ۸۸۳ ه.ق. در سن ۳۶ سالگی به دست یعقوب میرزا - برادر تبعیدی خود - به قتل رسید و یعقوب میرزای بیست ساله بر تخت پدر تکیه زد.^۳

مؤلف گمنام عالم‌آرای شاه اسماعیل می‌نویسد که سلطان یعقوب برای بقای تاج و تخت خود راه ناصواب طی کرد و سردار سپاه خویش سلیمان بیگ^۴ بیچن را با سلاح و سپاه مجهز، به کمک فرخ پسر پادشاه شروان فرستاد. هدف از اعزام قوای کمکی به سوی شروان، نجات فرخ^۵ پسر، پسر زن پسر خود بایسنقر جوان و تنبیه و اتمام کار سلطان حیدر، پسر عمه یاغی خود بود.

بعد از قتل سلطان حیدر، سلطان یعقوب فرزندان وی را به اتفاق مادرشان مارتا یا علمشاه بیگم به قلعه‌ی اصطخر فارس تبعید کرده، زندانی نمود.^۶

۱- تاریخ انقلابات اسلام، صص ۳۵-۳۲ با توجه به گفتار نویسنده در مقدمه‌ی کتاب که نوشته هایش در کمال دقت و صحت بر داشت شده و رعایت امانت داری را کرده‌اند، باید به گفته‌های او توجه خاص نمود.

۲- سفرنامه بازرگانان و نیزی در ایران، صفحه‌ی ۱۰۳، مبحث جوزافا بار بارو.

۳- مرآت الادوار و مرقات الاخبار، نسخه‌ی خطی، صفحه‌ی ۲۲۹ ب.

۴- در عالم‌آرای عباسی، جلد اول، این نام سلیمان بیگ پیچی اوغلی آمده است. عالم‌آرای عباسی، ص ۳۴.

۵- شاه اسماعیل اول بعدها با تاجلو بیگم دختر زاده همین فرخ پسر که در قلعه‌ی استای مازندران پناه گرفته بود ازدواج کرد. در این باره به بخش همسران شاه مراجعه شود.

۶- عالم‌آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۷، اسکندر منشی می‌نویسد که هدف سلطان یعقوب از زندانی کردن مادر و فرزندان در اصطخر فارس، دور شدن از صفویان طرفدار خاندان صفوی بود. او می‌نویسد:

سلطان یعقوب به مدت سیزده سال حکومت کرد و عاقبت به دست همسر خود در سال ۸۹۸ یا ۸۹۶ هـ.ق. به قتل رسید. مصلح الدین لاری انصاری در مرآت الادوار و مرقات الاخبار خود - که آن را قبل از سال ۹۸۰ هـ.ق. به اتمام رسانیده و اجتماع آن عصر و دربار آق قویونلو ها را از نزدیک دیده بود - در این باره می نویسد:

".. یوسف میرزا به اتفاق پدرش یعقوب میرزا در اثر طعمای که مادرش مهیا ساخته بود مسموم و کشته شد. مولانا بنایی در آن حین از خراسان آمده به ملازمت فائز گشته بود این مطلع را گفت:

‘نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری ...”^۱

مصلح الدین لاری، وقوع این حادثه را در شهریور سال ۸۹۷ هـ.ق. می نویسد.^۲

خواندمیر حوادث بعد از مرگ سلطان یعقوب را این گونه شرح می دهد که:

".. بلافاصله بعد از پخش خبر مرگ ناگهانی سلطان یعقوب، صوفی خلیل و امرای دیگر از طایفه ی موصولو فرصت را غنیمت شمرده بایسنقر جوان را به جانشینی پدر نشانیدند. بایسنقر مدت یک سال و هشت ماه حکومت کرد.^۳

طوایف بایندری و پرناک اعتقاد داشتند که مسیح میرزا برادر سلطان یعقوب سزاوار و شایسته ی تاج و تخت است ولی سایر امرای معتقد بودند که سلطنت حق رستم میرزا پسر مقصود میرزای مقتول است.^۴

".. که در آن قلعه روزگار گذرانیده من بعد دست ارباب ارادات و طبقه علیه صفویه به فراک دولت ایشان نرسد..."

۱ - مرآت الادوار و مرقات الاخبار، صفحه ی ۲۲۹ ب.

قابل توجه است که بازرگان و نیزی در سفرنامه اش این قتل را در اثر توطئه ی زن سلطان یعقوب و فاسق او که از امرای دربار بود به وسیله ی نوشانیدن شربت زهر آلود به هنگام خروج از حمام می نویسد و می گوید که خودش هم در اثر اصرار سلطان از آن شربت نوشیده و به هلاکت رسیده بود. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سفرنامه بازرگانان و نیزی در ایران، صفحات ۴۰۰-۳۹۹.

۲ - مرآت الادوار و مرقات الاخبار، ص ۲۲۹ ب.

۳ - حبیب الیسر، جلد چهارم، ص ۴۳۲-۴۳۱. این انتخاب در جهان آرا، ص ۲۵۵ هم آورده شده است.

۴ - حبیب الیسر، جلد چهارم، صفحات ۴۳۷-۴۳۶ و جهان آرا، ص ۲۵۵-۲۵۴.

اختلافات سلیقه‌ای در انتخاب جانشین برای سلطان یعقوب در نهایت منجر به نزاع و کشمکش‌های خانوادگی بر سر تاج و تخت آق‌قویونلو گشته، امرا به جان یکدیگر افتادند تا این که مسیح میرزا و علی میرزا، پسران سلطان خلیل به دسیسه‌ی رستم میرزا به قتل رسیدند.^۱

رستم میرزا که از زندان مخالفان خود به کوشش دانا خلیل - از شاهزادگان بایندری و فرزند ایه سلطان امیر معروف آق‌قویونلو - آزاد شده بود، تاج و تخت آق‌قویونلوها را تصاحب نمود و در ماه رجب سال ۸۹۷۸ در تبریز به نام رستم پادشاه بر تخت نشست.^۲

مورخان طرفدار خاندان صفوی می‌نویسند که از قدم‌های اول دوران زمامداری رستم میرزا، آزاد کردن فرزندان شیخ حیدر از زندان اصطخر فارس بود. این سیاست برای بقای عمر و حکومت رستم میرزا انجام پذیرفته بود، زیرا که بلافاصله پس از رهایی از زندان، فرزندان شیخ حیدر را به تبریز برده، علیه بایسنقر جوان به جنگ واداشت تا این که به کمک سلطان علی - پسر بزرگ شیخ حیدر و صوفیان او - بایسنقر جوان به قتل رسید.^۳

از سویی دیگر، رستم میرزا به این نتیجه رسیده بود که با آزادسازی فرزندان شیخ حیدر، به همراه صوفیان و هواداران خاندان صفوی، سایر شاهزادگان مدعی تاج و تخت را از میان برداشته، قدرت بلا منازعی کسب کنند و پس از آن فرزندان شیخ را نابود نماید. با این سیاست، پس از غلبه بر مخالفان و رقبای خود، دست به کاری عجولانه زد و آن این که تصمیم گرفت تا فرزندان شیخ حیدر را در یکی از شب‌های بعد به قتل رساند. خبر این توطئه توسط صوفیان هوادار خاندان صفوی که در جلسه‌ی تصمیم‌گیری حضور داشتند به سلطان علی میرزا - پسر بزرگ شیخ حیدر - داده شد و او تصمیم گرفت تا به اتفاق صوفیان صافی اعتقاد خاندان خود شبانه تبریز را به قصد اردبیل ترک کند. این کار عملی شد و اندکی پس از حرکت آنان رستم میرزا با اعزام حسن بیگ علیجانی و ایه سلطان در تعقیب فراریان، موفق شد تا سلطان علی میرزا را در نزدیکی روستائی به نام "شام اسبی" - مدخل ورودی اردبیل از جانب سراب - به قتل رساند.

در این رابطه مؤلف گمنام تاریخ جهانگشای خاقان می‌نویسد:

"... خبر از برای رستم پادشاه آوردند که سلطان علی پادشاه فرار نموده به جانب اردبیل رفته است. بسیار مضطرب شده فرموده تا پسر خوانده‌ای - که موسوم به حسن بیگ علیجانی بود -

۱ - حبیب‌الکسیر، صص ۷-۴۳۶ و جهان‌آرا، صص ۵-۲۵۴.

۲ - حبیب‌الکسیر، ص ۴۳۸ و جهان‌آرا، ص ۲۵۵.

۳ - حبیب‌الکسیر، ص ۴۳۹ و تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۹ الف.

با ایبه سلطان ترکمان سوار شده خود را به تعجیل به او رسانید که اگر نغوذ بالله سلطان علی داخل اردبیل شود ده هزار ترکمان اگر کشته شود سودی نخواهد داشت. پس ایبه سلطان پنج هزار ترکمان را برداشته به ایلغار از عقب روان شد. چون شاهزاده‌ها^۱ به قریه‌ای که واقع است در حوالی اردبیل و موسوم است به «شماسپی» رسیدند و سلطانعلی به قوت ولایت دریافته بود که در آن زودی شربت شهادت خواهد چشید... اسماعیل میرزا را طلبیده گفت ای برادر از ما چنین شد. من امروز کشته می‌شوم و جسد مرا میردان می‌برند... می‌خواهم که خون مرا و پدرت را وجدت را از^۲ اولاد حسن پادشاه بخوای که این قرعه مراد به نام ثبت...^۳

مورخان معاصر شاه اسماعیل تعداد همراهان سلطانعلی میرزا را در این جنگ سیصد^۴ تن ذکر می‌کنند و می‌نویسند که:

«.. بعد از آن بفرموده علم شاه بیگم نعش مطهر آن سرور ریاض کرامت و امامت را به دارالارشاد اردبیل آورده، در جنب مرقده مطهر جد بزرگوارش آن عالی‌مقدار را مدفون ساختند. این واقعه‌ی عظمی در سنه^۵ تسعمائه روی داد.»

۵-۶-۶: سال‌های اختفای فرزندان حیدر:

اختلافات خانوادگی جانشینان آق قویونلو - فرزندان و نوادگان حسن بیگ - از سال ۸۸۲ هـ.ق. پس از مرگ حسن بیگ باعث شد تا فرزندان و نوادگان او برای بدست گرفتن قدرت به جان هم افتند و پیوسته برای نابودی یکدیگر به جنگ و برادر کشی پردازند.

۱- توجه شود که مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان فرزندان شیخ حیدر را "شاهزاده" خطاب می‌کند. این مطلب می‌رساند که عنوان "شاه" در زمان حیات شیخ حیدر، عنوانی شناخته شده برای خاندان صفوی بود و غرض آنان هم دست یافتن به قدرت پادشاهی بود نه رهبری مذهبی.

۲- این وصیت در سال ۹۰۷ هـ.ق. پس از فتح تبریز به تدریج تا سال ۹۲۰ هـ.ق. توسط شاه اسماعیل اول به انجام رسید و فرزندان و نوادگان حسن بیگ کلاً به قتل رسیدند.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۲۹ الف. متأسفانه مؤلف تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران خانم مریم میراحمدی در صفحه‌ی ۴۰، اشتباهاً ابراهیم میرزا را به جای اسماعیل میرزا می‌نویسد.

۴- در عالم آرای عباسی، صفحه‌ی ۴۱ تعداد همراهان سلطانعلی میرزا را هفتصد تن می‌نویسد.

۵- در مورد سال ۹۰۰ هـ.ق. و درباره این تاریخ و سال ۸۹۸ هـ.ق. و اختلاف نظر وجود دارد.

۶- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۲۹ الف. قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان به تصحیح و مقدمه و تدبیل آقا مرتضی - مدرس غیلانی، چاپ حافظ، تهران، صفحات ۲-۳۶۱، تعداد صوفیان را دویست تن ذکر می‌کند. خوانند میر در حبیب‌الکسیر جلد چهارم، صفحات ۴۴۱-۴۴۰، این واقعه را در سال ۸۹۸ هـ.ق. می‌نویسد و قریه‌ی مذکور را با دوق (شام‌اسی) - یک فرسخی اردبیل یاد می‌کند.

در سال ۹۰۲ هـ.ق. گوده احمد بن اغورلو محمد بن حسن بیگ بر ضد رستم پادشاه بن مقصود بیگ قیام کرد و با کمک حسن بیگ علیجانی - داماد اغورلو محمد - رستم پادشاه را به قتل رسانید.^۱ گوده احمد به خاطر ظلم و شقاوتی که بر مردم تبریز روا داشته بود خود در سال ۹۰۳ هـ.ق. به دست مردم تبریز کشته شد و در سال ۹۰۵ هـ.ق. محمد میرزا - پسر یوسف میرزا پسر حسن بیگ - تاج و تخت آق قویونلوها را تصاحب کرد.^۲

در همین سال، محمد میرزا به دست حریف دیگر تاج و تخت، الوند میرزا در نبرد عسگران اصفهان مغلوب شد و الوند میرزا به خاطر میانجی گری درویشی به نام بابا خیر الله با عمو زاده خود سلطان مراد پسر یعقوب بیگ صلح کرد و قرار بر این گذاشته شد که عراق عجم، فارس، کرمان به سلطان مراد و آذربایجان، مغانات، آران و دیلم بیکر به الوند میرزا پسر یوسف میرزا تعلق گیرد. رودخانه قزل اوزن هم مرز بین متصرفات طرفین باشد.

در زمان پادشاهی رستم میرزا، پس از درگیری سپاهیان او با فرزندان شیخ حیدر و صوفیان همراه که مورخان آن عصر گروهی سال وقوع آن را ۸۹۸ هـ و عده‌ای نهصد هجری قمری ذکر می کنند، سلطان علی میرزا به قتل رسید ولی قبل از مرگ خود با انتخاب و معرفی اسماعیل میرزا - برادر کوچکتر - به جانشینی، او را به همراه سایر برادران و به همراه هفت تن از صوفیان اهل اخلاص به اردبیل فرستاد.

۱- در این باره رجوع شود به تاریخ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۵۶؛ حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه‌ی ۴۴۲؛ احسن التواریخ، صفحات ۱۴-۱۳ و مرآت الادوار و مرقات الاخبار، صفحه‌ی ۲۳۰ ب.
در این صفحه مصلح الدین می نویسد که:

".. رستم میرزا پسر مقصود میرزا بن حسن بیگ بود و در عهد سلطان یعقوب از فلاکت به هلاکت نزدیک بود و از ممر گدایی معاش می نمود." دلیل این فلاکت همانا اختلاف برادران با یکدیگر و قتل مقصود میرزا - پدر رستم میرزا - توسط سلطان خلیل - پسر حسن بیگ - بود

۲- مرآت الادوار و مرقات الاخبار، صفحه‌ی ۲۳ ب و حبیب السیر، جلد چهارم، صفحات ۵-۴۴۴ و لب التواریخ، صفحه‌ی ۲۳۰. قزوینی در این صفحه مدت سلطنت گوده احمد را یک سال و محل این درگیری را کهیز النک از محال اصفهان - کهریز سنگ امروز بین اصفهان و نجف آباد می نگارد.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه‌ی ۴۴۶؛ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۵۷؛ لب التواریخ، صفحات ۲۳۱-۲۳۰؛ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۳۸ و چهل مقاله‌ی تاریخی، اثر احمد کسروی صفحه‌ی ۳۰۴. کسروی در چهل مقاله‌ی خود که به همت یحیی ذکا به چاپ رسیده است می نگارد:

".. مورخی که راجع به سلسله یابندری مطلب می نویسد مجبور است که تکرار جمله "کشته شد" را در نوشته هایش بیاورد. زیرا که شرح زندگی خاندان این سلسله بیشتر از هر چیز همایش کشتار و قتل می باشد..."

حرکت اسماعیل میرزا به سوی اردبیل قبل از مرگ سلطان علی میرزا و به همراه چند تن از دلاوران صوفی انجام پذیرفته بود و اسماعیل میرزا هر چند روز در مکانی مخفی بود تا عاقبت از منزل زنی از طایفه ی ذوالقدر با نام آبه جراحه - به همراه مریدان به کوه بغرو، محل و پناهگاه موقت بازماندگان جنگ پیشین برده شد و از آنجا به صلاح دید عمه خود - پاشا خاتون - به گیلان گریخت.

هدف از این تغییر مکان ها، جدیت رستم میرزا و سرداران او در یافتن فرزندان حیدر و نسل کشی خاندان صفوی بود. صاحب عالم آرای شاه اسماعیل در این رابطه می نویسد:

"... پس علی خان سلطان به جانب اردبیل آمد هر چند تفحص نمود از شاهزاده ها اثری نیافت و بسیاری از صوفیان سلطان حیدر را به قتل آورده اموال ایشان را به بهانه این که شما در جنگ همراه سلطان علی میرزا بودید به قتل می آورد. و در اردبیل بی اندامی بسیار کرده از آن جمله خانه عالم شاه بیگم (مادر شاه اسماعیل اول) را تاخت و تاراج نمود به مرتبه ای که دیناری از مال دنیا نگذاشت و هر نذری که مردم از برای شیخ صفی می آوردند صوفیان شیها پنهانی به خانه بیگم می بردند و به ملازمان او می سپردند و مدار بیگم به این قسم می گذشت..."^۱

نقل است که بنا به دلایل خویشاوندی مادر شاه اسماعیل، مارتا یا علم شاه بیگم به آق قویونلوها،^۲ از محل اختفای فرزندان به او اطلاعی داده نشد. مورخان عصر صفوی مدت اقامت صوفیان همراه اسماعیل میرزا را در کوهستان بغرو و دهکده^۳ کرگان در منزل خطیب فرخ زاد کرگانی قبل از رفتن به لاهیجان، سه روز یاد کرده و علت حرکت سریع آن ها به سوی لاهیجان را تعقیب از سوی دشمنان می نویسند. همراهان اسماعیل میرزا در این سفر که آنان را صوفیان اهل اخلاص و اختصاص می نامند عبارت بودند از:

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۳۵-۳۴. درباره ی جنایات ایبه سلطان در اردبیل برای یافتن فرزندان حیدر، رجوع شود به تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۲۸؛ احسن التواریخ، صفحه ی ۴-۵ و دنیسون راس روزهای اولیه شاه اسماعیل اول، صفحه ی ۲۶۴. قابل ذکر است که به گفته ی این بزاز در صفوه الصفا، شیخ صفی در حیات خود به هیچ وجه نذر نمی پذیرفت و به آن اعتقادی نداشت.

۲- مارتا عمه ی تنی رستم میرزا پسر مقصود میرزا بود. این مطلب در سفرنامه ی و نیزبان شرح داده شده است. در این باره رجوع شود به تاریخ جهانگشای خاقان صفحه ی ۳۰ الف، عالم آرای شاه اسماعیل صفحه ی ۳۵؛ نسخه ی خطی Add 200، صفحه ی ۳۰ الف و دنیسون راس، روزهای اولیه شاه اسماعیل اول، صفحه ی ۲۶۶.

۳- کرگان Cargan دهکده ایست نزدیک روستای کلخوران در اردبیل در حدود ۹ کیلو متری شمال باختری آن. فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد چهارم، صفحه ی ۴۱۴. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تذکره الملوک، صفحه ی ۱۹۱ و شاه اسماعیل صفوی اثر غلام سرور صفحه ی ۳۱ که به اشتباه این روستا را "کرگان" می نویسد.

- ۱- رستم بیگ قرامانلو ۲- بایرام بیگ ترکمان ۳- حسین بیگ لله
- ۴- منصور بیگ قبحاچی ۵- قرق سید علی ۶- غلام بیگ
- ۷- خادم بیگ خلیفه طالشی ۸- دده بیگ طالشی ۹- گوگ علی بیگ^۱

مورخان عصر صفوی متفق القول بر این عقیده‌اند که حرکت صوفیان به طرف گیلان به صلاح‌الدین پاشا خاتون، زوجه محمد بیگ و احمد بیگ برادر محمد بیگ انجام پذیرفته بود و علت اصلی این تصمیم به خاطر خویشاوندی امیره اسحاق - حاکم رشت - بازوجه محمد بیگ ترکمان، پاشا خاتون بود. علی رغم این که امیره اسحاق خود از طرفداران صوفی و عاشق خاندان اهل بیت «ع» بود و از این گونه افراد حمایت می کرد،^۲ مریدان صفوی به همراه اسماعیل میرزا و ابراهیم به سوی گیلان حرکت کرده، ابتدا در "تول" چند روزی اقامت گزیدند ولی به خاطر رسیدن نامه‌ای از جانب رستم میرزا به حاکم این محل - امیره مظفر - محل مذکور را ترک کرده به کسگر رفتند.

در کسگر نامه‌ی دیگری از طرف جاگیر بیگ^۳ پرناک، حاکم این نواحی به امیره مظفر رسید که او را موظف می کرد تا فرزندان شیخ حیدر را دستگیر کرده تسلیم نماید. در کسگر، صوفیان در منزل امیره سیاوش اقامت گزیده بودند و تا رفتن به رشت در محلی به نام دیناچار ا

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۲۱ الف؛ احسن التواریخ صفحه ۶؛ تاریخ جهان آرا، صفحه ۲۷۰؛ حبیب‌الکسیر، ص ۴۴۱، نسخه Add 200 صفحه ۳۱ الف و دنیسون راس، روزهای اولیه شاه اسماعیل اول، صفحه ۲۶۷.

البته در حبیب‌الکسیر، احسن التواریخ و تاریخ جهانگشای خاقان مریدان باقیمانده از جنگ بین ۸۰ الی ۲۰۰ تن ذکر شده‌اند.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۱ الف؛ حبیب‌الکسیر، ص ۴۴۱ و نسخه Add 200 ص ۳۱ الف. توضیح اینکه از مردم گیلان و مذهب آنان تا قبل از ظهور صفویه و تعمیم مذهب تشیع ۱۲ امامی در این خطه، چندان اطلاعی در دست نیست. به نظر می رسد که اکثریت این خطه زیدی علوی بودند و سادات را محترم می شمردند. در این رابطه رجوع شود به: بستان السیاحه، صفحه ۲۰۷؛ بهجت العالم، نسخه خطی دانشگاه ادینبورو به شماره ۲۴۷، بخش گک - جیلان؛ حدود العالم به تصحیح پروفیسور مینورسکی، لندن ۱۹۳۷، صفحات ۱۳۶-۷ و ۳۸۸-۹؛ رابینو، حکمرانان گیلان، در مجله‌ی سلطنتی جامعه‌ی آسیایی لندن، ۱۹۳۷؛ صفحات ۲۹۶-۲۷۷؛ عبدالرفیع حقیقت، جنبش زیدیه در ایران، تهران ۱۳۵۹ ه.ش. انتشارت خوشه و تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن هفتم، تالیف رسول جعفریان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۶۸.

۳- احسن التواریخ، صفحه ۷؛ جهانگشای خاقان، صفحه ۳۱ ب؛ Add 200، صفحه ۳۰ ب و دنیسون راس، همان، صفحه ۲۶۹.

دینه چال مخفی شده بودند.^۱ احمد بیک و محمد بیک ترکمان، فرزندان شیخ حیدر را تا کسگر همراهی کرده و از آن جا به اردبیل بازگشتند در حالی که امیره سیاهش فرزندان شیخ حیدر را تا رشت همراهی نموده بود. گروهی از مورخان را عقیده بر این است که سایر فرزندان حیدر از قبیل: سید حسن میرزا؛ سید سلیمان میرزا؛ سید داود میرزا؛ سید محمد میرزا و سید ابراهیم میرزا به همراه اسماعیل میرزا؛ به لاهیجان رفته بودند. گروهی دیگر می گویند که برادران در رشت به اسماعیل میرزا پیوستند. حتی عقیده بر این است که اسماعیل میرزا از راه آق داغ و از طریق ماسوله و از آن جا از طریق چیچکلو به رشت رفته بود.^۲

اقامت فرزندان حیدر در رشت - به دلایل امنیتی - در مسجدی به نام مسجد سفید که بعدها به مسجد صفی مشهور شد، انجام می پذیرد و هر چند امیر اسحاق به اصرار تمام خواستار اقامت صوفیان در منزل خود می بود، مورد قبول واقع نمی شود.

گفته شده است که اقامت فرزندان حیدر به اتفاق صوفیان در مسجد سفید حدوداً یک ماه به طول انجامید تا این که به صلاح دید امیره اسحاق و نجم الدین زرگر رشتی - یکی از مریدان اهل بیت به لاهیجان - به مدرسه ی کارکیا میرزا علی، منتقل شدند.^۳

صوفیان و همراهان اسماعیل میرزا، به همراه خادم و وزیر و وکیل بعدی اسماعیل میرزا، امیر نجم زرگر رشتی به لاهیجان رفته در مدرسه ی کارکیا میرزا علی اسکان داده شدند، در حالی که اسماعیل میرزا در خانه ای در پشت حرم کارکیا میرزا علی منزل گزیده بود.

از آن سو، ایبه سلطان به اصرار رستم میرزا به جستجوی خانه به خانه ی خود ادامه داد تا این که محل اختفای قبل از حرکت به سوی کوهستان بغروی اسماعیل میرزا را که همان منزل

۱- همان مأخذ شماره ۲ صفحه ۲۸۲ همان صفحات.

۲- در این باره رجوع شود به احسن التواریخ، صفحات ۸-۷ حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۷۲۶. در احسن التواریخ آمده است که:

"... بعضی از ثقات گویند که در آن سفر خیر اثر، برادران خاقان اسکندر شان، در اصداف خلافت، اثمار اشجار ولایت، سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داود میرزا و سید محمد میرزا رفیق بودند؛ و بعضی گویند که خاقان اسکندر شان با برادران از راه آق داغ - که به "چیچکلو" معروف است به ماسوله {ماسوله} رفتند و از آن جا متوجه رشت شدند. اما کسی که در آن راه رفاقت نموده باشد نبود که بر قول او اعتماد توان کرد. اصح آنست که خاقان اسکندر شان به رفاقت برادران در رشت نزول اجلال فرمودند.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۳۱ ب، احسن التواریخ صفحه ۹۸ دنیسون راس، همان، صفحه ۲۶۹ و نسخه ی خطی Add 200، صفحه ۳۱ ب.

دایه‌ی او - آبه جراحه بود را دریافت. آبه جراحه دستگیر و به تبریز فرستاده شد که بعد از شکنجه فراوان به دستور رستم میرزا، در یکی از میادین تبریز حلق آویز شد.^۱

رستم پادشاه پس از اطلاع از حرکت فرزندان شیخ حیدر به سوی لاهیجان به حيله متوسل شده، سعی نمود تا کارکیا میرزا علی را بفریبد، لذا برای ترسانیدن محمد بیگ و برادرش احمد بیگ، ابتدا دستور داد تا اموالشان را غارت کنند و آنگاه نامه‌ای به کارکیا میرزا علی بنویسند که فرزندان شیخ حیدر را به او تسلیم نماید.^۲

کارکیا میرزا علی در جواب نامه‌ی رستم میرزا اظهار بی اطلاعی از حضور فرزندان شیخ حیدر در خطه گیلان و لاهیجان نمود و به رستم پادشاه اطمینان داد که اگر اطلاعی از وجود فرزندان شیخ حیدر کسب کند، فوراً رستم میرزا را با خبر سازد. ماموران اعزامی رستم میرزا به لاهیجان بدون اخذ نتیجه‌ای به تبریز بازگشتند ولی رستم پادشاه قانع نشده، مأموران دیگری را در لباس محلی لاهیجان به منطقه گسیل داشت. جاسوسان از سادگی و مهمان‌نوازی مردم نوازی و مردم روستائی اطراف سود برده، محل دقیق اختفای فرزندان را به رستم میرزا گزارش کردند.^۳

رستم میرزا این بار به حيله نامه‌ای به کارکیا میرزا علی نوشت و از اعمال و رفتار گذشته‌ی خود نسبت به فرزندان شیخ حیدر اظهار ندامت نمود و وانمود کرد که می‌خواهد به جبران خلاف کاری‌های گذشته، به فرزندان شیخ حیدر خدمت کند.^۴

کارکیا میرزا علی پس از مشورت با صوفیان مشاور و همراه اسماعیل میرزا، فرستاده رستم میرزا - پادشاه - را بدون نتیجه و با مقداری تحف و هدایای مخصوص گیلان و لاهیجان به تبریز روانه ساخت ولی از آن جایی که رستم میرزا مطمئن از وجود فرزندان در لاهیجان بود، این بار با نامه‌ی تهدید آمیز او را وادار نمود تا فرزندان حیدر را به ماموران شاه تحویل دهد، در غیر این صورت منتظر حمله‌ی رستم میرزا به لاهیجان باشد.^۵ نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل می‌نویسد

۱- احسن التواریخ، صفحه‌ی ۹؛ تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۳۲، دیسون راس، صفحات ۲۷۱-۲۷۰ و الف و ۳۲-Add 200.

۲- جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۳۴ ب؛ دیسون راس، همان، صفحه ۲۷۶ و Add 200 ص ۳۴ ب.

۳- جهانگشای خاقان، صفحات ۳۲ الف و ب؛ دیسون راس، صفحات ۲۷۱-۵؛ عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه‌ی ۳۵ و نسخه‌ی خطی Add 200، صفحه‌ی ۳۴ ب.

۴- همان ماخذ شماره ۲ و همان صفحات.

۵- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه‌ی ۳۸؛ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۳۵ الف و ب، دیسون راس، همان، صفحات ۲۸۰-۲۷۷ و Add 200، صفحه‌ی ۳۶ ب.

که کارکیا میرزا علی که تهدید رستم میرزا را به قتل عام مردم لاهیجان بسیار جدی دیده بود، تصمیم گرفت تا فرزندان شیخ را به رستم میرزا تحویل دهد، اما در اثر خواب نما شدن از این کار صرف نظر کرده، و به علت این که مردی متدین و مذهبی بود و نمی خواست که قسم دروغ بخورد، فرزندان شیخ حیدر را به داخل زنبیل گذاشته به وسیله ی طنابی به درخت آویزان نمود و به این ترتیب در حضور مردم و ماموران رستم میرزا قسم یاد کرد که پای فرزندان شیخ حیدر در روی زمین خطی لاهیجان نیست.^۱ در این باره آمده است که:

".. کارکیا میرزا از ترس در بحر تفکر بود و به خواب رفت و خواب او را ربود. در خواب امیر المومنین را دید که می گفت: ای امیر کیا در چه فکری می خواهی فرزند مرا به دست دشمن بدهی زنهار که با فرزندان من این قسم بی ادبی نکنی که فردای قیامت در نزد حضرت رسول و من شرمنده خواهی بود..."^۲

کارکیا میرزا علی به دنبال اخذ دستوراتی که به گفته ی خودش از مولی علی (ع) و اسماعیل میرزا - و صوفیان همراه و مشاوران مخصوص او - دریافت داشته بود برای باز گرداندن سیصد تن از قورچیان رستم پادشاه که تا اخذ تصمیم نهائی و تسلیم فرزندان قرار شده بود در لاهیجان بمانند، تصمیم گرفت در حضور آنان به کلام الله مجید قسم یاد کند که این کار عملی شد و رئیس قورچیان را قانع کرد که پای فرزندان حیدر در سرزمین گیلان نبوده و نیست.^۳

واضح و مبرهن است که خاندان صفوی به کمک مشاوران مخصوص و کارکیا میرزا علی برای بزرگ جلوه دادن مقام اسماعیل میرزا و فرزندان شیخ حیدر و ربط دادن این خاندان به آل علی (ع) - این داستان را به وجود آوردند تا به این واسطه و یا با استفاده از قدرت تشیع، ره گشای مشکلات آینده آنان باشند.

کارکیا میرزا علی بدین وسیله توانست رستم میرزا و قورچیان مأمور دستگیری فرزندان شیخ حیدر را قانع کند که در حقیقت آن ها می باید در جستجوی منطقه ی دیگری برای یافتن صید خود باشند و در پی فرزندان شیخ حیدر وقت خود را در منطقه ی لاهیجان تلف نکنند. لذا، از آن به بعد، شیخ تا سال ۹۰۵ هـ.ق. که سال خروج آنان از خطه ی لاهیجان به سوی آذربایجان

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه ی ۳۸.

۲- همان، صفحه ی ۳۸.

۳- همان، صفحات ۳۹-۳۸.

بود، مزاحمتی از جانب آق قویونلوها علیه فرزندان به وجود نیامد، چه خاندان آق قویونلو خود در گیر جنگ خانوادگی خویش برای کسب قدرت بودند.

اسماعیل میرزا به کمک معلم و مشاور دینی خود، مولانا شمس الدین^۱ لاهیجی که بعدها در زمان قدرت یافتن اسماعیل میرزا به شغل وزارت منصوب شده بود به فراگیری زبان عربی و فارسی مشغول شد و قرآن را در خدمت ایشان آموخت.

در این فاصله، امیر نجم زرگر رشتی به هنگام اقامت اسماعیل میرزا و همراهان در رشت و لاهیجان برای زیارت مرشد کامل خود می شتافتند و به دلایل امنیتی بلافاصله به اوطان شان باز می گشتند.^۲

مورخان معاصر اسماعیل میرزا و جانشینان او می نویسند که پس از چهار سال اقامت در لاهیجان یکی از برادران همراه اسماعیل میرزا موسوم به ابراهیم میرزا^۳ به دلالتی کرده جهت دیدار مادر خود تمایل و پیشنهاد بازگشت به اردبیل می دهد ولی با مخالفت برادر خود اسماعیل میرزا روبرو می شود. اسماعیل میرزا در جواب تقاضای برادر می گوید:

".. ای برادر مبادا فلک قضیه و فتنه بر انگیزد و علی خان سلطان تو را به دست آورد و هلاک کند یا به نزد رستم میرزا فرستد. دل ما را بیش از این مسوزان و رحمی به آن والده پیر بکن. ابراهیم میرزا گفت ای برادر من تاج از سر بر می دارم و طاقیه ترکمانی بر سر می گذارم.

۱- شمس الدین لاهیجانی یکی از علمای دینی و از مردم لاهیجان بود که به امر کارکیا میرزا علی مامور تربیت شاه اسماعیل اول شد. او به عنوان اولین و عالی ترین مقام مذهبی در ابتدای عصر شاه اسماعیل اول بود. او فردی شیعه بود و در ابتدا مرید سید محمد نور بخش بود. همان سید محمد نور بخشی که همراه محمد بن فلاح مهدی، مشعشیان هویزه - از مریدان فقیه معروف احمد بن فهدحلی بود.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گروه نویسندگان تاریخ ایران کمبریج (دوره صفویان) صفحه ۱۵ و حسین صبا، مولوی محمد مظفر، تذکره روز روشن، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت انتشارات کتابخانه راضی، تهران ۱۳۴۳، صفحه ۴۳۴ و عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ۲۶ که می نویسد مولانا شمس الدین لاهیجی و میرزا علی و کارکیا حسن در خدمت اسماعیل میرزا بودند تا او را به مذهب تشیع ۱۲ امامی و شریعت آن آشنا سازند. نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان هم این مطلب را تایید کرده، یادآور می شوند که مولانای مذکور قرآن و فارسی و عربی به اسماعیل میرزا می آموختند. (تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۶۴).

۲- در این رابطه رجوع شود به: تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۳۲ الف؛ احسن التواریخ، صفحه ۹؛ حبیب الکسیر، صفحات ۹۱-۴۹۰؛ عالم آرای عباسی، صفحه ۱۹؛ دنیسون راس، همان، صفحه ۲۷۱ و ۲۰۰ Add صفحه ۳۲ الف و ب میشل مزراوی، اصل و ریشه ی صفویه؛ (شیعه گری، صوفیگری و غلاه)، انتشارات دانشگاه پرینستون امریکا، ۱۹۷۲ م، صفحه ۸۰؛ با عنوان انگلیسی:

Mazzaoui, Michel M.,
The Origins of the Safawids, (Siism, Sufism and Gulat) Princeton University, U.S.A.
1972.

کسی چه می‌داند که من کیستم... پس ملا زین‌العابدین رشتی که معلم شاهزاده‌ها بود استخاره فرمود. رفتن به اردبیل خوب آمد...^۱

نقل است که با دریافت هدایایی از گیلان، پاشا خاتون جهت نرم کردن دل رستم میرزا، مقداری از آن‌ها را به تبریز فرستاده بود و به این وسیله توانست اموال ضبط شده توسط حاکم اردبیل را به نفع خود آزاد نماید. با دریافت این هدایا، رستم پادشاه مجدداً به فکر فرزندان شیخ حیدر شد که این بار با خروج فرزندان از لاهیجان و حوادثی که در منطقه‌ی کشته‌نشا به وقوع پیوسته بود، صید از دام صیاد رها شده به فکر جهان‌گیری افتاده بود.

۶-۶: داستان نظر کرده شدن اسماعیل میرزا و اعلام نمایندگی از طرف امام زمان مهدی موعود "عج" در سال ۹۰۵ هـ.ق.

به دنبال پافشاری رستم میرزا برای دستگیری فرزندان شیخ حیدر، کارکیا میرزا علی در صدد تغییر مکان اختفای اسماعیل میرزا و همراهان وی برآمد و به دنبال و اصرار اسماعیل میرزا - پس از اطلاع از شدت یافتن اختلافات خاندانی در خانواده آق قویونلوها به بهانه ی بیرون رفتن برای شکار، مهمانان خود را به لشته‌نشا منتقل کرد.

کارکیا میرزا علی در این محل، با فراهم کردن مقدمات امر، اسماعیل را در یکی از روزها به داخل جنگل فرستاد و پس از چند ساعت با لباسی فاخر و شمشیری حمایل و شالی سبز به نشانه‌ی علوی بودنش و کمربندی بسته به همراهان تحویل داد. این داستان که در بعضی از نسخه‌های خطی موجود است و نیز در صفحات پیش به تفصیل یاد شده، نمونه‌ی بارز طرز تفکر مردمان ساده دل روستایی است که در اثر نداشتن اطلاعات کافی و اعتقاد و ایمان راسخ به

۱- عالم‌آرای شاه اسماعیل، صفحه ۳۷. این داستان به شکل دیگری در حبيب‌السير صفحه ۴۴۲؛ جهاننگشای خاقان، صفحه ۳۲ ب (سلیمان میرزا به همراه ابراهیم میرزا آمده)؛ عالم‌آرای عباسی، صفحه ۱۹ و غلام سرور، صفحه ۳۲ آورده است. میشل مزاولی در صفحه ۸۰ کتاب خود این داستان را ذکر کرده ولی به علت عدم دریافت معنی "دستور" در جمله‌ی زیر مفهوم ارائه شده را به غلط تعبیر کرده اند "دستور" در این متن به معنی شیوه و روش و طریق آمده است نه فرمان. توجه کنید:

"به دستور ترکمانان طاقیه‌ی ترکمانی بر سر نهاده به اردبیل مراجعت نمود" که در اینجا به شیوه ترکمانان است و در متن خود ابراهیم میرزا اعلام می‌دارد که: "ای برادر من تاج از سر بر می‌دارم و طاقیه ترکمانی بر سر می‌گذارم. کسی چه می‌داند که من کیستم..." و متأسفانه در ترجمه‌ی فارسی این کتاب هم مترجمین محترم همین اشتباه را ترجمه کرده متوجه آن نشدند. امید است که ما را از این گفتار مورد عفو قرار دهند.

۲- لشته‌نشا، روستایی در منطقه‌ی کوچصفهان، بین راه انزلی به رشت که امروزه راهی کمربندی از طریق روستاهای این منطقه پس از عبور از پل سفید رود در بیرون از آستانه‌ی اشرافیه قرار گرفته است.

آیین و مذهبی که در آن هستند، به این گونه ادعاها ایمان آورده در راه اهداف سیاستمداران آن جانفشانی می کنند. هر چند که هضم این گونه داستانها برای خوانندگان آگاه و مومن به سیاست و مذهب روز امروز مشکل است ولی ذکر آن بازگو کننده آماده سازی اذهان مردمی است ناآگاه که در زیر لوای اسماعیل میرزا و صوفیان آناتولی او صادقانه شمشیر می زدند تا مدعیان حب آل علی (ع) را در رسیدن به قدرت یاری کنند. در این رابطه داستان نویسنده ی گمنام تاریخ جهانگشای خاقان از میان سایر داستانها انتخاب شده که به شرح زیر است:

"... ذکر نظر یافتن حضرت صاحبقران شاه اسماعیل بهادرخان و رخصت خروج یافتن از حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المنان

چون خبر انقلاب^۱ در ممالک ایران و طغیان امرای ابریکمان به سمع خاقان و رخصت خروج یافتن صاحبقران رسید اراده نمود که از لاهیجان توجه به دارالابر شاد اردبیل نماید و از ارواح مقدسه آباء کرام و اجداد عظام استمداد نموده گلزار دین و دولت را از خس و خاشاک ارباب طغیان و عناد پاک سازند. این اراده را با زمره ای از مریدان و صوفیان اظهار نمودند. ملازمان جاه و جلال دانستند که خروج آن حضرت نزدیک شده است کمر اطاعت و جانفشانی را بر میان جان بسته امیدوار شدند که آن قدوه ی دودمان ولایت و امامت یکی از اهالی اخلاص را جهت رخصت طلبیدن نزد کارکیا میرزا علی فرستاد و از عزم نهضت همیون، کارکیا میرزا علی را خبر داد. مشارالیه از صغر سن و قلت اعوان و انصار آن حضرت اندیشیده زیرا که در آن وقت از عمر شریفش^۲ دوازده سال بیش نگذشته بود و کثرت و عظمت مخالفان و اهل طغیان زیاده از حد و حصر بود. بنابراین آن حضرت رخصت بیرون آمدن از آن ولایت نمی داد و می گفت وقت خروج نیست و انساب آنست که یک چندی دیگر توقف نماید که به صواب اقرب است ..."^۳ اسماعیل میرزا پس از چندی خود شخصاً به حضور کارکیا شرفیات شده

۱- در واقع خاندان صفوی و مشاوران خاصه آن وقت مناسبی را در خروج از اختفا و اعلام موجودیت انتخاب کرده بودند. این امر نشان دهنده وقت شناسی این خاندان و سیاستمداری مشاوران خاصه آنان است.

۲- تولد شاه اسماعیل اول در سال ۸۹۲ ه.ق. و سال خروج از لاهیجان به سال ۹۰۵ ه.ق. اعلام شده است. در نتیجه سن اسماعیل میرزا در این لحظه می بایست حدود سیزده سال و سال بر تخت نشستن او اگر ۹۰۷ ه.باشد، در نتیجه به هنگام در دست گرفتن قدرت پانزده ساله بوده است.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۴۳ الف. در عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۴۲-۴۲ آمده است که: "بعد از چند خبر رسید که رستم پادشاه فوت شده است. کیا امیر خوشحال شده، چون سن مبارک آن حضرت به سیزده نرسیده بود عرض نمود که رستم پادشاه فوت شده است. وقت آن است که انشا الله خروج کنی..."

التماس خروج کرد و "... کار کیا میرزا علی دیگر باره التماس فسخ آن عزیمت نمود. آن حضرت راضی نشد لا علاج کار کیا میرزا علی به فکر بعضی از اسباب ضروری پرداخت و آن حضرت روز دیگر با جمعی از ارباب عقیدت به عزم شکار سوار شده در حوالی لشته نشا به کنار بیشه پر درختی رسیدند و از نهر آبی که در آن حوالی بود عبور نموده به صوفیان رفیق فرمودند که احدی از این نهر آب متعاقب من عبور ننماید و در کنار این نهر منتظر مراجعت من بوده باشید و آن حضرت داخل آن بیشه گردید و دیگر کسی از ارباب عقیدت را خبری از آن حضرت نبود تا از آن بیشه بیرون آمدند..."^۱

صاحب تاریخ جهانگشای خاقان داستانی را از دده محمد یکی از مریدان حسن خلیفه‌ی تکلو - از صوفیان و مریدان شیخ جنید و شیخ حیدر - آورده می‌نویسد که اسماعیل میرزا در این چند ساعتی که از یاران همراه خود به آن طرف نهر آب قدم گذاشته بود به صحرای مکه رفته، امام زمان - مهدی موعود عج - را زیارت کرده و از طرف او شمشر و کمر دریافت داشته و سپس به عنوان نماینده امام زمان "عج" در مقابل صوفیان اهل اعتقاد خود ظاهر گشته بود.^۲ او می‌نویسد:

در صحرای مکه در چادر امام زمان مهدی موعود "عج" ایستاده بود که دید: "... که جمعی آمدند و پسری را آوردند تخمینا در سن چهارده سالگی سرخ موی، سفید روی، میش چشم و تاجی سرخ بر سر داشت. چون داخل شد سلام داده ایستاد. آن جوان نقابدار گفت ای اسماعیل! الحال وقت شده که خروج کنی، گفت: امر از حضرتست؛ آن شهریار فرمودند که پیش بیا؛ او پیش رفت. آن حضرت کمرش را گرفته سه مرتبه او را از جا برداشت و باز بر زمین گذاشت و به دست مبارک خود کمرش را بست و تاج از سرش برداشت و باز بر سرش نهاد و خنجری کردی^۳ در کمر آن پسر بود. آن حضرت برداشت و در پیش رویش

مطالب فوق در نسخه های مشابه دیده نمی شود.

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۴۳ الف.

۲ - تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۴۳ الف تا ۴۴ ب.

۳ - بیان این که شاه اسماعیل در کمرش، خنجر کردی بسته بود آیا نشان از نزاد کردی اش نمی دهد. این مطلب در نوشته ی دیگری نیامده است. می دانیم که اغلب محققان منتقد در نسب خاندان صفوی، کُرد بودن شان را تأیید نموده اند. قابل ذکر است که رسم کمر بستن حتی تا زمان شاه سلطان حسین هم انجام می پذیرفت. در این باره رجوع شود به دستور شهریاران، صفحه ی ۱۹.

انداخت و گفت این را نگاه دار که به کار تو خواهد آمد و شمشیری آن حضرت از ملازمان خود طلبید به دست مبارک بر کمرش بست و فرمود برو که رخصتست..."^۱

با بررسی نوشته ها و مآخذ تبلیغی ذکر شده ی عصر صفوی، چنین مستفاد می شود که حرکت اسماعیل میرزا به طرف اردبیل از طریق لشته نشا و ادعای ملاقات وی با حضرت قائم مهدی صاحب الزمان "عج" و مشایعت کارکیا میرزا علی به قصد رفتن به شکار برنامه ای از پیش تعیین شده بود و علت این گونه تبلیغات جذب شیعیان ساده لوح و مشتاقان آل علی (ع) و روستائیان ستم دیده ایرانی در انتظار منجی بوده است.

لذا از آنجایی که دولت مردان آق قویونلو در این عصر صاحب چنین مشخصاتی نبوده بلکه به مردم پیوسته ظلم می کردند و کشتار و بیدادگری آن ها باعث بروز ملوک الطوایفی در ایران شده بود، مشاوران خاصه و کارکیا میرزا علی از فرصت پیش آمده استفاده کرده، برای آماده سازی عوام و روستائیان بین راه چنین داستانی را به وجود آوردند.

از طرفی، شایع ساختن این گونه داستان ها جهت سوء استفاده از قلوب پر کینه و عداوت محبان آل علی (ع) جهت انتقام خون شهیدان کربلا توسط درویشان هوادار صفوی خصوصاً حسن خلیفه تکلو و دیگران - امری عادی بوده، زیرا که این گونه افراد برای شهرت شیخ خویش، خلیفه ی آنان شده، حتی از جان خود هم دریغ نمی کردند.

اسماعیل میرزا پس از خروج از جنگل لشته نشا و پیوستن به صوفیان اهل اخلاص و مریدان همراه، در محلی به نام "ارجوان"^۲ کارکیا میرزا علی را وداع گفته به همراه هفت تن از صوفیان به سوی دیلمان رهسپار شدند.

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۴۴ ب.

داستان کمر بستن شمشیر که نشان قدرت است توسط شیخ صفی هم در صفوه الصفا آورده شده است که داستان آن را برای شیخ زاهد گیلانی بازگو کرده بود و تعبیر آن را دریافت داشت. این داستان تبلیغی در تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۴۱ الی ۴۲، نسخه ی خطی دانشگاه کمبریج به ← → شماره 200 Add، صفحات ۴۲ ب و ۴۳ الف و دنیسون راش، همان، صفحات ۳۱۳-۳۰۷ آورده شده است.

۲- ارجوان از اعمال آستارا است. مورخان عصر صفوی درباره ی این محل اختلاف نظر دارند. خواند میر در حبیب السیر جلد چهارم، صفحه ی ۴۴۸ این مکان را "ارجوان" می نویسد و حال آنکه یحیی قزوینی در لب التواریخ در صفحه ی ۲۴ این مکان را "سامان" و تاریخ جهانگشای خاقان و 200 Add ← → (صفحه ی ۴۴ ب) آن را "ارجوان من محال آستارا" و احسن التواریخ در صفحه ی ۲۶ آن را "ارجوان" و تاریخ جهان آرا در صفحه ی ۲۶۴ آن را "سامان" از توابع دیلمان و "ارجوان" را از اعمال آستارا می نویسند. صاحب عالم آرای شاه اسماعیل که صراحت لهجه و نویسندگی اش از دیگران صافی تر است در صفحه ی ۴۴ می نویسد که:

مورخان عصر صفوی، همراهان صوفی اسماعیل میرزا را به هنگام بازگشت هفت تن به اسامی زیر ذکر کرده‌اند: "حسین بیک لاله ابدال علی بیک؛ دده بیک تالشی؛ خادم بیک خلیفه تالشی؛ رستم بیک قرامانلو؛ بایرام بیک؛ الیاس بیک ایغوت اوغلی و قرابیری بیک قاجار..."^۲

همین مورخان متذکر می‌شوند که اسماعیل میرزا به اتفاق همراهان در طارم اردو زده تا به تبلیغات پردازد. تبلیغات او و مشاوران خاصه‌اش موثر واقع گشته و حدود ۲۰۰ الی ۱۵۰۰ تن دیگر گرد او جمع شدند. قابل ذکر است که خروج اسماعیل میرزا از لاهیجان به سوی اردبیل در ماه محرم انجام پذیرفته و هدف از انتخاب این ماه عزیران هم بر شیعیان معلوم است.

می‌نویسند که اسماعیل میرزا و همراهان به علت عدم اعتقاد به امیر حسین سلطان حاکم طارم - که نسبت به اسماعیل میرزا و همراهان در خفا دشمنی می‌نمود - به سوی خلخال رهسپار شدند و در قریه برندق Barandiq^۳ شب را به روز رسانیدند. روز بعد به بهانه ی خوردن خربزه شیرین، ولی برای گردآوردن مریدان شاملوی خاندان خود که در این روستا بودند - به مزرعه شاملو که معروف به شام قزل اوزن بود رفتند. صاحب مزرعه، شیخ قاسم، برای پذیرایی از مهمانان به پاس قدومشان چهل گوسفند قربانی کرد و پس از چند روز اسماعیل میرزا به روستای نیساز (Naysaz) اعزام شد. در روستای مذکور - که از توابع خلخال بود - عده‌ای از طرفداران صفوی به آنان پیوستند و سپس از این قریه، به قریه ی کویی (یا کوری) خلخال رفته در منزل ملک مظفر تو قاجی، معروف به خلفا بیک مسکن گزیدند. در این دهکده اسماعیل و همراهان

"و چون به حوالی طارم رسیدند، پرسیدند یکصد و بیست نفر جمع شدند و این خبر به حسین سلطان ترکمان حاکم طارم رسید که شاه اسماعیل خروج کرده است، اینست که آمده. او ۷۰۰ نفر برداشته و به عزم جنگ آمد تا چهار فرسخی طارم، و آن حضرت از آمدن او خبری نداشت..."

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۴۴ و عالم آرای شاه اسماعیل صفه‌ی ۴۴. آقای منتظر الصاحب اظهار می‌دارند که نسخه ی خطی دانشگاه کمبریج را ندیده‌اند.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۴۴ ب؛ احسن التواریخ، صفحه ۲۶ که تعداد مریدان را در طارم ۱۵۰۰ تن می‌آورد، حبیب‌السیر، صفحه ۴۴۸ سیصد نفر و جهانگشای خاقان، در صفحه ۴۵، ۱۵۰۰ نفر و Add 200 هم ۱۵۰۰ نفر ذکر می‌کند.

۳- فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد چهارم، صفحه ۸۸

یک ماه اقامت کرده، سپس به نزدیک‌ترین روستای اردبیل حفظ آباد رفتند.^۱
مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان می‌نویسد:

".. چون ایام زمستان به پایان رسید دیگر باره نسیم بهاری به اهتزاز آمده ورود نوروز سلطانی را در اطراف عالم بلند آواز گردانید... خاقان سلیمان شأن بعد از جشن نوروزی در اندیشه ی بیرون آمدن از آن مکان بصوب اردبیل بودند که سرمای صعب شده و برفهای سنگین بر زمین افتاده که کسی یاد نداشت..."^۲

اسماعیل پس از رویت برف شدید دستور به ساختن قلعه‌ای برفی داد و سپس برای فتح آن دستور داد تا:

".. جمعی از صوفیان داخل قلعه شده به قلعه داری پرداختند و جمعی دیگر از فدویان به یورش قلعه مذکور مامور گردیدند و از دو جانب قلعه طرح جنگ انداختند و آن حضرت از جانب دروازه دیگر متوجه گردیده قدم مردی و مردانگی از روی جلادت پیش گذاشته به قهر و غلبه قلعه را مسخر گردانید..."^۳

هدف اصلی این رزمایش گویا نفوذ عده‌ای از عاملان حاکم اردبیل علی‌یک‌جا گیرلو بود که شاه به این واسطه به قتل آنان فرمان داد و همان‌طوری که مؤلف جهانگشای خاقان می‌نویسد: "... در آن یورش آن جماعت نفاق پیشه محروم و ناچیز گشتند..."^۴

صاحب تاریخ جهانگشای خاقان می‌نویسد که اسماعیل میرزا پس از ورود به روستایی به نام "ماتبان" در خانه‌ی نوشیروان بیگ طالش، حاکم طالش و مغانات، "... از آنجا متوجه زیارت حظیره مقدسه منوره جد بزرگوار خود گردیدند. بعد از طی مراحل در ضمان امان بدار

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۴۵ الف. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الحسن التواریخ صفحه‌ی ۲۷؛ و فرهنگ جغرافیایی ایران، صفحه‌ی ۱۷۸.

صاحب تاریخ جهانگشای خاقان در صفحه‌ی ۹۲ (نسخه‌ی الله دتا) از توطئه‌ی میرزا محمد سلطان حاکم این نواحی خبر داده می‌نویسد که قصد توطئه علیه شاه اسماعیل را داشت که مشاوران خاصه متوجه شده (از طریق فردی به نام امیر آقای گیلانی) ولی با قسم یاد کردن میرزا محمد سلطان در حضور شاه اسماعیل، از گناه او در گذشت. در این مکان بود که شاه اسماعیل صوفیان را مرخص کرده تا بهار سال آینده برای ورود به اردبیل مجدداً به خدمت او باز گردند تا به اتفاق به تصرف اردبیل اقدام کنند. جهانگشای خاقان (الله دتا)، ص ۹۵-۹۶.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۹۸-۹۷.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۹۸.

۴- همان، صص ۹۸-۹۷ (الله دتا مظفر)

الارشاد اردبیل داخل شده در خانه‌ی والده بزرگوار خود سلطان حیدر انار الله برهانه نزول اجلال فرمودند علم شاه بیگم والده ما جده آن حضرت و برادران و همشیره گان گرامی بعد از مدت ایام فراق با جهان آرزو و اشتیاق به دیدار فرخنده آثار آن شهریار فایز گشتند و آن حضرت از بیم اهل و عدوان مصلحت در توقف اردبیل ندیده مشورت با ارباب یاران فرمودند که به کدام جانب اراده نماییم؟ امرا همگی متفق به عرض رسانیدند که چون از یورت قشلاق قبل از این ارقام مطالعه با قاصدان قمر سیر با اطراف ولایت روم و شام از عقب صوفیان اخلاص کیش ارسال فرموده اید اگر به سر حد ارزنجان از راه گنجینه دنگیز شریف برند که در آنجا هوا خواهان این دودمان ولایت نشان نزدیکند و جمعیت ایشان از خبر ورود موبک مسعود زودتر خواهد شد به صواب اقبست. بعد از اجتماع عساکر ظفر مآثر بهر جانب که رای عالی قرار گیرد بدانصوب در حرکت آمده تکیه به عون عنایات الهی و امداد حضرات ائمه معصومین علیهم اسلام نموده متوجه مقصد گردیدن به صلاح انطباق خواهد بود...^۱

در عالم آرای شاه اسماعیل، مطلب بسیار خواندنی و جالب از طرز تفکر کودکانی شاه جوان صفوی و ساده اندیشی او از درک و دریافت موقعیت خطرناک و حساس اقامت او در روستای حفظ آباد (یا به قول مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان "ماتبان") نقل شده است که به خواننده آشکارا می فهماند که اسماعیل میرزا در واقع به وسیله ی این باور مندی و تلقین، امر به ایشان مشتبه شده بود که واقعا از طرف حضرت صاحب الزمان مهدی موعود "عج" به عنوان نایب بر حق انتخاب شده و نهائناً در تمام امور، انوار الهی چراغ حیاتش را روشن ساخته و حمایتش خواهد کرد. مؤلف مذکور در کمال صداقت و سادگی اش می نویسد که اسماعیل میرزا تصمیم گرفت که برای زیارت دارالارشاد اردبیل و زیارت خانواده خود نامه‌ای به آنان نوشته، رسیدن خود را به اردبیل اعلام دارد. اما مادر دردمند اسماعیل میرزا با فرستادن ایلچی به این امر اعتراض کرده و گفته بود:

".. بزودی به خدمت فرزندم رفته، بگوی که وقت آمدن شما نیست و مریدان تمام به ییلاق رفته اند و کسی در شهر نیست و تو را شش ماه دیگر صبر باید کرد تا مریدان از ییلاق بیایند بعد از آن غافل^۲ از شهر آمده، شاید کاری از پیش توانی برد ... آن شهریار فرمود که حال

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۱۰۰-۹۹ (الله دتا مظفر).

۲- بکار بردن کلمه "غافل" و یا بدون اطلاع کسی وارد شهر شدن، نشان از وحشت خاندان صفوی از ورود آشکارای اسماعیل میرزا و خطری است که ممکن بود علیه آنان به وجود می آمد و شاید هم ترک شهر و رفتن

ما را چه باید کردن؟ لله و صوفیان به عرض رسانیدند که حق به جانب بیگم است که الحال وقت آمدن اردبیل نبوده. پس حضرت ظل اللهی فرمود که هرگاه رخصت خروج ما بفرموده حضرت صاحب الامر "عج" است، چرا آمدن اردبیل وقت نیست؟ لله عرض نمود که خروج مبارک است و به جانب دیگر حرکت کنید و انشاءالله تعالی بعد از چند وقت به اردبیل تشریف بیاورید. پس آن حضرت راضی شده و مراجعت نمودند و با آن پانصد نفر به جانب طارم روانه شد...^۲

تبرستان
www.tabarestan.info

به ییلاق نتیجه ی همین خطراتی بود که با ورود اسماعیل میرزا به داخل اردبیل بر ایشان به وجود می آمد. از طرفی، مادر شاه اسماعیل به علت قلت سپاه پسرش جمله ی:

".. شاید کاری از پیش توانی برد..." را می آورد که دلیل عدم توقف شاه اسماعیل بیش از چند روز در ابتدای ورود شان به اردبیل است.

۱- این تعداد افراد در کتب مختلف مورخان این عصر نیامده است بلکه تعداد شان از ۳۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر ذکر شده است.

در عالم آرای صفوی، صفحات ۵۱-۵۰ این داستان به طریقه ی دیگری بیان شده ولی در نهایت همان مفهوم را حاکی است. نویسنده می نویسد:

".. حضرت شاه فرمود که هرگاه رخصت خروج از حضرت ائمه گرفته ام، چرا بد باشد رفتن ما به اردبیل؟ پس حسین بیگ گفت: ای شهریار، خروج ما بد نیست، به طرف دیگر می رویم تا محل دیگر به اردبیل می آییم و اگر بیگم ما را خبر نمی کرد، ما با هفت هزار نامرد چه می کردیم. شاه فرمود که صوفیان پدرم که در اردبیل می باشند خبردار نیستند مگر از آمدن من اگر هستند چرا به مدد نیامده اند. پس حسین بیگ گفت: نواب علیه فرموده اند که تمام در قرا باغ اند. چون شاه شنید که صوفیان اردبیل در شهر نیستند، راضی شد به برگشتن. با هزار و پانصد کس بر گردیده، راه دیار بکر را پیش گرفته..."

۲- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۴۵-۴۴.

۱- ۷ عوامل موثر در بازگشت اسماعیل میرزا به اردبیل در اواسط محرم سال ۹۰۵ ه.ق. و خروج مجدد او از آن شهر

اختلافات خاندانی بر سر جانشینی و اجحافات داخلی امرای ترکمان آق قویونلو جهت کسب قدرت و زیر پا گذاشتن حقوق دیگران و ظهور حکومت های ملوک الطوائفی و ناامن شدن و قحطی در شهرها و جاده ها همه و همه باعث شده بود تا مریدان خاندان صفوی - که لحظه ای از جا به جایی قدرت در این خاندان غافل نبودند - به خود آیند و به فکر چاره اندیشی افتند. بدین منظور جهت بر انداختن قدرت رو به زوال خاندان ترکمانان آق قویونلو، مریدان و صوفیان صفوی از اغتشاشات ناشی از کشت و کشتار جانشینان حسن بیگ استفاده کرده، اندک اندک به گرد مرشد کامل خود - اسماعیل میرزا - حلقه زدند تا او را به خروج از لاهیجان تشویق کرده، تاج و تخت آق قویونلوها را تصاحب کنند.

اکثر قریب به اتفاق مورخان اوایل عصر صفوی - که سلطنت شاه اسماعیل اول و فرزندش تهماسب اول را درک کرده اند - معتقدند که مشاوران خاصه اسماعیل میرزا وقت مناسبی را برای بروز طغیان انتخاب کرده بودند. زیرا که اغتشاشات داخلی سراسر ایران را فرا گرفته و جاده ها ناامن شده بود. حکام محلی همچون قارچ در اطراف و اکناف ایران سر بر

آورده بودند و ضمن ادعای حکومت، سر از اطاعت قوای مرکزی باز می زدند.^۱ در این باره حافظ حسین کربلایی تبریزی که خود از جمله ی صوفیان صافی عقیده و شیعیان قرن دهم هجری تبریز است و بنا به گفته ی خود بارها اسماعیل میرزا - شاه اسماعیل اول - را در مسجد جامع تبریز از نزدیک دیده است - می نویسد:

".. چون مدتی حضرت شاه جم جاه در گیلان بودند از گل و لای آنجا دلگیر شده خواستند تا از گیلان بیرون آیند. از جانب لشکر آق قویونلو اندیشه داشتند که مبدا غدیری نمایند. خادم بیک را که در آن ولایت معلم شاه غفران پناه بودند پیش حضرت مخدوم فرستادند که از الوند بیک رخصت ما به طلب که به انجیل بیایم و بر سر قبر آبا و اجداد خود ساکن باشیم حضرت ایشان در جواب کتابت ایشان نوشتند که .. شما را احتیاج به رخصت کسی نیست و از عالم بالا سلطنت از برای شما مقرر گشته، زود بیرون می باید آمد و عالم را گرفت و این مطلع را فرموده در آن کتابت نوشتند که: 'سواحل پر سلاطین متفق با هر یکی فوجی

همه غرقند اگر دریای شاهی می زند موجی'

و شمشیری و کمائی نیز به رسم تحفه فرستاده ترغیب تمام در بیرون آمدن نمودند..."^۲

با بررسی مطالب یاد شده از زبان بیک صوفی شیعی هوادار و شاهد عینی خاندان صفوی، این نتیجه حاصل می شود که اسماعیل میرزا به کمک و راهنمایی مشاوران و جاسوسان صوفی خود در تبریز و اطراف به این نتیجه رسیده بود که از هر فرصتی باید استفاده

۱- در این رابطه رجوع شود به لب التواریخ، صفحات ۲۳۱-۲۳۰؛ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۳۸ ب، چهل مقاله صفحه ی ۵۲ در مورد ملوک الطوائفی در ایران قبل از ظهور شاه اسماعیل اول آمده است که: "باید دانست که در آن زمان مملکت ایران منقسم به هیجده حکومت گردیده: شاه اسماعیل در آذربایجان و امرا اکراد در کردستان و مشایخ اعراب در عربستان و سادات مرعشیه در مازندران و کیاها در گیلانات و سلطان مراد در اکثر ممالک عراق عجم و مراد بیک بایندر در یزد و رئیس محمد کره از اهالی لرستان در ابر قوه و حسین بیک جلاوی در سمنان و خوار و فیروز کوه و باریک بیک پرناک در عراق عرب و قاسم بیک بن جهانگیر بیک در دیار بکر و قاضی محمد به اتفاق مسعود بید گلی در کاشان و سلطان حسین میرزا در خراسان و امیر ذوالنون در قند هار و بدیع الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بایندر در کرمان بسط بساط حکومت نموده علم استقلال را در ممالک متفرقه خودشان بر افراشته طنبور (منم و دیگری نیست) را می نواختند. غالب قشون این متغیلن ایلات اتراک بود که شغل اینها در تابستان ها صحرا گردی و باده نوردی و در زمستان ها در دهات این مملکت بدون زحمت و قیمت مشارکت به نتیجه سعی و عمل بیچاره رعیت بود..."

۲- حافظ حسین کربلایی تبریزی، روضات الجنان و جنات الجنان، به تصحیح جعفر سلطان القرانی، انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۹، دو جلد، جلد دوم، صفحه ی ۱۶۰.

کرده، وارد اردبیل گردد. شهری که قریب به نصف و یا بیشتر آن هوادار این خاندان بوده و تنها در این شهر است که می تواند قدرتی بدست آورد.

از طرفی، هر چند از الوند میرزا بعید به نظر می رسد که چنان اجازه ای به دشمن خاندانی خود داده باشد و رقیبی برای تاج و تخت خود به وجود آورده باشد. شاید هم - در صورت واقعیت داشتن به دادن اجازه به حرکت اسماعیل میرزا به سوی اردبیل - الوند میرزا در نظر داشت تا از قدرت مذهبی شیوخ اردبیل در بر انداختن مخالفان تاج و تخت خویش استفاده کرده، مخالفان خود را از سر راه بردارد. کاری که حسن بیگ و رستم میرزا انجام داده و موفقیتی هم در این راه کسب کرده بودند.

۲-۷- اقدامات اسماعیل میرزا در شروان به سال ۹۰۶ هـ.ق:

اسماعیل میرزا و همراهان پس از قبول نصایح مشاوران خاصه و علم شاه بیگم - مادر شاه اسماعیل = مارتا - اردبیل را به اجبار به سوی ارزنجان ترک گفته، در محلی به نام گوگچه تنگیز = (گوگچه دنگیز)، اردو زدند.

در این محل، بر حسب اتفاق با سلطان حسین باراتی، یکی از بازماندگان جهان شاه قراقویونلو رو به رو شد.

سلطان حسین میرزا که در صدد باز پس گیری تاج و تخت جهان شاه قراقویونلو بود، و اسماعیل میرزا را شاید مانع و سد راه خود می دید، به ظاهر با او طرح دوستی نهاد و او را به ضیافتی شبانه دعوت نمود و از آن جایی که صوفیان علاقه مند به رفتن به این ضیافت نبوده و احتمالاً علاقه مند به درگیری با سلطان حسین میرزا نبودند، بیماری اسماعیل میرزا را بهانه ساخته، شبانه در حالی که آتش های فراوانی در اردو بر افروخته بودند و دیگ های غذا بر روی آن ها بار کرده بودند، اردو را ترک کرده، وانمود کردند که در حال پختن غذا برای سپاهیان خودی اند تا به این طریق هر گونه توجه به ترک شبانه و یا فرار سپاهیان صوفی و قزلباش را از نظرها به دور دارند.^۱

از حرکت بدون اطلاع اسماعیل میرزا و همراهان او چنین استنباط می شود که اولاً: سلطان حسین میرزا بیش از اسماعیل میرزا سپاهی داشته. ثانياً: ساز و برگ جنگی وی - تا به آن

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۵۱ الف؛ عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۲-۵۱ و Add 200، صفحه ی ۵۱ الف.

روز قبل از حمله به شروان - بسیار اندک بوده به نحوی که یارای مقابله با دشمنی را نداشته اند. زیرا که اگر غیر از این بود سپاه اندک صوفیان پا به فرار نمی گذاردند و شبانه اردوی مذکور را ترک نمی گفتند.

احتمال دیگری هم وجود دارد که آن نیز ممکن است برای احتراز از هر گونه جنگ و خون ریزی برای حفظ وجهه و اعتبار ظاهری مرشد کامل، در اذهان مریدان تازه به خدمت گرفته بوده که نمی خواستند در ابتدای پیوستن آنها، شکست مرشد کامل خود را که در ذهن مریدان در مقام والای سیاسی - مذهبی تصور می کردند از نزدیک مشاهده کنند. برای این منظور شبانه چخور سعد را رها ساخته به منطقه ی "دوقوز اولام" رهسپار شدند.^۲

مورخان ابتدای عصر صفوی متفق القول اند که در این ایوستا قراجا الیاس و گروهی از صوفیان به حضور اسماعیل میرزا رسیدند و از رفتار منتش سلطان کرمان که اموالشان را غارت کرده بود به شاه شکایت کردند. اسماعیل میرزا بدون درنگ به طرف شوره گل محل استقرار منتش کرد حمله برد و با محاصره ی قصر و قلعه ی او گروهی از اکراد را به قتل آورده، بقیه را تار و مار نمود. منتش فراری شده و شاه برای شکار به اطراف روستای ساری قیه در اطراف تُرچان رفت.

در این بیلاق به مدت دو ماه اقامت گزید و سپس به سوی ارزنجان رهسپار گردید. در این محل بود که تعداد کثیری از مریدان و صوفیان آناتولی طرفدار خاندان خود را که به آن محل رسیده بودند وارد سپاه خود نمود.^۳

۱- پروفیسور فاروق سومر در نقش ترکمان آنا طولی در تشکیل دولت صفوی، صفحه ی ۲۶ می نویسد که در چخور سعد "نه طایفه ی دوقوز اولام" به شاه اسماعیل پیوستند و مولف تاریخ جهانگشای خاقان هم (در صفحه ی ۱۰۴) "دوقوز اولام" ذکر می کند.

۲- جهانگشای خاقان، صفحه ی ۵۱ الف و 200 Add ص ۵۱ الف و عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۵۲.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۵۲ و احسن التواریخ، صفحه ی ۳۵.

آقای صفت گل به نقل از میشل مزاولی در رابطه با ترکمانان آناتولی و نقش آنان در نهضت صفویه می نویسد: "از دید میشل مزاولی مردم ایران، عراق و آناتولی در اواخر قرن چهاردهم (میلادی) از نظر سیاسی و مذهبی تمام "آزادیهایشان" را از دست داده بودند و ظهور دولت صفوی ضرورتاً تلاش موفقیت آمیزی در ایجاد یک نظام سیاسی و مذهبی بود که کاملاً برای مردم بومی این منطقه از دنیای اسلامی بیگانه بود.

او تأکید می کند که اگر یک فهرست از مهم ترین جریان های مذهبی حد فاصل ایلخانان تا صفویان ارائه شود، جریان ها و اشخاصی مانند: شاه نعمت الله ولی کرمانی (۱۴۳۱-۱۳۳۰/۸۳۴-۷۳۱)؛ قاسم انوار (۱۴۳۳-۱۳۵۶/۷۵۷-۷۳۷) محمد نور بخش (۱۴۸۴-۱۳۹۲/۸۸۹-۷۹۵)؛ بها الدین نقشبند (۱۳۸۸-۱۳۱۸/۷۹۱-۷۱۸)، اهل حق، حروفیه، جریان قُتوت در آناتولی _ بکتاشیه و بایرامیه و تلاش شیعی ← → عهد سلطان حسین میرزا بایقرا،

در میان این مریدان، خان محمد استاجلوی ترکمان به همراه دویست تن از طایفه‌ی استاجلو و عابدین بیگ شاملو به همراه سیصد تن از مردان طایفه‌ی شاملو به همراه خانواده و فرزندان خود به اسماعیل میرزا پیوستند.^۱

اسماعیل میرزا بعد از گردآوری مریدان و سپاهیان که به دنبال آنها فرستاده بود، جهت حرکت بعدی از بزرگان و امرای قبایل تحت فرمان خویش نظر خواهی نمود تا مسیر حرکت بعدی سپاه با نظر آنان مشخص شود، ولی به خاطر اختلاف سلیقه‌ها دستور داد تا از قرآن کریم در این رابطه استخاره شود.

در خصوص این که چرا شاه جوان به استخاره پناه برده بود، عقیده بر این است که گروهی از سران قزلباش پیشنهاد اقامت در ارزنجان و پیوستن گروه‌های بعدی در راه را به اردو داده بودند و عده‌ای هم جهاد با کفار قرقره^۲ را در سر می‌پروراندند و گروهی هم در سرلوحه‌ی حرکت بعدی خود ماندن در چخور سعد را توصیه می‌کردند.^۳

همان طوری که در بخش قزلباشان از نیروی قزلباش و ترکمان وابسته به صفویه صحبت شد، در سپاه اسماعیل میرزا - گذشته از ترکمانان ساکن ایران و هوادران آل علی (ع) - ترکان شیعه آناتولی و ترکان ترکمان سوریه، دیار بکر و غیره نیز شرکت داشتند که عده‌ای از آنان قبل از به قدرت رسیدن وی عده‌ای هم در زمان پادشاهی اسماعیل به او پیوستند. بدون شک علت اصلی هجوم شیعیان آناتولی - صرف نظر از مال اندوزی و کسب غنائم جنگی - کسب آزادی‌های سیاسی - عقیدتی بود که در موطن خود کمتر یافت می‌شد و تصورشان بر این بود که در سپاه شاه اسماعیل می‌شود آن‌ها را بدست آورد. زیرا که در این زمان سلطان بایزید دوم و سلطان سلیم اول این گونه عقاید مذهبی و سیاسی را در محدوده‌های متصرفی خود ممنوع اعلام کرده بودند. به عنوان مثال دو قبیله حمیدلو و تکه‌لو - در آنالیای امروز - را می‌توان نام برد که از جور و ستم سلاطین عثمانی به تنگ آمده و در نهایت قیام کرده به سوی ایران مهاجرت کردند.^۴

برای درک کامل تحولات مذهبی در ایران و عراق آناتولی و تا حدی در ماوراالنهر در خلال قرن پانزدهم (میلادی) اهمیت دارند.

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۵۲ و احسن التواریخ، صفحه‌ی ۳۵.

۲- حبیب‌السمیر، صفحه‌ی ۴۵۳ و احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۱.

۳- همان، صفحات ۴۵۳ و ۴۱.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

پس از بالا گرفتن اختلافات سلیقه ای، و اطلاع از چگونگی آن، اسماعیل میرزا جهت بروز هر گونه اختلاف نظر بعدی در میان قزلباشان، و برای اینکه نظر گروهی بر گروه دیگر تحمیل نگردد، آن‌ها را به اطاعت از فرمایش قرآن و استخاره وادار کرده و قرار شد که صبح بعد، حرکت بعدی سپاه مشخص و اعلام گردد.

اسماعیل میرزا پس از مشاوره با سران قزلباش و اهل اختصاص، اعلام نمود که با حمله به شروان چندین نتیجه حاصل می شود. مطلبی که تا به آن روز از آن صحبتی نبود و قصد همراهان این بود که در ارزنجان جمع شده و از آن جایی اردبیل بازگشته، موفق به فتح آن شوند.

اسماعیل میرزا اعلام نمود که با این کار به وصیت پدربزرگ و پدران خویش عمل می کند و انتقام خون آن‌ها را از شروانیان می گیرد. قصد و هدف دیگر اسماعیل میرزا این بود که با این حمله و بازگشایی راه به سوی گرجستان، جهاد علیه کفر و کافران را به سپاهیان خود ارزانی کرده، ثواب آخری به آن‌ها ارزانی داشته رستگارشان می سازد. و به این ترتیب به مخالفان خود نشان می دهد که هدفی جز بر اندازی کفر و الحاد نداشته به دنبال امیال و آرزوهای دنیوی نیست. در نهایت این که، به سپاهیان خود اعلام داشته بود که در این راه غنایم فراوان نصیب آنان شده از فقر و فلاکت نجات خواهند یافت. امری که در فتح شروان به وضوح نشان داده شد و تبلیغ موثری بود برای پیوستن مردان بعدی به سپاه او.^۱

انتخاب تصرف شروان - برای کسب استقلال و مرکزی بسیار مناسب برای حکومت و فرماندهی و دسترسی به گرجستان، ایران و متصرفات عثمانی - در واقع از اهداف اصلی خاندان

به نقل از بابی نگر، در Der Islam، جلد نهم، صفحه ۸۵۱
و منصور صفت گل: ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، انتشارات موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۸۱، صفحات ۱۱-۱۰.

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب‌الکسیر، صفحه ۴۵۳ و عالم‌آرای عباسی، صفحه ۲۰. در این صفحه اسکندر منشی ترکمان می نگارد که:

".. بعد از مشورت و کنکاش عزیمت جانب شیروان و انتقام کشیدن از شیروانیان در دل انور رسوخ یافته، با هشت هزار نفر از صوفیان صادق العقیده به جانب شیروان در حرکت در آمدند... صاحب تاریخ جهانگشای خاقان در این رابطه نظر سران طوایف و ایلات را آورده و می نویسد که اسماعیل میرزا نظر هیچ یک از آن‌ها را نپذیرفته گفته بود:

".. آنچه گفتید هیچ کدام از این رأیها بصواب موافق نیست... و صبح فردا نظرات الهام شده به خود را بر آنان تحمیل کرد. جهانگشای خاقان، ص ص ۱۰۸-۱۰۷. (الله دتا مضطر)

صفوی از شیخ جنید به این سو بود که با شکست پدر بزرگ و پدر اسماعیل و قتل آنان در این راه و این منطقه خاتمه پذیرفته بود و این بار صوفیان با تجربه و کار کشته‌ی اهل اختصاص آن را برای اسماعیل میرزا تجربه می کردند.

اسماعیل میرزا پس از رسیدن به محلی به نام پاسین^۱ Pasin - از متصرفات ارمنستان امروز -، خلفا بیک ترکمان را برای جهاد و کسب غنایم علیه کفار گرجی روانه آن دیار کرد و خلفا بیک پس از حمله به این منطقه و غارت آن، با غنایم فراوان و اسلحه های بران به خدمت اسماعیل میرزا بازگشت و به پاداش این غارت جوایزی دریافت نمود^۲. در همین سال بود که الیاس بیک ایغوت اغلی که برای سرکوبی مجدد مشش کرد بدان سو رفته بود آسرای با خود به خدمت اسماعیل میرزا آورد که به امر اسماعیل میرزا مورد عفو قرار گرفتند. عفو گردان باعث گشت تا منتش شخصاً به حضور اسماعیل میرزا آمده، طلب بخشش نماید که خواسته ی او مورد اجابت قرار گرفته، بخشیده شد.^۳

برای حمله به شروان، سپاهیان اسماعیل میرزا مجبور به گذر از رود کُر بودند و برای یافتن گذری کم عمق، اسماعیل میرزا، بایرام بیک قرامانی را به همراه گروهی از ذوالقدریان و ایل تکه لو به کنار رود فرستاد تا گذر گاهی مناسب جهت عبور سپاهیان اسماعیل میرزا بیابند. آنان به خاطر شدت جریان آب و عمق زیاد موفق به یافتن گذر گاهی مناسب نشدند و ناامیدانه به خدمت اسماعیل میرزا باز گشتند. اسماعیل میرزا در محلی که موسوم به "قویون^۴ اولومی" بود به آنان رسید و پس از دریافت گزارش کار و درماندگی سپاه، عمق و فشار آب را نادیده گرفت و با اسب خود به داخل آب افتاده شناکنان بدان سوی رود رسید. این کار مرشد کامل باعث تهییج سپاهیان او شد و امرای قزلباش متعاقباً از وی تبعیت کردند و به دنبال او به آب زده بدان سوی رود رسیدند. مطابق قول مورخان در این عبور از رودخانه ی کُر کسی تلف و یا غرق نشد مگر اینکه در دل خلوص نیت و اعتقاد کامل نداشت.^۵

۱- پاسین به اشتباه در حبیب الکریر، صفحه ی ۴۵۴ "پاسین" و در احسن التواریخ صفحه ی ۴۲ هم این اشتباه تکرار شده است. غلام سرور در صفحه ی ۳۵ این اشتباه را تکرار کرده در حالی که پروفیسور مینورسکی در نقدی بر کتاب تاریخ شاه اسماعیل غلام سرور آن را اصلاح کرده "پاسین" اعلام نموده اند.

۲- حبیب الکریر، صفحه ی ۴۵۴ و احسن التواریخ، صفحه ی ۴۲ و تاریخ جهانگشای خاقان ص ۱۰۹.

۳- حبیب الکریر، صفحه ی ۴۵۴ و احسن التواریخ، صفحه ی ۴۲ و تاریخ جهانگشای خاقان ص ۱۰۹.

۴- مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان این معبر را "قومین الومی" ذکر می کند در حالیکه "قویون یا گویون اولومی" یا معبر عبور گوسفندان یا گذرگاه کم عمق به نظر صحیح تر باشد.

۵- حبیب الکریر، صفحات ۴۵۵-۶ و احسن التواریخ صفحه ی ۴۳.

صاحب جهانگشای خاقان این حمله را در سال "ست و تسع مائه" ذکر می‌کند و می‌نویسد که اسماعیل میرزا پس از پیوستن صوفیان مختلفه شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، ذوالقدر و قاجار و ورساق و صوفیه ی قراجه داغ که از آن جمله محمد بیگ استاجلو با دوست نفر از اولاد و اتباع و عابدین بیگ شاملو با سیصد نفر بودند به سوی شروان حمله بردند.^۱

اسماعیل میرزا در ماه جمادی الا ولی سال ۹۰۶ ه.ق. به شماخی رسید و در این محل بود که به وی اطلاع داده شد که فرخ یسار پادشاه شروان - پسر سلطان خلیل - از عبور او به داخل شروان مطلع شده آماده نبرد با اوست.^۲

نقل است که فرخ یسار در حدود ۲۷ هزار نفر سپاهی پیاده و سواره نظام برای مقابله با اسماعیل میرزا آماده کرده بود که با رسیدن سپاه قزلباش، به وحشت افتاده شماخی را ترک گفته به قلعه ی گلستان و حصار یقُرد پناه گرفت.^۳

اسماعیل میرزا پس از اطلاع از محل اصلی استقرار نیروهای شروان شاه، در محلی به نام جَبانی با فرخ یسار روبرو شد. در این حمله، فرخ یسار به قتل رسید و سر بریده ی او به دستور اسماعیل میرزا به بدنش دوخته و سپس در میدان شهر آتش زده شد. به همراه او عده زیادی از درباریان و بزرگ زادگان شروانی به قتل رسیدند و از سرهای بریده ی آنها کله مناره‌ها بر پا گردید.^۴

در عالم آرای صفوی صفحات ۷-۵۶ آمده است که علت عدم عبور سپاهیان به آن سوی رودخانه کر همانا حضور سپاهیان شروان شاه در آن سوی سواحل رودخانه بود و می‌نویسد که: "... به توفیق خدای عالم یک کس را آب نبرد..." در حالی که نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل چند نفر را که اهل اخلاص نبودند غریق آب می‌نامد.

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۱۰۷ (الله دتا مضطر).

مولف تاریخ جهانگشای خاقان می‌نویسد که: "... و مجموع در ضمان حفظ سبحانی به صحت و سلامت از آن آب عبور کردند..."

۲- حبیب السیر، صفحه ی ۴۵۷ و احسن التواریخ، صفحه ی ۴۳.

۳- همان مآخذ، صفحات ۴۵۷ و ۴۳.

۴- حبیب السیر، صفحات ۹-۴۵۸؛ تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۶۱ الف و احسن التواریخ، ص ۴۳. در نسخه ی خطی الله دتا مضطر این مطالب در صفحات ۱۱۵-۱۱۳ آمده است. نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان می‌نویسد که فرخ یسار به سوی قلعه ی یقُرد فرار کردند که جمعی از صوفیان در تعقیب او، بدون اینکه بدانند که او شروانشاه است او را از اسب به زیر آورده، شاه گلدی نامی که جلودار سپاه حسین بیگ لله بود او را سر برید. تاریخ جهانگشای خاقان صفحات ۱۱۹-۱۱۸.

مورخان و صاحب نظران عصر صفوی دلیل اصلی شکست لشکریان شروان شاه را لگدمان شدن پیاده نظام توسط سواره نظام خودی ذکر می کنند زیرا که این نامنظمی و فروپاشی صفوف نظامی به قزلباشان امکان داد تا یکدل و یک صدا بر سپاه دشمن بتازند و جنگ را به نفع خود تمام کنند.^۱

پیروزی اسماعیل میرزا بیشتر به خاطر وجود مشاوران با تجربه همراه او که در جنگ‌های متعدد پدر و پدربزرگش شرکت داشته بودند، بدست آمد، زیرا که آگاهی این افراد در چگونگی رویارویی با دشمن بسیار کار ساز بود.^۲ اسماعیل میرزا پس از پیروزی بر شروان شاه به قلعه‌ی باکو لشکر کشید و با هموار کردن نهرهای اطراف قلعه به وسیله خس و خاشاکی که فراهم شده بود، به خلفا بیک دستور داد تا وارد قلعه شود و جواهرات سلطنتی و گنجینه‌های شروانشاهان را بیرون آورده بین سپاهیان تقسیم کند.

خلفا بیک بر طبق دستور عمل نمود و اسماعیل میرزا در دم همه جواهرات را بین صوفیان و قزلباشان خود تقسیم کرد. سپس دستور داد تا استخوان‌های پادشاهان و بزرگان شر وانی - از جمله سلطان خلیل را از گورشان بیرون آورده، بسوزانند تا بدین وسیله انتقام قتل پدر را که در سال ۸۹۳ هـ در ناحیه‌ی طبر سران شروان اتفاق افتاده بود، بگیرد.

خلفا بیک به دستور شاه اسماعیل بسیاری از بناهای تاریخی و مقابر شروانیان را با خاک یکسان کرد و بدینسان اسماعیل میرزا بر تخت شروانشاهان جلوس کرد و از حالت شیخوخت خاندان صفوی، به مقام پادشاهی نیز رسید. مقامی که سال‌ها خاندان صفوی آرزویش را کرده و در راه آن جان باخته بودند.^۳

بعد از فتح قلعه‌ی باکو، اسماعیل میرزا - که از آن پس رسماً خود را پادشاه شروان خوانده بود - دستور داد تا برای تکمیل فتوحات خویش قلعه گلستان^۴ را محاصره کنند و آن را

۱- حیب‌الکسیر، صفحات ۹-۴۵۸ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران (۱۳۵۴) صفحه‌ی ۱۵۰.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، (تهران ۱۳۵۴)، ص ۱۵۰.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۶۳ ب، حیب‌الکسیر، صفحات ۹-۴۵۸؛ احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۶، عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۴-۵۳؛ غلام سرور صفحه‌ی ۳۷. عالم آرای شاه اسماعیل در این رابطه نظر دیگری ارائه می دهند.

۴- در مورد قلعه‌ی گلستان صاحب تاریخ جهانگشای خاقان می نویسد: (ص ۱۲۶ الله دتا) این قلعه یک طرف آن دریا و دو طرف آن کوه و فقط از یک جهت آن راه داشت که عبور از آن امکان پذیر نبود. به دستور مشاوران خاصه، چون قزلباشان با تیشه سنگ‌های عظیم را تراشیده و پیش می رفتند، به سنگ عظیمی بر خورد کردند که

کاملاً متصرف شوند. برای این منظور نامه‌ای به پسر قاضی بیگ شروانی - که حاکم قلاع "بایبُرد" و "سُرخاب" بود، نوشت و از او تسلیم این دو قلعه را خواستار شد. از آن جایی که قاضی بیگ مذکور به خواسته‌های شاه اسماعیل واقعی ننهاده و تسلیم این دو قلعه را موکول به تسخیر قلعه‌ی گلستان کرد، اسماعیل میرزا تصمیم گرفت تا به هر وسیله‌ای که ممکن بود این قلاع را فتح کند. لذا از آن جایی که می‌دانست فتح قلعه‌ی گلستان به صورت کامل امکان‌پذیر نیست، دستور داد تا با کندن زیر ستون‌های محکم و سنگی قلعه راهی به داخل آن بیابند.^۱

اسماعیل میرزا به وضوح دریافته بود که در صورت فتح قلعه‌ی گلستان پیروزی بزرگی را نصیب خود خواهد نمود، زیرا با پیروزی بر مردم قلعه‌ی گلستان، اکثر شروانیان که خیال پایداری دارند، بر سر جای‌شان نشسته تسلیم خواهند گردید. و شاید هم تاخیر تسلیم قلاع "بیقرَد" و "سُرخاب" به خاطر این بود که شروانی‌ها در نهایت از سوی الوند میرزا از تبریز کمکی دریافت دارند.^۲

به نظر می‌رسد که اسماعیل میرزا و مشاوران خاصه او دریافته بودند که تاخیر در فتح گلستان و ادامه‌ی محاصره آن، در واقع تلف کردن وقت در کنار این قلعه مستحکم بوده و آن‌ها را به نهایت مقصود رهنمون نخواهد کرد. لذا برای حفظ اعتبار نظامی و طعمه وارد نشدن به وجهه مرشد کامل و برای جلوگیری از هرگونه محاصره - که پدران‌ش دچار آن شده به قتل رسیده بودند - راضی به عقب نشینی از قلعه‌ی گلستان شدند.

از طرفی، به قول خواند میر در حبیب‌الکسیر، برای حفظ وجهه‌ی مرشد کامل اعلام شد که به واسطه‌ی الهامات^۳ غیبی که به اسماعیل میرزا شده، ایشان صلاح دانستند که از تقصیرات

بسیار سخت و غیر قابل نفوذ بود. لذا دستور داده شد تا مقادیر زیادی سرکه‌ی کهنه گیر آورده بر سنگ بپاشند تا تکه تکه شده راه ورود به قلعه باز گردد.

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۱۲۹ (والله دتا مضطر) حبیب‌الکسیر، صفحات ۲۶۲-۲۶۰؛ احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۷ و عالم‌آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۳-۵۲.

نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان در صفحه‌ی ۱۲۶ می‌نویسد که برای فتح قلعه‌ی گلستان مجبور شدند تا با تیشه و چکش به کندن نقب بپردازند.

۲- رجوع شود به تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۶۴ ب و احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۷ و حبیب‌الکسیر، صفحات ۴۶۳-۴۶۲.

۳- این داستان - دریافت الهامات غیبی - در احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۷؛ و در تاریخ جهانگشای خاقان (الله دتا)، صفحات ۱۳۰-۱۲۹ آورده شده است.

مردم گلستان بگذرند و به یکبارگی از سر تقصیر مردم گلستان گذشته برای تاج و تخت تبریز بدان سو عقب نشینی کنند.

البته، مورخان درباری خاندان صفوی در مورد علت عقب نشینی محتاطانه رفتار کرده و از واقعیت امر طفره رفته اند. حقیقت امر این بود که الوند میرزا برای رهایی مردم شروان از محاصره دشمن، از تبریز به سوی شروان حرکت کرده بود و جاسوسان و عقب داران سپاه اسماعیل میرزا او را از این حرکت آگاه ساخته وادار به عقب نشینی نمودند. مثلاً خواند میر ضمن بر شمردن خواب نما شدن اسماعیل میرزا می نویسد:

"... در اثنا این وقایع قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه - که جهت تحقیق حال ارباب ظلم و ظلام به جانب قراباغ رفته بود - رسید و شرف عرض رسانید که امیر زاده الوند، سپاهی افزون از چون و چند فراهم آورده و نخجوان را معسکر نکبت اثر کرده و محمد قراجه را با فوجی از جنود آذربایجان به طرف گنجه فرستاده تا از قو مین اولومی گذشته به بلاد شروان در آید و حسن شکر آغلی را به گرما رود ارسال داشته که از آن طرف به سوی آن ولایت توجه فرماید.

شاه دین پناه... چون واقف گشت به یکبارگی از سر جرایم مردم گلستان در گذشت.^{۱۱}

۳-۷- شاه اسماعیل اول و جنگ سرنوشت ساز شروان

پس از مشورت با مشاوران خاصه و دریافت گزارش شیخ محمد خلیفه، مبنی بر حمله الوند جهت کمک به شروانیان، اسماعیل میرزا دریافته بود که نباید اجازه دهد تا مجدداً هواداران صفوی در دام دشمن افتند و گذشته‌ی تلخ و اشتباهات پدر و پدرزرگ خود را تکرار کند.

از آن سو، الوند میرزا دریافته بود که دیر یا زود اسماعیل میرزا به تبریز حمله خواهد کرد، لذا با دریافت خبر حمله ی شاه اسماعیل به شروان پیشدستی کرده تصمیم گرفت تا با محاصره ی قزلباش پیش قراولان سپاه خویش را تحت فرمان پیری بیگ قاجار به آن سو روانه کرده تا راه را بر حسن بیگ شکر آغلی ببندد. این عمل اسماعیل میرزا باعث شد تا فرمانده ی

۱- حبیب الکسیر، جلد چهارم، صفحه‌ی ۴۶۳. این داستان عیناً در تاریخ جهانگشای خاقان (الله دتا مضطر) صفحه‌ی ۲-۱۳۱ آورده شده است. مولف جهانگشا قرا باغ را قراجه داغ می نویسد.

سپاه الوند، بدون هیچ گونه درگیری وحشت زده شده به اردوی الوند میرزا عقب نشینی کند و در نخجوان به الوند میرزا به پیوند. پیری بیک قاجار پس از تعقیب قوای فراری متخاصم توانسته بود گروهی از آنان را به هلاکت رساند و خود به همراه قزلباشان تحت امرش به اردوی شاه اسماعیل باز گردد.^۱

مورخان عصر صفوی - خصوصاً نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل - شواهدی ارائه می‌دهند که نشان دهنده تمایل طرفین به صلح و آشتی بوده است و نمایندگانی هم جهت مذاکرات صلح به اردوی همدیگر اعزام داشته بودند. صاحب عالم آرای شاه اسماعیل می‌نویسد که الوند میرزا نامه‌ای به اسماعیل میرزا نوشت و وی را به حفظ صلح و احترام به خویشاوندی دعوت کرد و متذکر شده بود که او (الوند) هیچ گونه میخاصمتی با اسماعیل میرزا ندارد.^۲

گروهی دیگر را عقیده بر این است که الوند میرزا به این وسیله نقشه‌ی قتل شاه اسماعیل را در سر می‌پروراند و می‌خواست با دعوت اسماعیل میرزا به چادرش، او را به قتل رساند.^۳

صاحب تاریخ جهانگشای خاقان در ضمن وقایع سال "سبع و تسعمائ" ۹۰۷ هـ.ق. می‌نویسد که شاه اسماعیل در جواب الوند نامه‌ای مبنی بر بی‌حرمتی و بی‌اندازی نسبت به فرزندان شیخ صفی از جانب فرزندان حسن پادشاه نوشت و در کمال تواضع گناهان فرزندان حسن بیک را بخشید و از او تقاضا نمود که به اتفاق هم در راه دین مبین شمشیر زنند تا حق در مرکز خود قرار گیرد.^۴

نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان ادامه می‌دهد که پس از دریافت نامه‌های یکدیگر هر دو تصمیم گرفتند تا قاطعانه در مقابل هم قرار گرفته، سرنوشت را به نتیجه جنگ محول کنند. در این جنگ از اردوی شاه اسماعیل امرای زیر شرکت داشتند:

- ۱- حبیب‌الکسیر، صفحه‌ی ۴۶۳ و تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۱۳۲.
- نویسنده تاریخ جهانگشای، امیر قرا پیری قاجار را ملقب به "نوز قاپاران بیک" می‌خواند. این لقب به علت بر هم زدن سپاه دشمن به خاطر شجاعت و دلاوری به وی داده شده بود.
- ۲- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۸-۵۷ و تاریخ جهانگشای خاقان صفحات ۱۳۶-۱۳۵.
- ۳- تاریخ جهان آرا، صفحه‌ی ۶۸.
- ۴- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه‌ی ۱۳۶ و عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه‌ی ۵۸ و Add 200 صفحات ۴۰ الف و ب.

".. حسین بیک لله، ابدال علی بیک، ده ده و خادم بیک خلفا و محمد بیک استاجلو و بیرام بیک قرامانلو، عبدی بیک شاملو و قراجیه الیاس بایر دلو، قرا پیری بیک قاجار، الیاس بیک حلوا چی اغلی امیر شکار، الیاس بیک ایغوت اغلی، سار و علی بیک تکلوی مهر دار، علی بیک رو ملو ملقب به دیو سلطان..."^۱

یکی از عوامل موفقیت شاه اسماعیل در این جنگ و جنگ‌های بعدی این بود که او خود در پیشاپیش و یا قلب سپاه بر اسب نشسته و می جنگید. در حالی که شاهان و حکمرانان دیگر در نقطه ای امن ایستاده نظاره گر نبرد سپاه خود با دشمن بودند. لذا، برخلاف سایر پادشاهان و ملوک طوایف، حضور شاه اسماعیل در میان صوفیان و قزلباشان به آنان جرات بخشیده برای حفظ جان او، فداکاری می کردند.

در این جنگ اسماعیل جوان در حالی که با زره و شمشیر و نیزه‌ای مسلح بود، می جنگید و دلاوری و شجاعت او به قزلباشان نیرو می بخشید. بدین لحاظ صوفیان و مریدان او نام شاه را هم ردیف نام خدا می آوردند و با ذکر: "الله شاه اسماعیل الله، الله الله شیخ اغلی الله" به پیش می تاختند.^۲

از اشتباهات الوند در این جنگ، زنجیر کردن پاهای شتران بارکش در پشت سپاه بود تا بدین وسیله مانع عقب نشینی سپاهیان خود در مقابل قزلباشان گردد. کاری که فرصت عقب نشینی ضروری را از سپاه الوند سلب کرده بود. در این جنگ هشت هزار تن از نیروهای الوند کشته شدند.^۳

۴-۷- فتح تبریز - پایتخت آق قویونلو ها به سال ۹۰۷ ه.ق. و تعمیم دادن مذهب تشیع دوازده امامی در ایران:

یاد آوری این نکته ضروری به نظر می رسد که تا قبل از سال ۳۵۲ ه.ق. مذهب سنت و جماعت در بلاد اسلامی - خصوصاً در ایران - مذهبی رسمی و دولتی به شمار می رفت و شیعیان طرفدار مولی علی علیه اسلام و اهل بیت او در اقلیت به سر می بردند. مثلاً ابن کثیر در تاریخ البدایه و النهایه می نویسد:

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۱۳۸ (الله دنا مضطر)

۲- سفرنامه بازرگانان و نیزی در ایران، صفحه ی ۴۲۸.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ی ۱۳۸ و تاریخ جهان آرا، صفحه ی ۲۶۶.

.. بنای تعزیه سید الشهداء در بغداد در سنه ۳۵۳ هجری {گذشته شد و آن اینکه} معز الدوله احمد بن بویه در بغداد در دهه اول محرم امر کرد تمامی بازارهای بغداد را بسته، مردم سیاه پوشیدند و به تعزیه سید الشهداء پرداختند چون این قاعده در بغداد رسم نبود لهذا علمای اهل سنت آن را بدعتی بزرگ دانستند و چون بر معز الدوله دستی نداشتند چاره جز تسلیم نتوانستند. بعد از آن هر ساله تا انقراض دولت دیالمه، شیعیان در ده روز اول محرم در جمیع بلاد رسم تعزیه بجا آوردند و در بغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی این رسم برقرار بود ...^۱

شورش هایی که به علت هواداری از شهادت مظلومانه امام حسین (ع) در کربلا، توسط طرفداران وی از سال ۶۱ ه.ق. به بعد با همت مختار ثقفی در کوفه به وقوع پیوست به کوشش عمال بنی امیه - ابن زیاد - یکی پس از دیگری سرکوب شد و بعدها به صورت جنگ و گریز ادامه یافت. مستضعفان جامعه خصوصاً ایرانیان مقیم کوفه - یا موالی - که در تواریخ آن عصر به خَشَّیون معروف اند و احتمالاً تعداد شان به پنج هزار تن می رسید، توسط عمال یزید در کوفه یا به پول فریفته شدند و یا به قتل رسیدند.

تا قبل از سال ۳۵۲ ه.ق. قوانین و احکام مربوط به مذهب سنت و جماعت و مسائل مربوط به آن شدیداً اجرا می شد^۲ و شیعیان ساکن در متصرفات اسلامی - بخصوص در بغداد و ایران - از ترس تعقیب و آزار حاکمان سنی مذهب جرأت اجتماع علنی برای تبلیغ کیش و آئین خود نداشتند و اگر قرار بود که مجلسی تشکیل شود در زیر زمین ها و خانه های امن بزرگان و هواداران شیعه انجام می گرفت و منتهای سعی و کوشش به کار گرفته می شد تا صدای آنان به گوش عابرین اطراف خانه و کاشانه شان نرسد. تنها از سال ۳۵۲ ه.ق. بود که

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن کثیر: و البدایه و النهایه، چاپ بیروت و مکتبه المعارف و ریاض مکتبه مصر، ۱۹۶۶ و یا ادوارد جی گرامویل براون: تاریخ ادبی ایران (به انگلیسی)، لندن ۱۹۷۸ صفحات ۳۱-۳۰.

۲- نصرالدین ابی الرشید عبد الجلیل ابن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوينی الرازی، انقض در کتاب بعض منال النواصب فی نقض "بعض فضائح الروافض" به تصحیح جلال الدین الحسینی ارموی، تهران ۱۳۳۱ ه.ش. در صفحات ۴۹۴-۴۹۲ در مورد تشیع در آذربایجان در عصر مغول و ایل خانان می نویسد:

.. به آذربایجان شیعه زیون باشند و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد...

مقدسی هم در احسن التقاسیم (ترجمه ی علینقی منزوی)، تهران ۱۳۶۱، انتشارات مولفان و مترجمان ایران، سال ۱۳۶۱، جلد دوم در صفحه ی ۶۹۱ می نویسد:

.. مردم آران و آذربایجان مذهب استوار دارند، ولی اهل حدیث ایشان حنبلی هستند...

معرالدوله دیلمی از خاندان شیعه مذهب آل بویه دستور داده بود تا مردم شیعی مذهب بغداد تقیه را کنار گذاشته علناً عقاید مذهبی خود را اظهار دارند و در ده روز اول محرم - که روزهای عزای شیعیان به حساب می آمد، مغازه ها را در سراسر بغداد تعطیل کنند و به همراه زنان و فرزندان خود با موهای ژولیده و پریشان و صورت گل مالی شده، از منازل خود به خیابان ها آیند و سینه زنان و نوحه خوانان مراسم عاشورای حسینی را به جای آورند.

تنها از این سال به بعد بود که مذهب تشیع دوازده امامی جانی گرفت و مجدداً راه ترقی پیمود. به دنبال همین دستورات بود که عید غدیرخم از جمله اعیاد مهم اسلامی حساب آمد و از آن هنگام به بعد رسماً جشن گرفته شد.^۱

از سقوط دیلیمان تا عصر هلاکوخان مغول و اولجایتو سلطان محمد خدا بنده، رکود اجرای احکام طریقت تشیع دوازده امامی به وضوح دیده می شود. از این تاریخ تا سقوط حکومت اولجایتو، به همت دو دانشمند شیعی مذهب معروف و فقیه عالیقدر خواجه نصیر الدین طوسی و حسن بن مظهر حلّی (از علمای شیعی قرن هفتم و هشتم هجری) که به مذهب تشیع دوازده امامی در آمده بودند - خطبه و سکه به نام ائمه اظهار زده شد. به تدریج پس از سقوط قدرت هلاکوخان مغول و فروپاشی سلسله ی ایلخانان مغول مسلمان، مذهب سنت و جماعت مجدداً رسمی اعلام شد و گرایشات مذهبی حکام، عرصه را بر شیعیان خاندان علی (ع) تنگ تر کرد.

تا اینکه در اثر بروز یک سلسله حوادث سیاسی - اجتماعی در ایران، هواداران مذهب تشیع دوازده امامی قدرت یافتند و به رغم میل باطنی دو سوم از مردم وابسته به حکومت سنی

۱- برای اطلاع بیشتر به منابع فارسی، انگلیسی و آلمانی ذیل مراجعه شود:

خدمات متقابل اسلام و ایران، نوشته ی مرحوم استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدر، دو جلد، شیعه در اسلام اثر علامه فقیه سید محمد حسین طباطبائی، به فارسی و انگلیسی به کوشش حسین نصر؛ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، تاریخ طبری جلد هشتم، تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ی ۶۰۲ و دائرة المعارف اسلامی به انگلیسی زیر نام و عنوان شیعه. همچنین رجوع شود به:

A.C. Bothworth:

The Political And Dynastic History of the Iranian world (A.D. 1000 - 1217)" in Cambridge History of Iran, Vol. V, pp. 1-203, E.G. Browne: A Literary History of Persia, pp. 30-31, P.J. Chelkowski, Ta'ziyeh: Ritual and Drama, in Iran.

(New York, 1979) P.3 onwards, Donaldson: The Shiite religion, London, 1929 and S. Jafari: The Origins and Early Development of Shia Islam, P. 80.

در تبریز - پایتخت ایران - مذهب تشیع دوازده امامی به رسمیت شناخته شد. و اما، چگونه خاندان صفوی - از شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی به بعد، علاقه‌مند به تشیع اهل بیت علیه‌السلام شدند و برای پیشرفت و به رسمیت دادن آن کوشا شدند، سؤالی است که کم‌تر بدان پرداخته شده.

شاه اسماعیل پس از غلبه بر الوند و فرار او به دیار بکر، با تصاحب تاج و تخت حسن بیک، رسماً خود را پادشاه خواند و پس از تقسیم غنائم و جواهرات سلطنتی میان صوفیان و مریدان خویش، جهت تغییر خطبه از طریقت تسنن به تشیع دوازده امامی با علما و مشاوران^۱ خاصه خود مشورت نمود و اظهار علاقه کرد تا وسایل تغییر خطبه در مسجد جامع تبریز فراهم گردد. صاحب جهانگشای خاقان در مورد این پیشنهاد و علاقه‌مندی شاه اسماعیل به تغییر خطبه و رسمیت دادن آن در کشور - خصوصاً در آن زمان تبریز - می‌نویسد که:

"... در شبی که فردا جلوس بر اورنگ خلافت و شهریاری داشتند با امرا و علمای شیعه یک^۲ دو نفر که هم رکاب شاه والا گهر بودند مصلحت می‌فرمودند. امرا گفتند قربانت شویم سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن همه سنی‌اند و از زمان حضرات تا حال خطبه را کسی بر ملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند که ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت بر گردند چه تدارک در این باب توان کرد. شاه فرمودند که مرا بدین کار باز داشته‌اند و خدای عالم با حضرات ائمه معصومین همراه‌مند و من از هیچکس اندیشه ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم. روز جمعه می‌روم و خطبه مقرر می‌دارم تا بخوانند. اما شاه والا جاه نیز در این فکر بود زیرا که می‌دانست که قزلباش راست می‌گویند. چون شب به خواب رفتند دیدند که

۱- متأسفانه، با اینکه در چاپ اول تشکیل دولت صفوی در صفحه ۱۵۲ پاورقی ۱ و مجدداً در چاپ دوم همین کتاب در صفحه ۱۳۷ به صراحت هم در متن و هم در پاورقی مأخذ مطالب خود را در این رابطه که شاه اسماعیل قبل از تغییر خطبه با علما و مشاوران خود به مشورت نشسته بود ذکر کرده‌ام استاد ارجمند این حقیر جناب آقای دکتر صفت گل مطالب زیر را در پاورقی شماره ۲۱ صفحه ۲۴۳ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی می‌نویسند:

"۲۱- یوسف جمالی. تشکیل دولت صفوی، ص ۱۵۱، این مطلب را ایشان احتمالاً از تاریخ انقلاب الاسلام بدون ذکر مأخذ گرفته‌اند... " که جای بسی تعجب است؟! که بنده مأخذ مطالب خود را در چاپ اول و دوم کتاب ارائه داده‌ام. ولی دریافت آی صفت گل چنان بوده است؟!.

۲- منظور شیخ زاده لاهیجی و خادم بیک خلیفه است.

حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه سلامه از برابرش نمودار گردیدند و فرمودند که ای فرزند دغدغه به خاطر مرسان و به قزلباش بفرما تا یراق بپوشند و در مسجد حاضر و رعیت را در میان^۱ بگیرند و در خطبه خواندن اگر رعیت حرکتی کنند گردش را که قزلباش گرفته اند تدارک کنند و بفرما تا خطبه بخوانند.

... امرا گفتند که بدون چنین تعلیم و تایید این کار میسر نمی‌شد. در روز جمعه شاه والا جاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آن جا که یکی از اکابر شیعه بود بر سر منبر رفت و شاه خود بر فراز منبر بر آمده^۲ مشیر حضرت صاحب الامر علیه اسلام را برهنه نموده چون آفتاب تابان بایستاد. چون خطبه خوانده شد غلقله بر خواست {برخواست} و دو^۳ دانگ آن شهر شکر باری تعالی به جای آوردند و چنین قرار دادند که تمامی خطبای ممالک خطبه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم صلوات الله الملك الا کبر بخوانند و موزنان مساجد را مقرر شد که کلمه طیبه اشهد ان علیا ولی الله و حی علی خیر العمل تجویز علمای امامیه به زعم سنیان بد گهر داخل اذان نمایند و من بعد موزنان در خواندن اذان و شیعیان در وقت ادای فریضه با این کلمات متبرکه تلفظ نمایند و بعد از اتمام اذان تبرا و لعن و طعن بر اعدای دین محمدی و تولا بر آل او نمایند و تبرائیان مقرر فرمودند که در کوچه ها و بازارها و محلات به تمام اعدای دین لعن و طعن بر خلفای^۴ ثلث و بر سنیان و اعدای حضرات دوازده امام نمایند و مستمعان به بانگ بلند کلمه ی بیش باد و کم مباد را گفته هر یک از این معنی تکاهل و تغافل ورزند تبر داران و قورچیان به قتل ایشان پردازند و همچنان فرمودند که سکه دولت به نام آن حضرت که از وفور اخلاص خود را بنده شاه ولایت می نامیدند به زر نقش کرده اسامی حضرات دوازده امام را بر دورادور ولا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله در یک جانب آن نقش نمایند.

چون در آن اوان مردم از مسایل مذهب بحق جعفری و قواعد مدلت ائمه اثنا عشری اطلاعی نداشتند زیرا که کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود و جلد اول از تحیات قواعد الاحکام از جمله تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الدین مطهر حلیست و شریعت

۱- در میان گرفتن رعیت و مخالفان تشیع صفوی در مسجد و اینکه دو دانگ از شش دانگ مردم شیعه بوده اند جای بسی تأمل است که نشان دهنده واقعیت تعمیم مذهب تشیع ۱۲ امامی خاص صفویه است.

۲- یعنی از شش دانگ جمعیت تبریز فقط دو دانگ آن با صفویه موافق بودند.

۳- حسن روملو در احسن التواریخ (جلد ۱۲ ص ۸۶) این مطلب را تایید می کند.

پناه قاضی نصرالله زیتونی از روی آن تعلیم و تعلم مسایل دینی می نمود به نظر خجسته اثر شهریار دین دار شریعت پرور رسانیده و آن حضرت را از رسیدن آن کتاب سرور شادی در خاطر مبارک بهم رسید و قاضی را مشمول عنایت گردانیدند. هر چند انتشار مذهب حق ائمه بعد از تسخیر ممالک شیروان که در سنه ست و تسعمائه بود واقع شده و مبدا این دولت ابدی الاتصال در آن سال بود نهایت تاریخ رواج مذهب که موافقت به کلمه صادقه "مذهبن حق" و خطبه خواندن و جلوس نمودن در دارالسلطنه تبریز در سنه سبع و تسعمائه به ظهور رسیده در این مقام مناسب تر می نمود لهذا در سنه مذکوره به ذکر آن پرداخت و در تاریخ جلوس آن حضرت از غرایب اتفاقات کلمه "شمشیر زن" تاریخ ائمت که مطابق نهصد و هفت است ...^۱ به دنبال فرمان تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی بود که عده ای از مخالفان جلالی وطن کردند و روی به آفاق جهان آوردند تا آن جایی که خواند میر در حبیب‌الکسیر آشکارا می نویسد:

".. سنیان متعبد و خوارجیان متعصب از و هم حسام بهرام انتقام غازیان عظام خاسر و خائب و حیران و هارب روی به اطراف آفاق نهادند ..."^۲

صاحب تاریخ انقلاب اسلام می نویسد که علاوه بر فوایدی که تغییر مذهب از سنت و جماعت به شیعه دوازده امامی برای خاندان صفوی به وجود آورده بود، از لحاظ معنوی نیز باعث جلوگیری پیشرفت عثمانی ها در ایران شد. نویسنده از قول مؤلف حقیقه التواریخ می نویسد که قبل از هر گونه تصمیم درباره تغییر مذهب به امر شاه جلسه ای ترتیب یافته بود:

".. بعد از مذاکره و المشاوره بعضی از صوفیان نشر و تعمیم طریقه حیدریه جلالیه را مناسب دیدند اما چند نفر عالم که در آن مجلس حضور داشتند سخت اعتراض کردند و امرا نیز اعتراض آنها را قبول کرده رأی صوفیان را رد نمودند. آخر کار قرار بر این داده شده که

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۱۵۰-۱۴۹. این مطلب با همین دریافت در عالم آرای شاه اسماعیل صفحه ۵۹ و احسن التواریخ، صفحه ۶۱ و جهانگشای خاقان، نسخه خطی موزه بریتانیا در صفحه ۷۲ ب و حبیب‌الکسیر، جلد چهارم، صفحه ۴۶۸ آورده شده است.

مؤلف عالم آرای شاه اسماعیل خطیب مذکور را احمد اردبیلی نام می برد.

۲- حبیب‌الکسیر، صفحه ۴۶۸ و امیر محمود خواندمیر: ذیل حبیب‌الکسیر یا تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، به کوشش دکتر محمد علی جراحی، نشر گسترده، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۱۲۶-۱۲۵ که می نویسد:
 "... و فرمان واجب الادعان به صدور پیوست که من بعد هر کس خلاف مذهب امامیه نماز گزارد، تیغ بندان عتبه علیه، سرش را از تن جدا سازند... لاجرم در آن اوقات و اوان، عرصه مملکت آذربایجان به تیغ بی دریغ غازیان از لوث وجود بسیاری از جهال و اهل ضلال پاک و دین حق رواج تمام پیدا کرده..."

مذهب تشیع دوازده امامیه را مذهب رسمی دولت صفویه معین نموده به ترویج و تعمیم آن بکوشند. و به همین واسطه اهالی شیعه ی ایران را با خود ساخته سنیان این مملکت را هم - قهرا و کرها - داخل طریقه ی شیعه نموده از برای سایر شیعیان عالم اسلامیت نیز دولت صوفیه را مرجع معنوی معین نمایند.

محض اینکه عموم شیعیان عجلتاً در مرکز اتحاد واقع شوند، شاه اسماعیل فرمود که در اذان و اقامه بعد از اشهد ان محمداً رسول الله تشرفاً و تبرکاً دوبار نیز اشهد ان امیر المومنین علیاً ولی الله و بعد از حی علی الفلاح هم دوبار حی علی العمل گفته بعد لعنت بر ... بگویند. و در عقب صلوات و سلام لعنت بر غاصبان حقوق و دشمنان آل و اهل بیت رسول بفرستند و در خطبه های اعیاد و جمعه ها نیز اسامی خلفای ثلاث را ذکر نموده اسامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام را بعد از حضرت فخری ماب صلی اله علیه و آله به زبان ستایش جاری سازند و نیز در آخر خطبه در جای آیت کریمه ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربا و ینهی عن الفحشا و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون - که عمر بن عبدالعزیز بعد از نهی ملعنت بنی امیه فرموده بود - خطبه بخوانند و در اسواق زبان به طعن و لعن ... بگشایند و هر کس خلاف کند سرش از تن بیندازند.

چون در آن اوقات از مسائل مذهب جعفری و قوانین و قواعد ملت ائمه اثنا عشری اطلاعی نداشتند زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود جلد اول از کتاب قواعد امام اسلام که از جمله تصانیف شیخ جمال الدین مطهر حلی بود به دست آوردند که قاضی نصرالله زیتونی از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می نمود از علمای اهل سنت آن وقت هر کس که قیام به محاجه کرد سر باخت لهذا بعضی سکوت و بعضی نیز مهاجرت اختیار نمودند ...^۱

۱- تاریخ انقلاب اسلامی، صفحات ۵۵-۵۷.

روملو در احسن التواریخ، جلد ۱۲، ص ۸۶ می نویسد:

".. فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن و لعن ابا بکر و عمر و عثمان بگشایند و هر کس خلاف کند، سرش از تن بیندازند..."



فصل

تبرستان

www.tabarestan.info

شاه اسماعیل اول موسس سلسله‌ی صفویه

۸-۱ - نسب شاه اسماعیل اول از جانب پدر و تولد او:

تولدش در روز سه شنبه ۲۵ رجب سال ۸۹۲ هـ.ق. در اردبیل رخ داد. نام مادرش "مارتا" یا مهد علیا معروف به عالم شاه بیگم - دختر دسینا خاتون زن مسیحی الاصل حسن بیگ - بود.^۱

۱ - تنها در سفرنامه‌ی و نیزریان است که صراحتاً اصل و نسب مادر شاه اسماعیل اول که از خاندان کومنی پادشاه طرابوزان بود آورده شده و کتب مورخان اسلامی این واقعیت را پنهان داشته‌اند. در مورد تولد و اصل و نسب پدری او رجوع شود به: حبیب‌السیر، ص ۴۳۰؛ نسخ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۲۰۰ الف (نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا) تاریخ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۶۳؛ لب‌التواریخ، صفحه‌ی ۲۳۹؛ ایلچی نظام شاه، صفحه‌ی ۱۳ الف؛ تحفه‌ی سامی، نسخه‌ی خطی کتاب‌خانه امام رضا علیه اسلام به شماره ۴۱۹۱۸/۱۵۷، صفحات ۶ و ۷ الف؛ مرآت‌الدوار و مرقات‌الاحبار، صفحه‌ی ۲۳۰ ب؛ سلسله‌النسب صفویه، صفحه‌ی ۴۱۲؛ سفرنامه بازرگانان و نیزی - بخش آنجوللو، صفحه‌ی ۴۲؛ روضه‌الصقویه، صفحه‌ی ۱۱۸ الف و ب؛ تاریخ سلطانی صفحه‌ی ۳۰۳ ب؛ ژئودالتواریخ، صفحه‌ی ۱۸۱ الف؛ منتظم ناصری، جلد دوم صفحه‌ی ۸۰؛ روضه‌الصفای ناصری، جلد هشتم (هدایت)، صفحه‌ی ۴؛ زینة‌المجالس، صفحه‌ی ۶۹۷؛ تشکیل دولت ملی در ایران، صفحه‌ی ۱۸ و تاریخ ادبیات ایران، صفحه‌ی ۴۹.

صاحب ایلچی نظام شاه تولد شاه اسماعیل را:

.. در اوّل صباح روز سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه اثنا و سبعین و ثمانمائه^۱ نوشته و می نویسد: "اهل حکام نجومی در وقت ولادت همایونش از صورت اوضاع فلکی حکم بر حصول غایبات امانی و آمال و وصول به اعلی مدارج عظمت و جلال آن حضرت بی ترددی استدلال نمودند و گویند در حین ولادت قدری خون فشرده^۲ در مشت آن تازه نهال چمن سلطنت بود و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد و یمکن که خون ریختنش به مرتبه ای رسد که در زمان دولت او بهرام خون آشام از بیم جان در زیر چادر ناهید خزد. فی الواقع چنان بود و این معنی در ایام سلطنت او مشاهده افتاد..."^۳

قاضی احمد غفاری در جهان آرای خود تولد شاه اسماعیل را به حساب ابجد برابر با "طلوع نیر شاه اسماعیل" می نویسد و اضافه می کند که:

از اتفاقات حسنه لفظ "قزلباش" و "دولت" در عدد یکسانند، و ابتدای دولت آن فرقه‌ی علیّه میلاد کثیر الاسعاد حضرت شاه والا نژاد و از بدایع آنکه "برو دولت قزلباش" به حسب عدد منطبق بر تاریخ زمان میلاد و دیگران این مصراع یافته‌اند: "طلوع نیر شاه اسماعیل".^۴

"طلوع نیر شاه اسماعیل" هر چند جمله‌ی تبلیغی است و با حساب ابجد جور در نمی‌آید، ولی نشان دهنده تبلیغات وسیعی است جهت قبولانیدن دولت جدید التاسیس صفوی به اذهان عمومی. مورخان عصر صفوی جهت پیشبرد اهداف سیاسی خود و خاندان صفوی و مجزا

۱. تاریخ ایلچی نظام شاه، صفحه‌ی سوم الف.

۲. معمولاً این پدیده طبیعی تولد و یا اتفاقی بودن آن را به اکثر جهانگشایان تاریخ نسبت داده‌اند که به هنگام تولد وضعی همچون شرایط شاه اسماعیل اول را داشتند. مثل چنگیز، تیمور و غیره... صاحب ایلچی نظام شاه می نویسد: (ص ۳ الف)

"... به دشمن کشی بود چیست و دلیر
نشد تسبیحش از خون بدخواه سیر
به شمشیر چندان مخالف بکشت
که خم کرد همچون کمان تیغ پشت."

۳. ایلچی نظام شاه، صفحه‌ی ۳ الف.

۴. تاریخ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۶۳ و نسخ جهان آرا، نسخه‌ی خطی، صفحه‌ی ۲۰۰ الف. توضیح اینکه به حساب ابجد "طلوع نیر شاه اسماعیل" ۸۹۳ می‌شود نه ۸۹۲ ه.ق. شیخ باله‌ی افندی، نویسنده معاصر شیوخ صفوی در عثمانی می‌نویسد که ازدواج حیدر با مارتا دختر حسن بیگ به اجبار صورت پذیرفته، چه این دختر از حیدر باردار شده بود.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

V. Minorsky: "Shaikh Bali Efendi on the Safawids, in B.S.O.A.S, Vol. 20, 1957/P 447.

کردن مرزهای ایران از زیر سلطه دولت عثمانی که به غلط و زور گروگان گیری مذهب، خویشتر را خلیفه مسلمین جهان می دانستند و در صدد بودند تا خطه زرخیز ایران را هم جزو خاک عثمانی به حساب آورند، از علاقه مندی و گرایش مردم ایران به خاندان اهل بیت رسول اکرم ص و ائمه اطهار (ع) استفاده کرده، نسب خاندان صفوی را به امام موسی الکاظم (ع) رسانیدند. این گروه، که در اصل شافعی مذهب و سپس شیعه ی افراطی بودند، کوشیدند تا اذهان شیعیان مخلص و مومن آل علی (ع) را به خود و اهداف خود که همانا "تشیع سیاسی" بوده است معطوف دارند.^۱

مورخان درباری عصر صفوی از یک سو نویسندگان عصر صفوی از سوی دیگر نسب شاه اسماعیل اول را از جانب پدر به شرح زیر می نگارند:

اسماعیل میرزا فرزند سلطان حیدر، پسر بزرگ سلطان جنید پسر شیخ ابراهیم - مشهور به شیخ شاه - پسر سلطان خواجه علی پسر شیخ صدرالدین موسی پسر شیخ صفی^۲ الدین اسحاق اردبیلی پسر شیخ امین الدین جبرئیل پسر سید صالح پسر سید قطب الدین احمد پسر صلاح الدین الرشید پسر سید محمد الحافظ کلام الله پسر عوض الخواص پسر فیروز شاه زرین کلاه پسر سید محمد پسر سید شرف شاه پسر سید محمد پسر سید اسماعیل پسر سید محمد پسر سید احمد

۱- در این باره رجوع شود به :

Algar: "Some Observations on Religion in Safawid Persia" in Iranian Studies, Vol. VII, (1974) PP. 287 - 291 and M. M. Mazzaoui: The Origins of the Safawids (Wiesbaden, 1972), P. 51.

؛ احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش، صفحات ۲۹-۱۷؛ ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، صفحه ی ۱۹ و غلام سرور:

Ghulam Sarwar: History of Shah Ismail Safawi, Ph. D. Aligarh 1939, p. 17.

در انواع تشیع، سه نوع آن بسیار مشهور و متداول است:

۱- تشیع اعتقادی ۲- تشیع سیاسی ۳- تشیع حب اهل بیت.

در این میان تشیع اعتقادی می تواند هر سه را دارا باشد اما در تشیع سیاسی اعتقاد درست و ایمان به شریعت تشیع سست می باشد. در تشیع حب اهل بیت تمام مردم از مسلمان و غیر مسلمان می توانند شرکت داشته و این کار نوعی احترام به پیامبر اکرم (ص) محسوب می شود. تشیع سیاسی هیچگاه نمی تواند اعتقادی باشد.

۲- صفوة الصفا، نسخه ی خطی کتابخانه امام رضا (ع) حبيب البير، صفحه ی ۴۰۹، جهان آرا، صفحه ۲۵۸ جهانگشا، صفحه ی ۲، ب، گب التواريخ، صفحه ی ۲۳۵، احسن التواريخ، صفحات ۸-۴۸۷ و ایلچی نظام شاه، صفحه ی ۳ ب.

العربی پسر سید ابو محمد القاسم پسر سید ابوالقاسم حمزه پسر سید الامام موسی الکاظم (ع) است.^۱

۲-۸- نسب شاه اسماعیل اول از جانب مادر:

درباره ی نسب مادری شاه اسماعیل اول مورخان هم عصر و درباری شاه اسماعیل اول، عمداً از ابراز حقیقت و واقعیت طفره رفته، و از چگونگی عقاید مذهبی همسر شیخ حیدر هیچ گونه مطلبی ارائه نداده اند. به راستی اگر شیخ حیدر زنی عیسوی داشت چرا و به چه جهت حقیقت آن را بر آیندگان کتمان داشته اند و حتی حاضر نشدند اعلام کنند که پس از ازدواج با حیدر مسلمان شده بود و یا مکان دفن این زن مسیحی را عیان کنند. شاید کتمان این حقیقت مهم به خاطر آن بوده است که مادر این زن، مسیحی باقی مانده بود و با مسیحی بودن فرزندان او - که یکی از آنان مارتا یا علم شاه بیگم است - احساسات مذهبی هواداران این خاندان جریحه دار شده، مرشد کامل شان را مسلمان زاده تصور نکنند و به مساله سیادت شان - که یکی از مهم ترین حربه ها و عوامل پیشرفت و ترقی و موفقیت این خاندان در طول حکومت شان بوده است - خدشهای وارد نشود. شاید هم می خواستند غیر ایرانی بودن مادر شاه اسماعیل اول را کتمان کنند. به هر صورتی که تصور شده باشد، هیچ تغییری در عیسوی بودن و ماندن این زن نمی کند، زیرا که در طول حیات او با نوشته هایی که در جای جای متون تاریخی این عصر وجود دارد، رفتار خواهران و خانواده ی شیخ حیدر با این زن مناسب حال و مقام وی نبوده و دیدیم که در کمال نیاز در کنار خانقاه زندگی می کرد و حتی محل اختفای فرزندان او هم به وی آشکار نمی شد.

مارتا یا علم شاه بیگم دختر مسیحی الاصل حسن بیگ آق قویونلوی سنی مذهب ترکمان است که درباره اش مطالب قابل توجهی ذکر شده است.^۲

۱- صفوة الصفا، نسخه ی خطی کتابخانه امام رضا (ع) حبیب الکر، صفحه ی ۴۰۹، جهان آرا، صفحه ۲۵۸ جهانگشا، صفحه ی ۲، گب التواریخ، صفحه ی ۲۳۵، احسن التواریخ، صفحات ۸-۴۸۷ و ایلچی نظام شاه، صفحه ی ۳ ب.

۲- در این باره رجوع به تشکیل دولت ملی در ایران، صفحات ۸۹-۸۸ و اروج بیگ ترکمان، دون ژوان ایرانی، ترجمه مسعود رجب نیا، لندن ۱۹۲۶ م.، صفحه ی ۳۸.

مارتا از مادری بزرگزاده از خاندان مسیحی الاصل کومنتی طرابوزان بود که کاترینا نام داشت. کاترینا ملقب به "دسپینا خاتون" دختر کالویو آنس آخرین امپراتور طرابوزان بود که در سال ۸۶۳ یا ۸۶۲ ه.ق. فوت شد.

مورخان ایرانی - خصوصاً عصر صفوی - مادر شاه اسماعیل را با نام های ایرانی - ترکی اش - عالم شاه بیگم، حلیمه بیگی آغا و علم شاه بیگم، خطاب کرده و در هیچ کدام از تواریخ وابسته‌ی صفوی، نام اروپایی - مسیحی این خانم را یاد نکرده‌اند. ولی در سفرنامه‌های و نیز بیان در ایران این وصلت سیاسی و فرزندان حسین بیگ از "دسپینا خاتون" به وضوح آورده شده است.^۱

حسن بیگ در سال ۸۶۲-۳ ه.ق. به علل سیاسی ضد عثمانی با این بانوی مسیحی الاصل ازدواج کرد و از این وصلت یک پسر به نام مقصود بیگ و سه دختر به نام‌های: "مارتا؛ الیل Eliel و دیگری به نام ازیل Eziel به وجود آمد. بازرگان ویزی و سفیر دوک و سنای و نیز آنجوللو می نویسد:

"اوزون حسن نیرومند ترین پادشاه تبریز و ایران چندین زن به همسری برگزیده بود از جمله یکی به نام "دسپینا خاتون" "Despina Caton" که دختر پادشاه طرابوزان و نامش کالوئی نین "Caloianni" بود و از قدرت سلطان عثمانی مراد دوم هراسان بود و می خواست به یاری حسن بیگ خود را برای روز مبدا قوی کند. از این رو دخترش را به عقد حسن بیگ در آورد به شرط آن که بر کیش نصارا باقی مانده و کشیشانی برای اجرای مراسم مذهبی به خدمت او گمارد. حسن بیگ از این زن دارای یک پسر و سه دختر شد، از این دختران نام نخستین مارتا بود که همسر شیخ حیدر پدر اسماعیل صوفی شد. دو دختر دیگر نزد مادر خود ماندند که پس از چندی بر آن شد از شوهر جدا شود و کنج عزلت گزیند و شوی درآمدی هنگفت برایش مقرر فرمود و خربوت را که در مرز سرزمین دیار بکر است نشستگاه وی کرد. آن بانو در اینجا روزگاری دراز بسر برد و با دو دخترش به آیین نصارا زیست و پس از مرگ در شهر "آمد" Amit در کلیسای سن جورجو San Giorgio به خاک سپرده شد و حتی تا

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

V.Minarsky: "The middle East in Western Politics, in the 13th 15th and 16th Centuries", in J.R.C.A.S, Vol. XXVI (1940) P. 442.

و سفرنامه بازرگانان و نیز: متن فارسی صفحات ۳-۲۷۲ و متن انگلیسی به کوشش و ترجمه‌ی چارلز گری، صفحه‌ی ۱۷۹.

امروز مزارش در آن سامان باقی است. پسر او {مقصود بیگ} نزد پدرش حسن بیگ ماند و چون بیست سالی از عمرش گذشت در همان شب که پدرش مرد به دست سه پسر دیگر حسن بیگ که از زنی دیگر داشت خفه شد. خواهرانش یکی به نام الیل Eliel و دیگری به اسم ازیل Eziel چون از مرگ برادر آگاه شدند آهنگ گریز کردند و پس از بستن بار به حلب و از آنجا به دمشق رفتند و هموطنان ما غالباً ایشان را در آنجا دیده اند و هنوز یکی از دختران زنده است...^۱

بازرگان گمنام و نیزی در مورد ازدواج مارتا با شیخ حیدر - که او را رئیس کل راهبان = "روحانیون = شیوخ" می خواند می نویسد:

"... به راستی وی در حکم رئیس کل راهبان بود. از دختر محسن بیگ شش فرزند داشت؛ سه پسر {سلطان علی میرزا، ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا} و سه دختر..."^۲

تنها اطلاعی که مورخان عصر صفوی از مارتا یا علم شاه خاتون می دهند، پیری و فرتوتی اوست که در سال ۹۰۵ و ۹۰۶ ه.ق. فرزندان او از پیریاش یاد کرده، در اردبیل با او ملاقاتی دارند و پس از آن اطلاع چندانی در کتب این عصر دیده نمی شود.^۳

به رغم اندک بودن اطلاعات ما در مورد حیات و مرگ علم شاه بیگم یا "مارتا"، مادر شاه اسماعیل، امروز به همت استادان والا مقام و کوشش شادروان استاد عبدالحسین نوایی،

۱- سفرنامه بازرگانان و نیزی در ایران، صفحات ۳-۲۷۲. این داستان در صفحه ۳۵۸ این سفرنامه در میحث بازرگان و نیزی گمنام هم به شرح زیر آورده شده:

"... مقبره دسپینا خاتون نیز در این کلیساست که دختر پادشاه طرابوزان به نام کالیوچنا بود و آن را به طرزی خفت آور در زیر رواقی نزدیک در کلیسا در خاک دفن کرده و بر فراز مزار چیزی مانند جعبه به بلندی یک گام و به پهنای یک گام و به درازای سه گام از آجر و خشت ساخته اند..." بازرگان دیگر و نیزی در همین سفرنامه در صفحه ۳۹۴ درباره دسپینا خاتون و دخترانش و اینکه تا آخر حیاتش مسیحی باقی مانده بودند، می نویسد:

"... این بانو را چهار فرزند بود که بزرگترین ایشان {مقصود بیگ} نام داشت و بقیه دختر بودند که دو تن از ایشان هنوز زنده و مسیحی اند..."

۲- سفرنامه بازرگانان و نیزی در ایران، صفحه ۴۰۱.

۳- در عالم آرای شاه اسماعیل صفحه ۳۷ آمده است که هنگامی که ابراهیم میرزا اظهار دلتنگی کرده، دیدار مادر را خواستار بود، اسماعیل میرزا به او جواب می دهد که:

"... حضرت اسماعیل میرزا گفت ای برادر... دل مادر را بیش از این مسوزان و رحمی به آن والده پیر بکن..." و یا این که در تاریخ جهانگشای خاقان آمده است که اسماعیل میرزا مخفیانه در سال ۹۰۶ ه.ق وارد اردبیل شد و پس از دیدار مادر و برادران و خواهران خود به سوی ارزنجان رفت تا مریدانی را که به دنبالشان فرستاده بود در آن جا دیدار کند. تاریخ جهانگشای خاقان صفحات ۹۹-۱۰۰.

سنگ قبر علم شاه بیگم در بیرون خانقاه، جنب مقبره شیخ صفی در حیاط خانقاه، شناسائی شده که از سنگی سفید و یک پاره نسبتاً طویل ترین شده که نشان دهنده اندام درشت گرجی - یونانی این بانوی مسیحی است که خاندان صفوی حتی حاضر نشدند همچون سایر زنان حرم، او را در کنار همسران خود در داخل خانقاه دفن نمایند.



تصویری از سنگ قبر مارتا که در خانقاه شیخ صفی و در حیاط آن دفن شده است.

قبر مارتا یا علمشاه بیگم در کنار پنجره شمالی مقبره شیخ صفی اردبیل عکس از نویسنده در گردش علمی دانشجویان مورخه‌ی فروردین ماه ۱۳۸۳

۳-۸- اختلاط نژادی شاه اسماعیل اول

با بررسی منابع و مآخذ موجود خارجی و داخلی، سفرنامه های و نیزایان و نوشته های پر ارزش و الترهیتس و پروفیسور مینورسکی:

بیشتر خون جاری در عروق شاه اسماعیل اول، خون غیر ایرانی و غیر ترکی بوده و برای اثبات آن کافی است که اصل و نسب مارتا - مادر او - را که خود نیمه یونانی و گرجی است بررسی کنیم.

مادر مارتا یونانی و پدر او هم از یونانیان ارث برده، مادر بزرگ مادری اش کورا کاترینا از پدری یونانی و مادر گرجی زاده شده بود.

از جانب پدر بزرگ مادری اش و مادر بزرگ پدری اش - یعنی خواهر اوزون حسن، خدیجه بیگم - همسر شیخ جنید، که مادری مسیحی - آرامی داشت و جدّه و جدّه اعلای او - که شاهزاده خانمی طرا بوزانی بود^۱ - چنین استنباط می گردد که خاندان - صفوی و مورخان و وقایع نگاران عصر صفوی جهت سرپوش گذاشتن به این اختلاط نژادی و حفظ حیثیت بنیان گذار شیعه مذهب سلسله ی صفوی، که خویشان را از آل علی - داماد رسول خدا علیه السلام - می دانستند، سعی کردند که هر گونه افشاگری را در عصر شاه طهماسب اول سانسور کرده، به تحریف و تغییر مطالب تاریخی گذشته پردازند. چنانچه ابوالفتح حسینی نسخه برادر صفوه الصفّا در مقدمه ی این کتاب که هم اکنون در کتابخانه ی امام رضا علیه اسلام باقی مانده و توسط نویسنده مطالعه شده می نویسد:

"... به دستور شاه طهماسب صفوی این کتاب را ابوالفتح حسینی تهذیب کرده و به مذاق شیعه نوشته است..."^۲

از جانب پدر و اجداد او تا فیروز شاه زرّین کلاه که مورخان قدیم و جدید آنان را از کردهای سنجار موصل در عراق می دانند، از قرن پنجم هجری وارد ایران شده و در منطقه ی اردبیل اسکان یافتند.^۳

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب زیر:

۱. تشکیل دولت ملی در ایران اثر و الترهیتس، ترجمه ی کیکاووس جهان داری؛ زندگانی شاه عباس اول، اثر نصرالله فلسفی، جلد اول و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران نوشته ی ابوالقاسم طاهری. مطالب ارائه شده در اثر تحقیقات مولفان کتب یاد شده است.

۲- صفوه الصفّا، نسخه ی خطی کتابخانه ی آستان قدس رضوی، به شماره ۴۲۵۱ ورق نخست.

۳ - کسروی احمد، شیخ صفی و تبارش، صفحات ۴۸-۴۶ تحت عنوان:

۳-۸- سکه ها و سجع مهر شاه اسماعیل اول:

۱-۳-۸- سکه های شاه اسماعیل اول

مورخان عصر صفوی عموماً اذعان دارند که شاه اسماعیل اول پس از فتح تبریز به سال ۹۰۷ هـ.ق. دستور داده بود تا سکه های طلا ضرب کنند. در یک طرف این سکه آن جمله ی:

"بنده ی شاه ولایت" و در طرف دیگر آن نام ائمه دوازده گانه - سلام الله علیهم اجمعین - و جمله ی وحدتی: "لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله" - که شعار عاشقان امامت است - حک شده بود.^۱ نقل است که:

"... ایران در دوره فرمانروایی اولین سلطان صفوی، شاه اسماعیل (۹۰۶-۹۰۷ هـ) که کمی بعد از جلوس بر سریر قدرت به ضرب اشرفی های طلا اقدام نمود به یک سکه طلای بومی دست یافته بود.

با وجود این، طلا بین سال های ۹۰۷-۱۰۱۹ هـ.ق. فقط در مقادیر مناسب ضرب می شد و در تمام دوره صفوی نسبت به نقره با فاصله زیاد در مرتبه ی دوم قرار داشت و جریان آن در نقل و انتقالات شمش بین قاره ای با انتشار و گسترش سریع ریال اسپانیولی در سراسر آسیا به حداقل رسید..."^۲

امروزه، اولین سکه طلائی که به صورت رسمی توسط شاه اسماعیل اول در تبریز ضرب شده، تاریخ ۹۰۸ هـ.ق. را در بردارد و سکه ی ضرب شده ایی زودتر از این تاریخ

"تبار راست شیخ صفی" و سفرنامه های بازرگانان و نیزی در ایران.

۱- در این باره رجوع شود به: حبیب الیسیر، جلد چهارم، صفحه ۴۶۸؛ تاریخ جهانگشای خاقان، صفحه ۷۴ ب؛ احسن التواریخ، جلد دوازدهم، صفحه ۶۱؛ عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه ۶۰ و تاریخ جهان آرا، صفحه ۲۶۶.

وایسنو در آلبوم سکه های شاهان ایران می نگارد که قدیمی ترین سکه ای که از شاه اسماعیل اول به جای مانده تاریخ ۹۱۰ هـ.ق. را در بردارد و محل ضرب آن تبریز است. در این باره رجوع شود به: H.L. Rabino: Album of Coins, Medals and Seals of the Shahs of Iran, (Oxford, 1951), pp.4-11.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به رودی متی: تجارت طلا در اواخر عصر صفوی بین ویز و سورات، ترجمه ی حسن زندیه، کتاب ماه شماره ۶۸-۶۹ ویژه مطالعات صفوی ۲، ۱۳۸۲ هـ.ش. ص ۱۰۷. نویسنده در صفحه ۱۱۶ این مقاله می نویسد که: "در واقع ضرب سکه طلا در ایران تقریباً در اواسط دوره سلطنت شاه عباس اول متوقف گردید. و تا دهه ی پیش از سقوط اصفهان و افول ستاره اقبال دولت صفوی در سال ۱۱۳۵ - ۱۱۳۴ هـ.ق. / ۱۷۲۲ م. هیچ سکه طلائی ضرب نشد."

۳- تجارت طلا در اواخر عصر صفوی ... ص ۱۰۷.

بدست نیامده است، هر چند که سکه‌های شاهی بدون تاریخ نادر و کمیابی در دست است که حدس زده می‌شود در بین سالهای ۹۰۷ تا ۹۳۰ هـ.ق. ضرب شده باشد.^۱

در تاجگذاری که در دوم نوروز سال ۹۰۷ هـ.ق. در تبریز انجام پذیرفته بود، مطابق با رسم همیشگی ایرانیان، بخش قابل توجهی از درآمد و پیشکش‌هایی که به شاه اسماعیل هدیه شده بود، طلا و جواهراتی بود که از پادشاهان آق‌قویونلو در دست بود و نمی‌توان پذیرفت که بلافاصله در مدتی بسیار اندک از طرف شاه اسماعیل سکه طلا ضرب شده باشد.

امروزه سکه‌های طلا، نقره و مسی شاه اسماعیل اول در دسترس محققان قرار گرفته و تحقیقات قابل توجهی بر روی این سکه‌ها و اصالت آن‌ها شده است.

استوارت پول عقیده دارد که سکه‌های مسی پادشاهان ایران از ابتدا تا به امروز بدون استثناء - بی‌اهمیت بوده و به حکومت‌های محلی تعلق داشته است. معمولاً بر یک روی این سکه‌ها تصویری از حیوانات و در روی دیگر آن، نام سکه با کلماتی نظیر "فلوس" ضرب فلوس" نقش شده است.^۲

وزن سکه‌های طلا به طور کلی مختلف بوده و از ۵ الی ۷۶ گرم تجاوز نمی‌کرده است^۳ و جمله ی: "السلطان العادل الکامل الهادی الوالی ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان خلدالله ملکه و سلطانه" نقش شده و در پشت این سکه جمله‌ی توحیدی: "لااله الله محمد رسول الله علی ولی الله" درآوردور آن نام ائمه دوازده گانه نوشته شده است.^۴

۱ - همان، ص ۱۱۱.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

R. Stuart Poole: The Coins of the Shahs of Persia, (London, 1887) P.Xc.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمد مشیری، سکه‌های شاه اسماعیل اول، تهران ۱۳۵۱ هـ.ش، ص ۱۴.

۴ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سکه‌های شاه اسماعیل اول، ص ۳۱؛ گب التواریخ، ص ۴-۱، تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۶ فارس نامه ناصری، ص ۹۱ و رابینو، همان، صص ۲-۱.

نقش سکه های شاه اسماعیل اول:

علاوه بر عبارت و شعارهای اسلامی مخصوص شیعیان امامیه بر پشت و روی سکه ها، شعار "علی ولی الله" را - که نشان گر علاقه ی شیعه دوازده امامی است - بر آنها افزوده اند . نقش ها و تزئینات روی سکه ها به این شرح است:

"یا علی بن موسی الرضا یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان"

"نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنون یا مهدی"

لازم به یاد آوری است که عناوین و شعارهایی که شاه اسماعیل اول جهت نقش بر روی سکه های خود ضرب کرده بود به بیست می رسید - که اغلب آن ها مشابه یکدیگرند . نمونه ای از شعارهای مذکور به شرح زیر است:

"السلطان الکامل الهادی ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان خلدالله ملکه السلطان"

العدل الغازی فی سبیل الله .

ابوالمظفر شاه اسماعیل العبد اسماعیل ابن حیدر صفوی ...^۲

شعارهای دینی بر روی سکه های شاه اسماعیل اول:

شاه اسماعیل اول علاوه بر شعارهای وحدتی مثل "لا اله الا الله و محمد ا رسول الله و

علی ولی الله" بر روی سکه های خود شعار زیر را هم افزوده بود :

"اللهم صل علی محمد مصطفی و علی مرتضی حسن رضی حسین شهید به کربلا

علی زین العابدین محمد باقر جعفر صادق موسی کاظم علی بن موسی الرضا محمد تقی علی نقی حسن عسگری و محمد مهدی."^۳

قسمت دوم شعارهای دینی او عبارت بود :

"یا علی بن موسی الرضا یا صاحب الزمان"

تجدده عونالک فی النوائب

"نادعلیا مظهر العجائب

بولاتیک یا علی یا علی یا علی

کل هم و غم سینجلی

و بشر المومنین یا محمد."^۴

نصر من الله و فتح قریب

۱ - بعدها مراکز ضرب سکه در کاشان ، یزد، اردبیل، مشهد، استراباد ، با عنوان " عدل کاشان، عدل یزد، عدل اردبیل، عدل مشهد، عدل استرآباد" تعیین شده و سکه ضرب می شد . برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سکه های شاه اسماعیل اول، صص ۱۴-۱؛ رابینو، صفحات ۴-۱ و استوارت پول، صفحات ۱۱-۱.

۲ - همان ماخذ شماره ۲.

۳ - سکه های شاه اسماعیل اول، صص ۱۴-۱. ۴ - همان، ص ۱۴.

سکه های طلا، نقره و مس شاه اسماعیل اول که تا به امروز کشف شده به شرح زیر است:



سکه طلا صوب میرزا (۸۰۹ هـ و) شاه اسماعیل اول



سکه نقره (۸۰۹ هـ و)



سکه مس (۸۰۹ هـ و)

۲-۳-۸- سجع مهر شاه اسماعیل اول

امروزه اسناد دیوانی به صورت مختلف مورد مطالعه و ارزشیابی قرار می‌گیرند که یکی از این راه‌ها، تحقیقات تخصصی است بر روی این اسناد جهت تشخیص اصالت آن. این اصطلاح علمی که به شناخت مهرها کمک شایانی نموده است: Sigilo garaphic نام گرفته و در میان اروپائیان مصطلح است.

در گذشته، که امضاء در اسناد معمول نبود، مهر بکار گرفته می‌شد و مهم‌ترین قسمت یک سند را تشکیل می‌داد. لذا، سندی قابل ارزش و اعتبار بود که مهر مخصوص بدان خورده می‌شده و تحویل مجریان فرمان می‌گردید. این مهرها را از طریق سجع آن، نوشته‌های حاشیه‌ی مهر، نام صاحب مهر و محل مهر تشخیص می‌دادند. مثلاً از مهرهای دیده شده در عصر شاه اسماعیل اول یکی مهری بود به صورت گرد کلاهک دار به شکل اسطربلاب و تخم مرغ مانند نوک تیز. سجع مهر از بالا با خط ثلث زیبا نوشته شده و به قاعده‌ی مهر ختم می‌شد.^۱

همان طوری که در مبحث سکه‌ها اشاره شد، بر روی مهر یاد شده شعارهایی از بالا و پائین نوشته شده که با ذکر نام پیامبر اکرم و دوازده امام مزین شده است.^۲ به گفته‌ی مؤلف فارسنامه ناصری علاوه بر مهر یاد شده، مهر دیگری وجود داشته که بر تاج مهر شاهی کلمه "یا الله" و در دوردور آن جمله‌ی: "غلام شاه مردان اسمعیل بن حیدر" و در کنار این مهر بیت زیر نوشته شده بود:

"چرخ بر دوش کشد غاشیه‌ی شاهی ما
گر کند بدرقه‌ی لطف تو همراهی ما"^۳

آقای محمد مشیری در کتاب سکه‌های شاه اسماعیل اول می‌نویسند: فرمانی از طرف شاه اسماعیل اول در سند شماره‌ی ۱۱ فرامین فارسی "ماتناداران" چاپ اول، سال ۱۹۵۶ م. در ایروان وجود دارد که متن آن در سال ۹۱۵ هـ.ق. نوشته و صادر شده که در گوشه‌ی سمت راست این فرمان بعد از "هو الله" که در صدر فرمان نوشته شده، جمله‌ی: "بسم الله الرحمن الرحیم" و جمله‌ی: "یا علی و الحکم الله و طغرای زیبای" "الحکم الله ابوالمظفر اسمعیل بهادر سیورمیز" نوشته شده است. دور مهر و فرمان به شکل جالبی تذهیب شده است.^۴

۱- سکه‌های شاه اسماعیل اول، ص ۱۵ و رابینو، صفحه‌ی ۴۸، شماره ۱.

۲- سکه‌های شاه اسماعیل، ص ۱۵.

۳- میرزا حسن فسائی، فارسنامه ناصری، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۲ هـ.ش. ص ۹۱.

۴- سکه‌های شاه اسماعیل اول، ص ۱۷.

علاوه بر مهرهای مذکور در فوق دو مهر دیگر نیز وجود داشته که به گفته‌ی بازرگان ونیزی در سال ۹۰۸ هـ.ق. در تبریز دیده شده است. بنا به گفته‌ی بازرگان مذکور به هنگام وصول طلب خود دچار مشکلی شده بود که به ناچار برای وصول آن به خدمت شاه اسماعیل - در تبریز - شکایت برده. شاه اسماعیل طبق فرمانی به حاکم قزوین او را مکلف به دریافت وجه از بدهکار و پرداخت آن به طلبکار نمود.

این فرمان با مهری که در گردن امیر بیک موصلوی مهرداد - فرمانروای موصل - قرار داشته، مهور گردید. این مهر به زنجیری نازک بسته شده بود که امیر بیک موصلو آن را به گردن خود می‌آویخت. جنس مهر از الماس بود و این حلقه‌ای زرین به صورت زیبایی نشانه شده بود. بزرگی مهر به اندازه‌ی نصف گردو بود که نام اسماعیل در وسط و نام ائمه دوازده گانه علیهم السلام در پیرامون آن با خطی ظریف نقش شده بود.^۱ به گفته‌ی مؤلف فوائد الصفویه مهر دیگری وجود داشته که سجع آن به صورت زیر بود:

"مهر علی و آل او چون جان مرا در بر

غلام شاه مردانست اسماعیل بن حیدر."^۲

۱ - سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، صص ۴۲۸-۴۲۷ و یا متن انگلیسی آن ترجمه‌ی چارلز گری، صص ۶-۲۰۵.

۲ - فواید صفویه به کوشش سرکار خانم میراحمدی، ص ۱۳. برای اطلاع بیشتر در باره مهرهای عصر صفوی رجوع شود به: حکیمه امیری، مهرهای پادشاهان صفویه، کتاب ماه، شماره ۶۹-۶۸، سال ششم شماره ۹-۸، خرداد و تیر ۱۳۸۲ و نیزه مطالعات صفوی (۲).

فصل ۹

نیرستان

www.tabarestan.info

دانش و دانش پروری شاه اسماعیل اول و تحولات علمی و ادبی در این عهد

۹-۱- فضل و دانش او:

علاوه بر صاحب سیف و قلم بودن شاه اسماعیل اول، وی در جوانی به کسب علم و دانش قرآنی رغبتی تمام نشان می داد و در خدمت مولانا شمس الدین لاهیجی وزیر به فرا گرفتن زبان عربی، فارسی و خواندن قرآن کریم می پرداخت.^۱ او علوم جاری عصر خود را در خدمت معلم دینی و مذهبی خود خادم بیک خلیفه تالشی فرا گرفت و در جوانی به وفور علم و دانش تشهیر شد. گاهی هم در بحث و مناظرات علمی علما و شعرای عصر رغبتی نشان می داد و به قضاوت می نشست.^۲ به زبان ترکی، فارسی و ترکی تر کمانی قزلباشان خود

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به "تاریخ جهانگشای خاقان" ورق ب؛ نسخه ی خطی شاه اسماعیل اول به شماره 200 Add، ورق ۳۳؛ حبیب السیر، جلد چهارم؛ صفحه ی ۴۶۸؛ احسن التواریخ، صفحه ی ۹ و تکمله الاخبار، نوشته ی عبدی بیک شیرازی به کوشش شادروان دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات نشرنی، تهران ۱۳۶۹ هـ. ش، چاپ اول، قسمت پیشگفتار.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به روضات الجنان و جنات الجنان، جلد دوم، صفحه ی ۱۶.

آشنایی کامل داشت و به همان زبان‌ها شعر می‌سرود. زبان رسمی دربار او ترکی ترکمانی بود و به همین زبان صحبت می‌کرد.^۱

مؤلف تاریخ "جهانگشای خاقان" راجع به دانش و دانش پروری او می‌نویسد:

"آن حضرت ارباب علم و فضل را رعایت می‌کرد و شعر را بسیار خوب می‌گفت..."^۲

در ارجمند داشتن زبان مادری و ملی، شاه اسماعیل اول اعتقاد داشت:

ملتی که زبان مادری خود را نداند و به ادبیات آن آشنا نباشد قادر به درک اهمیت و ارزش مملکت و ملیت خود نخواهد بود.^۳

زبان شناسان عصر حاضر که راجع به زبان ترکی و پیشرفت آن در عصر صفوی مطالبی ارائه داده‌اند معتقدند که حمایت شاه اسماعیل اول از ادبیات ترک و سرودن شعر به این زبان باعث ترقی و رونق ادبیات ترکی در آن عصر بوده است.^۴ هر چند که او خود به فارسی هم شعر می‌سرود و امروزه به غیر از چند بیت از اشعار فارسی که در زیر آورده شد، اشعار و یا دیوان فارسی دیگری در دسترس نیست.^۵ به عنوان نمونه چند بیتی از اشعار منسوب به شاه اسماعیل اول به فارسی در زیر ارائه می‌گردد:

"فریدون خسرو جمشید و ضحاک که ابن زال و هم اسکندر من."

"بی ستون ناله ی زارم چو شنید از جا شد"

کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد."

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجموعه مقالات صمد بهرنگی، "شاه اسماعیل خطایی" تبریز ۱۳۴۸، ص ۱۷۵ زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحات ط - ی مقدمه؛ ادبیات در عصر صفوی: پیشرفت یا سقوط، نوشته ی احسان یار شاطر در مجله‌ی مطالعات ایرانی، جلد هفتم، ۱۹۷۴م، - - - - - صفحات ۲۵۱، ۲۴۳، ۲۱۷ و جلد سوم (۱۹۷۴ م.) صفحات ۲۱۸ - ۲۱۷ و ۲۴۳ - ۲۵۱، جان ریپکا، تاریخ ادبیات ایران؛ صفحه ۲۹۳ به انگلیسی:

Rypka, J. : Histovy of Iranian Literature , Dordrecht , 1968 , P. 293.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۳۵ الف (نسخه ی خطی بریتانیا)

۳- دیوان شاه اسماعیل با مقدمه و کوشش ح. آرا سلی، باکو ۱۹۴۶ (ترجمه از متن ترکی باکو)، ص ۳۸.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به "اشعار شاه اسماعیل اول" به کوشش پروفسور ولادیمیر مینورسکی مجله‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی لندن جلد دهم، صفحات ۱۰۰۷-۸.

۵- برای اطلاع بیشتر راجع به شعر و شاعری در عصر شاه اسماعیل اول اینکه آیا او شاعر بوده یا خیر رجوع شود به: رازهایی از دل تاریخ، نوشته ی فیروز منصوری، تهران ۱۳۳۷.

"دل کشته آن موی که بر روی تو افتد

جان کشته آن چین که بر ابروی تو افتد

بی خوابم از آن خواب که در چشم تو بینم

بی تابم از آن تاب که بر زلف تو افتد

در غیبت من گفت رقیب آنچه توانست

روشن شود آن روز که بازو به تو افتد."

مُحَمَّدَسْ منسوب به شاه اسماعیل اول از غزل حافظ به عنوان حسن ختام اشعار فارسی او

این چنین است:

"تو آن گلی که خراب تو گل عذارانند اسیر بند کمند تو شهسوارانند

به بند دانه و دامت چو من هزارانند غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند

تو با کرشمه و ناز، و گدا به عجز و نیاز

کنون که صاحب حسنی، به حسن خویش بناز

تو را رقیب، و مرا شد سرشک محرم راز

تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز

و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند

رسید موسم گل، عیش و کام رانی کن گذشت عمر، گرانی مکن، روانی کن

خلاف زاهد مکار، تا توانی کن در آب میکرده، و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه، آنجا سیاه کارانند

سیاه خال و خط می کنند غارت دین

نشسته ابرو و چشمت ز گوشه ها به کمین

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۳۵ الف؛ آنشکده آذر، نوشته ی لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به کوشش حسن سادات ناصری (چهار جلد)، تهران ۶۳-۱۹۶۱، جلد اول، صفحه ۵۸؛ دانشمندان آذربایجان، نوشته ی محمد علی تربیت، تهران ۱۳۱۴، چاپ اول، صفحه ی ۱۳۷؛ تذکره روضه السلاطین، نوشته ی فخری هروی به تصحیح و تنظیم خیام پور، تبریز ۱۳۴۵ صفحات ۶۸-۶۷ و تاریخ ادبیات ایران، نوشته ی ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۶۹، چاپ ششم، صفحات ۷-۱۳۶.

کشیده صفف زختا تا به روم لشکر چین

گذر بکن چو صبا بر بنفشه زار و بین

که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

چو آفتاب رخت نیست ماه در خاور نهاد پیش قدت سرو سرکشی از سر

ندیده دیده چو روی تو ای پری پیکر سه زیر زلف دو تا چون نگه کنی بنگر

که از یمین و یسارت چه بی قرارانند

بین که مردم چشمت چو آهوی صیاد زخال دانه به زخم زلف دام نهاد

زخال و دانه خطایی چنین به دام افتاد خلاص حافظ از آن زلف تاب دار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

مورخان معاصر شاه اسماعیل اول و بعد از او، اکثراً می نگارند که شاه اسماعیل اول

طبع شعری بسیار عالی داشته و به سرودن اشعار ترکی عشق می ورزیده است. از شواهد امر

چنین بر می آید که تخلص شعری وی "خطایی" بوده چنان که اسکندر منشی ترکمان در عالم

آرای عباسی به این امر اشاره کرده می نویسد:

مولانا امیدی شاعر قرن دهم هـ ق. در قصیده ای تخلص شعری او را چنین ذکر

کرده اند:

"قضا در کارگاه کبر یایی فکنده طرح اسلیمی خطایی"

۱- یوسف جمالی، محمد کریم: "شاه اسماعیل اول صفوی و علاقه ی او به شعر و ادب" در فصلنامه پژوهشهای تاریخی، دانشگاه فردوسی مشهد، دوره جدید، سال دوم، شماره ۱-۲ (بهار و تابستان ۱۳۷۸)، صفحات ۳۴-۱۷، صفحات ۲۰-۱۹.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: ترخان گنجه ای:

Ganzoierolidi Sah İsmail Hatai , Napoli , 1958.

۲- اسکندر منشی، عالم آرای عباسی، (رضوانی) ص ۷۵. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب‌السیر، جلد چهارم، ص ۴۹۶. خواندمیر در صفحه ی مذکور: "اسلامی و ختایی" را همچنین دو طرح کنده کاری و منبت کاری رایج آن عصر و از سبک استاد کمال‌الدین بهزاد در فن نقاشی و هنر مینیاتور سازی می داند و می نویسد:

"و فرمود که نجاران هنرمند و مهندسان خاتم بند از اطراف ممالک محروسه در بغداد جمع آمده شش صندوق منقش به نقوش اسلامی و ختایی در غایت تکلف و زیبایی ترتیب دهند..."

برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به: ح. آرا سلی، همان، صفحه ی ۴۵. آرا سلی سبک شعری شاه اسماعیل را در این صفحه نمونه سبک شعری خاقانی شروانی می داند.

شواهد ارائه شده، تنها نوشته واضح و روشنی است که از مورخ دربار صفوی به یادگار مانده، و نشان دهنده این واقعیت است که شاه اسماعیل اول شعر می سروده و طبع لطیفی هم داشته است. به رغم موجودیت اشعار و سروده های فراوان مذهبی و قصاید و غزلیات منسوب به او، بعید به نظر می رسد که تصور شود شاه اسماعیل اول قریحه و ذوق شعری نداشته است و یا این که از سبک های دشمنان دین و دولت خود، همچون امیر علیشیر نوایی - وزیر معروف و دانشمند سنی مذهب سلطان حسین بایقرا - و دیگران تبعیت کرده باشد.^۱ البته نظرات مخالفی هم وجود دارد که بیشتر به افسانه شبیه است تا به حقیقت زیرا که با وجود رونق شعر و شاعری در میان خاندان صفوی و شاه زادگان دربار، بعید به نظر می رسد که علاقه به شعر و شاعری و علم و ادب در میان این خانواده وجود نداشته است.

آن چه که خواننده را به اشعار شاه اسماعیل اول مجذوب می سازد، روانی و سادگی اشعار و مردمی بودن سروده های اوست. زیرا که شاه اسماعیل برای کسب محبوبیت و جذب قلوب مریدان و قزلباش عامی و بی سواد خود، شعر می سرود و در اشعارش کلماتی را به کار می گرفت که در زبان عامیانه و محاوره ای روزمره مردم جامعه اش به وفور استفاده می شد و مشعوف کننده بود. از آن جایی که ابلاغ مقاصد و پیام های مرشد کامل به مریدان جز از راه ترکی گفتن و ترکی نوشتن میسر نبود، به ناچار زبان ترکی، زبان رسمی دربارش گردید و تا پایان عهد صفوی همچنان بکار گرفته می شد.^۲

نگاهی گذرا به نمونه های شعری شاه اسماعیل اول در ده نامه، این حقیقت را آشکار می سازد که اگر چه شاه اسماعیل اول پادشاه و مرجع عالی مذهبی ایران در این عصر به حساب می آمده ولی اعتقاد او به بیان خواسته ها در لباس شعر که بر قلوب ملتی تاثیر پذیر بود را نباید فراموش کرد. لباسی که با تطمیع و فشار و پول نمی شد آن را به دست آورد. در ده نامه از عشق

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: ح. آراسلی، همان، صفحه ۴۵ و باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، انتشارات صفی علی شاه، تهران ۱۳۵۷، چاپ دوم، صص ۳۱۵ - ۳۱۳. آقای باستانی پاریزی در این صفحات عقیده منداند که:

".. همان شاه اسماعیل سخت گیر که دهها دشمن در آتش قهر او سوخته، شاید تعجب کنید که تا حدی نازک دل بوده که لطیف ترین غزلها را به زبان ترکی سروده است..."

گویی حافظ خلوت نشین به سخن آمده است و در سایه های سرو ناز شیراز غزل سرایی می کند..."

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ح. آراسلی، همان، صفحات ۴۵ - ۴۴ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس اول، صفحه ۱۷۳.

و علاقہ‌ی خود نسبت به طبیعت و بهار که فصل خیزش و حرکت سپاه اش بود صحبت کرده می‌سراید:

".. قیش گیتدی ینه بهار گلدی گل بیتدی و لاله زار گلدی
قوشلار ها موسی فغانه دوشدی عشق اودی ینه بوجانه دوشدی ..."^۱
ترجمه به فارسی:

زمستان به پایان آمد و بهار دوباره پیدا شد
گلها شکوفه کرد و باغهای لاله پر از گل شدند
پرندگان همه آهنگ خواندن کردند
و آتش عشق تو مجدداً قلبم را مالا مال از عشق نمود..."^۲
و یا در فراق یار - به اسارت برده شده - می‌سراید که فراق ترا تحمل کرده‌ام ولی وصل
رخسار تو آرزوست... چشمان من همچو دریا و ابر، باران می‌بارد...
"فرقتین چکدیم، نگارا وصل رخسار ین گرگ
خسته حالمد دلبرا، لعل شکر بارین گرگ
باخما نام گل یوزینه حسنین وار ایکن، ای پری،
نیلرم من نرگسی اوّل چشم بیمار ین گرگ.
مرغ باغ عشق ایسه ن، ابسم او تورما جان قوشی،
دلبریم کوینده هر دم ناله زارین گرگ.
بحر چشمیم آغلا ما قلان ابر تک باران تو کر
بو پریشان کونلومه لفظ گهر بارین گرگ
ای خطایی، گلشنه وار، خاک پایین گور اونین
گرسنه اوّل آهو گوزلی مشکبو یارین گرگ."^۳
یا از غم یار از دست رفته خود افسوس خورده می‌گوید:
".. یاندیم غم او دنیا سر به سر من غم همدمی یار گیتدی الدن ..."^۴
ترجمه به فارسی:

۱- دیوان شاه اسماعیل اول، با مقدمه ی پروفیسور ح. آراسلی، صفحه‌ی ۴۵ (به زبان ترکی باکو)

۲- همان، صفحه‌ی ۱۴۲.

۳- دیوان شاه اسماعیل، همان صفحه‌ی ۴۵. احتمالاً پس از جنگ جالدران و به اسارت گرفته شدن همسرش بهروزه خانم سروده شده باشد.

از غم افسوس آن دنیا سر تا پا سوختم

"زیرا که) همدم غم های من از دست رفت ..."

در غزلیات موجود از شاه اسماعیل اول، الهامات زیبا و دل نشین، لطافت و زیبایی کلام و تمثیل به شیوه بسیار بدیع و تازه به کار گرفته شده و این صنعت در شعر زیر به خوبی هویداست:

"حق لبیدن غنچه نی گلشنده خندان ایلمیش

لیک بو ناز کلیگی لطفیله چندان ایلمیش

قامتین کولگه سی طرحین گو تور مش باغبان

باغدا عکسیندن اونین سروی خرامان ایلمیش

دیو اوغورلامش اوپور یرده دهانین نقشینی

وارمیش اوندان، خاتم مهر سلیمان ایلمیش

ظلمت زولفیندن ایچمش لبلریندن آب خضر

حی باقی بولمش اوندن آب حیوان ایلمیش

شانه دن مشاطه سالمش بر چگین قیلین یره

سر بسر خاک جهانی عنبر افشان ایلمیش

عارضین یاغیندا بیر مرغ سحر اولموش خلیل

اول سبیدن حق اونا اودی گلستان ایلمیش

بو خطایی قانینی تو کمکده ایکن، تو کمه دین

اوندا هر مفتی که منع ایتدی سنی، قان ایلمش."

ترجمه دوبیت اول شعر:

خداوند از روی لب های تو، گل های خنده را خلق کرد

اما با مهربانی خود، آن ها را لطیف تر خلق نمود

طرح قامت تو را باغبان کشید

و از عکس آن در باغ سرو خرامان را بوجود آورد...

و یا از این غزل عاشقانه که یوسف وار زلیخا را تبرئه کرده، حق به او می دهد که

عاشق زیبایی خدادادی او شود و پر نخوت و مغرور باشد:

"دلبر، عشقینده من تک کیمسه مشهور اولمادی
 یاسنین تک حسینه هیچ کیمسه مغرور اولمادی
 حورایله باغ بهشته قیلد یلار تعریف لیـــــک
 ایشیگین تک جنت و حسنین کیمی حور اولمادی
 تا که عشقین گلمدی، شاه، بو کونلوم تختینه
 ظلمت کونلوم ایوی عالمده پر نور اولمادی
 خاک پایینی خطایی تا که چکدی چشمینه
 گورمه دن اول دولتی، دشمن گورم کور اولمادی."^۱

مورخان و منتقدان معاصر عقیده دارند که شاه اسماعیل اول، نه تنها در سبک ادبی خود به نسیمی - شاعر معروف و گرانقدر حروفی مسلک (مقتول در آلاپو به سال ۸۹۰ هـ) آذربایجانی تأسی جسته، بلکه در ایدئولوژی مذهبی خود هم از او پیروی می کرده است. به هر حال هر که و هر چه بوده باشد، این تفاوت در سبک شعری و محتوایی در غزلیات و مثنوی های عاشقانه و پند آمیز او - که قزلباشان را به وجد آورده، تکیه کلام آنان در رزم ها و بزم ها و مراسم عزا بود، باعث گشت تا منتقدان اشعارش، تعلق این گونه اشعار و سروده های ضد و نقیص را - که باعث موفقیت های بی اندازه اش بود - از او بعید دانسته، درباره ی عدم تعلق و یا تعلق داشتن این گونه اشعار قلم فرسایی کنند و یا اصلاً او را شاعر ندانند.^۲

در اشعار معمولی شاه اسماعیل اول، تفاوت هایی نمایان با اشعار مذهبی اش به چشم می خورد و شاید همین تفاوت ها است که شبهات فکری منتقدان را به وجود آورده باشد. در اشعار مذهبی شاه اسماعیل، دشمنان آل رسول و ائمه اطهار (ع) به باد ناسزا گرفته می شوند و انتساب خاندان صفوی به آل رسول و نیابت این خاندان از طرف امام دوازدهم، امام زمان مهدی موعود «عج» مکرر و مکرر تبلیغ می شود.^۳

شاه اسماعیل اول برای پیشبرد اهداف سیاسی و مذهبی خود و برای جلب قلوب مریدان شیعه و غیر شیعه و ایرانیان همراه خود، گاهی خود را "ظل الله" و زمانی نایب امام زمان مهدی

۱- دیوان شاه اسماعیل، صفحه ی ۲۰۳.

۲- در این رابطه رجوع شود به دیوان شاه اسماعیل، قسمت مقدمه به ترکی، صفحات ۵۱ - ۵۰ و رازهایی از دل تاریخ، صفحه ی ۸۸ و "اشعار شاه اسماعیل اول" به کوشش پروفسور مینور سکی صفحات ۱۰۲۷ الف و ۱۰۴۶ الف و ترخان گنجه ای، دیوان شاه اسماعیل، صفحه ی ۱۱ شماره ۹.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به "اشعار شاه اسماعیل اول" به کوشش مینور سکی، ص ۱۰۲۷ الف.

موعود «عج» و هر از گاهی «شاه دین پناه» و «غلام شاه مردان» می خواند و متعاقباً از طرف هواداران خود مورد پرستش قرار می گیرد.^۱

این دگرگونی شخصیت و ظاهر سازی - به علت خواستار داشتن در آن عصر - یکی از عوامل سیاسی پیشرفت برای او به حساب آمده و ادعاهای پر آب و تاب ثقیل او برای هضم و یا تفسیر محققان امروز به وجود آورده است. کوششی که پدران او موفق به انجام آن نبودند و هر یک آن را نیمه تمام گذاشته و به قتل رسیدند.

اوج ادعاهای شاه اسماعیل اول در ادبیات زیر به وضوح نشان داده شده که مورد قبول هواداران او بوده است.

روان اولدوم (روانه شیمیدی گلدوم	"منم که بوزمانه شیمیدی گلدوم
ساغینما کیل جهان شیمیدی گلدوم	ازلدن گلیمش شاه امری ایلنه
عالمه نوح طوفانه شیمیدی گلدوم..."	سلیمان خاتمی موسی عصای

ترجمه به فارسی:

این منم که اکنون به این جهان آمده‌ام

و به صورت روحی روان شده‌ام

به دستور شاه^۲ از ازل آمده‌ام

به خود زحمت مده و مپرس که چرا حالا به این جهان آمده‌ام

همچون انگشتی حضرت سلیمان و عصای معجزه آسای حضرت موسی

همچون طوفان حضرت نوح به این جهان آمده‌ام...

و یا برای از بین بردن شک و تردید مریدان به دنبال سؤال و پرسش فراوانی که از او و طرفداران نزدیک او می کردند در دو بیت زیر جواب می دهد که:

"یقین بیل کیم خدایی دور خطایی محمد مصطفائی دور خطایی

صفی نسلی جنید حیدر اوغلی علی مرتضای دور خطایی..."^۱

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به منور رسی، اشعار شاه اسماعیل اول، صفحه ۱۰۴۶ الف، شماره ۱۶۸ و صفحه ۱۰۲۶ الف، ترخان گنجه ای ۱۱ شماره ۹ و زندگانی شاه اسماعیل اول از نویسنده، صفحه ۶۶.

۲- منور رسی، اشعار شاه اسماعیل اول، صفحه ۱۰۳۶ الف و ۱۰۴۶ الف؛ ترخان گنجه ای صفحه ۱۰۹، شماره ۱۷۱.

۳- شاید منظور خدا و یا مولی علی علیه السلام که به زعم علی الهیان مقام خداوندی را کسب کرده بودند باشد.

ترجمه‌ی فارسی:

قطعا و یقینا بدان که خطایی طبیعتی الهی دارد
و این که او منسوب به محمد مصطفی (ص) است
او از نسل صفی (الدین) و (شیخ) جنید و حیدر است
و این که او منسوب بسه مرتضی علی (ع) است.
و یا در بیت زیر در حالی که از آمدن خود به این جهان و سروری خود بر عالم صحبت
می کند آشکارا می گوید:

"بوگون گلدوم جهان سرورم من

یقین بیلونک که ابن حیدرم من"^{۲۱}

ترجمه به فارسی:

من امروز به عنوان مالک جهان به این دنیا آمده‌ام
حقیقتا بدان که من فرزند حیدر (مولی علی یا شیخ حیدر؟) هستم.
و یا این دو بیت بسیار صریح و کوبنده که برای پیروان خود سروده است:
"آدم شاه اسمعیل حقونک سریم بوجمله غاز یلرونک سروریم
آنسام دور فاطمه آتام علی دور اون یکی امامونک من داخ پی روی ام."^{۲۲}

ترجمه به فارسی:

نامم شاه اسماعیل و از اسرار حق هستم
و این جنگجویان - دینی - را رهبری می کنم

۱- مینور رسکی، اشعارش اسماعیل اول، صفحات ۱۰۳۲ الف و ۱۰۴۳ الف به شمار ۲۲ و ترخان گنجه‌ای، صفحه‌ی ۲۴ و ۲۵ به شماره ۲۴.

۲- مینور رسکی، اشعار شاه اسماعیل اول، صفحات ۱۰۴۲ الف و ۱۰۳۱ الف.

۳- مینور رسکی صفحات ۱۰۴۲ و ۱۰۳۱ الف به شماره ۱۵.

فلسفی در جلد اول زندگانی شاه عباس اول، صفحه‌ی ۱۵۵ (ضمیمه) در مورد این دو بیت شعر که شاه اسماعیل به این وسیله نسب خود را به خاندان علی (ع) می رسانید و ادعای سیادت داشت می نویسد:

"منم شاه اسماعیل حقنک سریم که مونجه غازیلرنک سرورنیم
آنسم در فاطمه اتم علی در بو اون ایکی امامنک پیرونیم."

نام مادرم فاطمه و نام پدرم علی است ————— من پیرو دوازده امام هستم

علاقه شاه اسماعیل اول به شاعران، علما و فضیلا طراز اول عصر خود و نیز آثانی که به دنبال اهداف او می‌سرودند و می‌نوشتند، آن چنان قوی نشان داده شده که مورد تایید پسران او: سام میرزا و القاص میرزا و مورخین دربار صفوی است. این افراد - عمدتاً - به این نکته تأکید دارند که به علت علاقه مندی شاه به شعر و ادب و حرمت گزاردن او به شاعران و علمای شیعه ی عصر خود، بسیاری از آنان سعی داشتند به طریقی با سرودن اشعار - هر چند هم که بی معنی و چرند سروده شده باشد - خود را به او نزدیک کرده مورد لطف قرار گیرند. زیرا که دیده و شنیده بودند که شاه اسماعیل اشعار بی معنی را هم خریدار است و برای آن به شاعران پاداش و مستمری پرداخت کرده و می‌کند. مشروط بر این که در راه دین و دولت او تبلیغ کنند و باعث پیشرفت اهداف دولت او باشند. برای فردوسی شاعر حماسه سرای قرن پنجم هـ.ق. - احترام خاصی قائل بود و دلاوران و پهلوانان افسانه‌ای شاهنامه را می‌ستود^۱ تا آن جایی که نام سه تن از پسران خود را از نام دلاوران شاهنامه گرفته بود. مثل تهماسب، سام و بهرام. نقل است که او خود شاهنامه می‌خواند و در میادین جنگ اشعار شاهنامه را با صدای بلند ترنم می‌کرد و به "کور اغلو" قهرمان افسانه‌ای آذربایجان علاقه مند بود و خود را در راه او و هم پای او فرض می‌کرد.^۲

به روایت تاریخ، شاه اسماعیل اول در میادین جنگ جهت تهییج جنگجویان قزلباش خود، شاهنامه خوان‌ها را تشویق می‌کرد و در اشعار حماسی و خواندن آن، آن‌ها را همراهی می‌نمود. هدف از شاهنامه خوانی در میادین جنگ؛ ترغیب و تهییج سپاهیان برای پیش روی و پیروزی بر دشمنان دین و دولت خود بود.

حتی امرای طراز اول دولت او مثل: خان محمد استاجلو (مقتول در سال ۹۲۰ هـ.ق. در جنگ چالدران)، شاهنامه را با صدای بلند و رسا می‌خواند و قزلباشان از خواندن اشعار حماسه‌ای او - که مخصوصاً از جنگ ایرانیان با توراتیان انتخاب می‌شد - به استقبال مرگ می‌شتافتند و چه بسا بدون زره و خفتان و یا اسلحه به استقبال شهادت در خط مقدم جبهه جان

۱- در این باره رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول از مولف، صفحات ۷۰-۶۷.

۲- صمد بهرنگی، مجموعه‌ی مقالات، قسمت مقدمه و ذبیح الله صفا، حماسه در ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۹.

۳- صمد بهرنگی، همان، قسمت مقدمه و حسین لسان، "شاهنامه خوانی" در مجله‌ی هنر و مردم، شماره‌های ۱۵۹ و ۱۶۰، دی بهمن ۱۳۵۴ هـ.ق. صفحه‌ی ۱۲.

می‌باختند. در بعضی از مواقع، میدان جنگ تبدیل به میدان حماسه خوانان شاهنامه می‌شد و اکثر قزلباشان، اشعار فولکور محلی را کنار گذاشته، هم پای قزلباشان با صدای بلند اشعار شاهنامه را بر زبان ترنم می‌کردند.^۱ در رد ادعاهای غیر محققانه و عجولانه بعضی از منتقدان گسترش شعر و ادب در عصر صفوی و با توجه به اینکه تا به امروز هنوز قسمت‌های مهمی از تاریخ تاریک این سلسله در پرده‌ی ابهام باقی مانده و به تدریج کشف و آشکار می‌گردد،^۲ شایسته نیست هنوز به گفتار غیر تخصصی و عجولانه‌ی دو فرد بیگانه^۳ و غربی تکیه کرده بگوییم و بنویسیم که در عصر صفوی شعر و ادب به نهایت سقوط کشانیده شده و هیچ شاعر درجه اول پارسی‌گویی در این عهد وجود نداشته است.

ادوارد براون، عبدالرحمن جامی - متوفای سال ۸۹۸ هـ.ق. را آخرین شاعر پارسی‌گویی تراز اول قرن نهم دانسته و هیچ توجهی به هفتصد تن شاعرانی که به قول شام میرزا در عصر پدرش - شاه اسماعیل اول - و بردارش و بعدها خیلی بیشتر از این تعداد در عصر شاه عباس اول و دوم در دربار شاهان صفوی می‌زیستند و شعر می‌سرودند، نمی‌کند. البته دلیل ادوارد براون بر اساس نامه‌ای است که در تاریخ ۲۴ ماه مه ۱۹۱۱ م. از شادروان میرزا محمد خان قزوینی - علامه معروف ایرانی که در پاریس زندگی می‌کرده - دریافت داشته و در آن نامه علامه قزوینی بر حسب افکار بلند ایران دوستی و پارسی‌گویی خود، تصویری که از مردان نامی و نابغه‌ی علم و ادب ایران داشته (مثل فردوسی؛ سعدی؛ حافظ؛ جامی و غیره) شاعری هم سنگ و هم پایه آنان در این عصر ندیده.

علامه قزوینی در نامه‌ی خود در جواب سوال ادوارد براون می‌نویسد:

۱- حسین لسان، همان، صفحات ۱۳-۱۲ و استاد شجاع‌الدین شفا جهان‌شناسی تهران ۱۹۷۰، جلد اول، صفحه‌ی ۸۰.

در این صفحه‌ی استاد شجاع‌الدین شفا می‌نگارد که در روزنامه‌ای که در سال ۱۵۱۴ م. در نورنبرگ آلمان به چاپ رسیده بود و در کتابخانه‌ی عمومی این شهر نگه‌داری می‌شده تصویری از جنگ چالدران به صورت حماسی آن ترسیم شده بود که بسیار ارزشمند است.

در کتاب جان‌آشن مژ - جنگ‌های ایرانیان در چالدران و یونان ترجمه‌ی رمان‌نویس معروف شادروان ذبیح‌الله منصوری، امیر کبیر، ۲۵۳۵ ش، صفحات ۲۳ تا ۲۶ از شاهنامه خوانی و شاهنامه‌خوانان اردوی شاه اسماعیل اول همچون اولدوزبیک و سهراب همدانی صحبت شده است که به علت رمان بودن این کتاب زیاد بدان استناد نشده است.

۲- مثلاً همت و کوشش، احمد موحد در تالیف کتاب شیخ صفی‌الدین که بسیاری از ناگفته‌های تاریخ صفوی را گفته و نوشته‌اند.

۳- مثل ادوارد براون و آرنولد توبینی.

... به هر صورت، شک نیست که در زمان دولت صفویه، ادبیات^۱ و شعر به نهایت سقوط رسید، حتی یک نفر از شاعران رده^۲ اوّل در این عصر حضور نداشته است که بشود از او یاد کرد...^۳

ادوارد براون دلیل عمده‌ی این کمبودهای ادبی را به خاطر آن می‌داند که پادشاهان صفوی تعصب شدیدی به مذهب نشان می‌دادند و با عثمانی‌ها و ازبکان دشمنی خاصی می‌ورزیدند و بیشتر هم و غم خود را در پیشبرد مذهب تشیع دوازده امامی مصروف می‌داشتند. با آن که نظر علاّمه قزوینی و ادوارد براون و آرنولد توینی در برخی از محافل ادبی قابل قبول بوده و هست، اما این کمال بی‌انصافی است که به خاطر آن که شعرای پارسی‌گوی و ترکی‌گوی این دوره - که اکثر این افراد به زبان شعر و ادبی آنان متأسفانه آشنا نبوده و نیستند - مجبور بودند تا هم پای شاهان صفوی و امرای آنان روزگار بگذرانند و مطابق میل آنان شعر سروده پادشاه دریافت دارند، آنان را هم سنگ و هم پای نواغ عصر گذشته که در هر قرن فقط یک نفر ظهور نموده به شهرت جهانی رسیده بودند، ندانیم و از آن‌ها و اشعارشان یادی نکنیم و از آثارشان تجلیلی به عمل نیاوریم.^۴

۱- به هر حال ادبیات و شعر در این جا می‌بایستی مشخص شود. آیا به تمام زبان‌ها و لهجه‌ها و یا فقط پارسی گویان ایران منظور نظرشان بوده است. متأسفانه این حس ناسیونالیستی و برتری طلبی ما ایرانیان معطلی است جهت پیشرفت و اتحاد ملی در این کشور هزار طایفه و زبان که اگر نخواهیم به غنای فرهنگی همین زبان‌ها ارزش قائل شویم، فاجعه‌ی ملی آن را می‌بایست رویارو باشیم. حربه‌ی بسیار کاری که هر از گاه بیگانگان بر آن انگشت می‌نهند و تحولات بسیار ناپسندی را در این کشور به وجود می‌آورند.

۲- نمی‌توان باور کرد که علاّمه قزوینی این چنین ناامیدانه شاعران پارسی‌گوی این عهد را به هیچ می‌شمرد و ارزشی برای اشعارشان قائل نیست. به هر حال رده‌های اول همیشه نابغه بوده اند و → نواغ به مفهوم نابغه همیشه نادر هستند. اگر قرار بود همه نابغه باشند دیگر ارزشی برای این عنوان قائل نمی‌شدند.

۳- ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، (به زبان انگلیسی) جلد چهارم، صفحه‌ی ۲۶. این کتاب توسط آقای رشید یاسمی ترجمه شده است.

۴- به عقیده نویسنده، هنوز هم آثار و دواوین بسیاری از شعرای این عصر بررسی نشده و ارزش علمی و ادبی آن‌ها در پرده ابهام باقی مانده است.

البته این مطلب نباید فراموش شود که به دلیل گسترش تشیع و توجه بیش از حد پادشاهان صفوی به علوم دینی و عالمان شیعه مذهب عرب زبان آنان در اجرای مقاصد سیاسی، رواج زبان عربی به جای فارسی و به دلیل وارد کردن علما و فقهای شیعه‌ی جبل عامل، بحرین، بصره به ایران، به اقتضای دین داری و تعصب، این گروه ذوق عرفانی و تصوف را که اساس پیشرفت شعر و ادب در ایران بوده، را ناپود کرده، بسیاری از علاقه‌مندان به شعر و ادب را وادار به تغییر مثنوی ذوقی‌شان کردند.

البته، هنرمندان و شاعران و علمای این عصر، در نظر جان ریپکا، ادیب و منتقد ادبیات ایران و هم چنین استاد مسلم دکتر ذبیح الله صفا - که به حق کوشش هایی برای زنده نگاه داشتن زبان و ادب پارسی، مورد تمجید و تحسین علاقه مندان علم و ادب در اشعار شعرای ایرانی است و سایر منتقدان صفویه، به فضیلت و علم او ایمان کامل دارند، بی ارزش نمانده است تا آن جا که تاسف آن ها در این مقوله که: "هنوز آثار شان - شعرای عصر صفویه - در پرده ابهام باقی مانده است..."^۱ را به عنوان شاهد همراه داریم.

در علاقه مندی شاه اسماعیل اول و دربار او دخی در میان پسران و دختران او - به شعر و ادب و تشویق شعرای این عصر به سرودن اشعار، چه غزل و چه قصیده و نظیره گویی، باید گفت که زین الدین محمود واصفی از جمعی از شاعران هم عصر خود نقل می کند که: وقتی او به جمعی از شاعران عهد خود که در لب جویی نشسته بودند و مطارحه می کردند رسید، بود، شاعران از شوق به خدمت او دویده گفتند که: ".. شنیده باشید که شاه اسماعیل حکم فرموده قصیده تن طرانی کمال اسماعیل اصفهانی را که مطلعش این است:

"موسم دی رفت و خرم شد چمن، آمد بهار

باغ و بستان سبز گشت و کوه و صحرا لاله زار ..."

را شاعران خراسانی تتبع نمایند..."؟ واصفی می گوید: پس از شنیدن سخنان آنها:

در این رابطه رجوع شود به مهدی فرهانی منفرد: مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷.

۱- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به ذبیح الله صفا، همان و جان ریپکا:

Rypka, J., "History of Iranian Literature", Dordrecht 1968, P. 239:

جان ریپکا در این رابطه می نویسد:

".. In the field of Poetry we even find endless number of names. The works of those poets have unfortunately not yet been thoroughly Studied. So that for the present the names remain practically without significance..."

همچنین رجوع شود به: عزیز احمد، شعرای عصر صفویه و هندوستان، مجله ی ایران، (۱۹۶۷ م.) جلد پنجم، صفحات ۱۱۸-۱۱۷ و احسان یارشاطر: ادبیات صفویه: پیشرفت یا سقوط، به انگلیسی در مجله ی مطالعات ایران (Iranian Studies)، جلد هفتم، لندن ۱۹۷۴، صفحات ۲۱۸ - ۲۱۷ تحت عنوان انگلیسی:

Yar Shater, Ehsan:

"Safavid Literature: Progress or Decline", in J. of Iranian studies, Vol. VII, London, (1974 A.D.) pp. 217 - 218.

".. فقیر که این شنیدم به خاطر گذارنیدم که مرا خود داعیه ی ملازمت آن چنان پادشاهان است که آن عزیز فرمود..."^۱

اقرار شاعر هم عصر شاه اسماعیل اول، نشان دهنده این واقعیت است که شاه اسماعیل اول شخصاً به شعر و شاعری علاقه مند بوده و شاعران را تشویق به سرودن اشعار و تتبع در آن می کرده است. با توجه به نوع اشعارش که در ابتدای حیات و اواسط و اواخر آن سروده، این تصور در محقق پدید می آید که گاهی اوقات شاه اسماعیل در مقابل معذوراتی قرار می گرفت که ناچار از قبول آن بوده و راه گریزی برای آن تا سال ۹۲۰ ه.ق. نمی یافت. ولی از سال ۹۲۰ ه.ق. که بسیاری از علما و فضلا و روحانیون درباری متعصب موافق و مخالف از صحنه ی تاریخ حیات او به ناچار و ناخواسته بیرون می روند، تعصب خشک و غیر ادبی خود را ترک گفته به سرودن اشعار دلخواه خود می پردازد و این شیوه را تا آخر حیات خود ادامه می دهد.^۲

سام میرزا در تحفه ی سامی تاکید دارد که دربار پدرش ملجأ و پناهگاه شاعران و علمای عصر بوده و اکثر آن ها در شعر و شاعری سر آمد اقران خود بودند و لایق با شاعرانی همچون فردوسی و سعدی و غیره.^۳

استاد سعید نفیسی شاهنامه ی حیرتی را که حدود بیست هزار بیت می باشد به عنوان مثال از قدرت مندی شاعران ایرانی در سرودن اشعار نغز پاری در این عهد می داند که با ذکر چند بیتی از این شاهنامه پر نغز، سخن را کوتاه کرده به حیات شعر و ادب در این عصر می پردازیم. در شاهنامه حیرتی آمده است:

۱- رازهایی از دل تاریخ، صفحه ی ۱۵.

۲- محمد عارف مترجم، تاریخ انقلاب اسلام، (چاپ، رسول جعفریان، انتشارات دلیل، قم ۱۳۷۹) ص ۱۱۲. مثلاً به شعر عاشقانه (غزل) شاه اسماعیل اول توجه شود: که به طور حتم و یقین پس از جنگ چالدران و با اسارت گرفته شدن همسرش بهروزه خانم سروده است:

مهرده ای را بار دیگر آرزوی زندگیت گرچه زان حضرت تم دور است، جان در بند گیت هر چراغی را، به قدر نور خود تابند گیت رخنه بر دیوارهای خانه، از بسازند گیت سر به پیش افکنده با صد عذر از این شرمند گیت...	"باز گرد، ای جان، که جسم بی تو در افکند گیت گرمنم اینجا، دلم آن جاست در خدمت مقیم پیش مهر عارضت، مه خود نما گر شد، چه شد عاشقان را رخنه ها از گریه بر رخ شد پدید نرگس او با چشم مست لاف زد، اینک بین

به نقل از پارسا دوست، منوچهر: شاه اسماعیل اول ... صفحات ۷۵۱ - ۷۵۰.

۳- تحفه ی سامی، قسمت مقدمه.

"..الهی از دل من، بند بردار
 الهی، ساز آسان مشکلم را
 چو نظم من به نام شاه^۱ دین است
 به مدح شاه^۲ باید راند خامه
 مرا در بند چون و چند، مگذار
 نما راهی به ملک جان دلم را
 ز روی راستی شهنامه این است
 به نام شاه باید شاهنامه..."

در نسخه^۳ عالم آرای عباسی اسکندر منشی ترکمان - درضمن ارائه احوال شاعران عصر شاه طهماسب - که بقایای عصر پدرش به خطاب می آمدند و عاقبت حال این طبقه می نویسد:

".. در اوایل حال حضرت خاقانی جنت مکانی را توجه تمام به حال این طبقه بود^۴ ... و در اواخر ایام حیات که در امر معروف و نهی از منکر مبالغه می فرمودند چون این طبقه علیه را وسیع المشرب^۵ شمرده از صلحا و زمره اتقیا نمی دانستند زیاد توجهی به حال ایشان نمی فرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی دادند..."

مطلب فوق این حقیقت را باز گو می کند که در عصر پدرش شاه اسماعیل اول - به علت توجه او، شعرا زندگی آرام و آسوده ای را دارا بودند و آزادانه شعر می سرودند و هم پای مرشد کامل خود به سرودن غزل، قصیده، رباعی و مراثی و نوحه خوانی می پرداختند و حال آن که به علت نفوذ علما و گسترش علم^۶ فقاقت در عهد شاه طهماسب از تعداد این افراد کاسته شد که در نتیجه روی به مهاجرت به سوی عثمانی و هند کردند. تا آن جایی که بعد از جنگ چالدران در دربار عثمانی به جای زبان ترکی، فارسی تکلم می شد و سلطان سلیم خود به زبان فارسی شعر می سرود. لذا به عنوان مثال به حیات و آثار چند تن از شاعران هم عصر شاه اسماعیل در خراسان و آذربایجان که به نوعی جیره خوار سفره عشق و علاقه ی شاه

۱- منظور شاه اسماعیل اول.

۲- حیرتی در واقع در این بیت حرف اش را زده است و مجبور بودن شاعران را در این عصر به همراه شدن با شاهان و حکمرانان صفوی به کنایه بیان کرده است. و این روش در عهد شاه طهماسب اول کلا به شکل دیگری سوق داده شد که نمونه ی بارز آن اشعار محتشم کاشانی است و فرمان شاه طهماسب اول به او.

۳- عالم آرای عباسی، نسخه ی خطی دانشگاه ادینبورگ به شماره های ۲۴ و ۸۴ که صفحه گذاری نشده اند.

۴- یعنی هنوز علما و روحانیون مهاجرت کرده به ایران بر حال و احوال و فکر او نفوذ نکرده بودند و شیخ عبدالعال کرکی به دربار او راه نیافته بود.

۵- عالم آرای عباسی، نسخه ی خطی شماره گذاری نشده دانشگاه ادینبورگ.

۶- در این باره رجوع شود به صفویه در عرصه ی دین و فرهنگ سیاست، تألیف رسول جعفریان، سه جلد.

اسماعیل اول به شعر و شاعری بودند بسنده کرده، تحقیق بیشتر در این رابطه را از محققان آرزومندیم:

۲-۹ مولانا عبدالله هاتفی خرجردی (متوفی ۹۲۲ ه.ق.):

مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده مولانا^۱ عبدالرحمن جامی از شاعران اواخر تیموریان و اوایل دوره صفوی است.

هاتفی از خاندانی ارجمند و از بزرگان خرجرد جام است که از ابتدای جوانی از جام بیرون رفته تا علم آموزد. در این سفر امیر همایون اسفراینی او را به عراق عجم و آذربایجان برده و هر از گاهی که از جام به هرات می رفت مورد احترام و توجه امیر مظفر الدین میرزا پسر سلطان حسین میرزای بایقرا و وزیر ارجمند و عالم او امیر علیشیر نوایی قرار می گرفت.^۲

ملا عبدالبنی درباره‌ی نحوه‌ی امرار معاش هاتفی می‌نویسد:

هاتفی "... اوقات خود را به زراعت و عمارت می گذرانیده و همیشه بیل در دست گرفته مشغول به درخت نشاندن و تخم افشاندن می شده و هر سال مبلغهای کلی حاصل محصول زراعت باغات ایشان می‌بوده و همگی حاصل را صرف فقرا و مساکین می کرده اهل طبع از و بهره‌ها یافته‌اند... در جوار منزل خود خانقاهی ساخته، جمعی درویشان با ایشان در آن مکان لیل و نهار به عبادت پروردگار مشغول بودند..."^۳

جامی، قبل از ورود خواهر زاده خود هاتفی به جرگه‌ی شعر و شاعری ذوق او را آزمود و پس از کسب رضایت از ذوق و قریحه‌ی او، اجازه داد تا هاتفی به سرودن شعر بپردازد. البته، جامی شرطی قائل شد و آن این بود که هر گاه هاتفی بتواند شعر معروف فردوسی را نظیره‌ای گوید و جوابی هم وزن و قافیه‌ی آن نظیره بسراید اجازه خواهد داشت خود را شاعر خطاب کند. هاتفی تمام سعی و کوشش خود را به کار برد تا بر وزن هجویه فردوسی که علیه سلطان محمود غزنوی سروده است، نظیره‌ای ارائه دهد و موفق هم شد. هاتفی بر وزن:

۱- تحفه‌ی سامی، صفحه‌ی ۱۶۰؛ حبيب‌السير، صفحه‌ی ۳۵۵ و امير علیشیر نوایی، مجالس النفايس به کوشش

علی اصغر حکمت، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۶۳، صفحه‌ی ۶۲.

۲- فخرالزمانی قزوینی ملاعبدالبنی: تذکره میخانه به تصحيح احمد گلچين معانی، اقبال، تهران ۱۳۶۲ ص ۱۱۵.

۳- تذکره میخانه، صفحه‌ی ۱۱۵.

"درختی که تلخ است وی را سرشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب
سرانجام گوهر به کار آورد
نظیره زیر را سرود:

"اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
به هنگام آن بیضه پروردنش
شود عاقبت بیضه زاغ، زاغ
نهی زیر طاووس باغ بهشت
ز انجیر جنت دهی ارزنش
گردد رنج بیهوده طاووس باغ."

هاتفی یکی از آن گروه شاعرانی است که کوشش داشت تا پروزن "خمسه نظامی" خمسہ ای ترتیب دهد. دو قسمت از پنج قسمت خمسہ هاتفی با "خمسہ نظامی" برابری می کند و رمان "لیلی و مجنون" و "شیرین و خسرو" و "هفت منظر"، قرینه هفت پیکر نظامی است. هم چنین "تیمور نامه ی" او همتای "اسکندر نامه" نظامی است.^۳

همان طوری که ذکر آن رفت، هاتفی در خرچرد باغی خریداری کرد و در همان باغ مسکن داشت. در این باغ زندگی ساکت و دوران کهولت خود را می گذرانید و شاه اسماعیل اوّل به هنگام فتح خراسان به سال ۹۱۶ هـ پس از بازگشت از مرو به خرچرد رفته او را در این باغ دیدار کرد. از آن جایی که در باغ بسته بود، از طریق دیوار باغ قزلباشان دروازه باغ را گشودند^۴ و شاه اسماعیل سرزده وارد خانه ی هاتفی شد و متواضعانه بر روی گلیم حقیرانه و

۱- تذکره میخانه، صفحه ی ۱۰۰؛ منتظم ناصری نوشته اعتماد السلطنه به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش. جلد دوم صفحه ی ۸۱ و عبدالرحمن جامی، دیوان جامی، به کوشش ح. راضی، تهران ۱۳۴۱، قسمت مقدمه.

۲- تحفه ی سامی، صفحات ۹۷ - ۹۴ و آتشکده آذر، صفحه ی ۳۷۵.

۳- تاریخ ادبی ایران (ادوارد براون) جلد چهارم، صفحه ی ۲۲۹ و سرگور اوزلی: Sir G. Ouseley: Biographical Notices of Persian Poets, London, 1846, P. 3 (Heft menzer).

۴- آتشکده آذر، صفحه ی ۳۷۸.

اولین مثنوی هاتفی لیلی و مجنون اوست که حدود ۱۹۰۰ بیت است. دومین مثنوی هاتفی خسرو و شیرین اوست که به نام امیرعلیشیر سروده است سومین مثنوی هاتفی خسرو و شیرین اوست که حدود ۲۱۰۰ بیت در بحر خفیف سروده است و چهارمین مثنوی او تیمور نامه اوست که در مقابل اسکندر نامه نوشته شده است. و پنجمین آن شاهنامه است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمود صافی، بازتاب اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران در آثار برخی از شاعران از زوال تیموریان تا پایان حکومت شاه طهماسب اول صفوی (۹۸۴ - ۸۵۰ هـ.ق.). رساله ی کارشناس ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد به راهنمایی خانم شکوه السادات اعرابیلا بهمن ماه ۱۳۸۰، صفحات ۲۹۱ - ۲۷۷.

فقیرانه او نشست و از احولات هاتفی پرسش کرد. از غذای فقیرانه هاتفی تغذیه کرد و در ضمن صحبت از شاعر در خواست نمود تا شعری برای شاه بخواند. هاتفی اطاعت دستور کرد و بعد از مدح و ستایش شاه اشعاری برای او خواند. شاه اسماعیل به هنگام بازگشت از هاتفی درخواست نمود تا زندگانی و عملکرد چند ساله سلطنت او را به نظم کشد و شاهنامه ای ترتیب دهد. این تقاضای شاهانه توسط هاتفی پذیرفته شد و حدود یک هزار بیت شعر در آن باره سرود ولی به دلیل نا معلومی آن را به اتمام نرسانید. مطلع و آغاز شاهنامه ی هاتفی به شرح زیر است:

"زخون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ..."

هاتفی مثنوی دیگری را در مدح شاه اسماعیل سرود که مطلع آن چنین است:

".. برو ختم شد منصب سروری چو بر جلدش آیین پیغمبری
مثل در زمانه به فرزاندگی سرشته زمردی و مردانگی ..."

نقل است که شاه اسماعیل در آن روز تمام وقت خود را به صحبت با هاتفی گذراند و با دست خود "بغرا" پخت.^۳ در این نشست هاتفی از شاه اسماعیل عفو چند تن را خواستار شده بود که مورد پذیرش شاه واقع شد. در میان عفو شده گان آن روز فرزند شیخ احمد جام معروف به شیخ الاسلام احمد بن الحسن نا میقی جامی بود.^۴

به درستی معلوم نیست که چرا هاتفی شاهنامه شاه اسماعیل اول را کامل نکرده بود با آن که ده سال جهت تکمیل آن وقت داشت ولی تنها هزار بیت از آن را سروده بود.

از طرفی، شاید علت اصلی کوتاهی هاتفی در به اتمام رسانیدن شاهنامه ی شاه اسماعیل دلگیری و اطلاع هاتفی از رفتار شاه اسماعیل نسبت به قبر دایی خود جامی بود، زیرا که شاه اسماعیل به خاطر تنبیه و هتک حرمت عبدالرحمن جامی، صاحب دو بیت شعر زیر که علیه تسنن و تشیع و پیروان این دو فرقه ی اسلامی سروده بود، علاوه بر این، دستور داده بود تا در

۱- آتشکده آذر، صفحه ی ۳۷۸ و تحفه سامی، صفحات ۹۵ - ۹۴.

۲- تذکره میخانه، صفحات ۱۱۸ - ۱۱۲.

۳- بغرا (خانی) یا آتش بغرا: آشی بود که بغرا خان پادشاه خوارزم برای اولین بار دستور به پخت آن داده بود و به نام او هم ثبت شد. رجوع شود به فرهنگ انگلیسی فارسی استیو گهاس (لندن ۱۹۷۷) صفحه ی ۱۹۲ و لغت نامه ی دهخدا زیر کلمه ی "بغرا".

۴- تذکره میخانه، صفحات ۱۱۸ - ۱۱۲.

هر کتابی نام جامی اگر یافت شود نقطه زیر ج را بر بالای آن گذاشته "خامی" بخوانند، تا معنی "احمق" از آن مفهوم گردد.^۱

باور بر این است که عبدالرحمن جامی ابتدا از مذهب سنت و جماعت پیروی می کرد، سپس تشیع اختیار کرد ولی به علت اختلاف و کشمکش های فراوان در این دو فرقه بزرگ اسلامی مذهب خویش را رها نموده درویشی اختیار کرد و سلک درویشان نقشبندیه در آمد. از طرفی، شاید چون جامی سلسله الذهب خود را به نام بازید دوم - سلطان عثمانی - کرده بود و در آن کتاب او را مدح گفته و عادلش خوانده بود، شاه اسماعیل حسادت کرده کینه ی او را به دل گرفت و با دیدن دو بیت از اشعار زیر، رفتاری آن چنان با مقام و مقبره او از خود نشان داده بود:

رباعی:

"ای مغ بجه ی دهر بده جام می ام کامد زنزاع سنی و شیعه قیم
گویند که جامیا چه مذهب داری صد شکر که ... سنی و ... شیعه نیم."^۲

هر چند که هاتفی شاه اسماعیل را مستقیماً در شعرش "احمق" خوانده و از او به صورت ایهام گلهمندانند، ولی در جواب، هاتفی کار ناشایست شاه را علیه جامی به صورت ابیات زیر به خدمت ایشان فرستاد و از آن پس از سرودن شاهنامه ی او خودداری کرد:

"بس عجب دارم ز انصاف شه کشور گشای

آن که عمری بر درش گردون غلامی کرده است.

۱- دیکسون در تیز دکتری خود که در سال ۱۹۵۸ م. تحت عنوان: شاه طهماسب و ازبک ها نوشته، همین اعمال شاه اسماعیل اول را نسبت به جامی متذکر شده و می نویسد که شاه طهماسب اول فرزند شاه اسماعیل اول هم به هنگام حمله به هرات دستور داده بود تا تمامی آثار جامی را جمع آوری کرده نابود نمایند. علاوه بر آن برای افرادی که از آثار جامی استفاده کنند مجازات مرگ تعیین کرد. سپس فرمان داد تا قبر جامی را که توسط مردم هرات مجدداً مرمت شده بود، خراب کنند. حتی خود جهت سوزاندن بقایای استخوان های جامی در محل آرامگاه حاضر شده فرمان اش اجرا گردید. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Dickson, M.B., Shah Tahmasb and the Uzbeks, Ph.D., 1958, The Duel for Khurasan with Ubayd Khan 1930 - 1524 - 946 - 1540, Princeton University, May 1958, P. 191.

۲- دیوان جامی، به کوشش ح. راضی، ص ۸۹ این مطلب و شعر در: شعر فارسی در عهد شاهرخ، نوشته ی احسان یارشاطر، تهران ۱۳۳۴، ص هفده و تاریخ نگارستان، (قاضی احمد غفاری)، ص ۳۶۲ و امین احمد رازی، هفت اقلیم، به کوشش ح. فاضل، تهران، بی تا، جلد سوم، ص ۵۰۷ آمده است.

از برای خاطر جمعی لوند ناتراش

نقطه ی "جامی" تراشیده است و "خامی" کرده است.^۱

هاتفی در دیوان خود عشق به اهل بیت و مولی علی علیه السلام را فراموش نکرده، در جای جای دیوان اش خود را از جمله ی دل باختگان آل رسول «ص» و از جمله ی عاشقان عشق به مولی علی «ع» دانسته و می سراید:

"یا رب که کنی خجسته نامم در دین دوازده امام
بخشای به هاتفی ز کوثر یک جعره به حق آل حیدر
گردد چو زبان به گفت و گویم ملاج علی و آل اویم..."^۲

گروهی را عقیده بر این است که هاتفی از پیروان مذهب کبرائیه و کبرائیه منسوب اند به ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیومی - مشهور به کبری - متوفی قرن هفتم هجری.^۳ اعتقاد ادوارد براون بر این است که هاتفی همچون سایر شاعران قرن نهم هجری و اوایل قرن دهم به دوران ابتدای عصر صفوی مربوط است و از جمله شاعران و هنرمندان مکتب هرات است که به طریقی به دربار صفوی مربوط اند.^۴

به عقیده پروفیسور باسورث، هاتفی "شیخ ولی تراش" لقب داشت و در خوارزم می زیست که عمری طولانی داشته و حدود یکصد سال عمر کرده است.^۵ خواند میر درباره ی مرگ هاتفی اینگونه می نویسد:

۱- تذکره نگارستان، صفحه ی ۳۶۲.

در تذکره روز روشن ضمن تأیید نوشته های تذکره نگارستان بیت مذکور به صورت زیر آورده شده:
"حیرتی دارم زادراک شه کشور گشا آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش نقطه ی جامی تراشید ست و خامی کرده است."

تذکره روز روشن، صفحات ۹۱۸-۹۱۹.

۲- آتشکده آذر، صفحه ی ۳۸۱.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

Bosworth, C.E. The Political and dynastic History of the Iranian world A.D 1000-1217 in Cambridge history of Iran, Vol. V., Cambridge 1968, p. 298.

۴- تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، صفحه ی ۲۹۹.

۵- باسورث، همان، صفحه ی ۲۹۸ و تذکره میخانه، صفحه ی ۱۲۳. دبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، صفحه ی ۴۳۹.

".. مولانا حبیب الله که به فصاحت بیان و طاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آن جناب گوید:

"از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت
سوی ریاض خلد به صد عیش و صد طرب
جان داد و بروضه پاک رسول و گفت
روحي فداک ای صــــنم ابطحي لقب
رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او
آشوب ترک و شور عجم قــــنه عرب
تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت
از "شاعران شهان" و شه شاعران "طلب"

۳-۹- فضولی (متوفی در سال ۹۷۰ هـ.ق).

مولانا قطب الدّین محمد بغدادی مشهور به فضولی متولد بین سالهای ۸۵۵-۸۹۶ هـ.ق.^۳ از علما و شاعران قرن دهم هجری و معاصر شاه اسماعیل اول است که در علوم عقلی و علم حدیث سرآمد دیگران بود. در مطالعات دینی از جمله مراجع عصر خود بود. در نوشتن مقالات و گفتار فلسفی بی مانند و شاگرد امیر غیاث الدّین منصور بود. شاه اسماعیل اول به سبب گرایش و یا اعتقاد او به تشیع دوازده امامی، احترام خاصی نسبت به او قائل بود و به علم و دانش فضولی احترام می گذاشت.

فضولی شاه اسماعیل را در اشعار خود مدح کرده او را پادشاه ایران و جمشید عهد می خواند:

"مجلس افروز بزمگاه خلیل
جم ایام شاه اسماعیل
اندن آسوده در غنی و گدا
خلد الله ملکه ابد..."^۴

از میان آثار شعری فضولی، مثنوی کوتاه ولی طنز آمیز "بنگ و باده" اوست که کنایه ای است به اعتیاد سلطان سلیم به بنگ و شاه اسماعیل اول به باده. مثنوی مذکور به زبان ترکی سروده شده و به عقیده پروفیسور گیب یکی از آثار اوایل زندگی فضولی است.^۵ زیرا که تاریخ تألیف آن معلوم نیست. مثنوی بنگ و باده به شاه اسماعیل اول هدیه شده و گمان می رود که

۱- خواند میر، حبیب الکر، جلد چهارم، صفحه ۳۵۵.

۲- احسن التواریخ، صفحه ۴۲، دانشمندان آذربایجان، صفحه ۳۰۰.

۳- باسورث، ایران و اسلام، ص ۱۰۲، ۸۸۵ - ۸۹۶ هـ.ق. / ۱۴۸۰ - ۱۴۹۰ میلادی.

۴- Gibb, E. J. W: A Hhistory of Ottoman Poetry, Vols. III, P. 88.

۵- باسورث، همان، ص ۸۸.

تحریر آن بین سال های ۹۰۷ هـ الی ۹۳۰ هـ ق. خصوصاً پس از فتح عراق عرب در سال ۹۱۴ هـ ق. بوده باشد.^۱

حسن روملو درباره ی فضولی می نویسد:

"مولانا قطب الدّین بغدادی در جامعیت علوم عقلی و نقلی از اقران رحجان بسیار و تفوق بیشمار داشت. ذهن دراکش کشف غوامض معارف یقینی و فهم با ادراکش حلال مشکلات مسائل دینی. با وجود استجماع فضایل و دانش در فن انشا و سخن پردازی سرآمد منشیان بلاغت شعار و در شیوه عبارت آرایی مقتدای سخنوران و فصاحت آثار. وی از جمله تلامذه استاد البشر امیر غیاث الدّین منصور بود. به پیش شاه دین پناه تقرب بسیار داشت...^۲"

فضولی مقتلی سرود تا به این وسیله احترام محل شهادت امام حسین «ع» و مظلومیت آن بزرگوار را در دل شیعیان عصر زنده کند.^۳

از آثار شعری فضولی قصاید و غزلیات^۴ و دیوان شعر اوست که در زیر نمونه هایی از آن ها ارائه می شود:

روی الم باز سوی کربلاست	رغبت بیمار به دارا الشفاست
گردد ره بادیه کربلا	مخبر مظلومی آل عباسست
زین سبب از دیده اهل نظر	اشک فشاننده تر از توتیاست
ذکر لب تشنه شاه شهید	شاهد شفای دل بیمار ماست

* * * *

آنکه به هر خسته بی دست و پا	نیت طوف در او هم دواست
می شود البته خجل گر کسی	پرسد از و روضه دیگر کجاست
در همه طاعت غرض آدمی	مرتبه دولت قرب خداست
هر که طواف در آن شاه کرد	چون به یقین مدرک این مدعاست
دغدغه دارم که در آن رای نیست	دغدغه طاعت دیگر چراست

۱- گیب، همان، جلد سوم، صفحه ۸۸

۲- احسن التواریخ صفحه ۴۲۰.

۳- تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ۶۰۱.

۴- Fuzuli, Farsca Divan, Edisyon Kritik yayimlayan, Prof. Dr. Hasibe Mazioglu Ankara, Türk Tarih Kurumu Basimevi, 1962, Ankara, Universitesi Dil Ve Tarih Covrafya Fakultesi yaninlari, No. 135, Turk Dili Ve Edebiyat Serisi No. 20.

وی همه کار تو به تقدیر راست	ای به رضای تو قضا و قدر
نصرت دشمن اثر آن رضاست	بود دلت را به شهادت رضا
تاب مصاف خلف مصطفاست	ورنه کجا دشمن بدکیش را
* *	* *

قاتل تو قایل لعن خداست	در همه مذهب حق مجملا
هیچ دلی نیست که دور از بلاست	تجربه کریم بسی در جهان
خانه دل کز غم و رنج و غناست	بهر تو ماتمکده ای بیش نیست
بهر تو پوشیده سیه در عراست	گریه کنان مردم چشم همه
دیده مردم همه ماتم سراست	مردم دیده همه ماتم زده
حاجت دشمن چو به لطف رواست	دوست چسان از تو شود نا امید
چاره او کن که بسی بینواست ^۱	کار فضولی به تو افتاده است

و یا قصیده زیبای زیر در وصف امام حسین (ع) و کربلا:

"..السلام ای ساکن محنت سرای کربلا

السلام ای مستمند و مبتلای کربلا

یا شهید کربلا از من عنایت کم مکن

چون تو شاه کربلایی من گدای کربلا

روزگاری شد که ماوای فضولی کربلاست

نیست او را میل ماوایی و رای کربلا..."^۲

فضولی در اواخر عمر - به دلایل صراحت لهجه و بیزاری از روحانی نماهای عصر صفوی، گوشه گیری اختیار کرده و از ناملايمات روزگار شکوه می کند و از حیرت خود و بی اعتباری دنیا گله مند است و از این که جرمی مرتکب نشده ولی از دستگاه شاه طهماسب طرد شده بود می سراید:

۱- دیوان فارسی فضولی، چاپ دانشکده زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافیای دانشگاه آنگارا (۱۹۶۲ م.)، شماره

۱۳۵، سری بیستم، صفحات ۲۴۳ - ۲۴۱.

۲- دیوان فارسی فضولی، صفحات ۲۰۶ - ۲۰۴ که در اینجا چند بیتي از آن ارائه شده است.

"چیت جرم من که باز از چشم یار افتاده ام

معتبر بودم ز چشم اعتبار افتاده‌ام

مانده‌ام بر حال خود حیران جدا از کوی یار

مبتلای غربتم دور از دیوار افتاده‌ام

بلبل عرش فضولی منزل گل زار قدس

من در این محنت سرا بی اختیار افتاده‌ام..."

به هر صورتی که اتفاق افتاده باشد، گمان می‌رود که یکی از دلایل طرد فضولی از دستگاه شاه طهماسب همانا گسترش علوم فقهات و مهاجرت فقها از جبل عامل به ایران بوده که فضولی و افکار او برای آنان قابل قبول نبوده است.

فضولی از دنیا پرستی روحانی نماهای عصر صفوی گله مند بوده و می‌گوید:

"حضرت مصطفی به سعی تمام	خانه ی شرع را نهاد بنا
در کمال ثبات و استحکام	تا قیامت بری ز بیم فنا
حفظ آن فرض بر وضع و شریف	ضبط آن ختم بر غنی و گدا
تا اثر از بنای آدم هست	یا رب آن بیسه مبارک را
دور ساز نگاه دار مدام	از فساد دو فرقه ی سفها
اوّل از قول و فعل طایفه ای	که ندارد شمه ای ز حیا
در دل سختشان نکرده گذر	اثر علم و طاعت و تقوی
خویش را کرده اند داخل آل	با وجود هزار خبط و خطا
زخمها می زنند بر اسلام	ز خدا و ز خلق بی سرو پا

۱- دیوان فارسی فضولی، صفحه‌ی ۵۱۶.

تذکر این نکته ضروری است که با ورود محقق عبدالعال کرکی به دربار شاه طهماسب و گسترش علم فقهات در این عصر، رقابت زیادی بین علمای اخباری و اصولی پدید آمد که در نتیجه علمای جبل عامل و حله و شاگردان محقق کرکی در دربار ارجح شناخته شدند و به مناصب درباری منصوب گشتند و علما و فضایی همچون فضولی و غیره از دربار طرد شدند. اینست که فضولی از زمانه گلابه و شکوه کرده، زحمات خود را برای گسترش تشیع ۱۲ امامی در دربار صفوی بیهوده می‌داند و متحیر است که چگونه اجازه داده شد تا این حوادث کنار گذاشتن شعرا اتفاق افتد. در این باره رجوع شود به هاشم آقا جری: کنش دین و دولت در ایران عصر صفوی، انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۴۰.

۲- در این رابطه رجوع شود به رسول جعفریان: صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، قم ۱۳۷۹، سه جلد.

که نشینند بر سریر قضا	دوم آن جاهلان بی معنی
حکم رانند مقتضای هوا	خلق را مرجع امور شوند
در هوای زخارف دنیا	حکمه‌ای خلاف شرع کنند
هرکسی حق خود کند دعوا	روز محشر که حق شود قاضی
که به اسلام کرده اند جفا	ایمن دو قوم سفیه بد افعال
به فعالی که کرده اند جزا... ^۱	تا چه خواهند دید در دوزخ

فضولی صاحب کتابی با نام "حدیقه السعدا" در مقتل است که در عت تالیف آن، در مقدمه‌ی کتاب آن را در ردیف روضه الشهداء حسین واعظ کاشفی می‌داند که به دستور شاه اسماعیل اول نوشته شده است. او می‌نویسد:

".. چون در زبان ترکی کتاب مقتل نبود اعزه اتراک که جزو اعظم ترکیب عالم و صنف اکرم نوع بنی آدمند مانند اشراف عرب و اکابر عجم از ثواب مجلس مصیبت آل عبا و شهدای کربلای منتفع نگشته مانند سطر زاید صحایف کتب از صفوف مجالس خارج و از استیفای ادراک حقایق محروم احوال می‌ماندند لهذا مجبور شدم که مقتلی بنویسم و چون اکنون مقتلی که در السنه عرب مذکور است (مقتل ابوحنیف) و (مصرع طوسی) است که سید رضا الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد الطاوسی نقل و جمع از کتب معتبره نموده

آنکه در افواه عجم مشهور است (کتاب روضه الشهداء) است که افصح المتکلمین مولانا حسین واعظ بر تبع تواریخ و سیر کرده به دقت نوشته است و من بعد خاکسار و در اصل تالیف اقتدا به روضه الشهداء نموده و از سایر کتب نیز حتی الامکان نکات غریبه التقاط و الحاق کردم ...^۲

وفات فضولی به سال ۹۷۰ ه.ق. در قزوین اتفاق افتاد و در همان شهر مدفون است.^۳

۱- دیوان فارسی فضولی، صفحه‌ی ۶۱۵ مولانا فضولی دارای پسری بود که بعد از مرگ پدر به سلطان سلیمان دوم پیوسته علیه صفوی ها تبلیغات می کرد.
 ۲- تاریخ انقلاب اسلام، صفحه‌ی ۶۱-۶۰.
 ۳- احسن التواریخ، صفحه‌ی ۴۲۰.

۴-۹- مولانا امیدی رازی (متوفی ۹۲۵ هـ.ق.):

مولانا خواجه ارجاسب^۱ بن خواجه شیخ علی تهرانی - معروف به امیدی رازی - از شاعران عهد تیموری و ابتدای عصر صفوی است که شاگرد مولانا علامه بوده است. پدرش کدخدای روستایی در اطراف شهر ری بود. در حدود سال ۸۶۴^۲ هـ متولد شد. در جوانی برای فراگیری علم و دانش به شیراز سفر کرد و در خدمت علامه دوانی به فراگیری علوم متداوله - خصوصاً به مصلحت علامه دارو سازی و علم طب - پرداخت و به همین مناسبت علامه نام او را به مسعود تغییر داد.

پس از مرگ علامه دوانی، امیدی به خدمت دربار شاه اسماعیل در آمد و از صدور در بار به حساب می آمد. بعدها وکیل خاص او شد.^۳ او در دربار شاه اسماعیل اول می زیست و با بزرگانی همچون امیر یار احمد خوزانی اصفهانی - داماد شاه اسماعیل اول و وکیل او -، خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دور میش خان و میر عبدالباقی یزدی از اعقاب شاه نعمت الله ولی، بسیار دوست بود.^۴

در اواخر زندگی اش باغی خریداری کرد و در همان باغ منزل گزید. نقل است که با همشهری های خود خوب نبود و برای آنان هجویاتی می سرود.^۵

امیدی قبل از این که در باغ مذکور منزل گزیند به خراسان به خدمت دورمیش خان شاملو رفت و مورد احترام وزیر او خواجه حبیب الله ساوجی روزگار گذراند.

وی در اثر اختلاف بر سر تملک باغی با قوام الدین نوربخش به سال ۹۲۵ هـ.ق. به قتل رسید. شاعر گمنامی به نام "افضل نامی" این واقعه را به شعر در آورده در ماده تاریخ قتل امیدی گفته است:

"نادر عصر امیدی مظلوم کو بنا حق شهید شد ناگاه
شب به خواب من آمده و فرمود کای ز حال درون من آگاه

۱- محمود صافی، همان، صفحه ۲۹۱.

۲- استاد ذبیح الله صفا سال تولد وی را ۸۶۰ هـ.ق. می نویسد. تاریخ ادبیات در ایران، جلد چهارم صفحه ۴۲۵.

۳- تحفه سامی، به کوشش رکن الدین همایون فرخ، صفحات ۳۲ - ۳۱.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب الیسیر، جلد چهارم، صفحه ۶۱۲؛ روضه الکصفویه نسخه ی خطی شماره Or.3388، ورق های ۶۳ الف و ۷۰ ب، احوال شاه اسماعیل، نسخه ی خطی موزه - بریتانیا به شماره Or.424 تذکره نگارستان سخن، نوشته ی نورالدین حسن بن سید محمد صدیق خان بهادر، هندوستان - شاه جهان، ۱۲۹۳ هـ.ق. صفحه ۱۴.

۵- تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، صفحه ۲۳۱.

بهر تاریخ قتل من بنویس آه از خون ناحق من آه^۱

در مورد سبک و خصوصیات شعری امیدی صاحب تذکره میخانه می نویسد:
چون طبیعت عالی داشته، شاعری را دون مرتبه خود می دانسته و هر گاه که اراده شعر
گفتن می کرد، شعر خوب می سروده است.^۲ در قصیده سرایی مهارت تام داشت و زیاده از
هفده قصیده از او باقی است.^۳ از آثار دیگر او غزل، رباعیات و ساقی نامه است.^۴

در تذکره میخانه هجویه او علیه مردم ری این گونه آمده است:

"مداحیم چو طی شد، بشنو حکایت ری را

ویرانه ای است دروی دیوانه یست عامل

دیوانه یی که تدبیر، دروی نکرد تاثیر

دیوانه یی که زنجیر، او را شناخت عاقل

دیوانه یی که افسون، سازد جنونش افزون

دیوانه یی که مجنون، شاگرد اوست حاصل

دیوانه یست پر فن، دیرینه دشمن من

از وی مباحش ایمن، وز من مباحش غافل

قتلش به چهار مذهب، جائز چون قتل افعی

دفعش به هفت ملت، واجب چو رفع صائل^۵

استاد ذبیح الله صفا در تاریخ ارزشمند ادبیات ایران خود از گلایه و شکوه امیدی و
علاقه مندی او به ترک خواری و سر سپردگی در مقابل نامردمان عصر اشعاری از امیدی
آورده می نویسد:

"بر سر آنم که گر هستم کند یاری زیار منت دنوان کنم سبکباری

اگر به کنج قناعت ز تشنگی میرم به نمیم قطره نجویم ز هیچکس یاری..."^۱

۱- تحفه سامی، صفحه ۱۰۱؛ احسن التواریخ، صفحه ۱۷۷؛ تذکره میخانه؛ صفحه ۱۴۷؛ هفت اقلیم، جلد سوم، صفحات ۶۴۰ - ۶۳۰ و خواند میر، حبیب السیر، صفحه ۶۱۳.
۲- تذکره میخانه، صفحه ۱۴۱.
۳- هفت اقلیم، جلد سوم، صفحه ۴۳.
۴- همان، صفحه ۴۳.
۵- تذکره میخانه، صفحه ۱۴۶.

عقیده بر این است که: "دیوان اشعار امیدی رازی تا کنون به چاپ نرسیده است، ابیات او به صورت پراکنده در تواریخ و تذکره ها موجود است. آن چه از این ابیات استنباط می شود مطالبی ظریف از اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر اوست. {شاید اشعار امیدی بیشتر از این بوده که هست، شاید هم از بین رفته است.} اشعار باقی مانده نشانه تبحر و استادی و مهارت او در فن قصیده سرایی، رباعیات و قطعه گویی است ... اشعار باقی مانده از ساقی نامه او نشان دهنده تسلط وی بر استفاده از اوزان و بحرهای شعری است..."^۲

امیدی شاعری آزاده و سر بلند بود و هرگز تن به ذلت و خواری و سر فرود آوردن در مقابل افراد نالایق و تهی مغز را نمی پذیرفت. او در این باره می سراید:

"اگر کنی ز برای مجوس کناسی

و گر کنی ز برای جهود گسل کاری

در این دو کار کریمه این قدر کراهت نیست

در این دو شغل خبیث آن به دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

بروی سینه نهی دست و سر فرود آری."^۳

خواند میر در حبیب الیسر می نویسد:

"... در شهر سنه تسع و عشرين و تسعمائه به مبالغه و الحاح تمام رخصت مراجعت به صوب مملکت ری که وطن مالوف و مسکن معهودش بود حاصل نمود و بعد از طی منازل و قطع مراحل به مقصد رسید. روزی چند از رنج راه بر آسوده، در آن اثنا جمعی از اهل شر و فساد که از جناب کینه دیرینه در سینه داشتند قاصد انهدام بناء حیاتش گشتند و شی با تیغهای کشیده بر سر بالین او رفته چند زخم بروی زدند تا به رحمت الهی پیوست..."^۴

راجع به خصوصیات شعری و سبک امیدی رازی همین بس که گفته شود وی از سبک سلمان ساوجی و ظهیر الدین فارابی و ابن یمن پیروی کرده و در سرودن قصیده و قطعه در بحرهای مختلف مهارت تام داشته. امیر علیشیر نوایی درباره امیدی می نویسد:

۱- ذبیح الله صفا، همان، صفحه ی ۴۳۰.

۲- محمود صافی، همان، صفحه ی ۳۰۲.

۳- مجالس النفا، صفحه ی ۱۴۲.

۴- حبیب الیسر، جلد چهارم، صفحه ۴۱۲.

".. در همه اسلوب شعر مهارت دارد، به خصوص در قصیده. قطعاًش طرز قطعات ابن یمن را دارد..."^۱

امیدی بزرگانی چون امیر یار احمد خوزانی - نجم ثانی -؛ میرزا شاه^۲ حسین اصفهانی - وکیل نفس نفیس همایون را مدح گفته و در اشعار خود از اوضاع اجتماعی زمان و مردم شهر خود - ری - گله ها و شکایت ها کرده است. قصاید امیدی اغلب مُطوّل و بسیار پند آمیز بوده است.^۳

۹-۵: بابا فغانی شیرازی (متوفی ۹۲۵ ه.ق.):

از شاعران قرن نهم و دهم هجری قمری است که اصلاً از شیراز بوده و در خانواده ای فقیر متولد شده بود.^۴ تخلص اوایل حیات او "سکاکي" بود.^۵ بابا فغانی از صوفی و صوفی گری بیزار بود و عمدتاً علاقه مند بود تا عمر خود را به لهو و لعب و خوشگذرانی بگذراند تا آن جایی که سام میرزا در تحفه ی سامی خود او را مردی:

".. حریص و بد مست"^۶ خوانده که دایم در شراب خانه به سر می برد.

بابا فغانی در ابتدا به خراسان رفت و پس از دیدار با عبدالرحمن جامی و سایر شعرای خراسان، در نشستی با ارائه اشعار خود مورد خشم و غضب شاعران خراسانی قرار گرفت به این دلیل که اشعار او "به غایت غیر مکرر و عجیب..."^۷ به نظر ایشان جلوه کرد. بابا از خراسان به اجبار راهی آذربایجان شد و به دربار سلطان یعقوب پیوست و لقب "بابای شاعران" گرفت.^۸

۱- مجالس النفاس، ص ۳۹۹.

۲- همان، قسمت مقدمه.

۳- همان، صفحه ی ۱۴۲.

۴- سام میرزا، تحفه ی سامی، صفحه ی ۱۰۲؛ مجالس المومنین نوشته ی قاضی نور الله شوشتری انتشارات کتابفروشی اسلامی، تهران ۱۳۵۴ ه.ش.، دو جلد، جلد دوم، صفحه ی ۶۸۹ و تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، صفحات ۲۳۰ - ۲۲۹.

۵- به علت حرفه ی چاقو سازی او و خانواده اش او "سکاکي" تخلص می کرد.

۶- سام میرزا، تحفه ی سامی، صفحه ی ۱۰۲.

۷- بابا فغانی "دیوان اشعار" به کوشش احمد سهیلی خوانساری اقبال، ۱۳۶۲، صفحه ی ۱۰ مقدمه.

۸- مجالس المومنین، صفحه ی ۶۸۹ و تاریخ ادبی ایران صفحات ۲۳۰ - ۲۲۹ و تاریخ ادبیات ایران - دکتر صفا -، ۴۱۱ و عرفان و ادب در عصر صفوی، نوشته ی دکتر احمد تمیم داری، بخش اول، حکمت، بی تا و بی جا، صفحه ی ۳۷۷.

صاحب تذکره ریاض العارفین در مَدَمَت او می نویسد:

".. از شرب مدام و عشق جوانان گل اندام رنجهای دیده به خراسان رفت ..."

بابا فغانی در سرودن غزل و قصیده و مدیحه سرایی استاد بود. قصیده او در مدح

علی (ع) بسیار پر نغز و ارزش مند است. ابیات زیر از اوست:

بجز مناقب ذات مقدس معصوم
رسیده از ره معنی به منتهای علوم
به جد کتاب نگردد مقام او معلوم
به وقت نیاید اندیشه خاطر مأموم
به دوستی او موجود گردد و معدوم
میان ذات تو عقل کل خصوص و عموم
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
از آنکه کرد جگر گوشه ترا مسموم
بر مراد بر او تلخ باد همچو ز قیوم
زجوی عدل چون باغ ارم کنی بروم
که هیچ دم نبود نحس و هیچ ساعت شوم
به سکه تو سازند فغانی محروم..."

".. زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم
محیط علم لدنی که ذات اقدس او
مگر حجاب نماند و گر نه از در وصف
زهی امام که پاست نگاه می دارد
حباب وار ز بحر وجود این همه در
ز جابین به وجهی تصادقست که نیست
بتاب یا اسدالله پنجه ظالم
هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست
ز میوه دلت آن کس که آب داشت دریغ
رسید وقت که شمشیر آبدار کشی
شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان
امید است که این نقد ناتمام عیار

و هم از اوست قصیده زیر در مدح مولی علی (ع) امام اول شیعیان:

که بعد سید کونین حیدر است امام
که مستحق امام بود به نص کلام
چراغ عاریت از دیگری نگیرد دام
روان ز طی لسان کرد هفت شمع تمام
بدان امید که بیگانه را بر آید کام

* *

".. قسم به خالق بی چون و صدر بدر انام
امام اوست به حکم خدا و قول رسول
امام اوست که قائم بود به حجت خویش
امام اوست که چون پای در رکاب آرد
امام اوست که بخشید سر به روز مصاف

* *

۱- ریاض العارفین، صفحه ۹۶.

۲- مجالس المومنین، جلد دوم، صفحه ۶۹۰.

امام اوست که خلق جهان غلام وی آمد
تو وای اهل حسد را امام میدانی
کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب
کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
من آن امام نخواهم که آتش افروزد
من آن امام نخواهم که در خلأ و ملأ
حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع
خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل
نه آنکه از هوس افتد به زیر بار غلام
گشای چشم بصیرت اگر نه سرسام
نهاده‌اند به انصاف و آشنائی گام
به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام
کند ز حرص به فرزند مصطفی ابرام
بر آستانه صدرالکلام و کهف انام
بازد تا به اینک مردمش به لعنت نام
چه اعتبار به قول زن و تعصب عام
مطیع او نتوان شد به اعتبار عوام...^۱

بابا فغانی به هنگام اقامت خود در دربار سلاطین آخری آق قویونلو، همه ی آنان از جمله: سلطان یعقوب؛ بایستقر، رستم پسر مقصود بیگ و احمد پسر اوغورلو محمد، الولید بیگ پسر یوسف بیگ را مدح گفت.^۲

"... بسیاری از تذکره نویسان به باده نوشی و میخوارگی بابا فغانی اشاره کرده‌اند چه زمانی که در شیراز سکونت داشته و چه زمانی که در دربار سلطان یعقوب بوده. حتی هنگامی که به خراسان می‌رود باز به میخوارگی و لا ابالی گری خود ادامه می‌دهد و این مطلب را می‌توان در بسیاری از غزلیات او جستجو کرد... " {مثلاً}

تاکی کسی به زهد و لب خشک خو کند
خضر رهی کیجاست که می در سبو کند
ای طالب بهشت در می فروش گیر
کانبجا دهند آنچه دلت آرزو کند
آن کس که بر پیاله ما پشت دست زد
گو این قدر بساز که ناخن فرو کند...^۳

بابا فغانی به دلیل توجه او به شراب در اواخر عمر، زندگی بسیار سختی را می‌گذراند و مردم شراب خانه ی او را تأمین می‌کردند و با او هزل های رکیک می‌نمودند.^۴ به مشهد مقدس رفت و در همان جا به عزلت نشست. از اوست:

۱- مجالس المومنین، صفحه ی ۶۹۱.

۲- نمونه ی اشعار وی تاریخ ادبیات در ایران (صفا) جلد چهارم، صفحات ۴۱۷ - ۴۱۱ آمده است.

۳- بابا فغانی، دیوان اشعار، صفحات ۲۶۱ - ۲۶۰ و تاریخ ادبیات در ایران، صفحات ۳۳۶ - ۳۳۵ به نقل از محمود صافی، همان، صفحه ی ۲۶۷.

"آلوده شراب فغانی به خاک رفت آه ار ملانکش کفن تازه بوکنند."^۲

بابا فغانی در انواع شعر، قصیده، ترکیب بند، ترجیع بند، غزل، مهارت داشت ... قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین می نویسد:

"دیوان غزل او نامه عمل خسرو دهلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوان ناموس اخیار انداخته ..."^۳

"بابا فغانی علاوه بر پیروی از حافظ که دنباله رو سبک عراقی است، در شعر خود، شیوه واقعی پردازی و باریک اندیشی را تا حد مبالغه پیش آورده و طریقت تازه‌ای در شعر فارسی ایجاد کرد که متأخران آن را سبک هندی نامیدند و فغانی را بنیان گذار آن دانسته‌اند ... فرق عمده شعر بابا فغانی با شعر قدما در سادگی بسیار و سوزناکی آن است. به طوری که غالب اشعار او مبتنی بر دردی عمیق و شرح پریشانی‌های شاعر است که با کلامی گیرا و حزن انگیز و مؤثر بیان شد. شعر وی تا حدی به کلام امیر خسرو دهلوی نزدیک است ..."^۴

در شعر بابا فغانی شیرازی کنایات و استعارات بدیع وجود دارد. ایجاد کلام و سادگی از مختصات شعر اوست. مضمون و معنی وسیعی در لفظ کم، بیان می کند. در واقع او را شاعر وقوفی مینامند. دقایق و نکات باریک را جز از راه دقت و تتبع در دیوان او نمی توان بدست آورد. چون در عاشقی ملامت دیده در کلام وی تاثیر بسیار گذاشته است.

شبلی نعمانی در "شعر العجم" و والہ داغستانی در ریاض شعرا او را خالق سبک جدیدی در شعر می دانند که شیوه شعرای دربار سلطان حسین بوده. برخی عقیده دارند که شاعران عصر صفوی مانند: وحشی بافقی، محتشم کاشانی، عرفی شیرازی، فیضی دکنی؛ نظیری نیشابوری به پیروی از بابا فغانی به رواج و گسترش سبک هندی پرداختند.^۵

۱ - تحفه‌ی سامی، صفحات ۱۰۳ - ۱۰۲ تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، صفحات ۲۳۰ - ۲۲۹ و تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، ص ۴۱۷ - ۴۱۱. در صفحه ۴۱۷ از بابا فغانی ابیات زیر را می آورد:

"من می نه پی رفع خرد می نوشم حقا که بدفع خوی بد می نوشم
عیست مرا که خود گریزانم از او این عیب ز دیده های خود می پوشم ..."

۲ - محمود صافی، همان، ص ۲۶۸ به نقل از ریاض العارفین، ص ۹۶.

۳ - مجالس المومنین جلد دوم، صفحه ۶۹۰.

۴ - محمود صافی، همان، صفحه ۲۶۹.

۵ - همان، صفحه ۲۷۰.

بابا فغانی در ترکیب بندی که درباره مرگ سلطان یعقوب سروده است، از بی عدالتی جامعه ی بعد از مرگ او و عدالت و کشور داری سلطان یعقوب صحبت کرده، پایان زندگی سلطان یعقوب را همچون فاجعه ی کربلا می داند. مثلاً در دیوان خود این ترکیب بند را این گونه آغاز می کند:

"چه شد یارب که خورشید درخشان بر نمی آید
 قیامت شد مگر کان ماه تابان بر نمی آید
 نمی گردد نمایان اختری از برج زیبایی
 فروزان اختری از برج احسان بر نمی آید...
 جهان تاریک شد چشم و چراغ اهل عالم کو
 خداوند جهان یعقوب ختم نسل آدم کو..."^۱

در پایان باید اضافه نمود که قسمت عمده دیوان بابا فغانی را غزلیات تشکیل می دهد. در این غزلیات بیان واقعیات و اطواری که در عشق و عاشقی پیش می آید شاعران را در قالب غزل بیان کرده که به آن "وقوع گویی" می گویند و بابا فغانی در بسیاری از غزلیات خود این احساسات را بیان کرد. بطور کلی غزلیات بابا فغانی در موضوعات مختلف از قبیل: عشق و عاشقی، شکوه از دنیا، ناامیدی، شکایت از اوضاع روزگار ندامت و توبه از شراب خواری و میگساری، رهگذری عمر، بی مایگی دنیا، بی قیدی و لا ابالی گری؛ شوریدگی و پریشانی، هرج و مرج اوضاع آذربایجان پس از مرگ سلطان یعقوب مکر و حيله و ظلم درباریان و غیره^۲ سروده شده است.

بعد از مرگ سلطان یعقوب، بابا فغانی به خدمت شاه اسماعیل اول در آمده و حاکم ایبورد به امر شاه برایش مستمری تعیین نمود. گوشت و شراب لازم را برایش می فرستاد و عاقبت در مشهد مقدس به سال ۹۲۵ هـ.ق. جان به جان آفرین سپرد.^۳

۱- بابا فغانی دیوان، صفحه ی ۶۰.

۲- محمود صافی، همان، صفحه ی ۲۷۳.

۳- تحفه ی سامی، صفحات ۱۰۳ - ۱۰۲ تاریخ ادبی ایرانن جلد چهارم، صفحات ۲۳۰ - ۲۲۹.

۹-۶ مولانا لسانی شیرازی: (متوفی ۹۲۴ هـ.ق.):

وجیه الدین عبد الله لسانی شیرازی از شاعران نیمه‌ی نخستین سده دهم هجری قمری و آغاز عصر صفوی است که در شیراز تولد یافت ولی بیشتر عمرش در بغداد گذشت.^۱

در بغداد از مصاحبت و حمایت بزرگان عهد شاه اسماعیل اول - از آن جمله پسرش سام میرزا و وکیل پر قدرت و داماد شاه، امیر نجم ثانی - بر خوردار بود.

مولانا لسانی در مدیحه سرایی چیره دست بود و از آن جایی که خاندان اهل بیت را مدح گفته بود، در میان شیعیان این عهد معزز و محترم بود.

لسانی تنها در سرودن ستایش نامه و مدح مذهبی سر آمد شاعران آغاز عهد صفوی نبود، بلکه در شیوه‌های دیگر نیز - در شعر و شاعری - مبتکر و مورد تقلید سایرین بوده است.

از آن جمله در ساختن ترکیب بندهای کوتاه که پس از وی کسانی مانند محتشم کاشانی، ضمیری اصفهانی، هجری و وحشی بافقی از او تقلید کرده‌اند. لسانی به جز قصیده و رباعیات، غزل را هم خوب می‌سرود و روی هم رفته شاعری چیره دست و از استادان علم و ادب این عهد بود.^۲

سام میرزا در تحفه‌ی سامی می‌نویسد:

".. اشعار او شتر گریه واقع شده . چه یک غزل او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده و من بسیار با او صحبت داشتم و شعر او بسیار خوانده‌ام ..."^۳

قاضی نور الله شوشتری درباره کثرت اشعار لسانی می‌نویسد:

".. از بعضی ثقات استماع افتاد که اشعار مولانا لسانی زیاده از یکصد هزار بیت است، اما به واسطه بی‌پروایی که در جمع آن می‌نمود، ضایع گردید و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم به "سهو اللسان" گردانیده ظریف است و از اکثر آنها او را خبری نیست. بسیار فقیر و درویش نهاد بود و به واسطه اخلاصی که به حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر نمینهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او به مولانا رسید. اتفاقاً در آن وقت مولانا

۱- مجالس المومنین، جلد ۲، صفحه ۶۹۸ و سام میرزا، تحفه‌ی سامی، صفحه ۱۰۴ و تاریخ ادبیات در ایران (صفا) جلد پنجم قسمت دوم، صفحه ۶۳۷.

۲- گلچین معانی، ص ۳۳.

۳- تحفه‌ی سامی، صفحات ۱۰۵ - ۱۰۴.

در مسجد جامع تبریز به تعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدا یا این متغلب به تبریز می آید و من تاج از سر نمی توانم نهاد و مشاهده استیلای او به خود قرار نتوانیم داد مرا بمیران و بدرگاه رحمت خود و اصل گردان. این مضمون گفت و سر به سجده برد و در آن سجده جان به جان آفرین سپرد...^۱

امین احمد رازی او را مبتکر سبک وقوع گویی می داند و می نویسد:

".. مولانا لسانی به وفور سخنرانی و فضایل نفسانی معتقد فیه اقصای و ادانی می زیسته و واضع زمان وقوع بوده، اکثر ایام در تبریز به سر می برده...^۲"
شاهکار لسانی، مجمع الأصفاف اوست که مشتمل است بر ۵۴۰ رباعی در توصیف شهر تبریز و پیشه‌وران این شهر و حاوی نکات مهمی درباره اوضاع اجتماعی، سیاسی زمان وی که به "شهر آشوب" معروف است.

از آثار باقی مانده ی او، دیوان ناقص یک هزار بیتی و ساقی نامه، غزلیات، رباعیات و قصاید اوست که بسیار مشهور است.^۳

در تاریخ مرگ لسانی اختلاف نظر وجود دارد:

سام میرزا سال مرگ او را ۹۴۲ هـ.ق. و مقبره‌اش را در سرخاب تبریز^۴، و امین احمد رازی در سال ۹۴۱ هـ و تذکره روشن به سال ۹۴۱ هـ و حسن روملو در احسن التواریخ سال مرگ او را ۹۴۰ هـ.ق. ذکر می کنند.^۵

سام میرزا ابیات زیر را به او نسبت می دهد:

۱- مجالس المومنین، ص ۶۹۶.

۲- هفت اقلیم، جلد اول، صفحه ۲۱۸.

۳- محمود صافی، صص ۳۵۵ - ۳۵۴. استاد ذبیح الله صفا (جلد پنجم بخش دوم ص ۶۳۸) می نویسد که او نسخه‌ای از دیوان لسانی را در موزه بریتانیا دیده است که دارای ۸۰۰۰ بیت غزل بوده است.

۴- تحفه ی سامی، صفحه ۱۰۴.

۵- هفت اقلیم، جلد اول، ص ۲۲۰؛ تذکره روز روشن، ص ۷۰ و احسن التواریخ ص ۲۵۶. روملو می نویسد:

".. لسانی در سلک اعظام منظم سخن گذاری انتظام داشت و دیوان اشعارش مشهور و ابیات بلاغت آثارش برای الواح خاطر فضلا مسطور در این سال از عالم رفته در سرخاب مدفون گشت..."

.. امروز پریشان تر از آنم که توان گفت وز داغ جدایی نه چنانم که توان گفت
حالی من دل خسته به شکلی نگرانم اما نه به شکلی نگرانم که توان گفت
بیداد گری پنجه فرو برده به خونم بیداد گری پنجه فرو برده به خونم
زخمی نرسیده به جانم که توان زیست شوقی نگرفته است عنانم که توان گفت^۱

از اوست ابیات زیر:

.. زهی عشقت بیاد بی نیازی داده خرمنها
خم فتراک شوق سرکشان را طوق گردنها
ز ذوق باده لعل تو مدهوشند و لا یعقل
شهان بر مسند شاهی و مسکینان به مسکنها
ز گل نازکتری بر خور که با داغ تو چون لاله
سیه چشمان بخون دیده تر کردند دامنها
دم گرمی بیستان برد باد از گرمی خویت
زیبانها بر زمین تشنگی سودند سوسنها
به خاک آستان خواب مرگم برده بود امشب
سگان آن سر کو ناله ها کردند و شیونها
شب غم تا نیفتند نور مه در محنت آبادم
ز دود آتشش دل بسته بودم راه روزنها
زیخت بد جهانی دشمن من، دوست دشمن هم
چه سازد چون کند مسکین لسانی با تن تنها.^۲

.. یک دم از عشق تو بی غم نتوانیم نشست
بی غم عشق تو یک دم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

۱- تحفه‌ی سامی، صفحه‌ی ۱۰۵.

۲- تاریخ ادبیات در ایران (صفا)، جلد پنجم، قسمت دوم، صفحه‌ی ۶۳۹.

چيست دانسی غرض عشق نشستن با هم

پس غرض چيست که با هم نتوانيم نشست^۱

**

"تو نخل حسنی و جز ناز و غمزه بار تو نیست

کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست

گرم بجور و جفا می کشی نمی رنجم

که مست حسنی و اینها با اختیار تو نیست

هزار میوه زیستان آرزو چیدم

یکی به لذت پیکان آیدار تو نیست^۲

"نه لاف از درد عشق دلربایی می توانم زد

نه در راه وفایش دست و پای می توانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن

که من پروانه ام خود را به جایی می توانم زد^۳

۲-۹- اهلای شیرازی (متوفی ۹۴۲ ه.ق.):

محمد اهلای شیرازی از شاعران معروف قرن نهم و دهم هجری قمری است که از

بقایای شعرای عصر تیموری و آق قویونلو هاست.

اهلای شیرازی را از پیروان مذهب تشیع دانسته اند که مشرب تصوف داشته است.^۴

قاضی نورالله شوشتری درباره او مینویسد:

".. و در سلک شعرای گرام و فضیلاى عظام انتضام داشته و فقر و مسکنت و قلت

اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج به نوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان

۱- تاریخ ادبیات در ایران، صفحه ۶۴۰.

۲- تاریخ ادبیات در ایران (صفا)، صفحه ۶۴۱.

۳- تحفه سامی، صفحات ۱۰۵-۱۰۴.

۴- قاض نورالله شوشتری، مجالس المومنین، جلد ۲ صفحه ۶۹۳ و کلیات اشعار مولانا اهلای شیرازی به کوشش و تصحیح سعید حمیدیان، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۸، قسمت مقدمه.

مسالک سخنوری به وفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر می گفت:

مثنوی گفته هم ذوبحرین و هم ذوقافیتین که عقل در او متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته. دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است ...^۱

خوانند میر در حبیب السیر او را سالک مسالک سخن و وافر وفور مهارت در فن شعر می داند و می نویسد که در قصیده سرایی ممتاز بود.^۲ به هنگام سلطنت سلطان یعقوب آق قویونلو، اهلی شیرازی به آذربایجان به دربار سلطان یعقوب رفت. و. اولین مثنوی خود را که "شمع و پروانه" نام کرده بود به نام سلطان نمود. اهلی شیرازی پس از بر تخت نشستن شاه اسماعیل اول به خدمت او پیوست و مثنوی "سحر و حلال" را به نام او نمود. او را مداح شاه اسماعیل اول می داند و از شاعران دربار صفوی می خوانندش.^۳

سیک و خصوصیات شعری اهلی شیرازی:

اهلی شیرازی در سرودن غزل، قصیده، قطعه، رباعیات، ترکیب بند، مَحْمَس، ماده تاریخ، معما مهارت داشته و در قصاید خود از انوری، خاقانی ظهیر، کمال اصفهانی، سلمان ساوجی پیروی کرده است. در غزل از سعدی و حافظ الهام گرفته بود.^۴ امین احمد رازی در هفت اقلیم ضمن بر شمردن او به عنوان شاعری معروف و متبحر در فنون شعر و شاعری، او را به صفای ذهن سلیم و هوشمندی یاد کرده می نویسد که از شعرای عصر خود امتیاز داشت و در عروض و قوافی از سایر شاعران آگاه تر بود.^۵ دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ارزشمند خود آثار اهلی شیرازی را به شرح زیر می نویسد:

۱- مجالس المومنین، صفحه ۶۹۳.

۲- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۶۰۶.

۳- محمود صافی، صفحه ۳۲۸.

۴- همان، صفحه ۳۲۹.

۵- هفت اقلیم جلد اول، صفحات ۲۲۴-۲۲۳.

سه قصیده مصنوع در مدح امیر علیشیرنوائی، سلطان یعقوب و شاه اسماعیل اول، مثنوی شمع و پروانه در هزار بیت به نام سلطان یعقوب، مثنوی "سحر حلال" در ۵۲۰ بیت به نام شاه اسماعیل اول صفوی، دیوان شعر اهلی شیرازی که به ۱۴۷۳۵ بیت می رسد؛ ساقی نامه او ۱۰۱ رباعی را در بر دارد.^۱

اهلی از شاگردان علامه دوانی در شیراز بود و در اغلب علوم عهد خود خاصه در علوم ادبی اطلاعات وافر داشت و در علم ادب و صنایع ملفوظ و معنیات و عروض و امثال دست داشت.^۲

اهلی با بزرگان و امرا و سلاطین عصر نشست و برخاست می کرد او با میر سید شریف الدین علی جرجانی صدر - شاه اسماعیل اول - و نجم زرگر وکیل شاه اسماعیل تا سال ۹۱۵ هـ.ق. و نجم ثانی - یار احمد خوزانی اصفهانی - صدر و غیره دوستی نزدیک داشت.^۳

گویند به هنگام مرگ وصیت کرده بود که او را در کنار قبر حافظ دفن کنند که به وصیت او عمل شد. در تاریخ وفات اهلی بر روی سنگ قبر او در شیراز چنین نوشته شده: " .. شیخ محمد اهلی شیرازی طاب ثراه بعمر هشتاد و چهار وفات نمود در سنه ۹۴۲ هـ... " ^۴ از اشعار او می توان ابیات زیر را بر شمرده:

" .. آدمی مجموعه ی علم و حقیقت پرور یست
صورت زیبایی او دیباچه صور تگریست

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد چهارم، صفحات ۴۵۰-۴۴۹.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، جلد چهارم، صفحه ی ۴۴۸.

۳- همان، صفحه ی ۴۴۹. استاد تعداد رباعیات اهلی را ۱۰۱ - در ساقی نامه -؛ رباعیات گنجفه، مجموعه رباعیات دیگر- عادی - او در نسخه ی چاپی دیوانش ۶۳۶ فقره می نویسد. غزلهای او را از ۱۴۰۱ فقره بالغ می داند و مجموع ابیات دیوان اهلی غیر از سه قصیده را مجموعا ۱۴۷۳۵ بیت می نویسد.

۴- همان، صفحه ی ۴۴۸. اهلی قبل از فوت این ابیات را درباره محل دفن خود سرود:

"جایم به روز واقعه پهلوی او کنید
او قبله من است رخس سوی او کنید
نخلی بر آورد بلند دم سابه اش
خاکم بیاد قامت دلجوی او کنید..."

دیوان اهلی شیرازی، صفحه ی ۲۴.

حشمت خیل ملک با قدر آدم هیچ نیست

شوکت شاهنشاهی بیش از علو لشکر است ...^۱

".. هوای دیدنت ای ترک تند خوست مرا

نگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا

من شکسته چنان تلخکامی دارم

که آب بی لب تو زهر در گلوست مرا

تم بخواب عدم رفت و همچنان بینم

که با خیال لب به گفتگو ست مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من بودی

هنوز خرقه صد پاره مشکبوست مرا

کنون که برق فراقم چو نخل بادیه سوخت

چه وقت سبزه و گشت کنار جوست مرا

چنان فرو شده ام در خیال او اهلی

که وصل دوست نماید خیال دوست مرا ...^۲

".. دل مرده از آنم که مسیحا نفسی نیست

فریادم از آنست که فریاد رسی نیست

از خانقه ی شیخ بکس در نگشایند

معلوم شد امروز که در خانه کسی نیست

ای مرغ گرفتار که دوری ز گلستان

واماند گیت جز به شکست قفسی نیست

بگذر چو نسیم از سر این باغ که در وی

جا که گلی سر زده بی خار و خسی نیست

۱- تاریخ ادبیات در ایران، صفحه ی ۴۵۱.

۲- همان، صفحه ی ۴۵۲.

در سیل غم از جای شدن کار خسان است

اهلی چو حریفان سبک بلهوسی نیست...^۱

.. "چو خستگان ز در دل گشاد می یابند

زنا مرادی از این در مراد می یابند

زیباغ روی تو عشاق گل کجا چینند

همین بس است که بویی زیاد می یابند

بین بگوشه چشمی که کشتگان غمت

بدین قدر دل خود از تو شاد می یابند

بتان شهر بازار حسنت ای یوسف

متاع خوبی خود را کساد می یابند

بکین اهلی از آن رو همیشه اند افلاک

که داغ مهر تواس در نهاد می یابند...^۲

اهلی شیرازی قصیده خود را در مدح شاه اسماعیل اول اینگونه آغاز می کند:

.. "سپهر سلطنت خورشید عالم شاه اسماعیل

که چترش سایه بر سر افکند خورشید تابان را...^۳

و یا در ستایش دیگر، در مدح شاه اسماعیل اول می سراید:

.. "شاه اسماعیل حیدر آنکه در روز مصاف

تیغ او بهر خلاف از اژدها بر کند پوست

موج گوهر چین بود بر روی تیغش از غضب

زانکه با دشمن چو بحر از اصل گوهر تند خوست...^۴

۱- تاریخ ادبیات در ایران، صفحه ۴۵۲.

۲- همان صفحات ۳ - ۴۵۲.

۳- کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی به کوشش حامد ربانی، سنایی، تهران ۱۳۴۴ صفحه ۴۴۳.

۴- کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، صفحه ۴۴۷.

و یا مدح زیر:

"..شاهی که چرخ حلقه بگوش از کمان اوست

روی زمین به پشت کمان از امان اوست

از روی امتحان به فلک گر کمان کشد

تاریخ مهر مه و هدف امتحان اوست..."

در پایان به قصیده ای از اهلی شیرازی در شکوه ازسوزگار و ظلم و ستم حاکمان عصر بر مردم بسنده کرده علاقه مندان به شعر و ادب در این عهد را به تحقیقی بیشتر و قضاوت های عالانه تر دعوت می کنیم:

".. دردا که در این شهر دلی شاد نماند است

یک بنده زبند ستم آزاد نماندست

هر جا که روم ناله و فریاد و فغان است

در شهر بجز ناله و فریاد نماندست

مرغان چمن سینه کبابند که در دشت

تخمی به جزاز دانه صیاد نماندست

شد دشت و در امروز چنان رفته زمزروع

کز مزرعه کاهی به کف باد نماندست

تاجیک علفخوار زسی برگی و با ترک

برگی به جزاز خنجر فولاد نماندست

دل در غم نان بسته چنانند که مادر

فرزند دلاویز خودش یاد نماندست

نان جو تلخ بدلها شده شیرین

کس را جز از تلخی فرهاد نماندست

۱- کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، صفحه ۴۴۸. البته اینگونه قصاید و مدایح در دیوان اشعار اهلی به وفور یافت می شود. ترکیب بندهای اهلی شیرازی پند و اندرز و گله و شکایت از زمانه و اوضاع اجتماعی عصر اوست.

عیاش کجا جان برد از تاب زیافت
جایی که رضایت کش معتاد نماندست
در قحط قناعت چکند دل که حریص است
کاین ما سکه هم در دل زهاد نماندست
گو: بادبیر سرو گل باغ که امروز
کس را سر سرو و گل شمشاد نماندست
اندیشه طاعت نبود اهل ورع را
سجاده نشین را سر دو راه نماندست

از اهل دلی بانگ دعایی نشنیدیم
در صومعه جز مردم شیاد نماندست

کس دست کس امروز نمی گیرد و انصاف
مردی که بدو دست توان داد نماندست

داد از که زنم چون همه بیداد گرانشد
ما را هم از این جور سر داد نماندست
بر کیش زمان جامع همه ظلم پذیر است
دین پدر و ملت اجداد نماندست

مردم همه خونریز به خود سر شده در ملک
بر گردن کس منت جلال نماندست
از خانه خرابی همه همخانه جفدیم
فریاد که یک خانه آباد نماندست

اهلی مطلب نعمت دنیا که در این عهد

فیضی به جز از لطف خدا داد نماندست ...^۱

۸- غیاث الدین محمد نیشابوری (متوفی قبل از سال ۹۳۰ ه.ق.):

از شاعران و امرای دربار شاه اسماعیل اول بود. زادگاه او از نیشابور و یا به قول امین احمد رازی از دماوند بود. مردی متقی و شریف بود و چندی به دستور شاه اسماعیل اول بر مسند قضاوت در هرات و مشهد استقرار داشت و در این پست به امانت و دیانت مشهور شد. شعر بسیار خوب می سرود و "سامی" تخلص می کرد. ابیات زیر نمونه ای از اشعار اوست:

".. ای در دلت از عاشقان، بی موجی آزارها

رنجند از هم دوستان، اما نه این مقدارها..."^۲

غیاث الدین عاقبت به سعایت حسودان و به دستور امیر خان موصول - والی خراسان - به قتل رسید. گویند به هنگام قتل خود این بیت را سروده بود:

".. به تیغ ظلم مرا می کشی و خواهی دید

که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من"^۳

۹- قاضی نورالله (متوفی ۹۲۷ ه.ق.):

قاضی ضیاع الدین نورالله فرزند قاضی درویش محمد پسر شکرالله وزیر و نواده قاضی عیسی است. در زمان امیر خان موصولی ترکمان، معلم شاه طهماسب اول بود. خواند میر در حبیب الیسیر می نویسد:

".. و آن جناب از اقسام و کمالات بهره تمام داشت و به جودت طبع و لطافت ذهن

موصوف بوده و اشعار دلفریب بر صحیفه روزگار می نگاشت ..."^۴

تخلص شعری او "امینی" بود و نماینده ی شاه اسماعیل برای حل اختلافات مذهبی به دربار ازبککان. قاضی قبل از سال ۹۱۶ ه.ق. از طرف شاه اسماعیل اول مأمور حل و فصل اختلافات بین ازبکان و شاه اسماعیل شد و از آن جایی که این رسالت را پر خطر می دید به

۱- کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، صفحات ۴۳۴ - ۴۳۳.

۲- محمود هدایت، گل زار جاویدان، انتشارات زیبا، تهران ۱۳۵۳، جلد دوم، صفحه ی ۵۹۶.

۳- همان، صفحه ۵۹۶.

۴- حبیب الیسیر، جلد چهارم، صفحه ی ۶۱۰.

هزل و شوخی متوسل شده دو بیتی زیر را به شاه فرستاد تا به جای او فرد دیگری را مأمور این کار کند:

"شاهها به خراسان چو منی را مفرست در معرکه یلان زنی را مفرست
جایی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی را مفرست."^۱
وفات قاضی در سال ۹۲۷ ه.ق. اتفاق افتاد.^۲

۱۰-۹- قاضی محمد (وصالی):

از شاعران دربار شاه اسماعیل اول و از جمله شاعران هزل پرداز و بذله گوی دربار شاه بود. او "وصالی" تخلص می کرد و در عصر خود در زبان آوری و شعر بی رقیب بود. زمانی که در ری زندگی می کرد به شغل قضاوت مشغول بود، با امرای دربار شاه اسماعیل اول دوستی داشت و نسبت به میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر (مقتول به سال ۹۲۹ ه.ق.) ارادتی خاص داشت.

علاقه‌ی میرزا شاه حسین وزیر نسبت به قاضی محمد آن چنان بود که وقتی به دلایلی نا معلوم از خدمت او رفته بود، میرزا از فراق قاضی شکایت کرده ابیات زیر را در فراق قاضی سرود و به خدمت او فرستاد:

پیش ما رسم بی وفایی نیست	"ای وصالی ز تو جدایی نیست
محرم و همدم و جلس منی	دیر گاهست تا انیس منی
دور از ما صبور می گردی	گنه تست دور می گردی
محرم راز و یار دمسازی	همچنان باز محرم رازی
ای یگانه مگرد گرد دوئی	طی کن افسانه منی و تویی
نشود خار نزد مردم ری	از پی آن که یار فرخ پی
نقره خنگی و زین نقره بدو. ^۳	شفقت شد برو به رسم عدو

گفته شده است که قاضی محمد "وصالی" در عتفوان جوانی به پسر "صادق" نام علاقه مند شد ولی مورد بی مهری قرار گرفته در جدالی که بین او و "صادق" جوان رخ داده

۱- تحفه‌ی سامی، صفحه‌ی ۷۳.

۲- جیب‌الکبر، صفحه‌ی ۶۱۰.

۳- تاریخ جهان آرا، صفحات ۵-۶ ه. از مقدمه.

بود به زمین افتاد و دستش شکست. قاضی محمد به جوان مذکور شکایتی نکرد ولی ابیات زیر را به رسم شکوه و علاقه خود به او سرود و نزدش فرستاد:

"به عشق صادق" اگر دست من شکست چه باک

هر آنکه عاشق صادق بود چنین باشد

پسی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست

گواه عاشق "صادق" در آستین باشد.^۱

در خاتمه شعرای دیگری را که در عهد شاه اسماعیل اول و در دربار او به شعر و شاعری مشغول بودند و از خوان نعمت او بهره‌مند می‌شدند به عنوان حسن ختام این مبحث نام می‌بریم:

۱- خواجه شهاب الدین عبدالله بن خواجه شمس الدین مروارید که در سال ۹۲۳ هـ ق. به مرض آبله در گذشت. وی در سال ۹۱۲ هـ به نوشتن "تاریخ سلطنت شاه اسماعیل" به نظم اقدام نمود و از جمله وزرای دربار شاه بود.^۲ بوداغ بیگ؛^۳ شیخ محی الدین احمد لاهیجی که به شاعر دائم الخمر معروف بود؛^۴ قاضی اختیار الدین؛ مولانا شرف الدین محمد مراغه‌ای، حافظ چرگر، مولانا ریاضی زاده ئی، مولانا حبیبی؛ فضل‌ی شبستری، شوقی تبریزی؛ میرزا قاسم جنبادی؛ جنید یقینی و غیره از شاعران دربار شاه اسماعیل اول بودند که در اینجا مجالی برای باز گو کردن حال آنان نیست.^۵

- ۱- تحفه‌ی سامی، صفحه‌ی ۷۴ مقایسه شود با تاریخ جهان آرا، قسمت مقدمه، صفحه‌ی هـ.
- ۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، نوشته‌ی استاد سعید نفیسی، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۶۳، جلد اول، صفحه‌ی ۲۵۹.
- ۳- تحفه‌ی سامی، صفحه‌ی ۶۳.
- ۴- همان، صفحه‌ی ۶۷.
- ۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تحفه‌ی سامی، تاریخ جهان آرا؛ تواریخ میرسیدشریف را قم (نسخه‌ی خطی شماره ۲۴۶، ص ۸۰)، دیکسون: تز دکتر، ص ۴۷؛ دانشمندان آذربایجان صص ۸۵-۸۴؛ تذکره تحفه‌ی سامی، به کوشش رکن الدین همایون فرخ، صفحه‌ی ۱۹۴، دانشمندان آذربایجان - صفحات ۱۱۲ و ۲۲۹؛ گل زار جاویدان، صفحه‌ی ۳۸۲ و ۴۵۶؛ تاریخ ادبیات در ایران (صفا)، جلد چهارم و پنجم، تاریخ ادبی ایران جلد چهارم (بروان) و سایر تذکره‌ها و دواوین شعرائی که در این رابطه شرح حالی از شعرای این عصر به چاپ رسانیده‌اند.

تحولات فکری و فرهنگی و نهادینه^۱ شدن حکومت دینی در ایران:

در خلال حوادث تاریخی گذشته‌ی ایران، ایرانی‌ها بیشتر به تغییر سلسله‌ها و روی کار آمدن دولت جدید توجه داشته‌اند تا تحول در ساختار و سیستم یک حکومت. زیرا که در ادوار گذشته، ایران و ایرانی، علی‌رغم خواسته‌های مردمی و آزادی‌خواهی‌شان در شکل دادن حکومتی دموکرات و آزادی‌خواه پس از تلاش و سرنگونگی رژیم‌ها و دولتمردان مستبد، بارها و بارها مشاهده کرده‌اند که خلاف خواسته‌های مردم جامعه عمل پوشیده شده، خصوصاً این که اوراق سیاه تاریخ‌مان با این گونه حکومت‌ها- البته با توجه به بعضی از تنوعات در بعضی از حکومت‌ها- انباشته شده و صفحات سفید آن هم به علت داشتن فرهنگ به خصوص پذیرشی‌مان در انتظار چنین پیامدهائی است.

با تأسیس دولت صفوی، افق تازه‌ای به تاریخ جامعه‌ی ایرانی باز می‌گردد که نه تنها در سطح نخبگان جامعه است بلکه نهادها و ساخت سیاسی و نظام اجتماعی ایران این عصر هم

۱- در این باره رجوع شود به منصور صفت گل: ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی (تاریخ تحولات دینی ایران در سده‌های دهم تا دوازدهم هجری قمری)، انتشارات موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۸۱، صفحات ۲۹۷-۱۳۰.

تغییر پیدا می‌کند.^۱ بدین سان، در عصر صفوی، - خصوصاً از زمان شاه اسماعیل اول بدین سو، نه فقط یک دگرگونی در نهاد سیاسی کشور پدید می‌آید، بلکه حکومتی در ایران مستقر می‌شود که بر خلاف حکومت‌های سابق، شکل ایرانی دارد و ملی‌گرایی در آن جلوه‌گر است. هر چند که هواداران آن از ملیت‌های مختلف تشکیل می‌شدند و دولتی مبتنی بر پایه و اساس تشیع دوازده امامی را خواستار بودند، اما این مطلب نباید فراموش گردد که صفوی‌ها بر اساس فرهنگ گذشتگان ما که تبیین دین و دولت همیشه نسبت مستقیم و مثبت در یکدیگر را دارا بودند، حکومت خود را بر اساس استبدادی پایه‌گذاری کردند و بر این امر هم واقف بودند که در فرهنگ پیشینیان ما "شاه" یا "ظل‌الله" همیشه به مفهوم پناه مردم مظلوم و بی‌پناه عمل می‌کرده است.

از جمله بحث‌های تاریخی که میان محققان و منتقدان^۲ سلسله‌ی صفویه امروزه بر سر زبان‌هاست یکی این است که چگونه یک جنبش صوفی‌گری سنی میانه‌رو به یک جنبش شیعه‌گری غالی تبدیل شد و به چه دلیلی مردم ایران که زمانی این جنبش را محو شده تصور می‌کردند، بدان راضی شده و شیخ صفی شافعی مذهب و میانه‌رو را به عنوان "آمان و پناه و شاه و مرشد کامل" خود می‌پذیرند و نواحی غربی ایران به ناگهان در پناه فرزندان افراطی او همچون جنید و حیدر و اسماعیل، قیام کرده حکومت دینی، آن هم کاملاً استبدادی، تشکیل می‌دهند؟

مورخان شرقی و غربی به دنبال این سؤال از خود هستند که چگونه و چرا مردم ایران پادشاهان این سلسله را دارای قدرت ماورای طبیعه به حساب آورده نوعی قدرت "الهی" و "ظل‌الهی" و "قدرت حی"^۳ در وجود آنان فرض می‌کردند و به آن اعتقاد راسخ داشتند و

۱ - همان، صفحه‌ی دیباچه.

۲ - در این رابطه رجوع شود به: کسروی احمد؛ شیخ صفی و تبارش؛ مینورسکی، ولادیمیر؛ تعلیقات بر تذکره الملوک؛ مزاولی، میشل م.؛ پیدایش دولت صفوی؛ تاریخ ایران دوره صفویان پژوهش از دانشگاه کمبریج؛ صفت گل، منصور؛ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی؛ پارسا دوست، منوچهر؛ شاه اسماعیل اول پادشاهی با اثرهای دیر پای در ایران و ایرانی؛ پارسا دوست، منوچهر؛ شاه تهماسب اول، سیوری، راجر؛ در باب صفویان؛ آقا جری، هاشم؛ کنش دین و دولت در ایران عصر صفوی و سیوری، راجر؛ ایران عصر صفوی.

۳ - پروفیسور فاروق سومر در کتاب نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی (صفحه‌ی ۱۷) می‌نویسد:

".. شیخ حیدر در اثر تبلیغات مداوم و پیگیر، بر تعداد مریدان خویش در آناطولی افزود. این مریدان، همراه با نذور و هدایا، برای زیارت شیوخ خود در اردبیل، عازم آن شهر می‌شدند. در حالی که همسایگان سنی

برای اثبات آن جان می‌باختند؟ با این همه از این باورمندی نباید فاصله بگیریم که در مناطق غربی ایران، خصوصاً در آناتولی که مرکز مهاجرت ترکمانان و غالی گری می‌بوده، این گونه سنت‌ها رایج نبوده و به همراه هواداران صفوی از این منطقه وارد ایران نشده بود. بلکه درست به عکس، این باورها- خصوصاً در ابتدای شکل‌گیری دولت صفوی- وارد دستگاه دینی صفوی شده و مبلغان صوفی و روحانیون درباری^۱ مهاجر به ایران در شکل‌گیری و گسترش آن نقش اساسی داشته‌اند.

در مورد نهاد دینی در این عصر^۲.. مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که نهاد دینی شیعی در ایران به طور مستمر در دوره ی صفوی وجود نداشت. وقتی که دولت صفوی تأسیس شد فقها و علمای شیعی بسیاری در خارج از ایران بودند و در سرزمین‌های عربی در عراق، جبل عامل و بین‌النهرین، مناطقی بود که، از قرن چهارم تا قرن دهم، کانون تشیع شده بود و علمایی هم مانند علامه حلی که در قرن‌های بعد به ایران آمدند، از این مناطق به ایران آمدند و بازگشتند. وقتی که دولت صفوی تأسیس شد، این دولت یک پدیده کاملاً نویی بود در تاریخ تشیع. زیرا هیچ دولتی تا آن روز مبتنی بر آموزه‌های تشیع دوازده امامی تأسیس نشده بود. دولت آل بویه عناصر شیعه مذهب بود، اما دولتش دینی نبود. به همین دلیل است که خلافت را پذیرفته بود. آل بویه حتی با خلافت هم سازگاری کرده بود، اما دولت شیعی صفوی بر اساس تشیع دوازده امامی تأسیس شده بود...^۳ و از همان ابتدا خلافت جهانی سلاطین عثمانی را به باد مسخره گرفته و قبول نداشت. این بود که علی‌رغم مخالفت‌های بعضی از فقها مثل شیخ ابراهیم قطفی و دیگران که صفویه مشروعیت حکومت دینی ندارد، شیخ علی کرکی را وارد دستگاه کرده، رای او را بر تمام فقها برتر می‌شمارند و باعث مهاجرت علمای مخالف شده و در نهایت با درگیری طرفداران اصول اخباری‌گری و اصولی‌گری، باعث تضعیف قدرت دولتمردان صوفی شده، آن را به سقوط می‌کشانند.

مذهب‌شان به آن‌ها توصیه می‌کردند که بهتر است بجای تحمل رنج این راه دور، به شهر مدینه برای زیارت تربت حضرت پیغمبر (ص) بروند؛ آن‌ها پاسخ می‌دادند که ما به زیارت زنده‌ها می‌رویم، نه مردگان...^۴

۱- در مورد علمای مهاجر در ابتدای عصر صفوی به ایران رجوع شود به:

مهدی فرهانی منفرد: مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷، صفحات ۱۳۷-۱۰۱.

۲- هاشم آقاچری، کشش دین و دولت در ایران عصر صفوی، انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران، ۱۳۸۰، صفحه ی ۲۰.

البته این خلأ فقه‌های شیعه در ایران ابتدای عصر صفوی تا اندازه‌ای با مهاجرت علما و قدرت تبلیغاتی هواداران صوفی و خلفای صفوی، در شاه اسماعیل اول - تا قبل از جنگ چالدران - خلاصه شده بود، اما با بررسی حکومت ده ساله‌ی بعد از جنگ چالدران و واگذاری حکومت به امراء و وزرا و وکلای "نفس نفیس همایون" و در نهایت بروز تعارض ساختاری در این عهد. در زمان شاه طهماسب اول، احساس نبودن نیروی تعادل بخش، لازم شمرده می‌شود تا در مقابل شورش‌های اشرافیت قزلباش، که عدم باورمندی شان به نهاد دینی، تزلزل در نهاد حکومتی دینی صفویه به وجود آورده بود، فقه‌های شیعی جایگزین گردند. .. بدین ترتیب با زمینه‌ایی که شاه طهماسب اول فراهم کرد موج مهاجرت فقها و علمای شیعی عرب که معتقد به همگرایی با دولت صفوی بودند، به ایران آغاز شد. سردمداران این مهاجران شیخ علی کرکی بود. کرکی ملقب به محقق ثانی، یکی از فقه‌های برجسته تاریخ شیعه و به دنبال او فقه‌های دیگری به ایران آمدند. علاوه بر فرزندان خود شیخ علی کرکی، همشهریان او نیز به ایران آمدند...^۱ که با تصاحب مناصب مذهبی در دربار و شهرهای مختلف، موج مهاجرت علما و فقه‌های مخالف خود را از ایران همراه داشت. هر چند که علمای مهاجر به ایران به علت اختلاف فرهنگ و زبان و متنی سیاسی با مردم ایران، چندان موفقیتی حاصل نکردند و مجبور بودند تنها با همگرایی با دولت صفوی به کار خود ادامه دهند. بنابراین، بعدها با .. فروپاشی نهاد سیاسی، نهاد دینی نیز در ایران ضربه سهمگینی خورد. به این معنی که وقتی صفویان سقوط کردند دیگر هیچ نهاد سیاسی نبود که از نهاد دین حمایت کند. چرا که نهاد دینی هنوز پایگاه اجتماعی قوی نداشت و بسط و عمق لازم را پیدا نکرده بود...^۲ و علما و فقه‌های مهاجر فاقد روحیات فرهنگ ایرانی بودند و مردم ایران یک نوع حس بیگانگی در وجود آن‌ها مشاهده می‌کردند و به این خاطر از آن‌ها حمایت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نمی‌شد. لذا،

۱ - هاشم آغاچری، همان، صفحه ی ۲۲.

آقای آغاچری این فقها را، (صفحه ی ۲۳):

"شیخ عبدالعال کرکی"؛ "شیخ عبدالصمد حارثی؛ میر سید حسین مجتهد و دهها عالم دیگر..." می‌نامد که به علت استقبال شاه اسماعیل از کرکی و دیگران، آنان تابع دولت صفوی بودند و در کارشان استقلالی نداشتند. مثلاً به گفته ی محمد باقر خوانساری، شاه اسماعیل اول مخارج تحصیلی محقق کرکی و طلاب زیر دست او را که به هفتاد هزار دینار می‌رسید، هر ساله می‌پرداخت، لذا کرکی ناچار بود به نفع تشیع صفویه قدم بردارد.

نگاه شود به خوانساری، محمد باقر: روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، ترجمه ی محمد باقر ساعدی،

انتشارات اسلامیه، تهران (۱۳۵۵ ه.ش)، جلد پنجم، ص ۱۷۰.

۲ - هاشم آغاچری، صفحه ی ۳۷.

در این راستا، و در ابتدای به رسمیت دادن مذهب تشیع دوازده امامی در ایران، شاه اسماعیل اول و مشاوران قزلباش او بالاچار جهت سر و سامان دادن امور اداری کشور - که قزلباشان فاقد این دانش بودند - به مردان فعال سیاسی - اداری متمایل شدند^۱ تا تعادلی بین اهل شمشیر با اهل قلم به وجود آوردند، که در این میان در سال ۹۰۶ ه.ق. پس از فتح شروان و کشتن پادشاه این خطه - فرخ یسار - امیر زکریا کججی را که سالها تجربه ی دیوانی در عهد آق قویونلوها داشت به عنوان وزیر برای رتق و فتق امور برگزیدند^۲.

خلافاً فقها و علمای دین در ابتدای عصر صفوی باعث شد تا بر خلاف خواسته ی علمای انگشت شمار شیعه، صدور کشور از میان افراد غیر شیعی انتخاب شوند که نمونه ی بارز آن میر عبدالباقی صدر در سالهای ۹۱۷-۹۱۸ ه.ق.، از پیروان شاه نعمت الله ولی است و عبدالله لاله صدر از شیوخ ذُهیّه است. البته این دو تن مذهب سنت و جماعت را پیرو بودند و نسبت به تشیع و شیعیان دشمنی نداشته، بلکه تمایل دوستانه داشتند^۳. هر چند که علمای مخالف سنی که با دستگاه صفوی همسازگری نداشتند به قتل رسیده و اموال آن ها مصادره گردیده بود^۴.

تلاش شاه اسماعیل اول و صوفیان خاصه اش این بود که برای تعادل و توازن بین صوفیان غیر ایرانی با اهل قلم در این حرکت انقلابی دینی، بهتر است از میان ایرانیان فردی برگزیده شود تا در راس عالی ترین مقام دیوانی و لشگری بعد از مرشد کامل "شاه" قرار گیرد که از بروز هر گونه اعتراض و اختلاف جلوگیری گردد، لذا با به وجود آوردن منصب وکیل یا: "وکیل نفس نفیس همایون" - که اولین بار هم یک ایرانی - گیلانی به نام امیر نجم الدین زرگر رشتی - آن را اشغال کرده بود و به قول راجر سیوری این پدیده برای پر کردن شکاف

۱ - آقای صفت گل این تمایل را در فراخوانی عناصر بومی مذهبی و عناصر بیرونی مهاجر معنی می کنند. صفت گل، همان، صفحه ی ۱۵ و ۱۳۹.

۲ - رجوع شود به مجتبی رادی: وزارت در ایران عصر صفوی از روزگار شاه اسماعیل اول تا روزگار شاه عباس اول، رساله ی کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، نجف آباد، اصفهان ۱۳۸۰.

۳ - فلور، ویلم: نظام قضائی عصر صفوی، ترجمه ی حسن زندیه، پژوهشکده حوزه و دانشگاه قم، ۱۳۸۱ ه.ش. صفحات ۹۷-۹۶.

۴ - برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول، نوشته ی محمد کریم یوسف جمالی، صفحه ی ۱۵۳.

بین جنبه های دین سالاری و دیوان سالاری حکومت صفوی بود، رتق و فتق امور به دست ایرانیان افتاد.

به هر حال، مناصب وزارت، وکالت و صدر، مناصبی نبود که صفوی ها مبتکر آن بوده باشند، بلکه این مناصب ریشه ی تاریخی داشته و در دربارهای شاهان پیشین ایران بکار گرفته می شده ^۲.

نکته ی در خور تأمل این است که شاه اسماعیل اول از همان ابتدا به اختلاف میان علمای فقهاتی با ایرانیان صاحب قلم و مطلع از دواوین دولتی آگاه بود، لذا تا آخرین روزهای مرگ خود، هرگز دست به انتخاب فردی از میان ترکمانان هوادار خود برای احراز مقام " وکیل نفس نفیس همایون" نزد، و اگر هم مجبور شد تا امیری از میان آنان برگزیند، تنها به خاطر تحقیر آنان بود که " سفره چی باشی" خود را به منصب امیر الاهی گمارد و منزل و مقام قزلباشان را پائین آورده از زیاده طلبی آنان جلوگیری می کرد. می بینیم که این نارضایتی قزلباشان و آتش زیر خاکستر بودن آنان، نهایتاً در عصر پسرش شاه طهماسب اول شعله ور می شود و تا آن جا به پیش می رود که در تضعیف و سقوط این دولت با دشمنان دین و دولت صفویه - یعنی عثمانی ها - هم بیمان شده، آنان را برای سرنگونی حکومت دینی به داخل ایران هدایت می کنند ^۴.

۱-۱۰-۱. علما، روحانیون و دانشمندان دربار شاه اسماعیل اول و امرای او :

در دوران نسبتاً پر تلاطم و پر تحرک ولی طولانی عصر صفوی (از سال ۹۰۷ الی ۱۱۳۵ هـ.ق.) دولتمردان و شیعیان هوادار این خاندان، علما و فضیای ایرانی شیعه مذهب عصر خود را ارج می نهادند و احترام خاصی نسبت به آن ها قائل می شدند. مدارس مذهبی و امام

۱ - راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه ی کامبیز عزیزی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش. صفحه ی ۳۱.

۲ - در این باره رجوع شود به: مجتبی رادی، وزارت در ایران عصر صفوی... رساله کارشناسی ارشد، ۱۳۸۰، و نفیسه مرتضوی.

۳ - در تاریخ جهان آرا، صفحه ی ۲۷۱ آمده است که: "و ترکان را دیگر در امور ملک و مال مداخل نداد..."

۴ - در این باره رجوع شود به: شاه طهماسب اول صفوی، تذکره شاه طهماسب با مقدمه امرالله صفوی، چاپ دوم، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش. عبدی بیگ شیرازی، تکمله الاخبار، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات نشر نی، تهران ۱۳۶۹ هـ.ش. بوداق بیگ منشی ترکمان، جواهر الاخبار، به تصحیح محسن بهرام نژاد، انتشارات مرکز نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸.

زاده های متعددی در این مرز و بوم بازسازی و تعمیر شد و شهرهای مذهبی دوباره رونق از دست رفته خود را باز یافتند. نویسندگان شیعی تشویق به مدیحه سرائی و مرثیه خوانی شدند تا به این وسیله آن دسته از افرادی را که اندک توهمی در دل هایشان باقی مانده بود، تشویق به حمایت از این خاندان نمایند. در این برهه از تاریخ کشور ما، در نتیجه ی توجهات و تبلیغات خاندان صفوی، علما و فضیلا ی بسیاری به ظهور پیوستند که تحقیق در باره ی حیات و فعالیت علمی آنان از حوصله ی این کتاب خارج است. در زیر شرح مختصری از علمای تشیع و فعالیت های علمی آنان به رسم نمونه ارائه می گردد.

۲-۱۰- شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی - مشهور به محقق ثانی:-

از دانشمندان و علمای طراز اول کرک^۱ نوح است که به صورت عمده در نجف تحصیل کرده و به لحاظ فقهی، مقام عالی را دریافت داشته اند. شاه طهماسب اول او را خاتم المجتهدین عصر خویش می نامد که در ابتدای عصر صفوی - به احتمال قوی پس از فتح عراق در سال ۹۱۴ ه.ق. به همراه سایر علمای نجف به ایران مهاجرت داده شدند و برای گسترش دین و دولت صفوی با دولت صفویه همسازگری پیشه کرده بودند.

در خلاصه التواریخ (نسخه ی برلین) آمده است که: پس از فتح بغداد، دو تن از عالمان که به دستور حاکم عراق باریک بیک پرناک از سوی سلطان مراد آق قویونلو زندانی شده بودند به امر شاه اسماعیل آزاد می شوند که نام آن ها سید محمد کمونه نقیب الاشراف نجف اشرف و شیخ الطایفه، شیخ علی نام برده می شوند که به احتمال قوی همین عبدالعال کرکی است.^۲

۱- رسول جعفریان، نفوذ دویست ساله خاندان محقق کرکی در دولت صفوی، بی نا، بی تا، ص ۱. آقای جعفریان در پاوردی یک این صفحه می نگارند که:

"... کرک یا کرکو به معنای قلعه است. نوح یا نوه افزون بر آن که به معنای راحتی و آرامش و مسلم است، به مناسبت قبری منسوب به حضرت نوح در این ناحیه نامگذاری شده و بنابراین باید آنجا را قلعه نوح دانست. این شهر از توابع شهر بعلبک و در منطقه ی بقاع در لبنان واقع شده است..." به نقل از حیات المحقق الکرکی و آثار (تحقیق محمد الحسون، قم ۱۴۲۳) جلد اول، صفحات ۸۳-۸۱ این شرح حال در ۱۲ مجلد به چاپ رسیده است.

۲- رسول جعفریان، همان، صفحات ۳-۲ به نقل از خلاصه التواریخ، جلد ۲ نسخه ی برلین. نسخه ی خلاصه التواریخ به کوشش آقای احسان اشراقی به سال ۱۳۶۳ ه.ش. به چاپ رسیده است.

قاضی احمد بن شرف الدین حسینی قمی می نویسد که شاه اسماعیل پس از واگذاری تولیت آن عتبه علیه، حکومت حله و رماحیه را با طبل و علم به سید محمد کمونه شفقت فرمودند و بندگان شیخ علی را اعزاز و احترام و تعظیفات فرموده سیور غالات و ادرارات بلاغایات ارزانی داشتند^۱.

نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان در مراسم ملاقات سفرای عثمانی، با شاه اسماعیل اول در عمارات نقش جهان در اصفهان به سال ۹۱۰ هـ.ق. از حضور شیخ علی عرب در این مجلس یاد می کند که اگر واقعیت تاریخی داشته باشد، ورود عبدالعال را به ایران از پیش از فتح عراق به سال ۹۱۴ هـ.ق. می رساند.^۲

شیخ عبدالعال، در سال ۹۱۷ هـ.ق. در مشهد مقدس، رساله ی "الجعفریه"^۳ را تألیف نمود و به دنبال آن کتاب "نفحات اللاهوت" را در همین شهر به رشته ی تحریر در آورد.^۴ تواریخ عصر صفوی گه گاه حضور "شیخ علی عرب" را در تبریز و اصفهان در خدمت شاه اسماعیل بازگو می کنند که در رفع معضلات دینی صفوی ها دخیل بوده، جزء مشاوران مخصوص و عالی رتبه دینی به شمار می آمد.^۵ مثلاً در تاریخ جهانگشای خاقان (الله دتا مضطر) آمده است که:

"... وقایع ایام توقف در دارالسلطنه اصفهان و آمدن ایلچیان از جانب فرمان فرمای روم ... چون روزی چند شهریار سعادت مند در دارالسلطنه اصفهان بداد و دهش و عشرت و عدالت اوقات خجسته ساعات را گذرانیدند خبر آمدن ایلچیان سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم رسیده حسب الامر الاعلی دور میش خان ولد عبدی بیک تواجی شاملو که حاکم دارالسلطنه اصفهان بود با عمال و کدخدایان و اربابان به استقبال ایلچیان شتافته ایشان را داخل شهر نموده در منازل لایق فرود آوردند و چون یک دو روز که ایشان از کوفت راه و رنج بیخوابی گاه و بیگاه آسودند در عمارات عالی نقش جهان و ایوان جهان نما که احداث کرده معمار همت والای آن حضرت بود که بر بالای نهر آبی که بمصدوقه جنت تجری من تحتها الانهار از زیر آن عمارت عالی میگذرد و در آن ایام باتمام رسیده بود مجلس عالی آراستند و ملازمان

۱- خلاصه التواریخ (اشراقی)، جلد دوم، صفحه ۹۳۴.

۲- رجوع شود به صفحه بعد، سان دیدن شاه در حضور ایلچیان روم در اصفهان به سال ۹۱۰ هـ.ق.

۳- رسول جعفریان، همان، ص ۳.

۴- همان، صفحه ی ۴. متأسفانه آقای رسول جعفریان تاریخ قطعی ارائه نمی دهند.

۵- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۱۷-۵۱۶ و تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۲۲۵-۲۲۴ (الله دتا مضطر).

رکاب اقدس و ملزمان بزم مقدس در آن مجلس بهشت آئین همگی با تاج و تومار در نهایت عظمت و شکوه قرار گرفته دور میش خان ایشیک آقاسی باشی با عصای مرصع و یساوان با عصاهای زرنگار در برابر شهریار به نسق مشغول بودند. قورچیان بایراق در حاشیه آن مجلس با یراقهای پادشاهی در پهلوی هم دیگر ایستاده و غازیان مبارز با صلابت تمام در برابر ایوان از دو جانب نهر آب صف کشیده تبرداران با تبرهای گران و طالشان با کیش و کمان در یکسوی آن به صفوف آرام داشتند ادبای فضل و کمال و علما و صدور مثل غازی محمد کاشی و قاضی شمس الدین لاهیجی و سید شریف الدین شیرازی و شیخ علی جبل عاملی و غیر ذالک در آن بزم ارش تزئین که ایلچیان پادشاه روم و یک دو نفر از علمای آن مرز بوم با نامه و تحف لایقه به سعادت به تقبیل قوایم سریر سپهر نظیر فایز گشته بودند.^۱ حضور داشتند.

ملاقات بعدی کرکی با شاه اسماعیل به سال ۹۱۶ هـ.ق. در فتح هرات گزارش شده که عبدالعال کرکی به قتل مولانا احمد بن یحیی تفتازانی به دست قلی جان بیگ، گماشته ی نجم الدین ثانی یا امیر یار احمد خوزانی اصفهانی - اعتراض کرده، تأسف خود را از قتل چنین عالم و قدرتمندی به شاه ابراز می دارد.^۲

آقای رسول جعفریان به نقل از مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی اذعان می دارند که ملا محمد تقی اشاره‌ای به آمدن شیخ عبدالعال کرکی به اصفهان دارد که برای اولین بار نماز جماعت جمعه را اقامه نمودند که مسجد جامع عتیق اصفهان، مملو از جمعیت شده بود.^۳

کرکی پس از خروج از دربار شاه اسماعیل اول - که قطعاً آن را مطابق با موازین و شریعت اسلامی نمی دید - به خراسان رفت و در این مکان بود که - در مشهد مقدس - رساله الجعفریه و نفحات اللاهوت را نوشت.^۴

محقق کرکی قطعاً از محبوبان شاه طهماسب اول و توبه دهنده اصلی اخلاق و روحیات نادرست او به حساب می آمده، چه در سال ۹۳۵ هـ.ق. پس از این که شاه طهماسب به دنبال همان تبلیغات عصر پدرش که از قاضی احمد غفاری و دیگران نقل شده و نتیجه ی

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، صفحات ۲۲۵-۲۲۴.

۲- همان، صفحه ی ۳۹. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول، از نویسنده، صفحات ۲۵۹-۲۵۸.

۳- رسول جعفریان، همان، صفحات ۴-۵.

۴- همان، صفحه ی ۴ و جلد دوم، صفحه ی ۵۱۵.

تبلیغات مربوط دانستن خاندان صفوی به امام زمان مهدی^۱ موعود "عج" می بوده است، وقفنامه ای صادر می کند تا نهری از آب فرات به نجف اشرف کشیده شود، و وکیل خود را در نظارت بر مصرف درآمد حاصل از آن، محقق کرکی قرار می دهد و با القاب بسیار بلند برطمطراقی او را چنین یاد میکند:

".. حضرت شیخ الاسلام و البحر المقام، علم الاعلام، الاجل الافضل الهمام، مقتدی طوائف الانام، الاعلم الاقدم و الطود الاشم، حلال المشکلات، کشاف المعضلات، قطب فلک العلم و الفتوی، مرکز دائره الحلم و التقوی، سلطان العلماء و المحققین، برهان الفقهاء المجتهدین، صاحب التحقیقات الفائقه و التدقیقات الرائقه... افضل المتقدمین، و أعلم المتأخرین، خانم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین، زین المله والذین و الحقیقه و الافاده و الافاضه و الاجلال علی بن عبدالعال..."^۲

اقامت عبدالعال در خدمت شاه طهماسب اول تا سال ۹۳۹ هـ.ق. ذکر شده که در این تاریخ به عراق بازگشت و تا سال ۹۴۰ هـ.ق. که سال مرگ اوست، در همان جا اقامت داشت.^۳ آقای رسول جعفریان به نقل از خلاصه التواریخ نقل می کند که:

".. آن حضرت پانزده سال در زمان دولت آن حضرت جنت منزلت و ده سال در زمان شاه ثریا رفعت فردوس بارگاه، و چه در عراق و خراسان و آذربایجان و در بعضی اسفار همراه اردوی همایون، به نشر احادیث و تألیف و تصنیف و درس و فتوی اشتغال داشتند..."^۴

۳-۱۰- مولانا حسین واعظ (متوفی سال ۹۱۰ هـ.ق.):

از جمله ی علمای دربار شاه اسماعیل اول، مولانا واعظ است که آثار او مورد استفاده اکثر طلاب و علمای این عصر بود. از تألیفات او می توان:

"جواهر التفسیر"، "روضه الشهداء"، "اخلاق محسنی"، "مصایح القلوب"، "اختیارات و مخزن الانشاء..." را نام برد.^۱

۱- در این باره رجوع شود به شاه اسماعیل اول، از نویسنده، صفحات: ۹-۲۴۶ و تاریخ جهان آرا، صفحه ی ۲۶۵ و عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۱۶۹-۱۶۸ و تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۵ ب و ظهوریه صفویه، نوشته ی ابوطالب هندی الاصفهانی، نسخه ی خطی شماره ۸۷ دانشگاه ادینبورو. متأسفانه صفحه گذاری نشده است.

۲- رسول جعفریان، همان، صفحه ی ۶.

۳- همان، صفحه ی ۶.

۴- رسول جعفریان، صفحه ی ۱۰، به نقل از خلاصه التواریخ، نسخه ی برلن، جلد ۲، صفحه ی ۹۴۷.

۴-۱۰- مولانا نظام استرآبادی (متوفی سال ۹۲۲ ه.ق.):

از علما و بزرگان ابتدای عصر صفوی است که صاحب ذوق هم بوده است. وی را قصایدی پر نغز و پر معنی است و دارای تصنیفاتی از جمله کتاب بلقیس و سلیمان و دیوان قصاید است. سال مرگ او را ۹۲۲ ه.ق. در همان سالی که مولانا ریاضی ساوجی^۲ فوت شده بود، می‌نویسند.^۳

۵-۱۰- امیر جمال الدین محمد استرآبادی (متوفی ۹۳۱ ه.ق.):

وی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی متوفی ۹۰۸ ه.ق. و مولانا شیخ حسین محتسب بود. مولانا جمال الدین در اثر درگیری با میرزا شاه حسین اصفهانی به شیراز رفت و در همان جا رحل اقامت افکند تا این که در سال ۹۳۱ ه.ق. بدرود حیات گفت.^۴ حسن روملو در مورد هجرت مولانا جمال الدین به شیراز دو بیتی زیر را ارائه داده ولی از علت هجرت آن چیزی نمی‌نویسد.

"ای میر به القاب مقید رفتی
ننوشته ترا خلیفه جسد رفتی
تعظیم تو آخر نه چو اول کردند
افسوس که نیک آمدی و بد رفتی"^۵

۶-۱۰- امیر غیاث الدین منصور:

از علمای با نفوذ و معتقد عصر شاه اسماعیل اول است که در زمان سلطنت شاه طهماسب اول هم مناصب مهم داشته. وی فرزند امیر صدرالدین محمد شیرازی متوفی ۹۴۲ ه.ق. است. امیر غیاث الدین منصور مشهور به "معلم ثانی" بود و از طرف شاه اسماعیل اول مأموریت یافت تا رصدخانه مراغه را احیاء و مرمت کند. رصدخانه مذکور توسط خواجه نصیرالدین طوسی (متولد ۵۹۷ ه. وفات ۶۷۲ ه.) ساخته شده بود که در عصر شاه اسماعیل به کلی خراب گشته بود. متأسفانه کوشش امیر غیاث الدین منصور مثمر ثمر واقع نشد، چه پس از

۱- احسن التواریخ، صفحه ی ۸۷

۲- مولانا ریاضی ساوجی صاحب تاریخ سلطان حسین باقر است.

۳- احسن التواریخ، صفحه ی ۸۷

۴- احسن التواریخ، صص ۱۸۹-۱۹۰.

۵- همان، ص ۱۹۰.

تحقیق معلوم شد که مدت سی سال وقت لازم است تا رصد خانه ی مذکور تجدید بنا گشته و به کار آید.^۱

۷-۱۰- مولانا ابوالحسن بن مولانا احمد باوری (متوفی ۹۶۷ ه.ق.)

از دانشمندان و علمای عصر صفوی است که حسن روملو - صاحب احسن التواریخ - از شاگردان مکتب او بوده است. از آثار به جای مانده او می توان: "اثبات واجب روضه الجنان در حکمت رساله منطق" را نام برد.^۲

۸-۱۰- مولانا حسین خواجه شرف الدین عبدالحق معروف به "الهی اردبیلی" (متوفی ۹۵۰ ه.ق.) و سایر علمای این عصر:

الهی از دانشمندان عصر شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب اول است که صاحب تألیفاتی چون:

"شرح رساله اثبات واجب دوانی"، "شرح تهذیب الاصول علامه حلی"، "شرح اشکال التائیس"، "حواشی تعلیقات بر شرح هدایه مواقف"، "شرح شمسیه"، "مطامع" و "شرح تذکره" می باشد.^۳

الهی مترجم "نهج الرعات" سید بن طاووس به فارسی است. او همچنین نویسنده "رساله علم قافیه" و "رساله امامت" به ترکی است. بهترین نوشته اش را "تاجر المناقب" در "فضائل الامامه" و "منهج الفصاحه فی شرح نهج البلاغه" می دانند که هر دوی آن ها را به شاه اسماعیل اول تقدیم نموده و به نام او کرده است. کتب مذکور در کتابخانه اسعد پاشا در استانبول موجود است.

الهی مترجم و مفسر قرآن کریم به فارسی و به عربی است.^۴
ابیات زیر نمونه ای از افکار فلسفی "الهی" است:

۱- احسن التواریخ، صفحه ی ۳۰۳.
۲- دانشمندان آذربایجان، صفحات ۴۱۱-۴۱۰.
۳- همان، صفحات ۴۹-۴۷.
۴- همان، صفحات ۴۹-۴۷.

"ای کشته ز ذات خود هویدا چون نور ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور
کنه تو ز دانش خرده‌ها مستور وجه تو ز ادراک نظرها همه دور"^۱

و یا ابیات زیر:

"رفت جان من و رفتار تو از یاد نرفت شکل بالای تو از خاطر نا شهاد نرفت
بعد از این جامه جان چاک ز غم عشق سوز اینسوز این سینه چو از ناله و فریاد نرفت."^۲

الهی در اردیبهل در سال ۹۵۰ هـ.ق. درگذشت و در همان جا مدفون است.^۳

خواند میر در حبیب السیر، در بخش طایفه سادات و علما و اشراف افراد زیر را از علما و فضلا و دانشمندان ابتدای عصر صفوی دانسته می نویسد که علمای زیر به طریقی در خدمت شاه اسماعیل و یا دور میش خان شاملو بودند:

"امیر صدرالدین محمد الحسینی (در شیراز) پسر ارشد امیر غیاث الدین منصور، صدرالدین محمد الحسینی شیرازی الدشتکی، مولانا جلال الدین محمد الدوانی، مولانا شرف الدین علی شیفتگی، مولانا مرشد الدین عبدالله و مولانا صدرالدین محمد و سید نعیم الدین نعمت الله ثانی، امیر تاج الدین کرمانی، امیر حسین یزدی، سید قوام الدین حسین اصفهانی، سید معزالدین محمد اصفهانی، مولانا نورالدین محمد، شیخ صفی صنع الله، قاضی نصرالله بغدادی، مولانا میرک کیانی، شیخ ابراهیم حلّی، سید محمد لیث، شیخ زین الدین علی، سید نعمت الله حلّی، شیخ زین الدینعلی، قاضی ضیاءالدین نورالله ولد قاضی درویش محمد بن خواجه شکرالله وزیر و برادر زاده قاضی عیسی بود، قاضی عبدالله (متوفی ۹۲۹ هـ)، مولانا شمس الدین محمد خضری، شاه قاسم نور بخش پسر بزرگ سید محمد نوربخش (متوفی ۹۲۷ هـ) و نبیره او شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین، شاه بهاء الدین نوربخش، امیر قاسم نجفی، امیر شمس الدین علی سیزواری، امیرابوالقاسم پسر امیر سراج الدین علی، امیرزاده محمد پسر بزرگتر امیر غیاث الدین عزیز، امیر محمد ولد امیر تاج الدین علی، امیر نظام الدین عبدالحی استرآبادی، امیر

۱- دانشمندان آذربایجان، ص ۴۹.

۲- همان، ص ۴۹.

۳- همان ص ۴۹.

برای اطلاع بیشتر در مورد علما، فضلا و مریدان نامی آذربایجان در عصر شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول، رجوع شود به دانشمندان آذربایجان، صفحات ۱۶-۳۲۰.

علاءالدین علی قایتی ولد ارشد امیر نظام الدین عبدالواحد، امیر عبدالحی رازی مشهور به "امیر خورد"^۱، امیر کمال الدین حسن الحسینی، نظام الدین عبدالحی، مولانا عبدالعلی، خواجه حافظ غیاث، مولانا منصور ولد مولانا معین الدین کاشی، مولانا کمال الدین شیخ حسین القنوی، امیر نظام الدین سیدی احمد و سید میرک، خواجه عبدالمؤمن و خواجه محمد مؤمن پسر خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید، خواجه جلال الدین میرکی عالم نجوم و سیاق، میرزا قاسم امام، مولانا نورالدین محمد ولد مولانا نظام الدین عبدالقادر طبسی، مولانا حسامی واعظ، امیر نظام الدین عبدالحی، مولانا میر علی خوشنویس، نظام الدین احمد جیلانی منجم...^۲

خواند میر در پایان معرفی سادات و علمای این عصر می نویسد که :
 "پوشیده نماند که ازین زمره عظیم شأن درین زمان میمنت نشان جمعی کثیر در بلاد عراق عرب و عجم و آذربایجان و فارس و کرمان و خراسان موطن دارند و در ظلال عاطفت لایزال پادشاه مرتضوی خصال [شاه اسماعیل اول] در سایه مرحمت خدام بارگاه جاه و جلال در غایت فراغت و رفاهیت به سر می برند و ذکر مجموع ایشان موجب اطناب و تطویل بود لاجرم بر تحریر اسامی بعضی از مشاهیر اقتصار نمود..."^۳

۱- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۶۱۵.

۲- همان، ص ۶۱۸-۶۰۳.

۳- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۶۱۸.

۱۱ فصل

نیرستان

www.tabarestan.info

گروهی از علما، فضلا، شعرا و دانشمندانی که به سبب باورهای مذهبی شان جلای وطن کرده در غربت به درود حیات گفتند:

۱-۱- فضل الله بن روزبهان خنجی الاصفهانی متخلص به "امینی" و مشهور به ملای اصفهانی:

نام کاملش "فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الامین ابوالخیر بن قاضی امین الدین خنجی الاصل الشیرازی الاصفهانی الشافعی الصوفی" است.

روزبهان خنجی، عالمی مشهور و پر سفر بود. فعالیت های مذهبی اش علیه صوفیان قزلباش و شیوخ صفوی و علیه علمای شیعی طرفدار صفوی بسیار معروف است.^۱

دو نامه از روزبهان به جای مانده است که در سلیم نامه بدلیسی و منشآت سلاطین فریدون بیگ آورده شده که در آن نفرت بی اندازه او را نسبت به خاندان صفوی - خصوصاً از شیخ جنید به این سو - می رساند.^۲

۱- عالم آرای امینی، مقدمه، صفحه ی الف و مهمان نامه ی بخارا (ستوده) قسمت مقدمه،
 ۲- مهمان نامه بخارا، نوشته ی روزبهان خنجی، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۵، صفحه ی ۱۸، عالم آرای امینی، ترجمه ی پروفیسور مینورسکی به انگلیسی، قسمت مقدمه، صفحه ی B و تاریخ عام آرای امینی، به کوشش مسعود شرقی، صفحه ی B.
 ۳- سلیم نامه، نسخه ی خطی، ورق های ۶۷ ب و ۶۸ الف و منشآت سلاطین، فریدون بیگ، دو جلد، جلد اول، استانبول، ۱۲۷۴ هـ.ق. صص ۸-۳۶۷.

در شعبان سال ۸۹۲ هـ.ق. - سال تولد شاه اسماعیل اول - روزبهان خنجی کتاب "بدیع الزمان" میرزای خود را به سلطان یعقوب آق قویونلو تقدیم نمود و رساله‌ی خود را زیر عنوان: "ابطال نهج الباطل" که در رد و تکذیب "نهج الصادق" "کشف الصدق" علامه حلی بود در کاشان در سال ۹۰۹ هـ.ق. تکمیل کرد. سال مذکور مقارن با فتح عراق عجم توسط شاه اسماعیل اول و فرار روزبهان به هرات بود.^۱

هجرت روزبهان خنجی از ایران به هرات، گویا به سبب سعی او در ردّ مذهب دولت صفوی بود. زیرا او سعی نمود تا در عالم آرای خود پدر و پدربزرگ شاه اسماعیل اول را تحقیر و توهین کرده راه‌شان را بی ثمر جلوه دهد. رفتار او با خاندان صفوی به اندازه‌ای تند و خشن بود که حتی جانشینان تیموری هند - به سبب روابط حسنه‌ای که با دولت صفوی داشتند - اجازه اقامت به او ندادند. روزبهان خنجی به ناچار به ماوراءالنهر هجرت کرد و بر طبق گفته‌ی حسن روملو در پنجم جمادی الاول سال ۹۲۷ هـ در بخارا فوت نمود.^۲

در باره عقاید مذهبی روزبهان - که سبب اصلی فرار او از ایران می بوده - سخاوی معلم او، ایشان را شافعی مذهب و صوفی مسلک و پیرو پیر جمال اردستانی می داند. او در دربار شیبک خان ازبک به مذهب شافعی عبادت می کرد و تا آخر عمر در همین مذهب باقی بود.^۳ مؤلف "روضات الجنّات" او را حنفی مذهب در فروع و اشعری مذهب در اصول می خواند. در حقیقت، روزبهان خنجی را یکی از دشمنان سرسخت خاندان صفوی باید شمرد که مذهب تشیع دوازده امامی عصر صفوی را مذهب پوچ و بی معنی می شمرد و آشکارا در نوشته هایش از این مذهب به بدی یاد می کند. او شیعیان صفوی را محکوم به فنا می دانست و خونشان را حلال اعلام کرده، قتل آنان را واجب می شمرد.

هرگاه از شیوخ صفوی نام می برد، آن‌ها را به بدنامی می خواند و نفرت خود را نسبت به آن‌ها آشکارا اعلام می دارد.^۴ او شیعیان طرفدار صفوی را ملحد و کافر می خواند و علیه آن‌ها فتوا صادر کرده، ریختن خونشان را شرعاً حلال می دانست.

۱- عالم آرای امینی، صفحه ۴ (انگلیسی) و تاریخ ادبی ایران، صفحه ۷۸.

۲- احسن التواریخ، ص ۱۷۴ و حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۶۰۷.

۳- مهمان نامه بخارا، صفحه ۲۸.

۴- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۶۰۷.

نقل است که روزبهان یکی از عوامل اصلی و با نفوذ در تحریک شیبک خان و سلطان سلیم اول است در حمله به ایران. هر چند که گاهی مورد شماتت شیبک خان قرار می گیرد، اما نفوذ زیادی بر شیبک خان داشته است.^۱

زین الدین محمد واصفی و خواند میر در اواخر عمر روزبهان خنجی را در نماز جمعه‌ایی در سمرقند دیده و راجع به او می نویسند که او را در حضور عیدخان ازبک پسر شیبک خان ازبک نشسته دیدند. روز دیگر در حالی که با مولانا بنائی شاعر - مقتول در جنگ غجدوان به امر نجم ثانی خوزانی به سال ۹۱۸ هـ.ق، مشغول بازی شطرنج بودند با او ملاقاتی داشتند. در هنگام بازی شطرنج، مولانا بنائی و روزبهان خنجی با یکدیگر مزاح می کردند. مزاح آنها گهگاه به هزل و بیهوده گوئی بدل می شد. آن چنان وقیحانه که کسی را یارای شنیدن آن نبود. خنده‌های آن دو در بعضی مواقع آن چنان شدید بود که هر دوی آن‌ها دچار تشنج می شدند. خواندمیر از روزبهان داستانی تعریف می کند که خواندنی است.^۲

معلم روزبهان خنجی او را مردی معرفی می کند که: "در زندگیش حس سلوک داشت و ایام را به تقشف و توجه می گذراند. لطف معاشرت داشت و در طرح مسائل قوی دست بود. ذوقی سلیم داشت و با قناعت خو گرفته بود. باید به مجموعه این محاسن عیب کینه توزی را نیز افزود..."^۳

از آثار روزبهان می توان: تاریخ عالم آرای امینی، بدیع الزمان فی قصه حی بن یقضان، ابطال نهج الباطل، مهمان نامه بخارا، سلوک الملوک، نسب نامه محمد خان شیبانی، رساله حاشیه و شرح قصیده "بوردع" را نام برد.^۴

اشعار روزبهان خنجی بیشتر غزل و قصیده است.^۵ رباعیات او هم مشهور است. اسکندر منشی در عالم آرای عباسی از روزبهان به شاعری غزل سرا یاد می کند و ابیات زیر را به او نسبت می دهد:

۱- عالم آرای امینی، صفحات ۸۱-۶۴، تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ۵۸ و حبیب السیر جلد چهارم، ص ۶۰۷.

۲- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۶۰۷ و مهمان نامه بخارا، صفحه ۲۸.

۳- مهمان نامه بخارا، ص ۲۸. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: شاه اسماعیل صفوی... نوشته ی دکتر نوانی، صفحه ی ۲۰۰.

۴- همان، صفحه ی ۲۸.

۵- احسن التواریخ، ص ۱۷۴، منشآت سلاطین، جلد اول، ص ۳۶۷ و سلیم نامه، ص ۶۷.

.. آن کیست که از شرم و حیا پرده نشین است

وز دیدن گستاخ منش چین به جبین است.

بی رحم چنین را ز خدا می طلبیدم

آنکس که سزای دل من می دهد اینست...^۱

قصیده معروف روزبهان خنجی علیه شاه اسماعیل اول به سلطان سلیم اول و دعوت او به حمله ی مجدد به ایران جهت سرنگونی دولت صفوی بسیار پر نغز و هنرمندانه است که در قسمت معرفی مآخذ از آن یاد شده است.

۲-۱۱- شیخ ابراهیم گلشنی:

شیخ ابراهیم بن حاج ابراهیم بن شیخ الدّین بردعی از اهالی بردع در سال ۸۳۰ هـ.ق. متولد شده و تحت تکفل عمویش به فراگیری علم و دانش پرداخت. از شاگردان دده عُمر^۲ بود و تحت راهنمایی های ایشان تخلص خود را که "هیبّتی" بود به "گلشنی" تعویض کرد^۳. پس از مرگ دده عمر، ابراهیم گلشنی جانشین و خلیفه ی او شد و پس از فتح تبریز در سال ۹۰۷ هـ.ق. به جرم سنی مذهب بودن مجبور به جلا ی وطن گشت. از تبریز به قاهره رفت و در قاهره در قبه المصطفی اقامت گزید و در آن جا فرقه ای به نام "گلشنی" به وجود آورد^۴.

در سال ۹۲۲ هـ.ق. وقتی که سلطان سلیمان اول مصر را فتح کرد به گلشنی توجه خاص نشان داد تا حدی که اجازه داد هواداران او در خانقاه جدید گلشنی جمع گردند.

شهرت گلشنی در عصر سلطان سلیم دوم افزون تر شد. زیرا که سلطان او را به عثمانی فراخواند و گلشنی در سال ۹۳۵ هـ.ق. به عثمانی رفت. مدت ۱۱۰ سال عمر کرد و عاقبت در قاهره در سال ۹۴۰ هـ.ق. وفات یافت. در تاریخ مرگش گفته اند:

"کرد رحلت ز گلستان وفا
گلشنی اعنی شیخ ابراهیم
گفت هاتف برای اوتا ریخ
مات قطب الزمان ابراهیم"^۵

۱- عالم آرای عباسی، ص ۱۳۳.

۲- دانشمندان آذربایجان، صفحه ی ۲۱۸ و تاریخ شعر عثمانی، جلد دوم، صفحه ی ۳۷۴.

۳- همان، صفحات ۳۱۸ و ۳۷۴.

۴- دانشمندان آذربایجان، صفحه ی ۳۱۸.

۵- همان، صفحه ی ۳۱۹.

گلشنی در تفسیر و حدیث شهره خاص و عام بود و در تصوف یگانه‌ی عصر. قصیده‌ای به عربی نوشت که نظیره‌ای بود بر قصیده‌ی ابن الفرید. وی دیوانی به فارسی و ترکی دارد و چندین مثنوی سروده است. یکی از دواوین او ۴۴۰ صفحه دارد که در حال حاضر در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود.^۱

۳-۱۱ مولانا مصلح الدین لاری انصاری:

از علما و فضیلاي عصر شاه اسماعیل اول است که پس از فتح تبریز به هند گریخت و وزیر اعظم همایون گورکانی پسر بابر شد.^۲ او شاگرد مولانا امیر غیاث الدین منصور شیرازی بود. بعد از مرگ همایون از شغل خود استعفا داده به زیارت خانه شیخ اجلدا شتافت. لاری در راه زیارت خانه‌ی خدا، دچار کشتی شکستگی شد و اموال او که از جمله‌ی آن‌ها که حدود چهار صد جلد کتاب بود، در آب غرقه گشت.^۳ لاری با مشکلات فراوان خود را به استانبول رسانید و به خدمت سلطان سلیم اول بار یافت و از طرف او به دیار بکر رفته در سن ۹۰ سالگی به سال ۹۸۰ ه.ق. وفات یافت.^۴

مصلح الدین لاری در شهر آمد معلم پسران اسکندر پاشا بود. از آثار او می‌توان: حاشیه بر شرح موافق، حاشیه بر حاشیه قدیم مولانا جلال الدین دوانی، حاشیه بر انوار فقه شافعی به شرح شمائل ترمذی بر حدیث، تفسیر شرح انا انزلنا، تاریخ آل عثمانی، رساله‌ای در بيطاری^۵، تاریخ مرآت الادوار و مرقات الاخبار و شرح فارسی هیئت مولی علی قوشچی^۶ را نام برد.

۴-۱۱ امیر عبدالوهاب:

خوانند میر در حبیب السیر، او را از أجله‌ی سادات آذربایجان می‌خواند که در ابتدای عصر صفوی و در عصر سلطان یعقوب آق قویونلو در میان مردم بسیار محترم بود.

۱- دانشمندان آذربایجان، صفحه‌ی ۳۱۹.

۲- احسن التواریخ، ص ۴۵۴، منتظم ناصری، صفحه‌ی ۱۴۶ و فارس نامه ناصری، ص ۱۱۱.

۳- احسن التواریخ، ص ۴۵۴.

۴- همان، ص ۴۵۴؛ فارس نامه، صفحات ۱۱۲-۱۱۱؛ کاتالوگ نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا (دیو) صفحه‌ی ۱۱۶. در این صفحه دیو سال مرگ او را ۹۷۹ ه.ق. می‌نویسد.

۵- احسن التواریخ، ص ۴۵۴ و فارس نامه، ص ۱۱۲.

۶- فارس نامه، ص ۱۱۲.

مردی پرهیز کار و متدین بود. در زمان شاه اسماعیل اول از ترس مؤاخذه به هرات فرار نمود و در خدمت سلطان حسین بایقرا قرب و منزلت داشت.

میرزا عبدالوهاب پس از مرگ سلطان حسین بایقرا به دعوت شاه اسماعیل اول به آذربایجان بازگشت و در سال ۹۲۱ هـ.ق. پس از جنگ چالدران و به اسارت رفتن زنان جمیله ی قزلباش و همسر شاه اسماعیل اول - بهروزه خانم - به رسم رسالت به عثمانی رفت تا پیغام شاه اسماعیل اول را مبنی بر باز پس دادن اسرا به گوش سلطان سلیم برساند. سلطان او را مجبوس ساخته، اجازه رخصت نداد. میرزا تا سال ۹۳۰ هـ.ق. در عثمانی باقی ماند و به ایران باز نگشت.^۱

در پایان این مبحث به نقل از آقای رسول جعفریان باید گفت که :

".. با پیروزی صفویان، بسیاری از متصلبان در تسنن از ایران گریختند. یک نمونه که واصفی از آن یاد کرده، شیخ الاسلام تبریزی (یا تبریزی) است که از ترس شاه اسماعیل به خراسان گریخت..."^۲ هم او در باره مولی کمال الدین حاجی می نویسد که "... در زمانی که مولانا مشارالیه از خراسان از جفا و ایذای قزلباشان فرار نموده به سمرقند آمدند - و آن وقتی بود که حکومت سمرقند به بابر پادشاه تعلق داشت - جناب مولانا را اعزاز و اکرام نموده، در مدرسه الغ بیک میرزا مدرس گردانیدند..."^۳

۱- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ی ۶۰۹.

۲- رسول جعفریان، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، جلد اول، صفحه ی ۴۱.

۳- رسول جعفریان، همان، جلد اول، صفحه ۴۱.

تحولات مذهبی ایران در ابتدای عصر صفوی

۱-۱۲ - سیاست مذهبی شاه اسماعیل اول و خشونت او در تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی :

با بررسی مطالبی که در تواریخ خودی و غیر خودی به عمل آمده، بی شبهه و تردید می توان گفت که بهره مؤسس و بنیان گذار دولت صفوی و احیاء کننده تشیع ۱۲ امامی در ایران، صرفاً پاره ای از مدعیات و نمایش های ظاهری و بی مورد بوده است که نمی شود آن را به حساب تشیع ناب علوی دانست. از طرفی هم، امرا و مشاوران خاصه ای که شاه جوان صفوی را در رسانیدن به قدرت یاری کرده بودند، مذهب درستی نداشته اند. در واقع این گروه ترکمان مهاجر افراطی از آناتولی، سوریه، عراق و غیره ... برای پیشبرد اهداف سیاسی - حکومتی خود و جداسازی مرزهای حیطه ی قدرت خود از دولت عثمانی - که به غلط داعیه ی حکومت جهانی اسلام را مدعی بود - به اجبار به تشیع دوازده امامی گرویده تا هم پای دولت عثمانی، و هم مخالفان سنی داخل و خارج از ایران را در لوای مذهب نابود سازند. به همین منظور گروهی از مخالفان - حتی شیعیان - قتل عام شدند، گروهی جلای وطن کردند و عده ای هم که وسایل فرار برای آنان مقدور نبود، در ایران باقی ماندند، منتظر فرصت مناسبی بودند.

مؤلف تاریخ ایلچی نظام شاه در تداوم این سخت گیری و نتایج آن در این رابطه می نویسد:

".. تا آنکه در بلاد عجم کس را زهره و یارا نبود که اظهار تسنن نماید..."^۱

پس از استقرار دولت و دین جدید، مشاوران خاصه شاه اسماعیل اول به همراه و فرمان او، برای پیشبرد اهداف سیاسی - مذهبی دولت جدید سعی کردند تا شروع هر حرکتی مهم را بدون مشورت با روحانیون دربار و مصلحت یکدیگر و استخاره از کلام خدا، انجام نداده در ملأ عام نتیجه ارشادات ائمه اطهار (ع) را که ادعا می شد در رؤیا و خواب به مرشد کامل الهام شده است، به نفع خود اعلام دارند.^۲

از طرفی هم با بررسی حرکات و رفتار شاه اسماعیل اول و امرای او در طول حیات آنان می شود دریافت که این افراد اعتقاد چندانی به خدا و رسول او نداشته و از شریعت رایج در آن عصر - که آن همه تلاش ها به خاطر اجرای درست آن انجام پذیرفته بود - هیچ گونه اطاعتی نمی کردند - نه رفتارشان مطابق با شرع بود و نه گفتارشان بر گرفته از نص صریح قرآن کریم. هر چند به منظور عوام فریبی در مجالس مذهبی شرکت می کردند ولی بلافاصله پس از پایان مراسم عزاداری و سوگواری به لهو و لعب مشغول شده به حد افراط به عیش و نوش مشغول می شدند.

آمده است که شاه اسماعیل و مشاوران خاصه او به شخصه در عزاداری شهیدان مظلوم کربلا به سوگ می نشستند و حتی با پای پیاده به زیارت مقابر متبرکه می رفتند. در این

۱- تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۷ ب. (نسخه خطی بریتانیا).

خواند میر در حبیب السیر، جلد چهارم، صفحات ۸-۴۶۷ می نویسد:

".. هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الادعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان در اقامت صلو و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند. مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهد ان علی ولی الله داخل کلمات اذان سازند و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بپندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت و روی زر به نقش اسامی سامی آن هداه راه یقین و القاب میمنت آیات خسرو حشمت قرین مزین شده. - ناظران مناظم مذهب حیدری و سالکان مسالک ملت جعفری که مخالفان ائمه هدایت نشان را جز به تعظیم نام نمی توانستند برد زبان طعن و لعن بر ایشان گشادند و سنیان متعبد و خوارجیان متعصب از وهم حسام بهرام انتقام غازیان عظام خاسرو خائب و حیران و هارب روی باطراف آفاق نهادند..."

۲- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۴۵۳ و جهانگشای خاقان، ص ۵۳ الف و ب و احسن التواریخ صفحه ۱۰۴.

نوع موارد، قاریان موظف می شدند تا از کتاب روضه الشهداء حسین واعظ کاشفی تعزیه خوانی کنند، در حالی که امرای ترکمان او در دل چیز دیگری را طلب می کردند.^۱

مورخان درباری و معاصر شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب اول تا زمان شاه عباس اول، عموماً معتقدند که بارها دیده شده که شاه اسماعیل اول در مقابر متبرکه - خصوصاً مقابر علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام، امام رضا علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام شب را به صبح رسانیده، حتی با آن‌ها در خواب و رؤیا صحبت داشته است. شاه هدایای ارزشمندی به مقابر متبرکه مذکور تقدیم نمود و وانمود می کرد که دشمنان دین و دولت را با دستورات و به امر آن بزرگواران به قتل میرساند؟! www.albarestan.ir

او هیچگاه به احدی اجازه توهین به مقدسات تشیع نمی داد و اصولاً نمی خواست که این نوع اعمال در دوران سلطنت او در میان مخالفان باب گردد. لذا در مواردی که چنین اعمالی پیش می آمد، خاطیان را به طرز وحشتناکی تنبیه کرده و یا می سوزانید.^۲

شاه اسماعیل اول و مشاوران مذهبی او شعارهای جنگی خود را برای تهییج شیعیان آل علی (ع) از نوع شعارهای دینی و تبلیغی تشیع دوازه امامی انتخاب می کردند تا به این وسیله احساسات شیعیان را تحریک کرده به رفتن به میدان جنگ راغب شوند. البته، همی این رهنمودها توسط مشاوران سیاسی - مذهبی او دیکته می شده و از پیش برنامه ریزی می گردید. در بسیاری از مواقع حتی سعی می شده تا نظیر همان حوادث و کرامات و معجزاتی که به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده شده بود، طرح ریزی گشته به مردم نشان داده شود.

همان طوری که متذکر شدیم، قتل عام های شاه به حساب دستورات و فرامین ائمه اطهار (ع) خصوصاً مولی علی (ع) گذاشته می شد و دستورات و فرامین شاه به این ترتیب جنبه مذهبی و قانونی به خود می گرفت.^۳

بارها دیده شده است که شاه برای متقاعد کردن شیعیان و قزلباشان طرفدار خود و برای مجاب کردن آنان به جنگ با دشمن، از قرآن کریم و نوشتن عریضه و قرار دادن آن به

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۶۰۱-۶۰۰.

۲- در این باره رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول از نویسنده، مبحث رفتار شاه با دشمنان دین و دولت صفوی و نیش قبور آنها.

۳- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ۴۹۶؛ تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۶۴ ب و تاریخ نظامی ایران نوشته ی دکتر خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۷۸؛ احسن التواریخ، ص ۴۷.

داخل حرم ائمه معصومین استفاده کرده تا به این وسیله شیعیان را تشویق به همکاری در پیشبرد اهداف سیاسی و مذهبی خود نماید و در این کار موفق هم بود.^۱

اعتقادات قزلباشان نسبت به کرامات شاه آن قدر محکم و استوار بود که پس از شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران، برای حفظ مقام مذهبی او، مشاوران و نویسندگان عصر صفوی خدای لایزال را شاکرند که چنین حادثه ای را به وجود آورده بود تا انسان بودن شاه اسماعیل بر قزلباشان افراطی او مسلم گردد که در این رابطه نویسنده تاریخ جهانگشای خاقان می نویسد:

".. اگر در این معرکه نیز پادشاه مؤید منصور ظفر مییافت بیم آن بود که ارباب ارادت و اعتقاد و ساده لوحان قزلباشان در شأن آن حضرت بخدای انجامد که پای اعتقاداتشان از ملک مستقیم دین وایمان لغزیده گمانهای غلط برند..."^۲

در واقع حرکات زیرکانه شاه و امرای اهل اخلاص او باعث گشته بود تا در تمام جنگ‌ها تا سال ۹۲۰ هـ.ق. پیروز و سربلند گردد. اما همین که در جنگ چالدران به علت کمبود نیرو و وجود سلاح های آتشین در سپاه دشمن، غرور بی حد و حصر قزلباشان و شاه، اشتباهات فرماندهی و تصمیم گیری، کارشان به شکست انجامید، قزلباشان به خود جرأت داده تا به کرامات و توانائی مذهبی و "طل الله" بودن مرشد کامل شان تردید نمایند. و می بینیم که با تغییر دیدگاه‌های، شاه جوان و قدرتمند صفوی از کار جنگ و اداره کشور کناره گیری کرده، بیشتر اوقات خود را به شاد خواری و شاد نوشی صرف می نمود. پس از شکست شاه در جنگ چالدران، و کشته شدن بسیاری از سرداران و علما - همان هائی که با مشاوره خود با شاه او را در بسیاری از حرکاتش موفق و سربلند نگاه می داشتند - شاه اسماعیل فرماندهی کل قوا را از سرداران قزلباش خود گرفته به "سفره چی باشی" دربار تقدیم می کند. امزی که تا آن زمان سابقه نداشته و در واقع توهینی به قزلباشان به حساب می آمد.

تغییر رفتار شاه اسماعیل اوّل پس از جنگ چالدران آن چنان محسوس و قابل توجه بود که با صدور فرمانی، به حکمرانان و دست اندرکاران دستور می دهد تا مردم را به خاطر باورهای شان نیازارند و آن‌ها را در اعتقادات شان آزاد گذارند.

۱- مثلاً در حمله به مرو چون سربازان از پیشروی امتناع می کردند، شاه از طریق عریضه ای که در داخل صحن مبارک حضرت رضا (ع) قرار داده بود، آنها را متقاعد کرد تا به دستورات امام عمل نمایند و به پیشروی خود به سوی دشمن ادامه دهند. در این باره رجوع کنید به عالم آرای شاه اسماعیل وقایع سال ۹۱۶ هـ.ق.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۲۵۲ الف، (نسخه‌ی موزه بریتانیا).

مؤلف تاریخ انقلاب اسلام در این رابطه می نویسند:

".. شاه اسماعیل که در چالدران شکست خورد و فتور کلی بر عزم جهانگیرانه او غالب آمده بزم را بر رزم مداوَله می گلفام را به مصالحه شمشیر خون آشام ترجیح داد، لهذا شیرازه امور انضباط مملکت گسیخته از هر طرف بی اعتنائی رعیت به حکام دولت ظاهر گشت بخصوص مملکت خراسان از بی صاحبی بسیار مغشوش شد.... شاه نیز از برای قبولانیدن مذهب شیعی مثل سابق اظهار شدت ننموده احکام به ولایت ارسال داشت که من بعد احدی را از برای ترک و تبدیل مذهب نرنجانیده عموم تبعه را در معاملات دیوانی و محاکمات شرعی مساوی گرفته حقوق احدی را اضاعه ننمایند..."^۱

به این ترتیب، با بررسی اوضاع و رفتار شاه اسماعیل اول در طول حکومتش و سخت گیری ها و کشتار فجیعی که از دشمنان دین و دولت خود نموده بود - خصوصاً با بررسی حیات سیاسی بعد از جنگ چالدران شاه - به وضوح روشن می شود که جوانی و بی تجربه گی شاه در کشتار فجیع مسلمانان غیر شیعه، نتیجه ی تحریکات و دشمنی صوفیان و مشاوران مخصوص او که براوو دربار او نفوذ کامل داشتند، می بوده و شاه به شخصه آن همه کینه و عداوت را نمی توانسته در وجود خود داشته باشد. اگر گفته ی بعضی از مورخین را که شاه اسماعیل حس وطن پرستی و ناسیونالیستی داشته و می خواست تا بدین وسیله مرزهای کشور ایران را به عصر باستان بازگرداند ملاک قرار دهیم، باید قبول کنیم که نه شاه اسماعیل و نه اجداد او، هیچ کدام چنین افتخاری را نداشته اند که ایرانی خالص باشند و برای این مرز و بوم دلی سوزانیده باشند.^۲

مورخان عصر صفوی عموماً به ظاهر امر توجه کرده، علاقه ی شاه اسماعیل و امرای او را به شرکت در مراسم عزاداری - خصوصاً عزاداری سالار و سرور شهیدان کربلا - امام حسین (ع) - بازگو کرده می نویسند که او همه ساله در ماه محرم و رمضان در بزرگداشت این روزها به سوگ می نشست و امرا و اعیان مملکت را فرمان می داد تا عزای حسینی را بسیار محترمانه بر پا دارند - کاری که اکثر حکمرانان و شاهان این مرز و بوم برای تحمیل مردم بدان

۱- تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۳۲۱-۳۲۰.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت ملی در ایران، صفحه ی ۱۶۳ و زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحات ۵-۱.

اقدام می نمودند ولی کمتر کسی از میان آنان سیرت و خصال آن بزرگواران را دارا می بودند و بدان عمل می کردند .

نقل است که پس از فتح شیراز، شاه اسماعیل شخصاً به خدمت شیخ محمد لاهیجی - صوفی بزرگ شیراز - رفت و چون او را بعد از روزهای اول ماه محرم در لباس سیاه دید متعجب شده از او پرسید :

"چرا در لباس سیاه هستی؟"

- جواب شنید که، به خاطر عزای امام حسین (ع) لباس سیاه پوشیده است.

شاه از شیخ دوباره سؤال کرده بود که :

"مگر نه این است که فقط ده روز اول ماه محرم را باید عزادار بود؟"

جواب شنید که :

".. مردم غلط کردند که این حرف را زدند. عزاداری برای امام حسین (ع) تا آخرین روزهای حیات بر هر فرد واجب است.

شاه اسماعیل چون این شنید دم فرو بست و چیزی نگفت..."^۱

همچنین روایت است که شاه اسماعیل اول سخت به مقام پیامبر اکرم (ص) و مولی علی علیه السلام و امام حسین (ع) احترام می گذاشت. هر چند که امرای ترکمان او چندان اعتقادی به مذهب تشیع دوازه امامی نداشتند ولی به خاطر حفظ ظاهر و سیاست روز سعی داشتند تا حفظ ظواهر شریعت اسلامی کنند تا مردم شیعه‌ی هوادار صفوی در ایران به عقاید شان شک ننمایند. نویسنده تاریخ انقلاب اسلام از قول جلال‌الدین میرزای^۲ قاجار می‌نویسد که: روزی شاه اسماعیل مشغول سوگواری امام حسین (ع) بود که دید امیری از امرای شاملو سخت بی‌تابی کرده و با صدای بلند گریه می کند . شاه که از اعتقاد باطنی امرای خود - خصوصاً آن امیر به خصوص - آگاه بود از او پرسید که برای چه آن همه بی‌تابی کرده اشک می‌ریزد؟ آیا به خاطر شهادت مظلومانه امام حسین (ع) است که می‌گرید ؟ در جواب، امیر مذکور به عرض رسانید که :

۱- مجالس المؤمنین، مجلس ششم به نقل از : شرح گلش راز، صفحه ی ۸۴

۲- نویسنده تاریخ خسروان .

".. من از برای حسین شما گریه نمی‌کنم. از برای آن دلیران شامی ما گریه می‌کنم که حسین شما و اصحابش آن‌ها را کشته‌اند. شاه که این جواب را شنید خندید..."^۱

داستان مذکور - در صورتی که صحت داشته باشد - نشان دهنده ی این واقعیت است که مشاوران مخصوص شاه توجه چندانی به معتقدات شیعیان نداشته بلکه مطابق مفهوم مثل معروف: "نان را به نرخ روز خوردن" عمل می‌کردند.

از طرفی، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در عصر شاه طهماسب اول، حدود هفتصد تن از مسلمانان سنی مذهب معروف و مشهور در دربار او می‌زیستند و صاحب مشاغل مهمی بودند و بعید به نظر نمی‌رسد که این افراد در زمان شاه اسماعیل اول را هم درک کرده باشند. مثلاً وزیر اعظم شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول؛ صدور شاه اسماعیل اول، حتی شیخ محمد لاهیجی معلم شاه اسماعیل اول، صوفی معروف از طایفه ی نقشبندی فارس، استاد کمال الدین بهزاد و خطاطان و نقاشان و مورخان دربار و غیره از جمله ی این افراد بودند.^۲

از طرفی، به دستور شاه اسماعیل اول، در روزهای اول تا دهم محرم قاریان قرآن و مداحان آل رسول اکرم (ص) و تعزیه خوان‌ها در مسجد شهر گرد می‌آمدند و در منابر به عزاداری شاه شهیدان کربلا می‌پرداختند. مثلاً صاحب تاریخ انقلاب اسلام در این رابطه می‌نویسد:

".. در ماه محرم فقط در روز عاشورا مجلس عزائی منعقد کرده یکی از وعاظ کتاب روضه الشهدای حسین واعظ کاشفی را بر منبر می‌خواند [حضار] ندبه و گریه می‌کردند. چون این کتاب به فارسی بود غالب امرا حتی لشکر که ترک و نادان [بی سواد] بودند نمی‌فهمیدند..."^۳ شاه اسماعیل جهت رفع این مشکل دستور داد تا ملا محمد بغدادی مشهور به فضولی کتابی در مقتل الحسین به زبان ترکی نوشته در ماه محرم وعاظ از آن استفاده کنند. این

۱- تاریخ انقلاب اسلام، ص ۶۰۰.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تز دکتر دیکسون: شاه طهماسب و ازبک‌ها؛

Dickson, M.B.: Shah Tahmasb and the Uzbeks. Ph.D., 1958: (The duel for Khurasan with Ubayd khan, (930-946 / 1524-1540), Princeton University, May 1958.

۳- تاریخ انقلاب اسلام، صص ۵۹۹-۶۰۰.

فرمان توسط فضولی انجام پذیرفت و او در مقابل کتاب "روضه الشهداء"، کتاب "حدیقه السعدا" را تنظیم نمود که به ترکی است.^۱

حسن روملو در "احسن التواریخ" در چگونگی احیای مراسم و تشریفات مذهبی شیعیان دوازده امامی در ابتدای عصر صفوی می نویسد:

".. هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالک خطبه ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك اکبر خوانند اشهد ان علیا ولی الله و حی علی خیر العمل که از آمدن سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق و فرار نمودن بساسیری که از آن تاریخ تا سنه مذکور پانصد و بیست و هشت سال است از بلاد اسلام بر طرف شده بود با اذان ضم کرده بگویند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن و لعن ابابکر و عمر و عثمان بگشایند و هر کس که خلاف کند سرش از تن بیندازند..."^۲

دونالد سون در کتاب مشهور خود، راجع به گذشته این مراسم مذهبی شیعیان امامی می نویسد:

شیعیان جرأت نداشتند مراسم عزاداری را تا سال ۳۵۲ هـ.ق. علناً انجام دهند. و اگر مراسمی انجام می گرفت، غالباً در زیر زمین ها و مخفی گاه های شیعیان صورت میگرفت. در این سال بود که معزالدوله دیلمی بغداد را فتح کرد و دستور داد تا شیعیان به مدت ده روز بازارها را سیاه بسته، مغازه ها را تعطیل کرده، لباس سیاه پوشیده و زنان با موهای ژولیده و صورت های گل مالیده در مراسم شرکت کنند.^۳

۱۲-۲- احترام و توجه شاه اسماعیل اول به امامان شیعه دوازده امامی :

شاه اسماعیل اول خود را از سادات و فرزندان اهل بیت رسول اکرم (ص) می دانست و از طریق امام هفتم شیعیان - امام موسی کاظم (ع)، نسب خود را به مولی علی (ع)

۱- در این رابطه رجوع شود به تاریخ انقلاب اسلام، صفحه ی ۶۰۰ و زندگانی شاه اسماعیل اول، صفحات ۲۴۳ و ۲۷۳، پاورقی ۱۴.

۲- احسن التواریخ، ص ۶۱.

۳- تعزیه و درام در ایران، صفحات ۴-۵.

می‌رسانید.^۱

مشاوران مخصوص شاه اسماعیل اول - جهت هویت بخشیدن به مذهب و مردم ایران و تضمین استقلال ملی که از ظهور اسلام به این طرف در گرو خلافت اموی و عباسی، ایلخانان مغول و تیموریان و ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بود - به خوبی مطلع بودند که قوام و دوام دولت صفوی بستگی به تحکیم و تثبیت مرزهای کشور شیعی مذهب ایران در شرق و غرب داشته و اعلام نیابت امام زمان "عج" برای شاه جوان صفوی و تبلیغ آن سلاح برنده‌ای خواهد بود برای رسیدن به اهداف سیاسی این خاندان و تجدیدسازی مرزهای کشور از دولتمردان سنی شرق و غرب. لذا کوشش داشتند تا به ظاهر هم شده خود را از مریدان ائمه اطهار (ع) قلمداد کنند تا دل شیعیان پاک نهاد و بی‌ریای داخل ایران را به سوی دین و دولت صفوی جلب نمایند، و البته در این راه بسیار هم موفق بودند.

شاه اسماعیل ادعا داشت که او تنها نماینده بحق حضرت علی (ع) و امامان شیعه است و از طریق راهنمایی‌های ائمه اطهار (ع) است که او توانست در طول مدت مبارزات سیاسی - مذهبی خود بر معضلات و مشکلات مردم هوادار خود پیروز شود و به همین لحاظ بود که می‌گفت هر قدمی که بر می‌دارد؛ هر کاری که انجام می‌دهد؛ هر تصمیمی که می‌گیرد؛ هر قتل عامی که صورت می‌دهد؛ هر خشمی که بر دشمنان خود می‌گیرد به خواست و خواهش ائمه اطهار (ع) بوده و قزلباشان و شیعیان امامی مجبور به اطاعت از دستورات او هستند.^۲ در این رابطه نویسنده روضات الجنان و جنات الجنان - از صوفیان قرن دهم هجری قمری و از جمله

۱- در این باره رجوع شود به: تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۴۱ ب و ۴۴ الف؛ نسب نامه یا سلسله النسب صفوی، (ادوارد براون)؛ نسخه خطی Add 200، ورق‌های ۴۱ به و ۴۴ الف؛ عالم آرای شاه اسماعیل، صص ۴۳-۴۱؛ عالم آرای صفوی، صص ۴۴-۴۳ و تشکیل دولت صفوی (یوسف جمالی)، صص ۱۵۷-۱۵۳.

۲- در این رابطه رجوع شود به: تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۳۶ الف، نسخه ی خطی Add 200، ورق‌های ۳۶ الف ب و ۳۷ الف؛ عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۶۰؛ احسن التواریخ، ص ۴۷؛ حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۴۶۷-۴۶۲ و "طریقت، شریعت و سلطنت: پایه‌های آغازین حکومت صفویان" نوشته‌ی آقای رضا شعبانی در مجله باستان شناسی و تاریخ، شماره پیاپی ۸ و ۹ اسفند ۱۳۶۹، ص ۵۱.

توضیح مختصر این که طبق ادعای مورخان مذکور، شاه جوان صفوی دوبار در لاهیجان، یکبار در لشته‌نشا، یک بار در اردبیل؛ ارزنجان؛ گوکجه دنگیز؛ شروان؛ تبریز؛ یزد؛ همدان؛ اصفهان؛ خراسان؛ عراق عرب؛ (کاظمین، نجف، کربلا، سامره و سایر نقاط...) ائمه اطهار (ع) - خصوصاً مولی علی علیه السلام را - در رؤیا و خواب دیده و با آن‌ها صحبت داشته و یا مشورت کرده است.

مردان خاندان صفوی - که خود او حضوراً شاه اسماعیل اول را در مسجد جامع تبریز ملاقات کرده، می‌نویسد: شاه اسماعیل اول بارها بر زبان جاری ساخته بود که: "من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت می‌خواهم و غیر از آن کاری ندارم..."^۱

لذا در این راستا، شاه اسماعیل خود را: "غلام شاه مردان اسماعیل بن حیدر... می‌خواند و از جهت ارادتی که نسبت به مولی علی (ع) از خود نشان می‌داد خود را "مريد و چاکر و لالای قبر" می‌دانست. و در نامه هائی که به دشمنان تشیع دوازده امامی و دولت خود می‌فرستاد می‌گفت:

"ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است"
و اعتقاد داشت که جهت پیروزی بر دشمنان می‌بایست از مولی علی (ع) کمک گرفت و غم نداشت. مثلاً در بیت زیر به دشمن می‌رساند که:

"دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش"

و یا اینکه می‌گفت:

"من آل علی - پسر پیغمبرم که صد آل عثمان بود چاکرم"^۲
در نامه های رسمی، شاه اسماعیل معمولاً جمله ی: "یا علی مدد" را به کار می‌برد و برای دشمنان دین و دولت صفوی به عنوان تفاخر می‌نوشت:

"بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد بر افتاد"^۳
و یا می‌گفت:

"آترا که به کربلا گذار است با آتش دوزخش چه کار است؟"^۴

۱- در این رابطه رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول از نویسنده، بخش سیاست مذهبی شاه.

۲- فارس نامه ناصری، ص ۹۱ و کسروی؛ شیخ صفی و تبارش، ص ۳۳.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به منابع زیر: سلیم نامه، ص ۸۳؛ عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۱۵۶؛ منشآت سلاطین، جلد اول، ص ۳۸۵؛ اسناد و مکاتبات شاه اسماعیل اول، استاد نوائی (تقریباً در تمام نامه های ارسالی به عثمانی و ازبکان) و زندگانی شاه عباس اول، جلد چهارم، صفحه ی ۳۰۷.

۴- حبیب السیر، جلد چهارم، صفحه ی ۴۹۵ و عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه ی ۱۶۶.

۵- فارس نامه ناصری، به تصحیح آقای منصور رستگاری، صفحه ی ۳۷۴.

در سال ۹۱۴ ه.ق. شاه اسماعیل پس از فتح عراق، وارد بغداد شد و به هنگامی که به چند فرسنگی (دو فرسنگ می نویسند) مقبره مولی علی علیه السلام رسید از اسب فرود آمد و با پای پیاده و سر برهنه به سوی نجف اشرف شتافت. شاه در حالی که با صدای بلند گریه می کرد و اشک می ریخت به اتفاق همراهان خود که از ایشان پیروی می کردند، پیاده به زیارت مقبره متبرکه مولای متقیان علی(ع) رفت.^۱

در آن حال، سادات عراق به پیشباز شاه شتافتند و پرچم مقبره علی علیه السلام را به رسم تبرک و خوش آمد گوئی به شاه تقدیم کردند. شاه پس از گرفتن علم به شخصه یا علی یا علی گویان وارد حرم شد. پس از تقدیم هدایا و نذورات همراه خود، سرش را به در ورودی حرم نزدیک کرد و زیر لب کلماتی را بر زبان راند. این عمل مدت ها ادامه داشت تا بی هوش شده بر زمین افتاد.^۲ شاه، ساعتی بعد به هوش آمد و در میان انبوه مردم - درحالی که روزی بسیار گرم بود و مردم در بیرون حرم منتظر اجازه ورود به داخل حرم بودند - وارد حرم شد. شاه به دورمیش خان - انیس الحضرة - دستور داد تا در کنار در حرم به نگهبانی پرداخته، احدی را اجازه ورود ندهد. لذا، پس از چند ساعت از حرم بیرون آمده و ادعا کرده بود که در طول مدت اقامتش در حرم با مولی علی (ع) صحبت داشته و دستورات لازم را از آن بزرگوار دریافت کرده است.^۳

شاه اسماعیل پس از استماع مدح بابا عشقی تبرائی (مقتول به سال ۹۲۸ هـ در هرات) از قصیده ای که برایش سروده بود، مبلغ یکصد سکه طلا و شال همایونی به سراینده قصیده تقدیم کرد و از نجف به کربلا رفت و پس از زیارت مقبره امام حسین (ع) هدایای گران قیمتی به مقبره او تقدیم کرد. سپس دستور داد تا پوشش قبر مطهر امام حسین (ع) را از عاج و طلا درست کرده بپوشانند.^۴

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحه ی ۱۶۶.

۲- همان، ص ۱۶۶. هر چند که داستان حاضر اغراق آمیز به نظر می رسد ولی برای پیشبرد اهداف شاه و مشاوران خاصه اش بسیار مؤثر و مفید بود.

۳- همان، صفحه ی ۱۶۷. این داستان به نوعی در عالم آرای عباسی، به تصحیح شاهرودی، انتشارات نشر طالع و سیروس (آذر ۱۳۶۴) صفحه ی ۳۰ آورده شده است.

۴- تعمیر و بازسازی حرم مطهر سالار شهیدان امام حسین (ع) توسط شاه اسماعیل اول در بسیاری از کتب از جمله: حبیب السیر، جلد چهارم، صفحات ۶-۴۹۴؛ جهان آراء، صفحه ی ۲۷۱؛ لب التواریخ، صفحه ی ۲۴۹؛ جهانگشای خاقان؛ ورق های ۱۴۰ الف و ب؛ المجلی نظام شاه ورق ۱۵ ب؛ عالم آرای شاه اسماعیل؛ صفحات ۱۶۸-۱۶۷؛ عالم آرای عباسی، صفحه ی ۲۶ و روضه الصفویه ورق های ۶۵ الف و ب آورده شده است.

علاوه بر آن، قندیل های طلا به مقبره مذکور اهدا کرده شخصاً در غبار رویی حرم مذکور شرکت کرد. می نویسند که شاه اسماعیل تمام شب را تنها در کنار قبر امام حسین (ع) بیدار نشست.^۱

پس از اتمام زیارت مقبره امام حسین (ع)، شاه به کاظمین رفت تا مقبره امام موسی کاظم علیه السلام - امام هفتم شیعیان که مدعی بود از ایشان نسب برده بود - را زیارت کند. در کاظمین دستور داد تا کتیبه ای ترتیب داده بر سر در ورودی حرم که نام شاه اسماعیل و تاریخ و روز زیارت آن نوشته شده باشد، نصب کنند.^۲ پس از زیارت کاظمین، شاه اسماعیل به سامره (= سامرا - سر من رأی) رفت تا قبر امام محمد تقی (ع) و امام حسن عسکری (ع) را زیارت کند.

مهم ترین کاری که شاه اسماعیل در این سفر جنگی - زیاراتی در سال ۹۱۴ هـ در عراق انجام داده بود، آوردن آب فرات به داخل شهر نجف بود که بنا به مصلحتی؛ قسمتی از آن انجام پذیرفته بود.^۳ مهندس و متصدی این کار، قاضی جهان - صدر - بود.^۴ مورخان عصر صفوی این کوشش و جدیت شاه اسماعیل اول را در فراهم کردن آب جهت رفاه مردم شهر نجف ذکر کرده اند و حال آن که گروهی دیگر در علت این اقدام می نویسند که چون در افواه بود که وقتی آب فرات به نجف رسد ظهور حضرت صاحب الامر مهدی موعود "عج" نزدیک خواهد بود، لذا شاه اسماعیل کوشش داشت تا بدین واسطه، نیابت خود را به ثبوت رساند. مثلاً نویسنده تاریخ ایلچی نظام شاه در این رابطه این گونه می نویسد:

".. والی هذا نهر مذکور در آن ارض مقدس جاری است."^۵

اما شواهدی در دست است که شاه اسماعیل در این امر موفق نبوده است زیرا صاحب کتاب ظهوریه صفویه جهت سرپوش گذاشتن بر عدم موفقیت شاه اسماعیل در آوردن آب فرات به نجف می نویسد:

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۱۶۸.

۲- همان، ص ۱۶۸.

۳- همان، صص ۱۶۹-۱۶۸.

۴- تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۵ ب.

۵- تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۵ ب.

".. در کتب احادیث دیده شده هنگامیکه نهر فرات به نجف رسد ظهور و خروج صاحب الامر نزدیک خواهد بود... و اگر چه سلاطین جنت مکین علیه حیدریه صفویه انار الله برهانهم نهر فرات را به شهر کوفه و ذوالکفل رسانیده بودند، اما اینقدر به شهر نجف نرسیده بود..." تا ظهور حضرت صاحب الامر در زمان او به ثبوت رسد.

۳-۱۲ شاه اسماعیل اول می گفت که او و خاندان او تنها نماینده و نایب امام زمان مهدی موعود "عج" است:

مورخان طرفدار صفوی، حتی بازرگانان و نیزی که ادعا کردند شاه اسماعیل اول را در تبریز از نزدیک دیده بودند، می نویسند که اعتقاد مردم راجع به شاه گذشته از نیابت ائمه اطهار علیهم السلام، اعتقادی باور نکردنی بود، چه مردم "فرایزدی" را در وجود شاه دیده، او را "ظل الله" و حتی "الله" در روی زمین می دانستند و نام خداوند در ایران فراموش شده و به جای آن نام "اسماعیل" بر سر زبان هاست. حتی تا به آن حد که شاه طهماسب اول - فرزند و ولیعهد او - آشکارا ادعا می کند که ظهور پدرش به خواسته‌ی مولی علی علیه السلام صورت پذیرفته و او قدرت "حی" در روی زمین است.^۱ این ادعا آن چنان در اذهان مردم رسوخ یافته بود که اگر کسی خلاف آن را می گفت فوراً مرتد شناخته شده به قتل می رسید.^۲

از جمله ی این مورخان یکی قاضی احمد غفاری است که معتقد بود فلسفه‌ی ظهور شاه اسماعیل اول با ظهور صاحب الزمان مهدی موعود "عج" با واسطه‌ای به هم مربوط بود زیرا که او در تفسیر شعر زیر که از دیوان مولی علی علیه السلام = نهج البلاغه اخذ کرده می نویسد:

"صبی من الصبیان لا رأی عنده و لا عنده جد و لا هو یعقل"^۴

۱- ابوطالب هندی الاصفهانی، ظهوریه صفویه، نسخه ی خطی شماره ۸۷ دانشگاه ادینبورو. این نسخه ی خطی صفحه گذاری نشده است.

۲- زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، صفحه ی "پ" از مقدمه.

استاد نصرالله فلسفی معتقداند که علت اصلی حمایت شیعیان ایران و آناتولی از شاه اسماعیل اول نه به خاطر وابستگی ایشان به ائمه اطهار(ع) می بود، بلکه به سبب شدت ظلم و ستم حکمرانان معاصر ایشان در گذشته نسبت به مردم ایران بود که شیعیان برای فرار از ظلم و ستم چنین اعتقادی را یاری کردند و به حمایت صفویه پرداختند.

۳- تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۵.

۴- همان، ص ۲۶۵.

نتیجه می گیرد که شعر و یا بیت مذکور اسراری را نشان می دهد که مربوط می شود به طلوع قدرت شاه اسماعیل و ظهور صاحب الزمان. زیرا که بیت مذکور بر حسب شماره و حساب ابجد مساوی است با جمله ی :

"ما هو الا شاه اسماعیل بن حیدر بن الجندب الموسوی"^۱

البته از قاضی احمد غفاری و سایر مورخان درباری صفوی غیر از این انتظار نمی رود و شاید هم به عمد و یا به سهو و یا به اجبار و یا برای نفع شخصی خود مجبور شده باشند تا چنین تفسیر تبلیغاتی را در اذهان تشهیر کنند. هر چند که عدم ثبوت ادعاهای آنان بعدها به شکل هنرمندانه ای اصلاح شده است.

در جای جای این مآخذ مطالبی ارائه می شود که در اصلحت و سقم آن ها خواننده نیاز به تعمق و بررسی دقیق دارد. می دانیم که قاضی احمد غفاری تبلیغات خود را پس از مرگ شاه اسماعیل اول - در حالی که از شدت علاقه ی قزلباشان و شیعیان دوازده امامی به مرشد کامل خود به سبب شکست در جنگ چالدران کاسته شده بود - برای سرپوش گذاشتن به مطالب مورخان گذشته و ترمیم ذهن مغشوش شیعیان اهل بیت اعلام داشته و می نویسد که منظور از مطالب مذکور شاه طهماسب اول بوده نه شاه اسماعیل اول. قاضی احمد برای ثبوت ادعای خود می نویسد که: راز و رابطه ی این مهم در جمله ی "شاه طهماسب اول" نهفته است که بر حسب حساب ابجد با جمله ی "آخر الزمان" که برابر با ۹۳۰ هـ.ق. است، مطابقت دارد. از طرفی، این جمله با "ظل" که ماده تاریخ فوت شاه اسماعیل اول و روی کار آمدن شاه طهماسب اول است مطابقت دارد. قاضی احمد اضافه می کند که از آن جایی که کلمه ی "الله" برابر است با شماره ۶۶ در حساب ابجد، اگر نهصد و سی را به شصت و شش اضافه کنیم، جواب نهصد و نود^۲ و شش می گردد که نزدیک به یک هزار هجری و مطابق با حدیث معروف نبوی است که فرمود "... پس از هزار سال از مرگ من امامی از نسل من بر زمانه مسلط و چیره شود تا جهان را از ظلم و ستم و فساد و تباهی نجات بخشد..." هر چند شاه طهماسب اول خود به شخصه این مقوله را قبول نداشته آن را کفر می دانست ولی تبلیغات صوفیان هوادار او به حدی بود که ایشان را سرزنش کرده می گفتند چرا اشاره ای به امام زمان بودن خود نمی کنند. صوفیان طرفدار شاه طهماسب اول اصرار داشتند که شاه طهماسب به زبان خود و

۱- همان، ص ۲۶۶.

۲- این تاریخ برابر است با سال بر تخت نشستن شاه عباس اول که خود را "کلب آستان علی" می خواند.

شخصاً امام زمان بودن خود را اعلام دارد، زیرا که شواهد غیر آن را نشان نمی دهند. ولی شاه طهماسب در رد این مقوله مصر بود. تا آن جایی که دستور قتل چهل تن از صوفیان را صادر کرده بود و با این که سی و نه تن از آن‌ها یکی پس از دیگری گردن زده شدند، نفر چهل‌م مصرانه ادعا می کرد که از اعتقاد خود نسبت به شاه باز نمی گردد و هم چنان در باور خود پا برجاست. در نتیجه نفر چهل‌م هم به قتل رسیده بود.^۱

شاه غیاث الدین در هفت اقلیم خود، پا را فراتر نهاده سال مرگ شاه طهماسب اول را برابر با کلمه ی "دوازده امام" یافته تبلیغ می کرد که او همان صاحب الزمان "مهدی موعود عج" می باشد.^۲ هر چند که شاه اسماعیل اول شخصاً ۹۰۵ هـ به هنگام عبورش از "لشته نشا" ادعا کرده بود که به ملاقات حضرت مهدی "عج" صاحب زمان دست یافته و از طرف آن بزرگوار مأمور گسترش تشیع شده است.^۳

۴-۱۲- کوشش شاه اسماعیل اول در ترویج و تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی در ایران:

باور بر این است که شاه اسماعیل اول نه نخستین و نه آخرین کسی است که برای رسیدن به اهداف خود مذهب را دستاویز سیاست قرار داده و در راه ترویج و تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی و تغییر خطبه از مذهب سنت و جماعت به تشیع دوازده امامی کوشش و جدیت فراوان به خرج داده‌اند.^۴ ولی، شاه اسماعیل اول آخرین و مصمم‌ترین فردی است از میان حکمرانان شیعه، که سعی نمود تا جهت استقلال و هویت ایرانی هوادار خود تلاش‌ها نموده و خشونت‌ها علیه مخالفان خود به خرج دهد. بدون توجه به این امر که، در این راستا، استقلال و هویت عده ای گرفته شده به دیگران داده می‌شود.

۱- «امین احمد دزازی، هفت اقلیم، صفحه ی ۱۷۷. این مطلب در تاریخ جهان آرا، صفحات ۲-۲۸۱ و عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۹۰ و ظهوریه صفویه، ورق بیستم به صورتی دیگر ذکر شده است. همچنین خورشاه بن قباد الحسینی در ایلمچی نظام نظام شاه راجع به شاه طهماسب اول می‌نویسد:

"... و ایام سلطنت همایونش تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر ممتد خواهد شد..."

۲- تاریخ جهان آرا، صفحات ۲۸۲-۲۸۱ و عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۹۰.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صفحات ۱۲۸-۱۲۰.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع به "حبیب السیر" جلد چهارم، صص ۴۶۸-۴۶۷؛ جهان آرا، صفحات ۲۶۷-۲۶۶؛ تاریخ جهانگشای خاقان؛ ورق‌های ۷۵ ب ۷۶ الف؛ احسن التواریخ ص ۶۱؛ روضه الصفویه، ورق ۳ ب؛ تاریخ انقلاب اسلام، ص ۵۹۸ و تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، صص ۳۱-۳۰.

در نتیجه حکمرانان، شاهان و خلفای مشروطه زیر را از آن دسته از افرادی می‌نویسند که زمانی سعی داشتند تا مذهب تشیع دوازده امامی را رواج داده به رسمیت شناسند، اما کوشش آن‌ها سرانجامی نداشته و به نتیجه‌ای نرسیده بود:

۱. المعتضد عباسی متوفی سال ۲۹۵ ه.ق.
۲. معزالدوله دیلمی که در سال ۳۵۲ ه.ق. حکومت خود را بر اساس تشیع دوازده امامی تأسیس کرده بود.
۳. سلطان محمد خدابنده (اولجایتو مشهور به خربنده) که در سال ۷۰۹ ه.ق. سعی داشت تا حکومت خود را بر اساس تشیع دوازده امامی قدرت بخشیده بر مخالفان پیروز گردد.^۱
۴. جهانشاه قراقویونلو (مقتول به سال ۸۷۲ ه.ق. بدست حسن بیگ آق قویونلو) که تشیع اهل حق داشت.
۵. سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه.ق.) که در سال ۸۹۳ ه.ق. قصد تعمیم تشیع دوازده امامی را در هرات داشت که توسط وزیرش امیر علیشیر نوائی و عبدالرحمن جامی منع گشته بدان عمل ننمود.^۲
- سلطان حسین میرزای بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه.ق.)؛ آخرین پادشاه تیموری - قبل از شاه اسماعیل اول - کوشش داشت تا مذهب تشیع دوازده امامی را در هرات ترویج و تعمیم دهد، ولی با مخالفت عبدالرحمن جامی و امیرعلیشیرنوائی وزیر روبرو شد. آن‌ها به سبب تحریکات ضد شیعی خود باعث شده بودند تا خطیب میر سید علی قائی در ملا عام شلاق زده شود و از ایراد خطبه تشیع دوازده امامی جلوگیری گردد.
- از آن سال (۸۹۳ ه.ق.) تا سال ۹۰۷ ه.ق. کسی را جرأت تغییر خطبه از سنت و جماعت به تشیع دوازده امامی نبود.^۳

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق‌های ۷۶-۷۵ الف؛ احسن التواریخ، صفحه ی ۶۱؛ جهان آرا، صص ۷-۲۶۶؛ اصل و نسب صفویه: شیعه گری، صوفیگری و غلاه، نوشته ی میشل مزای (امریکا ۱۹۷۱ م.) ص ۳.

۲- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق‌های ۷۵ ب و ۷۶ الف و روضه الصفویه، ورق ۳ ب.

۳- روضه الصفویه، ورق ۳ ب. در این صفحه آمده است که:

"... در بدو دولتش به دارالسلطنه هرات خواست که در خطبه اسامی حضرات ائمه هدی (ع) ذکر کنند. بواسطه ممانعت میر علیشیر و اضلال عبدالرحمن جامی در عقده تعویق مانده هجوم عامه هرات به مرتبه رسید که میر سید علی قائی واعظ مشهور را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت و ایذا رسانیدند..."

مورخان عصر صفوی بر این امر تأکید دارند که بعد از فتح تبریز به سال ۹۰۷ هـ در اولین روز جمعه سال مذکور، شاه به مسجد جامع تبریز رفت و خطبه تشیع دوازده امامی را به کمک قزلباشان و امرای مشاور خود به همراه شیخ احمد اردبیلی اعلام کرد. شاه دستور داده بود تا خطبه مربوط به سنت و جماعت از آن پس در منابر خوانده نشود و هر کس که تخطی کند، سرش از بدن جدا سازند. سپس فرمان داد تا کلمات و جملات زیر را به اذان شیعیان اضافه کرده در مواقع اذان، مؤذنان بر بالای مناره های مسجد با صدای بلند بخوانند:

"اشهد أن علی ولی الله" و پس از گفتن "حی علی الصلوة و حی علی الفلاح"، جمله: "حی علی خیر العمل محمد و علی الخیر البشر" هم اضافه کنند.^۱
نویسنده روضه الصفویه اضافه می کند که شاه سپس دستور داده بود:

".. به شعار شیعه امامیه مؤذنان در عقب شهادتین کلمه اشهد ان علیا ولی الله [شروع ورق ۱۴۳ الف] گفته از پی حی علی الصلاه و حی علی الفلاح جملتین حی علی خیر العمل محمد و علی خیر البشر تکرار نمایند و هر کس به شعار اهل سنت عمل نماید تیغ بندان عتبه علیه سرش از تن جدا نموده و خونس باز خواست نداشته باشد. متعصبان و جاهلان که قبل از اعلائی لوای ولای شاه ولایت شیعیان و محبان علی بن ابی طالب را به تعذیب معاقب می داشتند در آتش انتقام خون خس و خاشاک سوخته مانند یهود و مجوس از درجه اعتبار ساقط گردانید..."^۲

نویسنده روضه الصفویه در این رابطه ادامه می دهند که:

".. ناظران مناظم مذهب حیدری و رافقان لوای ملت جعفری به اعلان کلمه تبرا زبان لعن و طعن بر مخالفان دین و معاندان ائمه اثنی عشری گشودند و سنیان متعصب و ناصبیان متعند که اقتفا و محبت بنی امیه لعین و بنی عباس خارجی شعار ایشان بود از بیم حسام خون آشام غازیان شدید الانتقام قزلباش خاسر و خایب و ترسان و هارب به اطراف آفاق پراکنده شدند... خروش و جوش فرقه ناجیه امامیه و شیعیه بگوش هوش مسیحیان ملأ اعلی رسید؛ شعر:

لله الحمد که از دولت شاه صفوی آمد از پرده برون شاهد دین نبوی

۱- روضه الصفویه "ورق های ۴۲ ب و ۴۳ الف.

۲- همان، ورق ۴۳ الف.

بدعت مبتدعان گشت چو ایشان منسوخ از عنایات نبی و زکرم مرتضوی.^۱
از طرفی، مؤلف تاریخ انقلاب اسلام که سعی بر این دارد تا در حل معضلات مسلمانان شیعه و سنی و رفع برادر کشی ها قدمی مثبت بردارد، با ارائه مطالب و حوادث ایام این دو قدرتمند سیاس، آیندگان را از تکرار این گونه فجایع و برادر کشی بیم داده می نویسد که:

".. هر دو علاوه بر اراقه دماء ناحق یک کرور مسلمان تخم فساد و عداوت و عدم اتحاد و نکبت ابدی را به رسم حمایت مذهب و دین در مزارع افنده [دلها، قلوب] مسلمین کاشته، و بدین وسیلت قوت و قدرت اسلامی را تکه تکه و کاسته، و باعث غلبه دشمن شده؛ خیری نه از عمر و نه از سلطنت دیده و رفته اند..."^۲

در ابتدای فراهم سازی مقدمات تغییر خطبه، گروهی از امرا و مشاوران خاصه چون اقدام شاه اسماعیل و مشاوران شیعه مذهب او را جدی دیدند، به او رسانیدند که:

".. از اکثر مردم می شنویم که می گویند ما پادشاه شیعه نمی خواهیم... و اگر رعیت و سپاهی نعوذ بالله برگردند پیشتر از آن فکری باید کرد. آن حضرت فرمود که به یاری حضرات ائمه از کسی باکی ندارم اگر هم حرفی بزنند به عون الله تعالی شمشیر کشیده یک تن را زنده نخواهم گذاشت..."^۳

می نویسند که در آن روز جوی خون در کوچه ها و خیابان های تبریز- از مخالفان دین و دولت صفوی - در جریان بود که تا آن زمان کسی چنان منظره ای ندیده بود.^۴

شدت خشونت و کشتار مخالفان و قتل عام سبعانه ی صوفیان از مسلمانان غیر طرفدار تشیع صفوی آن چنان بود که به قول مؤلف تاریخ ایلچی نظام شاه:

".. در بلاد عجم کار بر اهل سنت به مرتبه ای دشوار شده بود که کس را زهره و یارا نبود که اظهار تسنن نماید... و هیچ حاکمی و پادشاهی اعلام رواج دین مبین و رایات مذهب حق ائمه معصومین را اینچنین بر نیفراشته و همت بر بطلان مذاهب مخالف بدین طریق نگماشته، می توان گفت که آنحضرت در این امر خطیر ید بیضا به ظهور آورده ..."^۵

۱- روضه الصفویه" ورق ۴۳ ب؛ ذیل حبیب السیر یا تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول، ص ۱۲۶.

۲- تاریخ انقلاب اسلام ... ص ح دیباچه.

۳- عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۵۹.

۴- همان، ص ۶۰.

۵- تاریخ ایلچی نظام شاه ورق ۳۲ الف.

گروهی از مورخان عصر شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول را عقیده بر این است که به قتل رسانیدن سنیان مخالف ایران، عراق عرب و سایر نقاط توسط شاه اسماعیل اول و جانشینان او، صرفاً به خاطر بدست آوردن استقلال و هویت ایرانی و انتقام و کینه ای بود که دشمنان تشیع دوازده امامی نسبت به آن‌ها روا داشته و تخم نفاق و برادرکشی میان شیعیان و سایر مسلمانان کاشته بودند. آن‌چه را که در گذشته سنیان در قلوب شیعیان کاشته بودند، فرزندان‌شان درو کرده انتقام گرفتند. لذا دولت صفویه همان عملی را مرتکب شدند که سنیان در گذشته مرتکب شده بودند و فکر نمی کردند که راجوی به خودشان باز گردانیده شود، و صفویه انتقام چندین صد ساله شیعیان را از دولت هائی چون: بیتی امیه، بنی عباس، صفاریان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانان مغول گرفته‌اند.^۱

در هر صورت، نمی توان اعمال شنیع و زشت و برادرکشی خلفای اموی و عباسی و سلاطین سلف، خصوصاً شاهان صفوی را که مدعی بودند در راه کسب استقلال ایران و بازگردانیدن هویت ملی و مذهبی ایران اقدام و صورت پذیرفته است را تأیید کرد و قبول نمود که کار درستی انجام پذیرفته است. هر چه باشد و برای هر منظوری صورت پذیرفته باشد، اختلاف میان مسلمین به ضرر مسلمانان و به نفع دشمنان اسلام است و آن کس که در دل سود اسلام را خواهان است، بدون شک، مخالف این گونه حرکات و اقدامات شنیع و برادرکشی‌هاست که در تاریخ ایران از آن بسیار مشاهده می شود.

البته، این مطلب را نباید فراموش کرد که فجایی که در طول دوران صفوی و به دست سلاطین این سلسله و کارگزاران آن روی داد منحصر به قتل و غارت و از بین رفتن ثروت و ضربه زدن به اقتصاد کشور و بی عدالتی های اقتصادی نبود، بلکه سیاست های غلط و شیوه های نادرست این سلسله در مقابله با مخالفان خود، لطمات دیگری بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد ساخت که اثرات آن هنوز برقرار و پا برجاست که یکی از آن‌ها شیوع خرافات و برادرکشی ها در دین مبین اسلام است که^۲ در زیر نمونه‌هایی از آن ارائه می گردد:

۱- علی شریعتی، تشیع علوی و تشیع صفوی، تهران ۱۳۵۰، صفحه ۷ و حسن خان صنع الدوله، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش. صفحه ۱۵۴.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمه الله دتا مضطر بر تاریخ جهانگشای خاقان، چاپ پاکستان.

۱۲-۵- رفتار شاه اسماعیل اول و صوفیان او نسبت به مقبره ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی در بغداد:

هواداران صوفی مسلک معاصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول و بعد از آن، از روی تعصب و قهر و ناآگاهی نسبت به حقوق حقه سایر مسلمانان، می‌نویسند که: در سال ۹۱۴ ه.ق. به هنگامی که شاه اسماعیل اول بغداد را فتح کرد و سنیان مخالف دین و دولت خو در قلع و قمع کرد - به تحریک صوفیان علما و روحانیون متعصب شیعی خود دستور داد تا قبر ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی - متولد هشتاد هجری و متوفی یکصد و پنجاه ه.ق. - را در بغداد، به سبب جبران بی حرمتی هائی که سنیان نسبت به مقابر ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین - روا داشته بودند، نبش قبر کنند.^۱

ابوحنیفه که در زندان منصور خلیفه عباسی فوت شده بود، در میان پیروان خود محبوبیتی عظیم داشت. در سال ۴۵۹ ه.ق. مقبره‌ای برای او ساخته شد که به "العضیمة الامام الأعظم" نام گرفت.^۲ در مورد حیات و زندگی او اطلاع اندکی در دست است. در کوفه زندگی می‌کرد و به شغل تجارت ابریشم مشغول بود. ابوحنیفه شاگرد حماد بن ابی سلیمان (متوفی ۱۲۰ ه.ق.) - که در شغل قضاوت بود - تحصیل علم کرد. او بعدها جانشین استاد خود در کوفه شد ولی هیچگاه به قضاوت نپرداخت.^۳ ابوحنیفه مرجع تقلید گروهی از مسلمانان سنی بود که به سبب نام او به فرقه‌ی حنفی معروف‌اند.

مورخان اسلامی کتاب "فقه الأخبار" را از آثار ارجمند او می‌شمارند و اروپائیان و سایر مورخان متعصب سنی، نبش قبر او را کتمان داشته، صحبتی از آن به میان نمی‌آورند. و اگر هم مطلبی در جای جای نسخ خطی از این عمل زشت و غیر انسانی شاه اسماعیل اول و صوفیان او به میان آمده، تنها به چند کلمه بسنده کرده، مطالب دیگری بدان نمی‌افزایند. مثلاً در تکملة عالم آرای عباسی در نامه‌ای که عییدالله خان ازبک به شاه طهماسب اول به رسم

۱- تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۵ ب؛ عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۱۶۹؛ تکملة عالم آرای عباسی، ورق ۱۲۸ الف؛ دائره المعارف اسلامی، چاپ جدید، صفحه‌ی ۱۲۳ و: منتظم ناصری، ص ۱۰۶ و بستان السیاحه، جلد اول، ص ۱۶۶.

ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی مؤسس مذهب حنفی در اسلام در زندان منصور خلیفه عباسی در گذشت. وی در قضا تبحر داشت اما به کار تجارت مشغول بود. در این رابطه گفته اند:
"بو حنیفه قضا نکرد و بمرء تو بگیری اگر قضا نکنی."

۲- دائره المعارف اسلامی، ص ۱۲۳.

۳- همان، ص ۱۲۳.

گلایه و شکوه ارسال می دارد، این عمل به صورت اشاره مختصر به اطلاع شاه رسیده به شاه طهماسب اول که فرزند شاه اسماعیل است گوشزد نموده می نویسد:

"اگر فرزند مرتضی علی علیه السلام هستند آن بزرگوار کدام مرده را از گور بیرون آورده سوخته اند و چه کسی را ریش و ابرو تراشیده در گوش او حلقه انداخته خلیفه ی اسلام ساخت..."^{۱۱}

مطالب ارائه شده بیان کننده این واقعیت است که مشاوران شیعی و متعصب شاه اسماعیل اول، برای بر هم زدن روابط جهان تسنن و تشیع - که ستون دین مبین اسلام بودند - شاه جوان صفوی را تحریک و تهییج کردند تا فرمان نبش قبر مذکور را بر زبان رانده، صوفیان متعصب را وادار به اقدام چنان عملی نماید. کاری که متأسفانه علی رغم دستور اکید ممنوعیت آن در اسلام و سفارش ائمه اطهار «ع» مرسوم گشته تا به امروز هم جاری است. شاه اسماعیل حتی به این امر قانع نشده دستور داده بود تا استخوان های ابوحنیفه را بیرون آورده بسوزانند و مقبره ایشان را مزبله سازند. در این رابطه مؤلف روضه الصفویه به صراحت می نویسد:

"پس از مراسم زیارت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بنابر تولی و تبرا که از اصول دین مبین مذهب امامیه اثنی عشریه است به نبش قبر حنیفه کوفی فرمان قضا امضا مقرون گردانیدند و مضجعش را مستراح فرموده مدت دو سال قبر وی بیت الخلائی شیعیان بغداد بود و مقرر داشته بودند که هر کس به تقاضای دفع فضله بدان مستراح رود مبلغ بیست و پنج دینار تبریزی حق القدم بدان کس دهند و بعضی از شعرای شیعه در این باب [اشعاری سروده اند]

...^{۱۲}

۱- تکملة عالم آرای عباسی، ورق ۱۲۸ الف. مطلب مذکور کنایه ای است از انتخاب خادم بیک تالشی و انتخاب او به عنوان حاکم بغداد و دادن عنوان "خلیفه الخلفا" و لقب "ابوالمنصور" به ایشان و نبش قبر ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی در بغداد به سال ۹۱۴ هـ.ق. که مؤلف عالم آرای شاه اسماعیل به صراحت می نویسد (صفحه ی ۱۶۹).

"... و دیگر باره زیارت حضرات کاظمین علیهما السلام و عمارت عالی بر سر گنبد آن حضرت طرح انداخته و قبر حنیفه را شکافته و استخوانهای او را بیرون آورده سگی را به جای حنیفه به قبر گذاشته و بعد از آن حکومت بغداد را به خادم بیک خلیفه الخلفا داده و او را ریش سفید دوازده هزار خانه صوفی کرد..." برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق های ۱۲ ب و ۱۵ ب؛ احسن التواریخ، صفحات ۲۳۳ - ۲۴۶ و تاریخ ادبی ایران، جلد چهارم، ص ۴۲.

۲- روضه الصفویه، ورق ۶۶ ب. در این صفحه تک بیتی از اشعار مذکور ارائه شده است.

اعمال غیر انسانی و متعصبانه مشاوران شاه اسماعیل اول - که به غلط خود را مدافعان اسلام و علم داران گسترش آن قلمداد کرده بودند - قطعاً از نقطه نظر علمای اسلام (سنی و شیعه) که اتحاد اسلامی را طالبند، محکوم و مطرود بوده و کمتر مورد پسند مردم مؤمن این مرز و بوم می‌باشد. طبعاً رفتار شاه جوان صفوی و مشاوران متظاهر به اسلامش تا قبل از جنگ چالدران، مورد پسند قزلباشانی بود که برای دریافت جاه و مقام و زر و سیم به دور مرشد کامل خود حلقه زده بودند، چه پس از شکست در این جنگ می‌بینیم که تعصب بی جای بسیاری از افراد - از جمله شاه اسماعیل اول - جایش را به عفو و اغماض داده، مردم را به خاطر باورهایشان نمی‌آزردند.

هر چند که عمل شاه و صوفیان متعصب او بی‌جواب نماند و اعتراضات شدیدی از سوی جهان تسنن - چه از عثمانی و چه از ازبکان - به خاندان صفوی انجام پذیرفت و قتل عام های شنیع و زشتی علیه شیعیان بی‌گناه و دور از سیاست روز در جای جای شرق و غرب مرزهای ایران انجام گرفته بود که مورخان صوفی مسلک آن عهد خود معترف بدان هستند. مثلاً صاحب عالم آرای شاه اسماعیل می‌نویسد که بر اثر این عمل شاه نسبت به قبر ابوحنیفه، نماینده‌ایی از طرف دولت عثمانی جهت اعتراض به ایران فرستاده شده بود تا راجع به این گونه هتک حرمت ها پاسخی دریافت دارد. شاه اسماعیل از جواب درست و قانع کننده به نماینده مذکور طفره رفته کار را به شیخ زاده لاهیجی و شیخ علی عرب (عبدالعال کرکی؟)، از مشاوران مخصوص مذهبی خود واگذار کرده بود.^۱

مؤلف عالم آرای شاه اسماعیل می‌نویسد که یکی از سؤالات قاضی چلبی نماینده رسمی دولت عثمانی - بایزید دوم - در این رابطه راجع به نبش قبر ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی بود که جواب گفته شد:

چون شیعیان چنان مقبره‌ای برای امامان خود نداشتند، حسادت می‌کردند. لذا به این سبب شاه اسماعیل دستور به خراب کردن مقبره با شکوه ابوحنیفه داد.^۲

۱- عالم آرای شاه اسماعیل، صص ۵۱۹-۵۱۸.

۲- عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۱۹-۵۱۸.

۶-۱۲ - فرمان شاه اسماعیل به نبش قبر جامی و امام فخر رازی:

از آخرین شاعران درجه اول پارسی گوی هرات، یکی عبدالرحمن جامی، از شاعران قرن نهم هجری بود که به قولی از نزاع و کشمکش میان دو فرقه ی سنی و شیعی دل آزرده شد و از مذهب خود برگشته به خیل درویشان نقشبندیه در آمد.

جامی در هرات در خدمت سلطان حسین میرزای بایقرا می بود و به اتفاق وزیر معروف او امیر علیشر نوائی در ردیف مخالفان بر جسته و سرسخت تشیع صفوی بود. پس از فتح هرات به سال ۹۱۶ ه.ق. و سرنگونی قدرت شیبیک خان ازبکی و قلع و قمع مخالفان تشیع صفوی در خراسان به فرمان شاه به سبب این که جامی از مذهب خود برگشته و به رسمیت یافتن تشیع دوازده امامی صفوی را نپذیرفته بود و از گسترش آن در خراسان توسط سلطان حسین بایقرا ممانعت به عمل آورده بود، دستور داد تا قبر او را نبش کرده استخوانهای جامی را بسوزانند.

از طرفی، اطرافیان مخالف جامی به شاه خاطر نشان کرده بودند که جامی در ذم تشیع و تسنن ایبات زیر را سروده است:

"ای مغ بچه دهر بده جام می ام
گویند که جامیا چه مذهب داری
کسه آمد ز نزاع شیعه و سنی قیم
صد شکر که ... سنی و ... شیعه نیم."

مؤلف بستان السیاحه^۱ می نویسد که:

۱- امیر علیشر نوائی ملقب به نظام الدین وزیر دانشمند و همکلاس سلطان حسین بایقرا متوفی ۹۱۱ ه.ق. بود. در سال ۸۸۴ ه. در ترکستان متولد شد و در سال ۹۰۶ ه. در هرات فوت نمود. ماده تاریخ فوت او را نظامی تبریزی چنین آورده است:

"علیشیر چون از جفای فلک	فرو بست از صحبت خلق دم
زانده آن مسرد شایسته شد	زمین غرق ماتم زمان غرق غم
"نوائی" چنان بود عاقل که او	چو از ملک عالم برون زد علم
قضا گفت در سال تاریخ او	ز فوت علیشر شد عقل کم."

فوت علیشر = ۱۱۰۶ ه. که اگر "عقل" را که به حساب ابجد ۲۰۰ می باشد از آن کم کنیم میشود ۹۰۶ ه.ق. در این باره رجوع شود به: عسگر زینالی، سخنوران چند زبانه آذربایجان، انتشارات آذر سبلان اردیبهشت ۱۳۷۹ ه.ش. زیر نام امیر علیشر نوائی.

۲- دیوان جامی، ص ۸۹ و احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ، ص ۱۷.

پس از به قدرت رسیدن شاه اسماعیل اول به دستور شاه شیعه دوازده امامی صفوی، تشیع دوازه امامی مذهب عمومی ایرانیان اعلام شد و در هرات شیوه خاصی برای تعمیم تشیع صفویه اجرا گردید. شاه اسماعیل در سرکوبی مخالفان سنی هرات و سایر نقاط جدیت خاصی به خرج داد و خون های بسیاری از مردم سنی هرات به زمین ریخته شد.^۱ هر جا که گوری از بزرگان و علمای سنی یافت می شد دستور به تخریب آن می داد و در هر کجا که صدای مخالفتی علیه مذهب تشیع دوازده امامیه بلند می شد در گلو خفه می کرد. دو تن از بزرگان علم و ادب در آن عصر عبدالرحمن جامی - شاعر و فیلسوف قرن نهم - و امام فخرالدین رازی بودند که مقبره شان به دستور شاه اسماعیل توسط فرزندان نبش شد و استخوانهای آنها از گور بیرون آورده، سوزانیده شد. هاتفی خواهر زاده جامی از شیعیان معتقد مولی علی علیه السلام به خاطر این عمل زشت و ناشایست در اشعاری که سروده بود از شاه کله کرده و ایشان را "خام" و عملشان را احمقانه اعلام داشته بود.^۲

از جمله افراد دیگری که به سرنوشت جامی دچار شده بود، امام فخررازی بود که در سال ۵۴۴ ه.ق. در ری متولد شده و در هرات به سال ۶۰۶ ه.ق. فوت نموده بود.^۳

۷-۱۲- شاه اسماعیل اول و وادار کردن علامه دوانی به گرویدن به تشیع صفوی:

پس از فتح تبریز به سال ۹۰۷ ه.ق. توسط شاه اسماعیل اول و بیرون راندن الوند از پایتخت، به دنبال تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی صفویه، به علت کثرت پیروان تسنن در شهرهای مختلف ایران، جنگ و گریز بین سنی و شیعه ادامه داشت. گروهی موفق به فرار از ایران شدند و آلهایی که باقی مانده بودند، در شهرهای اصفهان، شیراز، کازرون، یزد، طبس،

۱- جانی بن زین العابدین شروانی: بستان السباحه، دو جلد، نسخه ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۳۶۷۷، ص ۱۶۶
Or. 3677, B.M.MSS.p.166

۲- متأسفانه گروهی از مورخان معاصر معتقدند که این رفتار در برقراری نظم و امنیت کشور در آن عصر جایز بوده و می بایستی انجام می پذیرفت. گروهی دیگر را عقیده بر این است که برای بازگرداندن استقلال و هویت مردم ایران، ضرورت داشت که در این عهد سخت گیری لازم به عمل آید تا جلوی پیشرفت عثمانی ها و ازبکان به داخل خاک کشور گرفته شود. در این رابطه، شعر مولوی را در اینجا به خاطر می آورند که فرمود:

"شر جزئی از برای خیر عام
شرع رخصت می دهد بگذار گام"

۳- به بخش شاه و شاعری مراجعه شود.

۴- تحفه سامی، ص ۹۷-۹۶.

مازندران و غیره قتل عام شدند. گروهی دیگر که یارای فرار نداشتند، تمکین کرده، تشیع دوازده امامی صفوی را پذیرا شدند، که در نتیجه تمام اموال آنان به آنها پس داده شد و از طرفی، مناصب مهمی را در دستگاه صفوی اشغال کرده بودند^۱، باز پس گرفتند.

حسن روملو در احسن التواریخ در این باره این گونه می نگارد: تعداد افرادی که اطلاعات اندکی از تشیع امامیه داشتند بسیار اندک بود^۲، لذا شاه اسماعیل مجبور بود مقدم تمام کسانی را که در این رابطه اطلاعاتی داشتند - هر چند هم مخالف دین و دولت او بوده باشند ولی به ظاهر هم که شده تمکین کنند - گرامی داشته، محترمشان شمارد. دلیل این تسامح شاه اسماعیل اول و مشاوران خاصه، همانا عدم اطلاع آنان به امور اداری و مذهبی و چگونگی اداره کشور بود و کلید ترقی و گسترش مذهب تشیع دوازده امامی صفویه به دست این گونه افراد باز و بسته می شد و شاه می توانست به واسطه ی آنان گسترش تشیع دوازده امامی خود را تضمین نماید. زیرا که از مخالفی سخنان موافق شنیدن از مهمات امور بوده و سوؤال برانگیز برای کسانی که در شک و تردید به سر می بردند تا مگر با دولت جدید سازش نمایند و یا مخالفت کنند.

از جمله ی مخالفان، در این رابطه که به سبب سیم و زر و مال و منال دنیوی و یا مقام و منصب و یا تفکر درست و بر سر عقل آمدن، با شاه اسماعیل اول و مذهب او تمکین کرده بود - عارف و فیلسوف معروف دوانی بود که در شیراز هواداران زیادی داشت و در مکتب او طلاب فراوانی تلمذ می کردند^۳.

علامه دوانی در شیراز به شغل قضاوت مشغول بود و مرجع تقلید مردم سنی مذهب شیراز بود. او در مسجد عتیق شیراز تدریس می کرد و مردی متمول و زر دوست بود^۴.

علامه در مذهب شافعی بود و در علم دین و آگاهی از آن بی نظیر بود. تا آن جایی که معضلات مذهبی مردم شیراز توسط وی حل و فصل می شد و مردم برای دستورات او

۱- تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق های ۷ ب و ۱۳ ب و ۳۲ الف و روضات الجنان، جلد اول، صفحه ی ۲۰۰. تاریخ جهاننگای خاقان، ورق ۷۶ الف، اسلام در ایران (بطرونسکی) صفحات ۳۷۳-۳۷۲ و احسن التواریخ، ص ۶۱.

۲- احسن التواریخ، ص ۶۱.

۳- حبيب السیر، جلد چهارم، صفحات ۶۰۵-۶۰۴؛ احسن التواریخ، ص ۷۱ و مجالس المؤمنین، مجلس ششم.

۴- حبيب السیر، ص ۶۰۵-۶۰۴؛ علی اصغر حلبی، تاریخ فلاسفه ایرانی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۱ هـ.ش. ص ۶۶۰.

اهمیت خاصی قائل بودند و در آن عهد منتظر عکس العمل او در مقابل فرمان شاه دقیقه شماری می‌کردند.^۱

علامه دوانی فرزند بزرگ مولانا سعدالدین اسعد بود که از نقطه نظر مذهبی، از خاندان اصیل عالم و آگاه شیراز به حساب می‌آمد. خانواده او در روستای دوان در نزدیکی کازرون اقامت داشتند و پدرش در آن روستا به شغل قضاوت مشغول بود.^۲

مولانا دوانی در عتفوان جوانی در خدمت پدر خود تلمذ میکرد، سپس به شیراز رفت و شاگرد مولانا محی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه تهرانی که او هم از شاگردان محقق شریف می بود، گشت. دوانی همچنین شاگرد مولانا همام الدین گلباری بود و تفسیر را در خدمت شیخ صفی الدین أبیحی - از علما و سادات شیراز - آموخت.^۳

دانش و اطلاعات دینی مولانا دوانی آن چنان عمیق بود که بسیاری از طلاب از عراق عرب و عجم و امپراطوری عثمانی و اران و آذربایجان، هرموز و کرمان، طبرستان و جرجان و خراسان بزرگ به خدمت او می رفتند و در مجلس درس او شرکت می کردند.^۴

مولانا دوانی در زمان میرزا یوسف بن میرزا جهانشاه قراقویونلو به عنوان "صدر" خدمت می کرد، اما به دلایلی استعفا کرده در مدرسه "بیگم" شیراز که به "دارالایتام" مشهور بود اقامت کرد. در زمان دولت آق قویونلو، علامه دوانی به شغل قضاوت در فارس مشغول بود و در میان مردم این خطه معزز و محترم می بود.^۵

متأسفانه خواند میر از مذهب واقعی علامه چیزی نمی‌نویسد و از تمایل و گرایش او به تشیع دوازده امامی صحبتی به میان نمی آورد، ولی اذعان می دارد که در یکی از روزها که در نجف اشرف می بود - به هنگام زیارت مقبره مولای متقیان علی علیه السلام، از صبح تا شام، "رسالة زوراء" را به اتمام رسانید.^۶ در نهایت، معلوم نشد که علامه از بُن دل تشیع امامیه اختیار کرده و یا تظاهر به آن می کرده. مسلماً در ابتدای امر او به طریقهی "اشعری" مذهببان

۱- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۶۰۴، تاریخ فلاسفه ایرانی، صفحه ی ۶۵۹؛ مجالس المؤمنین، مجلس ششم و احسن التواریخ، ص ۷۱.

۲- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۶۰۴؛ مجالس المؤمنین، مجلس ششم؛ احسن التواریخ، صفحه ی ۷۱ و تاریخ فلاسفه ایرانی، ص ۶۵۹.

۳- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۶۰۴.

۴- حبیب السیر، ص ۶۰۴.

۵- همان، ص ۶۰۴.

۶- همان، ص ۶۰۵.

سلوک می نمود و سپس شافعی مذهب شد و عاقبت به هنگامی که شاه اسماعیل اول تبریز را فتح کرده و دستور داده بود تا جهت تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی صفوی، صاحب منصبان سنی را از کار برکنار ساخته و یا به قتل رسانند، حجت شاه اسماعیل را از نزدیک - همچون سلطان سنجر سلجوقی - مشاهده کرد و به مذهب تشیع دوازده امامی صفویه گروید و کتاب "نورالهدایه" را در این رابطه تألیف نمود.^۱ به این ترتیب به نظر نمی رسد که علامه دوانی در مذهب آبا و اجدادی خود تعصبی داشته و بر فرض هم که در این کار مصر به نظر می رسید، توسط خنجر تیز قزلباشان که به دنبالش به شیراز رفته بودند، به قتل می رسید، لذا، با علم بر این که اگر پیشنهاد شاه جوان صفوی را نپذیرد، سرنوشتی همچون سرنوشت مخالفان دیگر خواهد داشت، لذا به محض دریافت فرمان شاه، که مبنی بر تمکین و یا قبول مرگ می بود، به بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای باری تعالی به تحسین و تمجید مذهب تشیع دوازده امامی پرداخت. و در مدح حضرت علی (ع) مطالبی ایراد کرد. سپس دشمنان آل علی (ع) را لعنت کرده از منبر به زیر آمد. در این حال، شاگردان او دور او را گرفته - در حالی که تماماً از تعجب از خود بی خود شده بودند - از او سؤال کردند که: "مولانا، تا دیروز شافعی مذهب بودید. در این وقت کم چه اتفاقی افتاد که از مذهب خود برگشتی و به مذهب جعفری درآمدی و از مذهب پدران خود بیرون رفتید؟! "

مولانا جواب داد: "هیچ مرد عاقلی حیات خود را به خاطر شیخین تباه نمی کند."^۲

نقل است که در نتیجه ی همین عمل علامه دوانی؛ شغل قضاوت در شیراز برای او تمدید گردید و اموال و دارائی او برایش باقی ماند، هر چند که عمرش کفاف نکرد تا از آن استفاده بیشتری نماید.

گویند روزی علامه از یکی از طلبه هایش سؤال نمود که: "امام دوازدهم شیعیان کیست؟" جواب گفتند که: "شاه اسماعیل" علامه چون چنین جواب شنید، عصبانی شد ولی چیزی نگفت...^۳

۱ - تاریخ فلاسفه ایرانی، ص ۶۶۰.

۲ - سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۲۰.

۳ - در این باره رجوع شود به:

Erika Glassen: Shah Ismail I und die Theologen" Seinerzeit in "Der Islam", 1971, vol. 48, p.260.

علامه دوانی مؤلف هشتاد و هفت کتاب و رساله است. مرگ او در سال ۹۰۸ هـ.ق. یک سال پس از تشکیل دولت صفوی در شیراز اتفاق افتاد.^۱

۸-۱۲- شاه اسماعیل اول در از بین بردن مخالفان دین و دولت خود هرگز کوتاهی نمی کرد و قاتلان مخالفان خود را پاداش می داد :

پیرامون به کارگیری خشونت برای تعمیم تشیع دوازده امامی در ایران و خارج از آن، در صفحات پیشین اطلاعات پراکنده‌ای ارائه شد ولی این کوشش در خراسان به نفع شیعیان نبود زیرا که ازبکان به رهبری شیک خان و عیدالله خان به قتل و غارت مردم شیعه خراسان پرداخته، انسانهای یگانه را به جرم شیعه بودنشان به قتل می رسانیدند. پس از سال ۹۱۶ هـ.ق. که هرات و خراسان بزرگ از دست ازبکان رها شده بود، شاه اسماعیل غلامی از غلامان نجم ثانی - یار احمد خوزانی - را به نمایندگی از طرف خود به هرات فرستاد تا خبر ورود شاه را به بزرگان این شهر ابلاغ کرده، مراسم پیشباز شاه را مهیا کند. از آن جایی که بزرگان و کلاتر هرات او را غلامی بیش نمی دانستند و آگاه از تحقیر خود از طرف شاه و مشاوران او بودند، به فرمان او تن در نداده به پیشباز قلی جان بیک نرفتند. لذا، او به صورت ناشناس وارد هرات شد و پس از کشتن پهلوان محمد احدث - از بانفوذان هرات - دستور داد تا بزرگان و علما و تجار هرات را به زور در مسجد گرد آورده وادار سازند تا به لعن و طعن سه خلیفه اول مسلمانان پردازند و دشمنان مولی علی (ع) را لعن کنند،^۲ و افرادی را که از این کار سرباز زنند به قتل رسانند.

به این ترتیب سنیان هرات کمر به اطاعت از دستورات امیر نجم ثانی و اطاعت از او بسته به تزیین شهر پرداختند و آن دسته از افرادی که خودداری از دستورات کردند به قتل رسیدند. قلی جان بیک از شیخ الاسلام هرات مبلغ پنج هزار تومان به زور گرفته بود و آن مبالغ را جهت تشویق شیعیان و مخالفان به انجام دستورات علیه مردم سنی شهر، بین آنان تقسیم نمود. در نتیجه، شهر هرات رو به آرامش نهاد و شهر به وجه احسن چراغانی شد که به قول

۱- احسن التواریخ، صص ۷۲-۷۱؛ حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۴۵-۴۰۴ و تاریخ فلاسفه ایرانی، صص ۶۶۳-۶۶۰.

۲- حبیب السیر، ص ۵۱۴ و عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۳۹۹-۳۹۸.

نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل: "مردم در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا، چنان شکوه و جلالی را مشاهده ننموده بودند..."^۱

شاه اسماعیل به همراه نجم ثانی وارد هرات شد و مقام و منصب شیخ الاسلامی هرات را به رسم جایزه و تحقیر علمای سنی به قلی جان بیگ - خادم نجم ثانی - مفوض کرد و با این کارش توهینی بزرگ به مقام شیخ الاسلامی هرات کرد.^۲

نظیر این کشتار در سال ۹۱۴ ه.ق. در فتح بغداد روی داده بود که شاه به دنبال سلطان مراد و عامل او باریک بیگ پرناک وارد بغداد شده بود و پس از قلع و قمع مخالفان و فراری دادن سلطان مراد به حلب، دستور داد تا هر جا که فردی در مذهب سنت و جماعت یافت شود به قتل رسانند. یحیی قزوینی که خود معاصر شاه اسماعیل اول و وقایع نگار دربارش بوده است می‌نویسد:

شاه اسماعیل آنقدر از مردم عراق به قتل آورده بود که رودخانه‌های دجله و فرات رنگ خون به خود گرفته بود.^۳ قزوینی می‌نویسد:

"و بغداد با سایر بلاد عراق عرب بی قتال و جدال مفتوح شد و بسیاری از مخالفان در آن سال در آن دیار از شمشیر آبدار غازیان ظفر آثار گذاشتند چنانچه رود دجله بجای آب خون جاری بود و ایالت عراق عرب با توابع به خادم بیگ امیر دیوان ارزانی داشتند و او را خلیفه الخلفا کردند..."^۴

همچنین مؤلف تاریخ ایلچی نظام شاه، در چگونگی اعمال خشونت و قتل عام مردم سنی عراق که به گفته ی صاحب لب التواریخ "بی جدال و بی قتال" تسلیم شده بودند و پناهنده‌گان طایفه ی آق قویونلو در این شهر می‌نویسد:

"چون آواز نهضت عساکر نصرت نشان در بغداد به سمع باریک سلطان رسید دانست که مقابله و معارضه با چنین کسی فوق قدرت و توانائی اوست، لاجرم به اراده و اختیار دست از آن مملکت باز داشته و سلطان مراد را برداشته با جمعی که قدرت رفتن داشتند بصوب شام و روم رفت و مملکت عراق بی قتال و جدال به تصرف بندگان حضرت پادشاه [بیهمال]

۱ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۹۹.

۲ - همان، ص ۴۰۰. در تاریخ جهانگشای خاقان ورق ۱۹۴ ب آمده است که در آن روزها صدها تن از مردم هرات که سنی مذهب بودند به قتل آمدند و اموالشان به نفع دولت و قزلباشان مصادره شد.

۳ - لب التواریخ، ص ۵۷۴ نسخه ی خطی و ۴۰۶-۴۰۵ انتشارات گویا.

۴ - همان، صص ۴۰۶-۴۰۵.

درآمد و بسیاری از ترکمانان که گرفتار اهل و عیال بودند و قوت فرار نداشتند و در آن دیار مانده بودند درین وقت حسب فرمان قضا جریان دیو سلطان با جمعی از لشگریان به کشتن آن بیچارگان مأمور شدند و تیر و شمشیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر دریغ نداشتند و مجموع را در دجله می انداختند چنانچه از خون کشتگان آب دجله گونه بیرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداد از عفونت جیفه مردگان تغییر تمام پذیرفت...^۱

۹-۱۲ - شاه اسماعیل اول و نهی از منکر:

برای روشن شدن میزان علاقه مندی و آگاهی شاه اسماعیل از تصوف و تشیع، و این که از اجداد خود - از شیخ صفی تا خواجه علی سیاه پوش - تا چه میزان بهره مندی حاصل نموده بود، لازم است گفته شود که کردار و گفتار و رفتار شاه در این رابطه خلاف آن را نشان داده، زیرا که او خود علاقه مند به منکرات بود و از انجام آن حتی در ماه محرم و مبارک رمضان ابائی نداشت. لذا از فردی چون او نمی توان انتظار داشت که از بن دل منکرات و مناهی را در کشورش نهی کند و به گسترش تشیع راستین دوازده امامی ائمه اطهار (ع) بپردازد.^۲

امیر محمود خواند میر، پسر خواند میر مؤلف حبیب السیر - مینویسد:

".. با وجود این صفات حمیده و اخلاق پسندیده ... در ارتکاب بعضی از مناهی مثل شراب مدام و آن چه از آن تولد نماید بغایت دلیر و بی باک بود. و در مجالس شراب و حضور اصحاب پسران خوب و جوانان مرغوب که در خدمتش بودند، ایشان را نزدیک خود خواندی و با ایشان مزاح کردی و رقص فرمودی و اکثر اوقات به عیش و طرب و لهو و لعب گذرانیدی، و همچنین اکثر اتباع و ملازمانش بدین طریق اوقات می گذرانیدند، و کسی را قدرت منع این افعال نبود. اما با وجود چندین لهو و لعب و عیش و طرب از مهمات ولایت غافل نبود..."^۳

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۵ الف.

۲ - حبیب السیر، جلد چهارم، صفحات ۶۰۰-۴۷۳. در این صفحات خواند میر به کرات شرکت شاه اسماعیل را در اجرای منکرات - نه نهی از آن - اشاره کرده مجالس عیش و نوش شاه را با حالتی خاص خود توصیف می کند. علاوه بر این، پسر او امیر محمود خواند میر می نویسد: که او مردی عیاش و لهو و لعب کار بود. (ذیل حبیب السیر، ص ۱۱۸)

۳ - ذیل حبیب السیر یا تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، ص ۱۱۸.

شاه اسماعیل اول که خود دائم الخمر بود، هیچگاه در دست خود بی جام و کنارش بی دلارام نبود، لذا، چگونه می توانست منکرات را نهی کرده در اجرای آن جدی باشد؟ در حالی که صاحب روضه الصفویه در این رابطه می نویسد:

".. همواره به تجرع باده ناب و مؤانست لاله رخان غیرت آفتاب صبح به غبوق و غبوق به صبح متصل داشته از مجالست مقربان دوربین و محافظت همشنان اخلاص آئین مباعدت می نمود..."^۱

از طرفی هم، جهت تظاهر به دین داری و اجرای احکام مذهبی می بینیم که پس از شکست شییک خان - و پس از پایان ماه مبارک رمضان - چند تن از امرای خاطی خود را به جرم شرب شراب سیاست کرده به دار آویخت و دستور داد تا جسد پلیدشان را طمعه سگان سازند ولی در همان روز خود به شرب شراب و لهو و لعب پرداخت.

خواند میر که از نویسندگان با سیاست و محافظه کار عصر صفوی است و در کار دین همچون پادشاه کشورش تظاهر می کرد در حیب السیر مطلب فوق را از اقدامات " شاه مرتضوی خصال در نهی از منکر " می نویسد و حال آن که خود در هرات می زیست و شاهد واقعه ی حقیقی این سیاست کردن امرای خاطی بود.

او می نویسد:

".. و چون هلال فرخ فال شوال منظور نظر لب تشنگان ماه رمضان شد پادشاه عالیجاه به عید گاه تشریف برده به آداب و سنن آن روز سعید قیام نمود و صلوات و صدقات به ارباب استحقاق رسانیده به بسط عیش و نشاط اشاره فرمود و در آن زمستان پادشاه عالیشان در آن بلده فردوس نشان طرح قشلاق انداخت و در باب امر به معروف و نهی از منکر مبالغه کرده که بعضی از اعیان ملازمان را که مرتکب شرب شراب شدند سرنگون آویخته معروض تیغ سیاست ساخت..."^۲

شاه پس از تنبیه امرای خاطی، در همان زمان در محلی به نام " حوض ماهیان " در بالای خیابان هرات دستور بر پائی جشنی با شکوه داد و خود در حالی که سرمست از غرور و نخوت پیروزی بود: "... به آشامیدن شراب گلفام اشارت فرموده مجلس عیش و نشاط طرح

۱ - روضه الصفویه، ورق ۱۲۴ ب الی ۱۲۵ الف. در این صفحات علت فوت شاه اسماعیل اول آورده شده است. نظیر این گونه مطالب و خلافتکاری شاه توسط بازرگان و نیزی هم آورده شده که قابل تأمل است. (سفرنامه بازرگانان و نیزی ص ۲۰۷).

۲ - حیب السیر، صص ۵۱۹-۵۱۸.

انداخت... ساقیان زهره جبین در لباسهای گوناگون و حورعین ... اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و مغنیان طرب ساز وسازندگان نغمه پرداز آغاز نواختن چنگ و عود و نی ارغنون کردند: مثنوی

شرابی چون لب نوشین دلدار	ز دست ساقیان ماه رخسار
فروغش روشنی بخش ضمائر	به بزم پادشاهی گشت دایر
بر آمد صوت عود و نغمه چنگ	ز ساز مطربان زهره آهنگ
همی گفتی دعای شاه غازی	مغنی در مقام نغمه سازی
همیشه روز تو نوروز بادا	که شاها طالعت فیروز بادا
به نوروزیخت بادا پادشاهی...	بهر نوروزت از فضل الهی

و در اواخر روز هر یک از اهل مجلس شاهی از شراب عنایات نامتناهی سرگران شده میل استراحت فرمود...^۱

در واقع، علت اصلی تصمیم شاه اسماعیل به قتل چند تن از امرا و شرب شراب در ماه مبارک رمضان، علاقه مندی شاه نسبت به اجرای شریعت اسلامی نبود، چه، مطالب خواند میر می رساند که شاه خود در همان روز به شرب شراب فرمان داده مجلس بسیار با شکوهی ترتیب داده بود. بلکه، علت این بود که در پای قلعه قرشی زمانی که سپاه قزلباش مشغول کندن سنگر (سیبه) بودند، شب هنگام دده بیگ طالش قورچی باشی به استراحت پرداخت و اسکندر بیگ، امیر دیگر را نایب خود انتخاب کرده بود. در حالی که اسکندر بیگ به همراه قزلباشان به باده گساری پرداخته از فرط مستی همه به خواب رفتند و مشعل های " سیبه " خاموش شدند. ازبکان به همراه شیخم میرزا از این فرصت استفاده کرده سیصد تن از جوانان قزلباش در خواب خفته را سربردند و ضربتی عظیم به نیروی شاه وارد کردند.^۲

لذا، شاه اسماعیل به خاطر تنبیه مسؤولان این فاجعه امرای مسؤول را سیاست کرد و آن را به حساب نهی از منکر گذاشت.

به هر حال، برای اطلاع از جامعهی اسلامی که شاه اسماعیل اول حاکم و شاه آن بود بهتر است مشاهدات بازرگانان و نیزی را حسن ختام نوشته های مورخان خودی کنیم و قضاوت

۱ - حبیب السیر، صص ۵۱۹-۵۱۸.

۲ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۴۲۰.

در صحت و یا سقم مطالب را به عهده خوانندگان قرار دهیم: بازرگان^۱ ونیزی می‌نویسد در عصر شاه اسماعیل اول:

".. در مجامع عمومی فواحش و تردامنان بر حسب زیبایی خود به دولت مالیات می پرداختند و افرادی که ممتازتر بودند مجبور به پرداخت مالیات بیشتر می‌شدند. از همه بدتر و وحشتناک تر مرسوم و مجاز بودن هم جنس بازی و هم جنس بازان در این عصر بود که شاه خود مشوق آن بود. دولت از این دسته از افراد جامعه هم به سبب حرفه ای که داشتند مالیات دریافت می کرد. تا این که در عصر شاه طهماسب اول، پس از بیست سال این مالیات‌ها از دفاتر دولتی حذف شد و در آمد آن خرج مشعل‌های روشنایی شهر فزاین گردید.

بازرگان ونیزی می‌نویسد که تمام در آمد این چنانی در کارهای خصوصی به کار گرفته می‌شد که در آمد حاصل از آن به جیب دولت می رفت و هیچ تفاوتی میان مسیحیان و مسلمانان در امر تردامنی شان نبود.^۲

۱۰-۱۲- شاه و شراب:

مورخان معاصر شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول جمیعاً شواهدی ارائه می دهند که نشان دهنده اعتیاد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول به مسکرات و لهو و لعب است و بنیان گذار این سلسله این اعتیاد را به حد افراط دارا بود.^۳ در این مآخذ آمده است که شاه اسماعیل اول نوشیدن شراب را از سن نوجوانی آغاز کرد و گاهی هم بر حسب تظاهر و یا فشار و سخت گیری علما، امرای خود را به رعایت مقررات و شریعت اسلامی توصیه می کرد.

۱- در بخش معرفی منابع، از صحت و سقم مطالب این سفرنامه ی بخصوص مطالبی ارائه شده است.

۲- سفرنامه بازرگانان ونیزی، ص ۱۷۲ و ایلچی نظام شاه، ورق ۳۰؛ سلیم نامه ورق ۱۶۹ الف و ب؛ احسن التواریخ، ص ۲۷۳؛ تاریخ انقلاب اسلام، صص ۳۵-۳۲؛ تذکره شاه طهماسب، صفحه ۴۲؛ سفرنامه اولناریوس، ترجمه ی انگلیسی ح. دیویس، لندن، ۱۶۶۹م. تحت عنوان:

'A Dearius, Voyages en Moscovie, Tartare et Perse. Translated into English by J.Davies, London, 1669.

۳- گروهی از فرهیخته‌گان معاصر علاقه مند به خاندان صفوی و هویت دینی و مذهبی این خاندان را در شاه اسماعیل اول و سایر شاهان صفوی عیب نمی‌دانند و می‌فرمایند که در مقابل برقراری نظم و امنیت، واگذاری استقلال ملی و مذهبی و حفظ ثغور کشور، اعمال ناشایست شاه اسماعیل اول و سایر شاهان صفوی هیچ شمرده می‌شود، بلکه بسیار عادی و بی اهمیت است. قضاوت در این موارد را به عهده خوانندگان می‌گذاریم تا خود چه قضاوت کنند؟!

اما خود بلافاصله در مجلس شراب حاضر می‌شد و مدتها به نوشیدن شراب و تماشای رقص رقصه های دربار خود مشغول می‌شد. مثلاً صاحب ایلچی نظام شاه می‌نویسد:

".. در زمستان [۹۰۷ ه.ق.]^۱ شاه دین پناه در تبریز قشلاق فرمود و عموم اوقات همایون را در آن زمستان به عیش و عشرت گذرانیده از دست ساقیان لاله عذار کاینات می‌ارغوانی و اقداح شادمانی می‌نوشید..."^۲

همین نویسنده ادامه می‌دهد که:

".. اردوی اعلی در محرم سنه عشر و تسعمائه در ییلاق خرقان و تخت سلیمان نزول نمود و حضرت شاه دین پناه اوقات همایون را به عیش و عشرت و به استماع الحان مطربان خوش آواز و مجالست ندیمان سخن پرداز و کاسات می‌ارغوانی و اقداح شادمانی و صید و شکار صرف می‌نمود..."^۳

افراط در شراب خواری و شاد خواری و عیش و نوش و لهو و لعب شاه اسماعیل اول از ابتدای جوانی و اصراف و افراط در آن پس از جنگ چالدران، از آنجایی که همسر خود را در جنگ دشمنان اسیر می‌دید و توانائی استخلاص او را نداشت، به حدی رسید که بسیاری از اوقات او صرف باده نوشی می‌شد. شاید یکی از دلایل افراط در امر باده نوشی همان تشویق امرا و اطرافیان ترکمان او در کنار گذاشتن او از صحنه ی سیاست و بر دست گرفتن قدرت بود: زیرا که آنها کوشش داشتند تا او را ضعیف و زبون کرده سوء استفاده کنند. عده ای هم عقیده دارند که شاه اسماعیل با پناه بردن به مسکرات سعی می‌کرد تا همسر محبوب خود، بهروزه خانم، را که در دست سلطان سلیم اسیر بود فراموش کند، لذا به خمر و گوشه گیری از امور مملکت و جهانداری روی آورد. چه بسا از امرائی که از باده نوشی مفرط شاه سوء استفاده کرده، کار دولت و مملکت را به هیچ شمردند و یا بزرگانی چون میرزا شاه حسین وزیر را به قتل آوردند. مثلاً صاحب ایلچی نظام شاه از مستی شاه اسماعیل و فرمان او در قتل وزیر کار دانش میرزا شاه حسین شکوه کرده می‌نویسد که از زبان شاه طهماسب اول شنیده است که: "روزی از روزها که حضرت شاه سپهر اعتلا با جمعی از خواص از حجره ثریا مناص به

۱ - در این سال، شاه اسماعیل پانزده ساله بوده است. (سال ۱۵=۸+۷=۸۹۲ ه.تولد)

۲ - تاریخ ایلچی نظامشاه، ورق ۳۰ الف. برای اطلاع بیشتر از قشلاق این سال رجوع شود به: حبيب السیر، ص ۵۹۵؛ تاریخ جهان آرا، ورق ۲۸۰؛ لب التواریخ، ص ۲۵۸ و احسن التواریخ، ص ۱۷۸.

۳ - شاید در مذهب شاه دین پناه مشروب و مسکرات در ماه محرم حلال بوده؟

۴ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۲ الف.

استفناء لذات و شرب باده خوشگوار و به استماع نغمات و مشاهده جوانان گلرخسار مشغول بودند در همان روز حضرت وکالت پناه نیز در عمارت هشت بهشت که در تبریز واقع است و از آثار یعقوب سلطان است به شرب خمر اقدام می نمود در آن حال شاه قلی رکاب دار به موجب فرمان حضرت شاه کامکار به طلب میرزا [شاه حسین اصفهانی] آمد. جناب وکالت مآب چون از کیفیت باده ناب سرخوش بود در رفتن تأخیر و تسویف^۱ نمود و شاهقلی در مبالغه افزود. میرزا از غایت اعتماد و وثوق که به لطف شاهی داشت در غضب شده فرمود که مشتی چند برگردن شاه قلی زدند. آن جناب با دستار بریشان به خدمت حضرت شاه عالمیان رفت و صورت واقعه را معروض گردانید. همانا حضرتشاه در غلوی مستی فرموده که مگر تو دست نداشتی؟ شاه قلی بر آستان سلطنت آشیان سجده نموده باز می گردید و جمعی از قورچیان و سران سپاه که بر درگاه فلک بارگاه حاضر بودند می گوید که فرمان شاهی به قتل میرزا نفاذ یافت. ترکان بی باک که سالها در آرزوی چنین روزی بودند با شمشیرهای کشیده بر سر میرزا ریختند. محرر این اجزا این حکایت را از لفظ گهر بار در نثار حضرت شاه عالم مدار شاه طهماسب استماع نموده که می فرمود و در آن روز من بر جانب یمین میرزا نشسته بودم که ترکان خونخوار با تیغهای آبدار بر سر میرزا ریختند، و چون اهل مجلس بهم برآمدند اسد بیگ قزوینی مهماندار در آن حال مرا بر دوش خود نشانیده از آن مجلس بیرون برد و میرزا را در یک آن پاره پاره ساختند... و شاه دین پناه را از فوت میرزا تأسف و تلهف بسیار روی نمود...^۲

مؤلف ایلچی نظام شاه که در خدمت شاه طهماسب اول بود — مکرر از شکوه شاه طهماسب از امرای پدرش صحبت داشته می نویسد:

".. بعد از قضیه روم [چالدران] نواب جهان پناه پنج شش سال علی الاتصال گاه در تبریز و گاه در نخجوان قشلاق می فرمود و عموم اوقات همایون به صید و شکار و مجالست جوانان گل رخسار و تجرع کاسات می ارغوانی و استماع نغمات و اغانی صرف می نمود و مهمات ملکی در قبضه اقتدار و اختیار میرزا شاه حسین اصفهانی بود...

۱ - تسویف: محاطه کردن و وعده امروز و فردا دادن. فرهنگ عمید، ص ۳۱۹.

۲ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۳۰ الف. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۹۵؛ تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۳۱ الف و ۳۲ الف.

چون اختلاط و امتزاج آنحضرت با نسوان و ارتکاب به شرب مدام از مرتبه اعتدال متجاوز بود قوای طبیعی روی به نقصان نهاده علل متضاده بر بدن مبارک آن حضرت پیدا شد و روز به روز در تزايد بود...^۱

در تکمیل افراط در شراب خواری و لهو و لعب شاه اسماعیل اول و این که چرا در سن جوانی جوان مرگ گشته بود، مورخان معاصر شاه طهماسب و بعد از او در عصر شاه عباس اول، نظرات متفاوتی ارائه می دهند. متأسفانه خواند میر در این میان سکوت اختیار کرده چیزی نمی نویسد. هر چند که خواند میر پس از ده الی دوازده سال از مرگ شاه اسماعیل اول فوت نمود با وجود این در مطالب او یک نوع گریز از حقیقت گوئی یافت می شود که از مشخصات بارز حکومت های استبدادی در جلوگیری از پرداختن به حقیقت گوئی است.

مؤلف روضه الصفویه - که از مورخان وابسته دربار صفوی است - در علت اصلی مرگ شاه اسماعیل اول با مؤلف تاریخ ایلچی نظام شاه هم صدا شده، می نویسد: شاه اسماعیل اول: "... همواره به تجرع باده ناب و مؤانست لاله رخان غیرت آفتاب صبح به غبوق^۲ و غبوق به صبح متصل داشته از مجالست مقربان دوربین و محافظت همشیتان اخلاص آئین مبادعت می نمود و کیفیت حال بر این منوال یوماً فیوماً استمرار و رسوخ یافته در تضاعف و تزايد می بود تا به مرور مزاج با ابتهاج از منهاج اعتدال انحراف ورزیده طبع سلیم از طریق صحت عدول نموده راه به مرحله نتوانست برد، بالجمله از شرب شراب مدام و قلت ورود طعام نقص تمام به اعضاء و فساد لاکلام به احشای همایون رسیده اسهال کبدی عارض ذات خجسته صفات گردید و چندانکه حکمای مسیحادم و اطبای جالینوس الشیم در معالجه و مداوا سعی و اجتهاد موفور به ظهور سانیدند. فایده بر آن مترتب نمیگردید و سقوط اشتها و عدم میل به غذا به مرتبه ای رسید که از رایحه مأکولات متأذی می گردید. چنانچه جلسای بزم و نزدیکان مخصوص در وقت احتیاج به غذا از مجلس همایون پوشیده و پنهان بیرون رفته چشمه نفس را به مواد اکل می انباشتند و بعد از مراجعت در اخفای باعث خروج کوشیده نام طعام بر زبان نمی راندند و چنان می نمودند که رایحه طعام به مشام آن سپهر احتشام نمی رسید و به مرور ایام این عارضه در تضاعف بوده کار از استعمال ادویه نافیه و اغذیه لطیفه گذشته ساعت به ساعت

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق های ۳۱ الف و ۳۲ الف.

۲ - صبح به ستاره صبح و غبوق به ستاره شب گفته می شود.

کارکنان قوی از عمل عاطل گردیدند و طبیعت از معارضه این عارضه در عقبه عجز و اضطراب مستأصل گشت... و چون مدتی بدین وتیره اوقات خجسته ساعات مصروف گشت در شب دوشنبه ۱۹ رجب سنه ثلثین و تسعمائه... وفات یافت...^۱ و در گنبدی که به نام او در خانقاه شیخ صفی ساخته شده است دفن گردید.

موریر Morier یکی از سیاحان اروپائی که مقبره شاه اسماعیل اول را از نزدیک دیده؛ راجع به آن می نویسد: (ترجمه انگلیسی)

در اطاق تاریک و کوچکی قبر شاه اسماعیل اول، اولین شاه صفوی قرار گرفته که با صندوقی از موزائیک، عاج و صدف لاک پشت تزیین یافته و آیات قرآنی بر روی آن نوشته شده است. صندوق مذکور بسیار ارزشمند و دیدنی است. این صندوق توسط همایون پادشاه گورکانی هند به مقبره او هدیه شده است.^۲

۱ - روضه الصفویه، ورق های ۱۲۴ ب الی ۱۲۵ الف.

۲ - همایون در ایران نوشته ی رای سوکومار، چاپ کلکته (۱۹۴۸م)، ص ۴۲. به نقل از سفرنامه موریر: سفری از میان ایران، ارمنستان و آسیای صغیر به قسطنطنیه:

Sukumar, Ray: Homayun in Persia, p.42.

متن انگلیسی مطالب موریر به شرح زیر است:

"..In a small dark room in the tomb of Shah Ismaael, the first king of the Seffevies. Which is overlaid by a very beautiful casement of fine work like mosaic, composed of ivory, tortoise shell, and Turquoises, in laid with passages from the koran, and which in our estimation, was the most valuable, as well as the most curious object that we had yet seen in this place. This also was a present from Homayoun shah..."

شکوفائی و تنزل هنر در ابتدای عصر صفوی :

۱-۱۳ - موسیقی در این عصر:

پیشرفت هنر و موسیقی، ترقی علم و ادب و هنر در هر عصر مرهون علاقه و تشویق حکمرانان و پادشاهان، بزرگان و درباریان همان عصر بوده و تحول در این رشته ها، بستگی به چگونگی توجه قدرتمندان عصر داشته است.

با ظهور دولت صفوی در سال ۹۰۷ ه.ق.؛ پادشاهان این سلسله خود را پیشوای روحانی و مرشد کامل مذهبی مردم خواندند، و ارادتمندان این سلسله مقام والای ولایت را بدانان تفویض نموده، پیر و مرادشان دانستند.

با تضعیف موسیقی در ایران پس از اسلام و سیر نزولی که این هنر در میان مردم طی کرده بود، موسیقی در این عصر ناچیز شمرده شد و ابزارهای متنوع موسیقی از میان رفت و تعداد اندکی از آنها بر حسب نیاز مردم باقی ماند. خوانندگی و نوازندگی کار غلامان آزاد شده که صاحب مقامی نبودند و در میان مردم از طبقات پائین اجتماع به حساب می آمدند، گردید.

پس از سقوط دولت بنی امیه، در عهد عباسیان، موالی ایرانی در میان عرب مسلمان به خاطر داشتن هنرهای مختلف - از جمله موسیقی و نواختن سازهای مختلف - قرب و منزلتی

پیدا کردند و این هنرنمایی آنان بر موسیقی عرب بسیار تأثیر پذیر بود. آن‌ها نه تنها سازهای ایرانی را در میان عرب‌ها رواج دادند، بلکه اصطلاحات موسیقی و سازهای ایرانی را هم در میان‌شان شهرت دادند.

البته، موسیقی در عصر خلفای راشدین دوران سکوت خود را طی می‌کرد زیرا که بر حسب تحریم غنا در اسلام، به کار بردن ساز و خواندن آواز را امری نادرست و ناروا تشخیص می‌دادند. هنری فارمر (جورج) در کتاب موسیقی در ایران و سرزمین‌های اسلامی می‌نویسد:

".. در دوره خلفای راشدین که قوانین شرع به‌تمام شدت اجرا می‌شد، موسیقی مطرود گردید و علت آن هم به دو دلیل بود:

الف - [عرب‌ها] در فرهنگی پرورش نیافته بودند که در آن از موسیقی آگاهی چندان داشته باشند.

ب - تمام دوران خلافت عرب، به جهاد و کشورگشایی سپری می‌گردید، در نتیجه جایی برای پرداختن به موسیقی باقی نمانده بود..."

با زوال حکومت عباسی و روی کار آمدن مغول و ایلخانان و به دنبال آن قراقویونلو و آق‌قویونلو که جانشینان بعد از زوال تیموریان در ایران به حساب می‌آمدند، موسیقی و هنر نسبتاً پیشرفتی داشت و متعاقباً با روی کار آمدن شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب و نفوذ مشرکان بر دولت و حکومت صفوی، این هنر رو به تنزل نهاد. آن‌هایی که دارای مشرب عرفان و ذوق هنری بودند از ایران مهاجرت کرده راهی هندوستان و عثمانی شدند.

در تذکره میر علاءالدوله (یا تذکره نفائس المآثر)، میر علاءالدوله حسنی سیفی قزوینی که در فاصله‌ی سال‌های ۹۹۸-۹۸۲ هـ. به پایان رسیده، موسیقی دانان، خوانندگان و نوازندگان ایرانی مهاجر به دربار اکبر شاه گورکانی در هند به شرح زیر نام برده شده‌اند:

۱- میر سید علی قحکی ۲- استاد یوسف ۳- استاد دوست محمد ۴- استاد مودود هروی ۵- استاد بهرام قلی ۶- استاد حافظ قانونی ۷- استاد حافظ سلطان حسین ۸- استاد

۱- فارمر، هنری (جورج): موسیقی در ایران و سرزمین‌های اسلامی، ترجمه علی محمد حق شناس - فصلنامه ماهور، تهران، ۱۳۷۷، شماره‌های ۳-۱ به نقل از ناهید رفیعی: موسیقی در عصر صفویه، رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، گروه تاریخ، ۱۳۸۲، به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، صص ۶۷۰-۶۶۹.

قاسم چنگی مصری ۹- استاد حافظ شریف ۱۰- استاد میر مست^۱. معهذاً، با آن که تواریخ عصر صفوی - به خصوص تواریخ عصر شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول - از موسیقی و موسیقی دانان، از مراسم جشن و سرور و شادخواری شاهان صفوی و رقص و پایکوبی رقاصه های هنرمند و مطربان خوش آواز و به کار بردن انواع ساز و نی و چنگ و عود و رباب و قانون^۲ یاد می کنند، و از این گونه مراسم به کرات و آشکارا صحبت می دارند،^۳ باعث تعجب است که بعضی از مورخان درباری از این گونه تفریحات شاهانه به وجهی دیگر یاد کرده و می نویسند که شاه جوان صفوی علاقه مند به این گونه جشن و سرورها و موسیقی نبوده و اهل طرب و مغنیان را وقعی نمی گذارد. حتی مورخان همچون قاضی احمد غفاری - صاحب تاریخ جهان آرا - و یحیی قزوینی - نویسنده لب التواریخ - و حسن بیگ روملو - نویسنده احسن التواریخ - تمام سعی و کوشش آن ها بر این است که از این تفریحات شاه صحبتی به میان نیاورند. در حالی که خواندمیر در حبیب السیر، خورشاه بن قباد الحسینی در تاریخ ایلچی نظام شاه، مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان در این اثر و امیر محمود خواند میر در ذیل حبیب السیر، اسکندر منشی ترکمان در عالم آرای عباسی، میرزا بیگ بن حسن حسینی گنابادی در روضه الأصفویه، محمد یوسف واله اصفهانی در خلدبرین، سام میرزا در تحفه ی سامی، بازرگانان ونیزی در سفرنامه های خود و محمد عارف مترجم (اسپناچی) در تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام، آشکارا می نویسند که شاه جوان صفوی و همراهان صوفی او از بدو تأسیس

۱ - موسیقی در عصر صفویه (ناهد رفیعی)، ص ۸۰.

۲ - کمپفر با ارائه تصویری از انواع سازهای موجود موسیقی در این عصر، آلات موسیقی را به شرح زیر نام می برد.

".. شیپور؛ نی؛ سرنا؛ چنگ؛ عود؛ قاشقک؛ دایره زنگی؛ سنتور؛ طبل؛ تار؛ کمانچه؛ تنبک؛ تنبوره؛ دماهم؛ جلیجل؛ گیتار؛ ویولون؛ شش سیم؛ قانون و غیره..."

کمپفر، انگلبرگ: سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانگیری، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۸۳.

۳ - خواند میر، همام الدین محمد؛ حبیب السیر، به کوشش محمد دبیر سیاقی و با مقدمه ی جلال الدین همایی، چهار جلد، جلد چهارم، چاپ دوم، انتشارات خیام، تهران ۱۳۵۳، صص ۶۹۲-۴۷۳ در این صفحات خواند میر مکرراً از شاد خواری و جشن و سرور شاه اسماعیل صحبت می کند.

دولت صفوی (۹۰۷ ه.ق.) مکرر و مشتاقانه در این گونه شادخواری و جشن و سرور شرکت می کردند.^۱

مثلاً خورشاه بن قبادالحسینی مؤلف تاریخ ایلچی نظام شاه در این رابطه می نویسد:
 ".. اردوی اعلی در محرم سنه عشر و تسعمائه [۹۱۰ ه.] در ییلاق خرقان و تخت سلیمان نزول نمود و حضرت شاه دین پناه اوقات همایون را به عیش و عشرت و استماع الحان مطربان خوش آواز و مجالست ندیمان سخن پرداز و کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی و صید و شکار صرف می نمود..."^۲

به هر حال در این که موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی در دربار شاه اسماعیل اول وجود می داشت، شکی نیست، ولی برای حفظ ظاهر امر و حفظ شؤونات اسلامی، آواز خوان های اندرونی و بیرونی با هم تفاوت داشته، مردم عوام را به این باور دلخوش می داشتند که شاه یا مرشد کامل علاقه ای به لهو و لعب نداشته اصلاً به شاد خواری نمی پردازد. لذا، مغنیان بیرون از دربار و در میادین جنگ را "اوزانچی" خطاب می کردند تا خشم مردم باورمند را از حرام بودن موسیقی خاموش نگاه دارند.

در این باره، مطالبی در نسخه ی منحصر به فرد تاریخ جهانگشای خاقان موجود در موزه بریتانیا آمده است که در ذیل بدان اشاره ای می گردد:

در سال ۹۱۰ ه.ق. به دنبال شورش محمد کرهی - حاکم ابرقوه - علیه عامل شاه اسماعیل اول در یزد و کشتن او - شاه اسماعیل اول که در مازندران مشغول جنگ علیه حسین کیای جلاوی بود، به اصفهان و یزد رفت و پس از غلبه بر محمد کرهی و قتل فجیعانه او در میدان نقش جهان اصفهان، نامه ای از سلطان حسین میرزای بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه.ق. دریافت داشت که به شاه جوان تکلیف میکرد تا راه های منتهی به مکه مکرمه را امن نگاه داشته مرمت نماید تا سلطان پیر هرات به زیارت مکه معظمه مشرف گردند. در این نامه - به عمد و یا به سهو - نوشته شده از طرف سلطان به شاه اسماعیل جوان، شاه جوان صفوی باعنوان "اسماعیل میرزا" خطاب گردید و این امر خشم شاه و اطرافیان او را علیه سلطان پیر هرات برانگیخت، لذا جهت تهدید و تنبیه سلطان حسین میرزای بایقرا، شاه بدون هیچ مقدمه ای به طبس - از شهرهای

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمد کریم یوسف جمالی: موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی، مجله مطالعات و پژوهشهای دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، شماره بیست و ششم و هفتم - پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ص ۲۰۱.

۲ - تاریخ ایلچی نظام شاه، نسخه ی خطی، ورق ۱۲ الف.

سنی نشین تحت تسلط پیرهرات- حمله کرد. خواند میر که در این زمان خود در هرات بسر می برد از این حمله چنین می نویسد:

امیر کمال الدین حسین - سفیر سلطان حسین بایقرا - نامه سلطان را به یزد برده تقدیم شاه نمود و ادامه می دهد که:

".. چون شاه اسماعیل آن نامه نامی را مغبون به عبارتی که مناسب القاب مستطاب همایون باشد پرداخته بودند و کف و هدایایی که مصحوبش بود ایضاً قابل حضور پایه سریر خلافت نبود، امیر کمال الدین حسین از نظر عاطفت شهنشاهی مهجور مانده به جواب سرافراز نگردید...!"

پس از این حمله، شاه اسماعیل به اصفهان بازگشت و در اطراف این شهر به شکار مشغول بود که سفیر دوم سلطان پیرهرات جهت عذرخواهی و پوزش از اشتباهی که رخ داده بود به حضورش رسید و هدایایی تقدیم داشت.^۱ چون در میان این هدایا عده‌ای مطرب و رقص و رامشگر و خنیاگر و کنیزکان ترک و پسران زیبا روی بودند، شاه جوان صفوی پس از مشورت با صوفیان اهل اخلاص همراه خود و به علت این که در ابتدای راه تبلیغاتی خود بود، یا به جهت حفظ شوئونات رهبری مذهبی که به ایشان مفوض و محول شده بود، ترجیح داد تا حفظ موقعیت نماید و هدایای ارسالی از طرف سلطان پیرهرات را که در معرض دید عموم قرار گرفته بودند باز پس فرستد.

شاه اسماعیل برای اثبات این ادعا که مردان همراه او اهل رزم هستند و نه اهل بزم و عیش و طرب، عده ای از "اوزانچیان" و "ورساقی" خوانان^۲ اردوی خود را با هیأت مخصوص به خودشان به حضور سلطان پیرهرات فرستاد و برای او نوشت:

".. سلطان حسین میرزا مردی عیاش و فراغت طلب است که چنین سازنده‌های خوش آواز و حور و شان نغمه ساز، لیاقت آن پادشاه عیاش طراز را دارند و من مردی هستم غازی و صحبت این گونه را نمی خواهم و مرا باید که به اطراف و جوانب ممالک خود مرکب جولان به دفع شر مخالفان دین اثناعشری و دولت ابدی پرداخت و از سازندگان اوزانچیان رکاب اقدس چند نفر از اوزانچیان که در روز جنگ در برابر صف سپاه ظفر دستگاه به نواختن

۱- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۱۱۰ ب.

۲- حبیب السیر، ص ۴۸۰.

۳- تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۱۱۱ الف و ۱۱۲ ب.

۴- تشکیل دولت صفوی، صص ۸۶-۸۵.

چوکور و خواندن ورساقی ترکی که از خواندن و نواختن ایشان دلیران حریص جنگ می شدند و رغبت در تلاش با اعدای دین و دولت بهم رسانیده بی اختیار خود را به دریای ذخایر حرب می زدند، در عوض آنها به جواب عریضه سلطان حسین میرزای بایقرا روانه گردانیدند...^{۱۱}

مؤلف تاریخ جهانگشای خاقان در توصیف شکل و ظاهر اوزانچیان شاه می نویسد که سلطان پیرهرات در بدو امر تصور میکرد که لابد هنرمندان شاه از هنرمندان باز پس فرستاده ی او بهتر و برترند، لذا آنان را به داخل دربار فراخواند و^{۱۲} از رؤیت ایشان دل در بدن سلطان به لرزه درآمد زیرا که همگی زنج را تراشیده و شاربین بدر رفته تاجها با [جغه ها] بر سر گذاشته و پوست پلنگ بر کتف بسته و شمشیر حمایل کرده بودند. چوکورهای بزرگ از گردن آویخته با رسیدن ایشان به مجلس سلطان به هیأت اجتماعی، آغاز چوکور نواختن و ورساقی خواندن کردند چنانچه از هیئت آن صداهای مهیب موی در اندام سلطان و حضار مجلس راست ایستاد...^{۱۳}

از نوشته های مورخان معاصر شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب اول چنین معلوم می گردد که یکی از سرگرمی های شاهان صفوی شاد خواری و شاد نوشی و عیش و طرب بوده و سام میرزا - پسر شاه اسماعیل اول - آشکارا از هنرمندان دربار پدرش صحبت به میان آورده، از استاد دوست محمد - که بعدها به دربار اکبر شاه راه یافته بود - به عنوان استاد موسیقی عصر پدرش یاد می کند. سام میرزا می نویسد که استاد مذکور از اوان جوانی پدرش در لاهیجان در خدمت پدرش بوده و بعدها به هرات هجرت کرده بود. از هرات به زیارت مکه معظمه شتافت، ولی در راه زیارت خانه ی خدا، در سال ۹۴۹ ه.ق. (در عصر شاه طهماسب اول) در گذشت.^۳

بعدها، همان طوری که از نوشته های اسکندر بیگ منشی ترکمان بر می آید، در زمان شاه طهماسب اول - به علت نفوذ عبدالعال کرکی در دستگاه شاه طهماسب - هنرمندان بسیاری از استادان فن موسیقی و سازهای گوناگون همچون: عود، طنبور، کمانچه و آلات دیگر موسیقی به دلیل سخت گیری شاه - پس از توبه از تمام مناهای، از دربار اخراج شدند و

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ورق های ۱۱۰-۱۱۲ الف. کل داستان در این اوراق آمده است.

۲ - تاریخ جهانگشای خاقان، ورق ۱۱۱ الف.

۳ - تحفه ی سامی، صفحات ۸۴-۸۳

کمتر از این گونه مناهی تا سال ۹۸۴ ه.ق. که سال مرگ شاه طهماسب اول است - در کتب تاریخی یاد میشود. هر چند که در عصر شاه اسماعیل دوم مجدداً بازارشان رونق گرفته و به درخواست شاه به دربار باز گشتند و به کارشان ادامه دادند.

اسکندر منشی در عالم آرای عباسی در این باره می‌نویسد:

".. چون حضرت شاه جنت مکان از مناهی اجتناب تمام می نمود ارباب طرب را در نظر شریعت وقعی و اعتباری نمانده بود و جمعی که سمت ملازمت اشرف داشتند اخراج فرموده ... مشاهیر این طبقه را که در اردو بودند مثل حافظ احمد قزوینی که در گویندگی طاق و در پیچش آواز و نمک خوانندگی شهره آفاق بود و حافظ لله ی تبریزی و غیرهم از اردو اخراج کردند و استاد حسین سرنائی را چون به مجالسی می رفت گرفته چند گاه محبوس کردند ...

از زمره سازندگان میرزا محمد کمانچه ای سازنده بی قرینه بود، عود نیز می نواخت ... محمد مؤمن عود نواز ... شاهسوار طنبور، چهار تار می نواخت، شمسی شتر غوهی استاد تصنیفات، استاد معصوم کمانچه‌ای، استاد محمود طنبوره ای، میرزا حسین طنبوره ای، استاد سلطان محمد چنگی ... و مولانا فتحی شاهنامه خوان بی مثال بود. شعله آوازش بی تکلف و اغراق، یک فرسخ زبانه می کشید ..."

با اوصافی که نویسندگان درباری ابتدای عصر صفوی از علاقه مندی شاه اسماعیل اول و فرزندان او - به جز شاه طهماسب اول از سن بیست سالگی به بعد - نسبت به هنر موسیقی و وفور خوانندگان و هنرمندان در این صنعت و فن، یاد می کنند، جای بسی تعجب است که در بعضی از متون تاریخی وابسته به دربار صفوی می‌خوانیم که این افراد "از مناهی اجتناب می کردند و ارباب طرب را در نظر شریعت وقعی و اعتباری نمانده بود ..."

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، صص ۲۹۵-۲۹۳.

۲ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۹۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمد کریم یوسف جمالی: "موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی"، مجله مطالعات و پژوهشهای دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ویژه نامه تاریخ، جغرافیا و علوم اجتماعی، دانشگاه اصفهان ۱۳۸۰، صص ۲۰۸-۱۹۹.

۲-۱۳- تحولات در فن نقاشی در این عصر:

از نوشته های محققان این فن چنین دریافت می شود که پیشینه ی نقاشی ایران زمین به سال ها پیش از مذهب و کیش مانویت بر می گردد.^۱ هر چند که در عصر اسلامی، کمتر از این فن یاد شده است. ابوالحسن مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم هجری قمری، از کتاب نقاشی یاد می کند که خود شخصاً آن را در سال ۳۰۳ هـ.ق. در قلعه ی معروف استخر فارس دیده که متعلق به یکی از بزرگ زادگان ایرانی در این کتاب تصاویر زیادی از شاهان ساسانی نقاشی شده بود و این کار بر حسب رسم و رسومی بود که بعد از هرگز هر پادشاه تصویر و یا تصاویری از او را به خزانه ی شاهی می سپردند تا آیندگان از گذشتگان کشور خود اطلاعاتی کسب کنند.^۲

پیشرفت و ترقی این هنر، به تدریج در اواخر عصر عباسی، در زمان سلجوقیان و بعد از آن در عصر تیموری در هرات، زبان زد خاص و عام شد و هرات و مکتب هرات، مهد پرورش هنر نقاشی، تزیین و تذهیب و هنر خطاطی گردید.

پس از قدرت یافتن تیمور به سال ۷۷۱ هـ.ق. و کوچ دادن هنرمندان به پایتخت خود، سمرقند، این شهر مأمن و مسکن هنرمندان مهاجری شده بود که تیمور آنها را به زور یا به دلخواه خودشان بد آنجا کوچانیده بود.^۳

در این زمان هرات از حیث آبادی و جلال ظاهری شهری مهم و کم نظیر به شمار می آمد. عمارت ها و باغ های با شکوه داشت و مدارس و علمای طراز اولی در این شهر به فعالیت مشغول بودند و انواع هنر در مکتب هرات تدریس و فرا گرفته می شد. پس از فتح خراسان - هرات - توسط شاه اسماعیل اول به سال ۹۱۶ هـ.ق.، بالاجبار مکتب هنری هرات به تبریز انتقال داده شد و رهبر و سر دسته ی استادان این فنون، استاد کمال الدین بهزاد، از طرف شاه اسماعیل اول سرپرستی آن را به عهده گرفت. زین الدین واصفی در شهرت استاد کمال الدین بهزاد می نویسد:

۱ - زکی، محمد حسن: تاریخ نقاشی ایران، ترجمه ی ابوالقاسم سحاب، انتشارات سحاب، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴ هـ.ش. ص ۶۵.

۲ - مسعودی، علی بن حسین: التنبیه و الاشراف، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹، ص ۹۹.

۳ - میر جعفری، حسین: تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی و فرهنگی ایران در دوره تیموریان، صص ۱۱۵-۱۱۴.

در زمان سلطان حسین بايقرا، از میان هنرمندان، استاد کمال الدین بهزاد نقاش و مینیاتوریست که: "از مصوران هفت اقلیم سر تعظیم پیش او فرود آورده بودند و صورت دعوی مسلمی را علی العلوم به او سپرده بودند اختیار فرموده ... او را لقب "مانی ثانی داد..."^۱ قاضی احمد منشی قمی در گلستان هنر، او را که کودکی یتیم بود در تحت سرپرستی استاد میرک نقاش می‌نویسد که به همت استاد بدین درجه‌ی کفایت رسیده بود و تحت حمایت سلطان حسین بايقرا، الغ بیگ و بایسنقر میرزا به اوج شهرت رسید. البته، الثفات و توجه خاص وزیر ادیب سلطان پیر هرات، سلطان حسین بايقرا که هرات را آکنده از هنر و علم و دانش نموده بود را هم نباید فراموش نمود.

استاد کمال الدین بهزاد، پس از سقوط قدرت تیموریان در هرات، در خدمت شیبک خان ازبک درآمد و پس از قتل وی به درخواست شاه اسماعیل اول به تبریز منتقل شد^۲ و مسؤولیت تعلیم شاهزادگان - خصوصاً شاه طهماسب اول - را به وی واگذار کرد^۳. استاد حسین میر جعفری در این باره می‌نویسد:

"... اما با اینکه شاه تهماسب، پسر و جانشین شاه اسماعیل، خود به هنر نقاشی علاقه داشت و همواره از هنرمندان و به خصوص بهزاد حمایت میکرد، چون فردی خسیس و زراندوز بود، بر خلاف پدرش حتی از پرداخت مخارج زندگانی این پیر مرد هنرمند نیز خودداری می‌کرد^۴.

از ویژگی‌های سبک استاد کمال الدین بهزاد، این که؛ بر خلاف سایر هنرمندان، او به جهان واقعی توجه داشت و طبیعت را برگزید و در انتخاب رنگ بسیار چیره دست و با ذوق بود. در آثار او، قالب‌های انسان گرایانه و عرفانی نمودار است و این سبک در آن عصر در نوع خود بی‌نظیر بود. موضوعات نقاشی بهزاد عبارت بودند از طبیعت، پرندگان و حیوانات، معماری و خانه‌های ابدی انسانها در گورستان که پیام آور مضامین عرفانی، اخلاقی و حکمی اوست به معاصران و آیندگان خود. باور بر این است که استاد کمال الدین بهزاد در صورتی

۱ - واصفی، زین الدین محمود: بدایع الوقایع به تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات فرهنگ ایران، ۱۳۳۹ هـ.ش. دو جلد، جلد دوم، ص ۹۱.

۲ - میر منشی قمی، قاضی احمد، گلستان هنر، به تصحیح و کوشش احمد سهیلی خوانساری، انتشارات کتابخانه منوچهری، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶ هـ.ش. ص ۱۳۵-۱۳۴.

۳ - میر جعفری، حسین، همان، ص ۱۲۳.

۴ - همان، ص ۱۲۳. البته سایر استادان او سلطان محمد نقاش و آقا میرک نقاش اصفهانی بودند.

می‌توانسته به این معانی دست یابد که خود در سیر و سلوک عالمان و سالکان طریقت و شاعران با ذوق شرکت داشته با آنان مأنوس بوده باشد. این سیر و سلوک را میتوان در تصاویر خمسه نظامی موجود در کتاب خانه موزه بریتانیا کاملاً مشاهده کرد^۱.

از خصوصیات دیگر سبک بهزاد در نقاشی می‌توان:

۱- درستی و دقت کامل او در خطوط و تصاویر.

۲- نمایاندن وضع چهره و قیافه‌های اشخاص به طور شگفت‌انگیز، به وسیله ترکیب انواع رنگها.

۳- حرکت و مفهوم بودن اشارات تصویر.

۴- ظرافت در کشیدن درختان، گل‌ها و دورنماها و نیز در نمایش اشیاء خورشید و ابر.

۵- شماره رنگ‌های گوناگون و توافق آن‌ها با یکدیگر - وی به رنگ‌های سرد مانند: سرمه‌ای؛ سبز؛ فیروزه‌ای؛ زیتونی؛ زرد و قهوه‌ای بیشتر توجه داشت و در آثار خود طلا و نقره نیز به کار می‌برد و اقسام مختلف رنگ سرخ را نیز مورد استفاده قرار می‌داد -.

۶- وجود روحیه نهفته حب الهی و روحانیتی خاص در برخی آثار بهزاد.

۷- جایگزینی چهره‌گشایی و صورتگری خراسانی به جای چشم و ابروی قیافه مغولی - این کار هنر مکتب هرات را از تأثیر سنن هنر چینی آزاد ساخت و تحت اسلوب محیطی در آورد -.

۸- ریزه کاری و دقت در ترسیم نقش‌ها، بناها، دیوارها، فرش‌ها، گل‌ها و تزئینات مجالس مصور و نگارش و آرایش انواع لباس‌ها با ریزه کاری‌های خاص و رنگارنگ - این ویژگی در مکتب هرات تأثیر گذاشت به نحوی که از روی مجالس مصور این مکتب می‌توان ویژگی‌های نقش فرش‌ها و لباس‌های آن عصر را به دست آورد -^۲.

۱ - برآز اطلاع بیشتر رجوع شود به: سید العسکری، سید روح الله: بررسی هنرهای رایج در عصر صفوی "با نگرشی بر هنرهای نقاشی نساجی و قالیافی" به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، رساله کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، نجف آباد ۱۳۸۲، ص ۱۷.

۲ - حسین میرجعفری، همان، صص ۱۲۳-۱۲۴. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: دانشور، سیمین: شناخت و تحسین هنر، انتشارات سیامک، تهران ۱۳۷۵ ه.ش. صفحات ۳۰۲-۳۰۰ و پاکباز، روین: نقاشی ایران از دیر باز تا امروز، انتشارات نارستان، تهران ۱۳۷۹، صفحه ۸۹ و رساله‌ی کارشناسی ارشد، آقای سید روح الله سید العسکری، صفحه ۱۸ که می‌نویسند:

"... ۱- جهت گیری رنگ آمیزی به سمت رنگ‌های تازه و درخشان.

۲- نمایاندن حالات روحی اشخاص، اندوه افسردگی درد یا نشاط.

در گسترش و شکوفائی هنر نقاسی بعد از مرگ شاه اسماعیل اول و در زمان شاه طهماسب اول گفته شده است که :

شاه طهماسب اول " در آغاز جوانی ذوق و شغف بسیار به این کار داشته و استادان نادره کار این فن مثل استاد بهزاد و استاد سلطان محمد که در این فن شریف طاقند و در نزاکت قلم شهره آفاق در کتابخانه^۱ معموره کار می کردند. آقا میرک نقاش اصفهانی که از اکابر سادات آن جا بود و در این فن منفرد، انیس خاص و مونس بزم اختصاص داشت. آن حضرت با این طبقه الفت تمام داشتند. هر گاه از مشاغل جهانگیری و ترددات مملکت آرائی فراغی حاصل می شد به مشق نقاشی تربیت دماغ می کردند^۲."

خانم قمر آریان در مقاله‌ی ارزشمند خود در مورد تاریخ هرگ استاد می‌نگارند :

".. وحید عصر بهزاد آنکه چون او
زبط ————— مادا ایام کم زاد
اجل چون صورت عمرش پرداخت
قضا خاک وجودش داد بر باد
زمن صورتگری تاریخ پر سیـــــــد
بدو گفتم جواب از جان ناشاد

۳- قدرت تکبیک بهزاد در صورتگری .

۴- تحریک و زنده بودن اثر او .

۵- آزاد کردن نقاشی از قیود کتابت .

۶- ایجاد نسبت‌های معقول میان اشخاص و ساختمان‌ها^۳."

۱ - فرمان شاه اسماعیل اول در منصوب کردن استاد کمال الدین بهزاد به سمت ریاست کتابخانه سلطنتی به شرح زیر است :

".. حکم فرمودیم که منصب استیفاء و کلاتری مردم کتابخانه همایون و کاتبان و نقاشان و مذهبان و جدول کشان و حل کاران و زرکوبان و لاجورد شویان و سایر جماعتی که به امور مذکوره منسوب باشند در ممالک محروسه مفوض و متعلق بدو باشند. سبیل امر را روشن ضمیر و وزیرای بی شبهه و نظیر ... و مباشران امور سلطانی و متصدیان مهمام دیوانی عموماً و اهالی کتابخانه همایون و جماعت مذکوره خصوصاً آن که استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلاتری دانسته کارهای کتابخانه را به استیفاء و بر آورد او رسانند و آن چه او بر آورد کند به مهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوا بدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانه همایون گوید عدول و تجاوز نمایند."

زندگانی شاه اسماعیل اول (از مؤلف)، صص ۸-۱۲۷.

۲ - عالم آرای عباسی، جلد اول، صفحه ی ۷۴.

لطفعلی آذر در آتشکده آذر از پیشرفت و ترقی هنر نقاشی و خط در عصر شاه طهماسب تکبیتی را از شاعری گمنام به نام "بوق العیش" به شرح زیر ارائه می دهند :

"بی تکلف خوش ترقی کرده‌اند
کاتب و نقاش و قزوینی و خر"

جواهر الاخبار، صص ۱۴۴، آتشکده، ص ۷۴، احسن التواریخ، ص ۴۸۸ و تاریخ ادبی ایران، ص ۹۷.

اگر می‌خواهی که تاریخش بدانی نظر افکن به "خاک قبر بهزاد".^۱

خانم آریان اضافه می‌کند که :

".. بین روایات اختلاف است و روایتی که قاضی احمد نقل کرده است حاکی از آن است که وی در هرات وفات یافت و در حوالی کوه مختار مدفون گشت. این که وی کی و چگونه از تبریز و قزوین به هرات رفته است در روایت مذکور نیست و در صحت این روایت جای تردید است. خاصه که قول قاضی احمد مستلزم اقامت بهزاد در هرات بعد از زوال عهد بایقرا است، و این نکته هم با روایت مورخین تفاوت دارد. هم اسناد صریح حاکی از انتساب او به صفویه آن را مردود می‌کند. روایت درست تر ظاهراً قول صاحب هنروان است که تاریخ تألیف آن روایت به عهد حیات استاد نزدیکتر بوده است و از آن رو بیشتر مورد اعتماد است. به موجب این روایت استاد در سنه ۹۴۲ هـ.ق. در تبریز وفات یافت و هم در آن جا در جنب مقبره شیخ کمال خجندی به خاک سپرده شد ..."^۲

در نتیجه، قول حافظ حسین کربلانی تبریزی، صوفی هوادار خاندان صفوی در قرن دهم هجری را ملاک قرار داده، تاریخ فوت این بزرگ مرد هنر نقاشی مکتب هرات - تبریز، را به شرح زیر ارائه داده دفتر حیات استاد را خاتمه می‌دهیم.

او می‌نویسد :

".. نادر العصر استاد کمال بهزاد که به شرف ملازمت کتابخانه عطاراد آشیانه اعلیٰ حضرت سکندر حشمت پناه ... سلطان ابوالمظفر شاه طهماسب صفوی بهادر خان مشرف گشته ... در جنب مقبره شکر گفتار شیرین مقال معدن وجد و حال شیخ کمال نور الله مرقده در تبریز آسوده‌اند. "نظر افکن به خاک قبر بهزاد" ماده تاریخ وفات او است..."^۳

۱ - آریان، قمر : کمال الدین بهزاد، هنر و فرهنگ، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش. ص ۳۱.

۲ - آریان، قمر، همان، ص ۳۰. برای اطلاع بیشتر در رابطه با استاد کمال الدین بهزاد رجوع شود به عبادالله بهاری، "بهزاد استاد نقاشی ایران" ترجمه ی اکبر بهجت، فصلنامه گلشن، نشریه تخصصی گروه تاریخ، سال اول، شماره دوم و سوم، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، صفحات ۵۸-۴۳.

۳ - روضات الجنان و جنات الجنان، جلد دوم، ص ۶۷۵.

۳-۱۳- مانی، نقاش شیرازی دربار شاه اسماعیل اول :

عصر صفوی از نقطه نظر تحولات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و هنری، یکی از با شکوه ترین ادوار مهم تاریخ ایران به شمار می رود که کمتر نظیر آن در تاریخ ایران دیده شده است. این دوره که به دوره انتقال به تاریخ مدرن نام گرفته است، وارث تحولات تاریخی، هنری و مذهبی است که از دوران قرون وسطی به ارث برده و به زمان حاضر انتقال یافته است. در این عصر، سنت های هنری مکاتب شرق و غرب به وجه با شکوه تری به جهانیان عرضه شده و نقاشان و هنرمندان معتبری به عرصه ی وجود گام نهادند. در این عصر که وارث میراث تیموری، قراقویونلو و آق قویونلوهاست، به گفته ی صاحب مجمع الخواص^۱، ذوق و طبع عالی شاهان ابتدای عصر صفوی در شکوفائی هنر نقاشی، خطاطی و تذهیب دخیل شده، به اوج اعلی رسیده بود و توازن و ترکیب های ملایم بکار گرفته شد که نمونه های درخشان آن تک نگاری های عصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول است که در مجموعه ای با نام شاهنامه طهماسبی به یادگار مانده است.^۲

در علت رکود این فن، در اواسط دوران حکومت شاه طهماسب اول، آمده است که چون شاه طهماسب به یکباره از هنر و هنرپروری رو برگردانده بود، لذا کار نقاشی و نقاشان در کارگاه های سلطنتی با دشواری و مشکل روبرو گردید که در نهایت به علت عدم درآمد کافی، هنرمندان، لاجرم به کشورهای دیگر مهاجرت نمودند و یا در کمال تنگدستی زندگی را به درود گفتند.^۳

از جمله ی نقاشان و مونسان بزم و رزم و جشن و سرور ابتدای عصر صفوی که در زمان اختفای شاه زادگان صفوی در گیلان در حضور آنان به سر می برد، یکی مانی شیرازی است که مونس و همدم شاه اسماعیل اول در سال های ۹۰۰ تا ۹۰۵ ه.ق. و سپس در زمان

۱- افشار، صادق بیگ، مجمع الخواص، ترجمه ی عبدالرسول خیام پور، انتشارات اختر شمال، تبریز، ۱۳۲۷ ه.ش. ص ۱۱.

۲- پاکباز، همان، صفحه ی ۹۰. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: کوئل، ارنست: هنر اسلامی، ترجمه ی هوشنگ مظاهری، انتشارات توس، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ه.ش. صص ۲۱۳-۲۱۰.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: سودآور، ابوالعلاء: هنرهای درباری، ترجمه ی ناهید محمد شیرانی، انتشارات کارنگ، تهران ۱۳۸۰ ص ۱۹۹.

و کالت امیر یار احمد خوزانی وزیر - نجم ثانی - بود که به سعایت او و به امر شاه اسماعیل اول به قتل رسیده بود.^۱

مانی از هنرمندان و شاعران با ذوق شاه اسماعیل اول بود که در تبریز در دربار شاه اسماعیل اول می زیست. گاهی به خاطر دل خویش شعر می سرود و مداح شاه اسماعیل اول به حساب می آمد. شدت علاقه‌ی مانی به شاه و بالعکس، به حدی بود که باعث حسد حاسدان دربار شد و در نهایت در این راه جان خود را باخت.

نقل است که روزی شاه، نقاش و مداح خود را به حضور طلبید و به او احترام فراوانی کرد. مانی، جهت نشان دادن ارادت خالصانه خود به شاه، کمر خم نموده تا دست شاه را بوسه زند ولی شاه امتناع کرده، مانع از کار مانی شد. مانی به ناچار به زانو در آمده، بوسه بر پای شاه زد. این عمل مانی باعث حسادت درباریان، خصوصاً امیر یار احمد خوزانی - مقتول در جنگ غجدوان به سال ۹۱۸ هـ.ق. - شد. لذا، توجه بیش از حد مانی به شاه و شاه به مانی را مستمسک قرار داده، شاه را اغوا نمودند که غرض مانی از روی شهوت بوده نه مهرورزی ساده و اخلاصانه. در نتیجه شاه را وادار ساختند تا او را عقوبت کند.^۲

شاه اسماعیل که تحت تاثیر درباریان خود قرار گرفته بود، اندکی پس از صدور حکم فرمان قتل مانی، پشیمان شده آن را لغو نمود، اما چه سود که مانی به پای دار رفته و به دار آویخته شده بود. می نویسد که در پای چوب دار، زمانی که در انتظار اجرای فرمان دوست و شاه خود بود، ایات زیر را سروده بود:

۱ - سام میرزا در تحفه سامی صفحه‌ی ۱۱۵ می نویسد:

".. اوایل زمان صاحبقران مغفور به مراتب عالی صعود نمود. اما به موجب: "القا ص لایحب القاص" به سعایت امیر نجم ثانی که در آن ولا سهم السعادتش به کمان خانه سعادت رسیده بود هدف تیر غضب گشت..."

۲ - تحفه سامی، ص ۱۱۳؛ زندگانی شاه عباس اول، جلد دوم، صفحه‌ی ۶۹ و قمر آریان، کمال الدین بهزاد، صص ۲۸-۲۹.

"..مرا به ظلم بکشتی، طریق داد این بود
 زپادشاهی حسن توأم مراد این بود
 بروز حشر کنم داد و دامنست گیرم
 که آنکه داد غمش خاک من به باد این بود
 سری جدا شده از تن به خاک راه افتاد
 سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود

چو در به سینه ما چاکها فراوانست
 دری که بر رخم از عاشقی گشاد این بود.^۱

مقبره مانی در سرخاب تبریز قرار گرفته است.^۲
 در زیر غزلی از مانی شیرازی به عنوان حسن ختام شرح حال نقاش و شاعر معروف عصر
 ابتدای صفوی ارائه می شود:

" حدیث درد من گر کس نگفت افسانه ای کمتر
 و گر منم نباشم در جهان دیوانه ای کمتر
 اگر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد
 و گر بی خانمانم گوشه ویرانه ای کمتر
 از آن سیمرغ را در قاف غربت آشیان دادند
 که شد زین دامگه مشغول آب ودانه ای کمتر
 نکو بزمی است عالم لیک ساقی جام غم دارد
 خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانه ای کمتر
 کسی عاشق شود کز آتش سوزان نهری نبرد
 به راه عشق نتوان بودن از پروانه ای کمتر
 مکن " مانی " عمارت از سرای دهر بیرون شو
 برای این دو روز عمر، محنت خانه ای کمتر. " ^۳

۱ - تحفه ی سامی، ص ۱۱۳.

۲ - همان، ص ۱۱۳ و تحفه ی سامی با مقدمه و تصحیح رکن الدین همایون فرخ، ص ۲۰۰-۱۹۹.

۳ - مهدی سهیلی خوانساری، گنج غزل، انتشارات کتابخانه نشر سنائی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ.ش. ص. ۱۲۸.

فصل ۱۴

www.tabarestan.info

خطاطان و تحول خط در این عصر

همان طوری که در صفحات قبل در بخش نقاشی متذکر شدیم، به علت توجه شاه اسماعیل^۱ و پسرش شاه طهماسب اول به هنرهای تک نگاری و خصوصی، خصوصاً نقاشی و خطاطی - که در نهایت توجه شاهزادگان صفوی بود، تا آن جایی که به طنز گفته‌اند: "بی تکلف خوش ترقی کرده‌اند کاتب و نقاش و قزوینی و خر"^۲ استادان چیره دست و خطاطان مشهوری در دربار گرد آمدند که یکی از آنها استاد شاه محمود نیشابوری است. وی از خطاطان معروف دربار شاه اسماعیل اول و در خدمت پسرش سام میرزا بود که در کار نویسندگی او را یاری و تعلیم می‌داد.^۳

۱ - نمونه‌ی دستخط شاه اسماعیل اول در جلد اول، زندگانی شاه عباس اول - نصر الله فلسفی، ص ۱۵۸ آورده شده است.

۲ - آتشکده آذر، ص ۷۴ و جواهرالانخبار، ص ۱۴۴.

۳ - عالم آرای عباسی، ص ۱۲۴، احسن التواریخ، ص ۱۴۲ و رازهای از دل تاریخ، ص ۸۱-۸۲.

استاد شاه محمود نیشابوری، مسؤول کتابخانه شاه بود^۱ و علاقه و احترام سام میرزا نسبت به او به حدی بود که او را در ابتدای کتاب خود: تحفه ی سامی، معرفی کرده و از او و هنرش به نیکی یاد کرده‌اند.^۲

حسن روملو در ذکر تاریخ فوت مولانا سلطانی خطاط به سال ۹۱۹ هـ.ق. عده‌ای از خطاطان این عصر را بر شمرده می‌نویسد:

".. هم درین سال مولانا سلطانی متوجه عالم باقی گردید. در حسن خط به مرتبه رسیده بود که دست هیچ خطاطی از متقدمان و متأخران بدانجا نرسیده بود. شعر:

آنکه در عالم بخط مشکفام نسخ کرده خط استادان تمام
گشته شاگردانش از راه یقین در طریق خط کرام الکاتبین
چه بندگان خواجه میرعلی که درین اسلوب واضح قاعده بود جدید و ضابط پرسدید
است بدو کجا رسد آری که هیچ میر بسطان نمی‌رسد.

مولانا جعفر خطاط بروانی خط و صفای آن در اطراف جهان اشتهار بیحد یافته در جنب این محیط هنر که منبع لآلی و درر است چون جوی خوردریست در پهلوی عمان و مانند گوی زمین نیست در مقابله آسمان. مولانا اظهار که درین فن اظهار من الشمس است با وی همچو نسبت سها است با آفتاب عالمتاب و یا نسبت شب یلداست با روز پر غمام و سحاب در قدیم خط نبوده طهمورث پیدا کرده تفصیل خط اینست: عبری؛^۳ بربری؛ اندلسی؛ صیفی؛ قبطی؛ یونانی؛ حمیری؛ سریانی؛ رومی؛ کوفی؛ معقلی؛ هندسی؛ فارسی؛ واضح خط نسخ و ثلث ابن مقله است چون دست او را بریدند چنانچه در جلد ششم نوشته شده بدختر خود تعلیم کرد بعد از آن علی بن بواب محقق و ریحان را اختراع کرد و کتابه نوشت بعد از آن یاقوت غلام مستعصم خلیفه عباسی احوال او هم در جلد هفتم نوشته شده و شاگردان او شش کس را استادان سته می‌گویند:

۱ - همان، مآخذ شماره ۳.

۲ - احسن التواریخ، ص ۱۴۱ و تحفه ی سامی، ص ۱. در این صفحه از شاگردان استاد شاه محمود نیشابوری، سید احمد مشهدی و مولانا اسحاق را نام برده‌اند.

۳ - علامات نگارشی مثل؛ توسط نویسندگان در متن قرار داده شده است تا با سهولت انواع خط تشخیص داده شوند.

شیخ زاده سهروردی در بغداد می بود ارغون مولد شریفش عراق عجم است اما در بغداد ساکن شده بود دیگر پیر محمد صوفی است. دیگر مبارک شاه زرین قلم در خدمت سلطان ویس می بود دیگر نصرالله طیب ملازمت سلطان احمد جلایر میکرد دیگر یوسف مشهدی شاگرد یاقوت بود در تبریز ساکن گشت صیرفی از جمله شاگردان وی است حاجی محمد بنددوز شاگرد صیرفی است عبدالله طیب در خراسان می بود عبدالحق سبزواری شاگرد وی است میر علی تبریزی واضع خط نستعلیقست مولانا عبدالله ولد مولانا سلطان علی شاگرد مولانا جعفر از خوش نویسان روزگار بود.

مولانا اظهر از جمله نوادر استادان است سلطان محمد خندان از جمله خوش نویساست و سلطان محمد ابریشمی و زین الدین محمود از جمله خوش نویس عراق و خراسانند مولانا میر علی خط نسخ بر جمله خوش نویسان کشیده در اوان شباب پیش زین الدین محمود مشق می گردد چون خط بکمال رسانید مکرر با مولانا سلطان علی دعوی کرد مردم جانب ملا گرفتند. روزی بخدمت مولانا آمده سه قطعه گرفت و تقلید کرده در میان قطعههای مولانا گذاشته خدمت مولانا متحیر گشت که آیا خط از کدامست بعد از تأمل بسیار خط ملا میر علی را برداشت مولانا میر علی در آخر عمر بخارا رفته عبدالعزیز سلطان ولد عبیدخان ویرا رعایت بسیار کرده در آن دیار از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت از جمله شاگردان مولانا خواجه محمود سیاوشانی است مولانا میر علی از وی رنجیده این قطعه گفت :

خواجه محمود گر چه یک چندی	بود شاگرد این فقیر حقیر
بهر تعلیم او دلم خون شد	تا خطش یافت صورت تحریر
یاد دادم باو زقلت عقل	هر چه دانستم از قلیل و کثیر
در حق او نرفست تقصیری	گر چه او هم نمیکند تقصیر
هر چه خود می نویسد از بد و نیک	جمله را میکند بنام فقیر

امیر سید احمد مشهدی شاگرد مولانا میر علی است قاسم شادی شاه مولانا عبدی نشابوری مولانا شاه محمود مولانا دوست هراتی مولانا رستم علی خواهر زاده استاد بهزاد حافظ باباجان تربتی از جمله خوش نویسند مولانا مالک قزوینی سرآمد خوش نویسان زمان شاه دین

پناه بود جمیع خط خوب می نوشت در علوم شاگرد مولانا جمال الدین محمود شیرازی بود
راقم این حروف ذره بمقدار حاشیه شمسیه پیش او خوانده..."^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱ - احسن التواریخ، صص ۱۴۲-۱۴۰.

اسکندر منشی ترکمان در عالم آرای عباسی در این باره مطالب زیر را ارائه می دهند:
"از زمره خوشنویسان که در آن عصر قلم نسخ بر خطوط سایر استادان کشیده از نستعلیق نویسان ... از آن
جمله مولانا عبدی نیشابوری و مولانا شاه محمود زرین قلم و مولانا دوست محمد هراتی و مولانا رستمعلی
خواهرزاده استاد بهزاد، منصور بابا خان تربتی و مولانا مالک دیلمی قزوینی است که سرآمد روزگار
خوشنویسان عصر بودند..." عالم آرای عباسی، ورق ۱۲۴، نسخه ی خطی شماره ۸۴ دانشگاه ادینبورو

۱۵ فصل

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۵-۱- روابط ایران با دول خارجی در عصر شاه اسماعیل اول

روابط اصلی و اساسی ایران با دول خارجی - خصوصاً اروپا- بعد از فروپاشی دولت ساسانیان در ایران، از زمان شاه عباس اول (۹۹۶ ه.ق. تا ۱۰۳۸ ه.ق.) آغاز می‌شود ولی قبل از این دوره، از ظهور و گسترش اسلام تا حمله‌ی مغول به ایران، به علت اختلافاتی که در زمان بنی امیه و بنی عباس میان مسلمانان و مسیحیان بود، ایران رابطه‌ای با کشورهای مسیحی اروپائی نداشت. زیرا که اروپا خود درگیر مشکلات ناشی از تفکر قرون وسطائی خود بود. ملوک الطوائفی و اختلافات سیاسی و مذهبی دولت‌های نوین، این قاره را به زانو درآورده به تباهی سوق می‌داد. به علت همین اختلافات و مشکلات بود که اروپا طبعاً توجهی به سیاست خارجی خود نداشته، تجارت با ممالک آسیائی - خصوصاً ایران - را به صورت محدود ادامه می‌داد. از طرفی، حکومت مذهبی توأم با تعصب خلفای اموی و عباسی نیز اروپا را از ایران و

کشورهای مرکزی و شرقی آسیا جدا ساخته بین آسیا و اروپا جدائی انداخته بود.^۱

اگر چه جنگ‌های صلیبی^۲، (۶۹۹-۴۹۰ ه.ق.) تا حدودی اروپا و آسیا را به یکدیگر نزدیک کرد و ورود تمدن اسلامی به اروپا باعث گشایش روابط سیاسی - تجاری میان این دو

۱ - استاد باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، انتشارات صفی‌علیشاه، تهران ۱۳۵۷ ه.ش. چاپ دوم، صفحه ۱۴ و عزیزالله بیات، از عرب تا دیالمة انتشارات گنجینه، تهران ۱۳۶۳ ه.ش.، صفحات ۱۳۰-۷۰ (از ظهور تا سقوط).

۲ - برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع شود به تاریخ مختصر جهان، نوشته‌ی نویسندگان: مانفرد؛ دلوپیک و گویر، چاپ مسکو (به انگلیسی) دو جلد، جلد اول، مبحث جهان باستان و قرون وسطی، ترجمه محمد تقی فرامرزی، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز ۱۳۶۷؛ جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمدرضا

قاره شد. اما به سبب تعصب خاص خلفای عباسی در طول حکومت‌شان، بازار تجارت اروپا با شرق رونقی نداشت و بازرگانان اروپائی تجارت خود را ناگزیر محدود به سواحل دریای مدیترانه و شام کردند.^۱

قبل از حمله مغول به ایران وضعیت شدن خلفای عباسی، اروپائیان که همواره ضعف و زبونی جهان اسلام را آرزو می‌کردند بدون توجه به خطر حمله بعدی مغولان به اروپا از ضعف دولت عباسی استفاده کرده با مغولان رابطه سیاسی و تجاری آغاز کردند.

هدف اروپائیان از این کار بر انداختن قدرت جوان اسلام و ممانعت از پیشروی و گسترش آن در اروپا بود. لذا در سال ۶۴۳ هـ.ق. پاپ اینوسنت چهارم **Pop Innosent IV** برای نفوذ اروپا به شرق دو هیئت از روحانیون مسیحی را به حضور خان مغول اعزام داشت. ریاست یکی از این هیئت‌های به ظاهر صلح دوست با مردی ایتالیائی به نام یوهانس دوپلانو کاریپنو **Y-D.Carpino** از کشیشان مسیحی بود.^۲

هیئت مذکور در سال ۶۴۴ هـ.ق. به مغولستان رسید و در شورای مخصوص مغولستان (قوریلته) که جهت انتخاب گیوک خان - فرزند ارشد اکتای قباآن پسر چنگیز خان مغول - بود شرکت کرد. لوئی نهم مشهور به لوئی مقدس **Saint Louis** بر آن شد تا به سبب جنگی که با مسلمانان در سواحل دریای روم داشت؛ باخان مغول علیه مسلمانان رابطه دوستی برقرار کند. به همین سبب سفرائی به حضور خان مغول گسیل داشت. سفیر اعزامی لوئی نهم به نام روبرو کیس **Robrokis** در سال ۶۵۰ هـ.ق. از طریق شمال دریاچه خزر به مغولستان رفت و در شهر قراقوم - واقع در صحرای گوبی **Gobi** به حضور منگوقاآن پسر تولوی فرزند چنگیز خان مغول که به جای گیوک خان بر تخت خانی تکیه زده بود رسید.^۳

تفضلی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶ هـ.ش، جلد اول و ویلدورانت، تاریخ تمدن، کتاب ششم، بخش اول و دوم.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نصرالله فلسفی، سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ش. چاپ دوم، صفحات ۵-۶ و محمد کریم یوسف جمالی: مقاله انگلیسی **The Causes For the Crusades** در فصلنامه کهن روزگار، دبیرخانه راهبری درس تاریخ مستقر در اصفهان، زمستان ۱۳۸۱، صص ۷۷-۸۰.

۲ - شیرین بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۰، سه جلد، جلد اول، صص ۱۷۳-۱۹۱. و جلد سوم، صص ۹۰۷-۹۰۴.

۳ - شیرین بیانی، همان، جلد اول، ص ۱۸۶، "اوج مسیحیت در عهد منگوقاآن و نصرالله فلسفی، سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، تهران ۱۳۴۲ هـ.ش. چاپ دوم، صفحات ۵-۶.

با انقراض و سقوط دولت عباسی در سال ۶۵۶ هـ.ق. دامنه روابط اروپا با آسیا گسترده تر شد. سفرای متعددی از جانب دول اروپائی و دولت روم شرقی به مغولستان اعزام شدند. به این ترتیب پای مبلغان و تجار و سوداگران غربی به کشورهای اسلامی باز شد که در میان این مبلغان نام مارکوپولو - سیاح معروف ونیزی - از همه مشهور تر است.

مارکوپولو از طریق ایران به "خان بالغ" یا پکن کنونی رفت و قویلیای قاآن - خان مغول - را ملاقات کرد. او مدت بیست سال در خدمت قویلیای قاآن ماند و از طرف قویلیای قاآن مأمور رتق و فتق امور در دربار و هم نشین فرارنگ و ولیعهد خان مغول شد.^۱

به فرجام، مارکوپولو در سال ۶۹۵ هـ.ق. به اروپا بازگشت و با ارائه مدارکی از شرح مسافرت خود و پیام خان مغول، تجار و بازرگانان اروپائی را تشویق به تجارت با آسیا کرد.^۲

البته مارکوپولو زمانی به رم رسیده بود که پاپ کلمان در گذشته بود و پس از مدتی پاپ جدید گرگوار دهم انتخاب شد، و این سفارت نتیجه ای نبخشید و هیچگاه درخواست خان مغول مبنی بر اعزام یکصد نفر کشیش به مغولستان انجام نپذیرفت.^۳

در دوران حکومت هولاکو و جانشینان او، ایران شاهد گسترش روابط سیاسی مغولان با اروپا و پاپ بود. چه اختلافات عقیدتی مغولان با مسلمانان شام و مصر این تمایلات را تسریع می کرد. هم داستان شدن مغولان باعث تضعیف قدرت مسلمانان شام و مصر گردید.^۴

هدف این گونه اتحادها بر انداختن حکومت های اسلامی مصر و شام می بود که با اتحاد خود بیت المقدس را از چنگ اروپائیان بیرون آورده به خود اختصاص داده بودند. در این عصر به سبب ایجاد رابطه دوستی میان ایلخانان مغول با پادشاهان مسیحی اروپا، ایران و شهرهای مهم آن مرکز مبادلات تجاری و صدور کالاهای تجارتی گردید و تا پایان دولت تیموریان در ایران همچنان قدرت خود را حفظ کرد. تا این که در سال ۸۵۷ هـ.ق. قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی فتح شد و موقتاً راه تجارت شرق با اروپا از این طریق مسدود گشت. به همین علت، اروپائیان درصدد برآمدند تا راه دیگری جهت رسیدن به هندوستان و چین یافته

۱ - همان، جلد اول، صص ۱۹۳-۱۹۲.

۲ - شیرین بیانی، ص ۱۹۳ و سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، ص ۶.

۳ - همان، ص ۱۹۴.

۴ - همان، جلد سوم، صص ۱۰۵۱-۱۰۴۹.

۵ - همان، صص ۱۵۱-۱۵۰.

این کشورها را غارت کنند. فرجام این کوشش‌ها، منتهی به کشف راه دریائی جنوب افریقا گردید.^۱

توضیح این که رابطه ایران با اروپا بعد از حمله مغول آغاز و با فتح قسطنطنیه (۸۵۷ هـ.ق.) به دست ترکان عثمانی مجدداً قطع شد.

در ابتدای دولت صفوی، شاهان صفوی سعی داشتند تا ایران را از خطر استیلای ترکان عثمانی محفوظ دارند و حکومت‌های ملوک الطوائفی را از قدرت ساقط کنند.

تصور می‌شود که اراده شاهان صفوی شاید بر این اصل بوده باشد که آنان می‌خواستند برای بار دیگر وحدت سیاسی و هویت ایرانی را که پس از سقوط دولت ساسانیان از ایران رخت بر بسته بود دوباره تجدید کنند، اما بعد از سقوط دولت ساسانیان، به دلیل این که بنیان میهن پرستی و ناسیونالیستی به سبب گسترش اسلام و قبایل مختلف عرب، ترک، کرد، بلوچ و غیره با نژاد ایرانی به ضعف گرائیده بود، لذا به علت تسلط دین بر ملیت، دولت صفوی از فرصت استفاده کرده جهت رسیدن به اهداف سیاسی خود، دست به دامان دین زده، مذهب تشیع دوازده امامی را که مخالف با مذاهب برون مرزی ایران بود، به عنوان تنها مذهب رسمی ایران تعمیم داد.^۲

در علت انتخاب مذهب تشیع دوازده امامی توسط صفوی‌ها، باید گفت که این دولت با جداسازی دین داخل ایران با خارج - که شاید هم تنها راه پیروزی آنان در مبارزه با دشمنان سنی مذهب شرق و غرب مرزهای ایران بود - توانست استقلال مرزی و هویت مذهبی مردم ایران را که مدت‌ها در گرو اهداف حکومت‌های مختلف در ایران می‌بود فراهم سازد و بار دیگر استقلال ارضی کشورمان را حفظ نماید و در این راه بی‌باکانه و به افراط عمل نمود.^۳ در واقع صفوی‌ها، آن چه کمترین سهم را در حاکمیت این مقطع از تاریخ ایران نصیب خود کرده بودند اجرای قوانین و مقررات اصیل اسلامی و دینی بود، که صفویه بدان عمل ننمودند و هیچ‌گونه حقوقی را چه از لحاظ فردی و اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که ملت و مردم ایران شایسته‌ی دارا بودن آن بودند، بدانان واگذار ننمودند.

۱ - برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، صص ۴۸-۳۱ و صفحات ۶۲-۵۸.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جنگ‌های دوره صفویه یا تاریخ نظامی ایران، نوشته دکتر خانبابا بیانی، چاپ ارتش، تهران ۱۳۵۳ هـ.ش. صص ۳۲-۳۱ و سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، ص ۸.

۳ - جنگ‌های دوره صفویه، صص ۳۳-۳۱ و سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، ص ۸.

دلیل این ادعا، عملکرد شاهان صفوی و مرشد زادگان اردبیلی است که برای بدست آوردن حکومت و ادامه ی حیات سیاسی خود، کلیه ضوابط اسلام راستین را که پیامبر اکرم (ص) بارها و بارها سفارش آن را می نمود زیر پا گذاشته، همه چیز را فدای منافع خود ساختند و باعث بروز اختلافات ریشه ای میان فرق مهم اسلامی - سنی و شیعی - شدند.

۲-۱۵- روابط خارجی ایران قبل از صفویه:

در این عصر، سیاست جهانی قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی نسبت به شرق و جهان غرب، سیاستی تجاوز کارانه و استعمار طلبانه بود. در قرن نهم هجری قمری در اروپا کشورهای اسپانیا و پرتغال دو ابر قدرت به حساب می آمدند و هر کدام شان با یکدیگر خصومت داشته، بر سر به استعمار گرفتن کشورهای ضعیف در رقابت بودند. خصوصاً این که با کشف و یا فتح مناطق دور در جهان ناشناخته، مناطق مذکور را بدون در نظر گرفتن استقلال ارضی و حقوقی اجتماعی مردم آنجا، به نام پادشاهان خود ثبت کرده، جزو مستعمرات کشور خود به حساب می آوردند.

این رقابت های مستعمراتی و توسعه طلبی اروپائیان در این عصر به مرحله ی بسیار خطرناکی رسید که به فرجام باعث کشمکش های داخلی در اروپا شد و پاپ^۱ الکساندر ششم مجبور گردید تا برای حل این بحران مستقیماً دخالت کرده در سال ۸۳۳ ه.ق. جهان آن عصر را به دو نیم کرده، نیم کره شمالی را به پرتغال و نیم کره غربی را به اسپانیا واگذار^۲ کرد. بعد از این تقسیمات استعماری بود که قسمت جنوبی ایران شاهد پیاده شدن لشکریان پرتغالی و کشتی های جنگی آنها گشت و هدف آن هم توجه دولت عثمانی به پشت جبهه اروپائی او در آناتولی و آسیای صغیر بود^۳.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به استنفورد جی شاو؛ تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید (۱۸۰۸ - ۱۲۸۰)، ترجمه محمود رمضان زاده، انتشارات آستان قدس، مشهد، چاپ اول، مشهد ۱۳۷۰، دو جلد، جلد اول، ص ۱۴۱.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۳.

۳ - همان، ص ۱۳.

در این برهه تاریک تاریخی ایران، دو قبیله ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو هر یک به سبب به دست گرفتن قدرت حکومتی در ایران با یکدیگر در جدال بودند.^۱

منتقدان تاریخ ایران قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری را عقیده بر این است که مرکز اصلی فعالیت‌های قبیله قراقویونلو در ارجیش و آق قویونلوها در دیار بکر در قسمت بالای بین النهرین بود. گفته می‌شود که آق قویونلوها قبل از کشورگشایی تیمور در این ناحیه زندگی می‌کردند و قراقویونلوها هم همچون رقبای خود از مردم این سامان بودند.^۲ از سران و بزرگان قبیله آق قویونلو، حسن بیک و قراقویونلو را جهان‌شاه قراقویونلو نام می‌برند که اولی از سال ۸۷۲ هـ تا ۸۸۲ هـ.ق. حکومت مناطقی چون: آذربایجان، ارمنستان، بین النهرین و قسمت هائی از عراق عرب و عجم، کرمان و فارس و کردستان را در دست داشت و آن را از دولت قدرتمند قراقویونلو که از بعد از مرگ شاهرخ تیموری - ۸۵۰ هـ.ق. صاحب این مناطق بود^۳، به زور تصاحب نموده بود.

۳-۱۵- روابط قراقویونلوها و آق قویونلو با اروپا :

پس از فتح قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح و ممانعت از پیشروی دولت عثمانی به داخل اروپا توسط تیمور^۴ گورکانی - که خدمت بزرگی به اروپائیان کرده بود - اروپائیان از دشمنی در جهان اسلامی نهایت بهره‌وری را نموده، تیمور را به عنوان متحد آسیائی خود پذیرفتند و در این رابطه نامه‌ها و سفرائی رد و بدل شده بود.^۵

اروپائیان که به آرزوی دیرینه خود برای ممانعت از پیشروی این قدرت عظیم نائل آمده بودند و درصدد یافتن قدرتمند دیگری پس از مرگ تیمور بودند، تا حدود و ثغور دولت عثمانی را در پشت جبهه‌ی اروپائی خودشان خدشه دار کنند؛ و با اغتشاش در این منطقه، سربازان اروپائی مستقر در اروپا را به عقب برگردانیده، به قسمت مرزهای ایران با عثمانی

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ احوال سلاطین ترکمان با کتاب دیار بکر، به تصحیح فاروق سومر و نجاتی لوگال، آنکارا، ۱۹۶۲ م، جلد اول، ص ۴؛ اوزون حسن، نوشته ی پروفیسور ولادیمیر منورسکی در دائره المعارف اسلامی. E.I., Vol IV, P 1065؛ والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۳۱.

۲ - منورسکی، اوزون حسن، ص ۱۰۶۵.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۵۷ و راجر سیوری: "The Struggle For Supremacy In Persia After The Death Of Timur" In Der Islam, Band 40, 1956, Toronto, P.52.

۴ - حسین میر جعفری، تاریخ تحولات - ایران در دوره تیموریان و ترکمانان، صص ۱۹۴-۱۸۰.

۵ - همان، ص ۱۸۶.

گسیل دارند، لذا، دولت جمهوری ونیز را که در آن زمان از جمله ی ثروتمندترین دولت جمهوری اروپا بود و منافع زیادی در شرق را دارا بود، وادار کردند با دولت های ترکمن منطقه وارد مذاکره شود تا بدین وسیله بتواند آن ها را علیه دولت عثمانی شورانیده، مرزهای شرقی عثمانی را دچار آشوب نماید.

دولت ونیز، از آن جایی که نمی توانست با دولت ترکمان قراقویونلو به رهبری جهانشاه وارد مذاکره شود، و دلیل عدم موفقیت اروپا هم، روابط حسنه ی میرزا جهانشاه با عثمانی ها بود، در فرصتی مناسب با حسن بیگ آق قویونلو، حکمران دیار بکر وارد مذاکره شد و بدین وسیله مهم ترین فصل در تاریخ روابط دیپلماتی کشورمان میان اروپا - خصوصاً دولت قدرتمند ونیز - با ایران گشوده گشت.

در سال ۸۷۲ هـ.ق.، با غلبه ی زیرکانه ی حسن بیگ بر جهانشاه و قتل او، متصرفات جهانشاه به همراه تاج و تخت آن بدست حسن بیگ افتاد و از این زمان به بعد، دولت جمهوری ونیز مصمم گشت تا مناسبات سیاسی - اقتصادی و نظامی خود را با دولت جوان آق قویونلو به رهبری حسن بیگ دنبال کند.^۱

به دنبال این سیاست، سفرای کارآزموده ای به ریاست آمبروسیو کنتارینی، کاترینوزنو، جوزفاباربارو و آنجوللو را به ایران فرستاد تا بدین وسیله به اهداف سیاسی خود که همانا وادار نمودن عثمانی به عقب نشینی از اروپا بود جامه عمل بپوشاند.

اروپا - ونیز - به این امر قانع نشد و برای استحکام بیشتر این رابطه، حسن بیگ را به دامادی خود پذیرفت و به وسیله ی این ازدواج سیاسی او را وادار نمود تا به متصرفات سلطان محمد دوم - محمد فاتح - تاخته. او را در قسمت شرقی و جنوب شرقی کشورش در جنگ مشغول دارد.^۲

۴-۱۵- ازدواج سیاسی حسن بیگ با دسپینا خاتون (کاترینا):

با پیش روی سپاهیان عثمانی به رهبری سلطان محمد فاتح به داخل اروپا و فتح مجارستان و لهستان و نزدیک شدن به متصرفات ونیز، دولت جمهوری ونیز به منظور پیشرفت اهداف سیاسی خود، دولت های مجارستان و ایران را به عنوان بازیگران اصلی اهداف سیاسی

۱ - در این رابطه رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، (ازنویسنده) چاپ دوم، صص ۶۹-۶۳.

۲ - همان، ص ۶۸.

— تجاری خود انتخاب کرد و سلطان محمد فاتح را که تا آن زمان از متصرفات آسیائی خود نگرانی نداشت، به وحشت انداخته به زیر سؤال برد.

از طرفی، دولت عثمانی با قدرت یافتن دولت ترکمان آق قویونلو به رهبری حسن بیگ در نگرانی و اضطراب به سر می برد و با شنیدن حضور نماینده‌ی ونیز در دربار او به سال ۸۶۹ هـ.ق. به چاره‌جویی افتاد. در این باره آمده است که:

".. شاید تنها دلیل قانع کننده آن باشد که تلاش جمهوری ونیز هرگز از نظر جاسوسان عثمانی دور نمانده بود و از سال ۸۶۹ هـ.ق. که نخستین فرستاده دوک و سنای ونیز آمبروسیو کنتارینی در دیار بکر به حضور امیر حسن بیگ رسید سلطان عثمانی احساس کرده بود که ونیز درصدد جلب دوستی و عقد پیمان اتحاد با سفید گوسفندان برآمده است و برای سلطان کشور نیرومندی چون عثمانی که همیشه خاطرش از جانب آسپه آسوده و فکرش پیشرفت به درون اروپا بود تحمل چنین وضعی امکان نداشت. به ویژه دوستانی پا بر جا چون جهانشاه و ابوسعید از معرکه بر کنار گردیده بودند..."^۱

لذا با پیاده شدن نیروی بحری دولت عثمانی در جزیره ثروتمند و استراتژیک یویا — مشهور به اگریبوز Egriboz — یکی از بنادر فعلی یونان — و تصرف بندرگاه تجارتی دولت جمهوری ونیز، برقراری روابط دوستی و اتحاد علیه عثمانی با دولت ایران ضروری تر جلوه می کرد.^۲ به همین منظور کاترینو زنو شوالیه ونیزی به همراه دسپینا خاتون (تئودورا Theodora) — دختر کالیو هانس امپراطور طرابوزان — به حضور حسن بیگ فرستاده شد تا همسر سیاسی حسن بیگ را به ایشان تحویل دهد. این ازدواج سیاسی هر چند که سرانجام نیکی برای هر دو طرف معامله نداشت ولی برای اندک مدتی قدرت و نفوذ ونیزیان را در ایران تضمین کرد.^۳ تنها هدف سیاسی دوک و سنای ونیز و حمایت این دولت از حسن بیگ همانا وارد شدن ایران به جنگ با دولت عثمانی بود. زیرا دولت ونیز با تحریک حسن بیگ علیه عثمانی پیشرفت قوای عثمانی را به داخل خاک اروپا کندتر می کرد. این سفیر مأموریت داشت تا حسن بیگ را از کمک نظامی دولت ونیز مطلع سازد. همین سفیر پس از ورود به

۱ - تاریخ سیاسی واجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، صص ۶۲-۶۱ و سفرنامه آمبروسیو کنتارینی، ویراسته قدرت الله روشنی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش.

۲ - ابوالقاسم طاهری، همان، صص ۶۹-۶۸.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ سیاسی واجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس اول، صص ۶۲-۶۱.

دربار حسن بیگ، به او اطمینان داد که دولت جمهوری و نیز حاضر است با بیش از یکصد فرزند کشتی جنگی به کرانه‌های سواحل عثمانی حمله برده آن‌ها را به وحشت اندازد.

پس از چندی، وسوسه‌های سفیر و نیز و همسر سیاسی حسن بیگ بر رهبر آق قویونلوها کارگر شد و او را وادار ساخت تا به دست خود، دست خطی به امیر دست نشانده تحت فرمان خود، امیر گرجستان، نوشته، او را در تدارک علیه عثمانی آماده کند.

از نوشته‌های بازرگانان و نیز در ایران چنین بر می‌آید که شاهدان خارجی این جنگ کاترینوزنو و جوزفا باربارو- نمایندگان رسمی دولت و نیز بودند که شرح وقایع این نبرد خونین را در سفرنامه‌های خود این چنین شرح می‌دهند:

"... و چون در آن جا شاه را به جنگ با ترکان عثمانی مصمم یافتیم از او رخصت خواستم تا از راه سرزمین تاتاران به دیار خود بازگردم..."^۱

کاترینوزنو در سال ۸۷۶ هـ.ق. به دربار حسن بیگ رسیده بود و جنگ ایران و عثمانی در سال ۸۷۸ هـ.ق. قطعی گردیده بود. این جنگ به عللی که یکی از آن‌ها وجود اسلحه آتشین در سپاه عثمانی بود، به شکست حسن بیگ انجامید و شکست مذکور آن چنان برای شاه گران آمده بود که دو تن از سفرای مجارستان و لهستان را - که دولت آن‌ها حاضر نشده بود به موقع در جنگ با دولت عثمانی به او کمک رسانند - از ایران اخراج کرد و مدت‌ها به کیسی اجازه ملاقات نداد..."^۲

۵-۱۵ - روابط ایران با ونیز، پرتغال و اسپانیا در عصر شاه اسماعیل اول :

مناسبات سیاسی و تجاری ایران با کشورهای اروپایی در عصر صفوی از زمان شاه اسماعیل اول آغاز می‌گردد. در علت توجه اروپائیان به ایران در این عصر، مسدود شدن راه دریایی بغاز بسفر و داردانل به روی تجارت اروپا از سال ۸۵۷ هـ.ق. - پس از فتح قسطنطنیه - و پیشرفت عثمانی‌ها به داخل اروپا بود.

این پیروزی باعث گشت تا نفوذ و تسلط عثمانی‌ها بر قسمت شرقی دریای مدیترانه، آسیای صغیر و شام مسلم گشته، راه تجارت اروپا به آسیا مسدود گردد. به فرجام، سوداگران و نیز پرتغالی که به سود امتعه‌ی کشورهای آسیا - خصوصاً هندوستان - علاقه‌ی وافری

۱ - سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، ص ۲۲۶ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، ص ۶۸-۶۹.

۲ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، صص ۶۸-۶۹.

داشتند به ناچار در پی یافتن راه دیگری به هند گردیدند.^۱ تجار ونیزی متوجه راه اسکندریه و دریای احمر شدند اما در این راه آزمندی و بدرفتاری ممالیک مصر و مشکلات فراوان دیگر مانع پیشرفت کارشان بود. در این برهه از تاریخ تاریک مشرق زمین چند تن از دریانوردان پرتغالی به قصد کشف راه هندوستان از جنوب آفریقا حرکت کردند که یکی از آنها بار تلمی دیاز (Barthelmy Diaz) بود. او در سال ۸۹۲ هـ.ق. (مطابق با ۱۴۸۶ م.)، از دماغه‌ی امید نیک گذشت و وارد اقیانوس هند شد. بار تلمی دیاز هر چند موفق به ورود به هندوستان نشده بود، اما بازگشت او به پرتغال و هدایت سوداگران دیگر پرتغالی به تعقیب برنامه‌ی او، موفقیتی بزرگ برای پرتغالی‌ها بود.

دوازده سال بعد در سال ۹۰۴ هـ.ق. / ۱۵۹۸ م. دریا سالار دیگری به نام واسکودوگاما نیز از همان راه خود را به هندوستان رسانید و مجدداً به پرتغال بازگشت. سفر واسکودوگاما راه گشای به وجود آوردن مستعمرات در هندوستان برای پرتغال بود. زیرا با گشایش راه اروپا به آسیا - از طریق دماغه‌ی امید نیک، بر اعتبار سیاسی پرتغالی‌ها افزوده گشت و از آن به بعد پادشاهان پرتغال خود را خداوند کشتی رانی و فتح و تجارت هندوستان، حبشه، عربستان و ایران می‌نامیدند. واسکودوگاما در سال ۹۰۸ هـ.ق.^۲ مجدداً به هندوستان بازگشت و این بار دایره‌ی متصرفات پرتغال را در سواحل غربی آن سرزمین توسعه داد.^۳

در سال ۹۱۲ هـ.ق. پنجمین سال تأسیس دولت صفوی در ایران - دولت پرتغال یکی دیگر از دریانوران خود به نام تریستان داکونا (Tristan Dacunna) را به همراه شانزده کشتی و

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، صفحه‌ی ۹۱۰؛ زندگانی شاه عباس اول، جلد پنجم، صفحات ۲۱۶-۲۰۷ و تاریخ روابط خارجی ایران (هوشنگ مهدوی)، صص ۱۱-۱۰.
۲ - مطابق با ۱۵۰۲ م. / ۹۰۸ هـ.ق.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سیاست خارجی ایران در دوره صفوی، ص ۱۱.
با فتح قسطنطنیه به سال ۸۵۷ هـ.ق. / ۱۴۵۳ م.، توسط سلطان محمد دوم معروف به فاتح، ضربه مهلکی بر تجارت ونیزی‌ها علی‌رغم تلاش ونیزی‌ها در خنثی کردن آن زده شد. واسکودوگاما دومین سفر دریایی خود را برای تسلط بر دریای سرخ آغاز نمود تا تجارت کشتی‌های شرقی را در این منطقه مانع گردد. دام فرانسیسکو دوآلمیدا - اولین فرمانروای پرتغالی در هند از طرف پرتغالی‌ها در آفریقا - به سال ۱۵۰۵ م. / ۹۱۱ هـ.ق. موفقیت هائی بدست آورده بود. و آلفونسو دالبوکرک یکسال بعد به این مأموریت فرستاده شد. در این رابطه مراجعه شود به:

هزار و سیصد سرباز مزدور مأمور هندوستان کرد و در این مأموریت آلفونسو دالبوکرک - ملاح معروف - معاون وی بود.^۱

خلیج فارس^۲ در ابتدای عصر صفوی و از دیر باز، قبل از ورود پرتغالی‌ها بدان، یکی از مراکز مهم و شاهراه‌های تجارتی در خاور دور و خاورمیانه بود. کالاهای اروپائی و شرقی از این شاهراه به شرق و غرب صادر گشته، در نتیجه شهرهای مهمی چون ابله؛ بصره؛ بحرین؛ سیراف؛ کیش؛ ریشهر و هرموز همه و همه در این جریان تجارتی در امتداد سواحل خلیج فارس پر رونق بودند و هیچ گاه دولت واحدی نتوانست تا سلطه و اقتدار خود را بر تمامی این منطقه به صورت پایدار تحمیل کند.^۳

در آغاز قرن شانزدهم میلادی/ دهم هجری قمری، با تقسیم شدن کره خاکی بین اسپانیا و پرتغال توسط پاپ الکساندر ششم، نیم کره شرقی به پرتغالی‌ها واگذار گردید و کشتی‌های پرتغالی به همراه اسلحه‌های آتشین و سربازان و ملوانان تشنه فتوحات به خلیج فارس وارد شدند و در روند الگوهای سنتی - تجارتی این منطقه دگرگونی‌هایی به وجود آوردند.^۴

هدف پرتغالی‌ها از ورود به خلیج فارس نه تنها تسلط بر این منطقه، بلکه سلطه بر تمام آسیا بود و برای رسیدن به این هدف، همان طوری که A.T. Wilson در کتاب خود می‌نویسد، فتح نقاط کلیدی و استراتژیکی آسیا و هند شرقی بود که عدن، هرموز و مالاکا از همه‌ی بنادر مهم‌تر بودند. این سیاست پرتغالی‌ها، یعنی سلطه‌ی آنان بر شاهراه حیاتی شرق و غرب و

۱ - سیاست خارجی ایران در دوره صفوی، ص ۱۱.

۲ - سر آرنولد ویلسون در کتاب خلیج فارس خود (به انگلیسی) اذعان می‌دارند که: "هیچ دریای دیگری نیست که بیش از دریای نیم بسته، مشهور به خلیج فارس به گونه‌ای یکسان توجه زمین‌شناسان، باستان‌شناسان، مورخین و جغرافی‌نویسان، بازرگانان و سیاستمداران و دانش پژوهان مسایل استراتژیکی را به خود معطوف داشته باشد..."

Sir Arnold Wilson, The Persian Gulf (Oxford, 1928), p.1.

Faroughy, Abbas: Historie Du Royaume De Hormuz (Brussel's 1949), p.75.

۳ - در رابطه با سیراف رجوع شود به: یوسف جمالی، محمدکریم: «بندر سیراف آخرین پناهگاه محمد بن واصل حنظلی» مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی سیراف، انتشارات کنگره بوشهر، بوشهر ۲۵-۲۳ آبان ۱۳۸۴، جمله اول، صفحات ۶۵۹-۶۴۳.

۴ - راجرام. سیوری و جی.بی. کلی: خلیج فارس از دوران باستان تا اواخر قرن ۱۸ میلادی ترجمه حسن زنکنه، انتشارات مرکز بوشهر شناسی...، قم، ۱۳۷۷ ه.ش. ص ۴۲.

بالعکس، از سال‌ها پیش توسط آنان دنبال می‌شد و دلیل آن هم این بود که با این پیروزی بر مناطق خلیج فارس، راه عبور به شرق برای سایر فاتحان بسته می‌شد.^۱

از سوئی دیگر، سیاست پرتغالی‌ها از تسلط بر منطقه ی خلیج فارس این بود که سایر قدرت‌های مشتاق جهان را برای دست یافتن به منطقه وادار نماید تا دماغه امید نیک را دور زده به منطقه وارد شوند. کاری که بسیار طاقت فرسا و مشکل به نظر می‌رسید و کلیه فعالیت‌های تجاری هم چنان در دست پرتغالی‌ها باقی می‌ماند.^۲

جدا از این هدف، پرتغالی‌ها با تسلط بر خلیج فارس و بنادر^۳ آن، و ایجاد استحکامات نظامی در سواحل آن، توانائی جلوگیری از عبور کشتی‌های رقیب از سایر ملل را دارا می‌شدند و می‌توانستند با وضع قوانینی، منبع درآمدی کلان در عبور کشتی‌های تجارتی از منطقه باشند. کاری که بعدها در عصر صفوی توسط پرتغالی‌ها پیاده شده بود و مشکلات زیادی را در امر تجارت شرق به غرب به وجود آورده بود.^۴

در سال ۸۹۳ هـ.ق. / ۱۴۸۷ میلادی، به هنگامی که سن بارتلمی دیاز با دور زدن دماغه امید نیک وارد منطقه شد، هموطن دیگرش پدرو داکوویلا با دور زدن دماغه امید نیک وارد هند گردید. مسافرت پدرو داکو ویلا برای واسکو دوگاما بسیار مؤثر و پر بار بود، زیرا که او از همان مسیری که پدرو قبلاً تجربه کرده بود، استفاده کرده، رؤیای کشور پرتغال را مبنی بر برقراری مسیر دریائی بین آتلانتیک و هند به واقعیت تبدیل نمود.^۵

آلفونسو دآلبوکرک مأموریت یافت تا جای دام فرانسیکو دالمیدا را پر نماید. بدین منظور، جزیره‌ی Scootra را تصرف کرد و با این تصرف، رفت و آمد کشتی‌ها به دریای سرخ مورد کنترل پرتغالی‌ها درآمد.

دآلبوکرک از سوکوترا وارد ساحل شرقی عربستان شد و فرمانروای این منطقه را که تحت الحمایه هرموز و در نتیجه تحت الحمایه ایران بود، وادار ساخت تا خراج گذار پرتغال گردد. کمی بعد، قوریات و شهر مسقط مورد هجوم پرتغالی‌ها قرار گرفت و غارت گردید.

۱ - A.T.Wilson: The persian Gulf, Oxford, 1928, p.153.

۲ - ویلسون، همان، ص ۱۵۳.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمدرضا حافظ نیا: خلیج فارس و نقش استراتژیک تنگه هرمز، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۱ هـ.ش، ص ۲۲۰.

۴ - ویلسون، همان، ص ۱۵۳ و:

A Conflict in the Arabian Gulf, International essay, Washington D.C. 1986, pp.11-12.

۵ - R.B. Serjent : The portuguese off the South Arabian Coast (OxFord, 1963), p.2.

البته، هدف اصلی آلبوکرک تسلط بر تنگه و بندر هرموز بود^۱، چه، او معتقد بود که با تسلط بر هرموز، به کلیه منطقه‌ی تجاری خلیج فارس تسلط خواهد یافت و با کشتی‌های اندکی هم که شده می‌تواند بر منطقه سروری کند. این هدف دنبال شد و نهایتاً در سال ۱۵۰۵ م. / ۹۱۱ هـ. ق.، هرموز بعد از مقاومت سرسختانه تسلیم دآلبوکرک گردید^۲.

بندر هرموز در حاشیه‌های خور میناب در شش تا هشت مایلی ساحل خلیج فارس قرار دارد و شهری است باستانی که نخستین بار نئارکوس یونانی در سال ۳۲۵ ق. م. از آن به نام آرموزیا Armuzia یا هارموزیا یاد کرده است^۳.

در اوایل قرن ۱۴ میلادی شهر جدیدی در جزیره هرموز بنا شده بود که به همین نام شهرت یافت. از قرن دهم میلادی هرموز کهنه به شهر بندری ولایات کرمان، سیستان و خراسان تبدیل شده بود و نیل از مهم‌ترین محصولات این منطقه بشمار می‌رفت. البته کالاهائی نظیر: طلا؛ نقره؛ مس؛ آهن؛ جیوه و نمک هم از این منطقه صادر می‌شد^۴.

پس از حمله‌ی مغول به ایران و به هنگام تسلط ایلخانان بر منطقه به رهبری هولاکوخان مغول، به سال ۱۲۷۰ م. / ۶۶۹ هـ. ق. چپاولگران منطقه درصدد فشار بر ساکنان محلی برآمدند، تا آن جایی که در حوالی سال ۱۳۱۵ م. / ۷۱۵ هـ. ق. محلی جدید در جزیره جرون که در حدود چهار مایلی سرزمین اصلی و در ۲۵ مایلی غرب خور میناب قرار داشت، برای این منظور انتخاب گردید. در شمال جزیره شهر، بندری جدید بنا نهاده شد که به نام هرموز اشتهار یافت^۵.

۱ - آلفونسو دالبوکرک برای تشویق دولت پرتغال به اهمیت تصرف بندر هرمز بدانها نوشته بود: "اعلیحضرتا: اگر جهان چون انگشتی باشد، هرمز نگین آن است و برای حفظ تسلط بر هندوستان و راه‌های آبی آن تسلط بر سه نقطه الزامی است:

جزیره هرمز در دهانه خلیج فارس

تسخیر و تصرف عدن برای نگهداری تنگه باب المندب ←

→ ۳- تنگه مالایا در منتهی‌الیه مجمع‌الجزایر سنگاپور... "سجادی، سحر: "نقش بیگانگان در تحول تاریخی خلیج فارس" مجله بندر و دریا، شماره ۲۴، آذر ماه ۱۳۶۸؛ ص ۶۰.

۲ - خلیج فارس از دوران باستان، ص ۳۸ و خلیج فارس و نقش استراتژیک تنگه هرمز، ص ۲۲۲.

۳ - همان، ص ۳۸.

۴ - خلیج فارس از دوران باستان، صص ۳۸-۹.

۵ - همان، ص ۴۰.

ابن بطوطه (ابو عبدالله بن عبدالله محمد بن ابراهیم طنجی - ۷۰۳-۷۷۹ ه.ق.) عالم و جغرافیادان معروف، این شهر را دیده و می‌نویسد:
 "...هرموز شهری است زیبا و بزرگ دارای بازارهای عالی و با شکوه و نظر به این که این جزیره لنگرگاه کشتی‌های هندی و سندی می‌باشد، کالاهای و محصولات هند از آن جا به عراقین، فارس و خراسان صادر می‌گردد..."^۱

هرموز در قرن دهم هجری/ شانزدهم میلادی به دست جوانی دوازده ساله به نام سیف الدین^۲ اداره می‌شد و او مجبور بود تا باج تحمیلی بر خویش را که مبلغ ۱۵۰۰۰ سرافین بالغ می‌شده به پرتغالی‌ها بپردازد.

در سال ۹۱۴ ه.ق. / ۱۵۰۸ م. به هنگام بازگشت از فتح بغداد، شاه اسماعیل اول تقاضای خراج معوقه از سیف الدین و مشاور او خواجه عطار کرده بود که با عکس العمل شدید پرتغالی‌ها روبرو گردید.

داستان از این قرار بود که سیف الدین برای پرداخت خراج معوقه به شاه ایران از دالبوکرک کسب تکلیف کرده بود و دالبوکرک با فرستادن مقداری گلوله توپ و تفنگ به خدمت شاه ایران، به او فهمانید که می‌بایستی هرموز را به زور جنگ تصرف کند. این تهدید، شاه اسماعیل اول را که قدرت جنگی برابر با پرتغالی‌ها نداشت و فاقد هر گونه سلاح آتشین بود، در قصد خود سست تر کرده، اما با مذاکره با دالبوکرک، جهت پیش‌برد اهداف صفوی‌ها علیه عثمانی‌ها در منطقه، قراردادی به شرح زیر منعقد نمود:

۱- پرتغالی‌ها به دولت ایران در امر باز پس‌گیری جزایر بحرین و بندر قطیف از دست خاندان جابری یاری کنند.

۲- پرتغالی‌ها در سرکوبی هر گونه شورش در مکران به شاه اسماعیل اول کمک نمایند.

۳- ایران و پرتغال علیه ترکان عثمانی متفق گردند.

۱ - خلیج فارس از دوران باستان، صص ۴۱-۴۰.

۲ - تعداد سپاهیان شاه جوان هرموز را ۳۰۰۰ نفر می‌نویسند که پس از شکست مجبور شد تا همه ساله ۱۵۰۰۰ اشرفی طلا به پادشاه پرتغال خراج بپردازد. علت شکست هرموز را: ۱- مجهز بودن پرتغالی‌ها به کشتی‌های جنگی توپ دار که از فاصله‌ی دور شهر هرموز را به گلوله بسته بودند. ۲- نبودن حاکمی قدرتمند و مشاوران سیاست مدار و کار کشته و مدبر ۳- درگیری شاه اسماعیل اول با دشمنان داخلی و خارجی دین و دولت صفوی می‌نویسند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: محمدرضا حافظ نیا، خلیج فارس و نقش استراتژیک تنگه هرمز، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۱ ه.ش، ص ۲۲۰.

۴- شاه ایران امیر هرموز را به عنوان خراجگزار پرتغال بشناسد.^۱

نقل است که از طرف دآلبوکرک میکئل فریرا **Miguel Ferrira** هدایای ارزشمندی که دو برابر قیمت هدایای شاه اسماعیل بود به شاه تقدیم داشته بود.^۲

پس از شکست ایران در جنگ چالدران به سال ۹۲۰ ه.ق. / ۱۵۱۴ میلادی بلافاصله در سال ۹۲۱ ه.ق. دآلبوکرک که به دلایل شورش ملوانان از خلیج فارس بیرون رفته بود و اداره این منطقه را به برادر زاده اش پرو **Pero** واگذار کرده بود، مجدداً به ایران بازگشت و خلیج فارس را با ناوگان جنگی خود دوباره فتح نمود. نماینده اعزامی برای عقد قرارداد مجدداً سال ۹۲۱ ه.ق. / ۱۵۱۵ میلادی بین دآلبوکرک و شاه اسماعیل اول، فردی به نام: فرنانو گومس دلموس **Fernao Gomess de Lemos** "نام داشت که هدایای قابل توجه به شاه تقدیم داشته بود."^۳

این قرار داد به دلایلی به علت ضعف و شکست ایران پس از جنگ چالدران بر ایرانیان تحمیل شده بود که پرتغال در این قرارداد پرسود برنده بود.

دالبوکرک در سال ۹۲۱ ه.ق. / ۱۵۱۵ م.، به هنگام عزیمت خود به بندر گوا، در بین راه فوت نمود، ولی هرموز در سرتاسر قرن شانزده میلادی / دهم هجری در اختیار پرتغالی‌ها به عنوان کلید سیادت خلیج فارس قرار داشت.

در سال ۹۲۹ ه.ق. / ۱۵۲۲ م.، درست یکسال قبل از مرگ شاه اسماعیل اول، مقامات پرتغالی مسئولیت گمرک هرموز و تسلط بر خلیج فارس را به دست گرفتند و رفتار ظالمانه‌ای را در منطقه موجب شدند. این رفتار باعث شورش‌هایی در هرموز و بحرین، مسقط، قوریات و نواحی سحار شد که با مداخله مجدد پرتغالی‌ها منجر به عقد قرار داد میناب گردید.

۱ - ویلسون، همان، ص ۱۲۳.

۲ - همان، ص ۱۲۳.

۳- Abbas Faroughy, Ibid, P.75

۴ - آقای عباسقلی غفاری فرد در تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه (انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱ ه.ش. ص ۲۰۰) به اشتباه سال مرگ آلبوکرک را ۹۱۲ ه.ق. / ۱۵۱۵ م. می‌نویسد. با توجه به نوشته‌های منابع داخلی و خارجی، این تاریخ مسلماً اشتباه است. عین متن آقای غفاری فرد به شرح زیر است:

".. آلبوکرک در ۹۱۲ ه.ق. / ۱۵۱۵ م. درگذشت و پرتغالی‌ها به وعده خود عمل نکردند..."

با عقد قرارداد میناب (Treaty of Minab)، امیر سیزده ساله‌ی هرموز- محمود شاه - تسلط کامل پرتغالی‌ها بر هرموز را به رسمیت شناخت.^۱ قرار داد مذکور به شرح زیر بود:

- ۱- اعطای محلی برای ساخت دفاتر و مراکز بازرگانی پرتغال.
- ۲- معافیت کشتی‌های پرتغالی از پرداخت عوارض گمرکی هنگامی که وارد هرموز می‌شدند.
- ۳- پرداخت سالیانه ۶۰۰۰۰ سرافین به پرتغال به عنوان خراج. (چهار برابر مبلغی که دآلبوکرک تعیین کرده بود).
- ۴- خلع سلاح مسلمانان از حمل اسلحه به استثناء مستحقین امیر هرموز طرف این قرار داد و نظایر آن از طرف پرتغال بر خلیج فارس...^۲
- به فرجام جانشین دآلبوکرک در جواب شاه اسماعیل به شاه ایران نوشته بود:
- ۱- شاه اسماعیل می‌بایستی شخصاً ریاست هیئت ایرانی به پرتغال را به عهده گیرد.
- ۲- خدمات مسافرتی در صورتی که با مقاصد صلح آمیز همراه باشد پذیرفته می‌شود.
- ۳- در قبال خراج‌گذاران حفاظت نظامی و امنیتی در صورتی انجام می‌گیرد که گمرکات ایران در خلیج فارس متعلق به سلطان هرمز باشند.
- ۴- در صورتی که کالاهای ایرانی از هرموز صادر شوند و به بندر گوا در هند حمل گردند، تجارت آن تضمین خواهد شد.^۳

۱ - Abbas Faroughy. Ibid. P.15.

۲ - Ibid, p.15→

برای اطلاع بیشتر راجع به عملکرد و اهداف پرتغالی‌ها در خلیج فارس رجوع شود به :
Le Golfe Persique Par R.Vadala, Paris, 1920 Traduit Par prof. Chafi Djavadi, Teh.1977.
ترجمه به فارس با عنوان :

خلیج فارس در عصر استعمار، ترجمه‌ی پروفسور شفیع جوادی؛

۳ - سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، ص ۲۰. شادروان عبدالحسین نوانی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه اعزام سفیر از جانب پرتغالی‌ها به تبریز به خدمت شاه اسماعیل اول را متذکر شده ولی مینویسد که :

"...فرماندار جدید هرموز به نام دم دوارت دومنزس (Dom Duarte de Menzes) مجبور شده سفیری تازه به دربار صفوی گسیل دارد. این سفیر که از خاندان سلطنتی پرتغال و موسوم به شوالیه دالتازار پاسوا Chevalier de Baltazar passoa بود در رأس هیأتی مرکب از بیست نفر در تاریخ اول سپتامبر ۱۵۲۳ / ۲۰

دلیل کوتاه آمدن شاه اسماعیل هم در تجاوز پرتغالی ها به خلیج فارس، همانا عدم توانایی او به درگیری هم زمان با شرق و غرب کشور خود و اروپا از سوئی دیگر بود، لذا شاه اسماعیل برای یکسره کردن کار ازبکان و عثمانی ها از مالکیت هرموز چشم پوشید تا به این طریق و با حضور پرتغالی ها در خلیج فارس، بتواند با عثمانی ها مبارزه کند. لذا، مکاتبات خود را با اروپا آغاز کرده بود. اما مرگ زودرس او را، ناکام از دنیا برد.

در ذیل نامه ای از شاه اسماعیل اول که آخرین تلاش او را در اتحاد با اروپا علیه عثمانی به اروپا ارسال شده بود به عنوان حسن ختام رابطه‌ی او با اروپا آورده و به این بخش از مطالب خود پایان می دهیم:

"به کارل پسر فیلیپ

الحمد لله فی السموات و السلم علی الأرض...

اگر خدا خواست و این نامه به دست تو رسید خاطرت مستحضر می گردد که فروپطروس [کنذا] آمد پیش ما با نامه‌ای از طرف پادشاه مجارستان و ما آن نامه را با مسرت خاطر خواندیم و ما همین فرد پطروس را حامل این نامه می نمایم که اگر به شما برسد گمان می رود شما را خشنود خواهد ساخت. با کمال ابرام و احرار از شما خواهشمندم که گوش به مستدعیات من بدهید و شما از آن طرف و من از این طرف هجوم بیاوریم بطرف دشمن مشترک خودمان و در ماه آوریل (اوایل بهار) معاً [باتفاق] به سلطان ترکمان عثمانی حمله بیاوریم و از این قرار زمانی را که برای جنگ معین نموده‌ایم از ماه آوریل شروع می شود تا هر وقتی که به تأیید الهی در این امر کامیاب گردیم. سفیری نیز از طرف پادشاه سوزیتانی [پرتغال] وقتی از راه تبریز پیش ما آمد و به توسط همان ایلچی به پادشاه مزبور نامه نوشتیم ولی تا امروز جوابی نرسیده. من از بسیاری از رعایای عثمانی شنیده‌ام که امرای مسیحی با هم در جنگند و این اسباب تعجب من گردید. چون که این مسئله موجب ازدیاد جسارت دشمن می گردد و به همین جهت به شاهنشاه مجارستان نوشتم که از دشمنی که در فوق ذکرش رفت

شوال ۹۲۹ از هرموز به جانب تبریز عزیمت نمود و در جمادی الاول سال ۹۳۰ / مارس ۱۵۲۴ به حضور شاه اسماعیل رسید و چون ورود وی به ایران مصادف با فرا رسیدن عید نوروز (۲۱ مارس) بود، شاه ایران وی را برای حضور در مراسم نوروزی دعوت نمود، اما فرصت مذاکره بین شاه ایران و سفیر پرتغال دست نداد، زیرا شاه اسماعیل بزودی به جانب اردبیل شتافت و هر چند سفیر پرتغال نیز به اردبیل رفت در همان روزها شهریار صفوی ناگهان در گذشت و تلاش فراوان سفیر برای ایفای مأموریت خود بی اثر ماند... "نوائی، روابط سیاسی، ص

بپرهیزد چون که وی قصد هجوم به شما قشونی تدارک نموده و به مراتب چه با نامه و چه به وسیله ایلچی ها درصدد برآمده که مرا حاضر نماید که با او در این امر متحد شوم ولی من همیشه رد نموده‌ام چون که همان طور که شما می گویند می خواهم در سعادت و شقاوت با شما یار باشم و هر کس متحد خود را تنها گذارد و بوی خیانت ورزد مستوجب جزای خدای قادر قهار است. لہذا، باید کارهای خود را سرو سامان داده و مشغول تدارک قشون بگردید. انشاءالله دیگر برای تحریک و تشویق شما نوشتن نامه‌های دیگر لازم نخواهد شد. چون که نظر به مسافت راه فرستادن کاغذ به اینجا و آن جا خیلی مشکل است. مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را تصرف نموده است و ما کسی دیگر را بجز همین شخص نمی توانیم به سمت ایلیگیری گسیل داریم. البته به عثمانی‌های بی وفا در هیچ امری اعتماد نکنید چه سلطان یک آدمی است که اتحاد و سوگند وفادرای و وعد و پیوند را قدری ننهادہ و در راه انهدام شما هرچه بتواند می کند. این دشمن اجدادی چنان عهد شکن است که به طور یقین با شاهنشاه معظم که در قلمرو خاک آلمان سلطنت دارد به راستی سخن نخواهد راند.

تحریر فی شوال سنہ ۹۲۴ الحمد للہ رب العالمین

آمین آمین

مخلص و دوستار شما شاه اسماعیل پسر شیخ حیدر^{۱۱}

۱ - سید محمد علی جمال زاده، "قدیمترین روابطی که بین مؤسس صفویه با امپراطوری آلمان شارل پنجم (۹۶۵-۹۲۵ ه.ق.) مشهور بود، مجله کاوه، سری جدید، جلد دوم، شماره ۷، برلین ۱۹۷۱، صفحات ۷-۱۱.
یادآوری این نکته ضروری است که شاه اسماعیل اول پس از شکست در جنگ چالدران سعی کرد تا با پادشاهان عیسوی اروپا روابط دوستانه برقرار کند. لذا نامه‌هایی را به همراه کشیش مسیحی به نام پطروس به خدمت شارل پنجم، امپراتور هند، بورگانی، اطیش، کاستیل و متصرفات آمریکائی اسپانیا، آراگون و کلیه متصرفات امپراتوری هابسبورگ در کرانه مدیترانه و در ایتالیا فرستاده بود.
جواب نامه شاه اسماعیل از طرف شارل پنجم در تاریخ ۲۵ اوت ۱۵۲۵م. مطابق با حدود ۹۳۲ ه.ق. در شهر تولدو به امضای شارل رسید و همان طوری که از تاریخ نگارش آن بر می آید، نوش دروویی بود بعد از مرگ سهراب.

نامه‌ی دیگری هم در تاریخ ۱۵ فوریه ۱۵۲۹ م. / ۹۳۶ ه.ق. چهار سال پس از نامه‌ی اول در چهاردهمین سال سلطنت شارل پنجم خطاب به شاه اسماعیل اول نوشته شده بود که شارل از مرگ شاه ایران خبر نداشته و هیچ مطلبی راجع به فوت او نمی‌نویسد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جمال زاده، همان، صص ۷-۱۱.

روابط شاه اسماعیل اول با ازبکان

۶-۱۵- شاه اسماعیل و برقراری نظم و امنیت در خراسان بزرگ قبل و بعد از جنگ مرو:

پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ هـ.ق. و تقسیم امپراتوری او بین مدعیان تاج و تخت، شهر فرغانه به ظهیرالدین محمد ملقب به بابر از فرزندان عمر شیخ بن ابو سعید محمد بن میرانشاه بن تیمور رسید.^۱

ظهیرالدین محمد بابر که خود مدت‌ها سرگرم مبارزه برای کسب قدرت با سایر شاهزادگان تیموری بود، پس از تصرف سمرقند- پایتخت تیموریان به سال ۹۰۶ هـ.ق. با دشمنی بسیار قدرتمندتر از خود همچون محمدخان^۲ شیبانی از طوایف ازبک ماوراءالنهر روبرو گردید که در درگیری سال‌های بین ۹۰۶ هـ.ق. تا ۹۱۱ هـ.ق. مجبور به جلای وطن شد و در هند سلسله گورکانیان هند یا مغول کبیر را تأسیس نمود.

فروپاشی نظام و قدرت تیموریان در خراسان و روی کار آمدن شیبک خان ازبک، توازن قدرت را در خراسان به هم زد و باعث گشت تا دولت نو بنیاد صفوی - که به هم صوفیان قزلباش و یا اهل اختصاص و اخلاص در سال ۹۰۷ هـ.ق. به وجود آمده بود - به فکر چاره جوئی افتاده، برای رفاه حال شیعیان خراسان و ایجاد امنیت و برقراری توازن قدرت در منطقه، حرکتی از خود نشان دهد.

دولت نو بنیاد و جوان صفوی به عنوان آغاز گر ایجاد رابطه بین دو طرف، سفرائی در لباس^۴ صلح و دوستی به خراسان اعزام نمود که متأسفانه حاصلی به جز تیره‌گی روابط میان طرفین نداشت و نهایتاً به درگیری شدید میان قزلباشان صفوی و ازبکان انجامید که در زیر به گوشه‌ای از این درگیری‌ها اشاره می‌شود:

۱- در مورد ظهیر الدین محمد بابر رجوع شود به بابر، ظهیر الدین محمد؛ واقعات بابری، نسخه دست نوشته موزه بریتانیا به شماره Add 1827.

۲- در مورد محمد خان شیبانی معروف به شیبک خان رجوع شود به خواند میر، حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۲۸۰-۲۷۳.

۳- در این رابطه رجوع شود به یوسف جمالی، تشکیل دولت صفوی و ...، چاپ دوم، صفحات ۱۳۸-۱۳۲.

۴- در این باره رجوع شود به حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۰۲ و سام میرزا، تحفه ی سامی، (وحدید دستگردی) ص ۷۳.

تأسیس دولت صفوی و دوباره احیاء شدن مذهب تشیع دوازده امامی (خاص صفوی‌ها) در ایران به سال ۹۰۷ ه.ق.، مخالفت‌ها و منازعاتی را بین شیعیان هوادار صفویه و سنی مذهبیان شرق و غرب و داخل کشورمان به وجود آورد که در نهایت باعث تشدید اغتشاشات و ناامنی در منطقه خراسان گشت. زیرا که دولت‌های سنی مذهب منطقه که تأسیس دولت شیعه مذهب صفوی را مطابق با خواسته‌های خود و ایدئولوژی مذهبی خود نمی‌دیدند، شروع به اغتشاش و ناامنی کرده به اذیت و آزار شیعیان بی‌گناه شرق و غرب مرزهای کشورمان ایران پرداختند.^۱

در واقع هدف این دولت‌های سنی مذهب همانا براندازی قدرت نوپای صفوی و جلوگیری از گسترش تشیع دوازده امامی در منطقه و بازگشایی راه تجاری شرق با غرب و متحدان سنی منطقه که با روی کار آمدن دولت شیعه مذهب صفوی مسدود شده بود، می‌بود. دولت قدرت‌مند عثمانی در غرب ایران نیز به رهبری سلطان بایزید دوم و سپس سلطان سلیم اول که ارتباط خود را با جهان تسنن شرق ایران قطع شده می‌دید، کوشش داشت تا با تحریک و توطئه متحدان سنی مذهب شرق - یعنی ازبکان - علیه دولت صفوی، ناامنی و آشوب در مرزهای شرق ایران به وجود آورند و علناً ثابت نمایند که قدرت تازه تأسیس شده صفوی یارای اداره کشور را نداشته و مسبب اصلی این گونه آشوب و اغتشاشات و ناامنی‌های داخلی و خارجی است.

از طرفی، در این عصر، در شرق ایران - یعنی خراسان بزرگ - محمد شیبک خان ازبک که داعیه تسلط و حکمرانی بر غرب نزدیک خود را داشت به تدریج بر بازماندگان تیمور در خراسان غلبه یافته و بخش اعظم خراسان بزرگ را از بسطام و دامغان تا اقصی نقاط ترکستان آن روز در تصرف خویش در آورد.^۲

در واقع، هرج و مرج‌های قدرت‌طلبان تیموری و از بین بردن امنیت و آرامشی که تیمور و شاهرخ بالغ بیک توانسته بودند در منطقه فراهم کنند، باعث گشت تا ازبکان از ضعف و تن‌پروری دولت‌مردان اواخر تیموری سوءاستفاده کرده بر منطقه غلبه کنند و دولت نیرومندی را در ماوراءالنهر به وجود آورند.^۳

۱ - حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۰۴.

۲ - حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۲۸۰-۲۷۶.

۳ - همان، ص ۲۸۰-۲۷۶.

البته، یکی از عوامل درگیری و ایجاد آشوب و کشتار مسلمانان شیعه مذهب بی‌گناه خراسان بزرگ، همانا تندروی‌های مذهبی هواداران صوفی مسلک صفوی و روحانیون متعصب و ناآگاه درباری شاه جوان صفوی بود که قصد داشتند مذهب انقلابی خاص خود را به خارج از مرزهای ایران عصر صفوی صادر نمایند. لذا، به کشتار بی‌رحمانه مخالفان سنی و حتی شیعیان مخالف دولت و مذهب خود پرداختند و منطقه خراسان را دچار آشوب و ناامنی ساختند.^۱

خان ازبک که مردی متعصب و خونخوار بود، در مقابل این اقدامات قزلباشان صفوی کشتار مخالفان دین و دولت خود را - قزلباشان صفوی - موظف به سرکشی و شرعی و دینی خود دانسته و سعی او و هم پیمانانش بر این بود که شیعیان طرفدار صفوی را از میان بردارند و در این راه از هیچ فجایعی دریغ نورزند.^۲

از جانب صفوی‌ها هم شاه اسماعیل اول که پیوسته با مخالفان دین و دولت تازه به قدرت رسیده خود سخت در ستیز بود، پس از فتح شروان در سال ۹۰۶ هـ.ق. و قتل عام سنیان منطقه و نبش قبر^۳ بزرگان و شاهان شروان و در نهایت با فتح تبریز به سال ۹۰۷ هـ.ق. و تغییر خطبه به نفع تشیع دوازده امامی خاص خود و قتل عام سنیان طایفه ی آق قویونلو - که از وابستگان مادری او به حساب می‌آمدند - به کشتار مخالفان سنی مذهب خود ادامه داده در سال ۹۱۰ هـ.ق. به بهانه اندکی، حدود هفت تا ده هزار تن از مردم سنی مذهب بی‌گناه و بی‌خبر از سیاست روز و پشت پرده‌ی طبس را به قتل آورد.^۴

گویند: "غازیان عظام صفوی از گرد راه در شهر طبس تاخته هر کس را در آن بلده یافتند به تیغ بیدریغ گذرانیدند و غنیمت بینهایت گرفته آثار کمال اقتدار ظاهر گردانیدند. آنگاه صورت غضب پادشاه عجم و عرب سمت تسکین پذیرفته به فتح قلعه التفات نمود و

۱ - حبیب السیر، ص ۴۸۰. قاضی احمد غفاری، ص ۲۶۹ و تاریخ جهانگشای خاقان، (نسخه خطی موزه بریتانیا)، ورق ۱۱۰ الف.

۲ - حبیب السیر، صص ۵۲۳-۵۲۵.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشکیل دولت صفوی، صص ۱۲۸-۱۱۸.

۴ - همان، صص ۱۳۸-۱۳۲.

۵ - در این رابطه رجوع شود به حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۸۰؛ جهان آرا، صفحه‌ی ۲۶۹ و تاریخ جهانگشای خاقان، (نسخه خطی) ورق ۱۱۰ ب.

عنان مراجعت انعطاف داده بصوب یزد توجه فرمود و در یزد اندک توقفی کرده از آنجا به اصفهان بازگشت...^۱

پس از قتل عام مردم سنی مذهب طبرس، شاه اسماعیل اول تصمیم گرفت تا در تعقیب سلطان مراد آق قویونلو به بغداد حمله کند که این کار هم در سال ۹۱۴ هـ.ق. انجام یافت که مورخان شیعه مذهب آن عصر با آب و تاب^۲ فراوان از آن یاد کرده‌اند و هتک حرمت به مقدسات سایر فرق اسلامی را از افتخارات شیعه‌ی خاص صفوی دانستند درحالی که جهان تسنن در کینه انتقام پای صبوری می‌فشرد و منتظر فرصتی مناسب جهت ضربه زدن متقابل به جهان تشیع بود.

در منابع معتبر شیعی این عصر آمده است که شاه اسماعیل اول با حمله به بغداد در سال ۹۱۴ هـ.ق. و پس از قتل عام مخالفان سنی مذهب خویش در منطقه، دستور خراب کردن گنبد امام اعظم حنفیان - ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی متوفی ۱۵۰ هـ.ق. را صادر کرد که به قول نویسنده شیعه مذهب عصر صفوی آن مقبره با شکوه به مذبله‌ای تبدیل گردید و شعرای شیعه مذهب عصر صفوی در وصف آن شعرها سرودند.^۳

به فرجام، حرکت صوفیان قزلباش باعث خشم جامعه‌ی تسنن آن عصر - خصوصاً سنی‌های مشرق و متحد آن‌ها، عثمانی‌ها در غرب ایران گردید که به دنبال آن غارت اموال و کشتار شیعیان بی‌گناه خراسان - که جداً دستی بر آتش این اعمال قزلباشان نداشتند - مجدداً شدت گرفت. به حذی که نظیر آن را تاریخ کمتر سراغ دارد.^۴

خوانند میر که خود شاهد عینی وقایع زیر بود در حیب السیر می‌نویسد که: شاه اسماعیل پس از دریافت شکایات مردم شیعه مذهب خراسان، خصوصاً مردم مشهد مقدس و هرات، سفرائی به نزد خان ازبک - محمد شیبانی خان - فرستاد تا شاید مرحمی بر زخم‌های

۱ - حیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۸۰.

۲ - در این رابطه رجوع شود به: ایلچی نظام شاه (نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا) ورق‌های ۱۴ ب و ۱۵ ب: تکملة عالم آرای عباسی (نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا) ورق ۱۲۸ الف؛ احسن التواریخ، (سیدن)، صص ۲۲۳ - ۲۲۶ و عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۱۶۹.

۳ - احسن التواریخ، صص ۲۲۳ - ۲۲۶؛ ایلچی نظام شاه؛ ورق ۱۴ ب و ۱۵ ب: تکملة عالم آرای عباسی، ورق ۱۲۸ الف، روضة الصفویه، (نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا)، ورق ۶۶ ب و عالم آرای شاه اسماعیل، صص ۱۷۰ - ۱۶۹.

۴ - حیب السیر، ص ۵۰۴؛ یوسف جمالی؛ زندگانی شاه اسماعیل اول، صص ۳۲۱ - ۳۲۳.

لا علاج شیعیان خراسان گذاشته باشد که متأسفانه نوشداروی بعد از مرگ سهراب را می‌مانست. او می‌نویسد:

".. شاه سکندر جاه بعد از اطلاع بر اطوار عداوت آثار محمد خان دو سه نوبت قاصدان سخندان مثل شیخ محی الدین احمد و قاضی ضیاءالدین نورالله را نزد شیبک خان فرستاد و او را از ارتکاب امور نالایق که باعث از بین رفتن آسایش و امنیت مردم خراسان بود بر حذر داشت اما نصایح او فایده‌ای نبخشید، بلکه کار مردم هر روز بدتر و بدتر می‌گشت..."

"و سفرا هم از اعزام شدن به این گونه مأموریت‌ها عذرهای نحواسته و بهانه‌ها می‌تراشیدند، زیرا که جانشان در خطر بود.

نقل است که در یکی از این سفارت‌ها، قاضی ضیاءالدین نورالله که خطر را احساس کرده بود، نامه‌ای به شاه اسماعیل اول نوشت و اعتیاد خود را به تریاک بهانه ساخته، از او تقاضا نمود که برای سفارت مذکور فردی دیگر انتخاب گردد. او در این نامه، دو بیتی طنز آمیز زیر را سروده به خدمت شاه فرستاده بود:

"شاه‌ها به خراسان چو منی را مفرست در معرکه یلان زنی را مفرست
جائی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی را مفرست..."^۲

هدف اصلی شاه اسماعیل اول ابتدا در ابراز دوستی و مودت با خان ازبک همانا، ضعف قدرت صفوی در اوایل حکومت آنان و کثرت دشمنان دین و دولت او در شرق و غرب و داخل ایران بوده است. با توجه به این که، شاه اسماعیل و صوفیان او به شدت هر چه

۱ - حبیب السیر، ص ۵۰۴.

در مورد شیبک خان ازبک و اصل و نسب او مراجعه کنید به احسن التواریخ، ذیل سال ۹۱۶ هـ.ق.

نصراه فلسفی در زندگانی شاه عباس اول، جلد اول در مورد شیبک خان ازبک می‌نویسد:

که وی به سبب داشتن طبع شعر به نام جدش شیخان خان، شیانی تخلص می‌کرد در سال ۹۰۶ هـ.ق. قسمتی از ماوراءالنهر را با شهر سمرقند، از یکی از نوادگان تیمور گرفت و به سلطنت نشست. از آن پس تا سال ۹۱۳ نیز تمام ترکستان و ماوراءالنهر را، با قسمت بزرگی از افغانستان و سراسر خراسان و استرآباد از دست بازماندگان سلطان حسین میرزای بایقرا تیموری، و سایر جانشینان تیمور بدر آورد و از مغرب و جنوب با ولایات عراق عجم و کرمان و یزد، که در قلمرو شاه اسماعیل اول صفوی بود، همسایه شد... "فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، ص ۱۵۷.

۲ - تحفه‌ی سامی، ص ۷۳، یوسف جمالی، زندگانی شاه اسماعیل اول، ص ۸۲.

تمام تر مخالفان خود را قلع و قمع کرده، به پیش می‌رفتند.^۱ اگر چه، نتایج آن همه مدارا و تواضع شاه اسماعیل اول نسبت به دشمنان شرق و غرب ایران، حاصلی جز دریافت نامه‌ها و تهدیدهای توهین آمیز نبود، ولی پیوسته شاه جوان صفوی کوشش داشت تا حملات ازبکان را به داخل ایران - خصوصاً، کرمان و توس^۲ - و قتل عام مردم این منطقه سرزنش نموده او را از حملات بعدی و ایجاد ناامنی و آشوب بر حذر دارد و عواقب شوم آن را به وی گوشزد کند.^۳ شاه جوان صفوی که مغرورانه خود را مجری احکام الهی و شریعت غرّای مصطفوی و نماینده حضرت مهدی صاحب الزمان "عج" می‌دانست و به این امر و قبولانیدن آن به مردم مخالف دین و دولت صفوی مصر بود، تحمل این تحقیر را جایز نمی‌دانست تا آن جایی که پس از فتح عراق عرب، مستقیماً به اصفهان آمده، در سال ۹۱۵ هـ.ق، دستور گردآوری سپاه را داد.

در بهار سال ۹۱۶ هـ.ق. شاه اسماعیل به بهانه زیارت مشهد رضا علیه السلام - امام هشتم ما شیعیان - به سوی خراسان حرکت کرد و پس از زیارت مرقد مطهر امام ثامن علیه السلام، و چیره شدن بر مخالفان جنگ علیه شیبک خان که پیوسته از جنگ^۴ احتراز می نمود، در حالی که به قول نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل کتباً از امام هشتم، امام رضا(ع)^۵ اجازه حمله را دریافت داشته بود، به سوی مرو حرکت کرد.

در صفحات قبل گفته ایم که نتیجه‌ی سفارت‌های دو طرف، مناظرات شدیدی بود که بین شیبک خان و سفرای اعزامی شاه به خراسان رخ داده بود و کار حل مشکل به جنگ محول شده بود.

۱ - یوسف جمالی، زندگانی شاه اسماعیل اول، صص ۱۶۸-۱۵۲.

۲ - برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع شود به لب التواریخ، (بمبئی) ص ۳۹۸؛ ایلچی نظام شاه، ورق ۱۰ ب و جهانگشای خاقان، ورق ۱۰۴ ب.

۳ - حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۰۴.

۴ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۸۴؛ حبیب السیر، ص ۵۱۳ و لب التواریخ، ص ۲۵۲.

۵ - نویسنده عالم آرای شاه اسماعیل در صص ۳۸۵-۳۸۳ داستان مخالفت قزلباشان را علیه دشمن نامرعی ازبک در خراسان نوشته، می‌نگارد که شاه اسماعیل مجبور شد تا برای راضی کردن سپاه خود به نوشتن نامه و گذاردن آن در داخل حرم مطهر امام رضا (ع) اقدام کرده، بدین وسیله رضایت قزلباشان مخالف حمله به ازبکان را جلب نماید.

شیبیک خان اعتراض داشت که: "چرا شاه اسماعیل مذهبی احداث کرده و سب صحابه می کند...^۱" در حالی که سفیر شاه در جواب اعتراض شیبیک خان به او گفته بود: "این مذهب محدث نیست بلکه در گذشته بزرگان و علمای معروفی از پیروان مذهب شیعه بوده‌اند. از جمله آن‌ها محقق طوسی، خواجه نصیرالدین محمد است که از فحول علمای تشیع به شمار می رود و هولاکو خان نوۀ چنگیز، جد خان ازبک، تابع او بوده و مذهب شیعه^۲ اختیار کرده و سلطان محمد اولجایتو با اولین ملاقات با شیخ جمال الدین مطهر حلی، که از اعظام مجتهدین شیعه است، به مذهب شیعه در آمده بود^۳ و از روی کتب اهل سنت و جماعت و به دلالی عقلی و نقلی حقیقت این مذهب ثابت شده است..."^۴

به دنبال این گفتار بود که شیبیک خان اظهار داشته بود:

"مگر من کافرم که بر من موعظه می خوانی..."^۵ و کار حل مشکل را به جنگ واگذار کرده از جلسه بیرون رفته بود که در واقع یک نوع دعوتی بود از شاه اسماعیل به جنگ با خود.

به هر حال، شاه اسماعیل که می دانست، رضایت قزلباشان مبنی بر جنگ علیه شیبیک خان، پیروزی او را تضمین خواهد نمود، ضمن بر شمردن دعوت به جنگ شیبیک خان، در روز ۲۸ ماه شعبان^۶ سال ۹۱۶ ه.ق. به مرو حمله کرد، و پس از چند روز محاصره قلعه‌ی مرو و

۱ - اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه، ص ۹۳.

۲ - این امر نمی‌تواند صحت داشته باشد.

۳ - اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه، ص ۹۳.

۴ - همان، ص ۹۳.

۵ - در حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۱۳، تاریخ این نبرد آخر روز چهارشنبه، ۲۸ شعبان سال ۹۱۶ ه.ق. آمده است و حال آن که یحیی قزوینی مؤلف لب التواریخ، که معاصر شاه اسماعیل اول بود- در صفحه ۲۵۲، روز بیست و ششم شعبان و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا (ص ۲۷۳)، روز جمعه سی ام شعبان و تاریخ جهانگشای خاقان (ورق‌های ۲-۱۹۱) بیست و نه شوال را وقوع این جنگ می‌نگارند. لذا، چون بر پایه تقویم دانمی و محاسبه روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان صحیح است، بنابراین روایت دیگر به تحقیق نادرست است.

در عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۴۸ آمده است که:

"... چون حضرت ظل الهی این سخنان امرای عظام استماع نمود؛ تبسمی فرموده، فرمودند که ای غازیان و صوفیان، آنچه عرض نموده‌اید همه صلاح دین و دولت است، نهایت من خود را یکی از ملازمان درگاه حضرت ائمه معصومین می دانم و درین مدت هم آن چه کرده‌ام بفرموده آن حضرات کرده‌ام، و حال نیز رخصت جنگ شاه‌ی بیگ خان به ما فرموده‌اند، هر گاه بر کسی پوشیده است، نواب همایون ما بر شما ظاهر خواهیم ساختن..."

کشمکش با محصورین قلعه عاقبت به حيله آنان را از قلعه بیرون کشیده در آن سوی قریه محمود آباد مرو محاصره کرد.

ازبکان به دنبال دریافتن فریبی که خورده بودند، فرار را برقرار ترجیح داده عده‌ای کشته و گروهی از آنان به دنبال خان ازبک به باغی محصور پناه بردند و چون قصد داشتند از دیوار باغ به آنسوی دیوار فرار کنند، بیشترشان در اثر ازدحام در زیر دست و پای همراهان خود کشته شدند که از آن جمله خود شیبک خان ازبک بود.^۱

شاه جوان صفوی به سبب این که کینه و عداوتی نسبت به شیبک خان به دل گرفته بود، در حالی که سر بریده شیبک خان را به پای او انداخته بودند، به این امر قناعت نکرده، دستور داد تا به هر طریقی که ممکن باشد، جسد متعفن و گندیده او را یافته به خدمت شاه بردند^۲ و شاه دستور داد تا سر را به بدن دوخته، حاضر نمایند. قزلباشان اطاعت امر کردند و پس از اتمام کار، شاه اسماعیل در حالی که با شمشیر خود سه ضربت بر شکم شیبک خان وارد کرده بود دستور داد تا مجدداً سر را از بدن جدا ساخته، پوست کنند و پوست سر را پر از کاه کرده به خدمت سلطان بایزید دوم بفرستند به همراه نامه‌ای به این مضمون:

".. مسموع شد که در مجلس تو مذکور میشده که غریب دولتی در سر شیبک خان می بینم آن سری را که تو پر از دولت دیده بودی بعون عنایت الهی و امداد ائمه طاهرین پر از کاه کرده به جهت تو فرستادیم..."^۳

شاه اسماعیل سپس دستور داد تا استخوان کله شیبک خان را به طلای احمر گرفته کاسه‌ی شراب او سازند تا پیوسته از آن شراب نوشد.^۴ سپس دستور داد تا "... دو دست او را قطع نمودند و به لفظ گهربار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد..."^۵ از وزیر شیبک خان، خواجه محمود ساغرچی - که به قولی گرایش به تشیع داشت - نقل کرده‌اند که:

- ۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، ورقه‌های ۱۹۲-۱۹۱ و ذیل حبیب السیر، صص ۷۱-۷۲.
- ۲ - در تاریخ جهانگشای خاقان (نسخه خطی موزه بریتانیا ورق ۱۸۹ ب)، قزلباشی را که سر شیبک خان ازبک را از تنش جدا کرده بود از سپاهیان بورچلو به نام "عزیز آقا" می‌نامد.
- ۳ - تاریخ جهانگشای خاقان، (الله دتا مضطر)، ص ۳۸۰ و در نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا، ورق ۱۹۰ الف.
- ۴ - همان، ص ۳۸۰.
- ۵ - تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰ و ورق ۱۹۰ ب نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا.

".. به مجرد استماع این فرمان کوشش و ازدحام جهة اكل گوشت ميتة شيك خان به مرتبه رسيد كه صوفيان تيغها كشيده قصد يكدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته او را بنحوی از يكدیگر ربوده تغذيه مینمودند كه مرغان شکاری در حال گرسنگی گوشت آهو را بدان رغبت از يكدیگر نربانید و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست كه درویش محمد بيك يساول دست راست او را برداشته نزد رستم دیو روز افزون والی ساری و علی آباد مازندران برد و بگوید كه قبل از این پیغام داده بودی كه دست منست و دامن شيك خان چون دست تو به دامن او نرسید ما به عتیت او را از برای تو فرستادیم كه به دامت برسد و همچنان دست چپ او را مصحوب سلیمان بيك يساول ذوالقدر نزد ظهير الدین بابر ارسال نمودند كه اگر شيك خان دست ترا از سمرقند کوتاه كرد ما بلفظ واهب العطایا دست او را از دنیا کوتاه کرده بجهه تو فرستادیم..."

امیر محمود خواند میر - پسر خواند میر - در ذیل حبيب السیر در این باره می نویسد:
 "... از مردم صادق القول كه در آن روز حاضر بودند استماع افتاد كه بر سر گوشت جسد آن ناپاك به نوعی ازدحام و هجوم عام شد كه چند كس مجروح و زخمی گشتند و جمعی كه دور تر بودند يك لقمه گوشت او را از جمعی كه نزدیک بودند، به مبلغ کلی می خریدند و می خوردند و گوشت خام و حرام با خاک و خون آغشته را بر وجهی خوردند كه بنگیان گرسنه محتاج در وقت رسیدن كيف بنگ و طغیان جوع گوشت بره فربه بریان را چنان به رغبت تناول نمایند..."

صاحب تاریخ جهانگشای خاقان در ورق ۱۸۹ ب می نویسد كه در این جنگ (مرو ۹۱۶ هـ) ".. امیر جلال الدین محمود پسر كلاتر و سيد غیاث الدین محمد باغبان و خواجه معزالدين حسين و خواجه عبدالله مروی به قتل رسیدند..."

شادروان نصرالله فلسفی از آدم خواری و آدم خواران عصر شیخ حسن چوپانی یاد کرده می نویسد كه شیخ حسن كوچك (امیر شیخ حسن چوپانی) زنی داشت به نام عزت ملك كه به علت رابطه ای كه با امیر یعقوب شاه از امیران روم (آسیای صغیر) داشت چون در سال ۷۴۴ امیر مذکور به دست شیخ حسن زندانی شده بود، همسر شیخ حسن تصور کرده بود كه راز او فاش شده، لذا به همراه تعدادی از زنان حرم، همسر خود را خفه كرد و بعد از فاش شدن راز این مرگ یاران و اتباع شیخ حسن این زن را كشته و گوشتش را خوردند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی شاه عباس اول، ص ۱۷۹ و شعر جلال الدین سلمان ساوجی در مورد این قتل. شادروان فلسفی در ص ۱۸۴ می نویسد: در زمان صفویه آدمخواران از طبقه صوفیان انتخاب می شدند.

۱ - تاریخ جهانگشای خاقان، (الله دتا مضطر) صص ۳۸۱-۳۸۰ و نسخه ی خطی موزه بریتانیا، ورق های ۱۸۶ ب و ۱۸۷ الف.

۲ - ذیل تاریخ حبيب السیر یا تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، صص ۷۲-۷۱.

شاعران شیعه خراسان ماده تاریخ فتح مرو را "هلاک خرس - ۹۱۶ هـ" یافته و حال آن که مورخان سنی مذهب آن عصر "کلاه سرخ = ۹۱۶ هـ" را به حساب ابجد اعلام کرده‌اند.^۱

در نتیجه، پس از قتل مخالفان ازبک و سرکوب و قتل علمای سنی منطقه از جمله احمد تفتازانی - امام جمعه هرات - و غیره ...، شاه اسماعیل به تبریز بازگشت و مخالفان باقی مانده دین و دولت خود را که پیوسته در تلاش بودند تا انتقام این کشتار فجیعانه را از شیعیان بی گناه منطقه بگیرند به حال خود گذاشت. هر چند که شاه جوان صفوی پیوسته می کوشید تا امنیت و آسایش از دست رفته خراسان را با اعزام نیرو به منطقه فراهم کند.

همان طوری که تصور می رفت، ازبکان با بازگشت نیروهای قزلباش از منطقه، به کشتار و غارت اموال شیعیان - به جرم همکاری با صفوی‌ها - ادامه دادند تا آن جایی که فتنه و فساد، قتل و غارت سراسر خراسان را فرا گرفت.

در سال ۹۱۸ هـ.ق.، شاه اسماعیل، احمد بیگ صوفی اوغلی و شاهرخ بیگ افشار را به منطقه اعزام داشت و تأکید نمود که به یاری ظهیرالدین محمد بابر، ازبکان را سر جایشان نشانند و توازن قدرت را مجدداً در منطقه برقرار سازند.

سپاهیان مذکور به فرماندهی یاراحمد خوزانی - وکیل نفس نفیس همایون و داماد شاه - در اثر بروز اختلاف و پراکندگی سپاه و غرور بی حد یاراحمد خوزانی - نجم ثانی -

۱ - در این رابطه به احسن التواریخ، صص ۱۲۴-۱۱۱ و حبیب السیر، جلد چهارم صص ۵۱۴-۵۰۹ و ذیل حبیب السیر، صص ۷۱-۷۲ و تاریخ جهانگشای خاقان (الله دتا مضطر) ص ۳۸۴ که می نویسد:

".. شعرای بلاغت شعار را از برای این فتح نامدار تاریخ‌های خوب و اشعار مرغوب گفته‌اند از آن جمله عزیزی تاریخ این فتح را یافته و برین نهج در سلک نظم در آورده:

شعر:

نقد حیدر شاه اسماعیل آن شاهی که هست	از عدالت بر سر خلق جهان ظل الله
بیست و نه از ماه شعبان کرد با دشمن قتال	ساخت با تیغ ظفر آثار ایشان را تباه
هست چون پشت و پناه شیعه مثل جد خویش	آمده تاریخ فتحش نیز "شاه دین پناه"

و مولانا رضی زاده تاریخ این فتح را برین نهج گفته: شعر

".. بود تاریخ قتل اوزبک و فتح خراسانش امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب ..."

در این صفحه (۳۸۴ الله دتا)، "کلاه سرخ" و "هلاک خرس" آمده است و مدت عمر شیبک خان را شصت و یکسال و ایام سلطنت او را یازده سال ذکر کرده است.

نسبت به بابر گورکانی - و اتحاد ازبکان علیه سپاهیان قزلباش، شکست را تجربه کرده، اغلب آنان به قتل رسیدند.^۱

از طرفی، در اثر افراط در قتل عام سادات هرات و قلعه‌ی قرشی که به مسجد پناه برده بودند و لیکن به دستور یاراحمد خوزانی - نجم ثانی - قتل عام شده بودند، خشم ازبکان بر افروخته شد و متحدان ازبک به یک پارچه به قزلباشان حمله کردند و حدود سی هزار نفر از سپاهیان قزلباش را در اطراف رود جیحون به قتل آوردند.^۲

شکست سپاهیان قزلباش و قتل حدود سی هزار نفر از آنان در حوالی رود جیحون به همراه فرمانده‌شان، امیر نجم ثانی، شاه اسماعیل را بر آن دلبستگی برای جبران شکست غجدوان و بدست آوردن حیثیت جنگی خود، شخصاً به خراسان - برای بار دوم - حرکت کرده، ازبکان را که شدیداً به ایداء و اذیت شیعیان خراسان پرداخته بودند تنبیه کرده سر جای خود بنشانند.

حسن روملو، در ذیل وقایع سال "تسع عشر و تسعمائه ۹۱۹ هـ.ق." از حرکت شاه اسماعیل به سوی خراسان این گونه صحبت می‌کند:

"... درین سال در سوم ماه محرم که موافق اول روز نوروز بود میان عبیدخان و جانی بیگ سلطان نزاع واقع شده از ظاهر هرات کوچ کرده متوجه الگای خود شدند. جانی بیگ سلطان از جیحون عبور نموده به کریمیه رفت اما در آن ایام تیمور سلطان بدینجانب آب آمده در حدود مرغاب به عبیدخان^۳ پیوست و او را از رفتن به بخارا منع کرده به مشهد آمدند و تا

۱ - تاریخ انقلاب اسلام ... ص ۲۳۷. محمد عارف مترجم می‌نویسد:

"... مع هذا کلب الاصغر وکالت سیر آن کلب الکبر [منظور نجم ثانی و شاه اسماعیل اول] که از عین نادانی به نجم ثانی اش ملقب نموده و به ازدواج کلیه النساء ملطخ ساخته به سرداری لایل سربدار با موازی هشتاد هزار سوار سرخ سر ناهموار از ایران به پریشانی تورانیان پرداخته ... و بعد از قتل او موطونه عیمه اش را با شتربانی چند به حمازه سواری از راه بی راهه عیش و طیش کنان به تبریز ← سربانیدیم که رو سیاهی شوهر بداخترش را به سفید و سیاه عرضه داشت کرده چیزی مستور و مخفی نماند..."

۲ - در این رابطه رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول (یوسف جمال)، صص ۱۸۳-۱۸۱. مؤلف عالم آرای شاه اسماعیل (ص ۴۱۲) می‌نویسد:

نجم ثانی "... بی آنکه از پادشاه مؤید منصور رخصت یابد تکفل فتح ماوراء النهر کرد..." در مورد اهداف و شکوه و جلال و ثروت امیر نجم ثانی رجوع شود به حبیب السیر ص ۵۳۷. خواند میر او را "امیر پادشاه خصال" می‌نامد.

۳ - مؤلف نقاوه الاثار عبیدخان ازبک را خواهر زاده شیبک خان می‌نویسد: ←

اسفراین در زیر نگین آوردند. چون این خبر به هرات رسید حسین بیگ لله و احمد بیگ صوفی اوغلی شهر را گذاشتند و از طرف طبرستان راه عراق و آذربایجان پیش گرفتند. تیمور سلطان ایلغار کتان به هرات رسید در باغ مراد نزول نموده بسیاری از تیرایان به قتل آورده دل به حکومت خراسان نهاد. چون این خبر به خاقان بحر و بر رسید از بلده اصفهان با سپاه فراوان بدفع ازبکان بطرف خراسان روان شد... عییدخان تاب نیاورده بطرف بخارا روان شد. تیمور سلطان نیز از وصول آن رستخیز راه گریز پیش گرفته روانه سمرقند شد... خاقان اسکندر شأن از خبوشان به النگ رادکان نزول نمود و آنجا حاکم مرو دده بیگ را که از توهم سپاه ازبک مرو را گذاشته فرار کرده بود محاسن او را تراشیده معجز بر سر او پوشانیده و به سفیداب و غازه روی او را تازه گردانیده منعکس به دراز گوش سوار بزاری زار در اردو بازار گردانیدند تا عبرت دیگران گردد. - شعر -

به عبرت محاسن ز رویش سترد	در آن انجمن آب رویش ببرد
عروسانه پرداختش پیگیری	پوشاندش چون زنان معجری
به سرخی چون قهچگان کرد روی	ولی قحبه کش ببرند موی
رخسای کان شود زرد روز نبرد	به سرخی همبایدش سرخ کرد
ز بیعزتی گر شوی رو سیاه	رخت را سفیدی شود عذر خواه... ^۱

شاه، پس از قتل عام مردم بادغیس که به کشتار سپاهیان قزلباش فراری پرداخته بودند، در النگ بابا خاکی "یلا میشی نمود" و پس از عفو دیو سلطان او را به حکومت بلخ روانه ساخت. سپس به غارت قندهار دستور داده، حکومت هرات را به زینل خان شاملو واگذار نمود.^۲

شاه اسماعیل در همان سال از منطقه ی بابا خاکی به اصفهان بازگشت و در زمستان این سال بود که برادرش سلطان سلیمان میرزا علیه او و تاج و تختش قیام کرده، در نهایت به قتل رسید.^۳ تولد شاه طهماسب اول در همین زمستان، در شاه آباد اصفهان به قوع پیوست.^۱

→ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: محمود بن هدایت الله افوشته ای نظری: نقاوه الاثار فی ذکر الاخبار به اهتمام دکتر احسان اشراقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران چاپ دوم ۱۳۷۳ هـ.ش. ص ۱۳.

۱ - احسن التواریخ، ص ۱۳۹.

۲ - احسن التواریخ، ص ۱۳۹.

۳ - احسن التواریخ، صص ۱۴۰-۱۳۹.

حملات ازبکان به رهبری عیبدالله خان ازبک به خراسان، خصوصاً هرات و مشهد مقدس هم چنان ادامه یافت و مردم این خطه در اثر این حملات به قحطی افتاده تلف میشدند. خواند میر که خود از شاهدان عینی قحطی هرات از سال ۹۱۹ هـ.ق. تا ۹۲۱ هـ.ق. است می‌نویسد:

".. در اواخر سنهٔ تسع عشر و تسعمائه در بلاد خراسان ... در دارالسلطنهٔ هرات ... قحطی در غایت شدت و عسرتی در نهایت صعوبت روی نمود و آتش جوع در کانون درون وضی و شریف و امیر و وزیر اشتعال یافته روز به روز شیوع آن بله می افزود و از صبح تا شام غیر از آه دردآلود گرسنگان در هیچ دودمان مرغی نمیگشت و از شام تا بام فغان ناله و نفیر صغیر و کبیر و برنا و پیر از ذروهٔ چرخ اثر میگذاشت... از نان و جو و گندم هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه هر کس را میسر میشد همان میگشاد.

بعضی از اهل تنعم انبان پوسیده و سختیان جوشیده می نوشیدند و زمره‌ای به مغز پنبه دانه و نان ارزن و ذرت اوقات میگذرانیدند. اکثر درویشان و محتاجان این اغذیه لطیفه را نیز به گدائی نمی یافتند و هر روز جمعی کثیر در سواد هرات فوت شده به عالم عدم میشتافتند و گدایان را از فقدان قوت مفقود گشته از پای در می افتادند و توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش به اتمام رسیده در مقام گدائی می ایستادند... خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گردیدند و در آن دو سال اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی اغیا به شش هزار دینار تبریزی میخریدند و در آن اوقات در محلات درون و بیرون هرات جمعی از رنود و اوباش از گوشت بنی نوع تغذی نموده در کوچه های خلوت کمین می کردند و چون بیچاره تنها بدانجا میرسید به یکبار در وی آویخته در خانه یا ویرانه می کشیدند و به قتل رسانیده و جوشانیده روغنش را ذخیره میساختند و گوشتش را خورده رایست عشرت می افراختند و در هر چند روز فوجی از این طایفه بواسطهٔ فروختن روغن آدمی و دیگر اسباب رسوا گشته ملازمان زینلخان [شاملو حاکم صفوی در هرات] ایشان را سیاست مینمودند و جمعی دیگر فرصت نگاه داشته به سر وقت آن کشتگان آمده گوشتهای ایشان را مانند لحوم گاو قربانی در می ربودند... القصه به جهت امتداد بلای قحط و غلا ویرانی هرات و توابع و مضافات به آن مرتبه انجامید که در اکثر اسواق و محلات اجساد اموات متعفن شده افتاده بود و فقرا و مساکین را توفیق تجهیز و تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمی نمود مع ذلک گاهی تاخت

فرق یاغیه ی طاغیه اوزبکیه به بعضی از حدود خراسان میرسید و زینلخان و دیو سلطان رفع آن طایفه کمی ینبغی میسر نمی گردید. بنابراین در اواخر سنهٔ احدى و عشرین و تسع مائه ...^۱ شاه اسماعیل، طهماسب اول، پسر و ولیعهد خود را به همراه لاله اش، امیر خان موصولو به خراسان اعزام داشت تا به امور خراسان سر و سامانی داده شود.

اقامت شاهزاده طهماسب میرزا در هرات تا سال ۹۲۸ هـ.ق. ادامه یافت و چون بر شدت نا امنی و حملات ازبکان در منطقه هر روز افزوده می شد، شاه اسماعیل احساس خطر برای جان فرزند و ولیعهد خود می کرد. لذا بر طبق فرمانی، طهماسب میرزا را به تبریز فراخواند و به جای او سام میرزا و لاله اش دورمیش خان شاملو را به هرات اعزام داشت.^۲ نقل است که دورمیش خان در برقراری نظم و ایجاد امنیت و آبادانی خراسان کوشش ها نمود و تا سال ۹۳۱ هـ.ق. که سال مرگ اوست در این امر کوشا بود. هر چند که سنیان منطقه و ازبکان از رفتار او ناراضی و شکوه داشتند ولی شیعیان خراسان در رفاه و آسایش زندگی کرده شناگوی او بودند.

۱ - حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۵۳. این مطالب در تاریخ جهانگشای خاقان (الله دتا مضطر) صفحات ۵۱۷-۵۱۶ عیناً آورده شده است ولی حسن بیگ روملو از این داستان مطلبی باز گو نمی کند.

۲ - حبیب السیر، ص ۵۵۳.

۳ - تکملة عالم آرای عباسی، ورق ۱۲۸ الف.

در احسن التواریخ، ص ۱۸۹ زیر متوفیات سال ۹۳۱ هـ وفات دورمیش خان شاملو پسر عبدی بیگ ذکر شده است.

۱۶ فصل

تبرستان

www.tabarestan.info

روابط شاه اسماعیل اول با تیموریان هند

۱۶-۱ روابط شاه اسماعیل اول با سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه.ق.):

در تواریخ به جا مانده عصر صفوی به وضوح آمده است که شاه اسماعیل اول در سال ۹۰۵ ه.ق. از طرف امام زمان مهدی موعود (عج) به عنوان نایب بر حق آن سرور گرامی انتخاب شده تا کاف کفر و ریشه ظلم و ستم ظالمان این مرز و بوم را از بیخ و بن برکند^۱. لذا، به همین سبب توقع داشت که دیگران رعایت مقام او را کرده احترام لازم نسبت به ایشان به جای آورند.

حساسیت و علاقه مندی شاه نسبت به این مقام و فکر گزینش او به نیابت امام زمان (عج) به اندازه‌ای بود که باعث گشت تا در اثر اشتباه کوچکی - یا به عمد و یا به سهو - روابط حسنه میان او و سلطان پیر تیموری - سلطان حسین بایقرا - که مردی آرام و صلح جو بود، به تیرگی انجامد. البته، اگر آرامش طلبی و صلح دوستی حسین بایقرا و عذرخواهی او نمی بود، شاید روابط تیره تر نصیب آن‌ها می شد. آغاز این تیرگی از آن جا شروع می شود که

۱ - به تشکیل دولت صفوی (از نویسنده)، صص ۴۲-۴۱ و عالم آرای صفوی، مبحث: نظر کرده شدن شاه اسماعیل مراجعه شود.

سلطان حسین بایقرا به شیوه نیاکان خود از شاه اسماعیل جوان و کم تجربه در نامه ای به عنوان "میرزا" یاد کرده می نویسد که: چون قصد زیارت عتبات و مکه معظمه را دارد شاه اسماعیل اول موظف است راه ها را امن و مسیر زیارت به مکه را مرمت کند تا زیارت سلطان به سهولت انجام گیرد. خواند میر در حیب السیر این درخواست را به کمال شرح داده، می نویسد:

".. در آن اوان که پادشاه عالیشان به محاصره یزد اشتغال داشت امیر کمال الدین حسین صدر از نزد خاقان منصور سلطان حسین میرزا به سده سدره انتما رسید و به وسیله امراء ملک آرا شرف بساط بوس دریافت مکتوب و پیشکش که آورده بود معروض گردانید و چون در آن کتابت تعظیم جانب پادشاه مشرق و مغرب به عبارتی مناسب سمت تحریر نیافته بود و ایضا تحف و تبرکات را قابل خدام پایه سریر خلافت مصیر نینمود امیر کمال الدین^۱ حسین منظور نظر التفات پادشاهانه نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر انور شاه عالمیان گذشت بنابراین بعد از آنکه فتح یزد تیسیر پذیرفت و کره در قفس قرار گرفت مبارزالدین عبدی بیک تواجی با فوجی از جنود قیامت شکوه متوجه تسخیر ابر قوه شد. پادشاه کشور گیر به نفس نفیس همایون در اوایل شعبان سنه عشر و تسعمائه از راه بیابان یزد به جانب طبس ایلغار فرمود و در آن اوان ولایت طبس به حکم خاقان منصور سلطان حسین میرزا سیورغال امیر محمد ولی بیک بود و از ملازمان آن جناب امیر تردی بابا محافظ آنسرحد می نمود و تردی بابا ناگهان از وصول موکب ظفر نشان خبر یافته خود را در قلعه انداخت و غازیان عظام از گرد راه در شهر طبس تاخته هر کس را در آن بلده یافتند به تیغ بیدریغ گذرانیدند و غنیمت بینهایت گرفته آثار کمال اقتدار ظاهر گردانیدند..."^۲

تعداد کشته شدگان طبس بنا به قولی هفت^۳ و به روایتی ده هزار تن اعلام شده و ساکنان این شهر که تماماً سنی بودند، اکثراً به قتل آمدند.

روابط مودت و دوستی ظاهراً در لباس تزویج تا سال ۹۱۱ ه.ق. که سال مرگ سلطان حسین بایقرا و تجزیه ی متصرفات او بین فرزندان ذکورش می باشد، ادامه داشت، زیرا که سلاطین آخری تیموری در خراسان سعی داشتند به سوی شاه اسماعیل اول گرایش داشته

۱ - در تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۱۹ او را "امیر کمال الدین حسین صدر" معرفی کرده اند.

۲ - حیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۸۰.

۳ - احسن التواریخ، ص ۸۵ و تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۲۲۰ هفت هزار کس؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹. "هفت هشت هزار کس" و حیب السیر، جلد چهارم، ص ۴۸۰ "سه چهار هزار کس" می نویسد.

باشند، تا در خدمت شیبانی خان ازبک، و می بینیم که پس از حمله ی شاه اسماعیل به مرو و کشته شدن محمد شیبانی خان، بدیع الزمان میرزا - پسر سلطان حسین میرزا - در خدمت شاه اسماعیل و در اردوی او به سر می برد تا آن جایی که به اتفاق شاه در کاسه ی سر شیبک خان شراب می نوشید^۱ و در جنگ چالدران در خدمت شاه بود.

در سال ۹۲۰ هـ.ق. پس از فتح تبریز به دست سلطان سلیم، بدیع الزمان میرزا از شنب غازان - در حالی که لباس درویشان به تن کرده بود - جهت خوش آمدگویی به سلطان سلیم به حضور او رفت و فتح تبریز را به او تبریک گفت.^۲ سلطان عثمانی به بدیع الزمان میرزا بسیار احترام کرد و او را به هنگام بازگشت با خود به استانبول برد. بدیع الزمان میرزا در استانبول به مرض طاعون درگذشت، در حالی که محمد زمان میرزا پسر او از پیش آمد جنگ چالدران سوء استفاده کرده به شیراز گریخت و از آن جا به استرآباد رفته علم طغیان برافراشته بود.^۳

در واقع روابط بین فرزندان سلطان حسین میرزا با پیرا با شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب اول به صورت کژدار و مریز بود و تا سال ۹۳۰ هـ اختلاف چندان مهم دیگری رخ نداده بود.

۲-۱۶ روابط شاه اسماعیل اول با بابر تیموری:

قتل شیبک خان ازبک به سال ۹۱۶ هـ.ق. و فتح خراسان بزرگ به دست شاه اسماعیل اول، نواده تیمور - بابر - را واداشت تا دست دوستی به طرف شاه صفوی دراز کرده، به این واسطه انتقام شکست خود را از شیبک خان بگیرد. زیرا از سال ۹۰۶ هـ.ق. به بعد شیبک خان

۱ - روضة الصفویه، ص ۲۴۱. در این صفحه آمده است که :

".. بعد از آن فتح نامدار، با بدیع الزمان میرزای ابن سلطان حسین با پیرا از آن جام زرنگار به شرب راح ریحانی اقدام نموده لوای عشرت برافراختند..."

۲ - شاه اسماعیل صفوی (اسناد و مکاتبات تاریخی) ص ۳۶۸. در این سند تاریخی آمده است که: پس از فرار محمد زمان میرزا پسر بدیع الزمان میرزا به غرjestان به خدمت امیر اردونشاه، امیر بدیع الزمان میرزا: "در این هنگام غیاث الدین (محمد) خواند میر صاحب حبیب السر که در قریه پشت از قرای ولایت غرjestان روزگار میگذرانید، به پاس حقوق دیرین خاندان تیموری با شفع تمام به نزد شاهزاده رفت و شاهزاده او را به مأموریت های مهم فرستاد و او خود شرح این جریانات را که به چشم دیده و به گوش شنیده در حبیب السیر به تفصیل آورده است..."

از یک تمامی ترکستان و ماوراءالنهر با قسمتی از سرزمین افغانستان و خراسان و استرآباد^۱ را از بازماندگان تیموری گرفت و از مغرب با ولایت عراق عجم و کرمان که جزئی از متصرفات شاه جوان صفوی به حساب می آمد، همسایه گشته بود.

پیروزی شیبیک خان بر بابر تیموری باعث گشت تا وی سمرقند و بخارا، مقر فرماندهی خویش را رها ساخته به قسمتی از سرزمین افغانستان کنونی کوچ کند و در آن نواحی به ادامه حیات خود پردازد. در واقع ظهیرالدین بابر اولین کسی بود که در اثر به قدرت رسیدن شیبیک خان از یک، لطامات فراوانی دیده و جلای وطن کرده بود.

وی در سال ۹۱۰ هـ.ق. موفق به تشکیل حکومت خود در کابل شده بود و به هنگام درخواست سلطان حسین بایقرا مبنی بر درگیری جدی با شیبیک خان به دعوت او جواب مثبت داده، در کنارش قرار گرفت، اما سلطان حسین بایقرا در همان سال درگذشت^۲.

بابر پس از اطلاع از مرگ سلطان حسین میرزا در میانه راه، وظیفه خود دانست تا عازم هرات گردد و با دو تن از پسران سلطان پیرهرات، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا مذاکره کند اما آن دو را موافق با آرزوهای خود ندیده و عدم اتحاد میان فرزندان سلطان حسین بایقرا، او را وادار به بازگشت به سوی کابل نمود^۳.

پس از فتح مرو، شاه اسماعیل سفیری را به همراه خواهر بابر - خانزاده بیگم که همسر شیبیک خان شده بود - به خدمت بابر فرستاد و این حرکت دوستانه شاه اسماعیل باعث گشت تا فرصت مناسبی برای بابر پیش آمده از شاه اسماعیل برای باز پس گیری متصرفات خود در خراسان کمک درخواست کند. سفیر بابر در خدمت شاه، خان میرزا نام داشت که از طرف شاه اسماعیل به گرمی پذیرفته شد و شاه با دادن قول مساعد به بابر، فرمانی صادر کرد تا تمامی اراضی ماوراءالنهر که بدست بابر فتح شده و خواهد شد بدو تعلق گیرد. همچنین، حصار شادمان و بدخشان را هم به خان میرزا واگذار کرده بود^۴.

۱ - در مورد تاریخ استرآباد، رجوع شود به رسول جعفریان، استرآباد در قرون نخست حکومت صفوی، بی نا، بی تا، ص ۴۶.

۲ - دکتر ریاض الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ترجمه محمد باقر آرام، عباسقلی غفاری فرد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳ هـ.ش، ص ۲۰.

۳ - تاریخ روابط ایران و هند، ص ۲۱.

۴ - همان، ص ۲۶.

با ورود شاه اسماعیل به نواحی جیحون^۱.. ازبکان با دریافت خطر و با ترس از این که شاه فاتح، جنگ را به ماوراء جیحون خواهد کشاند، سفرایی را برای توافق جدید و قرار دادن جیحون به عنوان مرز میان قلمرو صفویه و ازبکان، پیش شاه اعزام داشتند. تمایل شاه برای بازگشت به غرب ایران و اقامت در نزدیکی مرزهای غربی کشورش، یعنی مناطقی که در آن جا حوادث مهمی در حال شکل گرفتن بود، او را مایل به شنیدن سخنان این وکلای صلح نمود. او به وزرای خود اختیار داد تا با ازبکان قرارداد صلحی ببندند. در نتیجه ازبکان جداً متعهد شدند که هرگز از جیحون عبور نکنند. بنابراین، بلخ و نواحی آن جزئی از امپراتوری ایران محسوب شد و شاه بیرام خان قرامانی را به حکومت این نواحی گماشت...^۲

پس از ورود بابر به قندز و تصرف حصار شادمان، از آن جایی که قدرت کافی برای جنگ با ازبکان را نداشت، به شاه اسماعیل پیغام فرستاد و از او کمک نظامی خواست و اطمینان داده بود که در صورت دریافت نیرو، سراسر ماوراء النهر را به تصرف در آورده و خطبه به نام شاه اسماعیل خواهد خواند. و به نام او سکه خواهد زد^۳. شاه اسماعیل بدون در نظر گرفتن پیمانی که با ازبکان بسته بود برای او کمک نظامی فرستاد و امیدوار بود که برنامه ها بر طبق خواسته او انجام پذیرد.

در واقع، شروع رابطه ی حسنه میان بابر تیموری و شاه اسماعیل اول را پس از قتل شیبیک خان ازبک و باز پس فرستادن خواهر بابر - همسر شیبیک خان - به خدمت برادر باید دانست، زیرا که تا قبل از این تاریخ روابط آشکار و مهمی میان این دو وجود نداشت^۴.

در اواخر سال ۹۱۸ هـ.ق. در سوم ماه^۵ رمضان، چون جانی بیگ ازبک و عبیدالله خان از وقایع داخل اردوی متحدین (بابر و نجم ثانی) اطلاع یافتند، تصمیم گرفتند تا از بخارا پیشروی کرده با متحدین بجنگند...

".. عده ای از بزرگان ایرانی که به دست نجم ثانی آزرده خاطر شده بودند، بدون هیچ جنگی میدان را ترک کردند. بابر هم با افراد خود عقب نشینی کرد و راه حصار را در

۱ - تاریخ روابط ایران و هند، صص ۲۸-۲۷.

۲ - همان، ص ۲۸.

۳ - تاریخ جهانگشای خاقان، ورق های ۱۱۱-۱۱۲ الف و ب و تاریخ روابط خارجی ایران، (هوشنگ مهدوی)، صص ۲۱-۲۲.

۴ - تاریخ روابط ایران و هند، ص ۳۴.

پیش گرفت. ازبکان با بقیه نیروهای ایرانی در آویختند. نجم ثانی دستگیر شد و به قتل رسید و عده زیادی از نیروهای ایرانی طعمه شمشیر گردیدند...^۱

به فرجام، هرچند که شاه اسماعیل خود شخصاً در سال بعد (۹۱۹ هـ) به خراسان حمله کرده بود، اما تا سال مرگ شاه (۹۳۰ هـ) روابط میان ایران و تیموریان هند همواره سرد به نظر می رسید، زیرا که شاه تمایلی به حسنه شدن روابط بین خود و تیموریان هند را در خود نمی دید.

تبرستان
www.tabarestan.info

روابط ایران با دولت عثمانی در زمان شاه اسماعیل اول :

۱-۱۷- روابط شاه اسماعیل اول با بایزید دوم :

شروع مخاصمات بین دولت ایران و عثمانی در زمان بایزید دوم، اساساً از آن جا ریشه می گیرد که شیعیان آناتولی در محدوده های آسیای صغیر به ویژه تکه ایلی و ولایات جنوبی آسیای صغیر با دولت مرکزی درگیر شده، تمایل خود را برای مهاجرت به ایران نشان می دادند و با مهاجرت اولیه خود به ایران چرخ صنعت و کشاورزی و اقتصاد دولت عثمانی را در آناتولیا فلج کرده بودند. این مهاجرت ها، دلایل دیگری هم داشت که اهم آنان به شرح زیر است:

- ۱- در اقلیت ماندن تعداد زیادی از شیعیان و طرفداران خاندان صفوی.
- ۲- بدرفتاری حکام و مأموران مالیاتی عثمانی نسبت به شیعیان آناتولی.
- ۳- توجه دولت تازه تأسیس صفوی به مریدان این خاندان در آناتولی و آسیای صغیر، خصوصاً شیعیان ساکن در مرزهای دو طرف به سبب مسائل سیاسی - مذهبی بین عثمانی و ایران.

۴- شایعه ی در رفاه بودن مهاجرانی که پس از سال ۹۰۶ هـ.ق. به ایران آمده بودند و در حمایت دولت صفوی قرار می گرفتند.

البته ، این امر را نباید فراموش نمود که ثروت و مکنّت طرفداران ترکمان آناتولی و آسیای صغیر که بعد از سال ۹۰۶ هـ.ق. به شاه اسماعیل پیوسته بودند، در کشاندن باقیمانده هواداران صفوی از متصرفات آسیائی عثمانی به ایران بی تأثیر نبود، اما سبب اصلی این مهاجرت ها و مخالفت ها را باید در اختلاف مذهبی و مسلکی ایران و عثمانی جستجو کرد.^۱

شاه اسماعیل اول پس از کسب اطلاع از اوضاع نابسامان عثمانی و رفتار ناشایست مأموران حکومتی و جلوگیری مهاجرت شیعیان آناتولی که بخش اعظم چرخ اقتصادی و کشاورزی دولت عثمانی را به عهده داشتند - و طبعاً هم ترک زمین های کشاورزی آن حدود باعث دگرگونی چشم گیری در اوضاع اقتصادی دولت عثمانی می شد - از سلطان عثمانی ، بایزید دوم، طی نامه ای تقاضا کرد که به شیعیان طرفدار صفوی مقیم متصرفات آسیائی او اجازه دهد تا برای زیارت مقبره شیخ صفی - بزرگ خاندان صفوی در اردبیل - به ایران مسافرت کنند.

بایزید دوم که از فتوحات و پیشرفت های پیاپی شاه جوان صفوی و توسعه ی قدرت او در ایران و گسترش تشیع دوازده امامی - خاص صفوی - نگران می بود، به شاه جوان صفوی نامه ای نوشته اظهار داشته بود که :

هدف اصلی از مسافرت و یا مهاجرت این طبقه از اتباع شیعی عثمانی، همانا فرار از خدمت نظام و سربازی است و عمل آن ها بهانه ای بیش نیست.

در این نامه، بایزید دوم - سلطان عثمانی - خاطر نشان ساخته بود که در صورت امکان نهایت سعی و کوشش خود را فراهم خواهد کرد تا در مسافرت این گونه افراد تسهیل قائل گردد به شرطی که مجدداً پس از زیارت خانقاه شیخ صفی به عثمانی باز گردند.^۲ زیرا که

۱ - نمونه بارز این گونه اختلافات مذهبی و مهاجرت های شیعه و سنی را در سلیم نامه بدلیسی و تاریخ انقلاب اسلام ... (صفحات ۱۱۷ و ۲۱۷ و ۲۱۶) و غیره ... باید جستجو کرد.

برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع شود به : دین و دولت در عهد صفویه ؛ (مریم میراحمدی)، صفحات ۵۳-۵۲؛ مرتضی راوندی ، تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات سپهر ، تهران ۱۳۴۷ هـ.ش. ، جلد دوم، ص ۳۸۲.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شاه اسماعیل صفوی، اسناد و مکاتبات تاریخی ، صفحات ۵۹-۵۳ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس اول، صفات ۱۶۲-۱۶۱.

شاه اسماعیل از بایزید طی نامه‌ای تقاضا کرده بود که تسهیلاتی برای خروج این افراد از عثمانی به اردبیل داده شود. نامه‌ی شاه به بایزید دوم به شرح زیر بود:

".. بعد هذا به عز اصغاء و شرف انتهاء خدام عدالت انتساب و نواب حشمت مآب رسانیده میشود که بر رأی عالم آرا پوشیده نیست که از قدیم الایام الی الان به خاندان ما نسبت ارادت و اعتقاد و سمت محبت و اعتضاد اهلالی ممالک عالم خصوصاً اهل دیار روم ثابت و محقق است و همواره از آنجا ارباب طلب و سلوک متوجه این خاندان هدایت آشتیان و حظایر مقدسه مشایخ جنت مکان قدس الله تعالی ارواحهم می شده‌اند و هر کس به قدر قابلیت فطرت خود به مقصود معنوی و مطلوب اخروی فائز می گشتند. اما در بعضی اوقات بعضی فترات که در طریق توجه ایشان واقع بود ملوک و حکام اطراف و بلاد متعرض احوال ایشان می شده‌اند. چون طریقه عدالت و افضال خدام حضرت خلافت جمیع اهل اسلام خصوصاً سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت را شامل می باشد متوقع و مسئول که مریدان و معتقدان این خاندان را که داعیه توجه زیارت این دودمان باشد مجاز فرمایند. ملوک و حکام اقطار و مستحقان حدود و امصار را فرمان شود که مطلقاً مانع آن گروه نگردند که هر کس متوجه این جانب گشته به مطلوب اخروی فائز گشته موجب کثرت دعوات و مستوجب مزید جاه و مستلزم تضاعف رزانت خلافت و افضال شود. انشاء الله تعالی چون غرض کلی عرض اخلاص و دعا گوئی بود بر دعا اختصار و اقتصار لازم نمود و جهت عرض دعا عمده الطالبین محمد به صوب ملازمت درگاه جهان پناه فرستاده همواره جناب عالی ملاذ ارباب آمال و مآب اهل حشمت و اقبال باد.

به محمد و آل و صحبه الامجاد^۱

در جواب نامه‌ی شاه اسماعیل اول، بایزید دوم، سلطان عثمانی، نوشته بود:

".. درباب عدم منع متوجهان آن صوب صواب نما رفته بود تفحص فرمود. چنان وضوح یافت که اکثر رعایای غزات مجاهدین به بهانه زیارت ترک این سرزمین کرده طریق عطلت مسلوک می داشته‌اند و از این جهت نقصان کلی به محصول سپاهی روی نموده و هر گاه که یکی از غازیان عظام به رعیت قدیمی خود می رسیده به موجب رسم قدیم و دیدن مستقیم گرفته به وطن اصل خویشتن می آورده‌اند و چون اشارت شریف در رسید حکم

۱ - شاه اسماعیل صفوی، اسناد و مکاتبات، صص ۵۶-۵۵ به نقل از منشآت فریدون بیگ، جلد اول، ص ۳۴۵.

فرمودیم که هر فردی از این طبقه در وقتی که داعیه زیارت اولیاء الله علیهم الرحمه نمایند بر سبیل باز آمدن هیچ احدی مانع و دافع نگردند تا طریقه محبت چنانچه دلخواه طرفین و مقصود جانین است معمور و دائر گردد...^۱

قابل ذکر است که شاه اسماعیل اول سعی می کرد تا روابط خود را با بایزید دوم همچنان کڑ دار و مریز نگاه داشته باعث کدورتی میان طرفین واقع نگردد. مثلاً به هنگام عبور از مرزهای دو کشور جهت سرکوبی علاءالدوله^۲ ذوالقدر به بایزید نوشته بود که شاه به او اطمینان می دهد که به رعایای عثمانی صدمه ای نرساند و قزلباشان نهایت کوشش را برای جلب رضایت رعایای بین راه به عمل خواهند آورد. این کوشش شاه اسماعیل اول نشان دهنده بیم و هراسی است که شاه جوان صفوی نسبت به روابط خود با عثمانی ها داشته و سعی می کرده است تا اختلافی بین این دو کشور رخ ندهد.^۳

از طرفی، توهین و تحریکات امرای شاه اسماعیل در برهم زدن روابط دوستی میان طرفین و تسریع در شروع جنگ چالدران بی تأثیر نبوده، چه خان محمد استاجلو حاکم دیار بکر و نورعلی خلیفه، حاکم ارزنجان، از جمله ی عواملی بودند که با دخالت خود در مرزهای ایران و عثمانی، عثمانی ها را به داخل ایران کشانیده بودند.

۲-۱۷- مقدمات تیرگی روابط میان ایران و عثمانی در عصر شاه اسماعیل اول :

شروع مخاصمات بین دو دولت ایران و عثمانی با شکست شییک خان و فرستادن پوست سر پر از گاه او به حضور سلطان عثمانی با یزید دوم و نبش قبر ابوحنیفه به سال ۹۱۴ هـ.ق. و تحقیر و توهین دو طرف توسط عمال یکدیگر از سال ۹۱۷ هـ.ق. به بعد علناً آغاز شد. سلاطین عثمانی از آن پس به شکل های مختلف جهت بر اندازی حکومت جوان صفوی و مذهب تشیع دوازده امامی صفویه سخت در تلاش بودند. آنان سعی داشتند تا گسترش دولت شیعه مذهب صفوی را به داخل خاک خود از همان بدو شروع و در ابتدای مرزهای آسیائی خود مانع شوند. به این خاطر دست به اقداماتی خشنوت آمیز علیه شیعیان آناتولی زده، بسیاری از بی گناهان را به قتل رسانیدند.

۱ - اسناد و مکاتبات، صص ۳۴۵-۶.

۲ - همان، صص ۶۶-۶۷ و ۶۲-۶۱.

۳ - جنگ چالدران، (فلسفی) ص ۳۲۹.

از جمله انقلابات شیعی و ضد دولتی متصرفات آسیائی دولت عثمانی یکی قیام شاه قلی خلیفه^۱ - معروف به شیطان قلی - پسر حسن خلیفه ی تکلُوست که از هوداران صفوی بوده و در ناحیه ی تَگه ایللی در ایالات آناتولی بر پا شده بود. پدر شاه قلی - معروف به حسن خلیفه - از جمله چلّه نشینانی بود که از دست شیخ حیدر صفوی - پدر شاه اسماعیل اول - خرقة درویشی و مریدی گرفته بود. حسن خلیفه قبل از مرگ، پسر خود شاه قلی را که در نزد عثمانی ها به سبب شرارت او به شیطان قلی یا پسر شیطان اشتها داشت، به جانشینی خود برگزید.

البته، این امر مسلم است که پیروزی های شاه اسماعیل و بخشش های زیاد او به مریدان صفوی - در کل - موجب جلب قلوب سرداران و فرلایشانی شده بود که در آناتولی می زیستند و در صدد یافتن آرامش و زندگی بهتری بودند.

شاه قلی پس از آشکار نمودن شورش خود علیه عثمانی و اعلام مهاجرت به سوی ایران به اتفاق پانزده هزار تن از افراد قبیله خود و به همراه گروه کثیری از صوفیان ناحیه منتشا و قرامان به قصد پیوستن به اردوی مرشد کامل - شاه اسماعیل اول - از آناتولی حرکت کردند و در مسیر حرکت خود به سوی ایران هیچ جنبه ای را زنده نگذاشتند و قتل و غارت کنان به سوی مرزهای ایران در حرکت بودند.

شاه قلی در مسیر حرکت خود به سوی ایران در جنگی که میان او و علی پاشا - سردار عثمانی - در سال ۹۱۷ ه.ق. رخ داده بود به قتل رسید و سپاهیان بدون فرمانده او در راه فجایع زیادی را مرتکب شدند. در این جنگ علی پاشا، وزیر اعظم و فرمانده سپاهیان عثمانی هم به قتل رسیده بود. ادریس بدلیسی در سلیم نامه کشته شدگان در این جنگ را در ابیات زیر چنین توصیف می کند:

".. شده از سپاه و زخلق دیار در آن فتنه مقتول پنجه هزار
شد آن روز جنگ و قتل شدید علی نام پاشای اعظم شهید

۱ - سلیم نامه در ورق ۵۱ ب محل قیام شاه قلی را در "موضع قزل قیاد" از ولایت تکه ایللی می نویسد و می گوید حدود ده بیست هزار مفسد خونخوار مردم آزار دور شاه قلی را گرفته علیه سلطان بایزید دوم قیام کردند. و محل درگیری سپاهیان شاه قلی با علی پاشا - سردار عثمانی - را در سال ۹۱۷ ه.ق. در "گوگ خانی" می نویسد.

بسیرو رحمت حق بود بیشمار که هستم ز افضال او شرمسار...^۱

سپاهیان هوادار شاه قلی - که تعدادشان را پانزده هزار تن می‌نویسند - در مسیر حرکت خود به سوی ایران به کاروانی ایرانی حمله کردند و پس از غارت اموال آنان، کلیه تجار، از جمله شیخ ابراهیم شبستری و فرزند او را به قتل آوردند.^۲

در علت مهاجرت این گروه به ایران آمده است که:

".. بدون شک علت اصلی هجوم شیعیان آتاتولی - صرف نظر از مال اندوزی و کسب غنائم جنگی - کسب آزادی های سیاسی - عقیدتی بوده که در موطن آنان کمتر یافت می‌شد. زیرا سلطان محمد دوم و سلطان سلیم اول این گونه عقاید مذهبی و سیاسی را در محدوده های مصرفی خود ممنوع اعلام کرده بودند. به عنوان مثال دو قبیله جمیلو و تکه لو را می‌توان نام برد که از جور و ستم سلاطین عثمانی به تنگ آمده و اصولاً در صدد کسب این گونه آزادی ها بودند..."^۳

شاه اسماعیل به دلایل زیاد پس از ورود این افراد سعی کرد تا قدرت و شرارت آنان را در همان ابتدا درهم بکوبد و اتحاد این گروه را سرکوب کرده، متفرق کند.^۴

بدلیسی در این رابطه می‌نویسد:

".. شاه اسماعیل در آن ولا در عراق بود و از حدت و نهضت ایشان به آذربایجان آمده به غایت منزجر می‌نمود و شکایت مردم تبریز و وارثان آن مقتولان هم به آن ملاحظه ملکی مقرون شد و یکی از عظماء امراء خود را به استقبال آن طایفه فرستاده و ظاهراً اعزام و

۱ - سلیم نامه، ورق های ۵۱ ب و ۵۲ الف.

۲ - سلیم نامه، ورق ۵۱ ب و ۵۲ الف، بدلیسی محل کشتار کاروان مذکور را "ارزنجان" می‌نویسد. و تاریخ انقلاب اسلام، صفحات ۹۷-۹۱.

در چاپ، آقای رسول جعفریان، داستان شاه قلی در صص ۶۷-۶۴ آورده شده و تعداد کشته شده گان از جمله شاه قلی را سه هزار تن آورده. (ص ۶۶) و قتل تجار را در صفحات ۶۷-۶۶ ذکر می‌کند.

۳ - Toynbee, Arnold, J.: A study of History, (Ox ford, 1934) Vol. I, p 268.

نظر توینبی توسط استنفوردجی شاو در تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، (۱۸۰۸-۱۲۸۰م) ترجمه محمود رمضان زاده، انتشارات آستان قدس، مشهد چاپ اول ۱۳۷۰، صص ۲۸۲-۲۷۷ هم به نحوی بازگو شده است.

۴ - برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع شود به: سلیم نامه، ورق های ۵۱ ب و ۵۲ الف؛ عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۱۵۶؛ احسن التواریخ، ص ۱۲۵؛ تاریخ انقلاب اسلام، صص ۹۷-۹۱ و دانشمندان آذربایجان، ص ۱۶.

اکرام ایشان تقدیم نموده و امر کرد که چون زمستان نزدیک است و در عراق یراق قشلاق ایشان دشوار است. اصول و اعیان تا سیصد نفر به حضور آیند که به تربیت و عنایات بی غایات فایق شوند و باقی سپاه ایشان را در ولایت آذربایجان متفرقاً محل قشلاق تعیین نمودند و غرض تفرق جمع بود... و سرخیلان ایشان به معسکر شاه اسماعیل رسیدند در صورت ضیافت ایشان را به مجلس خود همگی احضار کرده به قتل آورد...^۱

اقدام شاه جوان صفوی در مورد تقسیم و سرکوبی یاران شاه قلی که محمد عارف مترجم در تاریخ انقلاب اسلام^۲ آن‌ها را "جلالیان" می‌نامند، به چند دلیل بسیار هوشمندانه و زیرکانه بود:

نخست آن که به سلطان عثمانی گوشزد کند که قیام آن‌ها به دستور و یا تحریک دولت او نبوده بلکه آن‌ها سر خود آن عمل را مرتکب شده‌اند.

دوم آن که به سلطان عثمانی - بایزید دوم - برساند که خطایان و قاتلان اتباع عثمانی و ایران تنبیه شده، قصاص خون کشته شدگان عثمانی و ایرانی از قاتلان‌شان گرفته شده است. سوم آن که سرداران احتمالی باقی مانده شاه قلی را که امکان شورش و یا توطئه‌ای از طرف آن‌ها و یا از سوی عثمانی‌ها علیه شاه اسماعیل می‌رفت به قتل آورده هر گونه توطئه‌ی احتمالی عثمانی‌ها را خنثی کند.

۳-۱۷ روی کار آمدن سلیم اول و کودتای او علیه پدر به سال ۹۱۸ هـ.ق:

پس از کودتای سال ۹۱۸ هـ.ق. ۱۵۱۲ میلادی، علیه پدرش بایزید دوم، سلیم شورش را که به دستور پدرش بر پا شده بود به شدت سرکوب کرد و پدرش را مجبور به کناره‌گیری از سلطنت نمود. وی از همان ابتدا نشان داد که مرد عمل است و برای رسیدن به هدف از هر خون‌ریزی دریغ نخواهد کرد. سلیم ابتدای کار را با کشتن شمار زیادی از برادرانش آغاز کرد، و در اندک مدتی اکثر خویشاوندان و مخالفان خود را از میان برداشت و تمایل خود را به جنگ با دولت صفوی اعلام داشت.^۳

۱ - سلیم نامه، ورق ۵۲ ب.

۲ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۶۶ (رسول جعفریان): "... آنگاه که جلالیان به دشت شهر ارنجان رسیدند، خبردار شدند که به قدر پانصد نفر از تجار تبریز، مال التجارة زیاد به روم می‌بردند..."

۳ - اسماعیل احمد یاقی، دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، ترجمه رسول جعفریان، انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، قم ۱۳۷۹، ص ۵۱.

سلطان سلیم اول ابتدا توجه اساسی خود را به مرزهای شرقی عثمانی - آناتولی و ایران - معطوف داشت و از آن جایی که عمیقاً به مسائل آناتولی و مرزهای شرقی کشورش مطلع بود، سعی داشت تا دشواری های سلطنت خود را در این نقطه، در بدو امر حل کند. زیرا که در اثر سیاست باز و آزاد پدرش - بایزید دوم - در شرق کشور و اشتغال وی به جهاد علیه مسیحیان اروپا، قبایل ترکمان آناتولی فرصت را غنیمت شمرده، علیه دولت مرکزی دست به شورش زده بودند.^۱

مناسبات دولت صفوی از ابتدای امر با عثمانی ها به صورت تساهل و تسامح و کژدار و مریز بود و زمانی که سلیم هنوز در طرابوزان حکومت می کرد، اهمیت خطر نفوذ صفوی ها را در آناتولی به چشم دیده بود. این سلیم بود که به اصرار به پدرش دیکته می کرد که می بایست جلوی پیشرفت تشیع صفوی را در آناتولی بگیرد و از آن جایی که پدرش به خواسته های او توجهی نشان نمی داد علیه او کودتا کرده، از سلطنت خلع اش نمود.^۲

سلطان سلیم از آن به بعد، فعالیت های ضد شیعی و ضد صفوی خود را ادامه داد، تا آن جایی که جهت حمله به ایران و خاتمه دادن به تجاوزات قزلباشان صفوی به حدود و ثغور عثمانی و تهدیدهای توهین آمیز در نواحی آناتولی و آسیای صغیر، دست به کشتار مردم شیعه آناتولی زده که به فرجام به جنگ^۳ چالدران انجامید.

سلطان سلیم برای مجاز جلوه دادن حمله خود به کشور ایران - که در نظام و شریعت اسلام جایز به حساب نمی آمد - مجبور گشت تا از روحانیون سنی مذهب دربار خود فتوا گرفته حمله به ایران را مجاز جلوه دهد.^۴ او همچنین برای اطمینان یافتن از پشت جبهه ایران در داخل خاک آناتولی عثمانی، دستور داد تا تمام شیعیانی را که طرفدار خاندان صفوی تشخیص

۱ - دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، ص ۵۲.

۲ - همان، ص ۵۲.

۳ - برای اطلاع دقیق و کامل این جنگ بنگرید به شادروان نصرالله فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۲ ه.ش. ص ۸۸-۱.

۴ - به تبلیغات بدلیسی، در مورد مذهب قزلباشان در ورق ۴۴ الف مراجعه شود. بدلیسی می نویسد:

".. عجم را شده ظالمی شهریار
که قتلست حکمش بر اهل دیار
قزلباش بسد مذهب کفر گوی
که کردست اسلام را رفت و روی ..."

داده شوند از کوچک و بزرگ، پیر و جوان به قتل رسانند و بقیه را هم داغ تشخیص بر دست و پیشانی زنند تا مشخص گردند.^۱

بدلیسی در سلیم نامه مطلب فوق را به نظم درآورده چنین ارائه داده‌اند:

دبیران دانا به هر مرز و بوم	فرستاد سلطان دانا رسوم
در آرد به نوک قلم اسم اسم	که اتباع این قوم را قسم قسم
بیارد به دیوان عالی مقام	ز هفت و ز هفتاد ساله بنام
عدد چل هزار آمد از شیخ و شاب	چو دفتر سپردند اهل حساب
رساندند فرمانبران دفتری	پس آنگه به حکام هر کشوری
نهد تیغ بران قدیم بر قدم	بهر جا که رفته قدم از قلم
فزون از حساب قلم چل هزار	شد اعداد این کشته های دیار
حق او را به تیغ سیاست کشد... ^۲	به طاعت هر آنکو ز حق سر کشد

البته از بدلیسی انتظاری غیر از این^۳ نمی رود که سلطان سلیم را در این کشتار فجیعانه و غیر انسانی مردم بی گناه به دور دارد و بنویسد که سلطان دستور اکید صادر کرده بود که رعایت حال مظلومان و بی گناهان بشود ولی این مأموران عثمانی بودند که خودسرانه عمل

۱ - سلیم نامه، ورق های ۵۲ الف و ب. در ممنوع بودن قتل برادران مؤمن مسلمان که در حجه الوداع توسط رسول اکرم اعلام گشته بود و پیامبر اکرم (ص) خداوند را شاهد این گفتار قرار داده بود، رجوع شود به: محمد بن عمر واقفی: مغازی، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، سه جلد، جلد دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۸۳۳.

۲ - سلیم نامه ورق های ۷۰ الف و ب

۳ - زیرا که بدلیسی از سرسپردگان خاندان عثمانی بوده و ستایشگر سلاطین عثمانی او در سلیم نامه در ورق ۲۲ الف می نویسد:

ولی وصف شاهم عبادت شده	".. مرا ذکر این قوم عادت شده
به ترک عبادت گنجهکاریم	کشد ترک عادت به غمخواریم
چگونه بطله قناعت کند	طبیعت چو عادت بطاعت کند
دعا گویی شاه دلخواه من	غلامی این در بود جاه من
ز اخبار سلطان سخن پرورم...	چو توفیق ایزد بود یاورم
	و در پایان می نویسد:
بآن شه که دادش خدا سروری...	".. گشادم بساط ستایش گری

کرده رحم به صغیر و کبیر نکردند و همه را از دم تیغ جلادان گذرانیدند. بدلیسی در توجیه این عمل شنیع و زشت سلطان سلیم می سراید:

".. صداقت در آن امر تبلیغ کرد
 قیود ترحم به یرلیغ کرد
 مبادا به مظلوم آفت رسد
 تظلم ز مردم به غایت رسد
 مباشر درین عرض لیک از نخست
 اداء امانت نکرده درست
 طمع کرده در مال و خون ریخته
 تر و خشک را در هم آمیخته
 گمان خیانت در آن کس نبود
 طمع بردش از ره جو شیطان چه سود
 بییند جزای عمل از خدا
 به یون حساب و به وقت جزا"^۱

سلطان سلیم پس از اطمینان یافتن از پشت جبهه جنگ، در حالی که چهل هزار نفر از سپاهیان عثمانی را در سیواس - نقطه‌ی مرزی ایران و عثمانی در آن عصر - برای باز نگه داشتن راه برگشت خود باقی گذاشته بود، به همراه یکصد و بیست هزار نفر بقیه به سوی ایران حرکت کرد.

از این سو، شاه اسماعیل دستور داده بود تا کلیه جاده‌ها و راه‌های منتهی به پایتخت را از ارزنجان به تبریز تخلیه کرده، علوفه را آتش زنند و نهرها و آب‌های موجود را بخشکانند. این دستور عملی شد و به مقیاس وسیعی جاده‌ها ناامن و بدون فایده شدند.^۲

۱ - سلیم نامه، ورق‌های ۷۰ الف و ب.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سلیم نامه، ورق ۷۵ الف و جنگ چالدران، ص ۳۵. در سلیم نامه ورق ۷۸ الف و ب تعداد مذکور تأیید شده زیرا بدلیسی که خود در این جنگ شرکت داشت می‌نویسد: "چهل هزار از آن جماعت بیماران پیران و کودکان و جوانان کار ندیده [بودند] همراه نیاوردند و حکم عودت آن چهل هزار فرموده هر یکی به خدمت مناسب مقرر گشتند. بیت: صد و چل هزار از سپه عرضه داد بدشت سیواس و فضایی گشاد..."

شادروان نصرالله فلسفی در چند مقاله ادبی و تاریخی خود در مبحث چالدران ص ۴۸ همین مطالب را تأکید داشته می‌نویسد که سلطان سلیم در نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشته بود که مراعات حال او را کرده و چهل هزار تن را در قیصریه و سیواس باقی گذاشته به همراه مابقی لشکر خود به ایران رهسپار شدند. البته این هشدار بود به شاه اسماعیل به دو جهت. یکی اینکه از هرگونه اقدام در پشت جبهه عثمانی بپرهیزد و دوم این که بی‌نیازی سلطان سلیم را به سپاهیان اضافی خود به وی اعلام دارد.

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۴۶. در سلیم نامه، ورق ۸۱ ب در این باره آمده است که: "چرا که از ترجان تا مملکت خوی و سلماس مطلقاً خالی از آثار زرع و ضرع شده بود و در آن یکماهه راه به هیچ محل آبادانی و هیچ مسکنی مسکون به افراد انسانی نبود... و علت‌اش آن بود که آن ولایت اولاً از تندی ظلم

نقل است که سلطان سلیم در عقب نشینی و عدم حضور در میدان جنگ توسط شاه اسماعیل آن قدر عصبانی و خشمناک بود که روزی در حضور سرداران و وزرای خود فریاد برآورده بود که:

"..اگر تا قعر سقر [دوزخ] هم عقب نشینی کند دنبالش خواهم رفت..."

در جمع بندی کلی عوامل موثر در بروز این گونه کینه ها و سرسختی ها برای شروع جنگ، چه به صورت پنهان و چه به صورت آشکارا می باید در موارد زیر جستجو کرد:

- ۱- بسته شدن راه دریائی تجارت غرب با شرق و بالعکس از طریق بغاز سفر و داردانل و اشتغال عثمانی ها به جنگ با اروپائیان و فرصت یافتن مخالفان شیعی آناطولی به مخالفت با دولت مرکزی.

- ۲- موقعیت بسیار مهم استراتژیکی ایران در منطقه و قطع ارتباطات زمینی متحدان سنی مذهب ترک و ازبک از طریق ایران در این زمان.

- ۳- توجه اروپائیان به راه های خشکی و دریائی ایران برای تجارت ابریشم و ورود به آب های گرم اقیانوس هند و خلیج فارس و به مخاطره افتادن پشت جبهه شرقی عثمانی^۲.

- ۴- بدرفتاری قزلباشان صفوی با سنیان مخالف دستگاه صفوی و مهاجرت و فرار بسیاری از علمای سنی به عثمانی و تحریک دولت مردان عثمانی علیه دولت نوپای صفوی^۳.

- ۵- صلح امپراطوری عثمانی با دولت های مسیحی همسایه در اروپا همچون: مسکوی، مجارستان، جمهوری ونیز و امیران خراج گذار ملداوی و والاشی جهت جنگ با ایران و خاطر جمع شدن عثمانی ها از پشت جبهه اروپائی شان^۴.

- ۶- ارسال نامه های توهین آمیز دو طرف به یکدیگر از زمان بایزید دوم و شدت یافتن این توهین و تحقیرها نسبت به هم در زمان سلطان سلیم اول^۵.

ترکمان و قوم قزلباش مدت ها غیر مسکون و تمامی بلاد و قوای آن سرنگون شده بود..." بدلیسی عامل این نابسامانی را محمد خان استاجلو می نویسد.

۱- چند مقاله تاریخی و ادبی، جنگ چالدران، ص ۴۶.

۲- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، صص ۸۰-۵۷.

۳- همان، صص ۸۰-۵۷.

۴- زندگانی شاه اسماعیل اول (از نویسنده) صص ۱۱۷-۱۱۳.

۵- تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۵۵-۱۵۱.

- ۷- پناه دادن مخالفان سلطان سلیم همچون مراد برادر زاده سلیم - پسر احمد - و حمایت از آن‌ها علیه سلطان سلیم.^۱
- ۸- خاتمه بخشیدن به ادامه ی ضربه زدن به اقتصاد و کشاورزی عثمانی‌ها در منطقه آناتولی و جلوگیری از مهاجرت قبایل شیعی مخالف دولت مرکزی به سوی ایران.^۲
- ۹- ضرورت جواب مثبت دادن به درخواست‌های کردان سنی مذهب پناهنده به خاک عثمانی که متمسکانه از سلطان سلیم تقاضای رسیدگی به سرکوبی صفوی‌ها را داشتند.^۳
- ۱۰- از بین بردن بت قزلباشان در جهان اسلام که از نظر روحانیون سنی مذهب شرق و غرب مرزهای، ایران نوعی کفر و الحاد به حساب می‌آمد. علمای سنی آن را خلاف شرع می‌دانستند.
- ۱۱- تقویت اتحاد میان عثمانی‌ها با ازبکان بعد از قتل شیبک خان با روی کار آمدن عیدالله خان ازبک در خراسان بزرگ.^۴
- ۱۲- فرستادن پوست سر پر از کاه شیبک خان ازبک به سوی سلطان عثمانی - بایزید دوم و توهین و تحقیر بدانان به سبب تفکر غلطی که از مدیریت شیبک خان در منطقه در سر داشتند.^۵
- ۱۳- آمادگی ازبکان به حمله به خراسان به رهبری عیدالله خان ازبک - برادر زاده شیبک خان - و مصمم شدن او به گرفتن انتقام خون شیبک خان و سایر ازبکان مقتول در جنگ مرو.
- ۱۴- شکسته شدن قدرت شاه اسماعیل اول در خراسان پس از شکست نجم ثانی خوزانی - سردار، وکیل مخصوص و داماد شاه اسماعیل اول در جنگ غجدوان به سال ۹۱۸ ه.ق. و کشته شدن حدود ۳۰ هزار قزلباش در این جنگ.^۶

۱ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۱۸.

۲ - سلیم نامه، ورق‌های ۷۰ الف و ب و ۷۵ الف.

۳ - شاه اسماعیل صفوی - اسناد و مکاتبات - صص ۵۹-۵۳ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس اول، صص ۱۶۲-۱۶۱.

۴ - چند مقاله تاریخی و ادبی، صص ۳۲-۳۱.

۵ - حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۵۱۳؛ لب التواریخ، ص ۲۵۲؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۷؛ تاریخ جهانگشای خاقان، ورق‌های ۱۹۱-۱۹۲ و ذیل حبيب السیر، ص ۷۱.

۶ - حبيب السیر، صص ۵۰۱-۵۰۰.

- ۱۵- متوقف ساختن حملات نور علی خلیفه - سردار شاه اسماعیل اول و حاکم ارزنجان - و خان محمد استاجلو - حاکم دیار بکر - و سایر قزلباشان به داخل مرزهای عثمانی در قسمت شرق عثمانی^۱.
- ۱۶- وجود خصوصیات خلقی و نفرت و کینه‌ی به خصوص سلطان سلیم نسبت به شیعیان طرفدار صفوی، مخالف دولت خود، در خاک عثمانی و ایران و کوشش او و روحانیون سنی در متوقف ساختن گسترش تشیع صفوی در خاک عثمانی^۲.
- ۱۷- شکسته شدن حرمت متقابل میان عثمانی‌ها و ایرانیان پس از تأسیس دولت صفوی^۳.
- ۱۸- ناامن شدن راه تجارت غرب با شرق و بالعکس و رکود بازار تجارت عثمانی^۴.
- ۱۹- بروز اغتشاش و ناامنی و شورش‌های مکرر در آناتولی که پیوسته با دولت مرکزی سرسبز داشتند و خواهان استقلال بودند^۵.
- ۲۰- علاقه مندی ینی چری‌ها به کناره گرفتن بایزید دوم از قدرت و روی کار آوردن سلطان جوان تری که بتواند برای آنان سود آورتر باشد و غنائم بیشتری را فراهم کند^۶.
- ۲۱- عدم قبول سروری سلطان سلیم بر جهان اسلام از طرف شاه اسماعیل اول و تسلط او بر جنوب و شرق ایران از بغداد تا هرات که قبلاً متحدان عثمانی در این منطقه قدرت داشتند^۷.
- ۲۲- برقراری مناظرات ضد تسنن و توهین و لعن بزرگان دینی سنی مذهب از سوی صفوی‌ها و طرف‌داران‌شان، خصوصاً لعن شیخین و عایشه همسر رسول خدا(ص)^۸.

۱ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۱۷.

۲ - تاریخ عثمانی، صص ۲۷۴-۲۷۸.

۳ - همان، صص ۲۸۲-۲۸۰.

۴ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس صص ۷۶-۶۳.

۵ - سلیم نامه، ورق‌های ۵۱ الف و ب و احسن التواریخ، صفحه‌ی ۱۲۵ و تاریخ عثمانی، صفحات ۲۷۵-۲۷۴.

۶ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۱۶ و روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، ص ۱۰.

۷ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۱۵.

۸ - عالم‌آرای شاه اسماعیل، ص ۹۳.

۴-۱۷- آغاز جنگ در چالدران و موقعیت جغرافیائی آن :

دشت چالدران در شمال غربی شهر خوی و در بیست فرسنگی شهر تبریز قرار دارد و از ولایات تحت کنترل چغور سعد (ارمنستان) آن زمان بوده است. این دشت به صورت مستطیل شکل و سرایشی از شمال غربی به جنوب شرقی واقع شده و مساحتی در حدود ۷۵۰ کیلومتر مربع را در بر دارد.^۱

پس از کودتای سلطان سلیم علیه پدر و ترتیب قتل او و برادران و خویشاوندان نزدیک در روز دوم ماه صفر سال ۹۲۰ هـ.ق. سلیم وارد استانبول شد. ابتدا نامه‌ای به فارسی به سوی عیدالله^۲ خان ازبک - برادر زاده شیک خان - (مقتول در سال ۹۱۶ هـ. در جنگ مرو) نوشت و او را به گرفتن انتقام خون شیک خان تهییج نمود.^۳

سلطان سلیم، پس از بیست و دو روز اقامت در استانبول وارد شهر اسکو تاری شد و از آن جا از طریق قونیه و قیصریه به سیواس رسید.

سلیم در سیواس محبوس شد تا چهل هزار تن از سپاهیان خود را برای باز بودن راه آذوقه به سوی ایران - که بیم حمله از سوی هواداران صفوی می رفت - باقی گذارده به همراه سایر افراد به سوی مرزهای ایران رهسپار گردد.

در سیواس، دومین نامه‌ی سلطان سلیم به شاه اسماعیل ارسال شد و به او اخطار گردید که :

".. اگر روی نیاز به قبله‌ی اقبال و کعبه‌ی آمال آستان ملائک آشیان ما، که محال رحال رجالت آوردی و دست تعدی از سر زیر دستان که پایمال ظلم و طغیان گشته‌اند، کوتاه کردی و خود را در سلک التائب من الذنب کمن لاذنب اله، منسلک گردانیدی، و در مذهب و ملت تبعیت سنت سنی‌ه‌ی حنفیه‌ی محمدیه، علیه الصلوه و التحیه و آله... کردی، و آن بلاد را با سرها از مضافات و متعلقات ممالک محروسه‌ی عثمانیه شمردی، هر آینه عنایت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی ما شامل تو گردد.

سایه عدل و عنایت بسر او فکنیم هر که چون مهر نهد روی بخاک در ما

۱ - چند مقاله‌ی تاریخی، پاورقی ۱ ص ۵۱.

۲ - وی بعد از قتل شیک خان ازبک توسط قزلباشان در سال ۹۱۶ هـ. با هسمر شیک خان - مغول خانم - ازدواج کرده بود.

۳ - سلیم نامه، ورق‌های ۷۵ الف و ب.

زهی سعادت آنکس که این اجابت کرد...^۱

اردوی عثمانی در بیستم جمادی الاول سال ۹۲۰ هـ.ق، به سرحد ایران و عثمانی رسید. در نزدیکی قلعه کماخ از سوی شاه اسماعیل و به وسیله خان محمد استاجلو نامه‌ای به سلطان سلیم ارسال شد که حاکی از آن بود که شاه اسماعیل از قصد سلطان مطلع شده، ولی قصد دارد تهدیدات او را نادیده گرفته به حساب نشسته بودنش بگذارند.^۲

در محل یاصی چمن - نزدیک ارزنجان - بود که از طریق جاسوسان به سلیم گزارش شده بود که شاه اسماعیل اصلاً قصد رویا و بی با سلطان را ندارد و قصد دارد که سپاه دشمن را به داخل ایران کشانیده، تا با فرا رسیدن زمستان سرد منطقه نابودشان کند. پس از دریافت خبر جاسوسان سلیم به زندان انداخته شدند تا گزارش آنان در اردوی سلطان پخش نگردد و باعث دلسردی و وحشت سپاهیان نشود.^۳

سومین نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل همراه با خرقه و عصا و مسواک و تسبیح و کشکول برای شاه اسماعیل بود که شاه را به کنایه گوشزد می کرد تا در صورت عدم حضور در میدان جنگ به شغل پدران خود بازگشته بدان اکتفا کند و کار سلطنت و حکومت را به مرد آن سپارد.

شاه اسماعیل در جواب نامه‌ی بی ادبانه سلطان سلیم در کمال آرامش و رعایت شئون دیپلماتی، نامه‌ای به سلطان سلیم ارسال داشت و در حالی که کاملاً صبورانه عمل می نمود قوطی تریاکی که کنایه از نیاز و اعتیاد سلطان به افیون می بود برای او فرستاد.^۴

نامه‌ی چهارم سلطان سلیم به شاه به زبان ترکی ارسال شده بود که نگرانی سلیم را نسبت به عدم حضور و استقبال شاه در میدان جنگ حکایت داشت.

نامه سلطان سلیم که به شاه اسماعیل نوشته بود به این مضمون بود:

".. اسماعیل بهادر اصلح الله شأنه مثال لازم الامثال واصل اولتجو معلوم اولاً که هتک پرده اسلام و هدم شریعت سید الانام علیه السلام اتمکه قیام تام گوسترولک حد تواتره ایرشوب نقطه طینت مضرت نهادک که مرکز دایره فتنه و فساد در صفحه روزگارون اطفار خنجر و تیغ آبدار له انی حکک ایلیمک عامه سلاطین اولی الامر و کافه حواقین ذوی القدره

۱ - سلیم نامه، ورق های ۷۵ الف و ب و چند مقاله‌ی تاریخی و ادبی، ص ۳۹.

۲ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۴۷.

۳ - سلیم نامه، ورق ۷۵ الف الی ۷۷ الف. در ص ۷۷ "یاصی چمن" را محل ارسال نامه می نویسد.

۴ - تاریخ عثمانی، ص ۲۸۴ و اسناد و نامه‌های تاریخی، صص ۴۲۵-۴۲۴.

جمله و اجباندن ایدو کته آیمه علما اکثر هم الله امثالهم الی یوم الجرابا سرهم قتوی ویرب، اکانباء محضا احیاء مراسم دین احمدی و امضاء قوانین شریعت محمدی ایچون صلی الله علیه و سلم...^۱

مختصر این که در این نامه، سلطان سلیم مسأله‌ی گرفتن فتوی از روحانیون سنی را علیه شاه اسماعیل و قزلباشان او مطرح کرده می‌نویسد:

".. شاید عدم حضور شما در میدان جنگ نتیجه‌ی مکرو حیل ی شما در مقابل جنگ باشد و لاغیر..."^۲ به همراه نامه‌ی چهارم بود که سلطان سلیم مقداری لباس زنانه و عطریات و لوازم آرایش برای شاه ارسال داشت تا غیرت شاه را هیچ کرده به میدان کارزار بکشاند. از آن جایی که تصمیم سلطان سلیم به ادامه‌ی حرکت به سوی ایران قطع‌ی و حتمی اعلام شده بود، لذا با وجود مخالفت های شدید ینی چریها مبنی بر ترک جنگ و بازگشت به عثمانی و اعلام این که دشمنی در مقابل خود نمی‌بینند و جنگ میان مسلمانان خلاف شرع می‌باشد^۳، سلطان سلیم از طریق ارزنجان وارد ایران شد. در این محل بود که جاسوسان سلیم به او خبر داده بودند که سپاهیان خان محمد استاجلو به حوالی خوی رسیده و پادشاه صفوی در این حدود دیده شده. این خبر آن چنان سلطان سلیم را شاد ساخت که به آورنده خبر اسبی با زین مرصع هدیه کرد.^۴

۵-۱۷- مقدمات جنگ:

با ورود سلطان سلیم به دشت چالدران، پس از تشکیل شورای جنگی تصمیم گرفته شد که بلافاصله به سپاه قزلباش حمله شود و به شاه اسماعیل و سپاهیان او فرصت استقرار در دشت چالدران داده نشود. در حالی که همین پیشنهاد توسط خان محمد استاجلو و نورعلی

۱ - سلیم نامه، ص ۷۴ الف. عنوان نامه‌ی سلیم به شرح زیر است: ←
→ "صورت نامه پادشاه جمجاه بدارای عجم و شاه گمراه چون بلسان ترکی مرقوم شده بود جهت تفهیم ترکی زبانان منقول شد که از مضمون او محظوظ و بهر مند گردند."

۲ - همان، ص ۷۴ الف.

۳ - در این رابطه رجوع شود به چند مقاله‌ی تاریخی و ادبی، صص ۴۷-۴۶.

۴ - همان، صص ۵۱-۵۰.

خلیفه - دو تن از سرداران شاه اسماعیل در غرب ایران - به شاه اسماعیل و همراهان او در جلسه‌ای پیشنهاد شده بود که با مخالفت دورمیش خان شاملو - انیس الحضره - روبرو گردید.^۱ عده سربازان ترک را حدود ۱۲۰ هزار تن و سپاهیان قزلباش را ۲۰ هزار نفر گزارش کرده‌اند که این تعداد مورد تأیید اکثر مورخان نیست.

اسلحه‌ی سربازان قزلباش بیشتر زره و کلاه خود، تیر و کمان و نیزه بود، و اسلحه‌ی سواران ایرانی را گرزهای شش پر و شمشیر و خنجر و تبرزین تشکیل می‌داد. اسلحه‌ی ترکان علاوه بر موارد فوق، توپ و تفنگ بود که همین امر باعث برتری آنان بر قزلباشان گردید.

بنا به قولی در این جنگ تعدادی از جنگجویان زن که تماماً بر چهره‌شان نقاب داشتند و در لباس مردانه بودند، شرکت داشتند که متأسفانه این دلاورزان قزلباش بیشترشان یا کشته شدند و یا به اسارت ترکان در آمدند.

گفته شده است که این زنان بدون اطلاع همسران خود وارد میدان جنگ شده بودند. این امر بعدها علناً توسط شاه اسماعیل اول به همسرش تاجلو بیگم که اسیر مسیح پاشا زاده - سردار سلیم - شده بود و با دادن فدیة نجات، فرار کرده و به همسرش در حوالی درجزین همدان پیوسته بود، ابراز گشته بود.^۲

۱ - تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب (ذیل حبیب السیر)، صص ۸۷-۸۶ عالم آرای عباسی، ص ۳۱. امیر محمود خواند میر در کتاب خود می‌نویسد که غرور بی حد شاه اسماعیل دلیل اصلی شکست او به حساب می‌آمد و اگر شاه پیشنهاد دورمیش خان را نمی‌پذیرفت و نمی‌گفت که: مگر من حرامی قافله هستم که شب بر کاروان بنامم "در این جنگ شکست نمی‌خورد".

۲ - در این رابطه رجوع شود به تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۳ و تاریخ ایلچی نظام شاه ورق ۲۷ ب و عالم آرای شاه اسماعیل، مبحث جنگ چالدران، چند مقاله‌ی تاریخی و ادبی، صص ۶۸-۶۵. در ص ۶۸ شادروان فلسفی بدون ذکر صفحه‌ی عالم آرای شاه اسماعیل که آن را "نسخه‌ی نفیس" می‌نامد می‌نویسد: ← "→.. شاه به بیگم عتاب و خطاب بسیار کرد، که ترا به جنگ چکارا! اگر پس از این چنین کاری کنی ترا خواهم کشت..."

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حسین میر جعفری در مقاله‌ی ارزشمند: "تاجلوخانم زن سیه‌پند چالدران، ضمیمه‌ی نشریه‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره زمستان ۱۳۵۳ ه.ش. صفحات ۲۸۱-۲۶۸. برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع شود به محمد کریم یوسف جمالی، همسران شاه اسماعیل اول، فصلنامه هستی، تابستان ۱۳۸۴، سال سوم شماره ۲، صص ۶۸-۶۰ و "جنگ چالدران و عوامل بروز و پیامدهای آن بعد از سال ۹۲۰ ه.ق." نوشته‌ی محمد کریم یوسف جمالی در همایش ایران زمین در گستره تاریخ صفویه به اهتمام مقصود علی صادقی، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز، مهرماه ۱۳۸۳، صص ۱۰۱-۹۹.

با روشن شدن هوا در صبح روز چهارشنبه دوم ماه رجب سال ۹۲۰ هـ.ق، سپاهیان ترک به فرمان سلطان سلیم وارد دشت چالدران شدند و ترتیب قرار گرفتن دو سپاه در میدان جنگ به صورت زیر گزارش شده است:

چرخ چیان سپاه یا پیشقراولان آن در جلو، سواران آناتولی و قرامان در سمت راست میدان جنگ، سواران روم ایلی یا سپاهیان اروپائی عثمانی در طرف چپ به همراه یک ردیف از عراده توپ که با زنجیرهای محکم به یکدیگر بسته شده بودند.

پیاده‌های ینی چری در خط دوم در قلب سپاه، پشت عراده‌های توپ قرار گرفته بودند. سلطان سلیم دستور داده بود تا حیوانات بارکش از سه طرف در اطراف سربازان ینی چری قرار دهند تا سنگری مستحکم از حیوانات و توپها در مقابل آنان حصار شوند. دسته قراولان خاص سلطان در پشت سر ینی چری ها قرار گرفته بودند که فرماندهی آنها با شخص سلطان بود و دسته‌ای از عزب‌ها هم برای پنهان نگاه داشتن توپها، در جلوی آن صف کشیده بودند.

در این نبرد سلطان سلیم به همراه وزرای خود در بالای تپه‌ای نظاره گر صحنه جنگ بود، در حالی که شاه اسماعیل و امرا و وزرای او در قلب سپاه و به همراه قزلباشان به آنان جرأت می بخشیدند و جنگ می کردند.

ترتیب سپاه ایران^۱ در میدان جنگ به شرح زیر بود:

دورمیش خان شاملو - خواهر زاده شاه، پسر عبدی بیک شاملو - و خلیل سلطان ذوالقدر - حکمران فارس - حسین بیک لاله و نور علی خلیفه روملو، خلیل بیک و منتشا سلطان استاجلو، حاکم تبریز، سلطان علی میرزای افشار و پیره بیک چاوشلو در اطراف راست یا میمنه میدان جنگ قرار گرفته بودند.

دسته‌ی دوم به سرداری خان محمد استاجلو - حکمران دیار بکر - و گروهی دیگر از سرداران سپاه در طرف چپ میدان یا میسره قرار گرفته بودند.

۱ - خورشاه بن قباد الحسینی در ایلچی نظام شاه تعداد سپاهیان ایران را به شرح زیر می‌نویسد: "گویند هشتاد هزار سوار در آن یورش ملازم رکاب ظفر انتساب بودند..." ایلچی، ص ۶۶. (نسخه‌ی چاپ شده توسط دکتر محمد رضا نصیری و...)

در قلب لشکر، نظام الدین میر عبدالباقی صدر، وکیل السلطنه و وزیر اعظم، میر سید شریف الدین علی صدر- قاضی عسگر سپاه-، و سید محمد کمونه - نقیب الاشراف نجف اشرف-، زیر لوای شاهی در میدان جنگ قرار گرفته بودند.

شاه اسماعیل نیز خود با گروهی از دسته‌های قورچیان خاصه- که زبده‌ترین سواران قزلباش بودند -، در طرفی از قلب لشکر قرار گرفته بودند تا در صورت نیاز در میدان جنگ به کمک آنان بشتابند.^۱

در این جنگ شاه اسماعیل از فرماندهان جنگی خود خواسته بود تا با او همچون یک سرباز رفتار کنند و امر و نهی نمایند.

از آن سو، هدف اصلی سلطان سلیم در این جنگ این بود که به وسیله توپخانه خود ترتیب و نظم سپاهیان شاه اسماعیل را در میدان جنگ به هم زده تا رومار سازد. لذا اجازه داد تا نیروی قزلباش هر چه بیشتر به سپاهیان عثمانی نزدیک شوند. این نقشه سلطان سلیم با اطلاعاتی که جاسوسان شاه اسماعیل برای او فراهم کرده بودند، کمتر مفید فایده افتاد و اگر حمله سپاهیان تحت فرماندهی خان محمد استاجلو و همراهان - که به گفته‌ی مورخان و شاه طهماسب اول همگی^۲ مست بودند - به موقع انجام می پذیرفت، پیروزی حتمی نصیب شاه اسماعیل و قزلباشانش می شد. هر چند که در حمله‌ی اول شاه اسماعیل به توپچی‌های عثمانی، سیصد عراده توپ از کار افتاده بودند و جنگ به سود سپاهیان قزلباش تمام شده بود...^۳

ولی چون سلطان سلیم با قراولان خاصه و شادی پاشا نیز با سواران خود به شاه و همراهان وی حمله بردند، شکست در سپاه قزلباشان افتاد. عاقبت شاه اسماعیل با گروهی از قورچیان در میان سواران دشمن محصور شد. با این همه در کمال رشادت از خود دفاع می کرد و در آن جا بود که با علی بیگ مالقوج اوغلی - فرمانده توپخانه عثمانی - روبرو گشت.

این مرد که سرداری قوی هیکل و زورمند و پهلوان بود با برادر خود نورعلی بیگ به شاه حمله برد و بر یکدست او زخمی زد. ولی شاه اسماعیل چنان با شمشیر بفرق وی نواخت که کلاه خودش با سر بدو نیم شد و شمشیر شاه تا گردن وی فرود آمد.

۱ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۵۷.

۲ - تذکره شاه طهماسب، ص ۲۹.

۳ - همان، ص ۲۹.

نوشته اند که سلطان سلیم نیز از آن ضربت در شگفت شد و شاه اسماعیل را به قوت بازو تحسین کرد...^۱

شاه اسماعیل که از قسمت کتف^۲ و پا مجروح شده بود، به جنگ ادامه می داد، ولی چون اسب شاه در گل به سر در غلطید، به زمین افتاد و دسته ای از سپاهیان ترک برای کشتن او به وی حمله کردند. در این میان، ولی میرزا سلطانعلی - از طایفه افشار - به علت شباهتی که به شاه داشت و همچون او لباس پوشیده بود، پیش دوید و خود را شاه معرفی کرد و اسیر ترکان گشت. ولی میرزا سلطانعلی به خدمت سلطان سلیم برده شد و در این فرصت، خضر آقا معروف به "آت چکن" که مهتر سپاه بود، اصیب خود را به شاه رسانیده و او را از معرکه جنگ فراری داد. ورود مجدد شاه اسماعیل به میدان جنگ باعث شور و شعف قزلباشان گشت و این عمل سپاهیان، سلطان سلیم را مطلع ساخت که فردی که در خدمت او اسیر شده است، شاه اسماعیل نیست.^۳

سپاه ایران با عقب نشینی شاه به سوی تبریز و سپس به اطراف درجزین همدان، کشته شدن اکثر فرماندهان و بزرگان سپاه در میدان جنگ و کشته شدن اسرا به دستور سلطان سلیم، تار و مار شد و اردوی شاهی توسط ترکان عثمانی غارت گردید.

۱ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۶۲.

۲ - در سلیم نامه، ورق ۹۷ پ آمده است که:

".. و در این تردد و پریشانی از قضای آسمانی چند تفنگ بر دست و بازوی جرأت و نیروی شاه گمراه خورد و دیگر طاقت زد و خورد و تاب و تحمل آورد گاه نیاورد و بارگی سوارش ناگاه در آن اضطراب به میان گل خلاف افتاده و او را از میان خانه زین بر روی زمین لای زار نهاده و در آن افتادگی یکی از مجاهدان نیزه گذار ... برو حمله آورد چون قصد هلاک و دمار او کرده یکی از مقربان و جان فدايان شاه که در صورت و سیما و رخت و پوشش و غیره شبیه شاه بود در آن حال جان فدایی در محل خود نموده و گفته که منم شاه عجم و مرا مهلت ده به مقتضای لطف و کرم آن مجاهد فیروز جنگ را بآن حیلہ بخود مشغول داشته و او نیز تعرض شاه را بطمع رعنائی اسباب و اسب وزین آن کس باز گذاشته چندانکه بعضی چاکران شاه عجم اسبی دیگر باو رسانیده و او را به هزار مشقت از میان گل و لای سوار گردانیده ... از آن محل متواری داشته ... از غایت هراس و کمال یأس و بآس با هشت نفر از بقایاء سیف سپاه خود روی توجه بجانب عراق آورده ... بدلیسی در ورق ۱۰۸ الف ادامه می دهد که:

".. هماندم ز تبریز شد تا عراق به معدودی از مردم بی یراق گریزان به تعجیل تا در گزین جراحات در اندام و جانش حزین..."

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۶۳.

تلفات دو سپاه هر چند که به صورت قطعی گزارش نشده، ولی از سوی ایرانیان دو هزار تن و از جانب عثمانی ها سه هزار تن گزارش شده است.^۱

محمد مترجم اسپناقچی می نویسد:

".. القصه غازیان طلا را با سپرها قسمت کرده، نایل ثروت و سامان شدند. قشون فاتح سلطانی در رزمگاه ساخلو گذارده، عودت به ارودگاه نمودند. از کارخانه سلطانی برای تمامی لشگر پلو و حلوا داده شد. حضرت سلطان به چادر زخمه داران رفته، تسلیت و انعام مرحمت فرمودند..."^۲

محمد مترجم اسپناقچی که از پانزده نسخه‌ی خطی عثمانی و فارسی استفاده کرده‌اند تعداد تلفات جنگ را اینگونه شرح می دهند:

".. آن شب را به انواع نشاط و سرور و انبساط صبح کرده، بعد از ادای نماز، چند دسته از ینگگی جریان از برای تعداد - شمارش - و دفن اموات به رزمگاه روانه گردید. بعد از اینکه اموات را دفن کرده، به اردو آمدند، معلوم شد که هشت هزار و دویست و شانزده نفر از طرفین مقتول شده که دو هزار و نهصد و سی و سه نفر از لشگر ما بوده است. هر گاه لشگر ما مدافع نبوده، مثل لشگر قزلباش متعرض می بود، شکی نیست که کشتگان ما، ده مقابل آنها میشد. اگر لشگر قزلباش توپ و مقدار کافی پیاده می داشتند و مست نبوده، از روی عقل و تدبیر حرکت می نمودند، می توان گفت به این زودی شکست نخورده، مدتی اردوی سلطانی را مشغول ساخته در حلول زمستان مجبور به رجعت می نمودند..."^۳

بدلیسی اضافه می کند که حامل فتح نامه سلطان سلیم از تبریز به جانب سران اکراد بود تا آنان را آماده کند که در رکاب سلطان سلیم در حمله‌ی بهارهاش به ایران کمک کنند. این بلاد اکراد را "اورومی" و "اشنی" می نویسد.^۴

۱ - تاریخ انقلاب اسلام، ص ۲۰۳.

۲ - تاریخ انقلاب اسلام، (نسخه‌ی چاپ شده آقای جعفریان)، ص ۱۱۲.

۳ - تاریخ انقلاب اسلام، (نسخه‌ی چاپ شده آقای جعفریان)، ص ۱۱۲.

بدلیسی در سلیم نامه می نویسد که از طرف سلطان سلیم مأمور شده بود تا به تبریز رفته وسایل تغیر خطبه را از تشیع به تسنن بدهد. او می نویسد:

"که فردا چو خطبه بخواند خطیب
همان شب روانه شدم از مرند
دم صبح شبگیر کردم بلند..."

۴ - سلیم نامه، ورق ۱۰۵ الف.

اقامت سلطان سلیم در تبریز هشت روز طول کشید ولی به دلایل کمبود آذوقه و حملات چریکی قزلباشان به آذوقه سپاه عثمانی و نارضایتی ینی چری‌ها به پیشروی در خاک ایران و فرستادن عریضه زیر به خدمت سلطان سلیم - قبل از شروع جنگ - سلطان سلیم مجبور به عقب نشینی از خاک ایران شد. در حالی که برای شاه اسماعیل پیغام فرستاده بود که در بهار سال بعد مجدداً به خاک ایران حمله خواهد کرد.^۱

عریضه ینی چری‌ها به سلطان سلیم در احتراز از جنگ با ایرانیان به شرح زیر بود:
 "... نزدیک چهل و پنج هزار نفس در مملکت ما و نزدیک بیست هزار نفر در خاک ایران به تهمت رفض و الحاد طعمه شمشیر غدر و بیداد اند. علمای با تعصب ما، ما را از معنی رفض و الحاد به خوبی آگاه نداشتند و اعلیحضرت سلطان را نیز غفلت کردند و موجب ریخته شدن خون این همه نفوس بیگناه شدند و ما را به کشتن مسلمین برانگیختند. آیا در مملکتی که مانند اهل سنت در اوقات پنجگانه اذان محمدی گویند، و وضو گرفته نماز را به جماعت ادا کنند و روزه گیرند، و قرآن خوانند، و کلمه ی طیبیه: لا اله الا الله، محمد رسول الله ... همیشه بر زبان جاری سازند، مردم را به چه حجت شرعی می توان کشت؟

اگر دست باز نماز گزاردن و در اذان و اقامه "اشهد ان علیا ولی الله" و "حی علی خیر العمل" گفتن خلاف شرعست، چرا شافعیان گاه دست باز و گاه دست بسته نماز می‌گزارند، و "اشهد ان علیا ولی الله" اگر چه بدعت است اما مانند مناره به مسجد ساختن، بدعت حسنه است. و همه مقرو معترفیم که علی ولی خداست و مؤذنان ما هم در اذانهای صبح "حی علی خیر العمل" می‌گویند.

راستی اینست که ما با ایرانیان جنگ نخواهیم کرد، و هر گاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران باین همه خونریزی نمی‌ارزد ..."^۲

سلطان سلیم به هنگام بازگشت از پایتخت ایران - تبریز - به سوی عثمانی، در حالی که فقط پرچم ایران را به عنوان غنیمت جنگی برای شخص خود گرفته بود. دستور داد تا "... نخست گروهی از هنرمندان و صنعت گران ایرانی تبریز را، از شاعر و نقاش و نویسنده و زرگر و قالی باف و صحاف و امثال ایشان برگزیده و با جمعی از تجار و صنعت گران شهر،

۱ - تاریخ عثمانی، صص ۲۸۹-۲۹۰ و چند مقاله ی تاریخی، صص ۷۷-۷۳.

۲ - تاریخ عثمانی، صص ۲۸۹-۲۹۰ و چند مقاله ی تاریخی و ادبی و صص ۷۴-۷۳. در این صفحات نامه ی ینی. جریان و جواب علما بدانان نوشته شده است و تاریخ انقلاب اسلام، ص ۱۱۸ (نسخه ی آقای جعفریان)

که بیش از هزار خانوار بودند، همراه دسته‌ای از سربازان ترک، معروف به عذب، در روز بیست و دوم ماه رجب به استانبول روانه کنند، و خود از طریق ارمنستان متوجه آسیای صغیر شد.^۱

در جمع بندی پیامدهای جنگ چالدران بعد از سال ۹۲۰ هـ.ق. مطالب زیر قابل بررسی و توجه‌اند:

۱. از بین رفتن ایمان و اعتقاد مردم نسبت به مرشد کامل.^۲
۲. از دست دادن مقام و اعتبار الهی - مذهبی شاه اسماعیل در میان قزلباشان.
۳. تغییر رفتار شاه اسماعیل نسبت به سنیان مخالف خود و آزاد گذاشتن آنان در مذهب و باورهایشان.^۳
۴. شکست قدرت قزلباش و بروز اختلافات میان مرشد کامل و سرداران و کناره گیری بعضی از آنان از ادامه‌ی کمک و یاری به مرشد.
۵. مهاجرت بیش از هزار خانوار از صنعت گران و هنرمندان، علما و فضیلا رده اول مخالف دین و دولت صفوی و کوچ آنان به عثمانی.
۶. حمله‌ی مجدد دالبوکرک به خلیج فارس به سال ۹۲۱ هـ.ق. و تصرف بندر هرموز جهت تسلط کامل بر خلیج فارس و پذیرا شدن تسلط آنان بر این منطقه توسط شاه اسماعیل اول.
۷. وادار شدن شاه اسماعیل اول مبنی بر تقاضای دریافت کمک و اتحاد با اروپائیان و ارسال نامه به شارل پنجم - شارلکن و ونیز برای ضربه زدن به عثمانی ها.

۱ - تاریخ عثمانی، ص ۲۸۹ پاورقی ۲۵ به نقل از منشآت فریدون بیگ، جلد اول، ص ۴۶۳ -
→ محمد مترجم در حوادث روز پانزدهم شوال سال ۹۲۰ هـ می‌نویسد که از طرف شاه اسماعیل سفیر صلحی جهت باز پس گیری اسرا به خدمت سلطان سلیم در آنقره رسیده بود که در جواب شاه اسماعیل نامه‌ی زیر را بدو نوشت:

"... به صوفی اوغلی بنویسد که حضرت خداوندگار می گوید: زنش را به فتوای علمای اهل سنت به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمان را در حضور شوهرشان به کام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد. آن روزها که بنا به اغوای ملاحای بی دین و دنیا پرست، علما و اعیان سنیان ایران را زنده زنده به آتش می‌انداخت و با کره های مسلمان را مثل اسرای کفار حربی، محل اطفای آتش شهوت خود قرار می داد و امر دانشان را مجبور به خدمت سقاقت شراب و ملوط لواط و اجلاف می کرد، آیا نمی دانست که منتقم حقیقی انتقام خواهد کشید؟..."

۲ - در تذکره الملوک به انگلیسی، ص ۲۳ و به فارسی صفحه ی ۳۷ در مورد این مقوله و زوال دولت صفوی بحث شده است.

۳ - تاریخ انقلاب اسلام... صص ۳۲۱-۳۲۰.

۸. شروع حملات ایدائی ازبکان به رهبری عیدالله خان ازبک به خراسان و قحطی بزرگ هرات و خراسان که مردم هرات را مجبور به تغذیه هم نوع خود کرده بود.
۹. جدا شدن دیاربکر برای همیشه از ایران.
۱۰. متوقف شدن حملات ایدائی قزلباشان به رهبری نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو به عثمانی و شروع حملات ایدائی عثمانی ها به ایران.
۱۱. صلح دول اروپائی با عثمانی ها و پایان یافتن مخاصمات شدید بین آنان و در زیر خاکستر ماندن شعله های اختلافات میان آن ها.
۱۲. ادامه ی اختلافات میان قزلباشان با مرشد کامل و یثقی جریان با سلاطین عثمانی از این به بعد - که در ایران در عصر شاه طهماسب اول، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول بروز کرده بود^۱.
۱۳. ضروری احساس شدن تجهیز سپاهیان قزلباش به سلاح آتشین و ارتش نوین در ایران.
۱۴. قطع رابطه ی سیاسی - تجاری عثمانی با ایران و عدم علاقه ی^۲ عثمانی ها به برقراری صلح و آشتی با ایران - علی رغم درخواست شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول از عثمانی ها.
۱۵. مهاجرت بسیاری از علمای علوم عقلی به کشورهای همسایه شرق و غرب و جنوب ایران و رکود علم طب و ریاضی و سایر علوم - به غیر از علوم فقهی و فقاہت - در ایران این عهد.
۱۶. فرار مغزها از سراسر ایران از جمله از خراسان به فرار رود و به سرزمین هند و عالمان آذربایجان به خاک عثمانی و دانایان فارس، کرمان و خوزستان به عربستان.
۱۷. رواج و گسترش فساد و شراب خواری و شاد خواری و شاد نوشی در ایران و اعتیاد مردم به مواد مخدر به حد افراط که نتیجه ی تشویق و مصرف کننده بودن شاه و

۱ - قیام تکلوها در زمان شاه طهماسب اول و قتل عام آنان به امر شاه، قتل و یا مرگ مرموزانه ی شاه اسماعیل دوم و مخالفت سران قزلباش علیه شاه محمد خدابنده و همسرش خیرالنساء بیگم و قتل او و مخالفت بر سر جانشینی شاه طهماسب اول، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول تماماً از این دسته از اختلافات بعد از جنگ چالدران به حساب می آیند.

۲ - تاریخ انقلاب اسلام، ذیل وقایع پانزدهم ماه شوال سال ۹۲۰ هـ.ق. ص ۱۲۲ (نسخه ی چاپ شده آقای جعفریان) و تذکره شاه طهماسب.

درباریان بود، تا به حدی در این عصر رسید که در زمان شاه سلطان حسین مجبور شدند سراسر ایران را قوروق کرده به براندازی این رسم همت گمارند.^۱

۱۸. به قتل رسیدن اکثر سرداران و قزلباشان و صدور و علمای درجه ی اول در جنگ.

۱۹. به اسارت گرفتن بسیاری از زنان جمیلای قزلباشان، از جمله همسر شاه اسماعیل اول و زانوی غم بغل کردن شاه اسماعیل اول و رها ساختن دین و دولت در دست امرا و وزرا و وکلا و افراط در شاد خواری که در نهایت منجر به مرگ شاه شده و نادم بودن شاه از جنگ با عثمانی ها.

اشعار زیر به نظر می رسد که از جمله ی ندامت شاه اسماعیل اول برای همسرش بهروزه خانم سروده شده باشد:

".. باز گرد ای جان، که جسمم بی تو در افکند گiest
مردده ای را بار دیگر آرزوی زند گiest
گر منم اینجا، دلم آن جاست در خدمت مقیم
گر چه زان حضرت تنم دور است، جان دربند گiest
پیش مهتر عارضت، مه خود نماگر شد، چه شد
هر چراغی را به قدر نور خود تابند گiest
عاشقان را رخنه ها از گریه بر رخ شد پدید
رنه بر دیوارهای خانه، از بارند گiest

۱ - مثلاً در تذکره شاه طهماسب در مورد توبه شاه طهماسب و قدغن شدن مقرری شرابخانه، معجون خانه، قمارخانه، بیت اللطف و غیره... (تذکره، صص ۳۰-۲۹) و ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، صص ۲۰۱؛ ۴۳۷ و سفرنامه کروستسکی صص ۲۴-۲۴؛ در ص ۲۳ می نویسد که: "صغیر و کبیر به عیش و عشرت مبتلا و به امور دولت خود نمی پرداختند." و لورنس لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه ی اسماعیل دولتشاهی، صص ۴۶-۴۲. لاکهارت در صفحه ی ۴۶ کتاب خود می نویسد که:

".. خود شاه نه تنها به باده نوشی خو گرفت، بلکه زن پرست شد و مثل شاه سلیمان فرمان داد هر جا دختر یا زنی خوب روی پیدا شود او را بزور و عنف بگیرند و به حرمسرای او بفرستند. در نتیجه تعداد زنانش چنان فراوان شد که بر خزانه تحمیل سنگینی وارد آمد..."

نرگس ار با چشم مست لاف زد، اینک بین

سربه پیش افکنده با صدر عذر از این شرمند گشت.^۱

۲۰- و در پایان از پیامدهای شکست جنگ چالدران، به کار بردن سیاست تدافعی صفوی‌ها در مقابل حملات عثمانی تا سال ۱۰۱۲ هـ.ق. که نهایتاً شاه عباس اول با اتحاد با اروپا علیه عثمانی‌ها توانست به این گونه تجاوزات خاتمه دهد.

شادروان فلسفی در مقاله‌ی چالدران خود از روابط ایران و عثمانی پس از جنگ چالدران و سیاست شاه اسماعیل در اداره‌ی کشور می‌نویسد:

شاه اسماعیل وقتی که در جنگ چالدران از سلطان سلیم خان اول شکست خورد و مجروح شد، بیست و هشت سال داشت. تا این زمان در هیچ جنگی شکست نخورده و زخم بر نداشته بود و چون پیوسته خود را پیروز و دشمنان را مغلوب و مقهور دیده بود، هیچ کس را هم‌اورد خود نمی‌دانست و خویشتن را شکست ناپذیر می‌پنداشت.

شکست چالدران در اخلاق و رفتار او تأثیر فراوان کرد. خودخواهی و غرورش به نومیدی و ملال مبدل شد. پس از آن که از دشت چالدران به تبریز و از آن جا به درجزین رفت، آن شکست را ماتم گرفت. لباس سیاه پوشید و عمامه سیاه بر سر نهاد و دستور داد که عموم سادات نیز سیاه پوشیدند و مانند وی دستار سیاه به سر بستند. پرده بیرق‌های سپاه را هم به فرمان وی سیاه کردند و بر آن‌ها با خطی سپید کلمه "القصاص" نوشتند. حتی نوشته‌اند که چون یکی از همسران او در همان سال پسری آورد، نام او را القاص^۲ نهاد. از همان سال نیز در شراپخواهی برافراط رفت، و کاسه سر شیبک خان را که جام شراب خود کرده بود، کمتر از دست خود دور می‌داشت.

۱- پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، صص ۷۵۱-۷۵۰.

۲- در مورد القاص میزرا مراجعه شود به زندگانی شاه اسماعیل اول (از نویسنده) صص ۲۰۲-۱۹۹ و حسین میر جعفری؛ زندگانی القاص میرزای صفوی، ضمیمه‌ی مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۵، سال یازدهم صفحات ۱۸۲-۱۴۷. در چاپ جداگانه‌ای این مقاله که در ۲۳ صفحه تنظیم شده، اشعار زیر از القاص میرزا آورده شده است:

دائم به‌وای خویش بلریم همه
معلوم شود که در چه کاریم همه.
برزم دشمن جانم، بیزم دشمن مال...

"چون شیر درنده در شکاریم همه
چون پرده ز روی کارها بردارند
و از قصیده او که مطلعش اینست:
"منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال

در ترویج مذهب شیعه نیز از سخت‌گیری و خشونت و کشتار خودداری کرد و به حکام ولایات دستور داد که خلق خدا را برای ترک و تبدیل مذهب نرنجانند.

پس از آن درصدد برآمد که با دشمن از در صلح در آید، و چنان که پیش از این اشاره کردیم، هیتی را به ریاست میرنورالدین عبدالوهاب با نامه‌ای دوستانه و هدایای گران‌بها نزد سلطان سلیم خان فرستاد تا قرار داد صلح منعقد کنند و همسرش بهروزه خانم را باز ستانند. ولی سلطان سلیم چون مصمم بود که سال دیگر باز به خاک ایران حمله آورد، به درخواست‌های او اعتنائی نکرد و سفیران شاه را به زندان افکند. شاه اسماعیل چون حریف را در دشمنی پایدار دید، ناگزیر به چاره جوئی برخاست. نخست نور علی خلیفه روملو و محمد بیگ ایغوت اوغلی از سرداران نامی قزلباش را مأمور کرد که در نواحی ارزنجان و "سیواس" به قتل و غارت پردازند. ولی این سرداران کاری از پیش نبردند و در نزدیکی ارزنجان از سپاهیان ترک شکست خوردند و نور علی خلیفه به هلاکت رسید. (سال ۹۲۱ هـ)

پس از آن شاه اسماعیل قراخان استاجلو برادر خان محمد، حکمران قدیم دیار بکر، را به آن ولایت روانه کرد تا در راه اردوی عثمانی آبادی‌ها را بسوزاند و آذوقه‌ها را نابود کند و گاه و بی‌گاه به اردوی دشمن بتازد. این سردار هم با آن که قلعه‌ی دیار بکر را محاصره کرد و جمعی از سربازان ترک را به خاک هلاکت انداخت، از عهده گشودن آن قلعه بر نیامد و سرانجام به تیر تفنگ دشمن کشته شد.

شاه اسماعیل با علاءالدوله ذوالقدر هم از در اتحاد درآمد و هدایائی نزد وی فرستاد و تحریک کرد که در سرحدات قلمرو خویش بر قلاع عثمانی حمله برد و آذوقه و ذخیره‌ای را که سلطان سلیم در آن قلعه‌ها برای حمله دیگری به ایران فراهم آورده بود، غارت کند. علاءالدوله نیز به تحریک وی چنین کرد، ولی این کار سبب شد که سلطان سلیم خان با سپاه بسیار به دفع وی همت گمارد و در ماه ربیع الثانی سال ۹۲۱ هـ قوای ذوالقدر را در محل "گووک سو" در هم شکند. علاءالدوله درین جنگ کشته شد و سراسر متصرفات او به دست سلطان سلیم خان افتاد.^۱

در اواخر سال ۹۲۱ هـ بار دیگر شاه اسماعیل سفیرانی به نام کمال الدین حسین بیگ و بهرام آقا با هدایای گران‌بها و نامه‌ای دوستانه به دربار استانبول فرستاد و از سلطان سلیم خان درخواست صلح کرد. سلطان سفیران ایران را در روز سوم شوال آن سال به حضور پذیرفت،

ولی آئین دست بوسی، که نشان دوستی و محبت بود، انجام نگرفت. روز دیگر نامه شاه اسماعیل را به شرح زیر در حضور سلطان خواندند:

آخرین نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم خان^۱:

"حضرت سامی مرتبت عالی منقبت سلطنت پناه عدالت دستگاه، خورشید رفعت، جمشید رتبت، فریدون فر، اسکندر در، دارای مملکت آرای، ناهید انتفاع برجیس ارتفاع، افتخار اعظام السلاطین، اعتضاد افاحم الخواقین، رافع اعلام الملک والدین، حامی الاسلام و المسلمین، المنتشر مناشیر معادله فی الافاق، الظاهر تباشر نصفه من افق الاستحقاق، المؤید من عند الملک الاله، غیاث السلطنه و المعدله و الحشمه و الشوکه و الاقبال، سلطان سلیم شاه، ایدالله میامن ملکه و سلطانه و دیده بکمال لطفه و احسانه. شریف دعوات طبیات محبت آیات و لطایف تحیات زاکیات مودت سعادت مقتبس از انوار" ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات" که طراوت ازهار و نضارت گلزارش صفا بخش خاطر ارباب صدق و صفا و روح افزای ضمائر اصحاب صداقت و ولا بود و نسیم دلگشای آن مروح ارواح و مفتاح ابواب فتوح باشد، متحف و مهدی و مبلغ و مؤدی داشته منهای ضمیر منیر مهر تنویر آنکه بنابر استحکام قواعد محبت و ولا و انتظام مودت و صفا که از مقتضیات اثار علاقه ابوت و نبوت و متممات اطوار رابطه فتوت و مروت است. و در سوابق ایام باتم و احق تحقق آن از جانب حضرت ابوت مکان فردوس آشیان انارالله برهانه به نوعی منظور و مشهود بود که محسود سلاطین اقطار و مغبوط خواقین امصار گشته علی الدوام چنانچه مستدعای شیمه جلیه و مقتضای فطرت اصلیه این محب است به دفع و رفع ارباب زیغ و عدوان و قلع و قمع اصحاب عصیان و طغیان اشتغال نمود، و به هیچ وجه از آنجانب امکان مخالفت و احتمال منازعت ملحوظ و متصور نبود، بلکه همیشه احیاء مراسم محبت موروثی صمیمی و اعلاء معالم صداقت یقینی قدیم فیما بین اولاد امجاد سلطنت نژاد حضرت فردوس مکان نسبت این محب را از حضرت خلافت مرتبت ظهور می یافت، و اشعه لمعات نیز اختصاص و اتحاد در مجایی خواهر و مرایای ضمائر از ایشان می تافت.

مکمون ضمیر و مکنون خاطر تصویر معانی آن بود که هر گاه که در امور سلطنت و مهام مملکت به میامن معدلت و نصف آن حضرت اتساق و انتظام باید تسدید این معانی و تشیید این مبانی به موجب فرموده محبه الآباء قرابه الانباء، بنوعی ثبوت و تحقق پذیرد که در

وقایع ملکیه و ملیه و حوادث دینیه و دنیویه از جانبین وظائف موافقت امداد و لوازم مرافقت اسعاد به ظهور رسد. فکیف که مظنه تعرض و مداخلت و تصور تعجب و مجادلت. اما عجب از اعتقاد آنست که منشأ نشأه خلافت، غیر افساد ارباب فتنه و فساد و ایقاع اصحاب اغراض و عناد نبوده، از اقاویل کاذبه باطله و اباطیل لاطائله جمعی غرضناک بی باک آئینه خاطر بی عیب را که مطرح انوار غیب است، مکدر ساخته باشند، و ضمیر منیر را از انعکاس صور معانی صفا و فاء ارثی و اتساقی پرداخته، و مع ذلک همچنان از جبلت کریمه و محبت قدیمه تعجب تام روی نمود که با وجود تأسیس آن قواعد مشیده الارکان و ترصیف آن مقاعد مستحکمه البیان تأثیر اقوال و تغییر احوال تواند بود.

بناء علیه هر چند از انکاف اخبار توجه ایشان به این بلاد آثار خلاف مقتضیات محبت و وداد میرسید، قطع رابطه اعتماد ننموده بسمع قبول مسموع نمیشد، و شاهد عدل این کلام صدق آنکه در آن هنگام چنانچه به مسامع علیه رسیده باشد، احضار عساکر اطراف نکرده بعد از تیقن آن اخبار با مخصوصی چند از ملازمان رکاب و معدودی از مردم حدود "دیاربکر" وقت الضروره به صوب مقابله استقبال نمود، و حسب المقدور آنچه مرقوم صفایح صحایف غیب بود بر لویایع عالم شهادت پرتو انداخت و چون استنشاق نسایم صلاح و استرواح روایح اصلاح حین معاودت از ریاض احوال ایشان نمود، همگی همت و جملگی نهمت با منیت بلاد و فراغ عباد مصروف و منعطف بود. حمایت حدود اسلام مخزون خزینه نیت و مکنون گنجینه طوینت بود. مخالفت سلاطین دیندار موجب اختلال میانی دین و ایمان و سبب جرأت و جسارت اهل کفر و عصیان میشود. هر آینه به مقتضای حقیقت مؤدای "من سبق بین الاخرین بالصلح فهو اسبق بدخول الجنه" رعايه لحقوق الاخوه و وثوق المحبه باهداء آثار موافقت و اشعار مصادقت مسابقت نموده و مضمون سعادت رهنمون آیه کریمه: "الصلح خیر" و ان طافتان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما ولا تتبع سبیل المفسدین" و جهة توجه و قدوة تنبیه ساخته سیادت و نقابت پناهی، افادت و افاضت دستگاهی، امیر نورالسیاده و نورالدین عبدالوهاب را جهت تأسیس اساس یگانگی و تغییر مخالفت و بیگانگی بدانصوب صواب مآب روانه گردانیده است، و ترصد آن بود که چون اصلاح کافه انام و مصالح اهل اسلام را متضمن است، سیادت مآب مشارالیه را بزودی روانه ساخته اظهار خصایص اتحاد ذاتی علی الرسم سابق و الوجه الایق فرمایند، و اکنون مدتی از آن گذشته و اثری بر آن مرتب نگشته، بخاطر فطور نمود که چون درین اثنا بی وقوف و شعور جانبین بعضی امراء حدود طرفین تجاوز نموده صورتی چند بفعل آورده که موهم تبلیغات محوله سیادت پناهی مرضی الصفاتست، همان که

سبب تسویف و تعویق آن باشد. لهذا امارت مآبی رفعت نصابی کمال الدین حسین بیگ و عمده الاعاظم بهرام آغا را که از زمره خواص ارباب اخلاص این خاندانند، فرستاد و تفصیل حالات به تقریر وافی مشارالیه که از حقایق آن کماهی آگاهی دارند و معتمد علیه اند محول شد که هنگام مجال مرفوع گردانند. یقین که مضالح عموم انام و انتظام منازم امور جمهور اهل اسلام را نصب العین ساخته فتح ابواب رخا و نشر اسباب ولا با نبغات و سیاط و رسایل و تجویز آمد شد قوافل و رواحل خواهند فرمود - والحق از ارسال رسل و ابلاغ مراسلات و بسط بساط مفاوضات و مکاتبات غیر ملاحظه فراغ حال عموم برآیا و جمعیت بال قاطبه رعایا نبوده و نیست. هر چه وثوق بعنایت نامتناهی و اعتماد بکرم بیدریغ الهی زیاده از آنست. که صورت دیگر متصور خاطر تواند شد، والدعا مخلد و مؤید و ختم بالصلوة علی محمد و آل محمد، بمقام تبریز...^۱

شاه اسماعیل چون جواب مثبتی از سلطان سلیم دریافت نداشت، سفرائی به سلطان مصر - الملک الاشرف قانصو غوری فرستاد تا او را علیه سلطان سلیم بشوراند و به دنبال آن سفرائی به مجارستان و لهستان و صربستان روانه کرد تا با عقد اتحاد با آنان علیه عثمانی، به اهداف خود برسد. سپس باقی مانده طرفداران خود در قلعه‌ی تورفال آماسیه را تقویت کرده، آنان را در سال ۹۲۵ هـ علیه سلطان سلیم به شورش واداشت ولی این عده هم از علی بیگ شهنسوار اوغلی - وزیر عثمانی - شکست خوردند و پراکنده شدند.

سلطان سلیم در سال ۹۲۶ هـ به مرض طاعون درگذشت و به آرزوی شوم خود که تسخیر ایران بود نرسید.^۲

از سال ۹۲۶ هـ تا ۹۳۰ هـ ق، شاه اسماعیل - که از مرگ سلطان سلیم بزرگ‌ترین دشمن تاج و تخت و دین خود آسوده خاطر شده بود - پیوسته به شکار و شادنوشی و شادخواری مشغول بود تا این که در سال ۹۳۰ هـ ق. در اثر بیماری ناشی از خون ریزی معده و کلیه - در اثر افراط در شاد نوشی و شاد خواری - در منطقه‌ی صائین گدیکلی - بین سراب و اردبیل - درگذشت.^۳

۱ - منشآت سلاطین، جلد اول، صص ۴۱۴-۴۱۳.

۲ - فلسفی، جنگ چالدران، ص ۸۶.

۳ - در این باره رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول (از نویسنده)، مبحث شاه و شراب، صص ۲۹۸-۲۹۴.

شاهی و خویشاوندی

مقدمه

نگاهی جامعه شناختی بر موقعیت اجتماعی زنان ایران در عصر صفویه^۱

تاریخ نویسان معاصر با اطلاق روانشناسی و جامعه شناسی بر رویدادهای تاریخی گوناگون و با روش پژوهش های علمی نشان داده اند که می توان از خلال تاریخ کلید بسیاری از مشکلات را که به شکل عقده های روانی و اجتماعی ملت ها دور و تسلسل پیدا کرده است یافت و یا به شناخت پدیده هایی که سال ها پیش به طور کلی مبهم بود، موفق گردید. با نگاهی جامعه شناختی به وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زنان در دوره های مختلف تاریخی می توان ریشه و منشاء بسیاری از کلیشه های جنسی را که امروز مانع توسعه فعالیت های زنان در زمینه های مختلف شده و در نهایت بر روند کلی توسعه اثر گذاشته است، شناخت و در صورت نیاز راه کارهای عملی موثر جهت ایجاد تغییرات مطلوب در شرایط زیست زنان ارائه

۱ - خانم آذر قلی زاده، نگاهی جامعه شناختی بر موقعیت اجتماعی زنان ایران در عصر صفویه، فصلنامه مرکز مطالعات و تحقیقات زنان دانشگاه تهران، دوره ۲، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۳، صفحات ۷۷-۸۸

داد. آن چه که از گزارشات سفرنامه‌ها در عصر صفویه بر می‌آید این است که اکثر بازدیدکنندگان به دلیل این که از قشر مردان تجار و اشراف بودند، بیشتر با دربار، امرا، وزراء و طبقات اشراف جامعه ایرانی به ویژه در اصفهان (پایتخت صفویه در ایران) تماس داشتند و ارتباط آن‌ها با سایر طبقات خصوصاً زنان به علت مسائل و محدودیت‌های شرعی بسیار محدود بود. بنابراین بخش اعظم گزارشات آن‌ها مربوط می‌شود به موقعیت‌ها و ارتباطات اجتماعی زنان شاهان و وزراء و حرم‌سراها که از موقعیت خاصی برخوردار بودند. با این حال از لابلای مشاهدات آن‌ها که اغلب به صورت منوگرافی ارائه شده است می‌توان هر چند به طور ناقص به جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زنان و سایر طبقات نیز پی برد و با استفاده از روش مقایسه تاریخی تفاوت‌ها و ساختار طبقاتی آن‌ها را به شرح زیر مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

در نظام قشربندی عصر صفویه (۱۷۳۲-۱۵۰۱) موقعیت زنان در اکثر موارد بر اساس موقعیت‌های اجتماعی مردان تعیین می‌شد و خود زنان به نظر نمی‌رسد از جسارت و قابلیت برخوردار باشند و تقریباً همه آن‌ها نسبت به مردان پست و خفیف و تحت سلطه آن‌ها بودند. اغلب از زیبایی یا هوش یا موهبت دیگری استفاده می‌کردند تا در نظر شوهر یا ارباب خود دلربا جلوه کنند. از این رو هرگز نمی‌توانستند عنوان یا شخصیتی و یا موقعیت اجتماعی مناسبی برای خود دست و پا کنند. فیگوترا^۱ در این زمینه می‌نویسد: "امروز در ایران زنی نیست که از مزایا و امتیازاتی برخوردار باشد. حتی زنان رسمی شاه به سبب کثرت تعداد اعتباری بیش از زنان غیر رسمی ندارند و غالباً ناگزیر به وضع موجود رضا داده‌اند."

اگر چه شرایط زندگی، ارتباطات اجتماعی، ازدواج و طلاق و میزان قدرت و استقلال زنان وابسته به طبقات و اقشار مختلف جامعه کاملاً متفاوت بود ولی در مجموع تصمیم‌گیری اساسی در باره هر یک از این موارد از آن مردان بود و زنان خود به علت محدودیت‌های فرهنگی و شرعی قدرت چندانی در این زمینه‌ها نداشتند. طبق مطالعه فریر^۲ زنان ایران در عصر صفویه به شش طبقه تقسیم می‌شدند:

"The Married wives of those in the upper reaches of society"; "those engaged in arts and crafts and industrial activities in a more organized

۱ - فیگوترا، سفرنامه: سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، ترجمه‌ی غلامرضا سمعی، انتشارات نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۳۱.

۲ - Ferrier. Roinald, w.: " Women in Safavid Iran", PP. 384-5.

manner within towns and cities"; "The large rural sector living in a more communal manner in tribal associations up and in permanent agricultural settlements in villages and small towns"; "those who had contracted temporary marriage"; "The slaves of both sexes"; and "the prostitutes"

زنان طبقات بالا اکثراً متعلق به شاهان وزرا و امرا و حاکمان بودند که بیشتر در حرم‌سراها^۱ به سر می بردند و نسبت به زنان سایر طبقات از محدودیت بیشتری برخوردار بودند. این زنان انجام دادن کارهای خانگی و بچه داری و آشپزی را مناسب شأن و مقام خود نمی دانستند، از این رو زندگی خود را به بی حالی و بی کاری، خوردن، خفتن و پر گوئی، می گذراندند. سراسر روز یا در بستر لمیده و کنیزکان خردسال بلاد آن‌ها را مالش می دادند و یا آن که تنباکو دود می کردند.^۲

البته تعدادی از زنان طبقات بالا بودند که در صورت غیبت مردان از آن‌ها انتظار می رفت که اداره امور مهم زندگی خانوادگی را بر عهده بگیرند که در این صورت آن‌ها قادر می شدند از فرصت‌های بدست آمده برای آزادی شخصی استفاده کنند.

زنان طبقات متوسط شهری تمامی کارهای خانه از قبیل پرستاری از اطفال، آشپزی، نظافت منزل، دوخت و دوز لباس‌های افراد خانه، قالی بافی، پشم ریزی و دیگر هنرهای دستی را خود انجام می دادند.

اشتغال زنان در خانه بر مبنای سکونت در شهر و روستا متفاوت بود. زنان روستایی علاوه بر کارهای خانه‌داری از گاو و گوسفند نگهداری کرده و شیر و ماست و کره برای عرضه به بازار تهیه می کردند. هنگام بی کاری نیز چرخ ریزی کرده و به بافتن پارچه‌های ضخیم برای ساختن خیمه‌های خود مشغول بوده و از فضولات چهار پایان تپاله ساخته و به

۱ - حرم یک واژه عربی و معنای صریح آن چیزی ممنوع، قدغن و غیر مجاز و گناه است همچنین معنای شیء مقدس را میدهد؛ یعنی چیزی که باید به آن احترام کرد و از آن دوری کرد چون هر گونه نزدیکی به آن گناه است. با این حال مسلمانان، ایرانیان و نواحی شرقی تر آسیا معمولاً منظورشان از حرم عبارت بود از دسته‌ای زنان و محل زندگی و تمامی متعلقات آن‌ها به طوری که وقتی می‌خواهند بگویند زنان فلان بزرگ زاده می‌گفتند حرم فلان کس. بدین ترتیب هر مردی که دارای همسران متعدد بود لغت حرم را بکار می برد به شرط آن که زنانش متعدد و با از طبقه اشراف باشند (پیترو دلاواله، جلد اول، ص ۵۴۰)

۲ - شاردن، جلد هشتم، ص ۳۹۱، و شاردن جلد چهارم، ص ۲۴-۱۳۱.

سبب کمی هیزم می سوزاندند. همچنین به صحرا رفته و در زراعت و کشاورزی و تهیه علوفه به شوهران‌شان کمک می‌کردند.^۱

از نظر رفت و آمد و ارتباطات اجتماعی خارج از منزل، زنان متشخص و اشراف کمتر از خانه بیرون می‌آمدند و اگر هم می‌خواستند به شهر بروند این امر فقط شب‌ها اتفاق می‌افتاد. عده‌ای سوار در صد قدمی جلوتر و عده‌ای سوار دیگر در صد قدمی پشت سر با فریاد زدن کلمه قرق - قرق! به معنای قدغن و الحذر! یعنی تمامی مردم خصوصاً مردان کنار بروند و کسی نزدیک نشود می‌توانستند به گشت و گذار در شهر و یا دید و بازدیدها بپردازند. با شنیدن کلمه قرق همه مردان بسرعت از محل دور می‌شدند و اگر کسی اعم از پیرمرد، بیمار و غیره بی توجهی و یا مقاومت نشان می‌دادند او را جا به جا می‌گشتند و برای این عمل مورد تشویق واقع می‌شدند.^۲

حتی شاه عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶) برای این که وی و زنان او به منظور بیرون شدن از شهر مجبور به عبور از گذرگاه‌های داخل پایتخت نباشند به فرمان او خیابان مخصوص کشیده بودند که اطرافش درختان گل و جابجا فواره تعبیه شده بود.^۳

زنان طبقات معمولی نسبت به زنان دربار و حرم‌سراها و طبقات اشراف از آزادی بیشتری در ارتباطات اجتماعی برخوردار بودند. زنان و دختران پیشه وران و طبقات پایین به طور گروهی در شهر حرکت می‌کردند و دسته جمعی به حمام و یا تفریح و تماشای رفتند. اغلب این زنان با چادر و روی پوشیده و یا با لباس‌های دهقانان و یا خدمت‌کاران به تماشای بازی‌های دسته جمعی از قبیل چوگان بازی، گاو بازی، گرگ بازی، آتش بازی و جشن‌ها و مراسم مختلف مذهبی و ملی می‌رفتند. البته در بین زنانی که ظاهری ساده و معمولی داشتند گاهی زنان بسیار زیبا و متشخص نیز با لباس مبدل به صورت ناشناس می‌رفتند تا از تماشای لذت ببرند.^۴

۱ - اولیویه، سفرنامه، ترجمه محمد طاهر میرزا به تصحیح و حواشی غلامرضا وهرام، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱، ص ۸۶ و فیکوئروا ۱۳۶۳ ص ۱۲۹.

۲ - پیئرو دلاواله، جلد چهارم، ص ۶۹۷ و فیکوئرا، ص ۲۷۶.

۳ - شاردن جلد پنجم، ص ۱۷۰۴ و کارری جمیلی: سفرنامه، ترجمه‌ی عباس نخجوانی و عبدالعلی کاررنگ، انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، تبریز، ۱۳۴۸ ص ۱۲۷.

۴ - فیکوئرا، ۱۳۶۳ ص ۱۳۱.

سیاست گذاری‌های شاهان و حاکمان در دوره‌های مختلف که اغلب از باورهای دینی، طرز تربیت و نحوه ارتباط آن‌ها با زنان حرم‌سرا نشأت می‌گرفت در ارتباطات اجتماعی زنان و نحوه حضور آن‌ها در جامعه بسیار اثر گذار بود. در زمان شاه طهماسب اول جد شاه عباس (۹۸۴-۹۳۰ ه.ق.) که مردی به ظاهر متدین و در امر به معروف و نهی از منکر متعصب بود زنان ایران بسیار محدود و محجوب بودند. از خانه مگر به حکم ضرورت بیرون نمی‌آمدند و در کوی و برزن حضور نمی‌یافتند حتی در سواری نیز طبق فرمان شاه آزاد نبودند. شاه طهماسب فرمان داده بود که در هیچ قسمت زن بر اسب ننشیند و اگر ضرورت اقتضاء کند تا ممکن باشد بر زین سوار نشود و لجام بدست نگیرد و هر چند پیر و همین باشد در جشن‌ها و مراسم و معرکه قلندران و بازیگران حضور پیدا نکند^۱

اما در زمان شاه عباس که بر خلاف جد خود تا حدی به زنان آزادی داده بود، جز زنان بزرگان و رجال کشور- که باز هم بسیار کم از خانه بیرون می‌آمدند- زنان سایر طبقات در کوچه و بازار دیده می‌شدند حتی برای آن که زنان از تماشای چراغانی و آتش بازی و جشن‌های شبانه محروم نمانند یک یا چند شب از چراغانی و آتش بازی را به زنان اختصاص داده بودند. حتی شاه عباس از سال ۱۰۱۸ هجری قمری دستور داده بود که روزهای چهارشنبه هر هفته گردش در چهار باغ اصفهان و پل سی و سه چشمه (سی و سه پل) منحصر به زنان باشد تا بتوانند با روی گشاده و بی نقاب در آن جا تماشا و تفریح کنند^۲

زن در عهد صفویه همانند امروز جامعه ایرانی غیرت و ناموس مرد و مایه حفظ آبرو و حیثیت او محسوب می‌شد و هر گونه تجاوز به حریم زن غیرت و شرف مرد را جریحه دار می‌ساخت. از این رو مردان خصوصاً مردان قدرت‌مند از نظر مالی و سیاسی زنان خود را در حرم‌سراهایی محبوس می‌کردند که دیوارهای آنها گاه دو یا سه برابر دیوارهای عادی بود. بنابر تعصب مذهبی نیز مردان آموخته بودند که اگر اجازه دهند کسی نگاه به منزلی بیندازد که زنان ایشان در آن مقید هستند گناه کرده و نعمت خداوندی از آن‌ها سلب خواهد شد. هنگامی که مردان در راه با زنان برخورد می‌کردند رو بر می‌گرداندند و یا راه خود را منحرف می‌کردند، گرچه زنان بسیار پوشیده و یا در محفظه‌های سرپوشیده راه می‌رفتند، غیرت و حسد مردان حتی از این درجه هم فراتر می‌رفت، زیرا هنگامی که زنان خود را به خاک

۱ - فلسفی ۱۳۵۳، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، جلد سوم، ص ۵۴.

۲ - فلسفی، ۱۳۵۳، جلد سوم، ص ۵۴.

می سپردند چادری اطراف گودال می کشیدند تا حضار نتوانند پیکر کفن پوشیده آن‌ها را هنگام سپردن به گور ببینند.^۱ بدترین تنبیه برای مردان هتک حرمت و توهین به ناموس آن‌ها (زنان آن‌ها) بود. نقل شده است که هنگامی که شاه عباس ثانی (متوفی ۱۰۷۷ هـ) بر علی قلی خان حاکم تبریز خشم گرفت بعد از زندانی کردن او و مصادره اموالش به میرزا صادق خان برادر میرزا ابراهیم وزیر وقت دستور داد که کلیه اموال او را بفروشد و میرزا صادق خان چنان در این کار سخت گیری کرد که حتی تنبان^۲ زنان او را در نظر گاه عام به معرض فروش گذاشت، این وهن و بی حرمتی چنان بر علیقلی خان گران آمد که کینه آن خانواده را به دل گرفت و تصمیم گرفت هر زمان قدرت یابد زشت کاری‌اش را تلافی کند.^۳

زنان نیز آموزش می دیدند که پای بند شرف و عفاف خود باشند و خود را از نظاره مردان دور نگهدارند. از آن جا که مردان نامحرم می توانستند با زنان ازدواج کنند، زن نمی توانست حتی پسر عموها، برادران شوهر خود و سایر مردان نامحرم را ببیند و حتی الامکان باید از دید آن‌ها مخفی می ماند.

قتل زنان از طریق مردان به دلیل ارتباط با مردان نامحرم یک امر عادی بود. اولتاریوس (به نقل از فلسفی جلد سوم) می نویسد: "وقتی شاه عباس خبر یافت که زن یکی از خدمت گزاران‌اش یعقوب خان بیگ قورچی به شوهر خیانت می کند، قورچی را احضار کرد و به او گفت که اگر می خواهی در خانه من خدمت کنی باید نخست خانه خود را از آرایش ننگ پاک سازی. یعقوب خان بیگ از گفته شاه چندان متأثر و خشمگین شد که بی درنگ خانه رفت وزن خویش را با دو پسر و چهار دختر و پنج زن خدمتکار پاره پاره کرد تا با خون ایشان آن ننگ را از خانه خود بشوید"^۴. در سفرنامه اولیویه^۵ آمده است که "اغلب مردان با زنان خود به حقارت و بی‌اعتنایی رفتار کنند اعم از این که شیفته زنان خود باشند یا بی میل. غیرت و رشک بی اندازه در باره آن‌ها بکار برند و با کمی شبهه در رفتار زنان از غضب دیوانه شده و بسیار بد سلوکی آغاز کنند. در هر چیز بسیار قلیلی که بر خلاف رضای مرد واقع شود، بیچاره زنان را به ضربات و لطمات بیزارند و به قلیل (مشکلی) مطلقه سازند. اگر امری از

۱ - شاردن، جلد هشتم، ص ۳۷۲.

۲- Tanban (Trousers)

۳ - شاردن جلد پنجم، ص ۱۷۰۲.

۴ - شاردن، جلد ۱، ص ۵۹۰ و فلسفی، جلد سوم، ص ۵۷.

۵ - اولیویه، ص ۸۶.

بی عفتی ظاهر شود، برادران و خویشاوندان ضعیفه را اطلاع داده و به استعانت آنها در هلاک ضعیفه میل کنند. این تنها در دهات نیست بلکه در تمامی ایران و تمامی مملکت عثمانی این فقره مجری است اما این امر ناپسند و ناستوده بسیار نادر الوقوع است و زنان عفیف باشند و از ترس چنان رفتار کنند که سلامتی خود را از دست ندهند."

اگر چه زنان به دلیل تعصب مذهبی و حفظ غیرت و ناموس مردان و یا حسادت آنها سخت محدود بودند و از ارتباطات و فعالیت‌های اجتماعی محروم بودند و با دقت مورد حراست قرار می‌گرفتند ولی مردان به ویژه مردان حاکم و قدرت‌مند از آزادی بی رویه در برقراری ارتباط با زنان برخوردار بوده و از زنان متعدد بطور همزمان متمتع میشدند. اغلب دختران و زنان زیبا چه ازدواج کرده و نکرده از تجاوز شاهان، امرا و بزرگان مملکت در امان نبودند. مباشران وقتی در نقطه‌ای از کشور زنی را در کمال زیبایی می یافتند او را برای حرم سرا مطالبه می کردند و این تقاضا به هیچ وجه رد نمی شد.

اغلب رعایا احساس خوش وقتی می کردند که از بستگان آن ها دختری یا زنی مطبوع شاه و وزراء و امرا باشد و با تقدیم او به اشخاص قدرت‌مند بتوانند موقعیت اجتماعی و اقتصادی کسب کرده و بقیه عمرشان را آسوده زندگی کنند و در امنیت باشند. وقتی دختری وارد حرم سرای بزرگان می گشت هدیه‌ای به نزدیک‌ترین بستگانش تقدیم و برای خود وی مستمری مادام العمر تعیین می کردند.^۱

شاه عباس بنابر عادت خود هر از گاهی به هنگام ورود به اصفهان و یا دیگر شهرهای بزرگ کشور به منظور سرگرمی شخصی خود جشنی بر پا می کرد و دستور می داد جارچیان در شهر صلا در دهند که همه زنان متشخص اعم از ایرانی، خارجی، مسلمان و یا مسیحی ازدواج کرده و نکرده در جلو درهای بازاری معین که محل فروش مرغوب ترین کالاها بود حضور یابند تا خواجه سرایان زیباترین آنها را انتخاب و به درون حرم سرا راهنمایی کنند. بازرگانان پس از جا به جا کردن کالاهای خود در دکان‌ها در ساعتی که زن‌ها باید وارد بازار شوند، طبق دستور مأموران شاه، همسران، دختران و خواهران و یا دیگر بستگان خویش را در دکان‌ها گذاشته از بازار خارج می شدند چنان که هیچ مردی در بازار نمی ماند. نزدیک شدن

۱ - کمترین مبلغ مستمری دویست و پنجاه فرانک و حداکثر آن سه هزار اکو (ECU) و مستمری معمولی بالغ بر دو هزار و پانصد ایور بود (شاردن، جلد هشتم، ص ۳۸۰).

مردان را در هر مقام و شرایطی که بودند به بازار قدغن می کردند. در ساعتی که معین می شد زن‌ها با آرایش کامل و همراه مادر یا خویشاوند نزدیک دیگری در جلو بازار حضور می یافتند. به علت زیاد بودن تعداد زنان، آن‌ها در دسته‌های پانزده، بیست نفری جلو هر یک از درهای بازار حاضر می شدند و خواجه سرایان که در تشخیص این نوع کالاهای مردمی صاحب نظر بودند، صورت‌شان را باز می کردند و به زیباترین آن‌ها اجازه ورود می دادند و دیگران را با خشم تمام باز می گردانند. این انتخاب تا پایان روز به طول می انجامید. در ساعت خاص شاه همراه چند تن از خواجه سرایان مورد اعتماد و تعدادی از مطربان که وی را با آلات موسیقی همراهی می کردند وارد بازار می شد. بعد از ورود شاه بلافاصله درهای بازار را می بستند و زن‌ها را تا صبح فردا تحت مراقبت شدید در بازار نگه می داشتند. شاه از میان زنان زیبا، زیباترین را انتخاب کرده و در میان آه و حسرت پدران و همسران به یکی از حرم‌سرای خود می فرستاد.^۱

گاهی شاه عباس همراه زنان حرم‌سرای خود به جستجوی دختران زیبایی جلفای اصفهان می رفت. خانواده‌هایی که دختر نامزد داشتند از شاه پنهان می کردند. در بعضی از موارد خود ارمینان راز یکدیگر را فاش کرده و محل اختفای دختران مخفی را نشان می دادند.^۲ تاورینه می نویسد: "شاه عباس دوم به طور مکرر با زنان به جلفا می رفت، از جمله یکبار چون وصف زیبایی زن خواجه صفر کلاتر، پسر خواجه نظر اولین کلاتر را شنیده بود مخصوصاً برای دیدار او رفت وقتی شاه آن زن را دید خیلی خوشش آمد و او را دعوت کرد که با خانم سلطانه به حرمخانه بیاید. به این ترتیب او را بردند و مدت پانزده روز در حرم نگه داشتند. سپس موقع مراجعت شاه گلو بند مروارید گران قیمتی را به او هدیه کرد."^۳

بدین ترتیب زنان علی رغم میل باطنی و خواسته خود و بدون توجه به غیرت و ناموس بستگان مرد به زور به درون حرم‌سراها سپرده می شدند. تعداد زنان حرم‌سراها خصوصاً حرم‌سرای شاه بسیار متعدد بود. از چهار صد تا هزار نفر زن را شامل می شد. حرام‌سرای شاه

۱ - محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، انتشارات تابان، تهران، ۱۳۴۸، ص ۸۴-۶۹، تاورینه، ۱۳۶۲، ص ۵۲۹ و فلسفی، جلد دوم ۲۸-۲۲۶.

۲ - شاردن، جلد هشتم، ص ۴۰۰.

۳ - شاردن، جلد هشتم، ص ۵۲۹.

عباس از چهار صد تا پانصد نفر^۱ و شاه سلطان حسین (متوفی ۱۱۴۲ هـ) هزار نفر زن را در بر می گرفت.^۲

زنان حرم‌سراهای شاه دختران و کنیزکان زیبایی بودند که امیران و حکام گرجستان، ارمنستان و ولایات دیگر برای شاه هدیه می فرستادند. از زنان حرم‌سرا سه یا چهار تن از زنان عقدی و رسمی بودند و دیگران به عنوان صیغه و کنیز در حرم‌خانه به سر می بردند. بسیاری از امرا و حکام برای این که از دربار شاهنشاهی شغل بزرگ‌تری بگیرند دختران زیبای خویش را به حرم‌سرای شاه می فرستادند و اجری که به جای هر دختر داده می شد حقوق و یا شغل دولتی بود. از این رو، زنان عالی ترین هدیه ها برای بند و بست‌های سیاسی و اقتصادی مردان بودند. کسب قدرت از جانب شاهان و وزراء و امراء و ملاکان بزرگ و فقدان موقعیت اقتصادی و اجتماعی زنان و حسد و غیرت مردان نسبت به آنها در شرق موجب شده بود که دو اختراع وحشیانه و خلاف طبیعت که همان تشکیل حرم‌سراها و آخته کردن خواجه‌ها برای خدمت در حرم‌سراها بود فراوان صورت گیرد.

حرم‌سراها معمولاً زندان ابدی برای زنان بود که کمتر می توانستند از آن خارج شوند مگر به تصادف.

قدرت و اعتبار بین زنان حرم‌سرا بر مبنای جوانی، زیبایی، مورد توجه واقع شدن و قدرت باروری آنها تعیین می شد. زنانی که پیرو بد شکل بودند به جهت خدمت در حرم‌سرا انتخاب می شدند و زنان جوان و زیبا به قصد همخوابگی و صاحب فرزند شدن به خدمت گرفته می شدند. زنان در جو رقابتی و پر از حسادت و همنشینی با اعمال سیاست‌ها و شگردهای مختلف تلاش می کردند نظر همسر را به خود جلب کرده و بر رقبا و سایر ازدواج‌ها برتری یابند.^۳

بدین ترتیب زنان در حرم‌سرا به غلامان پیر و فرتوت و زشت و خواجه‌های آخته شده^۴ سپرده می شدند تا در نظام اداری آن شدیداً تحت کنترل و مراقبت قرار گیرند تا مبادا تحریک

۱ - فلسفی، جلد دوم، ص ۲۱۵.

۲ - محمد هاشم آصف، (رستم الحکما)، همان، ص ۷۱-۷۰.

۳ - اولیویه (۱۳۷۱) ص ۱۶۰، طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، (۱۳۵۴)، ص ۲۱۹ و شاردن، جلد هشتم، ص ۸۷-۳۸۶.

۴ - خواجهگان جوانان هشت تا شانزده ساله بودند که از هزار تا دو هزار فرانک خرید و فروش میشدند. بالاتر از این سن مشتری نداشتند زیرا خواجه‌ها را در سنین زود یعنی بین هفت تا ده سالگی آخته می کردند و می

و توطئه‌ای بر ضد رقیبان خود به عمل آورند یا نسبت به هم علاقه شدید نشان داده و عاشق یکدیگر شوند.

شاردن می نویسد "زنانی که در حرم‌سرا بوده‌اند نکته‌های شگفت آوری در باره شدت عشق ورزی نسبت به یکدیگر و حسدی که پیش می‌آید نقل می‌کنند. مانند حسدی که معشوقه‌گان شاه تا سر حد جنون نسبت به یکدیگر، از کینه و خیانت و خبث طینت دارند. اینان یکدیگر را متهم می‌سازند و متقابلاً معایب یکدیگر را فاش می‌کنند".^۱

زنان مورد پسند و علاقه ارباب حرم‌سرا بیشتر مورد نفرت بودند. هر یک از زنان حرم‌سرا رقیبی داشتند و افسون و جادوی فراوان بکار می‌بردند تا رقیبان خود را مورد نفرت و کینه قرار دهند و روح خان و ارباب را تسخیر کنند و از او صاحب فرزند شوند.

هدف یا سعادتی که همه زنان حرم‌سرا آرزوی رسیدن به آن را داشتند این بود که بتوانند روزی از حرم‌سرا خارج شده و شوهر کنند و این تنها در صورت خوش خدمتی و یا نداشتن فرزند و یا افزایش تعداد زنان حرم‌سرا اتفاق می‌افتاد. کارری^۲ در این زمینه بیان می‌دارد که "طبق سنت بسیار زشت دربار ایران که واقعاً عجیب و باور نکردنی و دلیل یک نوع بربریت است، پادشاه می‌تواند کنیزکان مورد علاقه خود را به میل خویش به اشخاص بسیار پست ببخشد. شاه سلیمان یکی از زن‌های خود را به گازری بخشیده بود. چند روز بعد نادم شد عشق زن بر سرش زد، احضارش کرد و حسودانه پرسید، شوهر تازه را بیشتر دوست داری یا مرا؟ زن پاسخ داد شوهر شرعی و قانونی‌ام را، شاه خشمگین شد و فرمان داد او را در رودخانه بیندازند اما زود پشیمان شد و فرمان اجرا نگردید، بعد دستور داد او را زنده زنده بسوزانند، خوشبختانه این بار نیز زیر فرمان خود زد، اکنون آن زن در حرم‌سرای شاه است. البته این مساله زمانی پیش می‌آمد که ارباب حرم‌سرا خشمی از زنی در دل داشته باشد و به قصد تنبیه و یا به اندیشه بدبخت کردن او، وی را به کسانی که وضعیت نامناسبی داشتند، منتقل

فروختند و بهیچ وجه ارباب عوض نمی‌کردند. عمل اخته کردن سنت بسیار درد آور بود. معمولاً این عمل را روی پسران کم سن و سال انجام می‌دادند تا مطمئن تر و کم دردتر باشد. معمولاً از هر چهار نفر اخته شده یکی بیشتر جان بدر نمی‌برد و زخم عمل اخته شش هفته طول می‌کشید. شمار خواجهگان منزل خان‌های بزرگ معمولاً شش تا هشت نفر بودند و در خانه خان‌های درجه فروتر سه یا چهار خواجه بود(شاردن جلد هشتم، ص ۴۰۲ و شاردن جلد چهارم، ص ۱۳۳۳).

۱ - شاردن، سفرنامه، جلد هشتم، ص ۳۸۶-۸۷.

۲ - رستم التواریخ، ص ۹۰.

می‌کرد. معمولاً شاهان به دلیل خلوت کردن حرم‌سرا یا به پایان رسیدن جوانی و طراوت زنان و یا ابراز علاقه و ارادت به امرا و وزراء و بزرگان و سیاس‌گزاری از خدمات آن‌ها، تعدادی از زنان خود را به آن‌ها می‌بخشیدند و یا طلاق داده و آزاد می‌کردند.^۱

هنگامی که زنان در حرم‌سرا بچه دار می‌شدند حق خروج از حرم‌سرا را نداشتند. زیرا به محض بدنی آوردن بچه، مادر و کودک صاحب عمارتی جداگانه و خواجه و خدمتکار می‌شدند. بدین ترتیب بیشتر زنان حرم که مایل به خروج از آن و شوهر کردن بودند عمداً از ابراز عنایت به شاه و یا ارباب حرم‌سرا خودداری می‌کردند و یا به حيله‌هایی از قبیل فریبی مصنوعی یا سیاست‌های دیگر متوسل می‌شدند تا از زایل شدن جلوه‌گری کنند. شاردن می‌گوید که شنیده است شاه عباس ثانی یکی از زنان زیبا را زنده زنده سوزانید فقط برای آن که متوجه این هراس در او شده بود.^۲

هر گونه خطا و تخلفی زنان از مقررات حرم‌سرا به تنبیه شدید آن‌ها منجر میشد. کج خلقی‌ها و حسادت زنان نتایج خشن و دشواری به بار می‌آورد. یک‌دعه از محبوبگی به کنیزی و به انجام حقیرترین امور ناگزیر می‌شدند، دسته دیگر در قسمت‌های دور افتاده حرم‌سرا به ضرب ترک و چوبدستی تنبیه می‌شدند و گروهی نیز کشته شده و یا زنده بگور می‌شدند.^۳

البته محرومیت زنان حرم‌سرا از آزادی، تنبیه و یا کشتن آن‌ها و یا واگذاری آن‌ها به مردانی که خود انتخاب نکرده بودند تنها حوادث و معایب حرم‌سرا نبود. در درون حرم‌سرا نفرت‌انگیزترین اعمال از قبیل نابودی زنان آبستن، سقط جنین‌های اجباری، کور کردن فرزندان ذکور بدون توجه به عاطفه و احساس مادری و یا محروم ساختن نوزادان پسر از شیر و نابود کردن آن‌ها در رحم به جهت جلوگیری از هر گونه تهدید به تاج و تخت شاهی، رخ می‌داد.^۴

۱ - فلسفی، نصرالله، جلد دوم، ص ۲۳۹.

۲ - شاه عباس دوم از سه تن زیباروی می‌خواست تا با او سرگرم باشند و چون آن‌ها متعذر شدند شاه دستور داد آن‌ها را معاینه کرده و چون فهمید دروغ می‌گویند در اوج مستی دستور داد تا هر سه را بسوزانند (شاردن، جلد هشتم، ص ۳۸۳ و تاورنیه، ص ۵۰۷).

۳ - فاضل، احمد: شاه عباس دوم و زمان او، انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری ضریح، تهران، ۱۳۷۶، چاپ اول، ص ۸۱ به نقل از تاورنیه و شاردن، جلد چهارم، ص ۱۳۱۰.

۴ - شاه عباس از ترس این که سلطنت وی از طرف صفی میرزا پسرش تهدید نشود دستور به کشتن او داد و در سال ۱۰۳۰ هجری پسر دیگر خود محمد میرزا معروف به خداپنده میرزا را کور کرد و بعد نوه خود سلیمان میرزا پسر بزرگ صفی میرزا را هم کور کرد و چون دیگر فرزندی نداشت که جانشین وی شود سام میرزا نوه خود را

از این نظر بود که برخی از زنان حرم‌سرا از تولد فرزند پسر علی‌رغم این که می‌توانست به آن‌ها قدرت و اعتبار ببخشد چندان خشنود به نظر نمی‌رسیدند.

زنان حرم‌سرا در جلب توجه و عشق ارباب حرم‌سرا نسبت به خود تنها با زنان همراه در حرم‌سرا به رقابت نمی‌پرداختند بلکه نسبت به زنان خارج از حرم‌سرا نیز به نوعی حسادت می‌ورزیدند و رابطه مطلوبی با آن‌ها نداشتند. در دوره شاه عباس ثانی، حتی زنان را نیز از حضور در سر راه حرم‌سرا ممنوع کرده بودند به این اندیشه که مبادا از میان آنان کسی مورد علاقه شاه واقع شود، زیرا به نظر می‌رسد که با افزایش تعداد زنان حرم‌سرا، بسیاری از آن‌ها از داشتن شوهر و رابطه زناشویی با او دچار محرومیت می‌شدند، شاردن می‌نویسد: "... یک روز قبل از ممنوعیت زنان در معبر حرم‌سرا، زنان جلفا دنبال شاه می‌دویدند و با ظرافت زنانه هر چه بیشتر چنان که بخواهند مردی را به عشق خود برانگیزند، آرایش کرده بودند. یکی از بانوان (حرم) به صدای بلند بر سر آنان فریاد زد. لوندهای بی حیا، آیا بس نیست که هر کدامتان شوهری دارید و ما چهار صد نفر دنبال یک مرد می‌دویم تا مگر یکی او را برای خویشتن داشته باشیم..."^۱

اگر چه زنان در شرایط عمومی نسبت به مردان پست و بی قدرت و تحت سلطه آن‌ها بودند و از موقعیت و امتیازات خاصی برخوردار نبودند ولی گاهی اتفاق می‌افتاد که برخی از زنان به دلیل انتساب خود به مردان بزرگ، یا زیبایی و معشوقه واقع شدن و یا سیاست‌گزاری و حيله‌گری از قدرت خاصی برخوردار می‌شدند و در تصمیم‌گیری‌های مملکتی شرکت کرده و بر سرنوشت مردم مؤثر واقع می‌شدند. از جمله پری خان خانم خواهر تنی سلیمان میرزا (مقتول به سال ۹۸۵ هـ. ق) دوشیزه زیبا، با فراست و حيله‌گری بود که بی گفتگو او را باید یکی از عوامل بسیار مهم رویدادهای دوره جانشینی طهماسب اول (متوفی ۹۸۴ هـ) بشمار آورد. این دوشیزه که او را از لحاظ عقل و دانش سرآمد تمامی بانوان دوره صفویه دانسته‌اند، مقدمات کشتن اسمعیل میرزا (مقتول به سال ۹۸۵ هـ.) و روی کار آمدن سلطان محمد میرزای خدابنده را فراهم ساخت.^۲

به ولیعهدی برگزید، فلسفی، جلد دوم، ص ۱۷۲ و شاه عباس دوم چهار برادر خود را کور کرد تا امکان اعمال نفوذ در امور حکومتی را از آن‌ها سلب کند (لوفت، پاول: ایران در عهد شاه عباس دوم، ترجمه کیکاووس جهانداری، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۲۶).

۱ - شاردن، جلد هشتم، ص ۳۹۹.

۲ - عالم‌آرای عباسی، جلد ۱، ص ۱۱۹ و طاهری، ابوالقاسم، همان، ص ۲۳۶.

و پس از مرگ اسماعیل امور کشور را از طریق شورایی از سران قزلباش که بر پا ساخته بود، اداره می‌کرد. هیچ یک از سران جرأت سربلندی از فرمان این زن را نداشتند ولی سرانجام دسیسه برادر و مهد علیا همسر او به قتل رسید. یا زینب بیگم عمه شاه عباس از مدبرترین زنان خاندان صفوی بود که در تمامی مجالس شورا و رسمی بزرگان کشور حضور می‌یافت و در لشکرکشی‌ها همراه شاه عباس سفر می‌کرد. تنها زنی بود که در میان مردان می‌نشست و به شخص شاه نفوذ فوق العاده داشت و شاه بی‌صلاحید وی به کمتر کاری اقدام می‌کرد. زینب بیگم در زندگانی خود راه‌ها، پل‌ها، کاروان‌سراها و بیمارستان‌های متعدد ساخته بود. از آن جمله کاروان‌سرای در راه قزوین ساخته بود که آن را کاروان‌سرای بیگم می‌نامیدند.^۱

سیوری می‌نویسد: "...مهد علیا زن شاه محمد خدابنده- مادر شاه عباس اول- به مدت هجده ماه فرمانروای بلامعارض کشور بود. او دختر یک حاکم محلی مازندران بود که خاندانش به واسطه رسیدن نسبشان به چهارمین امام شیعه زین العابدین (ع) به خود می‌بالیدند. او دشمن منافع قزلباش‌ها بود و هر کاری که می‌توانست برای تقویت تاجیک‌ها در اداره کشور انجام می‌داد..."^۲ و عاقبت هم بدست قزلباشان کشته شد.^۳

هنگامی که قدرت و فرهمندی شاهان صفوی به دلیل عیاشی بی‌رویه و بی‌کفایتی و یا وجود تعارض و تناقض در خود دستگاه حکومت به تحلیل می‌رفت اقتدار سر از حرم‌سرا در می‌آورد.

عده‌ای زنان کم سواد و بی‌سواد با پشتوانه‌های احساس قوی و مؤثر احکام حکومت و دین را نادیده می‌گرفتند و به نظرات و عقاید خود عمل می‌کردند.^۴ گاهی وزراء از قدرت مجلس غیر رسمی حرم‌سرا که اعضای آن از مادر شاه، خواجه‌سرایان مهم و معشوقه‌های مورد توجه شاه تشکیل می‌شد و تصمیماتی که از طرف آن‌ها در باره مسائل مهم مملکتی اتخاذ می‌شد اظهار نگرانی می‌کردند. زیرا تصمیمات آن‌ها از مذاکرات و تصمیمات وزیران اعتبار بیشتری داشت و هر گونه مخالفت با آنها ممکن بود جان آنان را نیز به خطر بیندازد.^۵ اکثر این زنان که به قدرت می‌رسیدند از زنان معمولی جامعه که از لیاقت و کفایت و مهارت و موقعیتی برخوردار باشند، نبودند، بلکه از زنان اشراف بودند که با کبر سن و طی کردن مراحل

۱- سیوری، همان، ص ۶۲.

۲- برای، محمود: ضعف و خطای حاکمان و طرز صاحب قلمان نمونه عصر صفوی، همایش اصفهان و صفویه، انتشارات دانشگاه اصفهان، جلد اول، ۱۳۸۰، ص ۸۷.

۳- شاردن، جلد سوم، ص ۱۱۵۹.

در حرم سرا، خوش خدمتی به شاه و مشارکت در اداره امور حرم سرا می توانستند به برخی از تصمیم گیری های مملکتی به طور غیر مستقیم نفوذ کنند.

به طور عام هیچ یک از عناوین و مقام های رسمی دیوانسالاری مملکت از قبیل ناظر، وقایع نویسی (منشی دولت)، دیوان بیگی (ناظر بر تشریفات دربار)، جبه دار باشی، خزانه داری و غیره^۱ بر عهده زنان گذاشته نمی شد. با وجود این که زنان از حقوق قانونی و آزادی فردی برخوردار نبودند ولی شجاعانه در بسیاری از جنگ ها و لشکرکشی ها همراه شوهران خود به میدان جنگ می رفتند. گاه نیز مانند مردان با دشمن می جنگیدند و کشته می شدند. نوشته شده است که: در جنگ شاه اسماعیل اول با سلطان سلیم اول، سلطان عثمانی، در جنگ چالدران (که در روز چهارشنبه دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری قمری اتفاق افتاد) بسیاری از زنان قزلباشان در لباس مردان به میدان جنگ رفتند تا در سرنوشت شوهران خود شریک و در افتخار نبرد سهیم باشند. گروهی از آنان کشته و بسیاری اسیر شدند. از جمله زنان حرم شاه اسماعیل بهروزه خانم و تاجلی بیگم از جمله اسیران بودند. تاجلی بیگم که اسیر مسیح پاشا زاده از سرداران ترک شده بود پس از آن که دو شب در اردوی عثمانی به سر برد یک جفت گوشواره و جواهرات همراه خود را به مسیح پاشا زاده فدیة نجات داد و در لباس مردانه از اردوی دشمن به تبریز گریخت.^۲

زنان از طریق فرزندزایی و اثبات قدرت باروری خود می توانستند تا حدی موقعیت زناشویی خود را تثبیت کنند. اولاد ذکور دارای ارزش اقتصادی و اجتماعی بودند و اولاد اناث در خیلی از موارد موجودات ناخواسته ای بودند. می نویسند که شاه اسماعیل قبل از تولد تهماسب اولین فرزند پسرش، با وجود داشتن فرزند دختر احساس پدری نمی کرد و خوشحال نبود.^۳

با توجه به اهمیت فرزند زایی خصوصاً فرزند پسر، زنان نازا اهمیت و اعتبار خود را از دست می دادند و در روابط خانوادگی و اجتماعی تهدید می شدند. از این رو به انواع و اقسام عقاید خرافی برای بچه دار شدن متوسل می شدند. بنابر گزارش کارری^۴، زنان نازا برای این که

۱ - قزوینی، وحید: عباسنامه به تصحیح ابراهیم دهگان، انتشارات داودی، اراک، ۱۳۲۹، ص ۳۳۵.

۲ - فلسفی ۱۳۴۲، چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۷-۶۶، فلسفی، ۱۳۳۲، جنگ چالدران، ص ۶۵، یوسف جمالی ۱۳۷۶، ص ۲۲۹، نوایی، شاه اسماعیل صفوی، مجموعه ی استاد، ۱۳۴۷، ص ۱۴۰ - ۱۳۸.

۳ - ایلچی نظام شاه، ورق ۲۴ ب.

۴ - ایلچی نظام شاه، ص ۳۵.

بچه دار شوند از زیر چوبه دار مجازات مردانی که اعدام شده بودند با دادن پولی بابت این کار به شاگرد میر غضب رد می‌شدند. عقیده راسخ دیگری که در میان زنان متداول بود این بود که اگر از روی جوی فاضلاب حمام مردانه چند مرتبه به این سو و آن سو بپرند حامله شدن آن‌ها به سرعت انجام گرفته و حتی ممکن است که این زن‌ها در حمام آبستن شوند. در مواردی دیگر زنان نازا بر پله‌های مناره برنجی می‌رفتند و گردو می شکستند و گردوها را با کشمش در گوشه چادر ریخته و در راه خود به منزل مقداری از آن را به مردانی که سر راه خود می‌دیدند و از آنان خوششان می‌آمد تعارف و خواهش می‌کردند آن‌ها را بخورند. آن‌ها معتقد بودند که این کار نازایی را درمان می‌کند و آن را در زبان خود "باز کردن گره تنبان" می‌خوانند...^۱

معمولاً شیوه ازدواج ترتیبی یا تنظیمی^۲ بود که بر اساس مصالح جمعی و تصمیم و انتخاب بزرگ‌ترها خصوصاً پدران و سایر مردان خانواده انجام می‌گرفت. در ازدواج ترتیبی زن و شوهر قبل از ازدواج هرگز یکدیگر را نمی‌دیدند و زوجین ممکن بود هیچ‌گونه سنخیت اخلاقی و علاقه و رضایت نداشته باشند. ازدواج بدون رؤیت یا معاشرت قبلی صورت می‌گرفت و معمولاً مادر و بستگان و یا زنان بزرگ‌تر که ازدواج را ترتیب می‌دادند همسر آینده را ملاقات و مشاهده کرده و تصویر روشنی از او منعکس می‌کردند.^۳

هر مرد اجازه داشت که چهار زن داشته باشد و نیز هر قدر دل‌اش بخواهد زن صیغه‌ای اختیار کند تا حدی که بتواند اداره کند. بعضی از این زنان حتی از روسپی‌ها و کنیزها انتخاب می‌شدند. البته مردان این زنان را موقتی اختیار می‌کردند و مدت ازدواج را نیز مشخص می‌کردند. این ازدواج از تأمین برخوردار نبود و زوجین حق ارث بردن از یکدیگر را نداشتند ولی فرزندان بدنیا آمده از این ازدواج مشروع و حق ارث بردن را داشتند.^۴

اگر چه حق طلاق از آن مردان بود و مردان هر موقع می‌خواستند می‌توانستند با پرداخت مهریه همسران خود را طلاق دهند ولی زنان نیز می‌توانستند با بخشیدن مهریه خود از شوهران خود

۱ - در کرویس - دیرک وان: شاردن و ایران، ترجمه حمزه اخوان تقوی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۸، سلطانی، محمدعلی: گزارشی از عقاید النساء، آدینه پژوهش، سال دهم، شماره اول و دوم، تهران، ۱۳۷۸، ص ۳۱، براتی، همان، ص ۹۲.

۲- Arranged marriage.

۳ - دیرک وان در کرویس ۱۳۸۰، ص ۳۰۱.

"Lifelong celibacy was almost regarded as unnatural and 'impious' and men were encouraged to experience sex at the earliest practical age, but girls were carefully protected until their wedding nights" (ferrier, 1999p. 396).

۴ - کاری، ص ۱۳۲.

طلاق بگیرند. وقتی هر دو طرف به متارکه راضی بودند پیش قاضی یا شیخ الاسلام می‌رفتند و در حضور وی پیوند ازدواج را باطل کرده و هر دو آزاد می‌شدند. ازدواج مجدد یک مرد با زن مطلقه خود بیش از دو بار امکان پذیر نبود یعنی باید بعد از طلاق سوم با مرد دیگری ازدواج کرده و آنگاه بتواند دوباره با شوهر سابق خود ازدواج کند.^۱

سرانجام نباید زندگی و موقعیت زنانی را که از طریق روسپی‌گری و ارضای نیازهای جنسی، آواز خواندن و رقصیدن قدرت و ثروت کسب می‌کردند، نادیده گرفت. بنابر گزارش میرزا محمد یوسف واله اصفهانی، (در خلدبرین، حدیقه هفتم) از وضعیت اخلاقی اصفهان، در عهد شاه صفی و شاه عباس دوم فساد و فحشا و منکرات چنان‌در شهر اصفهان شیوع پیدا کرده بود که در بسیاری از محلات و کوچه‌ها و خیابان‌های اصفهان خانه‌های فساد به نام "بی نقابان" وجود داشته و فواحش و دلالت‌های آنان آشکارا فعالیت می‌کردند.

اطلاعات سفرنامه‌ها بیان‌گر آن است که در دوره صفویه تعداد زیادی روسپی از دوازده هزار تا چهل هزار در اصفهان وجود داشتند (بستگی دارد کدام گزارش آماری سفرنامه‌ها را بپذیریم) که مالیات دریافتی از این مراکز و افراد مبلغ قابل توجهی از درآمد دولت صفوی را تشکیل می‌داد.^۲

روسپی‌یان در دوران شاه عباس دوم به دو دلیل قابل احترام برای دولت بودند. نخست به سبب سودی که از قبل آن‌ها عاید دولت می‌شد و دوم این که اینان همراه سپاه به جبهه‌های جنگ می‌رفتند و بدون وجود آن‌ها سپاهیان در جبهه دوام نمی‌آوردند.^۳

روسپی‌یان به آسانی از دیگر زنان قابل تشخیص بودند زیرا با لباس بهتر، خدمه بیشتر و معمولاً سوار بر اسب آزادانه حرکت کرده و مشتری جستجو می‌کردند. اسامی همه آنها به دلیل اینکه مالیات می‌دادند و مدیران و مأموران مخصوص داشتند در دفاتر دیوان ثبت شده بود. زنان روسپی معمولاً با مقدار پولی که برای هر ملاقات می‌گرفتند نامیده می‌شدند مثلاً

۱- کاری، ص ۱۳۳.

۲- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ۱۳۴۹، ص ۳۸۶؛ حواشی مینورسکی، ۱۳۳۴، ص ۱۲۰۳، فیکوئرا، همان، ص ۳۰۹ شاردن، جلد ۲، ص ۱۲-۲۱۱، قاضی احمد، قمی: خلاصه التواریخ به تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۴۵۰-۴۴۹ و لوفت، ص ۷۷، اروچی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۰ و خزاعلی، علیرضا: مواردی از ناآرامیهای اجتماعی در اصفهان در دوره شاه عباس دوم صفوی، مجموعه مقالات همایش اصفهان، اصفهان، ۱۳۸۰، ص ۶۳-۱۶۲.

۳- حواشی مینورسکی، ۱۳۳۴، ص ۱۲۰۳.

روسی ۵ تومانی یا ده تومانی و...^۱ معمولاً روسپی‌ها اگر چه بنا به دلایل مورد توجه دولت و امراء و وزراء بودند، ولی عامه مردم از آن‌ها نفرت داشته و حاضر نبودند در جوار آن‌ها زندگی کنند. از این رو، اکثراً در کاروانسراها و یا در محله‌های به خصوص زندگی می‌کردند. اغلب شاهان و امراء و وزراء و حاکمان ضمن داشتن حرم‌سرا و زنان صیغه‌ای با زنان روسپی ویژه نیز ارتباط داشتند و برخی نیز از قبیل شاه عباس دوم مبتلا به بیماری‌های مقاربتی ناشی از آمیزش با فواحش می‌شدند و فوت می‌کردند.^۲

نتیجه گیری:

نتیجه این که زنان در عهد صفوی به علت محدودیت‌های فرهنگی از شرایط و موقعیت مناسب برخوردار نبودند. اکثراً تحت سلطه مردان و فاقد قدرت تصمیم‌گیری در زمینه‌های مختلف زندگی اجتماعی بودند. اگر چه محدودیت زنان دربار و حرم‌سراها بیشتر از زنان وابسته به سایر طبقات جامعه بود ولی در مجموع زنان به دلیل این که غیرت و ناموس مردان محسوب می‌شدند با دقت مورد حراست قرار می‌گرفتند و ارتباطات اجتماعی آن‌ها به شدت محدود می‌شد. تنها راه کسب اعتبار و قابلیت برای آن‌ها زیبایی، ازدواج و تولد فرزند پسر یا صیغه شدن برای مردان قدرت‌مند سیاسی و مالی بود. اکثراً مجبور به زندگی در محیط رقابت آمیز و خصمانه حرم‌سراها بودند و در صورت خوش خدمتی و یا تخطی از مقررات حرم‌سرا با واگذار شدن به مردانی غیر از مردان حرم‌سرا، از آنجا نجات پیدا می‌کردند.

زنان عامل بند و بست‌های سیاسی و اقتصادی بودند و بدون قدرت و علی‌رغم تمایلات و احساسات خود در بین مردان مبادله می‌شدند. گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که زنانی از دربار و حرم‌سراها به دلیل هوش، زیبایی و حيله‌گری و یا اختلاف و تعارض و بی‌کفایتی درباریان از قدرتی برخوردار شده و بر سرنوشت مردم اثر گذار باشند و یا ثروتی کسب کرده و در راه آبادانی کشور هزینه کنند.

۱- شاردن، جلد دوم، ص ۱۰-۲۰۹.

۲- سفرنامه کمپفر، سفرنامه: ترجمه کیکاووس جهاننداری، انتشارات خوارزمی، سه جلد، جلد سوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۴۰ و فاضل ۱۳۷۶، ص ۱۵۱.

در پایان این بخش، با توجه به این که از زنان و همسران شاه اسماعیل اول در کتاب زندگانی شاه اسماعیل اول مطالب مکفی ارائه شده است لذا در این بخش تنها به ذکر نام آنها بسنده می‌شود.

۱-۱۸- همسران شاه اسماعیل اول

در منابع عصر صفوی از چهار همسر شاه به اسامی زیر یاد شده است:
 تاجلو بیگم - مادر شاه طهماسب اول، بهرام میرزا و مهین بانو سلطانم.
 خان باجی خانم - مادر القاص میرزا و سام میرزا.
 بهروزه خانم - که به اسارت عثمانی‌ها در جنگ چالدران در آمده بود
 مهدعلیا - آخرین همسر شاه اسماعیل اول که دختر شروان شاه بود و به سال ۹۲۹ هـ.ق. با شاه رسماً ازدواج کرده بود.^۱

۲-۱۸- فرزندان شاه اسماعیل اول:

۱-۱۸-۲- دختران شاه :

پری خان خانم که در ۹۲۶ هـ.ق. در بناب مراغه با سلطان خلیل ازدواج کرده بود.
 مهین بانو سلطانم که در سال ۹۲۵ هـ.ق. متولد و در سال ۹۶۹ هـ.ق. فوت شد.^۲
 خانش خانم که در سال ۹۱۲ هـ.ق. متولد و در سال ۹۷۱ هـ.ق. فوت نمود.
 خیرالنساء بیگم که در سال ۹۲۳ هـ.ق. ازدواج کرده و در سال ۹۳۸ هـ.ق. در ماسوله رشت فوت نمود.
 نکیره خانم.
 فرح انگیز خانم .
 شاه زینب خانم و ده تن از دختران دیگر او که نامشان معلوم نیست.^۴

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی شاه اسماعیل اول (از نویسنده)، صفحات ۲۳۲-۲۲۵. و یا به فصلنامه هستی، شماره تابستانی ۱۳۷۴، صص ۶۸-۶۰.

۲ - جهان آراء، ص ۳۰۷.

۳ - همان، ص ۳۰۹.

۴ - جهان آراء، ص ۲۰۷.

۲-۱۸- پسران شاه اسماعیل اول :

طهماسب میرزا (متولد زمستان ۹۱۸ ه.ق.) متوفی ۹۸۴ ه.ق.
القاص میرزا (متولد ۹۲۱ ه.ق. متوفی ۹۵۶ ه.ق. در زندان قهقهه)
سام میرزا (متولد ۹۲۳ ه.ق. متوفی ۹۵۶ ه.ق. در زندان قهقهه)
رستم میرزا (متولد ۹۲۳ ه.ق.)
بهرام میرزا (متولد ۹۲۳ ه.ق. متوفی ۹۵۶ ه.ق.)
سلطان حسین میرزا (متولد ۹۲۵ ه.ق.)^۱

۳-۱۸- شاه طهماسب اول:

پس از مرگ^۲ شاه اسماعیل اول در ۱۹ رجب سال ۹۳۰ ه.ق. بنا به وصیت او در همان "... روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب"^۳ به پادشاهی رسید.
خورشاه بن قبادالحسینی، سن شاه طهماسب را به هنگام رسیدن به پادشاهی دوازده^۴ ساله می‌نویسد. وکیل نفس نفیس همایون او قاضی جهان قزوینی بود.
مورخان عصر صفوی عموماً معتقدند که در آغاز، شاه اسماعیل تمایلی به داشتن فرزند نداشت - هر چند که خاننش خانم دخترش در سال ۹۱۲ ه.ق. متولد شده بود^۵ - ولی

۱ - زندگانی شاه اسماعیل اول، صص ۲۰۷-۱۹۵.

۲ - خورشاه بن قباد الحسینی در تاریخ ایلچی نظام شاه خود علت فوت را این گونه می‌نویسد:

"... حضرت شاه دین پناه چون از شکار مراجعت فرمود اوقات همایون را به قاعده معهود به طرب و نشاط مصروف می داشت. چون اختلاط و امتزاج آن حضرت با نسوان و ارتکاب به شرب مدام از مرتبه اعتدال متجاوز بود قوای طبیعی روی به نقصان نهاده علل متضاده بر بدن مبارک آن حضرت پیدا شد و روز به روز در تزیاد بود، تا آن که در شهر سنه ثلثین و تسعمائه [۹۳۰ هـ] در موضع صولان کوه که قریب است به ولایت سراب ... درگذشت.

چون قضا آید طیب ابله شود
وان دوا در نفع هم گمره شود..."

تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۷۹ (چاپ دکتر محمدرضا نصیری ۱۳۷۹ ه.ش.)

حسن روملو (احسن التواریخ، ص ۱۸۲) مدت حکومت او را ۲۴ سال و عمرش را ۳۸ سال می‌نویسد.

۳ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۸۴ و احسن التواریخ، ص ۱۸۱.

۴ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۸۵ ماده تاریخ جلوس شاه طهماسب بر تخت سلطنت به صورت‌های گوناگون: "جای پدر گرفتنی "ظل "آخر الزمان "آفتاب عالم افروز" "بنده شاه ولایت "آمده است. در این رابطه رجوع شود به: جهان آرا، ص ۲۸۲؛ خلاصه التواریخ، ص ۱۷۵ و زندگانی شاه اسماعیل اول، صص ۲۹۸-۲۹۷.

۵ - جهان آرا، ص ۳۰۹.

پس از ازدواج با تاجلوییگم و تولد نخستین پسر او - طهماسب - بر تعداد فرزندان خود افزود. مثلاً نویسنده تاریخ ایلچی نظام شاه می‌نویسد:

".. به هر تقدیر حضرت شاه دین پناه با آن که به جانب فرزند چندان مایل و راغب نبود توجه تمام به شاهزاده عالمیان نمود..."^۱

محل تولدش را در شاه آباد^۲ اصفهان می‌نویسند و مادرش تاجلوییگم به دلیل نفوذی که در حرم شاه داشت، در همان لحظات نخست تولد طهماسب موفق شد فرزندش را ولیعهد و جانشین شاه اعلام کند.

شاه طهماسب اول، به عنوان حاکم خراسان در سال ۹۲۱ هـ.ق. به همراه لاله‌اش امیر خان موصولو به خراسان رفت و با ورود خود به هرات به سال ۹۴۲ هـ.ق. عملاً تا سال ۹۲۸ هـ.ق. حاکم خراسان بود. در این سال، شاه اسماعیل به دلایلی او و لاله‌اش را به تبریز فراخواند و به جای او برادر دیگرش سام میرزا و لاله‌اش دورمیش خان را به خراسان اعزام کرده بود.^۳

سبب اعزام و یا مأموریت امیر خان موصولو به خراسان گذشته از رسومات مملکتی برای آماده سازی ولیعهد جهت اداره کشور پس از شاه اسماعیل اول، قلع و قمع ازبکان در خراسان، حمایت از شیعیان خراسان و از بین بردن قحطی سال ۹۲۱ هـ.ق. - که از سال ۹۱۹ هـ.ق. الی ۹۲۱ هـ.ق. در خراسان ادامه داشت - و ناشی از حملات مکرر ازبکان به آن سامان می‌بود، توجیه شده است.^۴

خواند میر که خود از مردم خراسان ساکن هرات می‌بود و از شواهد و قرائن بر می‌آید که وقایع مذکور را به چشم دیده بود از این وقایع آشکارا صحبت کرده می‌نویسد که مردم به خوردن گوشت سگ و گربه و ریشه درختان و خوردن اجساد مردگان روزگار می‌گذرانیدند.^۵

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۲۴ ب.

۲ - تذکره شاه طهماسب، ص ۸.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب السیر، جلد چهارم، صفحات ۵۹۴-۵۵۳؛ احسن التواریخ، ص ۱۷۵؛ تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق‌های ۲۸ الف و ۳۰ الف و تاریخ سلطانی، ص ۳۳.

۴ - حبیب السیر، جلد چهارم، صص ۵۵۳-۵۵۲: "ذکر وقوع بلیه قحط و غلا در مملکت خراسان و رسیدن امیر سلطان و دیو سلطان به آستان پادشاه وافر احسان..."

۵ - همان، ص ۵۵۳.

یادآوری این نکته ضروری است که حکومت خراسان در این عهد در اختیار یکی از امرای شاه اسماعیل به نام دیو سلطان روملو می بود و چون او از اداره این نواحی به علت حملات مکرر ازبکان و قتل و غارت آنان مستأصل شده بود، به سال ۹۲۱ هـ از حکومتش بر کنار و امیر خان موصلو و طهماسب به جای او به خراسان اعزام شد بودند.

طهماسب میرزا در خراسان در خدمت امیر محمد طیبی^۱ درس دینی می آموخت.

علاقه مندی شاه اسماعیل نسبت به پسر ارشدش شاه طهماسب به حدی بود که به هنگام مرگ وصیت کرده بود تا یکی از مشاوران خاصه او - دیو سلطان روملو - به مدت هفت سال قیمومیت و وکالت خاصه ولیعهد را به عهده بگیرد و پس از انقضای هفت سال، به ترتیبی که فرمان داده شده بود از دخالت در کار سلطنت دست برداشته، امر سلطنت را به شاهزاده محول نماید.^۲

در عالم آرای صفوی وصیت شاه اسماعیل به صورت زیر شرح داده شده است که حاکی از افسوس شاه به از دست دادن وزیری کاردان و مدبر همچون میرزا شاه حسین اصفهانی و انتخاب دیو سلطان روملو به عنوان وکیل پسرش شاه طهماسب است. متن یاد شده به شرح زیر است:

".. اگر چه امید من به دست قوی قدرت ولایت آقای من است؛ اما مردی را نمی بینم که او را وکیل نفس نفیس فرزندم نمایم که صلاح دولت را از دست ندهد. پاره ای این قسمت گفتگو نموده و لعنت بسیار بر مهتر شاهقلی کرد و فرمود که: اگر میرزا شاه حسین زنده می بود، دیگر مرا غمی نمی بود و آن مرد تمام عیار و نمک بحلال بود که از نمک حلالی، کار خود را به اینجا رسانیده بود که وزیر دیوان من شده بود و هرگز ادایی نکرد (کاری نکرده) که مکروه خاطر من باشد و هر چند نگاه می کنم به غیر از دیو سلطان که قابل وکالت فرزندم دارد، دیگر کسی نمی بینم. و روی کرد به دیو سلطان که ترا مرد کامل نمک بحلال می دانم، اما به خاطر من که تندی را بر طرف کنی و با مردم قزلباش محبت و مهربانی کنی و اگر جایان سلطان که در بلخ است اینجا می بود، خوب بود. اما چون تو در اینجا حاضری، ترا

۱ - حبيب السیر، ص ۵۵۳.

۲ - عالم آرای شاه اسماعیل، صص ۴-۶۲۳.

وکیل نفس نفیس فرزند ارجمندم نمودم تا هفت سال. چون فرزندم هیجده ساله شد، دیگر او را بگذار به حال خود...^۱

حسن روملو در احسن التواریخ می‌نویسد:

".. شاه دین پناه ... زمام امور مملکت را بدیو سلطان روملو رجوع نمود و نظارت دیوان اعلی را بعد از احراق جلال الدین بقاضی جهان قزوینی تفویض کرد و امیر قوام الدین حسین را در امر صدارت با امیر جلال الدین محمد استرآبادی شریک گردانید..."^۲

یک سال پس از به قدرت رسیدن شاه طهماسب، در سال ۹۳۱ هـ.ق. بین دیو سلطان روملو و کپک سلطان استاجلو به دلیل وکالت نفس نفیس همایون غبار نفاق روی داد و او به چوه سلطان والی کلهر و علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز و قزاقچه سلطان تکلو تیولدار همدان و سایر امرا نامه نوشته و آن‌ها را به همراهی جهت لشگرکشی به خراسان علیه ازبکان دعوت نمود.^۳

دیو سلطان روملو در ییلاق لار به هنگام ورود امرا جشنی مفصل بر پا کرد و پس از تقدیم پیشکش به گفته‌ی حسن روملو با:

".. اقداح ارغوانی که از دست ساقیان گلغدار دایر گشت و خنیاں و مغنیاں طرب ساز و الحان مطربان خوش آواز..."^۴ از مهمانان پذیرائی نمود.

در این سال به دستور شاه، امیر جعفر ساوجی به نظارت دیوان اعلی انتخاب گردید و چوه سلطان به عنوان مهرداد شاه که قبلاً در اختیار کپک سلطان استاجلو بود برگزیده شد.^۵

خردسالی طهماسب و پرورش وی در میان متشرعین دربار، خصوصاً عبدالعالی کرکی، قاضی جهان قزوینی، امیر محمد طبسی و سایر علمای شیعه باعث گشت تا در عنوان جوانی - بیست

۱ - حبیب السیر، ص ۵۹۹.

۲ - احسن التواریخ، ص ۱۸۵.

۳ - همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.

۴ - همان، ص ۱۸۸. حسن روملو در این رابطه می‌نویسد:

فرشته بچرخ آمد اندر هوا
گرفته مهمی آفتابی بدست
نی انگشت حیرت بدنندان گرفت
زجان حریفان برآورد دود...

".. ز نغمه سرایان زهره نوا
ز هر سوبتی جام نابی بدست
مغنی چودف را بدستان گرفت
چو زلف پری پیکران تا رعود

سالگی - از جمیع منکرات توبه کرده، در دفع این گونه فساد اخلاقی و اجتماعی جدیت به خرج دهد تا آن جایی که خود در تذکره‌اش می‌نویسد:

".. لشگر قلمرو من از شراب و فسق بلکه جمیع مناهی توبه کرده‌اند و در کل مملکت من شرابخانه و بوزه‌خانه و بیت اللطف و سائر نامشروعات بر طرف شده..."^۱

از حوادث ایام سلطنت او، حملات متعدد عثمانی‌ها به رهبری سلطان سلیمان قانونی - از سال ۹۴۰ هـ تا ۹۵۵ هـ.ق. برای چهارمین بار - به ایران و عقب نشینی و دفاع او در مواقع ضروری و یا احتراز از جنگ بود. چنان که خود در تذکره‌اش می‌نویسد:

".. خواندگار ... کتابتی بمن نوشته فرستاده بودند مضمونش آنکه پدر تو شاه اسمعیل علیه الرحمه با پدر من جنگ کرده تو نیز دعوی شجاعت میکنی - بیا جنگ کنیم - و اگر جنگ نمیکنی دیگر شجاعت مکن. در جواب کتابت اونوشتم که بزرگتر از جمیع موجودات حضرت پروردگار جل جلاله و عظم شأنه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد و غزا که با کفار نمائید خود را بتهلکه میندازید - قوله تعالی: " و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکه "- جانی که در غزای کفار از تهلکه منع فرموده باشد من چگونه دو لشگر مسلمانان را که در عدد برابر ده کس یک کس نبوده بجنگ فتوی دهم و این مسلمانان را در تهلکه اندازم؟ پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دور میش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشگر او مست بوده‌اند شب تا صبح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند - و این مقدمه بغایت نامعقول و بد واقع شده بود. از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران بمیان می‌آید من دورمیش خان را دعای بد میکنم که پدرم شاه اسمعیل را فریفته بود و جنگ کرد. دیگر آنکه حضرت الهی عزاسمه فرموده که یک مسلمان با دو کافر جنگ نکند. و ما خود بحسب تخمین یک کس در برابر ده کس زیاده چه کنیم..."^۲

محافظه کاری و یا وحشت از شکست در جنگ علیه عثمانی‌ها، شاه طهماسب را وادار ساخت تا همیشه حالت تدافعی به پیش گیرد و با دشمن هرگز روبرو نگردد.

لذا به تشکل سازمانی و اداری و لشکری کشور توجه ویژه‌ای داشت و بنیاد ارتش نوینی را داد که بعدها در زمان شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ هـ.ق.) به کمال رسید.

۱ - تذکره شاه طهماسب، ص ۲۹.

۲ - تذکره شاه طهماسب، ص ۲۹.

شاه طهماسب - به تقلید از پدرش - برای اهمیتی که به مرزهای خاوری ایران در مقابل هجوم ازبکان داشت، پسر ارشد خود محمد میرزا را به عنوان ولیعهد و حکمران هرات به خراسان اعزام داشت و از زبده ترین جوانان قزلباش کشور، هنگ پاسداران دائمی شاهی را که مرکب از پنج هزار نفر قورچی بودند، به صورت هسته‌ی اصلی و اساسی ارتش کوچک خود در آورد. در این عصر، ارتش ایران مرکب از ۶۰ هزار نفر سواره نظام بود و از پیاده نظام استقبال چندانی نشد.^۱

سفیر ونیز، وینچنتو دالساندری که سفارتش، ظاهراً آخرین سفارت مهم دولت ونیز در ایران است و در سال ۹۷۹ ه.ق. یعنی پنج سال قبل از مرگ شاه طهماسب به ایران آمده و به علت درگیری‌های ترکان عثمانی ادامه‌ی سفارت سفرای این کشور امکان پذیر نشد^۲، در مورد ارتش ایران در این عصر می‌نویسد:

"... سلاحهای ایشان به مراتب بهتر و عالتر از سلاحهای هر ملت دیگری ساخته شده است. تفنگداران ایرانی مسلح به تفنگهایی هستند که عموماً شش و جب درازی لوله آنهاست. فشنگی که در لوله می‌نهند بسیار کوچک است، چه، وزنش از هفده مثقال (سه اونس) تجاوز نمی‌کند. لشکریان ایرانی با چنان مهارتی تفنگ را به کار می‌برند و حمل میکنند که در حال تیراندازی از تیر و کمان یا شمشیر خود نیز می‌توانند استفاده کنند ... اسب‌های این سواران چنان تربیت یافته، فرمانبردار و زیبایند که ایران هیچ نیازی به خرید اسب از سایر کشورها ندارد ... آنان تفنگ را در پشت میگذارند تا مانع از بکار بردن سایر سلاح‌ها نشود."^۳

مطالب دالساندری در این رابطه که در عصر شاه طهماسب اول، ایران مجهز به سلاح آتشین بوده بسیار ارزشمند است، زیرا که تا به آن زمان، مسلح شدن به سلاح آتشین در میان صوفیان صفوی و قزلباشان او خلاف مردی و مردانگی بوده، و پیوسته سعی می‌شده که از سلاح آتشین استفاده نشود. در این که از چه زمانی دولت صفوی مجهز به سلاح آتشین شده بود، سند معتبری در دست نیست، ولی گمان می‌رود که پناهنده شدن شاهزادگان عثمانی، - چه در زمان شاه اسماعیل اول و چه در زمان شاه طهماسب اول - و خلع سلاح شدن آنان

۱ - ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، ص ۲۱۴.

۲ - محمد حسن کاووسی عراقی، اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، انتشارات مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۹.

۳ - سفرنامه‌های بازرگانان ونیزی در ایران، - وینچنتو دالساندری، ص ۲۲۷ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۱۸.

توسط شاه اسماعیل و شاه طهماسب و عقد قرارداد اتحاد با دولت پرتغال پس از سال ۹۲۱ هـ.ق. که دالبوکرک مجدداً تسلط پرتغال را بر خلیج فارس و تنگه‌ی هرموز قطعی کرده بود، در این امر می‌توانند مؤثر باشند.^۱ در این رابطه آمده است که:

".. چون پرتغالیان بر اثر فشار پادشاهان عیسوی مغرب زمین و به ویژه پاپ اعظم میل داشتند تا بالاترین درجه امکان در راه نابودی قدرت سلاطین عثمانی بکوشند به ناچار مایل بودند به شاه ایران کمک رسانند ... [لذا] مجهز ساختن قورچیان سرخ کلاه با تفنگ و همچنین ایجاد کارگاه‌هایی برای ساختن سلاح‌های آتشین و آموزش سربازان ایرانی از طرف پرتغالیان هرموز تا حدی برای جلب محبت و اعتماد پاپ بود و تا حدی هم جنبه حق السکوتی را داشت که به طهماسب می‌پرداختند..."^۲

هزینه‌ی ارتش در این عصر بسیار اندک بود، چه شاه طهماسب به علت خست طبع، فقط به پنج هزار نفر از قورچیان خود مستمری می‌پرداخت و این افراد از میان زبده‌ترین و دلیرترین مردان قلمرو طهماسب انتخاب شده بودند که از هر لحاظ به آنان رسیدگی می‌شد. این دسته توسط امرائی تربیت و اداره می‌شدند که خود از لحاظ تأمین نیرو و مسؤولیت‌هایی به عهده‌شان واگذار شده بود و هر کدام از آنان صاحبان تیول‌هایی در کشور بودند. نقل است که شاه طهماسب اول برای آن که از قدرت قزلباشان بکاهد و متکی به آنان نباشد، سعی کرد تا از ایرانیان و گرجیان و چرکسان هم استفاده کرده، ارتشی زیر نظر مستقیم خود ترتیب دهد. این افراد گارد شاهی و نگهبانان حرم و کاخ شاه بودند و مزایای خود را مستقیماً از او می‌گرفتند.^۳

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۱۵.

۲ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۱۷ و منوچهر پارسا دوست، شاه طهماسب اول، انتشارات شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۷۷، ص ۶۳۳. در عالم آرای عباسی، (اسماعیل رضوانی) جلد اول، صص ۱۴۸-۱۳۷.

و در لشکر کشی‌هایی که اسکندر بیک آن را چهار مرتبه علیه گرجیان در سال‌های ۹۴۷ هـ؛ ۹۵۳ هـ و ۹۶۱ هـ.ق. می‌نویسد؛ دلاوری قزلباشان و بکار بردن تیر و شمشیر و در باز پس‌گیری قندهار هم - صفحه‌ی ۱۵۱ - که در تاریخ "سنه خمس و ستین و تسعمائه..." به مدت شش ماه فیما بین سفیر تیر و تفنگ آمد شد نموده آتش محاربه و مجادله اشغال داشت..."

اسکندر بیک ترکمان از وجود اسلحه‌ی آتشین در سپاه شاه طهماسب اول صحبت می‌کند که نشان دهنده بکارگیری اسلحه‌ی آتشین در سپاه صفوی بعد از جنگ چالدران است.

۳ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، صص ۶۳۳-۶۳۲.

".. تعداد قورچیان در زمان مرگ شاه تهماسب به نوشته‌ی اسکندر بیگ بالغ بر ۴۵۰۰ نفر بود. افزون بر آنان، اسکندر بیگ تعداد ملازمان درگاه شاه، را ۱۵۰۰ نفر... ذکر میکند که با مجموع ملازمان و نوکران آنان بالغ بر ۲۰۰۰۰ کس تخمین زده می‌شد...^۱

دالساندری راجع به سواره نظام ایران - که ظاهراً از ۶۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد - به هنگام حضورش در ایران (۹۷۹ ه.ق.) می‌نویسد:

"..دفاع از کشور به عهده‌ی سواره نظام قزلباش محول شده که به شمشیر کج، دو عدد طیانچه؛ یک قرابینه و تیر و کمان مجهز هستند و با مهارت کامل از آنان استفاده می‌کنند. زین و لگام اسبهای آنان محکم ساخته شده و سبک تر از زین و لگام عثمانی‌هاست. خانه‌ی زین کوتاه است که باید بدان عادت کرده باشند. رکاب‌های سوارهای ایرانی کوتاه است ولی تسلط آنان در سوار کاری قابل ذکر است..."^۲

۳-۱۸- شورش‌های عصر شاه تهماسب اول و دلایل آن :

۳-۱۸- قیام تکلوها علیه شاه و انگیزه‌ی آنان

قبیله‌ی تکلو در اصل ترکمان و از ترکان تگه‌ی ساکن منطقه‌ی آنتالیای ترکیه‌ی امروز بودند. در میان این قبیله، قبایل کوچک تری مثل حمیدلو و منتش لو دیده می‌شدند. مرکز اصلی فعالیت‌های این قبیله در جنوب آسیای صغیر - نزدیک دریای مدیترانه امروز - گزارش شده. رهبر این قبیله حسن خلیفه‌ی تکلو بود که از مریدان شیخ جنید و شیخ حیدر صفوی به حساب می‌آمد و پسر او، شاه قلی معروف به شیطان قلی، از هواداران شاه اسماعیل اول و مخالف دستگاه دولت بایزید دوم سلطان عثمانی بود که به همراه هواداران خود در سال ۹۱۷ ه.ق. به قصد پیوستن به شاه اسماعیل به ایران آمدند و توسط شاه اسماعیل اول، بقایای این ایل و طوایف آن در اردوهای صفوی، بین امرای شاه تقسیم شدند.^۳

اختلاف میان تکلوها از زمانی آغاز می‌شود که بنا به وصیت شاه اسماعیل، دیو سلطان روملو به عنوان قیم شاهزاده - شاه تهماسب اول - انتخاب شد و از سال ۹۳۰ ه.ق. بین تکلوها

۱ - پارسا دوست، شاه تهماسب اول، صص ۴-۶۳۳. پارسا دوست به نقل از احمد قمی و سایر مورخان تعداد کل سپاه ایران در عصر شاه تهماسب اول را بین ۱۱۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر می‌نویسد.

۲ - سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران، صص ۹-۴۴۸.

۳ - در این رابطه رجوع شود به فاروق سومر، نقش ترکان آناطولی در ...، ص ۵۸ و احسن التواریخ، ص ۱۲۸ و .عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۴۱ و تاریخ جهانگشای خاقان، ص ۴۲.

و استاجلوها و روملوا که دو قبیله‌ی آخری به طریقت صفویه وفادار بوده و قدرت بیشتری از تکلوا داشتند را به جان هم انداخته بود. اختلافات سران قبایل بدین ترتیب ادامه داشت تا این که به هنگام حمله‌ی سوم عبیدخان ازبک به خراسان و حمله‌ی شاه طهماسب اول بدان خطه، بزرگان این طایفه که چوه سلطان تکلو و کیل و آلامه سلطان تکلو و محمد خان ذوالقدر اغلی و محمد خان شرف الدین اغلی تکلو - که در آن وقت سلطان بود - و حسن سلطان روملو و احمد سلطان افشار و سایر امرا^۱.. در نهم ماه محرم الحرام سنه خمس و ثلاثین و تسعمه...^۲ برای استخلاص خراسان به همراه شاه طهماسب به خراسان لشگر کشیدند. در این لشگرکشی استاد شیخی بیگ تویچی باشی^۳ به همراه سپاه در پیشاپیش سپاه حرکت می کرد که نشان از وجود اسلحه‌ی آتشین در سپاه شاه طهماسب در این سال است.

اسکندر منشی در این رابطه ضعف و انکسار قزلباشان را مطرح کرده می نویسد که: " .. در این اثنا سلطانان اوزبکیه بر چوه سلطان و امراء تکلو و شاملو و سایر نامداران میمنه جنود قزلباش هجوم آورده شکست دادند. امراء دست چپ نیز تزلزل یافته تاب صدمات پی در پی جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند... حضرت شاه جمجاه جنت مکان در عالم رؤیا مشاهده نموده بودند که حضرات عالیات ائمه معصومین علیهم السلام آن حضرت را در این معرکه به فتح و ظفر مژده دادند... "

در اینحال شاه جنت مکان مبارزان موکب اقبال که در آن مکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه [عبیدالله خان] تاخته تا پای علم سفید عنان اشهب تیز گام باز نکنند و به جز تیغ تیز و شمشیر خونریز دست به هیچ حربه نبرند و به هر کس زخمی زنند به اتمام کارش نپرداخته متوجه دیگری شوند که هزیمت ننگ و عار، و به مردی کشته شدن نیکنام روزگار است..."^۴

اسکندر منشی ترکمان در اطاعت و تمرد قزلباشان ادامه می دهد که ،
 " .. از آن گروه عقیدت گزین جان نثار اول قورچیان شاملو و ذوالقدر فرمان مرشد کامل را به جان و دل پذیرفته شمشیرهای مصری آخته ... برسر آن گروه غدار و اوزبکان

۱ - عالم آرای عباسی، (رضوانی) ص ۹۰.

۲ - همان، ص ۹۰.

۳ - عالم آرای عباسی، صص ۹۲-۹۳.

خونخواار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه کردار به یکبار فرود آورده و به هر کس زخمی زدند. همچنانکه مرشد کامل ارشاد نموده بود از و گذشته به دیگری پرداختند...^۱
اسکندر منشی ترکمان ادامه می دهند که عیدالله خان ازبک و کوجم خان موفق به فرار شدند و تا حدود بیست هزار تن از ازبکان به قتل رسیدند.^۲

اسکندر منشی ترکمان می نویسد که در روز یازدهم ماه محرم همان سال، ازبکان مجدداً برای غارت و حمله به سپاه شاه به اردو نزدیک شده بودند و چون شاه طهماسب قصد حمله به آنان را داشت، از طرف چوهه سلطان تکلو مورد مخالفت قرار گرفت زیرا که چوهه سلطان می گفت: "... چون لشگر قزلباش پراکنده شده اند، رفتن مصلحت نیست مبادا چشم زخمی رسد..."^۳

شاه طهماسب بدون توجه به نظر تکلوها و امرای خود، بر ازبکان تاخته آنان را شکست دادند. لذا، از آن جایی که در این جنگ از "... حسینخان شاملو مردانگیها به ظهور رسیده بود ایالت و دارائی هرات به دستور بدو تفویض یافته..."^۴

با بازگشت شاه طهماسب به عراق عرب، خراسان مجدداً مورد تاخت و تاز عیدالله خان قرار گرفت، لذا شاه طهماسب در همان سال: "... که مطابق سنه خمس و ثلاثین و تسعمه" بود به خراسان بازگشت. از امرای قزلباش اغز یوارخان شاملو، احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار و قزلباشان همراه در خراسان باقی مانده بودند که با حمله ی مجدد عیدالله خان ازبک و بروز قحطی، خراسان مجدداً به تصرف آنان در آمده بود، لذا شاه طهماسب در اول سال "... سنه ست و ثلاثین و تسعمه" به جهت دفع ازبکان از بغداد به خراسان لشگر کشید...^۵ در این لشگر کشتی هفتاد هزار سپاه به همراه شاه طهماسب بودند^۶ شاه طهماسب پس از فتح خراسان، غازی خان تکلو را لله محمد میرزا پسر خود نموده و او را امیر الامرای خراسان انتخاب کرد.^۷

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۹۳.

۲ - همان، ص ۹۳.

۳ - همان، ص ۹۴.

۴ - همان، ص ۹۴.

۵ - همان، ص ۹۶.

۶ - همان، ص ۹۶ به نقل از احسن التواریخ.

۷ - همان، ص ۹۷.

اسکندر منشی ترکمان در بیان حمله‌ی پنجم عیبدالله خان ازبک به خراسان به سال "سبع و ثلاثین و تسعماء" و "ثمان و ثلاثین و تسعماء" از قیام و شورش تکلوها و فرار آلامه تکلویاگی که به عثمانی پناهنده شده بود صحبت کرده می‌نویسد که او - شاه طهماسب - به علت درگیر شدن در مسأله‌ی شورش تکلوها، "فرصت یساق خراسان نداشتند بدین جهت عیبدخان فارغ البال در قلعه نشسته در تضييق محصوران می‌کوشید تا آن که مدت محاصره یکسال و نیم امتداد یافت کار محصوران از فقدان ذخیره و نان به جان رسیده غازیخان خلایق را از شهر بیرون کرده اگر ذخیره داشتند غازیان گرفته بقدر دفع جوع از آن می‌کردند.

از طایفه تکلو در آن واقعه ستم و تعدی بسیار به رعایای بیچاره رسید. نقود و اسباب ظاهر را از ایشان گرفته بیرون می‌کردند بلکه به جستجوی اشیاء نهانی نیز می‌پرداختند و بعد از بیرون رفتن شهریان بیوت و مساکن ایشان را کنده، اگر دفینه یافت میشد می‌بردند. القصه رفته رفته مأکول به مرتبه‌ای معدوم شد که غازیان به لحوم سگ^۱ و گربه اوقات می‌گذرانیدند، آنهم حکم عنقا گرفت. مشهور است که میان دو آقای معتبر غازیخان بر سر سگی نزاع شد داوری پیش خان بردند هر یک از مدعا آن بود که به زخم من افتاده صید من است. آخر غازیخان لاشه آن سگ را دو پاره کرده به هر کدام نصفی داد. هر روز یکقاب برنج با گوشت اسب جهت بهرام میرزا و خان ترتیب می‌دادند. نصف آن در مجلس قاشق قاشق به آقایان معتبر قسمت میشد و نصف ایشان با خدمه خود بکار می‌بردند...^۲

اسکندر منشی ترکمان اضافه می‌کند که پس از ورود شاه طهماسب به خراسان و فرار ازبکان از آن دیار، "غازیخان به جهت اخذ اموال مظلومان معاتب گشته فقرا و ضعفا را از خزانه عامره رعایت‌های کلی فرمودند و در آن سال قشلاق در هرات فرمودند...^۳

شاه طهماسب به دنبال اخبار حمله‌ی سلطان سلیمان به آذربایجان، به هنگام بازگشت چون بعضی از تکلوها مورد غضب واقع شده بودند، حکومت هرات را به سام میرزا محول نمود و اغزیوارخان شاملو را الهی سام میرزا و آتالیق و امیرالامرای خراسان انتخاب نمود.^۴ در نتیجه، با تمرّد سپاهیان تکلو و مخالفت چوهه سلطان و شورش آلامه سلطان تکلو و عزل غازیخان تکلو - به علت این که مردم از او شاکی بودند - کاربر تکلوها دشوار شد و از نظر

۱ - شاه طهماسب در تذکره خود از این حادثه صحبت به میان آورده‌اند. تذکره، ص ۱۶.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۹۹.

۳ - عالم آرای عباسی، صص ۱۰۱-۱۰۲.

۴ - همان، ص ۱۰۲.

شاه افتادند. تا این که با پناهنده شدن تکلوها به عثمانی، در سال ۹۴۰ هـ سلطان سلیمان به تبریز حمله کرد. اسکندر منشی ترکمان در مؤثر و محرک بودن تکلوها به رهبری آلامه سلطان تکلو در حمله‌ی سلطان سلیمان به تبریز می‌نویسد:

".. در فوق اشاره به آن شد که در زمان دولت همایون شاه جم قدر ملایک سپاه سلطان سلیمان پادشاه روم به اغوا و افساد مفسران شقاوت لزوم چهار مرتبه لشکر به دیار عجم کشیده با شاه جمجاه جنت مکان منازعه آغاز نهاد. مرتبه اول به تحریک آلامه تکلو، کیفیت این ماجرا بر سیل اجمال آنکه آلامه تکلو در زمان حضرت خاقان سلیمان شأن در سلک سپاهیان به رتبه امارت ترقی کرد و در زمان حضرت خاقان سلیمان شأن در سلک یساؤلان انتظام داشت رفته رفته مراتب نوکری طی کرده به حسن خدمات سپاهیانه به رتبه امارت ترقی کرد و در زمان اقتدار و اختیار چوه سلطان امیرالامرا، آذربایجان شده بود. بعد از کشته شدن چوه سلطان بخار نخوت و غرور به کاخ دماغ او متصاعد گشته اراده نمود که به جای چوه سلطان وکیل صاحب قدرت و مؤسس مراتب امور دولت باشد. چون مقصودش به حصول نه پیوست چنانچه مذکور شد تربیت این دودمانرا بر طاق نسیان نهاده روی از این دولت ابد قرین بر تافته به روم رفت و در آنجا انگیز فتنه کرده خواندگار را به تسخیر ولایت عجم سرگرم ساخت..."^۱

از طرفی، خود شاه طهماسب هم از اعمال و رفتار و استقلال طلبی تکلوها راضی نبود، چنانچه در مورد حمله‌ی خودسرانه‌ی اخی سلطان تکلو علیه ازبکان و کشته شدن سایر سرداران مخالف و موافق می‌گوید:

".. الحق این مقدمات فتوحاتی بزرگ است که از جانب الله تعالی رو میدهد. در قزوین درین وقت بحقیقت پادشاه شدم. و بعضی از متمرّدین که در هر محل بودند هر یک را بنوعی از میان برداشتم - و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیحجه به ساعتی نیکو بدیوان خانه پدرم که در قزوین است آمدم و جار فرمودم که امرا و سپاهی و اکابر و اهالی هر کسکه بود حاضر گردیدند اولاً اخی سلطان تکلو و دمیری سلطان شاملو که در جنگ عید اوزبک کشته شده بودند بی رضای من رفته بودند و میخواستند که رشید و صاحب داعیه باشند - ندانستند که کار بکوشش نیست..."^۲

۱- عالم آرای عباسی، ص ۱۰۹.

۲- تذکره شاه طهماسب، صص ۹-۱۰.

شاه طهماسب که تا سال ۹۳۳ ه.ق. دیو سلطان روملو را به عنوان قیم و وکیل خاصه خود قبول داشت، در این سال به تحریک تکلوها که دیو سلطان را مانع پیشرفت و فتنه‌ی اصلی اختلافات میان قزلباشان می‌دانستند، به ضرب تیری به هلاکت رسانید و چوه سلطان را به جای او برگزیده بود. به این ترتیب چوه سلطان فرمانروای واقعی کشور و قیم شاه جوان صفوی شده بود.^۱ با درگیری شاملوها با چوه سلطان تکلو و قتل وی، بین قزلباشان جنگ سخت به وقوع پیوست که در نتیجه‌ی آن شاه طهماسب دستور قتل عام تکلوها را در حوالی امام زاده سهل همدان صادر کرد و علت این امر این بود که تکلوها قصد داشتند تا شاه را ربوده به اردوی خودشان ببرند. البته، شاه طهماسب ابتدا این روی درایتی که داشت با تکلوها کنار آمده بود و پسر چوه سلطان - شاه قباد - را جانشین پدر کرده، امیرالامرای لشکر اعلام نموده بود، ولی افراط کاری تکلوها در کشتار قزلباشان استاجلو و افشار باعث گشته بود تا شاه تغییر عقیده داده به دفع تکلوها اقدام نماید.^۲

شاه طهماسب خود در تذکره‌اش در این رابطه می‌نویسد:

".. جای چوه سلطان را به پسر بزرگش شاه قباد داده بودم جای او را به برادر کوچک تر او علی بیگ دادم و هر دو را بسطانی موسوم گردانیدم. امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار چون مدتها تسلط طایفه تکلو را کشیده بودند تاب نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میکردند. پسران چوه سلطان بی آنکه با من صلاح به بینند یک دو سه نفر از جماعت استاجلو و ذوالقدر و افشار کشته بودند و با لکلیه طایفه تکلو مکمل و مسلح گردیده بدر دولتخانه جمع شده بودند. این معنی بسیار بسیار بر خواطر گران آمده حکم قتل جماعت تکلو کردم. امرای معتبر ایشان مثل پروانه بیگ قورچی باشی و ابراهیم خلیفه مهرداد به قتل آمدند - و امیر زاده‌های تکلو را یک یک و دو دو بسته به درگاه می آوردند و همان شربت که اندک روزی پیش ازین بغازیان شاملو در واقعه حسینخان چشانیده بودند می‌چشیدند. "آفت تکلو" تاریخ این واقعه شد و بقیه السیف فرار کرده خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند و محمد خان بعضی را که ماده فتنه و فساد بود کشت. مثل شاه قباد سلطان پسر چوه

۱ - ذیل تاریخ حبیب السیر، ص ۱۶۲.

۲ - در این رابطه رجوع شود به احسن التواریخ، (نوائی)، ص ۳۱۰ و تذکره شاه طهماسب، صص ۱۶-۱۵.

سلطان و قدرمس سلطان که خمیر مایه فتنه بودند کشته شدند و سرهای ایشان را بنابر یکجتهی بدرگاه فرستاد...^۱

از پیامدهای قتل عام تکلوها به دستور شاه طهماسب اول، یکی شورش القاص میرزا و سام میرزا - برادران ناتنی - شاه طهماسب و جنگ‌های ایران و عثمانی از سال ۹۴۰ هـ تا ۹۵۵ هـ ق. به تعداد چهار جنگ؛ تصرف بغداد از دست شاه طهماسب توسط سلطان سلیمان و زمین سوزی‌های مکرر مرزهای ایران و عثمانی تا تبریز و انتقال پایتخت شاه طهماسب از تبریز به قزوین را باید نام برد.

۲-۳-۱۸- شورش القاص میرزا

القاص میرزا، دومین پسر شاه اسماعیل اول است که از مادری به نام خان باجی خانم^۲ در زمستان سال ۹۲۱ هـ ق. در روز جمعه دهم ماه صفر در قشلاق تبریز متولد شده بود. در سال ۹۴۳ هـ ق. از طرف برادرش، شاه طهماسب اول، به حکومت شروان منصوب گشت، اما به سال ۹۴۵ هـ ق. علیه برادرش شورش کرد و سعی نمود تا حکومت مستقلی در این منطقه به وجود آورد. او پس از اعلام استقلال در شروان اقدام به ضرب^۴ سکه به نام خود کرد و آن طور که نقل شده، شاه طهماسب پسر خود، اسماعیل دوم را جهت سرکوبی عموی‌اش به شروان اعزام داشت تا شورش القاص را که به کمک آلامه سلطان تکلوشکل گرفته بود سرکوب کند. شاه طهماسب درباره‌ی این شورش و اختلاف در تذکره‌اش می‌نویسد:

".. او خود کم عقل بود بی جهت و بی سبب یاغی شد. و در باب یاغی شدن او دو چیز به خاطر می‌رسید و به غیر از اینها سبب دیگر به خاطر نمی‌رسید - از ترس آنکه مبادا من بشنوم و او را ایذا و عقوبت کنم بیدولتی چند از نوکران او کلمه با او شراب می‌خوردند از بیم سیاست من، او را چیزهای بد آموزانیده و فریب داده بودند بدنام و یاغی کردند. دوم -

۱ - تذکره شاه طهماسب، ص ۱۵.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شورش القاص میرزا نوشته پروفیسور والش، وین ۱۹۷۶ تحت عنوان انگلیسی :

J.R. Walsh : The revolt of Elqas Mirza (Vienna 1976).

و حسین میرجعفری، زندگانی القاص میرزای صفوی ضمیمه‌ی مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۵، سال یازدهم، صص ۱۸۲-۱۴۷. در تکمله الاخبار ص ۵۶ مادر القاص میرزا به نام: "خان بیگی خانم" از طایفه‌ی صوفی خلیل موصول آورده شده است.

۳ - حسین میرجعفری، زندگانی القاص میرزا صفوی، ص ۲.

۴ - تذکره شاه طهماسب، ص ۴۴.

پیش از آنکه یاغیگری او انتشار یابد به دهن عام افتد علی آقای آقچه سقال را پیش او فرستادم که نصیحت او کند که ترک مخالفت نموده ترک صله رحم نکند که این مقدمه نتیجه خوبی ندارد و زیان دنیا و آخرت اوست - شاید استغفار نموده از این جهالت باز گردد - و من نیز قسم یاد نمایم که از این ادای او نرنجم و در سدد [صدد] انتقام او نباشم - قبول نماید فبها و نعم - و الا کار او را حواله به حضرت الهی جل شأنه می کنم - چندانکه علی آقا نصیحت او کرده بود مطلق جواب نداده بود... او را عقل درین مرتبه بود که در حضور امرا و قاضی عسگر و میرابراهیم اصفهانی که در آن اوقات متولی آستان صفوی بود قسم یاد نمود که ترک این مقدمات نموده بحال خود باشد و به مرور اوقات نوعی نماید که تدارک این فتح کرده باشد - بعد از آنکه امرا باز گشتند خطبه و سکه به نام خود کرد. در آن ایام من متوجه به جانب گرجستان بودم... و اما چون ما به قراباغ رسیدیم او از راه دربند به جانب چرکس رفت و معدودی چند با او همراه بودند. مردم چرکس اراده می نمایند که او را به تقریبی گرفته نزد ما فرستند - او از این معنی واقف گردیده فرار نموده بدر رفت - و از آنجا کتابتی به ما نوشته فرستاده بود که من پیش حضرت خواندگار [سلطان سلیمان] رفتم ببینید که بر سر شما چه خواهم آورد...^۱

حسن روملو در احسن التواریخ ضمن بر شمردن شورش القاص میرزا ضمن وقایع سال ۹۵۳ هـ.ق. می نویسد که شاه طهماسب اورکنج اوغلی را به رسم رسالت به خدمت او فرستاد تا او را بر سر عقل آورد ولی القاص میرزا جواب های درشت به فرستاده شاه داده و چون شنید که شاه طهماسب به قصد او روان است مادر خود، خان ^۲ باجی خانم و پسر خود، سلطان احمد را جهت پوزش و دریافت عفو به خدمت شاه طهماسب فرستاد و اظهار ندامت کرده بود و شاه طهماسب هم به خواسته ی آنان جواب مثبت داده به همراه سید بیک [پسر] محمد کمونه و سوندک بیک قورچی باشی و شاه قلی خلیفه مهرداد و بدرخان و معصوم بیگ متولی اردبیل و مادر القاص میرزا، پیام عفو را به القاص میرزا به شروان فرستاده بود. و این امر زمانی بود که در تبریز بین امرای قزلباش، شاه قلی خلیفه ذوالقدر و ابراهیم خان ذوالقدر و علی

۱ - تذکره شاه طهماسب، صص ۴۵-۴۴.

۲ - احسن التواریخ، (سیدن)، ص ۳۱۴.

۳ - در متن خان یگی خانم آمده است. احسن التواریخ، ص ۳۱۵.

سلطان ذوالقدر و سوندک بیک قورچی باشی افشار و شاه قلی سلطان افشار و محمود خان افشار اختلاف افتاد که با حضور شاه طهماسب عقد اتحاد منعقد گردیده بود.^۱

حسن بیک روملو که خود در تعقیب القاص میرزا و حمله‌ی شاه طهماسب به گرجستان در این سال (۹۵۳ ه.ق. حاضر بود می‌نویسد:

".. در آن اوان راقم این حروف حسن نبیره‌ی امیر سلطان روملو با جمعی از قورچیان روملو و چینی با فوجی از گبران بی ایمان دوچار گشته این کمینه باتفاق شاهقلی نام قورچی چینی حمله کرده ایشان را متفرق ساخته و جمعی را مجروح و بیرون کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند از کمال دلاوری یکقدم پیش ننهاند..."^۲

حسن روملو ورود القاص میرزا را به منطقه‌ی چرکس به سال ۹۵۴ ه.ق. می‌نویسد که پس از شکست از قزلباشان اعزامی شاه طهماسب از طریق شمشال به همراه چهل نفر "^۳.. از راه ازاق بدریا نشسته روانه کفه شد از آنجا با سلام بول رفت..."

در نامه‌ای که القاص میرزا به حضور سلطان سلیمان فرستاده بود، اخلاص و ارادت خود را به خدمت سلطان سلیمان ابراز داشت. متن نامه‌ی القاص میرزا به شرح زیر است:

".. عرضه داشت بنده کمترین القاص ... غرض از تحریر این مقدمات و مقصود از [تمهید] این مقالات آن که صاحب سریر موروثی این مخلص، یعنی برادر به اغوا و فساد جمعی از مفسران به خاطر گذرانیده بود که دام مکر و حیل به رهگذار بنده کمترین گسترده تا به حسن جبل خاطر از ممر بنده جمع فرماید و منهی غیب بنده را به سرانگشت تنبیه آگاه ساخته بنده نیز به توفیق کریمه و لاتلقو باید یکم الی التهلکه به حصن حفظ تحصن جسته قلاع و جبال را به نوعی استحکام دادم که ...

چون مومی الیه معلوم نمود که صورت کید و حیل او مفهوم بنده گشته ندای الصلح خیر در داد و از در ملایمت کذب آمیز در آمده ارکان دولت و اعیان مملکت و ارباب صلاح و اصحاب اصلاح فرستاد اظهار عهد و میثاق کرده موکد به قسم و ایمان ساختن.

۱ - احسن التواریخ، ص ۳۱۵.

۲ - همان، ص ۳۱۶.

۳ - احسن التواریخ، ص ۳۲۱.

چون سلطنت دستگاه مشارالیه ملک را از حارس خالی یافت نقض عهد میثاق نموده بر سر اهل و عیال مسلمانان تاخت آورد و تمامی فرزندان اهل اسلام را غارت کرده، چون این خبر به مخلص رسید از این اندیشه کناره جسته خود را بدین مملکت انداخت.

چون او نقض عهد و پیمان نمود، امیدوار است که بر میامن اقبال آن سکندر مکان و مآثر سعادت آن سلیمان نشان به مضمون حقایق مشحون من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیه صورت مکر و حیل او به روزگار او عاید گردد و ملک موروثی بنده به یمن همت خسروانه و عنایت و مرحمت پادشاهانه به تحت تصرف درآمده به اقتضای ارادت بلکه به مساعدت سعادت خود را از زمره خدم و حشم آن پادشاه جم جاه گیتی پناه منتظم ساخته یکی از بندگان درگاه باشد و صورت دینار و درهم را به اسم اشرف اعلی مسکوک و مزین گرداند و منابر اسلام در مملکت ایران به القاب اعلای همایون آن اعلی حضرت اعتلا یابد و ...^{۱۱}

پناهنده شدن القاص به دربار عثمانی سلطان سلیمان را بیش از حد خوشحال نمود چون بهانه‌ای بهتر از این نبود که از دعاوی القاص پشتیبانی نموده و به ایران لشکر کشی نماید ... بنا به نوشته ابراهیم پجوی مورخ عثمانی سلطان سلیمان دستور داد که ... تا در یکی از کاخ‌های شهر استانبول بنحو احسن از القاص پذیرائی بعمل آورند. سلطان سلیمان خود در اواخر همان سال (۹۵۴ هـ.ق / ۱۵۴۷ م.) از ادرنه به شهر استانبول آمد. عمال عثمانی برای نشان دادن قدرت سلطان به القاص استقبال با شکوهی را از سلیمان ترتیب دادند. در این رابطه آمده است که:

".. زمانیکه فرماندهان مختلف سپاه در فواصل مختلف با شوکت و عظمت تمام و مزین به جواهرات و زینت آلات از جلو القاص عبور میکردند شاهزاده به تصور اینکه پادشاه عثمانی است بر آنان احترام میکرد. هنگامیکه سلطان عثمانی با القاص ملاقات میکند دستور میدهد بعد از دو روز میهمانی بزرگی بافتخار شاهزاده ایرانی بر پا میکنند از طرف دیگر وزراء و رجال عثمانی هم جشنها و ضیافتهای جداگانه‌ای را ترتیب میدهند. مورخان عثمانی تقدیم هدایا از طرف سلطان سلیمان به شاهزاده ایرانی، القاص میرزا را با آب و تاب فراوان بیان کرده‌اند. بعضی از آن هدایا از آن جمله‌اند: کاسه‌هایی پر از پوله‌ای طلا و نقره، ظروف مختلف

۱ - زندگانی القاص میرزای صفوی، صفحات ۱۵۵-۱۵۴ به نقل از نسخه ۶۰۶ کتابخانه مجلس شورای ملی. آقای میرجعفری در پاورقی ص ۱۵۵ از قول شادروان عبدالحسین نوائی اضافه می‌کند که: "... این نامه در جنگ ایران و عثمانی در حالیکه بعضی کلمات آن ریخته و در زیر دست و پای ستوران ضایع شده بود بدست ایرانیان افتاد..."

ساخته شده از طلا و نقره، یادگارهای کمیاب، بقچه بقچه هدایای زراندود، پارچه‌های گرانبها، کرکهای کمیاب، زین های مرصع طلائی، شمشیر و سایر سلاحهای ارزنده، غلامان و جاریه‌ها، اسبها و استرها.

هدایای خرم سلطان همسر سلطان سلیمان نیز عبارت بود از پیراهن های ابریشمی که بدست خود او بافته شده بود. لباسهای دستباف، تشک و بالش و لحافهایی که ارزش آنها در آنزمان زیاده از ده هزار سکه طلا بوده است. مورخان عثمانی می‌نویسند که وزراء و رجال در تقدیم هدایا به همدیگر سبقت می جستند.

تنها نکته‌ای که بعضی از مردم را باعث اعتراض و ابداشت این بود که چرا در حق یک شاهزاده شیعی مذهب اینهمه اعزاز و اکرام و احترام بجا می‌آورند. در این میان بعضی از مورخان عثمانی به تغییر مذهب القاص میرزا اشاره کرده و می‌نویسند که القاص میرزا از مذهب شیعه دست کشید و به مذهب تسنن روی آورد لیکن بنا بنوشته همان مورخان القاص هنگام عزیمت به کربلا مجدداً به مذهب شیعه روی آورد و همین امر سبب برانگیختن خشم سلطان سلیمان شد...^۱

حسن روملو در ضمن وقایع سال ۹۵۵ هـ.ق. می‌نویسد که سلطان سلیمان به اتفاق القاص میرزا: "... با لشکر بی قیاس که از ولایت انگرس و افلاق و بوسنه و سرف و مور و قرابوقدان دایره دوست و انادولی و منتشا ایل و قرامان و مرعشی و حلب و شام و مصر و حجاز و یمن و دیار بکر و عراق عرب و کفه جمع آورده بودند... کوچ بر کوچ متوجه تبریز گشت..."^۲

القاص میرزا در نامه‌ای که به سوی برادر - شاه طهماسب - از اسلامبول فرستاده بود او را تهدید کرده، لشکریان سلطان سلیمان را به رخ برادر کشیده بود تا به آن حد که شاه طهماسب در تذکره خود در جواب القاص میرزا می‌نویسد:

".. گفتم میدانم که حضرت خواندگار شوکت و عظمت تمام دارد و بهر طریق که خواهد میتواند آمد. من مدد از حضرت رب العالمین و مالک یوم الدین جل جلاله و عم نواله می‌خواهم. شعر:

۱ - حسین میر جعفری، زندگانی القاص میرزای صفوی، صص ۱۵۷-۱۵۶.

۲ - احسن التواریخ، صص ۳۲۸-۳۲۷.

پیر دردی کش ما گر چه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش خطا پوش خدائی دارد.

دیگر نوشته بود سوای اسبان و مرصع آلات و اقمشه و استر و شتر سیصد هزار اشرفی بمن انعام داد. و در جواب نوشتم که اسبان و نقدینه دنیوی بتو فایده نخواهد داد که دین را با بن‌ها فروختی ... خواهی دید که تو و نقدینه و اسبابی که بتو داده چه فایده خواهد رسانید و نقدینه من که مهر و محبت آقای من است و مددگار من چه خواهد رسانید...^۱

حسن روملو در ذیل وقایع سال ۹۵۵ هجری بازگشت القاص میرزا را به همراه سلطان سلیمان به ایران و ورود سلطان به تبریز را ارائه داده می‌نویسد که سلطان سلیمان پس از اعزام آلامه تکلو به تسخیر قلعه‌ی وان، خود از طریق خوی و مرند به تبریز وارد شد در حالی که پیشاپیش علی پاشا و محمد پاشا و حیدر پاشا و القاص میرزا را به همراه چهل هزار تن از سپاهیان عثمانی به مرند فرستاده بود تا راه ورود او را به تبریز گشاده نگاه دارند.^۲

از آن سو، شاه طهماسب برای مقابله با سلطان سلیمان و القاص میرزا، عبدالله خان استاجلو و بدرخان استاجلو و حسین خان سلطان روملو و شاه وردی سلطان زیاد اوغلی و علی سلطان تکلو را به مرند فرستاده بود در حالی که خود به بیلاق اشکنبر رفت و در کنار آب شور، شاهزاده اسماعیل دوم - پسر او- به او پیوسته بود.^۳ نیروی اعزامی از سپاهیان عثمانی شکست خوردند و به این طریق، سلطان سلیمان وارد تبریز شد و در چرنداب منزل گزید. حسن روملو ادامه می‌دهد که در عرض چهار روز که سلطان سلیمان در تبریز بود: "علیق الاغان و شتران از برگ و پوست درختان میگشت و چهار روز موازی پنجهزار اسب و استر و شتر به چراگاه عدم شتافتند..."^۴

مردم تبریز که از غارت سپاهیان روم به فغان آمده بودند شروع به اعتراض و شورش کردند و چون این خبر به سلطان سلیمان رسید دستور داد تا سپاهیان رومی دست از غارت شهر باز دارند و جار زند که به رعایا آسیبی نرسانند. حسن روملو می‌نویسد که به این طریق: "فته تسکین یافت..."^۵ و چون سپاهیان پراکنده قزلباش دست به غارت اردوی سلطان سلیمان می

۱ - تذکره شاه طهماسب، ص ۴۸.

۲ - احسن التواریخ، ص ۳۲۷-۳۲۸.

۳ - همان، ص ۳۲۸.

۴ - احسن التواریخ، ص ۳۲۹.

۵ - همان، ص ۳۲۹.

زدند و اسرای فراوانی گرفته به قتل می رسانیدند، لذا سلطان سلیمان: "پیشانی و حیران گشت و خیال محال از دماغ بیرون کرده و از مبادرت پشیمان گشته به غیر مراجعت چاره دیگر ندید و در شبی از شبها که آوازه نزدیک شدن قزلباش در اردو شایع شده بود احوال و اقبال را روانه دیار روم گردانیده تا بروز از بیم سپاه بر سر اسب بایستاد و دوشنبه بیست و چهارم ربیع الثانی روانه گردید..."^۱

حسن روملو می نویسد که "اسمعیل میرزا" و بهرام میرزا، پسر و برادر شاه طهماسب در مأموریتی که برای غارت بار خانه سلطان سلیمان داشتند موفق و پیروز در حالیکه، "ایشان تمامی احشامات اخلاط را غارت کرده موازی پنجهزار اسب و صد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بدست آوردند... در محل پاسبین^۲ به شاه طهماسب پیوستند و پیوسته در تعقیب دشمن در تلاش و کوشش به سر می بردند. و تا ارزنجان سرحد بین ایران و عثمانی پیش رفته بودند.^۳ القاص میرزا از طریق کردستان به همدان رفته، کوچ و خانه‌ی بهرام میرزا را در اصفهان غارت کرده به قم وارد شد و پس از فتح قم محمد بیگ افشار را جهت غارت ری اعزام داشت و او پس از غارت این شهر به القاص میرزا پیوست و پس از توقف یکماهه در قم هوای فتح کاشان کرد و این شهر را تصرف نمود. پس از دریافت خبر حرکت شاه طهماسب به آن سو، از طریق اصفهان که مردم آن دروازه شهر را به روی او بسته بودند، به سوی فارس گریخت و پس از تصرف قلعه‌ی یزدخواست و غارت و قتل عام مردم این شهر، متوجه شیراز شد. پس از پنج روز اقامت در این شهر به سوی بهمن رفته و پس از آتش زدن شهر در ماه ذیحجه این سال وارد شوشتر شد و از این شهر به دزفول قلعه‌ی بیات وارد بغداد شد."^۴

در علت بازگشت سلطان سلیمان از تبریز به عثمانی و عدم حمایت از القاص میرزا - که شدیداً از اعمال و رفتار و قول دروغ او عصبانی و ناراحت بود- می نگارند که: "نظر احمد بن لطف الله منجم باشی مؤلف کتاب صحائف الاخبار یکی دیگر از مورخان عثمانی در این زمینه چنین است: "سلطان سلیمان تصمیم داشت که در تبریز القاص میرزا را به پادشاهی

۱- همان، ص ۳۳۰.

۲- در ارمنستان فعلی.

۳- احسن التواریخ، ص ۳۳۲.

۴- همان، ص ۳۳۳.

۵- احسن التواریخ، ص ۳۳۵-۶. این حوادث عیناً در تاریخ ایلچی نظام شاه (نسخه‌ی چاپ شده‌ی نصیری) صص ۱۷۲-۳ آمده است.

ایران اعلام نماید لیکن حادثه‌ای وی را از این کار بازداشت. سلطان تصور میکرد که موقع فتح تبریز، اطرافیان شاه طهماسب که مخالف سلطنت وی هستند بلافاصله فرار نموده و به سپاه عثمانی خواهند پیوست اما نه تنها فردی از ایرانیان به سپاه عثمانی پناهنده نشده بلکه آندسته از ایرانیانی که همراه القاص میرزا بودند همگی فرار نموده و به سپاه شاه طهماسب ملحق شدند... "مورخان عثمانی حادثه فوق را علت عمده بازگشت سلطان سلیمان از تبریز می دانند..."^۱

خیانت القاص میرزا به ایران و ایرانیان در این غارت و جنگ به حدی بود که وقتی از طرف سلطان سلیمان از راه کردستان و همدان به ایران وارد شتوبود، مردم شهرهای اصفهان، قم، کاشان، ری و سپس شیراز، بهبهان، شوشتر و دزفول را آنقدر غارت کرده بود که به هنگامی که به بغداد بازگشت از این شهر هدایائی چون: "...قرآن‌های خوب و شاهنامه‌های مرغوب و نسخی از دیوان‌های شعری نامی با جلدهای گران‌بها و شمشیرها و اسلحه‌های الماس و جواهر نشان با مقادیر فراوانی از عود و عنبر و مشک و کیسه‌های پر از فیروزه نیشابوری و لعل‌ها و یاقوت‌های بدخشان و پارچه‌های لطیف هندوستان و بقچه‌های شال کشمیری و فرش‌های ایرانی و جل‌ها و غاشیه‌های خراسانی برای سلطان عثمانی فرستاد و این هدایائی بود که وی از غارت شهرهای ایران به دست آورده بود و می پنداشت که با این هدایا خواهد توانست بار دیگر توجه سلطان عثمانی را بخود جلب نماید..."^۲

مدتی از اقامت القاص میرزا در بغداد نگذشته بود که توسط سلطان سلیمان احضار شد و این امر باعث وحشت او شده، همسر بهرام میرزا را که در اسارت خود گرفته بود به همراه نامه‌ای مشعر بر پوزش طلبی از برادر تاجدار خود به قزوین فرستاد و چون درآمدن خود به خدمت برادر تعلل میکرد، شاه طهماسب بهرام میرزا را به همراه ابراهیم خان و شاه قلی خلیفه مهردار به دنبال او فرستاد و بهرام میرزا با دادن امان به او وی را به خدمت شاه طهماسب آورده به پای بوسی وادارش ساخت.^۳

صاحب تاریخ ایلچی نظام شاه در عاقبت کار القاص میرزا می‌نویسد که شاه طهماسب از ریختن خون برادر پرهیز داشت و به این واسطه وی را به زندان قهقهه فرستاده در حبس داشت. ولی، بر اثر بی توجهی گروهی از نگهبانان، چند نفر زندانی که از القاص میرزا

۱ - زندگانی القاص میرزای صفوی، ص ۱۶۱.

۲ - همان، ص ۱۶۴-۱۶۳.

۳ - احسن التواریخ، ص ۳۳۵.

کینه داشتند در زندان بر سر او ریخته او را به قتل رسانیدند. هم او می‌نویسد که القاص میرزا قبلا پشیمان گشته بود زیرا:

".. بعد از وصول به درگاه فلک بارگاه از فرط تهاون و تقصیر سر خجالت و تشویر در پیش افکند درصدد استغفار و مقام اعتذار درآمد و حضرت شاه خلافت دستگاه اگر چه از سر جرمه او در گذشته بود اما به سبب انتظام ملک و مصالح حال رعایا و برایا محافظت او را از جمله واجبات دانست. لاجرم آنجناب را همراه ابراهیم خان و حسن بیگ یوزباشی به قلعه‌ی قهقهه فرستاد و موکلان آگاه بروی گماشت. بعد از پنج شش ماه چند نفر از کوتوالان حصار مذکور که القاص میرزا پدر و برادران ایشان را بی‌موجب به قتل رسانیده بود به قصاص مقتولان القاص میرزا را از آن قلعه که واقع است بر فراز جبل رفیع و وسیع بزر انداختند... این واقعه در شهر سنه ست و خمسين و تسعمائه واقع شد..."^۱

۳-۱۸- شورش سام میرزا علیه شاه طهماسب اول:

تولد سام میرزا در روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان سال ۹۲۳ هـ.ق. در ییلاق سورلوق^۲ در اطراف همدان رخ داد. تولد سام میرزا، شاه اسماعیل را که از غم جانکاه اسارت همسرش - بهروزه خانم - به گوشه نشینی و شراب خواری پناه برده بود برای مدتی خوش حال نمود و به خاطر این تولد نوزاد، دستور داد تا به مدت چند روز جشن و سرور شاهانه بر پا دارند. علاوه بر آن دستور داد تا آن روز بار عام داده هدایائی به امرا و اعیان مملکت اعطاء کنند.

خواند میر در این رابطه می‌نویسد:

".. چنانچه در آن ایام همایون فرجام که پادشاه آفتاب احتشام از ییلاق سورلوق متوجه قشلاق نخجوان بود در عرض یک هفته از مطلع مرام آن حضرت سه کوب سعادت اثر بلکه سه خورشید انور طلوع نمود. اول آنکه در منزل دزآورد مراغه به تاریخ روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلث و عشرين و تسعمائه مثنوی

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۶۹ الف.

۲ - جهانگشای خاقان، ورق ۲۶۲ الف؛ حبیب السیر، ص ۵۵۵، لب التواریخ، ص ۲۶۰، روضه الصفویه، ورق ۱۰۱ ب و خلدبرین، ص ۱۵۲.

۳ - خلدبرین، ص ۱۵۲. اسکندر بیگ منشی از ییلاقی به همین نام در سلطانیه نام می‌برد. عالم آرای عباسی، جلد اول، (رضوانی)، ص ۱۹۳ "ییلاق سورلوق سلطانیه"

گل گلشن شاه ملک عرب ابوالنصر سام حسینی نسب
برآمد چه خور بر سپهر وجود نظام جهان را وجودش سبب...^۱
شاه اسماعیل پس از تولد این فرزند، دورمیش خان شاملو را به عنوان لله‌ی شاهزاده
برگزید و در مراسم عقیقه‌ای که در اردوی شاهی - بعدها در قم انجام پذیرفته بود شرکت
جسته، موی سر سام میرزا را با نقره برابر کرده به سنت سَنیه دفن نمود.^۲
سام میرزا در دوران حیات پدر، در چشم و دل پدر عزیز و محترم بود تا آن جایی که
با بسیاری از امرا و بزرگان دربار پدرش نشست و برخاست می نمود و محفل او پناهگاه شعرا و
فضلا‌ی عصر بود.^۳

در سال ۹۲۸ ه.ق. به علت فراخوانی امیر خان موصول - لله‌ی شاه طهماسب اول -
و طهماسب از هرات به تبریز توسط شاه اسماعیل، سام میرزا به اتفاق لله‌اش - که به قولی
برای تبعید دورمیش خان از پایتخت بود - به هرات اعزام شد و او از تاریخ چهارشنبه نوزدهم
ذی حجه سال ۹۲۸ ه. تا پایان مرگ پدر در هرات حکومت می کرد. بعدها، پس از مرگ
پدر، سام میرزا سه بار علیه برادرش - شاه طهماسب - شورش کرد و آن طور که شاه
طهماسب می‌نویسد محرک اصلی این شورش اولمه سلطان تکلو بود. عاقبت در سال ۹۶۹
ه.ق. بدست شاه طهماسب - برادرش - به زندان قهقهه انداخته شد.^۴ گروهی را عقیده بر این
است که سام میرزا به خانقاه شیخ صفی رفته در آن جا معتکف شد و تا آخر عمر در همان
خانقاه ماند.^۵ که این امر نمی تواند صحت داشته باشد.

صاحب ایلچی نظام شاه معتقدند که شاه طهماسب او را در قندهار به حال خود
گذاشته در جواب اطرافیان خود که او را علیه سام میرزا تحریک و تحریض می کردند جواب
گفته بود که:

۱ - حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۵۵۵.

۲ - روضه الصفویه، ورق ۱۰۴ الف.

۳ - در این رابطه به تحفه‌ی سامی نوشته‌ی سام میرزا مراجعه شود.

۴ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۷۷ ب؛ مجمع الخواص؛ ص ۵۹ و دانشمندان
آذربایجان، ص ۱۱۷.

۵ - تحفه سامی، قسمت مقدمه، ص خ. دالساندری در سفرنامه خود صفحه ۲۱۳ (متن انگلیسی) می‌نویسد:
".. For this reason the king caused him to be killed ... as he had already done to
sam [Mirza] his second brother, fearing lest also should rise against him..."
در تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۱۳۴ (نسخه‌ی چاپ شده توسط دکتر محمدرضا نصیر و ...) آغزیوار خان ار
همراه سام میرزا و یار او در فرار به قندهار می‌نویسد.

".. کرم تا در میان درخت است درخت را مضرت می رسانند و در بیرون درخت هیچ مضرت نمی تواند رسانید. اولی آنست که هر که با ما نفاقی در خاطر داشته باشد در هرات بگذاریم..."^۱

راجع به شخصیت و مقام و اظهار ندامت سام میرزا^۲ در برابر برادرش شاه طهماسب، شادروان محمد علی تربیت می نویسد که:

".. سام میرزا - خلف شاه اسماعیل اول - روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سال ۹۲۳ هـ تولد یافته و پس از نشو و نما مکرر عاصی شده است. منجمله در تاریخ ۹۴۱ هـ به قندهار رفته و عصیان کرده و پس از مغلوب شدن با این عریضه از برادرش این گونه پوزش خواسته است:

".. بعضی از منافقین روزگار تبار مرا بر مخالفت شاه دین پناه تحریک نمودند چنین بدحال گرفتار گردیدم و از مخالفت ناپسندیده که باعث بر آن جهل و غرور است پشیمان گشته انگشت ندامت به دندان تأسف گزیدم اگر عاطفت شاه دین پناه شامل احوال این مخلص گشته آن جرایم را به زلال عفو شوید قدم از سر ساخته متوجه پایه سریر اعلی می گردم..."^۳

سام میرزا در سال ۹۶۹ هـ ق. مجدداً علیه برادر خود عصیان کرد و این بار در قلعه قهقهه به حبس افتاد و تا سال ۹۷۴ هـ ق. به همراه اولاد خود در آن قلعه محبوس بود و بر حسب اتفاق روزی که دو نفر از اولاد القاس میرزا به نام های سلطان احمد و سلطان فرخ نشسته صحبت می کردند زلزله ای پدید آمد و در زیر آوار جان سپردند. مرحوم تربیت از قول عبدی بیک شیرازی قطعه ذیل را در خصوص مرگ او می آورد:

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۵۲ الف و در نسخه ی چاپ شده آقای نصیری ص ۱۳۴ و احسن التواریخ، ص ۲۶۰.

۲ - شاه طهماسب در تذکره خود می نویسد: (ص ۱۴)

".. و در توشقان نیل سبع و ثلثین و تسعمانه حسین خان و سام میرزا که خود سر هرات را گذاشته بشیراز رفته بودند امرای شفاعت نموده در ییلاق گندمان اصفهان ایشانرا با قشون و حشر بدرگاه آوردند - سام میرزا تا بخدمت آمدن چند مرتبه پشیمانی بر زمین سوده در غایت شرمندگی بود و امیدوارش کردم و او را همراه خود بدرون حرم بردم او بیگم را که بمنزله مادر او بود دیده - همیشه ها به دیدن سام میرزا مسرور گردیدند..."

۳ - دانشمندان آذربایجان، ص ۱۷۷.

۴ - در زندگانی القاص میرزای صفوی، ص ۱۴۸. آمده است که: ".. سام میرزا (مؤلف تذکره تحفه سامی) در سال ۹۶۹ هـ بزنبدان افکنده شد و در سال ۹۸۴ هـ ق. بدست شاه اسماعیل دوم بقتل رسید..." که متأسفانه مأخذی در این رابطه ارائه نمی دهند.

"به تاریخ جهان زد فقهه کبک خرامنده

که نبود دائما جام بقا اندر کف ساقی

چو گفتم چیست حال سام تاریخش

بگفتا در جوابم "دولت طهماسب شد باقی"

شادروان تربیت در باره سام میرزا اضافه می کنند که :

".. بالجمله این شاهزاده نیز مانند برادران دیگر سخنور و سخن شناس بوده، تذکراهی به عنوان تحفه سامی مشتمل بر تراجم احوال ۶۶۶۴ نفر از شعرای معاصرین خود در تاریخ ۹۵۷ هـ.ق. به قلم آورده که قابل مطالعه است و دیوانی هم قریب به شش هزار بیت از او دیده‌ام. این غزل از اوست:

" ای همچو پری از من دیوانه رمیده	نی باتو سخن گفته و نی از تو شنیده
ای وای بر آن عاشق محروم که هرگز	صد بار تو را دیده و گویا که ندیده
آزرده شد از چشم من امشب کف پایت	در دا که کف پای تو را چشم رسیده
مرغ دل سامی به هسواى سر بکویت	در دام بلا مانده و یکدانه نچیده" ^۲

صاحب مجمع الخواص پس از تمجید از هوش و حافظه ی سام میرزا دو بیتی زیر را منسوب به او می داند :

عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند

اما بادی که آتشم تیز کند."^۳

"هر گاه که عشوه آن دلاویز کند

باد است کسان در گوشم

و همچنین بیت زیر را منسوب به سام میرزا می دانند :

۱ - دانشمندان آذربایجان، ص ۱۷۸. در تذکره میخانه، ص ۱۷۲. "طهماسب شه" آمده است که مطابق با حساب ابجد ۹۷۴ هـ.ق. است.

۲ - دانشمندان آذربایجان، صص ۱۷۷-۱۷۸.

۳ - تذکره روضه السلاطین، ص ۷۱.

"به بی صبری مراد از هیچ یاری بر نمی آید

ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید"

در پایان مطلبی از نویسنده خلاصه الاخبار راجع به سام میرزا آورده به شرح زندگی این شاهزاده صفوی خاتمه می دهیم. مؤلف مذکور می نویسد:

".. مثنوی یوسف و زلیخا نوشته سام میرزا در بسیاری از نقاط عراق و همچنین در شهرهای آذربایجان بسیار مشهور است. دو بیتي های دل چسب از او بسیار خوانده میشود و بر سر زبان هاست. اشعارش به هشت هزار بیت می رسد. او^۲ همچنین کتابی به نام شاهنامه دارد که به نام برادرش شاه تهماسب نموده است.

۴-۳-۱۸- شورش های دیگر مردم ایران علیه شاه تهماسب و عاملان او:

در طول حکومت تقریباً ۵۴ ساله ی شاه تهماسب به علت بی توجهی او به حال مردم جامعه شورش هایی به وقوع پیوست که در زیر به نوشتن و ذکر نام این شورش ها اکتفا می شود:

۵-۳-۱۸- شورش مردم خراسان - شاملوها علیه عامل شاه تهماسب -- حسین خان شاملو - برادر دور میش خان ، للهی سام میرزا به سال ۹۳۲ هـ.ق.^۳

۶-۳-۱۸- شورش ذوالفقار بیگ در بغداد به سال ۹۳۵ هـ.ق. علیه شاه تهماسب^۴

۷-۳-۱۸- شورش مردم هرات علیه صوفیان خلیفه عامل شاه در هرات به سال ۹۴۲ هـ و قتل او^۵

۸-۳-۱۸- شورش مجدد مردم هرات به سال ۹۴۳ هـ علیه خضر چلبی عامل شاه تهماسب در هرات.^۶

۹-۳-۱۸- شورش مردم گیلان علیه بهرام میرزا به سال ۹۴۲ هـ^۷

۱ - تذکره روضه السلاطین، ص ۷۱.

۲ - همان، ص ۷۱.

۳ - در این رابطه رجوع شود به احسن التواریخ، صص ۸-۱۹۷ و خلاصه التواریخ، ص ۱۶۳.

۴ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۳۷ ب و تذکره شاه تهماسب، صص ۱۱-۱۰.

۵ - ذیل تاریخ حبیب السیر، ص ۲۹۴ و احسن التواریخ، صص ۲۶۸-۲۶۵.

۶ - احسن التواریخ، ص ۲۷۳.

۷ - ذیل تاریخ حبیب السیر، ص ۳۰۷.

- ۱۰-۱۸-۳-۱۰- شورش خواجه کلان در خاف علیه شاه طهماسب به سال ۹۴۴هـ.^۱
 ۱۱-۱۸-۳-۱۱- شورش مردم استرآباد علیه میرزا صالح پسر خواجه مظفر بیتکچی به سال ۹۴۴هـ.^۲
 ۱۲-۱۸-۳-۱۲- شورش شاه قوام الدین نوربخش در ری به سال ۹۴۴هـ. علیه شاه^۳
 ۱۳-۱۸-۳-۱۳- قیام و شورش مردم رستمدر مازندران به سال ۹۴۹هـ. علیه شاه^۴
 ۱۴-۱۸-۳-۱۴- شورش مردم سادات نکوکه تبریز به سال ۹۴۸هـ. و غیره...^۵

۱۸-۴- روابط شاه طهماسب با دول خارجی

۱۸-۴-۱- روابط شاه طهماسب با عثمانی

یکی از حوادث مهم تاریخی در روابط بین ایران و عثمانی، جنگ چالدران و پناهندگی بایزید - پسر سلطان سلیمان دوم - به ایران است. اختلافات میان پدر و پسر و برادرش سلیم دوم - معروف به "سرخوش سلیم" و یا "ساری سلیم" - از جمله دوران سلطنت شکوفا و مؤثر در حکومت سلاطین عثمانی به محسوب می‌گردد.

دوران فرمانروائی سلطان سلیمان دوم - معروف به قانونی - در تاریخ عثمانی به عصر طلایی امپراتوری عثمانی معروف است و با توجه به این درایت و شکوه و جلال اشتباهات این دولت مردان از جمله‌ی مسائلی است که نمی‌شود ساده از آن گذشت.

۱ - تاریخ حبیب السیر، صص ۳-۳۶۲ و احسن التواریخ، ص ۲۸۱.

۲ - ذیل تاریخ حبیب السیر، صص ۸-۳۶۷.

۳ - همان، ص ۳۷۹.

۴ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ورق ۹۶ ب و احسن التواریخ، ص ۲۹۹.

۵ - تاریخ ایلچی نظام شاه ورق ۴۴ ب و ۵۷ ب و احسن التواریخ، صص ۳۰۲-۳۰۱. حسن بیگ روملو مسکن سادات مذکور را "اسکویه" می‌نویسد: قیام‌های دیگری در آستارا به سال ۹۴۶هـ. کردستان به سال ۹۴۶هـ. دزفول به سال ۹۴۸هـ. شوشتر به سال ۹۴۷هـ. و تبریز به سال ۹۸۱هـ. اتفاق افتاد که خوانندگان را به احسن التواریخ ذیل سالهای مذکور مراجعت می‌دهیم.

۶ - در این رابطه رجوع شود به: اسماعیل حق اوزون چارشلی: تاریخ عثمانی، ترجمه‌ی دکتر ایرج نوبخت، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۷۰، سه جلد، جلد سوم ص ۴۷ و استانفوردجی. شاو و ازل کورال شاو: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید (۱۹۷۵-۱۸۰۸ م.) ترجمه محمود رمضان زاده، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۰ دو جلد، جلد اول، ص ۳۰۳ (سلطنت سلیم میگسار).

سلطان سلیمان دارای پنج پسر به نام‌های محمد (متوفی ۹۴۹ هـ) مصطفی (مقتول به سال ۹۶۰ هـ) جهانگیر که در حیات پدر فوت نمود و بایزید که می‌توان او را بایزید سوم نامید و سلیم دوم^۱ بود.

سلطان سلیمان دوم در اواخر عمرش برای جلوگیری از اختلال و اختلاف در ادامه‌ی حکومت خود و جانشین بعدی‌اش، به تحریک رجال دربار، پسر خود مصطفی را به جرم خیانت و دست داشتن با ایران به قتل رسانید و از پسران باقی مانده دو پسر به نام‌های بایزید (سوم) و سلیم دوم در عرصه‌ی رقابت بر سر تاج و تخت باقی ماندند. در اثر برخورد شدیدی که بین این دو در قوتیه رخ داده بود، سلیمان به تحریک ملکه‌ی حرم - مادر سلیم دوم - از سلیم جانبداری کرد و این امر باعث کدورت پسر دیگرش بایزید شده و او را به سوی ایران فراری داد.^۲

قاضی احمد غفاری - وقایع نگار دربار شاه طهماسب اول - در تاریخ جهان آرا ضمن وقایع سال ۹۶۶ هـ.ق. از آمدن بایزید و درخواست او از شاه طهماسب این گونه یاد میکند:

".. نوروز قوی نیل شنبه غره جمادی الاخری چون هوا ملایم میگذشت نواب اعلی میل بیلاق نفرمودند. در اثناء این سال ۹۶۶ هـ) خبر رسید که میانه‌ی اولاد خواندگار نزاع شده درصدد جنگ و جلال اند. مرتبه مرتبه این خبر به تحقیق میپیوست تا آنکه از یادگار بیک بازوکی صاحب ایشکر دوقا فرمان کس رسید که خیمه چند در یاس فرود آمدند مقارن آن ملازم شاه قلی سلطان استاجلو از چخورسعد آمده علی آقا چاوش باشی سلطان بایزید را همراه آورد. خلاصه سفارت آنکه اگر نواب اعلی ما را در پناه خود جای میدهد بدرگاه آیم. متعاقب خبر رسید که وی در پاسین از پاشا شکست یافته به چخورسعد آمد. بنابراین حسن بیک یوزباشی را با مبلغی کرامند از نقد و امتعه باستقبال او روان داشته در این اثنا سنان بیک که سابقا در گرجستان گرفتار شده بود از جانب خواندگار و دوران ملازم [سلطان] سلیم برسالت رسیدند و منهیان خبر [قرب] وصول سلطان بایزید رسانیدند.

۱ - سرهنگ لاموش: تاریخ ترکیه، ترجمه‌ی استاد سعید نفیسی، از نشریات کمیسیون معارف، تهران ۱۳۱۶

هـ.ق. ص ۱۱۰.

۲ - تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، ص ۳۰۳.

سبع و ستین و تسعمائه ۹۶۷ نوروز پیچی ٹیل دوشنبه سیزدهم جمادی الثانی سلطان بایزید چون بحوالی قزوین رسید تمامی امرا و اعیان باستقبال رفته وی را در نماز عصر چهارشنبه بیست و یکم محرم بشهر در آوردند و در میدان مجدد بملازمت نواب اعلی مشرف شد در آن روز این کمینه امر غربیی عجیب از کمال تأیید دولت متناهی و غایت عنایت الهی که همواره شامل حال این دولت بی انتقال است برأی العین مشاهده نموده مجملا سلطان بایزید با لشگری چون سد سدید همه با اسلحه جنگ از تیر و شمشیر و تفنگ^۱ بر اسبان تازی سوار و مہیای کارزار چون بمیدان درآمد بندگان نواب اعلی با قورچی باشی و قورچی و تیر و کمان و شمشیر بنفس نفیس او را استقبال نموده تا بمیان میدان قدم رنجه داشتند یکبار لشکر دست راست و دست چپ بیگانه هاله وار احاطه آن شهریار خورشید آثار کرده اعوان و انصار قریب دو تیر پرتاب دور مانده این ذره بی مقدار در خدمت شیخ علی منشا از گوشه بامی نظاره میکرد ناگاه از مشاهده آن امر غریب لرزه بر اعضای بندگان افتاد و چند نوبت آیہ الکرسی خوانده بر آن مهر سپهر تابنده دمید

اگر فتنه گردد سمک تا سماک
چو ایزد نگه دارد از بد چه باک

بالجمله مقدم او را با صناف تعظیم و تبجیل تلقی فرموده او را در دولخانه قدیم فرود آوردند و در روز جمعه (برای) تهنیت قدوم او قدم مبارک رنجه داشتند و دقیقه‌یی از دقایق غریب نوازی و اشفاق فرو نگذاشتند و بعد از چند روز در میدان مذکور جشن عالی [ترتیب] کرده قریب دو هزار تومان نقد و جنس بدو مکرمت فرموده بدست همایون که بوسه گاه سلاطین ربع مسکونست بواسطه کمال تعظیم جیقه مرصع بر سر او زدند و او از غایت کبر و حماقت بلوازم عذرخواهی قیام نکرد و این مصراع تاریخ آمدن اوست "بگو شهر محرم بود و قوی ٹیل"^۲ و نواب اعلی درصدد درخواست^۳ گناه او از پدر شده علی آقا و آقچه سقل یوزباشی حرم که از معتمدان درگاه بود همراه سنان بیک به خواندگار وارشتی آغا را

۱ - توجه شود که یکی از مواردی که به کمک کردن مسلح شدن شاه طهماسب به سلاح آتشین شد، همین پناهندگی بایزید و خلع سلاح شدن سربازانش توسط شاه طهماسب بود که به بهانه‌ی توطئه علیه جان شاه، کلیه سربازان را از اسب های بسیار عالی و تربیت شده و اسلحه‌ی آتشین خلع سلاح کرده بود.

۲ - مطابق با سال ۹۶۷ هـ.ق.

۳ - نقل است که این درخواست به خواست بایزید و پس از قرائت نامه‌های دریافتی از عثمانی از طرف شاه طهماسب انجام پذیرفته است. در این رابطه رجوع شود به: پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران، ضمیمه محله بررسیهای تاریخی شماره ۳ سال هشتم، ص ۲۵.

مصحوب دور آق نزد سلطان سلیم روان داشتند در خلال آن احوال بموجب وسوسه بعضی مفسدان که در پیش او بودند چون دیوقدوز و سنان میر آخور از طریق صواب گشته خیال تخلف از موکب همایون در خاطر گذرانیده و غرا اغرلو و محمود چرکس و مصطفی نشانچی^۱ [از آنجا نبی]^۱ واقف شده بحسن بیک یوزباشی درین باب ایمانی کردند سلطان بایزید بر آن اطلاع یافته در شبی هر سه را بخلوتی طلبیده بقتل رسانید و نواب اعلا مطلقاً این را بروی او نیاورده همچنان در مقام مهربانی و اشفاق بودند تا آن که عرب محمد نام طرابوزانی که شیعه مخلص بود هم از ملازمان او به مهمی بمازندران رفته هم در آن اوان از گرد راه رسیده در روزی که نواب اعلی و سلطان بایزید در باغ سعادت آباد سیر میفرمودند خود را بخدمت رسانیده آهسته گفت دو کلمه واجب العرض دارم و فرصت فوت می شود نواب اعلی او را بدیوانخانه وعده کرده حریفان از آن بویی بردند بموجب الخائن خایف از باغ چون بمنزل خود رفتند آن بیچاره را در شب پنجشنبه بیست و یکم رجب که در آن شب قرآن تحسین شده بود بقتل آوردند^۲ و این خبر که بمسامع جاه و جلال رسید از دو جهت ملال فرمودند یکی آنکه مرد مؤمنی بنا حق کشته شد و دیگر آن که در ایشان خیانت عظیمی هست که این جرأتها میکنند بالضرورة بفکر دفع ایشان افتاده اثر ملال بندگان که بر همگان ظاهر گشت نماز شام جمعی عوام در خانه او هجوم آورده آغاز طعن و لعن کرده سنگ بر در و بام او انداختند هر چند اینمعنی موافق مزاج اشرف اقدس نبود اما چون امری بی اختیار واقع شده بود دیگر بر آن

۱ - به نظر می رسد این کلمه: "از آنجا نبی" به معنی از آنسو باشد.

۲ - غفاری می نویسد او راجع به علت پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران (ص ۲۸)، به طهماسب خبر توطئه قتل او را از طرف بایزید داده بود که به این ترتیب بین دو طرف (بایزید و شاه) ضدیتی آشکار به وجود آمده بود. در تذکره شاه طهماسب (ص ۷۷) آمده است که: "... و بعد از آنکه سلطان بایزید بقزوین آمد مبالغه می کرد که القاسب که بدان جانب آمد خواند گار جهت خاطر او لشکر کشیده بالکاء شما آمد - شما چرا ملاحظه نمودید و مدد من نمی کنید؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسرش همراه من - شما بارض روم روید و من به بغداد روم. من گفتم که خواندگار را رستم پاشا بازی داد و سبک کرد. من خود چون بسخن دیگری این کار بکنم و نقص صلح و عهد نمایم؟ صلاح دیدم که ایلچی فرستاده درخواست گناه او بکنیم و نقض صلح و عهد نمایم؟ صلاح دیدم که ایلچی فرستاده درخواست گناه -

→ او بکنیم. اگر حکم شود مردم او را گرفته نگاه داریم یا بفرستیم... "شاه طهماسب سپس ادامه می دهد که محمد عرب به او در خلوت گفته بود که در حلوانی که از روم آورده اند چیزی داخل کرده اند تا او را به قتل رسانند و چون بایزید از فاش شدن توطئه خود با خبر شده بود، محمد عرب و همراهان او را شبانه به قتل آورده بود. البته این امر با شخصیتی که از شاه طهماسب سراغ داریم به صحت نزدیک نیست، زیرا که برنامه قتل بایزید از پیش طرح ریزی شده بود.

جماعت اعتماد نمانده بنابراین صباح جمعه بعضی از امرا بمنزل او رفته و پیرا با فرزندان بدستور مقرر بدولتخانه آوردند و در عصر آن روز او را مسلوب الاختیار ساخته ملازمان مفسر او را چون لله پاشا و فرخ بیگ و سان بیگ میراخور و عیسی چاشنی گیر و خواجه عنبر و غیر هم بقتل آوردند و اورخان پسر بزرگتر او را بحسن بیگ و سلطان محمود را بمعصوم بیگ و سلطان محمد را به قورچی باشی و سلطان عبدالله را بمیرسید شریف سپردند و خودش را در اندرون دولت خانه حفظ نموده قورچیان پرو گماشتند..."^۱

قاضی احمد همچون سایر نویسندگان درباری از زد و بندهای پشت پرده درباری مطلبی به خواننده نمی‌دهد ولی از نوشته های این گونه مورخان پیداست که در بیان واقعت تعصبی در کار بوده و به این دلیل از بیان حقایق طفره رفته‌اند. قاضی احمد در ضمن بیان وقایع سال ۹۶۸ هـ می‌نویسد که :

"... ثمان و ستین و تسعمائه ۹۶۸ نوروز تخاقوی ثیل سه شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی [وهم] درین سال قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد و ایلچیان خواندگار مقدم ایشان علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی که از جمله محرمان و معتمدان بود با هفتصد و شش نفر در شنبه نهم جمادی الثانیه بایروان چخور سعد رسیده در سه شنبه بیست و دوم رجب بقزوین در آمده تمامی خواص و عوام مراسم استقبال به جای آوردند و در یکشنبه بیست و هفتم به تقبیل بساط جلالت مناط رسیده تحف و تنسوقات و بیلاکات از مرصع آلات چون کمر شمشیر و کمر خنجر و اقمشه نفیس فرنگ و روم و بسیاری از نفایس و چند نفر اسب بدو که خواندگار اتحاف داشته بود به آیین مرغوبی گذرانیدند و نواب اعلی بعد از [انواع] مراعات و اصناف نوازشات جعفر بیگ کنگرلو استاجلو که در سلک امرا [ی عظام] منتظم بود بایلچی گری مقرر داشته همراه ایشان بروم روان و هم در پانزدهم شعبان گرگین ولد لوندد گرجی در جنگ شاه وردی سلطان زیاد اغلی بقتل آمده در حینی که ایلچیان روم در

۱- تاریخ جهان آرا، صص ۳۰۶-۳۰۴.

به نظر می‌رسد که تمام این کشتار از اطرافیان و همراهان بایزید، دستور و درخواستی بود که مخفیانه از طرف سلطان سلیمان به شاه طهماسب پیشنهاد شده بود تا بایزید را از هر گونه اقدام بعدی علیه پدر باز دارند. این مطلب از نوشته‌ی قاضی احمد ضمن وقایع سال ۹۶۱ هـ.ق. در ص ۳۰۲ و تکرار آن در ص ۳۰۷ آشکارا دریافت میشود. علاوه بر این در مقاله‌ی پناهندگی بایزید به ایران آمده است که نامی شاه طهماسب مبنی بر درخواست عفو بایزید از سلطان کم و بیش غضب سلطان سلیمان را کاست و در نامه‌ای که از سلطان به شاه طهماسب ارسال شده بود، درخواست چنین کشتاری از همراهان بایزید از شاه طهماسب کرده بود. حسین میرجعفری، همان، ص ۲۶.

مجلس خلد آیین بودند سرها و اخترمها از نادران گرجی اسیر را بنظر اشرف اعلی رسانیدند...

۱۱

قاضی احمد غفاری در ادامه‌ی پناهندگی بایزید به ایران در ضمن وقایع سال ۹۶۹ هـ که مکمل صلح آماسیه - منعقد به سال ۹۶۲ هـ.ق. که به سفارت فرخ زاد^۲ بیک ایشیک آقاسی باشی انجام پذیرفته بود - می نویسد:

".. و درین سال ولی بیک یساؤل باشی استاجلو که برسالت روم رفته بود همراه ایلچیان آنجا چون خسرو پاشا حاکم وان و سنان بیک چاشنی و علی آقا چاوش باشی با دویست نفر در روز پنج شنبه چهاردهم ذی القعدة بفرورین رسیده در شنبه هفدهم در باغ سعادت آباد پیابوس سرافراز شدند و کتابتی که بخط خواند کار آورده بودند مشتمل بعهد و پیمان و مؤکد باصناف ایمان گذرانیده پیشکشی که از آن دیار آورده بودند بعرض رسانیده نوازش یافتند و چون قبل از انیکه نواب اعلی فرخزاد بیک را فرستاده بودند با خواندگار مصالحه و معاهده واقع شده بود و نواب اعلی به موجب ان العهد کان مسؤولا نقص آن روا نداشتند دیگر چون صلاح کافه خلاقی در سد باب^۳ نزاع بود بندگان نواب اعلی که در جمیع امور نظر بر صلاح حال جمهور داشته و دارند و سلطان بایزید با اولاد در روز پنجشنبه بیست و یکم ذی القعدة حسب استدعای پدرش تسلیم ایلچیان کرده ایشان به فرموده خواندگار همه را^۴ بخیه هلاک کرده "نی دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی"^۵ در سلخ شهر مذکور با اجساد ایشان بروم بازگشتند..."^۶

در این که چرا شاه طهماسب به این ننگ تن در داده و در تاریخ صفویه با عنوان، "میزبان مهمان کش" و "زاهد زراندوز" مشهور شده بود، باید گفت که پناهندگی بایزید به

۱ - تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۶.

۲ - همان، ص ۳۰۲ (ذیل وقایع سال ۹۶۱ هـ.ق.).

۳ - منظور حفظ صلح آماسیه که در سال ۹۶۲ هـ.ق. بین سلطان سلیمان دوم و شاه طهماسب به سفارت فرخ زاد بیک ایشیک آقاسی باشی منعقد شده بود.

۴ - بازه کمان خفه کرده بودند. چون شاه طهماسب قسم یاد کرده بود که خون بایزید را نریزد و این قسم بر در داخل صفحه ی جلد قرآن کریم به امضا رسیده بود.

۵ - قاضی احمد - مورخ دربار - با این مثال می خواهد بفهماند که کار به دست شاه طهماسب انجام نگرفته و او در این رابطه و در مرگ بایزید و پسرانش گناهکار نیست.

۶ - قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، صص ۳۰۸-۳۰۷.

۷ - ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، صص ۲۰۲-۱۹۷.

ایران افکار عمومی را در عثمانی به این مسأله مشغول داشته بود که ممکن است بایزید به کمک شاه طهماسب مجدداً به عثمانی بازگشته و حملات خود را علیه پدر و برادرش آغاز کند. به این دلیل و برای جلوگیری از هر گونه پیش آمد احتمالی،^۱ سلطان سلیمان قبلاً نامه‌ای به شاه طهماسب نوشته و به سلیم داده بود تا در صورت پناهنده شدن بایزید به ایران برای شاه طهماسب بفرستد و از او تسلیم بایزید را خواستار شود. نماینده سلیم طبق نوشته‌ی قاضی احمد در ضمن وقایع سال ۹۶۶ هـ. دوراق^۲ - ملازم سلطان سلیم - نام داشت که به "رسالت رسیدند"^۳ در این باره آورده اند که:

".. سلیم در نامه‌ای که خود به همراه نامه پدرش بوسیله توراق آغا میرآخور برای شاه طهماسب فرستاد، از اعمال بایزید و عصیان وی سخن بمیان آورده و وی را فردی عاصی و زیان آور برای خود و پدرش قلمداد نموده و ضمناً متذکر شده بود که در هنگام پناهنده شدن به ایران از غارت اموال مردم کوتاهی نکرده است. سلیم بنوبه خود از شاه ایران اعاده برادر را درخواست کرد.

علاوه بر سلطان سلیمان و سلیم، نامه‌های دیگری به همان مضمون از جانب بزرگان آن کشور مانند سوکولو محمد پاشا و لله مصطفی پاشا برای شاه طهماسب فرستاده شد. سوکولو محمد پاشا به دوستی ایران و عثمانی اشاره کرده درخواست تسلیم بایزید را نموده و لله مصطفی پاشا فتوی صادره را در مورد قتل بایزید تذکر داد و نوشته بود که در صورت عدم تسلیم بایزید و اطرافیان وی، قشون عثمانی که در مرز گرد آمده‌اند وارد خاک ایران خواهند شد..."^۴

۱- تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۴. این نام در مقاله‌ی پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران، ص ۲۲ توراق آمده است. در همین سال بود که بایزید (سوم) حاکم ولایت کوتاهی از طرف پدرش عزل شده و به ایران پناهنده شده بود.

۲- همان، ص ۳۰۴.

۳- پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران، ص ۲۳.

صفحه ی ۲۳ در همین مقاله آمده است که :

".. علاوه بر نامه های فوق الذکر به نقل از خیرالله افندی، مهر ماه سلطان دختر سلطان سلیمان هم نامه‌هایی به بایزید و خواهر شاه طهماسب، دایر بر این موضوع ارسال نموده بود. (نقل از تاریخ دولت علیه عثمانیه، نوشته هامرپورگشتال، ترجمه محمدعطا، استانبول، ص ۱۸۱)... کلیه این نامه‌ها در شاه طهماسب صفوی - اسناد و مکاتبات تاریخی... تألیف شادروان عبدالحسین نوائی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰، صص ۴۴۶ - ۲۰۰ آورده شده‌اند.

شاه طهماسب خود در تذکره‌اش (صص ۷۶-۷۵) می‌نویسد که از طرف او حسن بیگ یوزباشی برای آوردن بایزید به قزوین به چخورسعد (ارمنستان) فرستاده شده بود.

به دنبال این تهدیدات بود که شاه طهماسب تن به تسلیم بایزید به مأموران سلطان سلیمان داد و برای استرداد آنان در نامه‌ای در مقابل تسلیم بایزید - مبلغ ۹۰۰۰۰۰ سکه طلا از سلطان سلیمان و ۳۰۰۰۰۰ سکه طلا از سلیم تقاضا نمود. ضمناً تقاضا کرده بود که قلعه‌ی قارص به ایران بازگشت داده شود. هر چند که سلطان سلیمان از درخواست شاه طهماسب خشمگین شده بود و تصمیم به نقض عهد نامه‌ی آماسیه را داشت ولی از آن جایی که علیه منافع او به حساب می‌آمد و مخالفان او در^۱ عثمانی به حملات بعدی سلطان سلیمان به ایران صحنه نگذاشته بودند، لذا به پیشنهاد شاه طهماسب تن در داد و در قبال سکه‌های طلایی که برای او فرستاده بود در واقع پسر خود را از شاه ایران خرید و اجساد آنان را به استانبول بازگردانید.

بعد از مرگ یا قتل فجیعانه بایزید و پسران، هواداران او در آناتولی علیه سلطان شوری‌دند که به "عصیان جلالی"^۲ معروف شد.

در این رابطه آمده است که شاه طهماسب در قبال تحویل بایزید به پدر "چهار صد هزار فلوری سکه سرخ از جانب سلطان سلیمان و یکصد هزار فلوری از جانب سلطان سلیم خان که بر روی هم سی هزار تومان رائج عراق بوده باشد با بعضی تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی بازین و بر گستوان طلا و مرصع و زربفت ... که مقومان

۱ - استانفوردجی . شاه در تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید ، ص ۱۹۷ جلد اول می‌نویسد :
 " .. عامل دیگری که سبب شد سلیمان از جنگ با ایران صرف نظر کند، وضع حساس سیاسی در داخل امپراتوری بود؛ بنی چریها و مالکان فنودال آناتولی و همچنین رهبران کردهای راهزن که همواره از هر سلاحی علیه حکومت مرکزی سود می‌جستند، به اعدام مصطفی اعتراض می‌کردند . حتی در جولای ۹۶۳ هـ.ق. / ۱۵۵۵ م، زمانی که سلطان در حال بازگشت به استانبول بود، نیروهای دشمن متحد شدند و یکپارچه بر حکومت وی در روملی شوری‌دند. این شورشیان را فردی رهبری می‌کرد که مدعی بود شاهزاده مصطفی معدوم است... "

۲ - پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران، ص ۳۵.
 قاضی احمد تنوی در تاریخ الفی در رابطه با چگونگی دستگیری بایزید که خود مؤلف در آن جلسه حضور داشت می‌نویسد :

" .. تا آنکه روزی در باغ شاهی جشنی عظیم مرتب شد، و پادشاه ایران بدانچه لایق مهمان و مهندانداری باشد در ترتیب اسباب طوی سعی فرموده دقیقه‌ای فرو نگذاشت. و در آخر همین مجلس عرب محمد نام شخصی از نوکران سلطان بایزید خود را به شاه رسانیده معروض داشت که سخنی شنیدنی دارم و فرصت فوت میشود ... "
 قاضی تنوی می‌نویسد که به دستور شاه طهماسب در همان مجلس و در حضور بایزید همراهان وی را کشتند و :
 " .. سلطان بایزید را در دولخانه نگاه داشتند و جمعی از قورچیان معتمد به محافظت او مأمور گشتند ... راقم حروف که از حضار مجلس بود چون از دولخانه بیرون آمد به هر کوچه و محلت که گذر کرد کشته بر زیر یکدیگر افتاده بود ... " تاریخ الفی، صص ۵۹۳ - ۵۹۲.

مبصر از قیمت آن به عجز خود معترف بودند... آنتونی جنکین سون سوداگر انگلیسی که چهار روز بعد از ورود سفیران عثمانی به قزوین رسید می‌نویسد که تمامی هدایا و از آن جمله اسبان زیبا بالغامها و برگستوانهای زرین در حدود چهل هزار لیره به پول آن روزی انگلیسی ارزش داشت و خود جنکین سون شاهد جشنهای مفصلی بود که به مناسبت عقد پیمان صلح و مؤکد ساختن آن قرارها با سوگندهایی بر روی قرآن مجید، در قزوین دائر ساختند...^۱

هر چند که مردم ایران، خصوصاً مردم قزوین از این حرکت شاه بسیار رنجیده و عصبانی بودند و از اقدام چنین عملی سخت متغیر شده بودند، فرستادهای سلطان سلیم را در هر کجا می‌دیدند توهین کرده به سوبشان سنگ پرتاب می‌کردند.^۲

شاه طهماسب حسابگر و "آشتی جوی مهمان کش"، با صلح آماسیه و مکمل آن توانست تا بیست و دو سال بعد در آرامش زندگی کرده، از آن پس با زنان حرم سرای خود سرخوش باشد و بودن با زنان حرم را بر پوشیدن جوشن و خفتان و شرکت در جنگ ترجیح دهد و ما دیدیم که در اثر همین بی توجهی او و دولت مردان او چه شورش‌هایی در سراسر کشور علیه او و دولت او به وجود آمده بود و عکس العمل خشن و غیر انسانی او و قزلباشان‌اش چگونه توانست این سرکوب‌ها را اعمال کرده، مملکت را به ظاهر آرام نگاه دارد.^۳

۱ - ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران... ص ۱۹۸.

۲ - پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران، ص ۳۳.

۳ - شادروان استاد دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب: روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه انتشارات سمت (تهران ۱۳۷۷)، ص ۲۴ این عمل شاه طهماسب را جایز دانسته می‌نویسد:

"... این قضیه را مورخان فرنگی دستاویزی برای حمله به طهماسب قرار داده و او را مهمان کش خوانده‌اند، ولی شاه صفوی که مسئول جان و مال هزاران هزار ایرانی بود مسلماً نمی‌بایست به خاطر یک شاهزاده ترک بار دیگر با سلطان سلیمان در افتد و قرار داد مصالحه را ندیده بگیرد و باز موجب هجوم عثمانیان به خاک ایران گردد و خون هزاران ایرانی در این جنگ ریخته و سرزمینهای کشور پایمال سم ستوران و دستخوش آتش و ویرانی گردد. خاصه آنکه شاهزاده ترک قصد جان پادشاه ایران کرده بود. در سال ۹۷۰ سلطان عثمانی به پاس این اقدام صلح جویانه هدایای گرانهایی من جمله ۵۰۰ هزار اشرفی با چهل اسب دونده با جلهای مخمل و زربفت و زین مرصع برای شاه صفوی فرستاد و بدین ترتیب جنگهای طولانی بین ایران و عثمانی جای خود را به صلح و دوستی داد و این صلح تا پایان سلطنت شاه طهماسب پایدار ماند..."

شاه طهماسب اول و صلح آماسیه به سال ۹۶۲ هـ.ق.

با اعزام فرخ زاد بیک ایشیک آقاسی باشی به سال ۹۶۱ هـ.ق.^۱ و عقد اتحاد ایران و عثمانی در این سال- که به صلح آماسیه معروف گشت- این صلح به صورت شفاهی در سال ۹۶۲ هـ و به صورت کتبی در سال ۹۶۹ هـ.ق. منعقد گردید ماده تاریخ آن "الصلح خیر"^۲ اعلام شده است. این صلح در هشتم ماه رجب سال ۹۶۲ هـ.ق. به شرح زیر بین ایران و عثمانی منعقد گردید:

".. ولایت‌های آذربایجان و ارمنستان شرقی در اختیار ایران قرار گرفت. ارمنستان غربی، بغداد و سراسر میان رودان [دجله و فرات] و همچنین شهرهای اطراف دریاچه وان مانند: وان، ارجیش، عادلجواز و اخلاط - ناحیه‌هایی که نیروی عثمانی عملاً آنجا را به تصرف در آورده و پادگان نظامی در آنها مستقر کرده بودند - به عثمانی واگذار شد. شهر قارص منطقه بی طرف اعلام گردید و هر دو طرف متعهد گردیدند که در آن شهر قلعه نظامی بنا نکنند... در مورد گرجستان که مردم آن همواره مورد حمله‌های مکرر ایران و عثمانی قرار داشتند توافق شد ولایت‌های "مسق و کارتیل و کاخنت [متعلق به ایران]... و باشی آجوق و داویان و کوریان تا حدود ترابوزان" به عثمانی تعلق داشته باشد..."^۳

در اهمیت این صلح باید گفت که تا به آن عصر، اولین پیمانی بود که به صورت مکتوب بین دو کشور متخاصم بسته شد و تا سال ۹۸۴ هـ.ق. که سال مرگ شاه طهماسب اول است بین دو کشور پایدار ماند.

۱ - تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۲. ذیل حوادث سال ۹۶۱ هـ.ق. جی شاو در تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید این سال را ۹۶۳ هـ ۱۵۵۵ م. می‌نویسد. جی شاو، جلد اول، ص ۱۹۷.

۲ - عبدالحسین نوائی، شاه طهماسب صفوی (اسناد و مکاتبات)، ص ۱۹. ماده تاریخ، الصلح خیر "به حساب ابجد ۹۶۹ هـ.ق. است و مذاکرات اولیه آن که به صورت ضمنی و شفاهی صورت پذیرفته در اواخر سال ۹۶۱ و شروع سال ۹۶۲ هـ در آماسیه صورت پذیرفته بود که چون در این مذاکرات از دولت ایران خواسته شده بود که دیگر لعن خلفای سه گانه و عایشه همسر رسول خدا (ص) نکنند، این صلح کتبا به روی کاغذ نیامده بود. هر چند که مورخان عصر صفوی و حاضر در باره تاریخ دقیق این صلح با هم اختلاف دارند، ولی از آنجائی که قاضی احمد غفاری خود شاهد عینی و حضور در صحنه است مطالب او از دیگران اصح تر است.

۳ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۲۳۶ به نقل از مینورسکی، تذکره الملوک ص ۱۸۷ و خانابای بیانی، تاریخ نظامی، جنگ‌های دوره صفویه، ص ۱۹.

فاروق سومر مرز بین ایران و عثمانی را در شمال آذربایجان آریاجای " ذکر می کند .

فاروق سومر، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی - ص ۸۵

این صلح برای شاه طهماسب اول فواید زیادی را در برداشت زیرا که، "او با پایداری سرسختانه خود که با تدبیر و واقع بینی همراه بود توانست اراده خود را برای برقراری صلح بین دو کشور ایران و عثمانی بر سلطان سلیمان - مقتدرترین سلطان عثمانی - تحمیل کند..."^۱ او در تذکره خود از نگرانی اولیه جنگ و خوشحالی خود نسبت به این پیمان صلح می نویسد:

".. احيانا که بديار بکر آيند ما باذربايجان رويم و بالتمام آن ولايت را سوخته و غارت کرده خراب کنيم... من استخاره کردم راه نداد - و بصلح استخاره کردم خوب آمد. به امرا گفتم که اگر حضرت خواندگار به سخن جاهلان با ما بدی کرد ما در عوض بدی اونیکی میکنيم... الحمدلله که صلح واقع شد و چند سال است که مسلمانان بفرغت اوقات میگذرانند..."^۲

از نامه‌ها و اعمال و رفتار شاه طهماسب نسبت به سلطان سلیمان و سلطان سلیم دوم و خانواده و دربار او چنین بر می آید که او در پایداری و دوام این صلح بسیار می کوشید و حتی راضی شد تا پسر رشید و دلاورش اسماعیل دوم را تا پایان عمر خود حدود بیست سال در زندان قهقهه نگاه دارد که مبدا مخالفت او به ادامه‌ی صلح باعث قطع رابطه بین ایران و عثمانی گردد.^۳

۵-۱۸- روابط شاه طهماسب با گورکانیان هند

۱-۵-۱۸- پناهنده شدن همایون به دربار شاه طهماسب:

با مرگ ظهیرالدین محمد بابر - بنیان گذار دودمان مغول بزرگ در هند که در سال ۹۳۲ هـ. ق. با فتح دهلی اساس و پایه‌ی حکومت سیصد و اند ساله‌ی گورکانیان هند را ریخته بود - در سال ۹۳۷ هـ. ق.^۴ همایون محمد پادشاه که در عهد پدرش به سال ۹۲۶ هـ. ق. بعد از

۱ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۲۳۷.

۲ - تذکره شاه طهماسب، صص ۷۴-۷۳.

۳ - در این رابطه رجوع شود به شاه طهماسب صفوی (شاد روان عبدالحسین نوائی)، اسناد و مکاتبات تاریخی... صص ۴۴۶-۴۳۷ و تاریخ ایلچی نظام شاه (نصیری) صفحات ۱۹۷-۱۹۲. خورشاه اضافه می کند که نعش بایزید و فرزندان او را به بورسا که مدفن آبا و اجداد ایشان است فرستاده دفن نمودند. و والتر هینتس شاه اسماعیل دوم صفوی، ترجمه ی کیکاووس جهاننداری، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱، صص ۴۰-۳۹.

۴ - ذیل حبیب السیر، ص ۱۵۷؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۴۰.

فوت خان میرزا، والی بدخشان شده بود به جای او نشست و در اثر نزاعی که بر سر تاج و تخت با برادران - خصوصاً کامران میرزا - بین آنان به وقوع پیوسته بود در سال ۹۵۱ هـ.ق. به دربار شاه طهماسب پناهنده شد.^۱

کامران میرزا - بر خلاف همایون که موافق با سیاست های صفوی و همچنین دارای همسری^۲ شیعه مذهب بود - قویاً سیاست ضد ایرانی در پیش گرفته بود و برای امپراتوری مغول داشتن کامران میرزا به عنوان سرپرست مستقل مرزهای غربی شانس بزرگی به حساب می آمد.^۳ با حمله ی سام میرزا و آغزیورخان شاملو به قندهار و شکست آنان، شاه طهماسب تصمیم گرفته بود تا شخصاً فرماندهی عملیات جنگی علیه مغولان اکبر را به عهده بگیرد و علاقه مند بود تا سراسر منطقه قندهار، زمین داور، گرمسیر و سایر مناطق همسایه را به قلمرو خود اضافه کند.^۴ لذا درصدد بدست آوردن فرصتی مناسب بود.

با اختلافی که بر سر قدرت بین برادران پیش آمده بود، همایون بسیار از آینده دل سرد شده و تصمیم گرفته بود تا از تمام جاه طلبی ها کناره گیری کند. در این حال بیرام بیگ بهارلو از طایفه ی قراقویونلو - دوست قدیمی و شیعه ی او - در محرم سال ۹۵۰ هـ.ق. در حوالی سند به او پیوست و او را تشویق به رفتن به ایران کرد.^۵

"در شهر سنه سبع و ثلاثین و تسعمانه ۹۳۷ بعالم بقا پیوست ولادتش در شهر سنه ثمان | و ثمانین | و ثمانانه ۸۸۸ هـ.ق...." بود. ریاض الاسلام در تاریخ روابط ایران و هند می نویسد که دو سال بعد از مرگ شاه اسماعیل بابر دهلی و اگره را فتح کرده بود. ریاض الاسلام، ص ۴۴ و ۴۸.

۱ - تاریخ جهان آرا، صص ۲۴۱-۲۴۰. قاضی احمد در تاریخ مرگ همایون ماده تاریخ زیرا را ارائه می دهد:
 "همایون پادشاه ملوک معنی
 زیام قصر خود افتاد ناکام
 ندارد کس چو او شاهنشاهی یاد
 چو تاریخش بجستم از خرد گفتم
 وز آن شد خرمن هستیش سر باد
 همایون پادشاه از بام افتاد."

که مطابق با حساب ابجد ۹۶۲ هـ.ق. است قاضی احمد سال مرگ کامران میرزا را در مکه در "ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمانه ۹۶۴" می نویسد. جهان آرا، ص ۲۴۱.

۲ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۴۱۰. نام این همسر حمیده بیگم آمده است که از خاندان شیخ جام می بود. هر چند ریاض الاسلام در ص ۵۴ پاورقی ۲ این باور را رد می کنند.

۳ - ریاض الاسلام، ص ۴۹.

۴ - همان، صص ۵۱-۵۰.

۵ - همان، ص ۵۴. بیرام خان از دوران جوانی در خدمت بابر می زیست و پیوسته دوست و همراه او بود و بعدها به خدمت همایون در آمده بود.

به این ترتیب، همایون به بهانه‌ی زیارت مکه معظمه از هند بیرون آمد و به همراه کمتر از ۵۰ نفر (دو زن و بقیه مرد)، رهسپار ایران شد.^۱

اولین نامه‌ی همایون در گرمسیر به شاه طهماسب ارسال گردید که در این نامه وضع ناخوشایند خود را شرح داده علاقه‌مندی خود را به دیدار شاه طهماسب ابراز داشته بود و این نامه قبل از سال ۹۵۰ هـ.ق. و قبل از ورود او به متصرفات ایران به شاه ارسال شده بود.^۲

در این نامه همایون ضمن بر شمردن حال زار خود و اظهار بندگی در آشکارا و نهان، نوشته بود:

".. اکنون ... امید از حضرت الهی آن است که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادوات است، مقالات حالات سانحه، آنچه قابل عرض باشد معروض خواهد شد..."

او ابیات زیر را نیز در نامه‌اش نوشت:

خسروا عمری است تا عنقای عالی هتم

قله قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفلۀ گندم نما و جو فروش

طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است

دشمنم شیر است و عمری پشت با من کرده بود

این زمان از ناحفاظی روی با من کرده است

۱ - ریاض الاسلام، ص ۵۴، باورقی ۶. ریاض الاسلام همراهان همایون را از بیست تا هفتاد نفر متفاوت ذکر می کند و از قول جوهر آفتابچی، کسی که خود در خدمت همایون به ایران آمده بود می نویسد که تعداد همراهان ۴۲ تن که شامل دو زن و چهل مرد بودند. جوهر آفتابچی مؤلف تذکره الوقعات است. از طرفی سوکمار رای در کتاب همایون در ایران - ترجمه و نقد و بررسی خانم کیوان فروزنده شهرکی، رساله‌ی کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی، اصفهان، نجف آباد ۱۳۷۵ - ص ۶ می نویسد که همایون در درجه‌ی اول به فکر جلب کمک و حمایت شاه ایران - شاه طهماسب - به ایران پناهنده شده بود. سوکمار رای اضافه می کند که آن دو زن یکی حمیده بانو بیگم و دیگری همسر بلوچی حسن علی ایشیک آغا بودند. (کیوان فروزنده شهرکی، همان، ص ۷). این رساله در انتشارات آرون به سال ۱۳۸۳ هـ.ش. در تهران به چاپ رسیده است.

۲ - ریاض الاسلام، ص ۵۵. این نامه عیناً در رساله‌ی مذکور خاتم فروزنده شهرکی در قسمت ضمیمه A آورده شده است. رساله‌ی یاد شده تحت همین عنوان در انتشارات آرون (تهران ۱۳۸۳) در یکصد و نود صفحه به چاپ رسیده است.

التماسی این ز شه دارم که با من آن کند

آنچه با سلمان، علی در دشت ارژن کرده است..."^۱

همایون پس از ورود به ایران از طریق سیستان^۲ و رسیدن خبر آمدن او به خدمت شاه طهماسب، آن چنان شاه طهماسب را شاد ساخته بود که علی رغم تعصب خاص^۳ او به شُرب شراب و شادخواری و شاد نوشی و طَرَب، دستور داده بود تا همه جا در مسیر راه همایون جشن‌های با شکوهی بر پا دارند و عاملان شاه در سر راه همایون به قزوین به نحو احسن از او و همراهان او پذیرائی نمایند.

هدف اصلی شاه طهماسب اول از استقبال از همایون و علاقه مندی به اتحاد با او علیه ازبکان و برقراری ایجاد توازن قدرت در منطقه و بدست آوردن سرزمین‌هایی که در صفحات گذشته یادآوری شد، باعث گشت تا شاه طهماسب - این زاهد زراندوز - مخارج زیادی را تحمل کرده در پای همایون صرف نماید تا شاید بتواند با اعزام نیرو به منطقه، کنترل و توازن قدرت در خراسان را - خصوصاً در مناطق هرات و قندهار که امری حیاتی برای حفظ صلح در خراسان به حساب می‌آمد - در دست داشته باشد و جلوی حملات ازبکان را به داخل متصرفات ایران سد نماید. لذا، دوستی میان گورکانیان هند با ایران برای او بسیار با اهمیت جلوه می‌کرد و حاضر بود برای بدست آوردن آن، همه کار بکند تا دوستی پایدار و قدرت‌مند در منطقه به وجود آید. به این دلیل از شنیدن خبر ورود همایون به ایران استقبال کرد و به عمال خود از سیستان تا قزوین دستور داده بود که از همایون پذیرائی کرده مایحتاج او و همراهان او را فراهم نمایند.

می‌نویسند که شاه طهماسب پس از دریافت این که همایون سَنی است؛ به عِلّت سَنی بودن همایون، ابتدا با رفتاری سرد از او استقبال نمود^۴ و همینکه به او پیشنهاد کرده بود که کلاه قزلباش بر سر گذارد و تشیع اختیار کند تا شاه از هر کوششی برای باز گرداندن تاج و تخت او کوتاهی ننماید، چون همایون امتناع ورزید، روابط آن دو بسیار تیره شد و هر یک با حالتی به

۱ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۴۱۱ به نقل از همایون در ایران اثر سوکمار ری ص ۶۶.

۲ - سوکمار ری، همایون در ایران ترجمه و نقد و بررسی... ص ۱۱.

در این که چرا همایون از طریق سیستان وارد ایران شده بود می‌نویسد که همان از طریق عبدالحی کلانتر ناحیه گرمسیر گزارش دریافت نمود که برای دستگیری او از طرف عسگری میرزا به گرمسیر اعزام شده و او می‌بایستی این شهر را فوراً ترک گفته از رودخانه هیرمند بگذرد و به سیستان وارد شود.

۳ - ریاض الاسلام، همان، ص ۶۲ و سوکمار ری (فروزنده)، ص ۵۲.

خصوص به اقامتگاه خودشان بازگشتند. شاه طهماسب همایون را تهدید کرده بود که اگر مذهب تشیع را نپذیرد او را زنده زنده خواهد سوزاند و به او گفته بود که مدت‌ها آرزو میکرد تا علیه پادشاه سنی لشکر کشی کند و حال آن که یک نفر از آن‌ها به پای خود به کشورش آمده است، او اجازه نخواهد داد که عقیده‌اش را حفظ کند.^۱

لذا، پس از این که همایون به استراحت گاه خود رفته بود، قاضی جهان وکیل شاه طهماسب به دیدار همایون رفت و از او درخواست کرده بود که خود و همراهان را به خطر نیندازد و آن‌قدر در مقابل پیشنهاد شاه سرسختی به خرج ندهد!! قاضی جهان سه پیشنهاد به همایون ارائه داد. بندهایی از یاد داشت آخر به ویژه برای همایون قابل اعتراض بود، اما تحت فشار بیشتر، آن مطالب را در حضور شاه از حفظ خواند و به این ترتیب پذیرش مذهب شیعه را اعلام کرد...^۲

خورشاه بن قبادالحسینی مؤلف ایلچی نظام شاه که خود پس از یکسال از ورود همایون به ایران، وارد ایران شده و در دربار شاه طهماسب می زیست وقایع پس از پذیرش مذهب تشیع توسط همایون را این گونه شرح می دهد:

۱ - ریاض الاسلام، ص ۶۲. شادروان دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب شاه طهماسب صفوی - مجموعه‌ی اسناد در صفحه‌ی ۴۵، اذعان می دارند که به سعی مهین بانو سلطانم خواهر شاه و قاضی جهان قزوینی در موقعی مناسب این رباعی را برای شاه عرضه داشتند که منسوب به همایون است و به این وسیله خشم شاه را از کشتن همایون فرو نشانیدند. رباعی مذکور به شرح زیر است:

"هستم ز جهان بنده اولاد علی
چون سر ولایت از علی ظاهر شد
کردیم همیشه ورد خود نادعلی"

سوکار ری می‌نویسد: (ص ۷۲ رساله خانم کیوان فروزنده)
"در همان نسخه خطی به این نکته بر می‌خوریم که پس از آنکه [مهین بانو سلطانم] یکی از رباعیات همایون را در مدح علی و اولاد علی از نظر شاه گذراند، وی از در آشتی در آمد..."

۲ - ریاض الاسلام، صص ۶۳-۶۲.
نویسنده اکبر نامه یا تاریخ گورکانیان هند شیخ ابوالفضل مبارک (ترجمه‌ی طباطبائی مجید، جلد اول، (انتشارات تحقیقات فرهنگی تهران، تهران ۱۳۷۲ ه.ق.)، ص ۴۹۱ دو بیتی را که به همت مهین بانو سلطانم و قاضی جهان به خدمت شاه طهماسب ارائه کرده‌اند باعث فروکش کردن خشم شاه می‌داند -
→ که در کتاب شادروان عبدالحسین نوائی تحت عنوان: شاه طهماسب صفوی (اسناد و مکاتبات...) ص ۴۵ هم آورده شده است.

آقای سوکار ری (در ص ۵۷ رساله‌ی کارشناسی ارشد خانم کیوان فروزنده) می‌نویسد که: در این دو نسخه خطی اشاره‌ای به تهدید شاه تهماسب، که اگر همایون مذهب شیعه را نمی پذیرفت وی را در آتش می انداخت، وجود ندارد.

".. حضرت شاه دریانوال، مجلس بزم را به تمام به همایون پادشاه بخشیده به دولتشانه رجعت فرمود و بعد از چند روز از حوالی قزوین به صوب آذربایجان توجه نمود. و در اثنای طریق از برای خاطر همایون [پادشاه] طرح شکار افکنده حیوانات بسیار در جرگه در آمدند. حضرت شاه خلافت پناه با همایون پادشاه به صیدگاه در آمده چندی از آن شکار ها را هدف تیرخونخوار و طعمه شمشیر آبدار گردانیدند. بعد از تماشای صید و شکار، همایون پادشاه به عزم زیارت حضرت شاه اسمعیل و آبای عظام علیه الدرجات ... به صوب اردبیل توجه نمود ..."

خورشاه سپس از همکاری شاه طهماسب با همایون صحبت داشته می نویسد که :
 " .. خلاصه کلام آنکه ، از اسباب سلطنت همایون پادشاه آنچه می بایست از خیمه و خرگاه و اسبان تازی و استران بردعی و شتران تر و مایه و آلات و ادوات مطبخ و سایر بیوات مهیا ساخته شاهزاده عالمیان سلطان مراد را که در همان سال نهال وجودش از جویبار سلطنت و اجلال سرکشیده بود، با جمعی از امرای نامدار مثل شاه قلی سلطان، حاکم کرمان و یعقوب سلطان قاجار و حسن سلطان و احمد سلطان شاملو و شادی بیک میر شکار که مجموع با سپاه ده هزار ^۲ سوار جرار بودند به مصاحبت و معاونت پادشاه به صوب قندهار روان گردانید. در اوایل فصل خریف سنه احدى و خمسين و تسعمائه حضرت پادشاه کامکار مقضى الاوطار به طرف قندهار توجه فرمود و بر مملکت موروثی خود مستولی گشت ..."

هر چند که همایون پس از بازگشت با شاه طهماسب همکاری نکرد ولی در هفتم ماه محرم سال ۹۵۲ ه.ق. قندهار پس از شش ماه محاصره از سوی قزلباشان و به دست آنان فتح شد ولی هندیان به نیرنگ بر شهر دست یافتند و بوداغ خان قاجار للهی مراد میرزا خردسال،

۱ - تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۱۵۱-۱۵۰ و سوکمار رای (رساله‌ی کارشناسی ارشد خانم کیوان فروزنده، ص ۵۷. سوکمار رای محل شکار را تخت سلیمان می نویسد و می گوید که چیزی که نظر جوهر آفتابی را جلب کرده بود غاری بود که زندانیان دولتی شاه در آنجا محبوس بودند. و همراه همایون را بهرام میرزا می نویسد. که مطیع و متفاد شاه طهماسب بود (ص ۶۴) و شاه در حالیکه به همایون خطاب می کرد گفته بود: "برادران را چنین باید داشت نه آن چنان که شما داشتید ..."

۲- ایلچی نظام شاه ، ص ۱۵۲. محمود خواند میر در ذیل حبيب السیر، ص ۲۱۷ می نویسد: که شاه طهماسب دستور داده بود تا "بعد از تأدیب معاندان و اهل عصیان ولایات مفتوح را به نواب همایون سپرده به مقر مستقر خویش عود نموده رجعت نمایند..."؛ شادروان عبدالحسین نوائی در کتاب شاه طهماسب صفوی، ص ۵۵ این تعداد را دوازده هزار تن می نویسد.

۳ - ایلچی نظام شاه ، ص ۱۵۲.

بی آنکه عکس العملی نشان دهد به ایران بازگشت^۱. استاد شادروان عبدالحسین نوائی در کتاب شاه طهماسب صفوی خود می‌نویسد:

".. هنوز این رباعی و امضاء همایون بر روی یک قطعه سنگ مرمر از نردۀ سنگی دور مرقد شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل حکایت از سرگشتگی پادشاه هند می‌کند:

"ای رحمت تو عذر پذیر همه کس ظاهر به جناب تو ضمیر همه کس
درگاه در تو قبله گاه همه خلق لطف به کرشمه دستگیر همه کس."

سرگشته بادیۀ بی سرانجامی محمد همایون پادشاه هندوستان ۱۳ شوال ۹۵۱ هـ^۲.

۶-۱۸- روابط شاه طهماسب با اروپا و انگلستان:

پس از شکست ایران در جنگ چالدران و ارسال نامه‌ی شاه اسماعیل به اروپا جهت دریافت کمک و اتحاد علیه عثمانی، سفرای اروپائی در سال‌های ۹۳۱ هـ و ۹۳۵ هـ وارد ایران شدند. در این باره آمده است که:

".. بنابر اسناد بایگانی تاریخی ونیز، در این تاریخ شاهان عیسوی اروپا به ویژه جمهوری ونیز به منظور بستن پیمان اتحادی با شاه طهماسب کوشش‌های زیادی مبذول کرده‌اند. از آن جمله اعزام سفیری به نام "میکائیل بیگ" است که از سوی اندراکریستا نادوزی و نتو" فرمانروای ونیز به ایران آمده و در تاریخ ربیع الاول سال ۹۴۶ هـ / ۱۵۳۹ م. در

۱- اسکندر بیگ ترکمان در عالم آرای عباسی؛ جلد اول (رضوانی) ص ۱۵۰ می‌نویسد:

".. و در سنۀ احدی و خمسين و تسعماء که پادشاه مرحوم محمد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه از صولت سپاه افغان از ولایت هند به ایران آمد و در خدمت حضرت شاه جنت مکان در مهم قندهار از ناهمواری میرزا کامران اظهار خجالت نموده قرار دادند که چون قندهار به تصرف در آید به ملازمان عتبه اقبال سپارند و آن حضرت به وعدۀ وفا فرموده در اول حال که قندهار به سعی عساکر طغر مال مفتوح گشته عسکری میرزا به دست در آمد بوداق خان قاجار که در آن سفر سردار لشگر و للۀ شاهزاده نامدار سلطانمراد میرزا بود سپردند در آن اثناء شهزاده فوت شد و هنوز مهمات همایون پادشاه سرانجامی نیافته بود به جهت آنکه جماعت جغتای ملازمان آن حضرت را مأمنی باشد باز قندهار از بوداقخان گرفته به بیرام خان ترکمان سپردند که چون دولتخواه طرفین است او نگاه دارد تا وقتی

که مهمات آن حضرت تمشیت پذیرفته وسعی در ملک پیدا شود و چند سال که همایون پادشاه در کابل و بدخشان به منازعۀ میرزا کامران مشغول بود قندهار را بیرام خان داشت و حضرت شاه به مراعات جانب همایون پادشاه و ظهور خدمتکاری و حسن اخلاص بیرام خان در باب قندهار تغافل ورزیده در مقام استرداد آن نشد ..."

۲- شادروان عبدالحسین نوائی، شاه طهماسب صفوی ...، ص ۴۶.

حوالی ولایت مرند به خدمت شاه طهماسب رسیده است و نامه فرمانفرمای ونیز را تسلیم شاه ایران کرده است و به علت تحمل پریشانی‌ها و رنج راه از سرزمین روم (عثمانی) مورد شفقت و مهربانی شاهانه قرار گرفته و در نامه‌ای که برای پادشاه ونیز نوشته است بعد از عناوین و القاب چنین آمده :

".. در این وقت که این چهار پادشاه نامدار [منظور شارل پنجم، فردیناند اول، فیلیپ دوم و شاه طهماسب اول صفوی است] متفق شده باشند، وقت آن است که رایات نصرت آیات همایون امر با عساکر منصوره متوجه آن اقالیم شده، جنود نامسعود رومیه مشومیه به مذهب را به ضرب قهقهه تیغ آبدار و طنطنه توپ و تفنگ آتشبار، دمار از روزگار نابکار برآورده، ممالک مسخره ایشان را در تحت تصرف بندگان آستان رفیع الشان در آوریم..."^۱

چنان چه از مفاد نامه مذکور بر می آید شاه طهماسب ضمن موافقت با این اتحاد، سفیر مشارالیه را با خلعت‌های فاخر و احترام مراجعت داد. به نظر می رسد هنگامی که سفیر مذکور در دربار شاه ایران بود، نامه دیگری را در همین سال به "آندریادوزی و نتوخان" فرمانروای ونیز نوشته بود و در آن نامه نیز بعد از القاب و عناوین و موافقت با اتحاد شاهان اروپا علیه حکومت عثمانی چنین می نویسد :

".. که ناگاه به تواتر از افواه ولسنه چنین استماع رفت که آن سلاطین نامدار، درین ولا کس به رسالت به الکاء رومیه شومیه فرستاده اند و عزیمت صلح را جازم شده، مدعیات سابق و مضمون کتابات لاحق که در این ولا مصحوب "میکائیل بیگ" ارسال نموده بودند فسخ کرده بر سر قول خویش راسخ و جازم نمانده اند.

استماع این اقوال دلالت بر بی اعتباری ایشان می کرد و بدین واسطه آمدن میکائیل بیگ مذکور به حضور تا غایت در اردوی همایون معوق بود که شاید خبر مذکور اصلی نداشته باشد باز چون به کرات و مرات تحقیق آن از ارباب اعتبار به ظهور پیوست صدق آن در خاطر عاطر همایون شاهی جلوه گر شد. مومی الیه را مرخص ساخته به حضور فرستاده شد که

۱ - محمد حسن کاووسی عراقی، اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، انتشارات مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۹، صص ۵-۶. به نقل از اسناد آرشیو ونیز (ایتالیا) نامه شاه طهماسب به اندریا کریستانادوزی ونو که آن هم احتمالاً در سال ۹۴۶ هجری قمری است. ضمیمه شماره ۱ این مجموعه و با تشکر از استاد ارجمند.

تحقیق اقوال مذکوره را نموده حقایق احوال و افعال اینجایی به سمع ایشان رسانده و سبب توقف ریاات نصرف آیات واضح شود، که از اینجا تقصیری نبوده و نخواهد بود...^۱

آن طور که از مفاد این اسناد استنباط می‌شود؛ بر خلاف آن چه که تاکنون برخی از مورخان و محققان نوشته‌اند، که "... در دوران پادشاهی وی تنها یک سفیر به نام وین چنتیودالساندیری در ۹۷۹ هـ/ ۱۰۷۱ م. به ایران آمده است تا در باره لشگرکشی‌های مکرر ترکان عثمانی به جزیره قبرس با پادشاه صفوی مذاکره کند. پیش از آن نیز در ۹۳۹ هـ ق/ ۱۵۳۲ م بازرگانی ونیزی موسوم به لویی جی رانچی نوتو به ایران آمده بود که سفر نامه او در دست است...^۲

اسناد شماره ۱ و ۲ این مجموعه در بخش روابط ایران و ونیز، بطلان آن عقاید را ثابت می‌کند و تا آن جایی که نگارنده^۳ اطلاع دارد، تاکنون در هیچ یک از کتاب‌های تاریخی ایران از این اسناد تاریخی و سفارت "میکائیل بیک" حرفی به میان نیامده است.

به سال ۱۵۷۱ م/ ۹۷۹ هـ ق. بعد از حمله دریائی اسپانیایی‌ها به ناوگان جنگی عثمانی در محل لپانتو^۴ - در کرانه‌های یونان - که اوج شدت خود رسید، از نامه‌ای که پاپ اعظم به شاه طهماسب نوشته است به خوبی معلوم می‌شود که چه گونه پیروزی بزرگ دریایی لپانتو را با شوق هر چه تمام تر برای شاه طهماسب توصیف می‌کند و هجوم عثمانی را بر قبرس و شکست دادن ونیزی‌ها را نکوهیده می‌داند و با اصرار شاه طهماسب را به جنگ با سلطان عثمانی تشویق می‌کند و معتقد است که اگر از دو سو (دریا و خشکی) بر عثمانی هجوم برند، ترکان به کلی درهم خواهند شکست...^۵

در این راستا که ونیزیان هم چنان برای مبارزه با ترکان عثمانی جویای متحدی در شرق بودند. سفیری به نام وینچنتو دالساندیری را به ایران فرستادند. وی مأمور بود که شاه طهماسب را به جنگ با عثمانی‌ها تشویق کند. چه در این هنگام، ترکان در اندیشه تصرف

۱- اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، همان، ص ۶ به نقل از: اسناد آرشو ونیز (ایتالیا) به شماره LXXXIII، نامه شاه طهماسب به اندریا دوزی و نوخان، ضمیمه شماره ۲ این مجموعه.

۲- اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، ص ۷.

۳- آقای کاووسی عراقی.

۴- در این رابطه رجوع شود به: جی شاو: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، جلد اول، صص ۳۰۸-۳۰۷. این نبرد بین نیروهای اتحاد مقدس با عثمانی در عصر سلیم دوم به منظور باز پس گیری قبرس و تمام سرزمین‌های مسیحی بود که در سلطه ی عثمانی به سر می بردند.

۵- اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، ص ۷.

جزیره قبرس بودند و ونیزی‌ها می‌خواستند که مگر با حمله ایران به ترکان عثمانی ایشان را از حمله به قبرس باز دارند.^۱

به هر حال، تجارت و فروش کالاهای غربی به شرق و ابریشم شرقی به غرب اروپائیان را سخت دل بسته و علاقه مند به ورود به شرق و دخالت در امور تجاری و سیاسی این منطقه می‌کرد. در این زمان - به سال ۹۶۴ ه.ق - آنتونی جنکین سون انگلیسی موفق شد تا ریاست شرکت مسکوی را از ایوان و اسیلویچ گراندوک مسکو - ایوان مخوف - دریافت داشته به فعالیت در این شرکت پردازد. "موفقیت جنکین سون در سفر پر مخاطره آسیای مرکزی، موجب گردید که هیئت مدیره کمپانی از او بخواهد به ایران سفر کند و پایگاه بازرگانی انگلستان را در آن کشور تأسیس نماید. انگلیسی‌ها در آغاز نیمه دوم قرن شانزدهم هنوز خود را دارای آن قدرت دریایی نمی‌دیدند که با پرتغالی‌ها مستقیماً در دریا به نبرد پردازند به همین جهت، راه خشکی ایران را در نظر گرفتند. در آن زمان به گفته لردکرزن، سیاست‌مدار انگلستان "اندیشه در افتادن با دولت پرتغال با سلاح خود او و در میدان کار خود او هیچ به خاطر ها نرسید." کمپانی از اعزام جنکین سون به ایران دو هدف داشت: نخست آن که بازرگانی ابریشم ایران را که از مهم‌ترین و سود آورترین کالاهای آن زمان بود از دست پرتغالی‌ها خارج کند و خود صدور آن را به اروپا در دست بگیرد. ابریشم ایران به طور عمده در سه ولایت گیلان، مازندران و شروان تولید می‌شد و هر سه ولایت در کرانه دریای خزر قرار دارند. پرتغالی‌ها که بازرگانی خلیج فارس و جزیره هرمز، مرکز مهم بازرگانی آن دریا را به خود اختصاص داده بودند تنها می‌توانستند ابریشمی را که از شمال ایران به جنوب آن حمل می‌شد خریداری و به اروپا صادر کنند. هم چنین صدور آن نیز الزاماً از راه خلیج فارس، اقیانوس هند، جنوب آفریقا و اقیانوس اطلس انجام می‌شد. انگلیسی‌ها در صورت موفقیت، ابریشم را مستقیماً از تولید کنندگان آن می‌خریدند و از راه روسیه به اروپا صادر می‌کردند. هدف دوم آن که از راه ایران به هندوستان نفوذ کنند، و چون پرتغالی‌ها در خشکی توانایی نظامی نداشتند، بدون نگرانی از مزاحمت‌های آنان بخشی از ثروت سرشار هندوستان را نصیب خود نمایند..."^۲

۱ - اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، ص ۷.

۲ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، صفحات ۷-۷۴۶.

آنتونی جنکین سون از طرف ملکه‌ی انگلیس الیزابت اول نامه‌ای همراه داشت که در آن، الیزابت اول از شاه طهماسب تقاضا می‌کرد تا شرکت مسکوی جنکین سون را یاری داده، در تجارت در ایران او را موفق گرداند.

این نامه در تاریخ ۲۵ ماه آوریل ۱۵۶۱ م. / ۹۶۹ هـ.ق. در سومین سال سلطنت ملکه الیزابت از شهر لندن به شاه طهماسب نوشته شده بود.^۱

جنکین سون با ادوارد کلارک رهسپار ایران شده بود و آنان به همراه خود جامه‌های زربفت و ظروف و مروارید و سنگ‌های زمرد و یاقوت و جواهرات و پارچه‌های پشمین از شال کشمیری همراه داشتند.^۲ آنان با همراه داشتن نامه‌ی حکیم شماخی، عبدالله خان استاجلو، خواهر زاده شاه طهماسب وارد قزوین شدند و از آن جایی که عبدالله خان استاجلو به شاه سفارش کرده بود که رفتارش با جنکین سون آرام و سیاستمدارانه باشد، شاه طهماسب به علت عدم آگاهی از قدرت انگلستان در این عصر و درگیر مسائل صلح آماسیه و درصدد تصمیم‌گیری برای سرنوشت بایزید (سوم) پسر سلطان سلیمان دوم که به دربار او پناهنده شده بود، با جنکین سون رفتار مناسب نشان نداد و از او درخواست کرده بود، تا کشورش را ترک گوید. پارسا دوست از ملاقات جنکین سون با شاه طهماسب این گونه یاد کرده می‌نویسد که جنکین سون نوشته است:

"... من از این خوشم آمد که با اقدام تمام در حالی که عده بسیاری از نجبا و سران دیگر او مرا مشایعت می‌کردند خارج شدم و در همان حال شخصی با یک سینی بزرگ پر از خاک از عقب من زوانه شده و تمامی راه مرا در داخل کاخ از جلو شاه گرفته تا در حیاط به هر کجا که قدم می‌گذاختم برای تطهیر خاک می‌ریخت..."^۳

در واقع می‌توان گفت که جنکین سون وقت مناسبی را برای ملاقات با شاه طهماسب انتخاب نکرده بود و از انگلیسی و انگلیسی‌های همچون او بعید به نظر می‌رسد که از اخبار شرق - خصوصاً روابط ایران و عثمانی - در این زمان بی‌خبر بوده باشد. زیرا که در همان سالی که جنکین سون وارد ایران شده بود - سال ۹۶۹ هـ.ق. شاه طهماسب و عثمانی‌ها با

۱ - این نامه در کتاب شادروان نصرالله فلسفی، جلد چهارم، (زندگانی شاه عباس اول) ص ۲۳۹ آورده شده است.

۲ - پارسا دوست، همان، ص ۷۴۸.

۳ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۷۴۹ و شادروان عبدالحسین نوائی، روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۱۶.

برقراری و تکمیل صلح آماسیه، و تحویل گرفتن فرزندان بایزید و خود او، ایران را ترک گفته و اجساد بی جان شاهزاده گان عثمانی را به عثمانی برده بودند.^۱

شادروان استاد عبدالحسین نوائی معتقد است که شاه طهماسب کلاً از مقاصد و علت سفر و مذهب جنکین سون با خبر بود و پرسش او در روز معارفه در دربار از جنکین سون از سیاست به خصوص شاه و درباریان او به حساب آمده و نمی شود پذیرفت که او از چگونگی سفارت اطلاعی نداشته است، او می نویسد:

".. اولاً طبق معمول آن روزگار، پیش از آن که سفیری به حضور شاه صفوی باریابد، یساولان صحبت و مهمانداری با سفیر درباب مقاصد وی و نوع مأموریت او و همراهان او تحقیقات لازمه را معمول می داشتند و سپس مطالب و مقاصد وی را به عرض شاه می رساندند. آنگاه در صورت تمایل شاه، و بر حسب میزان شخصیت سفیر و اهمیت مأموریت او و نظرهای شخص شاه، برای وی تشریفات قائل می شدند و سفیر را به حضور شاه می بردند. درباره آتونی جنکین سون نیز مسلماً همین تحقیقات انجام شده و شاه و دربار ایران قبلاً می دانسته اند که سفیر از کجا و برای چه آمده و از جانب چه کسی و چه کشوری مأموریت دارد و نام او چیست و دین او کدام است. کما این که سفیر هم بر اساس اطلاعات و مذاکرات قبلی از شیوه پذیرائی دربار ایران خبر دار شده و می دانسته که چگونه عظمت و احترام شاه ایران را حفظ کند و چه لباسی بپوشد و چه کفش و کلاهی داشته باشد.

ثانیاً، آتونی جنکین سون نخستین اروپائی نبوده که به دربار شاه طهماسب آمده و پیش از او یوحنا بابلی سفیر کارل پنجم (شارلکن) به ایران آمده بود و پس از او نیز دومین سفیر کارل پنجم (شارلکن) به فاصله بیست سال به ایران آمده و به حضور شاه بار یافته بود و کم و بیش دربار صفوی این قدر می دانسته که فرنگیان خاج پرست و مسیحی هستند و مسلمان نیستند..."^۲

جنکین سون در زمستان سال ۹۷۰ هـ.ق. از مسکو، مقدمات اعزام هیئت دیگری را به ایران فراهم ساخته بود که این هیئت به سرپرستی ریچارد چنی و توماس الیک بود که توفیقی حاصل نشد و تا سال ۹۸۹ هـ حدود شش هیئت دیگر به ایران آمدند که برای بار سوم هیئت

۱ - شادروان نصرالله فلسفی معتقدند که عدم اطلاع آتونی جنکینسون از فرهنگ ایران باعث شکست او شده بود. فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، جلد چهارم، ص ۲۳۷.

۲ - شادروان عبدالحسین نوائی، روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، صفحات ۱۱۷-۱۱۶.

اعزامی به سرپرستی آرثر ادواردز Arthur Edwards موفق شدند تا از طریق ارائه پارچه‌های مورد علاقه‌ی زاهد زراندوز علاقه مند به لباس و پارچه‌های پشمی انگلستان، رگ خواب او را که مدت‌ها از صلح آماسیه گذشته و اطمینان از برقراری و ادامه‌ی آن یافته بود، پیدا کرده، با او قرار داد تجاری منعقد نمایند.

در این که چرا شاه طهماسب اول در این سال (ذیحجه ۹۷۳ هـ.ق.)^۱ سفرای مذکور را که وارد قزوین شده بودند به حضور پذیرفته بود آمده است که:

".. درباره علت‌های نظر مساعد شاه طهماسب به هیئت انگلیسی می توان گفت او در آن زمان دوره تشنج بین ایران و عثمانی به سبب ماجرای پرتغالی‌ها در پشت سر گذاشته و به ادامه رابطه لااقل غیر خصمانه دو کشور مطمئن بود. از سوی دیگر، پرتغالی‌ها در جنوب کشور، افزون بر تندروی‌های مذهبی و خشونت نسبت به مسلمانان، در امور بازرگانی نیز احجاف‌ها می نمودند و شاه طهماسب امیدوار بود انگلیسی‌ها سهم شایانی در خرید ابریشم شمال ایران و حمل آن از راه روسیه - به اروپا به دست آورند تا از فشار پرتغالی‌ها به بازرگانان ایرانی کاسته شود.

موردهای موافقت شاه طهماسب که در زیر آورده می‌شود پس از نوشتن بر روی کاغذهای لاجوردی زرین به مهر شاه مزین شد و به نماینده انگلیس تسلیم گردید:

بازرگانان انگلیسی آزادند به میل خود به گیلان، [بزرگ‌ترین مرکز تولید ابریشم ایران] و یا هر جای دیگر از قلمرو پادشاه ایران سفر کنند.

اگر اتفاقا یکی از کشتی‌های بازرگانان انگلیسی در دریا غرق شود رعایای ایران به یاری بازرگانان بر خواهند خاست و جان و مال ایشان را نجات خواهند داد.

هر گاه یکی از بازرگانان انگلیسی در هر ناحیه ایران بمیرد، حاکمان ایرانی مکلف‌اند اموال او را حفظ کنند و به بازرگان دیگری که آن را مطالبه نمایند بپردازند.

بازرگانان انگلیسی در انتخاب چهار پایان خود مختارند و هیچ قزلباشی نباید مزاحم آنان شود. چار پاداران مسوول حفظ مال التجاره و شتران و اسبانی که به آنان سپرده می‌شود می‌باشند.

باربران حق ندارند بیش از آن چه که برای آنان مقرر شده است مبلغی مطالبه کنند.

هر گاه بازرگانی مایل باشد در محلی اقامت کند می تواند کالای خود را نگه دارد و خدمت کاران خود را جواب کند.

بازرگانان می توانند در هر شهر و یا روستایی، منزل و خوراک برای همراهان و خدمت کاران خود فراهم کنند.

بازرگانان انگلیسی می توانند برای خود خانه هایی بخرند و یا بسازند. هیچ کس مجاز نیست مانع آن شود و یا آزاری به آنان برساند. به هیئت انگلیسی افزون بر امتیازات بالا "معافیت از تمام باج ها و [عوارض] گمرک نیز اعطا گردید. ادواردز در نامه ای که به کمپانی خود در لندن فرستاد کالاهایی را که در ایران بازار فروش داشت، معلوم کرد و از جمله: پارچه های پشمین، ماهوت، فاستونی سرخ و چوب و مس را ذکر نمود. او توضیح کرد از ایران نیز ابریشم خام، فلفل، زنجبیل، جوز هندی، گوگرد، زاج، برنج، مازو، میخک و چوب سدر خریداری و از راه دریای خزر به اروپا صادر شود.^۱

ادواردز برای بار دوم نیز به ریاست هیئت مرکب از جان اسپارک، لارنس چینم، کریستوفر فوست و ریچارد بنگلر رهسپار ایران گردید. او در اوت ۱۵۶۸ م. (صفر ۹۷۶ هـ) وارد ایران شد. او وضع بازار ایران را برای بازرگانان انگلیسی نامساعد دید. چینم در تبریز ملاحظه کرد: " .. بازارها انباشته از اجناس رقیب یعنی عثمانی ها، و ارمنی ها و کالاهای ونیزی است. در قزوین هم بازار فروش مساعد نمی نمود و پادشاه بر خلاف سفارش قبلی که به اتکای آن ۲۰۰۰ عدل پارچه پشمین در انگلستان سفارش شده بود از خریداری پارچه خود داری نمود. مدیرانی هم که به گیلان سفر کرده بودند همه جا نماینده عثمانی را مستقر دیدند.

هیئت پنجم مرکب از لارنس چینم، توماس بانستر، جفری داکت و سروان لیونل پلوم تری در ۱۵۷۰ م. (۹۷۸ هـ) رهسپار ایران شدند. این هیئت با حمایت شاه طهماسب موفق گردید مقداری از کالاهای خود را در ایران بفروشد. ولی از ژوئیه ۱۵۷۱ م. (صفر ۹۷۹ هـ)، پنج نفر آنان از جمله بانستر و چینم در گذشتند. بازماندگان به ریاست داکت به عزم حرکت به روسیه در ماه مه ۱۵۷۳ م. (محرم ۹۸۱ هـ.ق.) در دریای خزر سوار کشتی شدند. دزدان دریائی قزاق به آنان حمله کردند. در نبردی که روی داد کلیه انگلیسی ها زخمی شدند و به دشواری خود را به حاجی ترخان رساندند.

از آن پس شرکت مسکوی تا هنگام مرگ شاه طهماسب هیئت دیگری به ایران اعزام نداشت.

ششمین هیئت انگلیسی در ماه ژوئن ۱۵۷۹ م. (ربیع الثانی ۹۸۷ هـ) و در زمان پادشاهی شاه محمد خدابنده به ایران آمد. این هیئت نیز موفقیتی بدست نیاورد. از آن پس، شرکت مسکوی از اعزام هیئت دیگری به ایران خودداری کرد...^۱

۷-۱۸- هنر در این عصر - پیشرفت یا تنزل:

۱-۷-۱۸- هنر موسیقی و آواز در این عصر:

افراط و سخت گیری شاه طهماسب اول و مشاوران مذهبی او - خاصه عبدالعال کرکی - از هنر موسیقی - غنا - و بیرون رفتن او از حد اعتدال در این امر، باعث گشت تا هنرمندان و موسیقی دانان و آواز خوانان دربار - خصوصاً شهر قزوین و قبل از آن تبریز - از شهر اخراج شده پناه به دولت مردان عثمانی، ازبک و هند بیاورند. البته، شاه طهماسب با توجه به بعضی از موارد و استثناءها مثل: ازدواج اسماعیل میرزا - اسماعیل دوم - پسرش در باغ شمال^۲ تبریز و شادمانی شاه طهماسب که: "... از غایت اشفاق پدرانه از چنان جشنی شاهانه و بزم طرب افزای خسروانه قد افراخته به رقاصی در آمدند و به حضار آن محفل سعادت پیرا هر یک فراخور حال و اقتضای وقت نثارها کرده ارباب طرب و ساز و مغنیان نعمه پرداز از بسیاری نثار که در آن عشرت سرا فراهم آمده بود بی نیاز گشتند..."^۳ و پناهنده شدن همایون به ایران و پذیرائی او در مسیر حرکت او از سیستان تا قزوین و تأکید شاه طهماسب به عاملان و

۱ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۷۵۵-۷۵۳

پارسا دوست شکست بازرگانان شرکت مسکوی را در ایران به سبب آشنائی و نفوذ بازرگانان عثمانی، ارمی و وینیزی از بازار ایران می داند.

۲ - والتر هینتس، شاه اسماعیل دوم، ترجمه کیکاووس جهاندار، صص ۳۱-۳۰: عروسی اسماعیل. در این صفحات والتر هینتس از قول شرفنامه بدلیسی جلد دوم، ص ۲۰۷ می نویسد:

"... عروس دختر خانش بیگم [خانش بیگم دختر شاه اسماعیل اول متولد ۹۱۲ هـ.ق.] خواهر شاه طهماسب بود و شاه شخصا به عنوان خواستگار پا پیش گذارده بود؛ از مهمانان این عروسی شاهانه پذیرائی شایانی به عمل آمد؛ نوازندگان - خوانندگان و رقاصه ها باعث سرگرمی حضار بودند و این باغ در سراسر روز آکنده از غلغله و شادی بود..."

۳ - شاه اسماعیل دوم، ص ۳۱ به نقل از عالم آرا.

حاکمان سر راه مبنی بر حضور آنان در خدمت همایون و پذیرائی شاهانه از ایشان^۱، به موسیقی و موسیقی دانان توجهی نداشت و از این که به قولی توبه کرده بود، دستور داده بود تا این گروه را از شهر و مجالس عیش و عشرت دور سازند. اسکندر منشی ترکمان در این باره می‌نویسد:

".. چون حضرت شاه جنت مکان از مناهی اجتناب تمام می نمود ارباب طرب را در نظر شریعت واقعی و اعتباری نمانده بود و جمعی که سمت ملازمت اشرف داشتند اخراج فرموده سوای استاد حسین شوشتری بلیانی و استاد اسید که صرنائی نقاره خانه همایون بود کسی از این طبقه ملازم نبودند و در اواخر ایام حیات به مظنه آنکه میادا شاهزادگان به صحبت ایشان رغبت نمایند بعضی از امرا، که لله و دده‌اند طبیعت بعلت داده با وجود ایشان در اردوی باعث میل و رغبت به منهیات گردد مشاهیر این طبقه را که در اردو بودند مثل حافظ احمد قزوینی که در گویندگی طاق و در پیچش آواز و نمک خوانندگی شهره آفاق بود و حافظ لله تبریزی و غیر هم از اردو اخراج کردند و استاد حسین صرنائی را چون به مجالس می رفت گرفته چند گاه مجبوس کردند و آخر قسم دادند که سوای صرنائی که در نقاره خانه همایون نواز در جای دیگر نواز اما جمعی که در آن زمان بودند در زمان اسمعیل میرزا در اردو جمع شدند. از گویندگان احمد که در شیوه گویندگی و قدرت آواز از امثال و اقران امتیاز داشت. حافظ جلاجل خوانندگی و گویندگی را جمع کرده در هر دو شیوه مرتبه کمال داشت

۱ - شاه طهماسب در فرمانی که به محمد خان شرف الدین اغلی امیرالامرای خراسان نوشته بود به او تکلیف کرده بود که:

".. و باید که حافظ صابر بر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد صرنائی و حافظ دولت محمد خوافی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور [شاه طهماسب به علت حرام بودن غنا در این فرمان از کلمه "گوینده" و "سازنده" استفاده می کند.] که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده هر گاه که پادشاه خواهند بی توقف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوش وقت سازند و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که به وقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را به هر نوع که توانند شکفته داشته باشند... [از این نامه در تاریخ ایلچی نظام شاه صفحات ۹-۱۴۸ صحبت به میان آمده است. خورشاه در کمال تعصب و اغماض از مطالب نامه می‌نویسد: "مکتوب مذکور را هفتم شهر شوال سنه خمسین و تسعمایه [۹۵۰ هـ] روانه در گاه معلی گردانید. بعد از وصول نامه به پایه سریر سلطنت مصر حضرت شاه عالمگیر را عرق مروت شاهانه به حرکت در آمده فرمان قضا جریان به اسم حکام بلاد خراسان خصوصاً به محمد خان شرف الدین اغلی که حاکم هرات بود عز صدور یافت، که چون همایون پادشاه روانه پایه سریر اعلی است، باید که به شرایط تعظیم و تکریم و استقبال قیام و اقدام نموده در جمیع مواد امداد و اسعاد درین ندارند..."

و الحق در آن وقت بر سریر این طبقه رجحان داشت، در زمان اسماعیل میرزا چالچی^۱ باشی شد..."

اسکندر منشی از اهل نغمه و ساز و آواز این گونه یاد کرده و مطالبی مختصر از احوالات آنان بدین شرح ارائه می دهد:

حافظ مظفر قمی؛ حافظ هاشم؛ میزا محمد کمانچه‌ای؛ محمد مؤمن؛ شاهسوار نوازنده؛ شمسی شتر غوهی؛ استاد معصوم کمانچه‌ای؛ استاد سلطان محمود طنبوره‌ای؛ میرزا حسین طنبوره‌ای؛ استاد سلطان محمد چنگی؛ مولانا حیدر قصه‌خوان؛ مولانا محمد خورشید اصفهانی، مولانا فتحی، برادرش؛ شاهنامه خوان بی مثل بولاق‌شعله^۲ آوازش بی تکلف اغراق یک فرسخ زبانه می کشید در نهایت پیچیدگی و نمک تحریر مجملات^۳ این شیوه را به سر حد کمال رسانیده بود...^۴ پس از ترک منکرات، شاه طهماسب که کلا در اختیار علمای دربار - عراق و جبل عامل بود، بی مهری خود را نسبت به این طبقه به حدی رسانید که به قول حسن روملو - مورخ دربار او:

".. اندرین سال [۹۳۹ هـ] شاه دین پناه از جمیع مناهای توبه کرد فرمان همایون شرف نفاذ یافت که محتسبان آبروی پیاله و جام عقوب انجام را ریخته شیشه ناموس ایشان را بسنگ افسوس زنند و بنصایح الحق مر پنبه غفلت از گوش صراحی بکشند اگر سرکشی کند گردن او را نرم سازند به حکم کل مسکر حرام از بوزه و بنگ و هر چه ببینند بیندازند مغنی بی معنی گوی را اگر بی قانون شرع آواز کند چون مغنی بزخم گوشمال فریاد از نهاد او بر آرند و چنگ بی ننگ را در کنار هر کس به ببینند موی گیسوی ببرند نی اگر بی آهنگ راه شرع بگیرد نگذارند که نفس او بر آید طنبور بی مغز نامعتدل گو را چنان زنند که چون عود سوزد رباب خوش مزاج را در هر مجلس که ببینند بر خرس^۵ نشانده اخراجش نماید. اندرین سال امارت هرات را شاه دین پناه به نام میرزا ارزانی داشت..."^۶

۱ - باز هم تعصب ظاهری صفویه نسبت به غنا و اهل غنا و اسباب و لوازم آن است که با نام و عنوان "چالچی باشی" = موسیقی دان و خواننده آن را یاد میکنند. هر چند که به زبان خودشان و به ترکی بدان تکیه دارند.

۲ - عالم آرای عباسی، (رضوانی)، جلد اول، صفحات ۲۹۵-۲۹۳.

۳ - به همین قسم و بدون نقطه آمده است. به نظر می رسد "خرش" باشد.

۴ - احسن التواریخ، ص ۲۴۶، ذیل وقایع سال ۹۳۹ هـ. برای اطلاع از موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی رجوع شود به محمد کریم یوسف جمالی: موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی، مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، دوره دوم، شماره بیست و ششم و بیست و هفتم پاییز و زمستان ۱۳۸۰، صص ۲۰۸-۱۹۹.

۲-۱۸- خوش‌نویسی و نقاشی در این عصر:

پس از جنگ مرو به سال ۹۱۶ هـ.ق. و انتقال هنرمندان عصر تیموری خراسان به تبریز، دولت صفوی میراث خوار هنر تیموری گردید که در میان این هنرها، هنر نقاشی، مینیاتور و خط از همه مهمتر و پر رونق تر بود.

پس از انتقال پایتخت از تبریز به قزوین به دلایل سیاسی و نزدیک بودن به حملات عثمانی، دوران شکوفائی مکتب تبریز به پایان رسید و بسیاری از هنرمندان روانه‌ی قزوین شدند. در این زمان بود که اوج هنر کتابت و تذهیب و تکثیر و تحریف کتب خطی به صورت مداوم ادامه یافت و با نگارهای زیبا مزین گردید. بیشتر این نگاره‌ها از کتاب‌های خمسه نظامی، دیوان حافظ و شاهنامه‌های تصویری، الگو گرفته شد که نتیجه‌ی آن شاهنامه‌ی بسیار ارزشمند شاه طهماسبی در این عصر است.^۱

از ویژگی‌های نقاشی در عصر شاه طهماسب، ترسیم موضوعاتی است که در زندگی روزمره مردم جامعه پدید می‌آمده و همچنین تصویر صحنه‌های مذهبی و نگاره‌های دینی است که از اشتغالات مردم این عصر شمرده می‌شد. در این عصر، هنر به صورت خصوصی خریداری می‌شده و هنرمند و نقاش توسط افرادی که خواهان هنر می‌بودند به صورت خصوصی به کار گرفته می‌شدند و تک‌نگاری از هنر، کاملاً رواج داشت. مثلاً نوشته شده است که:

".. شاه طهماسب نه تنها خود به نقاشی می‌پرداخته بلکه پیش از توبه و گرویدن به تعصب مذهبی به نقاشان اروپایی از چهره‌های شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب نقاشی‌هایی کشیده‌اند که اکنون در موزه رویال گالری دزوفینی فلورانس در ایتالیا نگهداری می‌شود..."^۲

از ویژگی‌های دیگر نقاشی این عصر، وحدت سبک و اسلوب تصاویر نقاشی شده در شهرهای مختلف ایران و پیروی نقاشان از سبک‌های تبریز و قزوین است.^۳

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اسکار چیان، جیان، روبرتو: هنر صفوی، زند، قاجار؛ ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶ هـ.ش، صفحات ۲۷-۲۶ و هامیون علی آبادی، شاهنامه طهماسبی، فصلنامه هنر، شماره ۲۶، پائیز ۱۳۷۳ هـ.ش، ص ۴۴.

۲ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۸۶۰.

۳ - هنر صفوی، زند و قاجار، ص ۲۷.

از نقاشان مشهور این عصر: استاد کمال الدین بهزاد، سلطان محمد، مولانا مظفر علی آقا میرک، خواجه عبدالعزیز... و نام آورترین نماینده مکتب نگارگری در این عصر سلطان محمد رئیس کتابخانه‌ی سلطنتی بود که از طراحان قالی هم به حساب می‌آمد.^۱ او از طرف شاه طهماسب کار تزئین و نقاشی کاخ چهل‌ستون قزوین را به عهده داشت.^۲ در واقع علت تک نگاری و رکود تصویر نگاری در این عصر عدم حمایت در بار از نقاشان؛ عدم توانایی مردم در تأمین مخارج و حرام بودن تصویر نگاری در اسلام است.

پارسا دوست به نقل از اسکندر منشی ترکمان در مورد علاقه‌ی شاه طهماسب اول به نقاشی و طراحی و فرش بافی می‌نویسد:

".. اسکندر بیگ به خوشنویسی شاه طهماسب اشاره نمی‌کند، ولی تأیید می‌نماید که او "نقاش نادره کار و مصور نازک قلم سحر نگار بود... آن حضرت شاگرد استاد سلطان محمد مصور مشهور بود. [او] طراحی و نزاکت قلم را به مرتبه کمال رسانیده بود. شاه طهماسب نیز در نامه‌ای که درباره بافتن قالی برای مسجد سلیمانیه به سلطان سلیمان نوشته بود - همچنان که گفته شد - درباره خود با فروتنی اظهار داشت "در این ممالک [ایران]، قالی را به قدر بد نمی‌بافند و این محب نیز فی الجمله از نقاشی وقوف دارد..."^۳

در پایان نوشته‌ی حسن روملو - مورخ دربار شاه اسماعیل و شاه طهماسب و شاه اسماعیل دوم - را به عنوان حسن ختام علاقه‌مندی شاه طهماسب به خط و نقاشی آورده تأکید می‌نمایم که اگر تغییری در روند علاقه‌مندی شاه نسبت به انواع هنر در این عصر پدید آمده، فشاری بود که علما و بزرگان مذهبی و متعصب دربار - خصوصاً - عبدالعال کرکی؛ اطرافیان و خویشاوندان او که بر منسد کارها قرار گرفته بودند بر شاه طهماسب وارد کرده و او را صرفاً به مسائل فقهی و فقهاتی علاقه مند ساخته از جمیع تفریحات دور ساخته بودند. حسن روملو می‌نویسد:

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله‌ی کارشناسی ارشد، آقای روح الله سید العسکری، (دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد به راهنمایی محمد کریم یوسف جمالی) نجف آباد ۱۳۸۲ ه.ش، ص ۲۲.

۲ - همان، ص ۲۵. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به محمد یوسف واله اصفهانی: خلدبرین، به کوشش میرهاشم محدث، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۷۲ ه.ش. صص ۴۶۶-۴۶۰ → (خوشنویسان) و ۴۷۲ و ۴۶۶ (نقاشان) عصر شاه طهماسب اول و صفحات ۴۸۵-۴۸۲ در ذکر بزم آرایان انجمن عشرت و طرف و هنگامه طرازان بزم شور و شفق..."

۳ - پارسا دوست، شاه طهماسب اول، ص ۸۶۰.

".. آنحضرت در اوایل شباب بخط نوشتن و نقاشی میلی تمام داشت و بعد از آن بخرهای مصری سوار میشد و بهم سنان بازی می کرد بنابر آن خرها را با زینهای طلا و جلهای زربفت میگردانیدند بواسطه آن بوق العشق این بیت را گفته

بی تکلف خوش ترقی کرده‌اند
کاتب و نقاش و قزوینی و خر..."^۱

بوداق بیک منشی قزوینی در توضیح و تفسیر این شعر می‌نویسد: "... در مضمون این بیت کاتب و نقاش را سبب معلوم شد، قزوینی بدین جهت که قاضی جهان قزوینی وکیل شده بود، و تقریب خر آنکه چون طفولیت بود جمعی از خردسیلان را بر خر سوار می کرد و سیر و بازی می فرمود..."^۲ که البته مطلب طرفدارانه‌ای است و درست به نظر نمی‌رسد.

۸-۱۸- خصوصیات روحی، جسمی، ذوقی، اخلاقی و تمایل شاه طهماسب به گردآوری ثروت و خست و مال دوستی او:

۸-۱۸-۱- حرم سرا و سازمان درباری شاه طهماسب :

تکمیل و توسعه‌ی سازمانی که با همکاری ترک و تاجیک در دربار شاه اسماعیل اول، روند عادی خود را طی می کرد، در عصر شاه طهماسب به علت فرومایگی و خست این پادشاه به مسیر دیگری رهنمون شد و غلامان خاصه به سود جوئی و مال اندوزی و غارت زیر

۱ - احسن التواریخ، ص ۴۸۸. اسکندر بیک ترکمان در عالم آرای عباسی (جلد اول، ص ۲۶۷- رضوانی) درباره خوشنویسان عصر شاه طهماسب اول می‌نویسد:

".. از زمره خوشنویسان که در آن عصر قلم نسخ بر خطوط سایر استادان کشیده، از نستعلیق نویسان جمعی بوده‌اند که در آن حین جهان فانی را بدورد کرده بودند از آنجمله مولانا عبدی نیشابوری، و مولانا شاه محمود زرین قلم، و مولانا دوست هراتی، و مولانا رستمعلی خواهر زاده استاد بهزاد، منصور حافظ باباخانی تربتی، و مولانا مالک دیلمی قزوینی که سر آمد روزگار و خوشنویسان عصر بودند.

در آن عصر نستعلیق را به نزاکت و اندام مولانا محمود مذکور نوشت و اهل هرات خط او را از خط میر سید احمد بهتر می داند و اعتقادشان آنست که جناب مولانا او را رخصت داده بود که قطعه به نام مولانا بنویسد ... دیگر از نستعلیق نویسان آنزمان مولانا محمد حسین تبریزی وی پسر مولانا عنایت الله است و برادر مولانا محمد علی ... میر معز کاشی قطعه نویس؛ مولانا بابا شاه اصفهانی از نستعلیق نویسان عراق منفرد بود... میر صدرالدین محمد ولد میرزا اشرف نستعلیق نویس ... شاگرد مولانا مالک دیلمی قزوینی بود... و مولانا میر علی همدم و جلیس حمزه میرزا از خطاطان معروف این عصر بود... میرزا ابراهیم اصفهانی و عیسی بیک، خواجه علاءالدین منصور منشی و غیره..."

۲ - بدوقبیک منشی قزوینی، جواهر الاخبار، با مقدمه و تصحیح محسن بهرام نژاد، انتشارات میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۸ ه.ش. ص ۱۴۴.

دستان عادت کرده و تربیت می شدند. چه، دالساندری سفیر ونیز که از نزدیک این دستگاه را دیده و با غلامان خاصه صحبت داشته می نویسد:

".. این گروه تا زمانی که موی بر صورت نداشته باشند [جوان باشند] به دریافت گونه‌ای مقرری نائل میشوند، شاه طهماسب به نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام می دهند به بعضی بیست و پنج هزار و به برخی پنجاه هزار سکه اسکودی با بهره بیست درصد وام می دهد که مدت این وام در مورد بعضی ده سال و در مورد برخی دیگر بیست سال است. خود شاه همه ساله مرتباً بهره این وامها را از غلامان خود می ستاند. ایشان [غلامان] نیز آنچه را به وام گرفته اند در مقابل وثیقه مناسبی با بهره شصت تا هشتاد درصد به اعیان و بزرگان درباری که چشم داشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهریار مملکت دارند وام می دهند..."^۱

دالساندری در مورد ثروت شاه و درآمد او می نویسد که:

".. این پادشاه بر خلاف رؤسای دیگر کشورها هیچیک از اقلام درآمدهای خود را با وضع عوارض و مالیات فراهم نمی کند، بلکه از طریق وصول یک ششم محصولات کشاورزی و غلات و دیگر رستیه‌ها و انگور و محصولات مراتع، بدست می آورد و سالانه بابت یک هزار "عشر" زمین سی و شش سکه طلا می گیرد..."^۲

معلوم است که با این همه ثروت و نپرداختن حقوق سربازان و کارمندان دولت، جامعه‌ی عصر او چگونه می بایستی اداره می شده و حقوق حقه مردم چگونه رعایت می شده است؟! دالساندری اضافه می کند که:

۱ - سفرنامه بازرگان ونیزی در ایران تحت عنوان:

D' Alessunderi, V.,
Narrative of the Most Noble Vicento D, Alessandri, Italian Travels in Persia, by
Hakluyt Society, London, 1873, p.23.

این مطلب در ترجمه فارسی این سفرنامه توسط آقای منوچهر امیری در صفحه‌ی ۴۴۱ آورده شده است.

۲ - سفرنامه‌های بازرگانان ونیزی در ایران، ص ۴۴۷.

ثروت شاه طهماسب پس از مرگ به نوشته‌ی شرفنامه بدلیسی عبارت بود از: "... سیصد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و متطلّس و ششصد عدد خشت طلا [شمش] و نقره، هر یک از قرار سه هزار مثقال شرعی و هشتصد عدد پوشش طلا و نقره و دویست خروار حریر و هزار جامه و فراجة دوخته از اقمشة نفیسه و اسلحه و یراق و سی هزار سوار از جبه و جوش کجیم و برگستان در جبه خانه و سه هزار شتر ماده، سه هزار رأس مادیان تازی پاکیزه، و دویست رأس اسب خاصه در طویله..." برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شرف ابن امیر شمس الدین بدلیسی: شرفنامه بدلیسی به کوشش ولادیمیر ولیامینوف زرنوف، پترزبورگ، دو مجلد، (۱۸۶۲ میلادی)، جلد اول، صص ۲۵۲-۲۵۱. این گزارش به درخواست شاه اسماعیل دوم انجام گرفته بود.

".. این پادشاه جواهر می فروشد و معاملات دیگر انجام می دهد و مانند سوداگری فرو دست و مکار خرید و فروش می کند... ایا سزاوار است که پادشاهی که دادگر لقب دارد واز سلاله خاندان علی [ع] است آن همه مردمان ینوا را به روز سیاه نشاند و این همه سود کلان بدست آورد..."^۱

در مورد زن باره بودن شاه طهماسب می نویسد :

".. اما آنچه بیش از همه مایه لذت طهماسب است زن است و زر و زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتی دراز نزد ایشان می ماند و با آنان در مصالح مملکت خوض و غور و مصلحت می کند و اگر چه این پادشاه طبعاً بغایت خسیس است می توان گفت که در باره زنان مسرف است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می بخشد. زنان از شاه اجازه دارند که گاه از کاخ بیرون آیند و راستی آنکه زنان بچه دار هنگامی که فرزندانشان بیمار است به بهانه دیدن ایشان از قصر خارج می شوند ...

این پادشاه برای آنکه بیشتر عیش و نوش کند طرحهای بسیار می افکند و بدین قصد کسانی نزد خود نگاه می دارد. به امیران نیز کنیز فراوان می بخشد تا سربر او نباشند و هنگامی که دستور می دهد که کنیز به نزد او برند وی را با جواهر و جامه های فاخر می آرایند..."^۲

دالسانداری همچنین از مال دوستی و فرومایگی شاه طهماسب در گزارشی که به ونیز ارسال داشته است می نویسد :

".. اگر چه از آنچه گفتم آزمندی شاه طهماسب بخوبی آشکار است تفصیل بیشتری در این باب به آن عالیجنابان عرض می کنم تا مطلب بهتر روشن گردد، این پادشاه از مشرق پارچه بوسکاسینی و از خراسان مخمل و دیگر پارچه های ابریشمی و از حلب پارچه های پشمی خواست و فرمان داد که از آنها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. هر چه به او پیشکش کنند هر قدر هم ناچیز باشد می پذیرد و همیشه در مقابل هدیه ای که گرفته است چیزی نمی دهد... شاه عادت دارد که روزی پنجاه بار جامه خود را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع کند و به ده برابر قیمت بفروشد و کسی جرأت ندارد که در خرید این

۱ - سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۴۴۱.

۲ - سفرنامه های بازرگانان ونیزی در ایران، ص ۴۳۹.

لباسها اظهار نارضایتی کند بلکه چون اجازه داده‌اند جامه شاهانه پوشد باید سپاسگزار باشد...^{۱۱}

راجع به خصوصیات روحی و شخصیت اخلاقی و زمامداری و توجه او نسبت به رعایا می‌نویسند:

".. در ایام کهولت از صبح تا رواح دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی می پرداخت به مجموع مهمات خود می رسید چنانکه وکلاء و وزراء بی اذن آن حضرت فلوس | پول بی ارزش | به کسی نمی توانستند داد و قاعده آن حضرت آن بود که یکروز ناخن می گرفتی و یک روز دیگر صبح تا شام در حمام می بودی، اکثر اشیاء را نجس می دانست و نیم خورده خود را به آب و آتش می ریخت و در مجالس طعام نمی خورد و در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت^{۱۲}. و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترک کرده بود و قرب بیست سال سوار | اسب | نشده بود...^{۱۳}

حسن روملو ادامه می دهد که:

".. قیافه اش بلند بالا، کشیده رو و دستها دراز و زرد چهره، محاسن تمام سفید و در ایام آن حضرت رفاهیت رعایا به نهایت رسیده بود. آن حضرت داروغه نمی فرستاد و بنابر آن در میان رعایای آذربایجان پیوسته جنگ بود و لشگر چنان خواهان او بودند که مدت چهارده سال مواجب نداده بود هیچ احدی شکوه نمی کرد...^{۱۴}

۱ - سفرنامه های ، ونیزیان در ایران، صص ۴۴۰-۴۳۹.

۲ - البته پس از سه بار توبه شکستن و در دوران کهولت که در چنگ علمای دینی دربار - خصوصا عبدالعال کرکی - مهار شده بود. چنانچه خود در این باره می گوید جمیع مناهی را ترک گفته بود:

" یک چند بی زمرد سوده شدیم یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی نبود و لیکن تن را شستیم به آب توبه و آسوده شدیم."

ابیات زیر به شاه طهماسب اول نسبت داده شده و لیکن متعلق به قطب الدین شیرازی است. اشعار فوق توسط آقای علی اصغر حبلی در تاریخ فلاسفه ایران - انتشارات زوار تهران، تهران ۱۳۵۱ - چاپ اول، ص ۶۳۴ به نقل از روضات الجنات ، ص ۵۰۷ آورده شده است.

۳ - احسن التواریخ، ص ۴۸۹. این نوشته در روضه الصفویه، نسخه‌ی خطی مجلس شورای ملی به شماره ۱۳۶ ورق ۲۲۵ به آورده شده است.

۴ - حسن روملو، احسن التواریخ، ص ۴۸۹. متأسفانه نظر حسن روملو می بایستی درست بر عکس تعبیر گردد. زیرا که نمی نویسد که مردمی که چهارده سال مواجب نگیرند چگونه امرار معاش می کنند و از کجا می خورند؟!

به هر حال، اگر از نوشته های درباری این عصر صرف نظر کنیم و به نوشته های سفرای بیگانه که در این گونه موارد نگاهی جامعه شناختی دارند بیاوریم، معلوم می شود که نویسندگان درباری با بیان: "داروغه نمی فرستاد" و "پیوسته بین رعایای آذربایجان جنگ بود" و غیره می خواستند در کمال تعصب و بی زبانی اشاره ای از وضع رقت بار این عصر به خواننده ارائه دهند که ما لب مطالب را از زبان بازرگانی از ونیز - هر چند که باعث شرمساری برای مردم ما به حساب می آید - ارائه می دهیم. بازرگان مذکور می نویسد:

"..وی میانه بالاست و خوش اندام. هر چند سیه چرده است سیمایی خوش ترکیب لبانی کلفت و ریش مایل به خاکستری دارد. صاحب مزاجی است مالیخولیائی که شواهد و قرائن بسیاری دلالت بر این موضوع می کند. مهمترین شواهد آنکه وی مدت یازده سال است از کاخ خود گام بیرون ننهاد و در عرض این مدت حتی یک بار به شکار نرفته و یا به هیچگونه سرگرمی دیگری خود را مشغول نداشته است. این امر بسیار موجب نارضایتی مردم گردیده است. چه، طبق سنت معمول کشور اگر مردم موفق به دیدن شاه نگردند دادن عرض حالهای لازم کاری بسیار دشوار می گردد و در تصمیماتی که برای احقاق حق گرفته میشود نمی توانند نظری داشته باشند. به همین سبب دادخواهان روز و شب در برابر دولخانه برای احقاق حق خویش فریاد و فغان بر می دارند و گاهی شماره آنان کما بیش به هزار می رسد، و چون شهريار ایران صدای رعایای خویش را می شنود معمولاً دستور میدهد تا آنان را پراکنده کنند، می گوید که در قلمروش قاضیان را برای اجرای عدالت مأمور و موظف فرموده است و احقاق حق مظلومان و سیاست گناهکاران با آنان است؛ و ملاحظه نمی فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است که معمولاً در رهگذر به انتظار می ایستند و من به چشم خود دیده ام (و بسیاری از مردم نیز گواهند) که چگونه این گروه، مردم را به قتل می رسانند. شنیده ام که در دفتر دعوای حقوقی و شکایات چنین درج است که در اثنای هشت ساله گذشته بالغ بر ده هزار نفر بدین سان کشته شده اند. این مفاسد اصولاً از ناحیه قاضیان ناشی میشود. چه این گروه مستمری ویژه ای ندارند و از این رو ناگزیرند رشوت بستانند و چون می بینند که شهريار مملکت هیچ توجه یا اعتنایی به مراعات و مسائل قضائی ندارد بر میزان رشوتی که می خواهند می افزایند. به همین سبب در سراسر کشور جاده ها ناامن است و حتی

مردم در خانه‌های خود در معرض مخاطرات عظیم اند. و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده‌اند...^۱

مدت حکومت شاه طهماسب پنجاه و سه سال و یک ماه و بیست و شش روز بود.^۲ که از این سال‌ها، از سال ۹۲۱ هـ تا سال ۹۲۸ را در هرات بسر می برد. او را دوازده پسر و چندین دختر به شرح زیر می بود:

پسران عبارت بودند از:

- ۱- محمد میرزا ۲- اسماعیل میرزا ۳- مراد میرزا ۴- حیدر میرزا ۵- سلیمان میرزا ۶- مصطفی میرزا ۷- محمود میرزا ۸- امامقلی میرزا ۹- علی میرزا ۱۰- احمد میرزا ۱۱- زین العابدین میرزا ۱۲- موسی میرزا.^۳

و دختران او:

- ۱- گوهر سلطان خانم ۲- پریخان خانم ۳- خدیجه سلطان خانم ۴- زینب بیگم ۵- مریم خانم ۶- فاطمه سلطان خانم ۷- شهربانو خانم ۸- خانش خانم و چند تن دیگر که نام آن‌ها معلوم نیست.^۴

۱- محمد کریم یوسف جمالی: زندگانی شاه اسماعیل اول، صفحات ۱۹۸-۱۹۷ به نقل از سفرنامه بازرگانان ونیزی، (به انگلیسی ص ۲۱۶). قسمتی از متن انگلیسی این کتاب (صفحه ۲۱۸) آورده شده است.

۲- آتشکده آذر، ص ۷۳.

۳- زندگانی شاه اسماعیل اول (یوسف جمالی)، ص ۱۹۹.

۴- زندگانی شاه اسماعیل اول، ص ۱۹۹.

فصل ۱۹

تبرستان

www.tabarestan.info

شاه اسماعیل دوم

۱-۱۹- از تولد تا زندان قهقهه :

تولدش در سال ۹۴۰ هـ.ق. از مادری ترکمان از طایفه‌ی موصلو بود^۱. به هنگام نوجوانی و جوانی - تا سن بیست سالگی - در خدمت پدر بود و در طول این مدت به فراگیری فنون جنگی و علم و دانش مشغول بود. لله‌اش گوگچه سلطان افشار بود^۲. اسماعیل دوم در طول مدت درگیری شاه طهماسب با سلطان سلیمان قانونی، همراه و یاور پدر بود. جوانی بود درشت استخوان، سرزنده و سخت کوش. اولین پست نظامی او در

۱- والتر هینتس، شاه اسماعیل دوم، صص ۱۶-۱۵.

۲- در احسن التواریخ ص ۳۳۳ آمده است که :

".. شاهزاده‌ی عالمیان اسماعیل میرزا در یوم الاحد بیست و هفتم شهر مذکور [۹۵۵ هـ] با سپاه بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش پیشتر روانه شد... شاهزاده‌ی عالمیان اسماعیل میرزا با فوجی از نهنگان دریای وغا در حوالی بای برد بمحمد پاشا تک اوغلی دوچار گردید پاشای مذکور هزیمت را غنیمت دانسته فرار نمود و فته ناجیه قزلباش ایشان را تعقیب کرده چهار صد و پنجاه سوار از رومیان دیوسار بقتل آوردند... در تاریخ جهان آرا ص ۲۹۸ این تعداد در "پاسین" را "قریب هفت هشت هزار کس" می‌نویسد و نهایت اینکه اسماعیل میرزا (دوم) پس از پیوستن به پدرش شاه طهماسب در حوالی شکی به اتفاق هم به تسخیر این شهر رهسپار شدند.

سن چهارده سالگی به سال ۹۵۴ هـ علیه برادرش القاص میرزا که حکومت شروان را داشت - به وی واگذار گردید.^۱

پس از صلح آماسیه به سال ۹۶۲ هـ ق. اسماعیل دوم به علت فرومایگی وزبونی پدر با او مخالفت کرد و با این که شاه طهماسب به او بیش از سایر فرزندان علاقه مند بود، اما به علت احساس خطر و حسادت از علاقه مندی قزلباشان نسبت به او و دلاوری اش، ابتدا او را در سال ۹۶۳ هـ به حکومت هرات گسیل داشت و سپس به تحریک معصوم بیگ صفوی وزیر و با اعزام رئیس قورچیان خود، سوندوک بیگ افشاری، او را از هرات مستقیماً به زندان قهقهه فرستاد.^۲

دالساندیری سفیر ونیز به ایران در مورد اسماعیل دوم می نویسد:

".. اسماعیل، پسر دوم شاه، چهل و یک^۳ ساله است. مردی است قوی اندام و جسور ولی سخت دلیر و جنگ دوست. وی در بسیاری از نبردها که میان ایران و عثمانی در گرفته شهادت خود را به اثبات رسانده است بخصوص در پیکار با شادی پاشای ارز روم زیرا در آن رزم وی با اندکی، سواره نظام لشکر جرار پاشا را در هم شکست و اگر دومی بسرعت عقب نشینی نکرده بود اسماعیل خویشتن را بر آن شهر فرمانروا می نمود. از این رو معصوم بیگ وزیر اعظم شاه چون دید که این جوان که مقاصدی جاه طلبانه دارد بی اذن پدر لشگری گرد کرده و در زمان صلح وارد خاک عثمانی شده است این کار را حمل بر نافرمانی کرد و پاره‌ای از نامه‌ها را که شاهزاده برای حکام سراسر کشور فرستاده و ایشان را به جنگ با عثمانیان برانگیخته بود به شاه نشان داد و بدینگونه شاه را بر آن داشت تا او را در دژی زندانی کند و بسیاری از امیران و سپاهیان را به نگهداری دژ گمارد. اکنون بیش از هفده سال است که او را به زندان افکنده‌اند و همین امسال نگهداران را از دژ برداشتند^۴ اما وی را آزاد نکردند. شاه چون می خواهد از او دلجویی کند بسیاری از زنان زیبا را به مصاحبت وی فرستاده است. اما شاهزاده

۱ - والتر هینتس، شاه اسماعیل دوم، ص ۱۷.

۲ - والتر هینتس، شاه اسماعیل دوم، ص ۳۶-۳۲.

۳ - با توجه به اینکه دالساندیری در هفدهمین سال زندانی شدن اسماعیل دوم به ایران آمده است (ص ۴۳۶ سفرنامه)، و با در دست داشتن سال زندانی شدن اسماعیل میرزا، در سال ۹۶۳ هـ یکسال پس از صلح آماسیه - سن اسماعیل میرزا را در این زمان $980 = 963 + 17$ هـ ق. چهل سال باید در نظر گرفت.

۴ - ترجمه مناسبی نیست. به نظر می رسد که باید لغت "تعویض" را به جای آن گذاشت. زیرا که مسأله تعویض نگهداران به سبب گم شدن یک شمش طلا و نقره‌ای بود که از خزانه‌ی قلعه قهقهه مفقود گشته و نگهداران آن این کار را به اسماعیل دوم نسبت داده بودند.

هرگز با ایشان نمی آمیزد، و می گوید وی با شکیبایی زندانی شدن پدر را تحمل می کند اما برای او کاری است بیش از حد دشوار که ببیند فرزندانش نیز زندانی اند.

این اسماعیل بخصوص محبوب پدر است اما پدر از او سخت هراسان است و می بیند که مردم با چه اشتیاقی آرزوی پادشاه شدن او را دارند و امیران نیز بویژه از او به سبب طبع مغرور و سرکشی که دارد بیمناکند. پس اگر بر فرض روزی بر تخت نشیند ممکن است که ناگزیر بسیاری از فرماندهان سپاه را معزول کند و با همه برادرانش که بسیاری از نواحی مملکت را به چنگ آورده اند مخالفت ورزد...^۱

پیش بینی دالساندیری از روی کنجکاوی و دقتی که اکثر بازرگانان و مسافران اروپائی در سفرنامه های خود از ایران داشته اند، امری قابل توجه و درخور ارزش . زیرا که پس از حدود سه سال که اسماعیل دوم از زندان قهقهه به سال ۹۸۴ هـ.ق. آزاد شد، همان کاری را کرد که دالساندیری پیش بینی اش را سه سال پیش کرده بود.

در سال ۹۸۴ هـ.ق. پس از مرگ شاه طهماسب اول به علت بیماری لاعلاجی که در قسمت تناسلی او به وجود آمده بود- درگیری شاهزاده گان صفوی- فرزندان شاه طهماسب اول - به حدی رسید که برادرکشی به وجود آمد تا آنجائی که عده ای به نفع حیدر میرزا - پسر سوم و نایب پدرش - که در آن زمان ۱۸ ساله بود^۲ رأی داده و علت آن هم رغبتی بود که طایفه ای استاجلو از دیرباز به حیدر میرزا داشتند. این طایفه در عصر شاه طهماسب اول از مقامات بزرگ در میان قزلباشان بودند و از طرفی، حبیب بیک استاجلو، زندانبان اسماعیل دوم در زندان قهقهه و هوادار حیدر میرزا بود که به علت مفقود شدن یک عدد از شمش طلا و یک عدد از شمش های نقره ای که در انبار زندان قهقهه - خزینه شاه - از نظر شاه طهماسب افتاد بود و با عزل او و درگیری با استاجلوها، آنان تصمیم گرفته بودند که بعد از مرگ شاه طهماسب، پسر سوم او حیدر^۳ میرزا را به سلطنت بردارند.

۱ - سفرنامه های ونیزیان در ایران، سفرنامه وینچنتو دالساندیری، صص ۷-۴۳۶.

۲ - دالساندیری، همان، ص ۴۳۷.

۳ - دالساندیری در مورد حیدر میرزا می نویسد:

".. سلطان حیدر میرزا پسر سوم و نایب پدرش هیجده ساله است. جثه ای خرد و چهره ای جذاب و زیبا دارد و در فصاحت و زیبایی و ظرافت و سوار کاری ممتاز است و در نزد پدر سخت گرامی است. این شاهزاد شیفته آن است که ببیند مردم با هم سخن از جنگ می گویند اگر چه خود او برای رزم و پیکار چندان شایسته نمی نماید زیرا طبعی بس لطیف بلکه تقریباً زنانه دارد. هوشیار و خردمند است و در این سن و سال به حد کافی متین و

از سوی دیگر، دختر با نفوذ شاه طهماسب، پریخان خانم به همراه دائی گرجی خود - شمخال سلطان - و برادرش سلیمان میرزا که تماماً گرجی و از مادری گرجی بودند، تصمیم گرفته بودند که علیه حیدر میرزا دست به توطئه زده، با اسماعیل میرزا همراه شوند. هر چند که حیدر میرزا درصدد کشتن پریخان خانم - خواهر ناتنی خود - برآمده بود، اما به علت قولی که پریخان خانم در لحظه‌ی اسارت به برادر داده بود، از دربار جان سالم بدر برده، بلافاصله با فراهم کردن نیروی طرفدار اسماعیل دوم و اعزام آن‌ها به سوی قلعه‌ی قهقهه، او را به قزوین دعوت کرده، به پادشاهی و جانشینی پدر وعده داد.^۱

حسن روملو که خود در عصر شاه اسماعیل دوم در قزوین به سر می برد و کتاب خود را به نام او به پایان رسانیده است در آزاد سازی شاه اسماعیل دوم از زندان و ورودش به پایتخت می نویسد:

پس از قریب بیست سال که در زندان قهقهه به سر برد، با دریافت خبر فوت پدر از طرف پریخان خانم - خواهرش - و افشار آقا و تکیه به عده کمی از هوادارانش - هفت نفر که با او زندانی بودند - و بیست و پنج نفر از قراچه داغیان داخل قلعه و محمد بیگ اوتک اوغلی قورچی باشی روملو و پس از خنثی کردن توطئه خلیفه انصار، در روز سه شنبه بیست و دوم صفر سال ۹۸۴ ه.ق. از زندان قهقهه به سوی پایتخت حرکت کرد.^۲

روملو اضافه می کند که:

".. در آن اثنا حیدر سلطان ترکمان با قورچیان تیر و کمان و فوجی بهادران به اردوی همایون ملحق گشته بفر بساط بوسی استسعاد یافتند و هر روز از طرف صحرا فوجی و از جانب دریا موجی ضمیمه باقی افواج و علاوه سایر امواج میشد در دو روز آن جنود عالم سوز بسی هزار رسیده آنحضرت ... روانه قزوین گردید..."^۳

با خروج شاه اسماعیل دوم از زندان، کشتن، چشم در آوردن و مثله کردن مخالفان آغاز شد. حسن روملو می نویسد که مراد خان نیرۀ منتشا سلطان استاجلو چون حق را ندیده و دیده بر باطل گماشته بود چشمهایش را از کاسه سر بیرون آوردند و پیره محمدخان استاجلو که رفیق او بود را هم کور کردند. شاهزاده ابراهیم میرزا روز هفتم از خروج از زندان در بین

مؤقر. چنین می نماید که از کار جهانداری آگاه است و می داند که دیگر پادشاهان جهان چگونه مملکت می رانند..." سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۴۳۷.

۱ - حسن روملو، احسن التواریخ، صص ۷-۴۷۶.

۲ - همان، ص ۴۷۸.

راه به "اسمعیل میرزا" پیوست و در روز شنبه در کنار زنجان رود در اثنای راه، سولاق حسین تکلو با پیره محمد استاجلو به اتفاق امرای طالش همراه امام قلی میرزا به او ملحق شدند.^۱ در روز پنجشنبه بعدی به حوالی قزوین رسیدند و در این زمان اکابر و اهالی قزوین به پیشباز او آمدند.

می‌نویسند که: "چون اسمعیل نزدیک دروازه شهر قزوین رسید به نام دوازده امام دوازده بار اسب عوض کرد و چون ظاهراً بیم آن داشت که مبادا دشمنان به طرفش تیری اندازند، و او را از پا در آورند، پیش از ورود به شهر سپهسالار خویش را در زیر چتر شاهی نشانند و از راهی که همه مردم در دو سوی آن به انتظار ایستاده بودند روانه دولتخانه کرد و خودش به اتفاق ده دوازده تن از جانبازان واقعی از پس کوچه‌ای مواجه دولتخانه شد.

اینک پس از بیست سال زجر و دوری و انتظار و مهجوری همان اسمعیلی که نهال انتقام را به خون جگر آب داده بود خود را بر مرکب مراد سوار می‌دید. از همان بدو ورود به قزوین مهم‌ترین کاری که وی وجهه همت خویش ساخت تارومار کردن عده زیادی از سرداران و سالخوردگان سرخ کلاه به ویژه اشخاصی بود که خیال می‌کرد به نحوی ذهن پدرش طهماسب را نسبت به وی مشوب کرده بودند. این گروه در نظر اسمعیل به "طناب‌های پوسیده‌ای" می‌ماندند که مسلماً نمی‌توانست با آن‌ها خیمه شاهی خود را استوار سازد... هر خشکه مقدسی که در دوران طهماسب مقرب گردیده بود در عهد شهریارى او از درگاه رانده شد. هر کس که از راه لعن خلیفه‌گان سه گانه مستمری می‌گرفت در دوران پادشاهی اسمعیل بی‌کار دیگری رفت چه به گفته پادشاه جدید وی را با "طبقه تیرائی که لعن را سرمایه معاش ساخته" بودند صفائی نبود. بر عکس گروهی از عالمان دین که در دوران پادشاهی طهماسب به علت طرفداری از آرای اهل سنت رانده درگاه بودند مورد حمایت و مشمول عنایت اسمعیل گردیدند. کلیه مطربان و سرنایان و خنیاگران که در عهد طهماسب به واسطه غلو وی در "اجتناب از مناهى" از دولتخانه و مجلس بزم امیران پراکنده شده بودند به اردوی شاه جدید گراییدند، و از نو بازار کمانچه و عود و چنگ و طنبور چهار تار گرم گردید. خلاصه کلام آنکه هر کس در زمان زندگی طهماسب بیشتر ادعای زهد و پاکدامنی می‌کرد در دوران کوتاه

پادشاهی اسمعیل منفورتر از همگان شد و هر کس به علت یا علت‌هایی رانده درگاه او بود مقرب بارگاه این [پادشاه] گردید...^۱

حسن روملو می‌نویسد که پس از استقرار شاه اسماعیل دوم در منزل خلفا بیک سرداران سپاه و گردنکشان درگاه مثل: قوچ خلیفه مهرداد و قلی بیک افشار و در میان کسانی که به شرفیابی به خدمت شاه اسماعیل دوم رفته بودند، شمشال سلطان چرکس و میرزا علی بیک قاجار، سلطان مظفر میرزا و سلطان مصطفی میرزا، مرتضی قلی سلطان پرناک و ولی سلطان حاکم شیراز بودند.^۲

حسن روملو از ورود سفرای پرتغال و اروپا به دربار شاه خبر داده می‌نویسد که:
 "... و هم در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاول [سال ۹۸۴ ه.ق.] شاه عالم پناه بدولتخانه آمد و ایلچیان پادشاه فرنگ و آن سبستان که بپرنگال اشتها یافته و حکام گرجستان عیسی خان ولد سوند و سماون بیگ فرزند لواسان و حاکم کردستان شاه رستم را بارگاه آوردند ایشان شرایط عبودیت بجای آوردند...

در روز شنبه تخماق سلطان ولد شاه قلی سلطان استاجلو که در زمان شاه دین پناه به رسالت روم رفته بود و سلطان مراد تبرکات موفور و تنسوقات غیر محصور از غلامان پرپوش با خیمه‌های زرنگار و اسبان تازی و باد پایان شاهی و حجازی و خرگاه چهل سری و بارگاه ششتری و صندوقهای سیم و زر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه بوی عنایت کرده بود با چاووش سلطان مراد بدرگاه عالم پناه آمده بوسیله امرا به پابوس حضرت اعلی مشرف گشت...^۳ شاه اسماعیل دوم پس از^۴ استقرار در قزوین مطلع گشته بود که جماعتی از ملازمان عبدالغنی بیک استاجلو - داروغه قزوین - بر سر خرید و فروش گوسفندی با صوفیان اختلاف پیدا کرده به کشتن یکدیگر دست زدند. داروغه به دستگیری مجرمان اقدام کرد ولی صوفیان به فرمان او تمکین نکرده به داروغه توهین روا داشتند و با سنگ و کارد او را زخمی کردند. شاه اسماعیل دوم این امر را بهانه ساخته برای کشتن مخالفان خود در میان این گروه که با خلفا بیک - رهبر

۱ - ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ...، ص ۲۴۲ به نقل از کتاب کشیشان کار ملیت در ایران، جلد اول، ص ۵۷ و عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۲۱۴.

۲ - احسن التواریخ، صص ۴۸۳-۴۸۲.

۳ - احسن التواریخ، ص ۴۸۳.

۴ - محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نظری در نقاوه الانار فی ذکر الاخیار، ص ۵۹ آمده است که مدت زندانی بودن شاه اسماعیل دوم در زندان و قلعه‌ی قهقهه مدت "... بیست و یکسال ... بوده است.

صوفیان - اتفاق داشتند، از فرصت استفاده کرده، در حالی که مسلح شده بود، به اتفاق مریدان خود جهت تنبیه صوفیان پرخاشگر به دنبال آن رفت و در نهایت حکم قتل آنها را صادر نمود. قورچیان پس از دریافت دستور، حدود پانصد تن از صوفیان را به قتل رسانیدند و اجسادشان را در خیابان‌های قزوین رها ساختند. ^۱ شاه اسماعیل دوم، علاوه بر کشتن صوفیان، دستور قتل شاهزادگان صفوی ^۲ را صادر کرده بود و مأمورانی را برای اجرای دستور به منازل آن‌ها فرستاد. در این باره اسکندر منشی می‌نویسد:

".. اوّل چراکسه به حرم نواب سلطان ابراهیم میرزا در آمده او را از پیش حلیله جلیله‌اش که صبیّه قدسیه شاه جنت مکان بود بیرون کشیده، طناب در خلقتش انداختند و خبه کردند. همان لحظه فریاد و فغان از خانه میرزا بر آمده ظاهر شد که به قتل او اقدام نموده‌اند. همچنین با یک یک شاهزادگان این عمل کردند. بعد از آنکه خبر قتل شاهزادگان به او رسید خاطر جمع کرده رقم عفو بر زلات صوفیان کشید بقیه السیف نجات یافتند و مشخص شد که این معرکه را به جهت قتل شاهزادگان گرم کرده به ملاحظه آنکه مبدا طبقه قلباش از این امر شیع امتناع نموده فتنه حادث گردد ایشان را بدان امر مشغول گردانیده مکنون خاطر خود را به ظهور آورد و در آن روز شش نفر از شاهزادگان به فرموده او در قزوین شربت شهادت چشیدند...^۳"

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۲۲.

۲ - حسن روملو به سادگی از قتل او گذشته می‌نویسد:

".. سلطان سلیمان میرزا و سلطان مصطفی میرزا علم عزیمت بعالم آخرت برافراختند..." (احسن التواریخ، ص ۴۸۴). در حالی که اسکندر منشی ترکمان آشکارا می‌نویسد:

".. سلطان ابراهیم میرزای مذکور که از مستعدان روزگار، به انواع فضل و کمال آراسته و به فنون هنر پروری پیراسته بود خط نستعلیق را بسیار خوب می‌نوشت مصور نازک قلم بود در موسیقی و علم ← → ادوار سرآمد روزگار، در تصنیف قول و عمل شاگرد مولانا قاسم قانونی بود و ساز را خوب می‌نواخت و در صنعت درودگری و ساز تراشی و خاتم بندی مهارت تمام داشت. در خراسان اکثر اوقات به شعرا، و ارباب نظم و بلاغت صحبت می‌داشت و خود جاهلی تخلص می‌کرد و غزل‌های عاشقانه از او در میان است از آن جمله این دو مقطع در حین تسوید حالات او به خاطر رسید:

قطعه

"یار آمد بسرت در دم رفتن "جاهی" دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری"

قطعه

"بعد از هزار شب که به بزمش رسیده‌ای "جاهی" غنیمت است ازو بر مدار چشم ..."

عالم آرای عباسی، جلد اول، صص ۳۲۲-۳۲۳.

۳ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۲۲.

اسکندر منشی ضمن شرح وقایع سال ۹۸۴ هـ.ق. و کشتار شاهزادگان صفوی و کور کردن بعضی از آنان بدست اسماعیل دوم می‌نویسد که ابراهیم میرزا مردی فاضل و دارای کتابخانه‌ای عالی از خطوط استادان و خوش‌نویسان عصر و تصاویری از مصوران عظیم‌المثل زرین قلم در منزل جمع آوری کرده بود. چینی‌خانه‌ای بسیار با ارزش داشت که بعد از قتل او، همسرش به خاطر این که به دست اسماعیل میرزا نیفتد، همه را شکسته و پاره کرده در آب ریخته بود و بقیه را آتش زد. او در ماتم شوهرش آن قدر گریست و در همان ماه عالم فانی را وداع گفت.

محمد حسین میرزا برادرزاده شاهزاده، جوان قابل هفده ساله‌ای بود که شاه اسماعیل دوم اوّل چشم او را میل کشید و چون از شدت درد آرام نمی‌گرفت، خبر به شاه بردند و او هم دستور داد تا او را از هستی خلاص سازند.^۱

از جمله شاهزادگان کشته شده، سلطان محمود میرزا، محمد باقر میرزا - پسرش که کودکی یکساله بیش نبود - امام قلی میرزا و سلطان احمد میرزا، بدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا با پسرش بهرام خردسال^۲ را باید نام برد.

اسکندر بیگ ترکمان می‌نویسد که در مورد قتل شاه محمد خدابنده و پسران او اندیشه مند بود و از علیاجناب بلیس مکانی سلطانم والده‌اش که محبت مفرط با پسر و پسرزاده‌ها داشت شرم داشت.^۳ اما برای کشتن آنان پیوسته به فکر بود تا آن که اوّل سلطان حسن میرزا - پسر بزرگتر شاه محمد خدابنده - را که در تهران بود به قتل آورد و برای کشتن عباس میرزا که در خراسان بود نقشه طرح می‌کرد.

شاه اسماعیل دوم پس از این که به قتل برادران و خویشاوندان دور و نزدیک خود پرداخت، به علت عدم اعتماد به میرزا شکرالله وزیر، او را از منصبش عزل کرده، میرزا سلمان ناظر باشی را به وزارت برگزید و او را به تمام و کمال در کار وزارت آزاد گذاشت.^۴

اسکندر بیگ اضافه می‌کند که شاه اسماعیل دوم پس از عزل حکام مخالف خود و امرائی که با او موافقتی نداشتند، حکومت ری را به مسیب خان شرف الدین اغلی - خاله زاده خود - سپرد و سولاغ حسین تگلو را به حکومت کردستان و قلمرو علی شکر را به متصرفات

۱ - عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۲۳.

۲ - همان، ص ۳۲۳.

۳ - همان، ص ۳۲۴.

۴ - همان، ص ۳۲۷.

حکومتی او افزود. علیقلی خان^۱ شاملو و سلطان حسین خان - پدر او را - به حکومت هرات گماشت و زینب بیگم صبیح شاه جنت مکان [شاه طهماسب اول] را به عقد او در آورد. و مقرر شد که در سال دیگر به خدمت شوهرش بفرستد.^۲ سپس مرتضی قلی خان پرناک را به حکومت مشهد مقدس معلی فرستاد و ریاست گنجه و امیر الامرائی قرباغ را که به یوسف خلیفه زیاد اغلی سپرده بود از او گرفته به بیکر سلطان عمه زاده او نامزد نمود. حکومت گنجه را سپس به امام قلیخان قاجار داد و الله قلی بیک افشار را حاکم کرمان کرده، منصب قورچی باشی گری به وی عطا نمود. حکومت کرمان را به محمود سلطان افشار تفویض نمود و شیراز به دستور او به ولیخان قلیخانچی اغلی واگذار گردید.

اسکندر بیک منشی ضمن وقایع سال ۹۸۴ هـ.ق. تولد پسری به نام شاه شجاع الدین محمد نام می برد که اسماعیل میرزا از همسری دیگر از خوانندان نعمت الهی یزدی پیدا کرده بود. تولد این فرزند به حدی شاه اسماعیل را شادمان کرده بود که به هر کس می رسید مژدگانی می داد. لله ای این کودک ولی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز انتخاب شده بود.^۴

اسکندر منشی پرده از چهره‌ی مخالفان شاه برداشته در علت بروز شایعات سنی مذهب بودن شاه و تحقیر علما و سادات از طرف او می نویسد:

".. در این اثنا میانه خلایق گفتگوی اختلاف مذهب به میان آمده از اطوار اسماعیل میرزا و سخنانی که در عقاید شیعه در پرده می گفت مردمان او را در تشیع سست اعتقاد یافته گمان تسنن به او بردند. سبب مظنه اول آن بود که در طعن عایشه دغدغه کرده به جهت رفع دغدغه بر سبیل تحقیق و استعلام بر علمای اسلام که در ملازمت او بودند خصوصاً خواجه

۱ - در نقاوة الآثار صص ۵۵-۵۴ آمده است که علیقلی خان در اواخر شهر رجب سال ۹۸۵ هـ در عصر شاه اسماعیل دوم، به لقب خانی ملقب شده و با یکی از خواهران شاه محمد خدابنده ازدواج کرده بود و حکومت هرات به وی محول شده بود. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به محمود بن هدایت الله افوشته ای نطنزی، نقاوة الآثار فی ذکر الأخیار، صفحات ۵۵-۵۴. و همچنین قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی، خلاصة التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۱. که "شاهزاده شاه زینب بیگم" را از بهترین بنات شاه طهماسب می داند و می نویسد که در احکام صادره علیقلی خان را "گورکان" = داماد، می نوشت.

۲ - می نویسد با سلطان حسین خان شاملو در خفا عهد بسته بود که در قبال آن مرحمت، عباس میرزا پسر شاه محمد خدابنده را به قتل آورد.

۳ - عالم آرای عباسی، ص ۳۲۸.

۴ - عالم آرای عباسی، ص ۳۲۸.

افضل ترکه اظهار نمود که آیا طایفه شیعه به چه دلیل طعن حرم محترم رسول خدا را جایز داشته‌اند حال آنکه آیات^۱ عصمت و طهارت در شأن او نازل گشته و شرف فراش آن حضرت دریافته و خلوات صحیحیه به فعل آمده محبوبه آن سرور بوده صاحب فراش و محبوبه آن حضرت را با کمال عصمت چگونه مستحق نیران و عقوبات آخرت باشد و آنچه در بصره میانه او و حضرت امیرالمؤمنین به ضعف رأی و نقصان عقل که زنان را می‌باشد حمل نموده ازو عفو کرد.[۲] دلیل عفو آنکه او را معزز و محترم به مدینه فرستاد، به ملاحظه حرمت رسول خدا او را طعن نکرد و چند منزل آن حضرت و حضرات حسنین به شیعیه او قدم رنجه فرمودند و طعن به او کردن همانا راجع به آن سرور می‌شود. علمای شیعه در این باب چه می‌گویند؟...^۲ شاه اسماعیل دوم و به تحریک او خواجه افضل ترکه در مخالفت متعدد این سؤال را از علمای شیعه مکرر جویا می‌شدند و علما هم بر حسب ترس و یا احترامی که به شاه و مرشد کامل خود قائل می‌شدند، دم فرو بسته اعتراض نمی‌کردند. لذا میرزا مخدوم شریفی که در زمان شاه طهماسب به تهمت تسنن مطرود شناخته شده و از مناصب خود عزل گشته بود به کمک شاه اسماعیل دوم و سیاست تأدیب علمای شیعه طرفدار مخالفان شاه آمده در تقویت مذهب تسنن سعی بلیغ می‌نمود و مباحثات و مناظرات فراوانی به وجود آورده بود ولی علمای شیعه به دیده اغماض نگریسته از بحث با او طفره می‌رفتند.^۳

روزی شاه اسماعیل دوم به بلغار خلیفه - خلیفه الخلفا - گفته بود که اگر کسی همسر او را در مجمع عام نام برده و دشنام دهند آیا بدش خواهد آمد یا خیر؟ او هم جواب داده بود بلی. سپس شاه از او سؤال کرده بود که :

".. پس چگونه مردم حرم محترم رسول خدا را لعن می‌کنند ؟ خلیفه در جواب گفت که دشنام دادن حرام است اما لعن دوری از رحمت خدا و نفرین است. هر کس را نفرین کرده کار او را به خدا حواله نمایند قصوری ندارد. اسمعیل میرزا پرسید که تو مرد ترک ساده لوحی این حکایت را چه کسی به تو تعلیم داده گفت در زمان شاه جنت مکان از علماء شنیده بودم خوش آمد گویان به عرض اشرف رسانیدند که خلاف می‌گوید چند روز قبل از این در ایوان شاهی در حضور سلطان ابراهیم میرزا میانه علما این حکایت مذکور می‌شد. میر

۱ - منظور سوره براءت و آیات ۱۶-۱ نور است.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۲۹.

۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به عالم آرای عباسی، ص ۳۲۹.

سید حسین مجتهد و خواجه افضل به او خاطر نشان کردند از این معنی بر آشفته باعث غضب و به قورچیان و صوفیان اشاره کرده که خلیفه که به مرشد کامل دروغ گوید مستحق عقوبت است صوفیان هجوم نموده چند لگد بر او زدند که از حیات نومید شد همه کس را گمان آن شد که فوت شده جسد او را در نمد پیچیده به منزل بردند که دفن نمایند اتفاقاً بعد از لحظه‌ای به هوش آمد بعد از دو سه ماه فوت حرکت یافت...^۱

توهین و تحقیر و ضرب و شتم خلیفه الخلفای صوفیان در قزوین باعث گشته بود تا دید صوفیان شیعه صفوی نسبت به اسماعیل عوض شده او را نسبت به تشیع دوازده امامی دشمن احساس کنند و از زمانی که او منصب خلیفه الخلفائی را از بلغار خلیفه گرفته به دده خلفای استاجلو داده بود، زبان به طعن و لعن او گشودند و از جانب شاه هم در تحقیر و توهین علمای شیعه کوشش‌ها انجام پذیرفته بود تا آن جایی که شاه اسماعیل دوم علمای شیعه و هواداران او را محکوم کرد به این که:

".. حضرات همه روزه مجلس منعقد ساخته به مثال این سخنان شناعة آمیز عقیده قزلباش را نسبت به من فاسد می گردانند و به شیادی و سالوس پدرم را بازی داده بودند من از ایشان بازی نمی خورم و سخنان ناشایست نسبت به علما خصوصاً میر سید حسین و استرابادیان که یقیناً التشیعند می گفت و علی رغم ایشان حکم کرد که رسم تبراً، در کوچه‌ها و محلات مسلوب بوده من بعد تبرائیان ترک آن نمایند و می گفت مرا با طبقه تبرائی که لعن را سرمایه معاش ساخته‌اند صفائی نیست و از علماء جمعی که تهمت زده تسنن بودند سیما میرزا مخدوم شریفی و علامه العلمائی مولانا میرزا جان شیرازی و میر مخدوم لاله مورد تربیت و نوازش گشتند..."^۲

اختلاف میان اسماعیل دوم و علمای شیعه ادامه یافت تا اینکه بدگمانی مردم شیعه از اسماعیل و دستورات او در لغو تبراً و جلوگیری از توهین به عایشه همسر رسول خدا (ص) در زبان‌ها افتاد و مردم شیعه از این دستورات "... اشک حسرت از دیده‌ها باریدن گرفتند و از ظهور این مقدمات گمان مردم در باره اسماعیل میرزا بیشتر از پیشتر شد و این گفتگو در میان

۱ - همان، صفحات ۳۲۹-۳۳۰.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۰.

خلایق افتاد باطناً زبان تشنیع دراز کردند و عقاید قزلباش از او فی الجمله نقصان پذیرفت اما کسی را جرأت آن نبود که از این مقوله حکایتی تواند کرد...^{۳۱}

شایعات و به دنبال آن سؤالات در میان مردم ترک و تاجیک در مورد تمایل شاه اسماعیل دوم به تسنن^۲ و حمایت او از علمای سنت و جماعت تا به حدی رسید که روزی از شاه در باغ سعادت آباد قزوین استفسار شد که این شایعات در مورد مذهب مرشد کامل که نماینده تشیع در عصر غیبت است چیست و چرا مردم نسبت به مرشد کامل خود بی محبت و بی اعتبار شدند؟

در آن جمع، شاه اسماعیل دوم، اردوغه‌ی خلیفه را مخاطب ساخته گفته بود که:
 "... اینک امیر خان در پس سر تو ایستاده حامی تست چخه حکایت داری بگوی. او انکار نمود امیر خان عرض کرد که حضرت شاه چرا سخن ارباب عرض را در باره ما دولخواهان مسموع می دارند به حقیقت صدق و کذب آن نرسیده مخلصان فدوی را از اهل نفاق می شمارند؟ اسمعیل میرزا گفت اگر مرا لیافت پادشاهی قزلباش نیست همچنانچه با یکدیگر مواضعه نموده مخمر ساخته‌اید سلطان حسن را از طهران آورده پادشاه کنید. امیر خان بی دهشت و محابا عرض کرد که بیست سال کوس هواخواهی و دوستداری نواب اشرف را زده حالا که به مطلب رسیده‌ایم در برابر آن چه تمتع یافته و می یابیم که از سلطان حسن که پادشاهی او در مخیله هیچکس نگذشته چه تمتع [و] توقع داشته باشیم؟ مجملاً گفتگو به طول انجامید. اردوغه‌ی خلیفه را گرفته در صندوق کردند، علیخان بیک داروغه دفتر خانه را به اغوا و تحریک بابر بیک برادرش که با او عداوت تمام داشت به موافقت و مراقبت اردوغه‌ی خلیفه متهم ساخته مجوس گشت و به امیرخان و مسیب خان تگلو که تربیت کرده او بودند گفت اگر راست می گوئید خاطر مرا از جانب سلطان حسن جمع کنید ایشان طوعا او کرها سر رضا جنبانیده کوسه علیقلی ترکمان که از جمله امرا بود با چهار نفر قورچی بدین امر شنیع نامزد گشتند...^{۳۲}

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۱.

۲ - میرزا بیک حسن بن حسینی جنابدی در روضه الصفویه، (به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد)، در صفحات ۵۸۳-۵۸۲، مشورت شاه اسماعیل دوم با علمای مذهب را به صورت کامل ارائه داده‌اند و می‌نویسند که علما قتل مخالفان دین را جایز نمی دانستند و معتقد بودند که "... مذهب امری است قلبی..."

۳ - این تقاضای شاه در واقع باعث مرگ سلطان حسن در روزهای بعد شده بود.

۴ - عالم آرای عباسی، جلد اول، صص ۴-۳۳۳.

اسکندر بیک منشی ترکمان اضافه می‌کند که شاه اسماعیل دوم برای جلب قلوب امرای استاجلو و هواداران قزلباش خود از آن پس سعی نمود تا از سنت و جماعت حمایت نکند. حتی میرزا مخدوم شریفی را در معرض عتاب و خطاب قرار داده "... گیرانید ... و دیگر از مقوله مذهب حرفی مذکور مجلس او نشد..."^۱

اسکندر منشی ترکمان می‌نویسد که چون تا آن زمان سکه زر به نام خود زده بود. دستور داد تا ضرابخانه شاهی به نام او سکه زنند و جمله‌ی:

"لااله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله" که در یک طرف سکه‌های قبلی نقش داشت پاک کنند و به جای آن بیت زیر را نقش نمایند:

‘ زمشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است’
و می‌گفت:

"... درم و دینار در سودا و معاملات به دست یهود و ارامنه و مجوس و هندو و سایر کفار در می‌آید و عوام در حالت جنابت مس اسم الله که به مقتضای کلام قدسی انجام لایمسه الا المطهرون منهی و مذموم است می‌نمایند متردد خاطر بود که در عوض آن چه عبارت نقش نمایند که در نظر خلائق ناپسند نیاید روزی در میان مردم گفت که چون یاران ما را بدنام کرده‌اند در این قضیه نیز خواهند گفت که غرض از بر طرف کردن این عبارت آن بود که لفظ علیا ولی الله در سکه نباشد بعد از تأمل بسیار در آخر قرار گرفت که در یکطرف سکه..."^۲ بیت یاد شده نقش گردد و در طرف دیگر سکه اسم و محل دارالضرب نوشته شود.

شاه اسماعیل دوم پس از کشتار برادران و اقوام و مخالفان خود و ضرب سکه دستور داد تا نعش پدرش - شاه طهماسب را به مشهد برده در حرم مطهر امام رضا (ع) دفن نمایند.^۳

میرزا بیک حسن حسینی گنابادی در روضه الصفویه ۵۸۵-۵۸۳ می‌نویسد که امیرخان موصولو برای بار سوم که در باره تغییر دین جلسه گرفته شده بود، اظهار نارضایتی امرا و علمای شیعه را به عرض شاه اسماعیل دوم رسانید و در نهایت گفته بود:

"من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم - تو خواه از سختم پند گیر، خواه ملال..."
شاه اسماعیل دوم در صدد قتل امیر خان بر آمده بود که در همان شب تصمیم خود، توسط فلونبای مسموم به قتل رسید.

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۳۴.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۵.

۳ - نقل است که در سال ۹۹۸ ه.ق. به هنگام حمله‌ی ازبکان به خراسان، عبدالمؤمن خان مدعی یافتن جسد شاه طهماسب اول شده بود ولی جسد بدست آمده جسد واقعی طهماسب نبود. در این رابطه رجوع کنید به اسکندر

نقل است که سلطان حسین خان - پدر علیقلی خان شاملو - را در این مأموریت موظف نموده بود تا پس از رسیدن به مقصد، عباس میرزا ولیعهد را به قتل رساند. اسکندر منشی ترکمان سن عباس میرزا را در این زمان "هفت ساله" می نویسد^۱، او می نویسد که شاه اسماعیل قصد داشت تا به غیر از خود و پسرش شاه شجاع الدین محمد کسی از دودمان صفوی زنده نماند تا رقیب تاج و تخت او باشد ولی به مقتضی "العبد یدبر و الله یقدر تقدیر خالق" بر خلاف خواسته او عمل شد. بیت زیر از اوست:

"هر چه دلت خواست نه آن میشود آنچه خدا خواست چنان میشود."^۲

در علت مرگ^۳ شاه اسماعیل دوم اسکندر منشی ترکمان می نویسد: "تیین اینحال و شرح اینمقال آنست که اسمعیل میرزا در شب یک شنبه شیزدهم رمضان المبارک به اتفاق حسن بیک حلواچی اغلی که با او کمال عشق و تعلق می ورزید و انیس و جلیس و هم صحبت شبانروزی او بود و چند نفر از مخصوصان از دولتخانه به عزم سیر بیرون آمده تا چهار دانگ شب در کوچه و محلات سیار بود بعد از آن به دولتخانه آمده در خانه های حسن بیک مذکور که به دولتخانه اتصال داشت و یک در آن از میدان اسب شاهی گشوده می شد به خواب رفت و چشمهایش را که مشاهده آرزوهای ناپایدار دنیای غدار بهم نمیا آمد بهم نهاده به شاد خواب نیستی شتافت حسن بیک درها را اندرون بسته در پهلوی خوابیده بود تا چاشتگاه در بسته بود. مهربان و اهل خدمت در آنجا جمع شده انتظار می کشیدند که در گشوده شود و هیچ آفریده را قدرت و یارای آن نبود که به حوالی خوابگاه او تواند رفت چون امتداد زمان خوابیدن و استراحت از حد اعتدال گذشت میرزا سلمان وزیر و قورچی باشی قریب به ظهر به در خانه بودند از امتداد زمان آن خواب دغدغه ناک شده حکیم ابوالفتح تبریزی مشهور به

منشی، عالم آرای عباسی، به اهتمام ایرج افشار، دو جلد، جلد اول، امیر کبیر ۱۳۵۰ هـ.ش. صفحات ۷-۵۲۶ و منشی، محمد یوسف: تذکره مقیم خانی، به تصحیح فرشته صرافان، انتشارات میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۰، ضص ۱۰۵-۱۰۴.

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۵. (رضوانی).

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۵.

۳ - قاضی احمد قمی در خلاصه الکتواریخ، جلد دوم، صفحه ۶۵۵ از خوشحالی مردم از مرگ شاه اسماعیل دوم می نویسد:

".. چون همگنان از سلطنت شاه اسمعیل راضی نبودند، بعد از گذشتن او در دارالسلطنه قزوین و سایر بلاد و امصار فتنه و حادثه های روی نمود و مردم همه خوشحال و فارغ بال متردد بودند. تیرانیان سر از خانه ها بیرون کرده به انتقام چند روزه که به ایشان گذشته بود در آمدند..."

حکیم کوچک ... [را] تکلیف کردند که تا پشت خوابگاه رفته تفحص حال نماید... حسن بیک حلواجی اغلی فریاد کرد که ای حکیم مرا قوت حرکت نیست که در را بگشایم در را از آن طرف به هر طریق که ممکن است گشاده بیاورید که عجب حالتی پیش آمده ... در را گشودند به اندرون رفتند و مشاهده نمودند که اسمعیل میرزا از حرکت افتاده اما هنوز رمقی دارد، و حسن بیک را اسافل بدن لمس شده حرکت ندارد و زبانش لکنت بهمرسانیده، همگی متحیر و سراسیمه گشته قورچی باشی را به اندرون طلبیده کس به طلب امیر خان و پیره محمد خان و امرا فرستادند همان ساعت اسمعیل میرزا و دیعت حیات به متقاضی اجل سپرده از هم گذشت...^۱

امرا و قورچیان پس از بازخواست و سؤال و گرفتن جواب از حسن بیک حلواجی اغلی جواب شنیدند که شاه اسماعیل دوم به علت افراط در خوردن فلونبائی مسموم شده که قاتلان او ترتیب داده بودند، به قتل رسیده بود.^۲

اسکندر منشی ترکمان در پایان شرح ماجرای قتل و یا فوت شاه اسماعیل دوم نتیجه می‌گیرد که :

".. مردم چنین انتفال زدند که چون نواب پریخان خانم را خفیف و بی اعتبار کرده بود او با کنیزان حرم همزمان شده سمی در ترکیب فلونبای او تعبیه کرده بوده‌اند. و بعضی دیگر می‌گفتند که او مرض قولنجی داشت که گاهی حرکت میکرد ... بعضی دیگر می‌گفتند که تراکیب افیون دار مکرر خورده و طعام زیادتی کرده نفخ قوی در معده پیچیده او را نفس مسدود ساخت ..."^۳

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۳۷. حسن بیک روملو در صفحات ۵-۴۹۴ احسن التواریخ از این مطالب هیچ صحبتی به میان نمی‌آورد و مرگ او را "به ناگاه" می‌نویسد. در این رابطه حسن بیک روملو (ص ۴۹۵) می‌نویسد: "... از بعضی چنان استماع افتاد که حسن بیک حلواجی اوغلی با دشمنان او هم داستان شده مغز فیل او را بخورد دادند و بعد از آن خفه کردند ... اما اصح اینست که مقتول نگشته زیرا که وی نزیاق میخورد بافراط و قولنجی عظیمی داشت هر چند روز یکنوبت قولنج میشد چنانکه مردم مضطرب میشدند بعد از فوت او امرا و ارکان دولت برادر دولخانه جمع شده قرعه مشاورت در میان انداختند بعد از تأکید عهد و پیمان و سوگند بقرآن قرار بر سلطنت شاهزاده عالم و عالمیان سلطان محمد خداپسند قرار دادند و فوج فوج روانه شیراز شدند... " برای اطلاع بیشتر رجوع شود به روضه الصفویه، صص ۵-۵۸۴. گنابادی سال مرگ شاه اسماعیل دوم را " سیزدهم رمضان المبارک سنه ست و ثمانین و تسعمانه [۹۸۶/ ۱۵۷۸ م.] می‌نویسد.

۲ - همان، ص ۳۳۷. قاضی احمد قسی در خلاصه التواریخ جلد دوم صفحه ۶۵۴ عمر شاه اسماعیل دوم را چهل و نه سال، مدت سلطنت او را یک سال و نیم و بیست و دو روز، تعداد فرزندان او را یک پسر و سه دختر و همسرانش را دو تن به صورت رسمی و دو تن به صورت کنیز می‌نویسد.

اسکندر منشی می‌نویسد که مرگ شاه را ابتدا مخفی داشتند و پس از مصالحه و اتحاد بین امرا و رؤسای قبایل، تصمیم گرفته شد که شاه شجاع پسر شاه اسماعیل دوم به حکومت برداشته شود ولی از آن جایی که پریخان خانم همه کاره دولت می‌شد، امرا حکم به سلطنت زن ندادند و سلطنت شاه محمد خداپسند را پیشنهاد خاطر ساختند. در آخر همان روز، پس از بازگشائی درب میدان اسب دوانی قزوین به مردم اعلام مرگ شاه را کرده از طرف پریخان خانم جمیع امرا و سلاطین و مخالفانی را که به دستور شاه اسماعیل دوم در حبس بودند آزاد ساختند و میرزا مخدوم شریفی پس از آزادی به بهانه‌ی زیارت عتبات عالیات روانه بغداد شد و بعدها در مکه معظمه به درود حیات گفت.

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۳۸.

قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ (جلد دوم، ص ۶۵۳) می‌نویسد که:
 "... از اتفاقات عجیبه آنکه شاه اسمعیل دو روز قبل از آنکه نعش مبارک شاه جنت مکان بدان آستان عرش نشان (مشهد مقدس) رسیده مدفون گردد وی در قزوین به خاک رفت ..."

در مورد تعلیم و تربیت و علاقه مندی شاه اسماعیل دوم قاضی احمد می‌نویسد که:
 "... وی در ابتدای حال تعلیم از مرحومی میرزین العابدین اجل استرآبادی گرفته، از طالب علمی وقوف داشتند و نستعلیق را خوب می‌نوشتند. دماغ کتابت بسیار داشتند و در نقاشی و طراحی و نقشبندی و طرح عمارت سلیقه تمام داشتند و در آن فن قرین خود نداشتند. شعر را بسیار نیک می‌فرمودند. تخلص "عادل" می‌نمودند. این غزل را در ایام سلطنت در دارالسلطنه قزوین فرمودند؛ غزل:

تابه قزوین آمدم آسایش جانم نماند	دردمند غم شدم امید درمانم نماند
بس که بر یاد رخ همصحبان بگریستم	اشک خونین قطره‌ای در چشم گریانم نماند
از ضعیفی همچو تازی شد تنم در پیرهن	غیر دست محنت و غم در گریانم نماند
در غم یوسف رخی از بس که خون بگریستم	روشنائی در نظر چون پیر کنعانم نماند
"عادل" از من مجو آیین رسم و اختیار	کار عقل از دست رفت و دل بفرمانم نماند ..."

۲ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۳۴۰. برای اطلاع بیشتر راجع به اوضاع اجتماعی قزوین بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم، رجوع شود به خلاصه التواریخ، جلد دوم، صص ۶۵۶-۶۵۵.

اسکندر منشی اضافه می‌کند که:

".. هر کس از اهل خدمت و آقایان بیوتات و مقربان، اراده رفتن شیراز و قصد خدمت پادشاه می نمودند به خدمت امرا آمده اجازه می خواستند و ایشان به خدمت خانم عرض می نمودند و رخصت یافته روان میشدند و کسی بی رخصت نواب خانم و امراء قدرت رفتن نداشت..."^۱

در شقاوت، سنگدلی و کشتار شاه اسماعیل دوم در مدت یکسال و نیمی که حکومت کرده بود در نوشته‌های داخلی و خارجی مطالب مشابهی ارائه شده و عموماً اذعان دارند که این قتل‌ها در زمان او صورت پذیرفته بود. مثلاً:

".. سند خارجی که تقریباً چند سالی بعد از روی کار آمدن محمد خدابنده - برادر اسمعیل - نوشته شده در بیان عوامل کشته شدن اسمعیل با منابع داخلی سازگارتر می‌نماید. نویسنده این سند تخمین زده است که در طی یکسال و نیمی که اسمعیل پادشاهی کرد در حدود دوازده هزار تن به دست خود وی و اطرافیان او کشته و یا از نعمت بینائی محروم شدند و یا به تحمل رنج تبعید و دوری از زاد بوم تن در دادند..."^۲

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۴۳۱.

در اینکه پریخان خانم، چند بار مورد توهین و اهانت شاه اسماعیل دوم - برادرش - قرار گرفته و اموال‌اش مصادره شده و خدمه‌های فراوان‌اش تقلیل یافتند، شکی نیست، اما این که او علناً در این قتل دست داشته است در کتابی صریحاً نوشته نشده است. ابوالقاسم طاهری در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ...، ص ۲۴۹، سن شاه اسماعیل دوم را به هنگام مرگ چهل و چهار ساله می‌نویسد.

۲ - ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۲۴۹. بر خلاف نظر آقای ابوالقاسم طاهری، قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۴ در باره شاه اسماعیل دوم می‌نویسد که او در "... عدالت و رعیت پروری و سخا و کرم گستری عدیل خود نداشت. در ایام سلطنت او باز در هوا داری کیوتر در پرواز آمد و از ترس سیاست او سیمرغ فتنه در پس کوه قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار کرد و شیر بسان جغد از معموره عالم روی به خرابه‌ها نهاد. آن حضرت در امامت جمعه و جماعات و احکام صیام و صلوه و استدامت امر به معروف و نهی منکر و رفع بدع و مناهی بد بیضا نمود..." برای اطلاع بیشتر رجوع شود به روضه الصفویه، صص ۷-۵۸۶.

۱-۲۰- شاه محمد خدابنده (حکومت ۹۹۶-۹۸۵ ه.ق.)

تولدش در سال نهصد و سی و هشت هجری قمری در هرات اتفاق افتاد. للهاش حسین خان شاملو - امیرالامرا - بود. در اواخر سال ۹۴۲ ه.ق. به حکومت خراسان - هرات - فرستاده شد و وزیرش محمد خان شرف الدین اوغلی تگلو بود.^۱

در سال ۹۶۳ ه.ق. از طرف پدر به شیراز فرستاده شد و برای بار دوم به سال ۹۶۴ ه. به حکومت هرات منصوب گردید.^۲

حسن روملو در احسن التواریخ بدون ذکر دلایل فراخوانی شاه محمد خدابنده به قزوین و اعزام او به شیراز می‌نویسد:

".. پس از چند سال به امر شاه دین پناه علم عزیمت بجانب شیراز بر افراخت و حکومت هرات را به فرزند دلبنده خود عباس میرزا عنایت نمود..."^۳

پس از قتل برادرش اسماعیل دوم، اسکندر بیگ^۱ شاملو که برای رسانیدن خبر قتل اسماعیل میرزا به شیراز رفته بود، مزده مرگ شاه اسماعیل دوم - برادرش را - بدو داده بود.

۱- احسن التواریخ - سیدن - ص ۴۹۶. جناب‌دی = گنابادی، در روضة الصفویه شاه محمد خدابنده را "سلطان محمد صفوی" می‌نامد. (روضه الصفویه، ص ۵۸۹).

۲- احسن التواریخ، ص ۴۹۷. علت این فراخوانی گویا فرستادن شاه اسماعیل دوم به حکومت هرات به سال ۹۶۳ ه.ق. و سپس فرستادن اسماعیل میرزا به زندان قهقهه بود. البته حسن روملو در این رابطه چیزی نمی‌نویسد.

۳- احسن التواریخ، ص ۴۹۸.

ابتدا به تصور این که از سوی برادر مورد آزمایش قرار می گیرد - توجهی به اخبار رسیده نکرد ولی با دریافت خبر، دستور زندانی کردن اسکندر بیک را داده بود. چند روز بعد که خبر مرگ شاه اسماعیل دوم به صورت رسمی به وی ابلاغ شده بود، اسکندر بیک را از زندان آزاد کرده، بدو لقب "خوش خبرخان" داده^۲ به منصب ایشیک آقاسی باشی سرافرازش کرد^۳. این آزادی چندان به طول نینجامید، زیرا که به درخواست خیرالنساء بیگم، مجدداً مقید گشته به زندان اصطخر فارس فرستاده شد و علی بیک از طرف شاه محمد خدابنده به حکومت ایالت شیراز انتخاب شده، لقب خانی بدو مفوض گردید^۴.

قاضی عسگر سپاه شاه محمد خدابنده، شاه مظفرالدین انجو انتخاب و وزارت شاه به میرزا احمد کفرائی واگذار گردید و علاقه مندان او از قزوین به شیراز رفته مورد شفقت قرار گرفتند^۵. میر قوام الدین حسین مستوفی شیراز که از طرف اسماعیل دوم زندانی شده و در صندوق کرده شده بود، توسط شاه محمد آزاد شده به منصب وزارت خیرالنساء بیگم - همسر شاه محمد خدابنده - گمارده شد^۶.

از جمله افرادی که در این زمان از زندان شاه اسماعیل دوم آزاد شده بودند، خان احمد گیلانی^۷ و شاهرخ بیک ثانی اعلی ذوالقدر بودند که در زندان اصطخر فارس محبوس بودند و شاهرخ بیک پس از آزاد شدن به منصب مهرداری شاه محمد رسید.

۱ - قاضی احمد در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۷ وی را اسکندر بیک قورچی شاملو - خوش خبرخان - خطاب می کند.

۲ - حسین گنابادی در روضه الصفویه، ص ۵۹۰ می نویسد که :
 " .. همان شخصی که به سلب حیات آن پادشاه صاحب اقبال مأمور بود بر عکس اراده مخلوق به تهنیت و ابصال مزدگانی به فرما نفرمایی معین گردید... به "خوش خبرخان" ملقب گشت..."

۳ - عالم آرای عباسی، ص ۳۴۶.

۴ - همان، ص ۳۴۲.

۵ - حسن روملو در احسن التواریخ (صص ۹-۴۹۸) می نویسد که ابتدا، قبل از مرگ شاه اسماعیل دوم، امرای عظام پس از مرگ شاه طهماسب از دربارش دور شده به قزوین شتافته بودند و او را بیکه و تنها در شیراز - مقر حکومتی او - منتظر حوادث آینده مملکت ترک گفتند. اما هنگامی که امر سلطنت بدو تفویض گردید مجدداً به خدمت او باز گشتند.

۶ - همان . ص ۳۴۳.

۷ - قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۸، آزاد شده گان از زندان اصطخر را خان احمد گیلانی، شاهرخ خان ذوالقدر و محمد بیک ذوالقدر و قرا بیک می نویسد .

میرزا سلمان وزیر که به اصرار و سیاست از پریخان خانم اجازه رفتن به شیراز را کسب کرده بود، به خدمت او به شیراز رسید و احوال و حوادث مردم قزوین و مقدمات کار پریخان خانم را به شاه گزارش داده به منصب اعتماد الدوله و وزارت دیوان اعلی رسید.^۱

از آن سو، در قزوین، پریخان خانم به رتق و فتق امور پرداخته و به گفتگوی اسکندر منشی: "... به دولت و اقبال بر مسند کامرانی تکیه زده جمیع مهمات سلطنت را متکفل شد و امراء عالیشان سر بر طوق فرمان نهاده همه روزه به عتبه علیه او جمع شده قرار دادند که از هر اویماق یک کس ریش سفید و معتمد علیه بوده مردم آن طایفه از صوابدید او تجاوز نکنند..."^۲

اسکندر بیگ منشی که از بیان واقعیت پشت پرده در این مورد کمتر صحبت به میان می آورد، نمی نویسد که چرا مجدداً سران قزلباش بر طوایف خود چیره شدند و آیا تسلط یک زن را بر خود قبول نداشته و یا مجبور به اطاعت از پریخان خانم شده بودند، می نویسد که افراد زیر سرپرستی اویماقات و طوایف قزلباش را به عهده گرفتند: "... از طایفه ی ترکمان امیرخان، و از استاجلو پیره محمدخان، و از شاملو سلطان حسینخان نواده دور میش خان و از تگلو مسیب خان شرف الدین اغلی، و از افشار قلی بیگ قورچی باشی، و از ذوالقدر مهرداد دیوان اعلی،... مهمات ضروری را به رسالت شمخال سلطان چرکس خالوی نواب خانم به عرض میرسانیدند و به آنچه حکم میشد عمل می نمودند..."^۳

نقل است که دستور اکید صادر شد که کسی بدون اجازه و اطلاع به شیراز به خدمت شاه محمد نرود تا همه به اتفاق به هنگام ورودش به قزوین به پیشباز او روند.

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۴۳.

۲ - همان، ص ۳۴۳.

۳ - عالم آرای عباسی، ص ۳۴۴.

در مورد ضعف اراده و بینائی شاه محمد خدابنده، ابوالقاسم طاهری به نقل از سفرنامه کشیشان کارملیت در ایران (جلد اول، ص ۵۹) می نویسد:

"... در تاریخ بیست و پنجم ژانویه سال ۱۵۷۷ م. (۹۸۵ ه.ق.) شاه محمد خدابنده خود را به قزوین رسانید. در این هنگام چهل و پنج یا چهل و شش سال از عمرش می گذشت. با آن که شاه ریشاش را حنا بسته بود موهایش کاملاً خاکستری به نظر می رسید. وی قامتی متناسب و سیمایی دل پذیر داشت. در قوه بینائی وی نقصی بود، چه، هر گاه به طرف پایین نگاه می کرد هیچ چیز را نمی دید؛ اما وقتی به سوی بالا می نگریست همه چیز را به آسانی می دید..." ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۲۵۹.

علت این که به میرزا سلمان وزیر اجازه خروج از قزوین به سوی شیراز داده شده بود، چرب زبانی او و مطمئن ساختن پریخان خانم به این که اگر او در خدمت شاه باشد، نخواهد گذاشت تا بیگانگان و مغرضان بر ذهن شاه چیره شوند و خلاف به عرض او رسانند و او را علیه پریخان خانم بشورانند.^۱

میرزا سلمان پس از ورود به شیراز و بار یافتن به خدمت شاه محمد آن قدر از پریخان خانم و بلند نظری و قدرت طلبی او به شاه صحبت کرده بود که شاه مصمم به از میان برداشتن پریخان خانم شده بود. میرزا سلمان به شاه گفته بود:

".. مادام نواب خانم بانوی دولتیخانه و راتق فائق مهمات سلطنت باشد نواب اشرف را جز نامی از پادشاهی نخواهد بود و نواب مهد علیا در سلک سایز اهل حرم منتظم خواهد بود صلاح دولت خود را در آن دیدند که نواب خانم را بی اختیار سازند و این اراده در خاطر شریفشان تصمیم یافته به فکر و اندیشه کار او پرداختند و هر کس از قزوین می آمد و احوال او می پرسیدند مؤید اقوال ایشان به ظهور میرسید. مجماً دفع نواب خانم در ضمیر انوار نواب سکندر شأن و مهد علیا رسوخ یافته چه از مکر و کیدی که در باب اسمعیل میرزا به او اسناد شده بود اندیشه مند بودند..."^۲

شاه محمد خدا بنده از طریق اصفهان، کاشان و قم - پس از ملاقات با مادر خود سلطانم - به سوی قزوین^۳ رفت در حالی که اسکندر منشی می نویسد در همان چند روزی که در قم اقامت داشت، امرا و اعیان و مردم قزوین بدون اجازه پریخان خانم به حضورش شتافته به وی می پیوستند. این امر پریخان خانم و شمخال سلطان را مکدر کرده بود.^۴ اسکندر بیگ منشی تر کمان می نویسد:

".. مجماً رایت منصوره پادشاهی از بلده المؤمنین به مقر سلطنت در حرکت آمده چون از ساوه گذشتند به خشک رود رسیدند امیرخان و پیره محمدخان و خلیل خان و قورچی باشی و محمد خان تخماق و جمعی که در قزوین مانده مقرر چنین بود که در موکب علیه نواب خانم و هودج اقبال او به استقبال روند صلاح دولت در آن دانستند که از ملازمت نواب

۱ - همان، ص ۳۴۴.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۴۵.

۳ - همان، ص ۳۴۵. قاضی احمد در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۹ می نویسد که شاه محمد، مادر خود را که حدود چهل سال بود در قم ساکن بود با خود به قزوین برده بود.

۴ - عالم آرای عباسی، ص ۳۴۶.

خانم تخلف جسته هر کدام به اتباع و مردم خود متوجه استقبال شوند بعضی رخصت حاصل کرده بعضی بی رخصت روانه شده در حوالی خشک رود به سعادت ملازمت فایز گشتند و خبر رسید که شهمخال سلطان با جماعت چراکسه و اتباع خانم با اسلحه و یراق جنگ در درخانه نواب خانم جمعیت نموده سودای شورش و فساد در سر دارند...^۱

شاه محمد به تحریک امرا به تشجیع همسرش - خیرالنساء بیگم - که نمی توانست رقیبی را برای خود و همسرش^۲ در تصاحب تاج و تخت مشاهده کند، در بدو ورود به قزوین دستور داد تا امیر اصلاں خان ارشلو افشار - که یکی از غلات اسمعیل میرزائیان بود - او را به قتل رساند و با نامه ای که برای شهمخال سلطان نوشته بود او را از شهر به بهانه ای بیرون برده به قتل رسانید^۳ و در یک فرسخی قزوین، همراهان پریخان خانم را که در هودجی نشسته بود - و حدود چهار صد پانصد نفر بودند - ملاقات نمود. اسکندر منشی ترکمان می نویسد که:

".. از بعضی از خواجه سرایان مسموع شد که نواب مهد علیا از روی ادب به دستبوس نواب خانم فایز گشته نواب خانم از عالم عجب و غرور و کم خردی نواب مهد علیا را زیاده واقعی نهاده بود...

اما احوال نواب خانم آنکه در وقتیکه نواب سکندر شأن متوجه دولتخانه مبارکه میشدند حکم شد که خلیل خان افشار که در زمان شاه جنت مکان ایامی لله جناب خانم بود او را به منزل خود برد که من بعد در منزل او باشد بعد از سواری نواب سکندر شأن و نواب جهانبانی قورچیان عظام به دستور محفه آن پرده نشین سراق سلطنت را بر دوش گرفته و نواب مهد علیا و مخدرات استار سلطنت سواره از عقب محفه در حرکت آمدند چون به در دولتخانه مبارکه رسیدند از کثرت و ازدحام که از شهر به استقبال آمده بودند راه تردد مسدود بود قورچیان و ملازمان نواب خانم بر حسب اشاره علیه هودج را به جانب خانه نواب خانم بردند که به اتفاق مخدرات دودمان سلطنت از راه خانه خود داخل باغچه حرم گردند. چون به

۱ - همان، ص ۳۴۶. این مطلب در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۶۰ هم آمده است. میرزا بیگ حسن بن حسینی جنابدی در روضه الصفویه (به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، ص ۵۷۵، شهمخال خان را قاتل حیدر میرزا برادر اسماعیل دوم می داند.

۲ - قاضی احمد قاضی در خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۵۸ می نویسد که: "... هیچ مهمی بی مشورت و صوابدید آن علیا حضرت فیصل نمی باشد..."

۳ - همان، ص ۶۶۰ می نویسد که شهمخال سلطان چرکس به منزل پریخان خانم رفته به کشیک استاد و جماعت توپچیان و تفنگچیان از غلامان و صوفیان را که در آن شهر بودند با خود همراه ساخته به حفظ و حراست از پریخان خانم پرداخت.

در خانه نواب مشارالیه رسیدند ملازمان خلیل خان هجوم نموده محفه را به جانب خانه خلیل خان بردند... نواب خانم در اندرون محفه از کشاکش هودج کشان بر صورت حال اطلاع یافته رضا به قضای الهی داد و به امری که هرگز در مخیله اش نمیگذشت دل نهاد...^۱

بدین ترتیب در همان اوائل شروع کار شاه محمد خدابنده در قزوین، پریخان خانم و شمخال سلطان چرکسی و هوا داران آنها به قتل رسیدند و اموالشان ضبط و به قاتلان شان واگذار شد. در چگونگی قتل پریخان^۲ خانم در منزل لاله اش خلیل خان افشار اسکندر منشی ترکمان می نویسد:

".. در همان شب چند نفر از ملازمان خلیل خان حسیب الامر نواب خانم را به خبه هلاک کردند و جمیع اموال و اسباب سرکار خانم که به اعتقاد مردم تخمیناً ده هزار تومان می شد در ازاء این خدمت به انعام خلیل خان مقرر شد. شاه شجاع پسر اسمعیل میرزا که هنوز یکسال نشده بود راه عدم بیمود ... و نواب مریم شان مهد علیا در کمال عظمت و استقلال متکفل مهمام سلطنت و پادشاهی شد هیچ مهمی بی عرض و اشاره علیه فیصل نمی یافت. و نواب جهانبانی به منصب و کالت دیوان اعلی منصوب گشته مقرر شد که در ضمن احکام و مناشیر پادشاهی بر بالای مهر وزیر مهر زند و حسین بیگ ولد شجاع الدین شیرازی که خالوی علیقلی خان شاملو بود و خانی جان خانم همیشه او در خدمت نواب مهد علیا و شاهزاده نامدار اعتبار تمام داشت به وزارت نواب جهانبانی سربلندی یافت. مهر و کالت را به او سپردند و ملا افضل منجم باشی قزوینی که سمت خانه خواهی نواب مهد علیا داشت کمال اعتبار و اقتدار یافته مهم کلاتری معاملات دیوانی قزوین به او متعلق گشت، و میرزا سلمان من حیث الاستقلال رکن السلطنه و اعتماد الدوله گشته شروع در فیصل مهمات مملکت نمود و منصب عالی صدارت به مرحمت پناه میر شمس الدین محمد خیضی کرمانی... مفوض گشت ... و از امراء استاجلو مرشد قلی خان یکانرا در تاجر [؟] و بعضی محال خراسان ... عنایت فرمودند..."^۳

۱- عالم آرای عباسی، صص ۸-۳۴۷. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خلاصه التواریخ، جلد دوم، ص ۶۶۲.
 ۲- یکی از اقدامات مفید پریخان خانم در قزوین پس از مرگ اسماعیل دوم، همانا برقراری نظم و امنیت و تشکیل شورای ریش سفیدان قبایل قزلباش جهت حل مشکل مردم قزوین بود. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۲۵۷. قاضی احمد قمی در خلاصه الأخبار خلیل خان را حاکم کوه گیلویه می نویسد. (خلاصه الأخبار، ص ۶۶۰).
 ۳- عالم آرای عباسی، صص ۹-۳۴۸.

مرحومه مخفون بر بنی نغم و ترخیزت جنت است شایسته و طرب
 که بر حرمی معقور ری شاه سجیل نوشته قرین لندیم در محلی که دماغ مبارک
 از اعراض خالی باشد مطالع فرمایند امید که تا بدکان بنایا بعد از آباد
 فرج سنج که در معرب رد و قبول آن جایز نیست اولاً التمت
 و یوشایان بادشا و حجاب و غفران بنایا که خانه و اوده او نوشته خانه او
 محمد مصطفی و علی مرتضی است چون بدراست لغا و لا حرج نیست
 و آنکه مدار عالم بر دو سر نفخوش آمد گوی اخوت بدینا فروخته
 همه عالم را گوش و هوشی است تا یا بکلیف لا ینطق و هیچ نیست
 روانیت چهار نفر از عرب و عجم و ترک و تاجیک تعیین فرمایند که محبت
 کند اگر جانب بجز ایشان میانه باشد قوی باشد ایک است ده
 بهر چه مقرر شده باشد در روز از اهل الا لاتی برابر دیگران جاه و حلال
 نیست که روز و شب نقل غیب مظلومی نقل محبت است این باشد
 بموقف عرض می رسد شخص و لوحی سلسله جلیله شمع صغی و اول
 او است و الا حاشا که از موقوفه که شدن ترسد کشن و مخرجین
 با تقدیر کساحت من منیت ز منی عبادت و کمال که بعد از منی سال
 سلطنت که همیشه اقوام را بر او نایع می چند بود و نیست بکلیت
 با طراف و اکناف بلاد عرب و عجم رفته شهیدم کنند تا بنایا است
 میسر از مختارات مرار و عصمت بادشاهان سابق را اینجا
 که الهی جانب بادشاهان فرستاده اند و آنکه که بمن توفیق است حضرت
 سبحانی و تائیدات یزدانی چرا الهی که سینه بروم رفته و هر الهی که
 بخیرت شاه و غفران بنایا آمده و در جنب خانه های منی نازل بکان

شاه جوی فرود آورده اند که که خا طربا که شجیع بود جوان
 بود و دستور سارا و لا از من بک و منادی بود و برادران
 با تاج و دستار سیاهی و خیمه نوره و دغدغه خوش آمد داشته اند و در
 و لا که در قلع ترغیف داشتند ششم بهرام خیر واقع شد و بود که
 که قبول عفو آن از نوب میفرموده بودند من بوم برای سعادت که بعد
 از این حالات رخت فدا از دار دنیا بدار عقبی و جوار فیض
 میروم بلکه صدقین جنت الهی و میباشم که برای حل حق است
 درست و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب اسد الفلبان شاه
 و شیرزدان مجتبی و معن و بنی کبی از مرکب رسد که اعجاز
 دنیا متروک و عقیقه با جمیع اندک خود به نجات میروند
 دیگر فرموده اند که عورات را بدخل صمات بچکار زمی عاقل که بعد
 از فراق آن پادشاه عفو آن پناه مرحوم دخل دنیا خواهد ریخت
 فاسده است عورات را هرگز دغدغه سلطنت نشده و اگر رسد
 در آن چینی که زمام اختیار در دست بود یکی از اولاد پادشاه
 که هنوز بومی این زبان او اندی بر میداشت و بغیر این
 سلطنت را میان می بست یا اگر بطریق پادشاه از او کان
 شود هر میداشت از اولاد بهرام میرزا و پادشاه از او
 مانده بود و طلب میکرد و در بر آوردن آن برادر و نجات این
 صحیح که بجای می بخت من گفتن پوشیده نماند علی بر گور گور
 داماده هر که هر چه از دست می انداخته من میگردانده در
 و غیر حل نماد که کار پادشاهان سندن است و در روزگار
 یکبار با خود اندیشید که شاه طهماسب با وجود آنکه در هرگز

هرگز دل موری از خود ملول نساخته مان چو معاشش نموده اند و آن
 رحیم خجندرات پرده عصمت و طهارت آن پادشاه و اسرار
 که معاشش این نوع میگردانیده و هفت رکن طعام هم میباشند
 و بنظر اشرف درمی آید و آن حضرت دست بآن نموده نمی دهد و آنجا که
 و امن آب فراغت و محبت چون واجب بود و عرض رسانید که در باب
 و بران ساختن چهارت این چند میباشند و این سبب است که خاک را
 معبود و آن پادشاه نه دنیا فریب اولی است زنها را زینهار ازین
 بر خاشاک نظر شریف راه ندیدند که و برانی این بنهار ازین منزل است
 ندیده آنم که گفت خاندان دهم خوشبخت اگر خاطر مبارک ازین محبت
 بکلی بفرستد که لایق این بعد از فوت اینچنان جری بکلی اولی است که بفرستد
 از جند و بفرستد از زانی دنیا هم را و میروند و آن تسبیح فرستد ازین
 رضوان او و فرزند بهر بهشت مریدان را جانان را و جان جانان
 و دیگر منع کنان این بنیاد نموده اند و عرض این عصمت و محبت ایشان
 و دولت یعنی مردم محرم نواب است که هر کسی را که بفرستد ایشان
 ظاهر شود و این بکر صواب است ایشان هر شایسته کسی پیش و کم پیش
 ندارد و من هرگز از مردم بیرون میروم و در شب جمع بشمارا و در صبح
 میرند شان ایشان ظاهر و با هر سیکر و دو حلقی سبب است و الله اعلم
 در زبان حضرت رسول گفت زینت بسیار میموند و حضرت فاطمه را در
 دل خدا و می و شفیع روز جزا الله را پس نه اشتی که سر تمام اند
 کبریم که ما چه بکنند تن بشکل و کوز هر یک کس که نموده بهر دست
 حضرت پادشاه غفران پناه را نیز عورات بوده و یک را محل آن

دست شسته بودند و در حرام بروی معاشر شیخ و سیه ابواب مروج
داشتند بآب گرامات بروی مسدود نبود چار دروازی هم
محرّم خودی پروا بودند باشد که تمام عمرم بیکای لعل کعبه
اگر از تغایر حفظ من است چراغ منظره باد و مع بد که چون باد شاه
زاد مای دیگر از پانی تخت پدر دور نبوده ام و از راه کوه عبور
خانه تر و دهنده ام و حمامات شهر ندیده ام و شیخ از فرقه ام لایق
در کوهی تهمت شستم اگر غیرت سدره است از من و دیگران
و اگر میرسد که وارث علم از فرزندان مجتهد خود که استیلا سلطنت
دارد و در سپاهی کی کی می از جمیع پادشاه زادگان بر بوده و مجتهد
و شمرند خاطر مطمین سازند مرجع و جامع کفر و خدایه کور و غناک
و از سیه نامه مرکه چنانکه دیگران با ده فراغت سلطنت زنهار که
دست از دامن مجتهدات غلبه پادشاه جمعی کشیده دارند که میجو
تجاهد داد اگر میل عالم گیری دارند و فراغ خاطر میجویند کی کرد
سرنگناه مرحمت در آورند خاد و رشت روی بی شین رو
ولیک عالم مجتهد و خلق کلان رو گرفت حفا که از قبل
قبح سلطنت از پیش نبرود و اگر رفتی فرعون و مان و شد اوراکم
پدا و نبو و پیش ازین سلاطین که بودند همه صاحب کلین بودند
جای کینه و سرای بی مان است کمترین عالیشان کسی است که رنجنا
و نیای دین که میراث فرعون مان است در می آورد و زنی سوار
شخصی که تخت و تاج در ریش و جد حضرت پاکست با وجود غیر مرص
ولذات از خلوه طاعت و تکیه و ان کیست خدمت شاه ملهم صید
حسینی نور اسد مرقد که تمامی اوقات صرف طاعت و عزرات کرد

که از خواهران فرزندان سخن گویند یا رسیب از نشان را بیخ می‌راندند که
 که خواهرت نهانم هرگاه این معنی تو صبح هرستان این صورت چیت
 و حضرت بیکینه سلطان خانم میفرموده اند که او را دو کنیز پس است یار
 از چیت که ایشان را صد غلام پس نیست و هر دو کنیز پس است که در غده
 سلطنت است عیب است میاید که چون بکند او در حرکت که که از
 از من میادر شود و لیک چچم که چون بسک متعایلین خ صیت از خود
 توانم رفع نمود تو پاک باش مرا ای برادر کس پاک زنده جانم
 ناپاک کا زران رسک ایک سرو این کفن من آما و در کمر هر
 از دستت آید نصیر کن و السلام

(بقیه سند شماره ۵)

بدین ترتیب، در ساعتی سعد، شاه محمد خدابنده بر تخت نشست و از جمله‌ی اوّلین اقدامات وی، پرداخت موجب عقب افتاده قورچیان و مردمی بود که در زمان شاه طهماسب و شاه اسماعیل دوم، پرداخت نشده بود. اسکندر منشی ترکمان در این باره می‌نویسد:

".. قورچیان عظام را که اکثر ده ساله^۱ بلکه بیشتر موجب نیافته بودند حکم شد که مواجب سنوات دهند همه روزه زر نقد از خزانه عامره صندوق صندوق آورده دامن دامن به قورچیان که ابراء ذمه شاه جنت مکان حاصل شود، ابواب منافع بر ارباب مناصب دیوان گشوده گشت و شیوه ارتشاء رواج گرفت. طوایف قزلباش به حمایت ریش سفیدان او یماقات اراده های مخالف پیش گرفته وزراء و ارکان دولت را به رشوه تسلی ساخته آنچه اراده می کردند از پیش می بردند... مجملا طوایف قزلباش انجام مطالب خود را پیشنهاد همت ساخته صلاح دین و دولت را کمتر منظور می داشتند تا آنکه در اندک وقتی خزاین معموره از نقود و اجناس خالی و هباء متورا گردید..."^۲

اسکندر منشی ادامه می دهد که در اثر عدم مدیریت صحیح شاه و همسرش و دخالت های همسر در تمام امور مملکتی و عدم تمکین سران قزلباش از این زن و نگرانی های ریش سفیدان طوایف مختلف قزلباش، شورش در سراسر مملکت آغاز شد تا آنجائی که همسایگان شرق و غرب: "... فرصت را غنیمت شمرده شرقا و غربا طمع در ممالک عجم کردند. سلطان مراد طمع در ممالک آذربایجان و شیروان کرد و گردنکشان اطراف که سالها

۱ - قاضی احمد قمی در خلاصه التواریخ (جلد دوم صص ۵-۶۵۴) می‌نویسد که شاه اسماعیل دوم پس از رسیدن به قدرت: "... مواجب قورچیان که مدت چهارده سال در ذمه همت شاه جنت مکان مانده بود، شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی صد تومان و دوپست تومان گرفت. بعضی وجوهات که تعلق به حضرت صاحب العصر و الزمان خلیفه الرحمان ... داشت به سادات عالی درجات ممالک محروسه خصوصا سادات عظام انجویه شفقت فرمودند..."

قاضی احمد روز بر تخت نشستن شاه محمد خدابنده را روز پنجمین ماه ذی حجه سال ۹۸۵ هـ.ق. می‌نویسد و ماده تاریخ جلوس وی را به شرح زیر می‌نگارد:

بر فراز مسند شاهی شه انجم سپاه	".. منت ایزد را که بنشست از ره عز و شرف
آستان عالیش شاهان عالم را پناه	خسرو صاحبقران سلطان محمد آنکه هست
" کاشی می بود از ازل سلطان محمد پادشاه."	سال تاریخ جلوسش از فرد جستم گفت

سر در چنبر اطاعت داشتند دم از استقلال و استبداد زده دست تپاول و تعدی بر ممالک دراز کردند...^۱

در ایام حکومت شاه محمد خدابنده، ازبکان در شرق به سرداری جلال خان ازبک هجوم آورده که با قتل او، موقتاً شورش ازبکان فرو نشسته بود.^۲

سلطان مراد سوم - سلطان عثمانی - به آذربایجان حمله کرده به اتفاق شروانیان که با عثمانی ها هم مذهب بودند، کار بر قزلباشان بسیار تنگ شده بود.^۳

از طرفی با حمله ی لُله پاشا به قارص که به موجب صلح آماسیه به سال ۹۶۲ هـ.ق. می بایستی متروکه باقی می ماند، این قلعه را تعمیر کرده آن را به صورت دژ مستحکم در آورده بود. تصرف قلعه ی مذکور از طریق محمد خان استاجلو بیگلربیگی چخورسعد به شاه محمد گزارش شده بود و از طرف شاه، امیر خان و محمدخان تخمافی و امامقلی خان بیگلربیگی قراباغ مأمور تصرف قلعه قارص شدند.^۴

بهانه ی شاه محمد خدابنده نسبت به عدم شرکت خود در این حمله، همانا، عدم شرکت سلطان مراد در این جنگ بود، "...لذا پادشاه قزلباش به مقابله سردار رفتن را لایق رتبه سلطنت... ندانست"^۵، حمزه میرزا ولیعهد خود را عازم این سفر جنگی نمود. در این لشگرکشی، نیروهای کمکی عراق، فارس و آذربایجان به همراه حمزه میرزا به قارص تاخته بودند. اما به علت غرور و نخوت قزلباشان و کوچک شمردن قدرت دشمن، پیروزی نهائی سهم عثمانی ها گشت و از قزلباشان حدود یک هزار نفر به قتل رسیدند.^۶

از دیگر حوادث ایام سلطنت شاه محمد خدابنده، فتح مجدد قراباغ و شروان توسط حمزه میرزا ولیعهد بود^۷ و حمله ی سپاهیان شاه به تحریک خیرالنساء بیگم علیه حاکم مازندران به خونخواهی پدر خیرالنساء بیگم که به تحریک میرسلطان مراد و مازندرانی ها به زه کمان خفه شده بود.^۸

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۵۲.

۲ - همان، ص ۳۵۲.

۳ - همان، ص ۳۵۷.

۴ - همان، صص ۹-۳۵۸.

۵ - همان، ص ۳۵۹.

۶ - همان، صص ۳۶۱-۳۶۰.

۷ - همان، ص ۳۶۹.

۸ - میرعبدالله، پدر خیرالنساء بیگم در زمان شاه طهماسب حاکم مازندران بود.

از جمله حوادث مهم دیگر عصر شاه محمد خدابنده، قتل خیرالنساء بیگم - همسر شاه محمد - است که بدست سران مخالف قزلباش صورت پذیرفته و اعلان استقلال سران افشار و استاجلو در خراسان که عباس میرزا - پسر شاه - را به عنوان ولیعهد و جانشین شاه به گروگان گرفته، مانع خروجش از خراسان به قزوین می شدند.

اسکندر منشی ترکمان در ضمن وقایع مذکور، همچون سایر مورخان معاصر سلاطین عصر صفوی که در بازگو کردن حقایق جامعه سرباز می زنند تا چند روزی بیشتر در این جهان فانی به حیات خود ادامه دهند، گناه قتل خیرالنساء بیگم را بی اخلاصی و ناسپاسی صوفیان دانسته می نویسد:

".. چون بنابر اقتضای قضا و تقدیرات آسمانی و تجارب روزگار هر کمالی را زوالی و هر نشاطی را ملالی در پی است در زمان شاه جنت مکان فراغت و عافیت سپاهی و رعیت و معموری و آبادانی مملکت و آرامش بلاد و آسایش عباد درجه کمال یافته بود از حوادث روزگار و ناسپاسی خلائق در معرض زوال آمده طوایف قزلباش که نسبت به دودمان قدس نشان صفوی پیر مریدانه سلوک نموده سالک طریق عقیدت و اخلاص بوده اند از وسوسه شیطان و هواجس نفسانی و اراده های متخالفه پیشی و بیشی با یکدیگر طریق کلفت و نفاق پیش گرفته از مسلک وفاق و اتفاق دور افتادند و رفته رفته کار آن طبقه و فاکیش و صوفیان صفا اندیش به بی اخلاصی سرایت کرده به اموری که خلاف عقیدت و اخلاص و سوء ادب بود جسارت نموده اعمال ناشایست از جهلا و مفسران بد سرشت و خطاکاران زشت آن گروه عقیدت گزین به حیز ظهور آمد و عاقبت به شامت آن گرفتار آمده انواع بلایا نصیب ایشان گشت و نتایج کفران نعمت و بی ادبیا از اسلاف به اخلاف بلکه به مضمون این مقال که:

چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

به عموم اویماق انتقال یافته بدینجهت اختلال تمام به حال آن طایفه راه یافت و تا حالت تحریر این دفتر که سنه هجری^۱ به خمس و عشرین الف رسیده قریب به چهل و پنجسال از آن قضایا گذشته هنوز مآثر بی ادبیا در میانه اعقاب آنطایفه باقی است و به عذاب و عقاب اعمال ناصواب پدران گرفتارند..."^۲

هر چند که اسکندر منشی پس از چهل و پنج سال به بازگو کردن بقای فساد و تباهی و از بین رفتن اخلاقیات در جامعه‌ی عصر صفوی می‌پردازد ولی این واقعیت را کتمان می‌کند که شروع این مخاصمات و اجازه‌گشتار و بروز ناسپاسی و فساد و تباهی از خاندان صفوی و شاهان و شاهزادگان آن نشأت گرفته است. او نمی‌گوید که مُسبب این همه سوء ادب و قتل و غارت‌ها چه کسی بوده و چرا چنان حرکات شنیعی از قزلباشان وفادار به مرشد کامل، نسبت به ولینعمتان خود سرزده است، اما بیان این مطلب که صوفیان و قزلباشان ناسپاس به سزای اعمال بدشان رسیدند و به خاطر حرکات زیشت خودشان به عقوبت آن گرفتار شده و فرزندان آنان بدان گرفتارند بسنده می‌کند و شاه و اطرافیان او را از این همه قتل‌ها و جنایات تبرئه کرده، حق قانونی آنان می‌داند که هر گونه تصمیم گیرند و بدان عمل کنند. هر چند که مستبدانه باشد.

اسکندر منشی ترکمان در ادامه‌ی گفتار خود از ضعف دولت‌مداری شاه محمد خدابنده و فساد و ارتشاء درباریان و اقدام به قتل نفس بیگناهان در این عصر پرداخته می‌نویسد که:

.. مفصل این معجل آنکه نواب مهد علیا به جهت ضعف باصره شوهر نامدار و حداث سن^۱ و خوردسالی^۲ شاهزادگان کامکار ربقه ناموس سلطنت و پادشاهی را بر رقبه غیرت خود نهاده در تمشیت امور دولت و انتظام مهام ملک و ملت ساعی بوده می‌خواست که چنانچه قاعده و آداب سلاطین ذوی الاقتدار است هر امر و فرمانی که از موقف جاه و جلال صدور باید بی تأمل و اهمال به حیز ظهور آید و این معنی موافق مزاج امراء خود رأی نبود...^۳

۱ - شاه محمد خدابنده به هنگام بر تخت نشستن در قزوین چهل و شش ساله بود. تولدش در ۹۳۸ هـ و سال بر تخت نشستن او ۹۸۵ هـ.ق. و سال عزل او ۹۹۶ هـ.ق. و سال مرگ او ۱۰۰۴ هـ.ق. اتفاق افتاده است. آفای ابوالقاسم طاهری در ص ۲۵۹ کتاب خود از ضعف باصره شاه مطلب آورده و اسکندر منشی ترکمان در جلد اول، ص ۲۸۲ فقط به ذکر ضعف باصره اکتفا می‌کند.

۲ - خوردسالی

۳ - شادروان فلسفی در زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، ص ۱۱۸ می‌نویسد که امرای خود رأی و همراهان بی نزاکت شاه محمد سعی میکردند تا او را به خاطر ضعف بینائی اذیت کرده و آزار رسانند چنان که در بعضی مواقع که بر اسب سوار بود به هنگام پیش روی به سوی جلو و یا سوارکاری در باغ قصر، از روی مزاح از او می‌خواستند تا سرش را پائین گرفته به شاخه درخت نخورد در حالی که درمقابل شاه درختی وجود نمی‌داشت.

اسکندر منشی ترکمان هر چند بی اعتباری دستگاه و قدرت مرشد کامل را در میان سران قزلباش که به صورت سنتی خود رأی بار آمده و از همسران خود دستوری نمی گرفتند و اصولاً دخالت زنان را در کار مردان برای خود کسر شأن و ننگ می دانستند را به صورت گذرا بازگو می کند، اما بازگو کردن این که نواب مهد علیا^۱ در هر امر و فرمائی "دخالت می کرد و باعث پیشرفت روند کار و اجرای فرمان شاه بود، پیام آور این تفکر است که اصولاً مهد علیا خود جان خود را به خطر انداخته بود و در اموری که به او مربوط نبود دخالت می کرد. تا آن جایی که سران قزلباش در ایوان چهل ستون جمع شده به حضور شاه محمد عرض کردند که مانع از دخالت های همسرش - مهد علیا- در امور کشور گردد. از آن طرفی، از آن جایی که مهد علیا بیشتر مازندرانانی ها را بر سر امور گمارده بود و قزلباشان به همکاری گذاشته شده بودند، بر این قوم سنت گرا گران آمده، اظهار نارضایتی و شکایت و شکوه کردند. سران قزلباش از شاه محمد خدابنده در خواست کردند که :

".. نواب کامیاب در این باب فکر به صواب اندیشند که مبدا عنقریب به فساد کلی انجامد..."^۲ از آن جایی که مهد علیا خیرالنساء بیگم با شنیدن درخواست سران قزلباش : "... از غایت غیرت و آتش مزاجی در جواب امراء سخنان عتاب آمیز و وحشت انگیز بر زبان آورده بودند و انگیزه فتنه کرده..."^۳ حتی اقدام به ترور شاه محمد خدابنده کردند که توطئه آنان توسط مُسَیَّب خان شرف الدین اغلی تگلو - خاله زاده شاه محمد خدابنده - فاش شد. هر چند که چندی بعد به اصرار امراء، خود او به دامان قزلباشان مخالف افتاد و علناً جزو مخالفان علیه شاه و همسرش شده بود و پیغام فرستاده بود که :

".. بر ضمیر منیر اشرف ظاهر است که نسوان به مقتضای عقل و ضعف رأی و لجاجت تام منسوب و معروفند و نواب علیا همیشه نقیض گری با دولتخواهان نموده آنچه در انتظام امور دولت مصلحت می دانیم رضا به آن نداده بر خلاف صوابدید سفید^۴ ریشان دولت

با این کار، خود همراهان به خنده او را مسخره میکردند در حالی که او مدتها سرش را در حالت پائین نگاه می داشت.

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، صص ۳۸۳-۳۸۲.

۲ - همان، ص ۳۸۴.

۳ - عالم آرای عباسی، ص ۳۸۴.

۴ - یکی از دلایل قتل خیرالنساء بیگم همانا لشگر کشی او به مازندران علیه میرزا خان حاکم این ایالت است که از طرف شاه طهماسب اول، پس از کشتن پدر خیرالنساء بیگم، به حکومت مازندران رسیده بود. دومین دلیل

قاهره عمل می نماید و در مقام خفت و خواری و سبکی ما در می آید و تا حال که از ما بی آدابی و امری که موجب خوف باشد به ظهور نیامده بود از و ایمن نبوده و نیستیم حالا که از جانبین نقاضت به میان آمده پرده حجاب از میان برخاسته از و سخنان عتاب آمیز نسبت به ریش سفیدان طوایف سر می زند و ما را از اهل نفاق شمرده تهدیدات عظیمه می نماید چگونه ایمن توانیم بود..."^۱

شاه محمد خدابنده، پس از دریافت درخواست سران قزلباش که یکی از آن‌ها تقاضای نابودی همسر خود بود، بسیار متوحش شده، جواب منشی به دانان نداد ولی پیشنهاد کرده بود که مایل است او را به هرات و یا مازندران بفرستد و یا به قم اعزام دارد تا از پایتخت دور باشد. این پیشنهادات مورد قبول مخالفان قرار نگرفت. شاه حتی پیشنهاد بر کنار شدن از سلطنت و رفتن به شیراز را داده بود که آن هم مورد قبول مخالفان واقع نشده بود.^۲

به این ترتیب، مخالفان خیرالنساء بیگم به حرم شاه وارد شده، مهد علیا را از حرم بیرون برده، خفه کردند و به کلیه اطرافیان او دست یافته، آن‌ها را به قتل آوردند. حتی به منزل مادر پیر مهد علیا حمله کرده، او را به قتل آوردند و اموال او را به غارت بردند.^۳

اسکندر منشی می‌نویسد که به درخواست شاه محمد خدابنده بود که حسین خان شاملو و علیقلی خان استاجلو، عباس میرزا را به قزوین نیاورده در هرات نگاه داشته بودند. ولیعهد حمزه میرزا هم به بام قصر پناه برده بود تا چند روزی از دسترس امرای مخالف در امان و دور باشد. او می‌نویسد که حمزه میرزا تصمیم داشت که "... اگر امراء غدیری اندیشند مکنون خاطر خود را فی الفور به ظهور نتوانند آورد و با خود قرار داد که تا خاطر از ایشان جمع ننماید از آنجا به زیر نیاید..."^۴

قتل او اصرار در فراخوانی عباس میرزا از هرات و خالی شدن دست لاله‌های او در این خطه بود که می‌دانستند بقای آن‌ها در بقای عباس میرزا در هرات است.

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۳۸۵.

البته شاه محمد خدابنده به گفته‌ی خانم پورفرد در رساله‌ی کارشناسی ارشدشان (صص ۱۹۱-۱۸۸) دارای زن دیگری بود که دختر میر عبدالعظیم سیفی حسینی از امرای عالیقدر و مشهور گیلان بود و مادر شاهزاده حسن میرزا، نخستین فرزند شاه محمد که بعدها بدست شاه اسماعیل دوم گویا کشته شده بود.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۳۸۵.

۳ - همان، ص ۳۸۶.

۴ - عالم آرای عباسی، ص ۳۸۷.

اسکندر منشی ادامه می دهد که امرا پس از قتل مهد علیا و هواداران او به در دولتخانه رفتند و :

".. کسی به حرم به خدمت نواب سکندر شأن فرستاده عرض نمودند :

مصراع : بهمان مهر و وفائیم که بستیم به دوست ..."^۱

امرا پس از تجدید وفاداری و عهد و پیمان و ذکر قسم، مجدداً عهد بستند که تا زمانی که زنده‌اند از شاه و مرشد کامل خود دفاع و حمایت کرده. بعد از او حمزه میرزای ولیعهد را بر تخت پادشاهی نشانند.^۲

از وقایع مهم دیگر در عصر شاه محمد خدابنده قیام و خروج اسمعیل قلندر در کوه گیلویه است که با اعزام خلیل خان حاکم کوه گیلویه به دفع او و کشته شدن خلیل خان توسط الوار و فرستادن اسکندر خان برادر زاده او جهت گرفتن انتقام خون عموز مردم الوار کوه گیلویه بود. این حمله همزمان با حرکت شاه محمد خدابنده به خراسان اتفاق افتاده بود که در دهدشت به قتل قلندر و پراکنده کردن الوار خاتمه پذیرفت.

اسکندر منشی ترکمان در این رابطه می نویسد :

".. القصه بعد از قضیه قلندر مذکور دیگر قلندران بنگی را هوس اسمعیل میرزائی

در سر افتاد. در چند محل این غوغا و شورش بهمرسانیدند در هر چند روز اسمعیل میرزائی در دو ولایت پیدا می شد و مردم بر سر او جمع شده باز پراکنده می شدند ..."^۳

کار مدتی بر این منوال بود تا این که به همت علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو عباس میرزا در خراسان بر تخت نشست و عنوان شاه عباس بر خود نهاد.^۴

اسکندر منشی ترکمان در این رابطه می نویسد که هر چند عباس میرزا خود را در خراسان پادشاه خوانده بود، اما مطیع و منقاد فرمان پدر بود. او می نویسد :

۱ - همان، ص ۳۸۷.

۲ - همان، ص ۴۲۳.

۳ - همان، ص ۴۲۳. افوخته ای در نقاوه الآثار این شورش را در سال ۹۸۶ ه.ق. در ولایت کوه گیلویه، در میان قوم خلج و لر می نویسد : نقاوه الآثار، ص ۱۱۷.

۴ - همان، ص ۴۲۷. حسینی گنابادی در روضه الصفویه، ص ۶۰۵ می نویسد که بر تخت نشاندن شاه عباس صفوی در هرات نتیجه ی نشست علیقلی خان، حاکم هرات و مرشد قلیخان حاکم خواف و با خزر بود.

"... هر چند آنحضرت را به جهت خورد سالی و حوادث سن مدخلی در این امور نبود و رضا به امری که خلاف رضای پدر نامدار و برادر بزرگوار باشد نمی دادند اما به دستکاری کارکنان قضا و قدر این امر عظمی بی اختیار به وقوع پیوست..."^۱

در این زمان سکه و خطبه به نام او زده و خوانده شد و "... وضع و شریف به تهنیت و مبارک باد به حضورش شتافتند و اطاعت و متابعت و جانسپاری در خدمتش به ظهور رسانیدند..."^۲

۲-۲۰- تلاش حمزه میرزا برای باز پس گیری شهر و قلعه‌ی تبریز:

با حمله‌ی عثمان پاشا - سردار عثمانی - به آذربایجان و فتح تبریز به سال ۹۹۳ هـ و ویرانی این شهر و شکست شاه محمد خدابنده در حمله‌ی^۳ او به خراسان و عدم موفقیت وی در باز گردانیدن عباس میرزا به قزوین، شاه محمد خدابنده به قزوین بازگشت و مطلع شد که عثمانی‌ها از ضعف داخلی و اختلافات سران قزلباش استفاده کرده به داخل ایران تا تبریز پیش روی کردند.^۴

حمله‌ی عثمانی‌ها به ایران در این عصر، در واقع تاوان خطاها و دوگانگی‌های سران قزلباش نسبت به مرشد کامل خود و ویرانی شهر تبریز و بسیاری از شهرهای غرب کشور شد و اسکندر بیگ ترکمان که شخصاً در اردوی حمزه میرزا در تبریز بود. به هنگام ورود به شهر - پس از خرابی و ویرانی این شهر توسط عثمانی‌ها - می‌نویسد: که در حمله‌ی حمزه میرزا ولیعهد به تبریز، عثمانی‌ها شکست خورده، محمد پاشا بیگلریگی دیار بکر و مراد پاشا بیگلریگی قرامان اسیر شدند. محمد پاشا به قتل رسید ولی مراد پاشا به همراه چند تن از اسرای عثمانی به زندان قلعه‌ی قهقهه فرستاده شدند،^۵ و بقیه‌ی سپاه عثمانی به علت مرگ سردار خود - عثمان پاشا - تصمیم به بازگشت به عثمانی گرفتند. در حالی که قغال اوغلی، سردار دیگر عثمانی، عثمانی‌ها را در عقب نشینی و یا ماندن در تبریز مخیر گذاشته بود.^۶

۱ - عالم‌آرای عباسی، ص ۴۲۷.

۲ - همان، ص ۴۲۷.

۳ - همان، صص ۴۴۱ و ۴۲۹.

۴ - همان، صص ۴۷۳-۴۷۲ و ۴۷۶-۷.

۵ - همان، ص ۴۸۵.

۶ - عالم‌آرای عباسی، ص ۴۸۷.

در علت عدم موفقیت نهائی حمزه میرزا در این جنگ و باز پس گیری قلعه‌ی تبریز، اسکندر منشی می‌نویسد:

".. اگر لشگر قزلباش اندکی زیاده از آن^۱ می‌بودند و اهتمام در جنگ می‌کردند ممکن بود که شکست عظیم به ایشان رسیده یکباره مستأصل گردند دو سه صورت واقع بود که این معنی به وقوع نپیوست: اول آنکه لشگر قزلباش بسیار کم بودند و رومیه بر کیفیت و کمیت لشگر اطلاع یافته می‌دانستند که نواب شاهزاده عالمیان زیاده از ده دوازده هزار کس همراه ندارد و معیذاً میانهٔ امراء عظام بازار نفاق گرم بود و اکثر امراء با علی قلیخان^۲ فتح اغلی که مورد تربیت گشته محسود دیگران شده بود صفائی نداشتند و نمی‌خواستند که مردم او در میان قزلباش شهرت یافته به فتح و ظفر مخصوص گردند و دیگری آنکه چون قزلباش بی محابا به میانه شتر و احمال و اطفال رانده دست ایشان به غنایم رسید خام طمعان مال دوست بی حمیت که طبیعت اکثر لشگر به آن مجبول است شروع در نهب اموال کرده آنچه از شتر و یراق به دست هر کس افتاد همت به بیرون بردن آن گماشته دست از محاربه باز داشتند. رفته رفته لشگر کمتر شد اقتداری که یافته بودند نقصان پذیرفت. دیگری آنکه چغال اغلی نیم فرسخ راه قطع نموده از چرنداب به شنب غازان [در تبریز] رسید چون مشاهده نمود که قزلباش بی محابا پیش رانده‌اند و جنود رومیه بهم بر آمده عنقریب منهزم می‌گردند به عقل کامل و تدبیر صایب عمل نموده فی الفور در همان جا فرود آمد و خیمام و عرابه بر کنار اردوی خود کشیده ینگجریان را در پشت عرابه باز داشته به لوازم محارست پرداختند..."^۳

۱ - در روضه‌الصفویه، ص ۶۲۹ بر خلاف نظر اسکندر منشی ترکمان، حسینی گنابادی می‌نویسد: "در آن وقت دارالسلطنه تبریز به یمن معدلت و سلوک امیر خان در نهایت معموری و آبادانی بود. چنانچه شصت هزار خانه معمور متمول در آن بلدهٔ جنت نشان مقیم بودند. سوای تجار و ارامنه، که از دیگر مواضع در آن بلده اقامت نموده بودند، در ظل رایت پادشاه جهان نیز شصت هزار جوان قزلباش مکمل به دروع و جواشن موجود بودند. اکثر تبارزه نیز بنابر حفظ مال و عرض عیال خویش در سلک جنود ظفر ورود به جان می‌کوشیدند. چنانچه صد هزار مرد محارب از قزلباش و تبارزه در دارالسلطنه تبریز در ظل لوای فلک فرسای پادشاه جمع آمده به جان باختن اشتغال می‌نمودند؛ ...". حسینی گنابادی سپاه عثمانی را بیش از سپاه ایرانی می‌نویسد که قریب هشت فرسخ فقط طول خیمه‌های ایشان بود.

۲ - حسینی گنابادی در روضه‌الصفویه علیقلی خان بیک فتح اوغلی و مسیب خان تکلر را از مجالسان و انیسان حضرت شاهزاده می‌نویسد. (روضه‌الصفویه، ص ۶۳۶) و منشأ نزاع را اصراف پسر امیر خان در ساختن کوشکی به نام "جهان‌نما" در تبریز می‌داند. که شاهزاده حمزه میرزا در غلوی مستی از آن صحبت داشته بود.

۳ - عالم‌آرای عباسی، جلد سوم، صفحات ۴۸۹-۴۸۸.

اسکندر منشی می‌نویسد که چون عثمانی‌ها از شب غازان کوچ کردند، حمزه میرزا به تعقیب آنان پرداخته تا روستای طسوج پیش رفت و تا چهارده روز زره از بدن خارج ساخت. پس از این روزها به شب غازان بازگشته، گزارش کار را به پدر فرستاد. حمزه میرزا پس از ورود به شهر تبریز به منزل میراسدالله شوشتری صدر مسکن گزید.^۱ در این سفر اسکندر منشی ترکمان خود حضور داشته و می‌نویسد که:

".. راقم حروف در اردوی معلی بود روزی که به شهر آمد طرفه شهری به نظر در آمد جمیع خانه‌ها که به طلا و لاجورد تزیین یافته‌بود خراب شده‌بود و پنجره‌های نقاشی کنده شده به جای هیمه سوخته شده بود و درختان باغها قطع شده هیمه سالیانه به قلعه کشیده بودند و از چندین هزار خانه دلنشین یکخانه که استغلام‌نشین یکی از اوسط الناس داشته باشد سالم نمانده بود و جمیع دکاکین و خانات کاشی کار دو طبقه و حمامات ویران شده اجساد قتیلان تبریزی همچنان در کوچها و بیوت و بازارها افتاده بود. مجملأ شهر نشاط انگیز تبریز با آنهمه نزاهت و خرمی که داشت ویرانه به نظر در آمده که از مشاهده آن خاطرها مشوش و دماغ سنگین دلان پریشان می‌شد. مولانا فروغی تبریزی این بیت را مناسب حال گفته:

وقوع کربلا تسکین در دم می‌دهد و رنه

دل‌م در حسرت تبریز ویرانتر ز تبریز است..."^۲

در علت شکست حمزه میرزا در فتح قلعه‌ی تبریز آمده است که به علت بروز اختلافات میان اعیان تگلو و ترکمان آنان با یکدیگر قرار گذاشته بودند که به هیئت اجتماعی

در خلدبرین در بخش سوانح اندوه افزا در این رابطه آمده است که: "توپ مشهور به 'کله گوش' در تصرف رومیان در آمده بود. این توپ به وزن ۱۵ من گلوله پرتاب می‌کرد و پس از دو ماه که مجدداً به ریختن توپ اقدام کرده بودند، توپ دوم هم ترکیب و چند نفر از همراهان حمزه میرزا که در صحنه‌ی آتشباری توپ بودند کشته شدند. در نهایت توپی که به وزن ۲۵ من گلوله پرتاب می‌کرد ریخته شد که شاهزاده حمزه میرزا به تماشای آن رفته بود. (خلدبرین، جلد اول، صص ۷۴۰-۷۳۹)

نویسنده ادامه می‌دهد که از مسجد کبود تبریز تا درون قلعه‌ی تبریز، نقی زده بودند که به جای رسیدن به داخل قلعه، از محله‌ی شیر حاجی تبریز سر بیرون آورده بودند لذا فتح قلعه میسر نگردیده، قزلباشان ناکام باز گشتند.

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۴۹۰.

۲ - همان، صص ۴۹۱-۴۹۰. میرزا بیگ حسن حسینی گنابادی در روضه‌الصفویه، ص ۶۳۳ در مورد خرابی تبریز توسط عثمانی‌ها می‌نویسد که: "... از ثقات استماع افتاد که عمارات عالیه که از معمار همت سلاطین ایلخانیه و ارکان دولت و اعیان حضرت ایشان از وزراء و وکلای آن بلده جنت نشان احداث یافته بود و مساجد و مدارس ... مجموع آن عمارات در آن وقت رومیه انهدام داده آلات آن را صرف تعمیر قلعه کردند..."

به اردوی شاه محمد رفته، شاه را وادار سازند تا به نفع آنها رأی داده و بر وفق مراد آنان قدم بردارد. "لذا علی قلیخان فتح اوغلی و محمدی ساروسولاغ و ساعیان قتل امیرخان را به دست اولاد او دهند که به قصاص رسانند، و طایفه شاملو و استاجلو را از نظر اعتبار انداخته صاحب وجودی از آن دو اویماق در خدمت خود راه ندهد و به دستور امور دولت به رأی و رضای ایشان منوط باشد..."^۱

این گروه به این ترتیب از اردو جدا شدند و قرار گذاشتند که در یک جا جمع شده، خواسته‌ی خود را به فعل آورند. این عده از مخالفین پس از ارسال عربضه به خدمت شاهزاده حمزه میرزا و شاه محمد، در جواب به مخالفان از طرف شاهزادگان گفته شده بود که:

"... کل طوایف اخلاص گزین قزلباش را درین دولت احق خدمت است و ارباب اخلاص را از مواید احسان پادشاهی بی بهره نمودن خلاف آئین مروت..."^۲ خواهد بود. به این ترتیب با مخالفت شاه محمد و حمزه میرزا ولیعهد، در بی بهره کردن طوایف تگلو و استاجلو و سایرین از عواطف و مواهب پادشاهی و دور کردن از درگاه، در حالیکه حمزه میرزا از تبریز به سوی عراق عجم رهسپار می‌بود، به مردم تبریز قول داد که پس از سه ماه، مجدداً برای آزاد سازی قلعه‌ی تبریز باز خواهد گشت و در خدمت آنان خواهد بود.^۳

اسکندر بیگ ترکمان حضور حمزه میرزا را در اردبیل به هنگام بازگشت از تبریز به عراق عجم، در "... نوروز ایت ثیل مطابق سنه ۹۹۵ هـ.ق." می‌نویسد.^۴

حمزه میرزا پس از اقامت یک هفته‌ای خود در اردبیل از طریق خلخال به سوی عراق عجم حرکت می‌کرد که در حوالی این قصبه، از سوی جماعت شیخاوند - با این که از خویشان صفوی ها بودند - غارت شد تا آن جایی که اسب‌های سربازان او به غارت رفت و چون سربازان از لحاظ آذوقه و توشه‌ی سفر در مضیقه قرار گرفتند، دستور داده بود تا در حوالی طارم: "... طلا آلات و نقره آلات سرکار عالی را شکسته به غازیان قزلباش قسمت فرمودند..."^۵ در این محل بود که خبر فتح قزوین و بر تخت نشستن برادر کوچک‌تر خود

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۵۰۰. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خلدبرین. جلد اول، صص ۷۴۱-۷۴۳ و ۷۴۶ و ۷۶۳.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۵۰۳ و خلدبرین، جلد اول، صص ۷۴۳ و ۷۵۴.

۳ - همان، ص ۵۱۶.

۴ - عالم آرای عباسی، ص ۵۱۷.

۵ - عالم آرای عباسی، ص ۵۱۷. خلدبرین، جلد دوم، ص ۹-۷۶۸.

طهماسب میرزا را شنیده بود که به دست تگلوها و ترکمانان بر تخت نشانیده شده بود. در این رابطه اسکندر منشی ترکمان می‌نویسد:

".. و شاه قوام الدین حسین ولد شاه تقی الدین محمد صدر اصفهانی را منصب وزارت و اعتمادالدوله لقب دادند و میرزا محمد حسین ولد میرزا شکرالله مستوفی شاه جنت مکان را مستوفی کردند، و سایر ارباب مناصب تعیین نمودند و در باب وکالت میانه ترکمان و تگلو نزاع واقع شد. آخر الامر محمد خان خود را لله نام نهاده منصب وکالت به مسیب خان شرف الدین اغلی تگلو قرار گرفت. اما صاحب اختیار مطلق محمد خان بود و به دارالسلطنه اصفهان و اطراف و جوانب عراق و غیره کس فرستاده از بطوس شهزاده طهماسب میرزا خبر دادند..."^۱

درگیری دو سپاه مخالف - حمزه میرزا و طهماسب میرزا - که در چمن سلطانیه در حوالی پشت کوه گرد آمده بودند به مدت چند ساعت ادامه داشت و در نهایت، طرفداران طهماسب میرزای خردسال شکست خورده فراری و کشته شدند. اسکندر منشی ترکمان که خود در این درگیری حضور داشت می‌نویسد:

".. راقم حروف گوید که در آن هنگام بیست و شش مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود، در سلک ارباب قلم و منسوبان دیوان نواب جهانبانی انتظام داشت از غایت جهالت نفس و گوسالگی که لازم مردم بیست و شش ساله است زره پوشیده اسلحه و یراق بر خود مرتب داشتند با نیزه خطی خود را در زمره جلالت قرار داده از رکاب مقدس نواب جهانبانی

شادروان نصرالله فلسفی در زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، ص ۱۷۸ در مورد طایفه شیخاوند می‌نویسد: "پادشاهان صفوی را شیخ زاده یا شیخ اوغلی و منسوبان و خویاوندان آن سلسله را شیخاوند میخواندند. عده افراد طبقه شیخاوند، در زمان شاه عباس بزرگ، نزدیک دو هزار بود، و بیشتر در شهر اردبیل و اطراف آن میزیستند. سران این طبقه، چون با خاندان شاهی بستگی داشتند، از تمام امیران قزلباش ممتاز تر و محترم تر بودند و غالباً به مقامات بزرگ، مانند وزارت و مهرباری و ریاست قورچیان شاهی و امثال آن، منصوب می‌شدند... شاه عباس طبقه شیخاوند را نیز، مانند سایر طوایف قزلباش دوست نمی‌داشت..."

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۵۱۹. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خلدبرین، جلد اول، صفحات ۶-۷۶۴ تخت عنوان: "دیگر از سوانح حیرت افزا..." و ص ۷۷۹. حسینی گنابادی در روضه الصفویه، صص ۴۰-۶۳۹، تعداد مخالفان حمزه میرزا و همراهان طهماسب میرزا را "قرب سی هزار محارب" می‌نویسد. در این زمان حمزه میرزا در تبریز مشغول جنگ با عثمانی‌ها بود. حسینی گنابادی وقوع درگیری بین مخالفان را در سال [۹۹۲ هـ/ ۱۵۸۴ م.] "شهر اثنی و تسعين و تسعمائه" می‌نویسد و سپاه حمزه میرزا را دوازده هزار تن ذکر می‌کند.

جدائی اختیار ننموده تا هنگام فتح همراه بود و از دقایق احوال خبر داشت. این قضیه را به نوعی که مشاهده نموده مرقوم قلم وقایع نگار می گرداند.^۱

اسکندر منشی ترکمان، نیروهای مخالف حمزه میرزا را به سرداری مُسب خان و ولیخان و علی سلطان پاکمال چرخچی، محمد خان و امت خان ذوالقدر و ادهم خان و اسمعیل خان برادر امیرخان و سلطان معصوم خان ترخان، گلایی خان ولد امیرخان و شاهقلی سلطان برادر امیر خان و شاهقلی سلطان پیاده ترکمان نوشته که به هواخواهی از طهماسب میرزای خردسال، چتر زرنگار بر سر طهماسب میرزا قرار دادند و او را پادشاه ایران خطاب و عنوان داده بودند.^۲ البته، برای بار اول، پیروزی نصیب مخالفان بود ولی با مقاومت حمزه میرزا، شکست بر مخالفان وارد شده، علیخان بیک جارچی باشی از اسب پیاده شده، دهانه‌ی اسب حمزه میرزا را که مقاومت در جنگ می کرد گرفته و اصرار می ورزید که صحنه‌ی جنگ را ترک گوید و به خدمت پدرش باز گشته: "... دولتخواهان آن طرف را جمع نموده بار دیگر علم ملک ستانی ارتفاع دهند. نواب جهانبانی به او اعتراض فرموده از روی شدت و غلظت فرمودند که زندگانی با اینگونه عار فرار به چه کار آید که در میانه اهل عالم شهرت کند که فلانی از برادر کوچک خود منهزم گشت. درین معرکه شربت شهادت می چشم و بار این عار نمی کشم..."^۳ و به این ترتیب پیروزی را نصیب طرفداران قلباش خود کرد.

اسکندر منشی در این پیروزی سهمیم بوده و می نویسد:

"... راقم این حروف در ملازمت عالی بود زیاده از پنجاه نفر تخمیناً به نظر در نیامد که با نواب جهانبانی اسب جهانیده باشند اما چون نیک مشاهده نمودم جمیع منهزمان را دیدم که با الهام ملهم غیبی روی به معرکه گردانیده می آمدند..."^۴

و بدین ترتیب لشگر تگلوها که چند لحظه‌ای به عنوان فاتح جنگ به حساب می آمدند، خود را در مقابل حملات مرگبار حمزه میرزا و یاران دیدند و متواری شدند. در سپاه حمزه میرزا، جماعت استاجلو و شاملو بودند که لشگر فراری را تعقیب کرده به قتل می رسانیدند. و محمد خان در کنار چتر طهماسب ایستاده بود که به کوشش روح الله یساوَل

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۵۲۳.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۵۲۳.

۳ - همان، ص ۵۲۶.

۴ - همان، ص ۵۲۷. حسن روملو در احسن التواریخ، ص ۵۰۳، علیقلی سلطان را حاکم خوی می نویسد و نویسنده خلدبرین (جلد دوم، ص ۷۸۴) با اسکندر منشی و حسن روملو موافقت در این مطالب دارد.

ذوالقدر از اسب به زیر انداخته شد ولی علیقلی سلطان ذوالقدر پیش دستی کرده خود را به روی او انداخته، تاج و دستارش را به همراه جیغه‌های مرصع‌اش ربود و کمر و خنجر و سایر یراق را هم تصاحب نمود. طهماسب میرزا را که از اسب فرو افتاده بود، مهدی قلی سلطان طالش محافظت می نمود و پس از پیروزی، در حالی که از طرف حمزه میرزا به مخالفان امان داده شده بود، دست از تعقیب تگلوها برداشتند. تگلوهای فراری عده‌ای به عثمانی و عده دیگر به عراق عرب و همدان گریختند در حالی که شاه قوام‌الدین حسین اصفهانی وزیر در معرکه کشته شده بود و ضارب او معلوم نشد.^۱

خبر پیروزی و فتح مجدد قزوین از طریق شاهوردی بیگ یساول صحبت حمزه میرزا، به پدرش شاه محمد خدابنده داده شد. اسکندر منشی مینویسد که حمزه میرزا برادر خردسال خود طهماسب میرزا را در کنار گرفته او را که در این شورش دخالتی نداشت مورد محبت خود قرار داد، سپس دستور مصادره اموال مخالفان و تنبیه بعضی از اسرا را داد که یکی از آنان کچل مصطفی افشار بود که به علت ترک منصب قورچی باشی پادشاه و پیوستن به مخالفان، او را در داخل چرم و پوست گاو کشیدند و چند روزی بدین طریق شکنجه دادند تا عبرت سایرین گردد،^۲ در حالی که سرهای مخالفان را در معرض دید همگان در اردو بازار گذاشته باعث وحشت مخالفان شدند.

حمزه میرزا، سپس طهماسب میرزا را به زندان الموت فرستاد و خود مجدداً به سوی تبریز بازگشت تا یک بار دیگر جهت فتح این قلعه تلاش خود را بنماید.^۳

پس از ورود به تبریز، ابتدا در مسجد حسن پادشاه - مسجد کبود تبریز - اجتماع کرده، قزلباشان را به فتح قلعه تهییج نمود و از آن جایی که فتح قلعه میسر نگردید و سپاه عثمانی به کمک ساکنان قلعه به سوی تبریز حرکت کرده بودند، دستور تخلیه شهر را صادر کرده به سوی قزوین حرکت نمود که به قول اسکندر منشی: " .. شهری بدان عظمت در یک شبانه روز چنان خالی شد که مضمون - لیس فی الدار غیره دیار - مناسب حال آن روضه جنت مثال گردید..."^۴

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۵۲۹ و روضه الصفویه، ص ۶۴۲.

۲ - عالم آرای عباسی، ص ۵۳۰.

۳ - همان، ص ۵۳۱-۵۳۰.

۴ - عالم آرای عباسی، ص ۵۳۵.

اسکندر منشی ترکمان در علت عقب نشینی حمزه میرزا و قبول پیشنهاد صلح فرهاد پاشا - سردار عثمانی - از طرف او می نویسد که فرهاد پاشا نامه‌ای به شرح زیر به حمزه میرزا نوشته و گفته بود:

".. از روزی که فیما بین پادشاهان با فساد مفسدان شورش و فساد بهم رسیده چندین هزار نفس قائل کلمتین ضایع و نابود شدند و هر چند از اینجانب حکایت صلح به میان آمده خاطر نشان کردیم که هر محل به تصرف آل عثمان در آید قانون سلسله عثمانی نیست که دست از آن باز دارند سعی نمایند که محلی از تصرف شما بیرون نرود و امراء قزلباش لجاج و عناد آغاز نهاده راضی به آن نمی شدند و در هر سال ولایتی از دست می دادند تا آنکه شهر تبریز که پایتخت پادشاهان ایران بود از دست دادند و اگر به همان دستور عناد و کلفت در میان باشد و این معنی به ظهور آید سال دیگر به اردبیل و عراق سرایت می نمایند. چون نمک پرورده آن دودمانند نصیحت خیر خواهانه ما را قبول کرده راضی به صلح شوند و شاهزاده نامدار را به صلح راغب ساخته قرار دهند که چون بی اتفاقی طوایف قزلباش و اختلال حال ایشان بر اهل روم ظاهر شده و تسخیر ملک ایران را سهل و آسان انگاشته اند مقتضای عقل و صلاح دولت آن خانواده رفیعہ آنست که از لجاج و عناد گذشته با حضرت خواندگار طرح دوستی اندازند و به هر طریق توانند در استرضای خاطر او کوشیده آثار دوستی به ظهور آورند که این جانب و سایر خیر اندیشان این طرف باعث شده محضاً به جهت نیکنامی و ترفیه حال خلائق و عبادالله معامله صلح را استحکام دهیم که من بعد ترک نزاع و لجاج و جدال نموده شود..."^۱

اسکندر منشی ادامه می دهد که حمزه میرزا پس از مطالعه‌ی نامه‌ی فرهاد پاشا، گفته‌های فرهاد پاشا را از روی اخلاص دانسته، اختلافات سران قزلباش را بر این تقاضا اضافه کرده، با فرهاد پاشاه مصالحه نمود و پسر خود، حیدر میرزا را به رسم گروگان صلح و دوستی به خدمت خواندگار فرستاد و خود به قصد استراحت به سوی اصفهان حرکت کرد. در حین حرکت در محلی به نام ابوشحمة درحوالی گنجه اردو زد.^۲ در این محل بود که خداویردی^۳

۱ - عالم آرای عباسی، ص ۵۳۶.

۲ - عالم آرای عباسی، صص ۵۳۸-۵۳۷.

۳ - همان، ص ۵۳۹ و خلدبرین، جلد دوم، ص ۷۹۸. در مورد سرنوشت خداویردی دلاک به صفحات ۸۰۳-۸۰۱ خلدبرین، جلد دوم مراجعه شود. و در مورد دلایل قتل حمزه میرزا رجوع شود به خلدبرین، جلد دوم، صص ۸۰۴-۸۰۵ و انتخاب ابوطالب میرزا به عنوان ولیعهد به صص ۸۰۶-۸۰۵ و ۸۰۹ خلدبرین مراجعه شود.

دلاک به کمک سرداران مخالف قزلباش حمزه میرزا را در حالی که در خواب بود سینه شکافته به قتل رسانید.

ماجرای قتل حمزه میرزا و توطئه کشتن او بدست مخالفان قزلباش، بی گفتگو نتیجه‌ی کار مخالفان جدی وی بود. این قتل نه تنها به صلح میان ایران و عثمانی لطمه وارد ساخته بود، بلکه پایه‌های سلطنت شاه محمد خدابنده را سست تر نمود. در این حال، مخالفان شاه در خراسان قد علم کرده پادشاهی را حق عباس میرزا - شاه عباس اول - دانستند، زیرا که ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا در قلعه‌ی الموت زندانی بودند و شاه به هیچ وجه نمی توانست آن دو را به جانشینی خود برگزیند. و اگر هم چنین می کرد مورد اعتراض مرشد قلیخان استاجلو و علیقلی خان شاملو - امرای مقیم خراسان - قرار می گرفت. در نهایت به اصرار سرداران قزلباش همراه شاه، ابوطالب میرزا به جانشینی انتخاب شد و این کار همانطوری که پیش بینی شده بود، مورد اعتراض سرداران مخالف قرار گرفت که در نهایت به کودتا علیه شاه محمد منجر گردید. آنان در سال ۹۹۶ ه.ق. هنگامی که شاه محمد برای استراحت و شکار به اصفهان رفته بود، پایتخت را خالی دیده، وارد شهر شدند و شاه عباس جوان را به جای پدر بر تخت نشاندند.

اسکندر منشی ترکمان از حوادث بعد از بر تخت نشستن شاه عباس اول در قزوین و ورود شاه محمد خدابنده به اطراف شهر این گونه مطلب می آورد:

".. اما احوال اردوی نواب سکندر شأن آن که چون سایر امراء از رفتن خوانین عالیشان اطلاع یافتند هر کدام با مردم خود به شهر در آمده به منازل خود رفته فرود آمدند. صباح حسب الامر قورخمس خان شاملو و میرزا شاهولی وزیر مرشد قلیخان و جمعی از ریش سفیدان استاجلو به استقبال نواب سکندر شأن رفتند که آن حضرت را با ابوطالب میرزا به شهر در آوردند و ایشان به منتره آمده نواب سکندر شأن و نواب شاهزادگی را که در خیمه نشسته حیران کارخانه الهی بودند سوار کرده به شهر آوردند، و چون به دولخانه تشریف آوردند

البته نویسنده خلدبرین این انتخاب را که باعث شدت بخشیدن اختلافات قزلباشان شده بود از اول اشتباه دانسته است. حسینی گنابادی در روضه الصفویه (ص ۶۴۶) راجع به قتل حمزه میرزا دو تن را دخیل می داند: یکی اسمی خان و دیگری علیقلی خان بیگ اوغلی که از ترس مؤاخذه جهت قتل خیرالنساء پیوسته نگران حال خود بودند و به همین خاطر "خودی نام دلاکی" از خدمتگزاران شاهزاده را که عاشق یکی از خویشاوندان علیقلی و با اسمی خان بود تهدید کرده مأمور قتل او کردند و او را به شرط قتل شاهزاده وعده وصال معشوق دادند و معشوقه را در تحریک عاشق به انجام کار تشویق و تحریض نمودند.

نواب کامیاب اشرف استقبال پدر بزرگوار کرده به عز ملاقات دست بوس مشرف شده برادر گرامی را در آغوش مهربان گرفتند و دست پدر نامدار گرفته به حرم سرای مقدس در آمدند ...^۱

پس از اتمام کار پادشاهی شاه عباس اول، شاه به همراه مرشد قلیخان استاجلو و امرای همراه، تصمیم گرفتند تا به بهانه‌ی قصاص قتل حمزه میرزا و مادر شاه، خیرالنساء بیگم، عاملان این فتنه‌ی عظیم را به قتل آورده مجازات کنند. بدین لحاظ به گفته‌ی اسکندر منشی که خود شاهد قصاص شدن امرا و مسببان اصلی قتل‌های پیشین بودند می‌نویسد:

".. چون آن جماعت حسب الامر از بالاخانه (ایوان چهل ستون) پائین آمدند دانستند که حال چیست یک یک که برابر ایوان می رسیدند از اطراف و جَوایب شمشیرها حواله ایشان می شد. از نوادر اتفاقات به نوعی که علی قلیخان^۱ [؟] می گفت اول اسمعیل قلیخان را پاره پاره کردند بعد از آن علی قلیخان را از همان شربت چشانیدند. محمدی بیگ ساروسولاغ را نیز از خانه محمد شریف بیگ چاوشلو آورده به رفقا ملحق ساختند. احمد سلطان آسایش اغلی که احتمال کشتن او نبود محض رفاقت و همراهی ایشان خنجری که در میان موزه پنهان داشت

۱ - عالم آرای عباسی، صص ۵۸۰-۵۷۹. اسکندر منشی در این مقوله، حرم سرای شاهی را "مقدس" خوانده نمی نویسد که شاه عباس اول بسیاری از زنان این حرم را به عنف و زور در آن گرد آورده و حدود ۴۹۵ نفر از این زنان را تنها برای امیال شهوانی شخصی خود در آن زندانی کرده بود. در این رابطه به زندگانی شاه عباس اول، نوشته‌ی شادروان نصرالله فلسفی، جلد دوم مراجعه شود. در مورد → درویش مسلکی و صوفی مسلک بودن شاه محمد خدابنده، ابوالقاسم طاهری در تاریخ سیاسی و اجتماعی خود (ص ۲۶۰) می‌نویسد:

".. مردی که از فرط خداپرستی خود را به خدابنده ملقب ساخته بود چه در میدان جنگ و چه در دولخانه شاهی سعی می کرد پا از جاده‌ی عدالت و انصاف بیرون نهد، زیاده از حد گناهکاران را مواخذه نکند، و بیهوده خشمگین نگردد. وی از همه علوم عهد خویش کما بیش اطلاع داشت؛ در درک مسائل هرگز دچار اشکال نمی شد؛ از بسیاری از فضائل اخلاقی و نیروی تمیز بهره کافی داشت، باین همه چه بسا در گرفتن تصمیم دچار تردید و دودلی که در واقع ناشی از صفای باطن مردی درویش بود به سر حد ضعف نفس می رسید...". خانم مرگان پور فرد در رساله‌ی کارشنای خود [در ص ۱۸۶]، ضعف باصره و ناپیثانی شاه محمد را از قول عده‌ای مادرزادی و به گفته‌ی گروهی دیگر، ناشی از بیماری آبله و به نوشته‌ی عده‌ای به صورت تدریجی در هرات می‌نویسد.

۲ - اسکندر منشی مشخص نمی کند که کدام علیقلی خان این حادثه را برایش نقل کرده بود. آیا علیقلی خان نواده‌ی دورمیش خان شاملو و یا علیقلی خان فتح اغلی استاجلو و یا علیقلی سلطان ترکمان حاکم خوی ... در این رابطه نگاه کنید به عالم آرای عباسی، جلد اول، صص ۵۷۴ و ۵۶۹ و ۵۸۱.

کشیده یک دو کس را زخمی کرده بدین جهت کشته شد. رضا قلی بیگ ایناللو که خداویردی دلاک به آشنائی او مرتکب قتل شاهزاده مغفور شده بود مقتول گشت...^۱

و چنین بود سرنوشت سایر مُقَصَّران و بد اندیشان علیه سلسله‌ی صفوی که بدست مرشد کامل‌شان به قتل رسیدند و به قول اسکندر منشی ترکمان:

".. جزای بد اندیشی یافته رخت تأمل به سرای آخرت کشیدند و مایعرف ایشان به حیطة تصرف در آمد..."^۲

شاه محمد خدابنده تا سال ۱۰۰۴ هـ.ق. در زندان خصوصی پدرش در حرم محبوس بود و عاقبت در این سال فوت نمود.

تاریخ بر تخت نشستن شاه محمد به سال ۹۸۵ هـ.ق. و تاریخ خلع او از سلطنت در سال ۹۹۶ هـ.ق. رقم زده شده است.

در کل یازده سال حکومت کرد. در حالی که اسماً پادشاه بود، روزی نبود که در گوشه‌ای از کشور امیری از امرای قزلباش شورش نکند و مدعی تاج و تخت نباشد. اسکندر منشی در این مرحله از نوشته‌های خود (ص ۵۸۳) جلد اول کتاب خود را به اتمام رسانیده، آن را "مطلع السعدین" ثانی و "ظفر نامه" دوران می نامد و مقالات دوازده گانه یا اثنا عشری خود را با عنوان عالم آرای عباسی - جلد اول - خاتمه می دهد.^۳

۳-۲۰- هنر و هنرمندان عصر شاه محمد خدابنده :

۱-۳-۲۰- موسیقی در این عصر :

هنر موسیقی در این عصر به علت عدم علاقه مندی شاه محمد خدابنده و درویش مسلکی او تحولی در خورو شایسته‌ی این فن نداشته، هر چند که از موسیقی و موسیقی دانان و آلات موسیقی صحبت فراوان به میان می آید، ولی رکود این فن به دلیل تألیف کتابی با عنوان: "الذکری" توسط صدرالدین محمد مشهور به صدر ثانی در سال ۹۹۱ هـ.ق. پسر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، کاملاً مشهود بود. در این کتاب به استناد بر آیات قرآن کریم و

۱ - عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۵۸۱.

۲ - همان، ص ۵۸۳.

۳ - همان، ص ۵۸۳.

احادیث حضرت رسول اکرم (ص) و پیشوایان تشیع دوازده امامی، موسیقی حرام اعلام شده و متخلفان به عقوبت آخری بیم داده شده بودند.^۱

آلات موسیقی در این عصر عبارت بود از: شیپور، کرنا یا صرنا، نی، عود، چنگ، قاشقک، دایره زنگی، سنتور، طبل، تار، کمانچه، تنبک، تنبوره، دمامه، جلیجل، گیتار، ویلون، شش سیم، پنج سیم یا "چوکور".^۲

با تمام این سخت گیری ها و ممنوعیت های دولتی، جالب توجه است اگر بدانیم که پسر شاه طهماسب اول، این زاهد زراندوز، ابراهیم میرزا، خود استاد در این فن بوده و سازنده آلات موسیقی و دارای صدائی خوش و دلنشین بود.

در زمان شاه محمد خدابنده، به دلایلی، گروهی از موسیقی دانان به هند مهاجرت کرده و گروهی نیز با روضه خوانی و نوحه سرائی امرار معاش می کردند. این عده عبارت بودند از: حافظ جلاجل با خرزی، حافظ مظفر قمی، حافظ هاشم قزوینی، میرزا محمد کمانچه ای استاد شمس شتر غوی، استاد زیتون، خواجه محمود شهابی هروی، معزالدین کاشانی، مسیب خان تگلو، پهلوان بیک قمری، قاضی عبدالله رازی، میرزا سلیمان حسابی نظنزی، میر صدر الدین محمد، سید تقی الدین محمد و خان احمد گیلانی از سادات و امرای کیای حسینی گیلان که مردی ادیب، فاضل، شاعر، هنرمند و موسیقی دان بود و سازهای گوناگون می نواخت.^۳

۲-۳-۲۰- خوش نویسی و خطاطی در این عصر:

تکامل هنر خوش نویسی و خط که از زمان شاه اسماعیل اول در میان مردم این عهد رواج یافته بود، سیر تکاملی خود را طی می کرد و خللی در این فن به وجود نیامد. این هنر به علت علاقه مندی شاهان صفوی و شاهزادگان دربار و رغبت آنان به ممارست و فراگیری این هنر در جامعه ای این عصر ترقی کرد و در عهد شاه محمد خدابنده - هر چند که به علت

۱- پورفرد، مزگان: زندگانی شاه محمد خدابنده، با نگرشی بر خصوصیات جسمی، روحی، ذوقی، اخلاقی، مذهبی و روابط او با دول خارجی (۹۹۶-۹۸۵ هـ) رساله ی کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، اصفهان، ۱۳۷۸، صص ۲۸۸.

۲- در سفرنامه کمپفر، دن گارسیا و سیلوا، سفرنامه شاردن و عالم آرای عباسی از این آلات موسیقی نام برده شده است.

۳- مزگان پورفرد، همان، صص ۲۹۲-۲۹۱.

ضعف باصره خود بدان رغبتی نشان نمی داد - خطاطان مشهوری تربیت شدند و از این راه امرار معاش می کردند.

از خوش‌نویسان این عصر می توان : مولانا محمد زمان، مولانا محمد رضا، حمید معمانی، خواجه اختیار منشی، مولانا مقصود، میرزا احمد، استاد سید احمد، بابا شاه اصفهانی، میر معزالدین محمد کاشی، محمود شهابی، قاضی عبدالله خوئی، صحیفی شیرازی، محمد سبزواری، مولانا عبدالله شیرازی، محمود بن نظام، محمد قاسم قزوینی، محمد امین مذهب، سلطان حسین جمشید، ظفر علی هروی، علاءالدین محمد، محمد امین هروی، جمال مشهدی، محمد امین مشهدی، عینی هراتی، عبدالغفار سالم، عبدالفتاح، نعمت الله تبریزی، خواجه خداوند سالک بن میرک، شادی محمد، شیخ ثانی حبیب الله کرمانی معروف به "میر"، حسن واعظ شروانی، آشوبی نظری، میرزا محمد حسین اصفهانی، ایلچی ابراهیم خان، میر نظام الشرف، خواجه مجد الدین ابراهیم، خواجه ملک محمد منشی، مولانا محمد امین منشی، خواجه علاءالدین منصور شیرازی، میرزا محمد، مولانا حسنعلی مشهدی، میر و جیه الدین خلیل الله، مولانا محمد امین، مولانا علیرضا و اسکندر بیک منشی ترکمان^۱، را نام برد.

۳-۲۰- نقاشی و نقاشان در عصر شاه محمد خدابنده:

هنر نقاشی و فن نگارگری در این عصر مکمل عصر تیموری و أسلوب نگارگری تبریز و قزوین و هرات بود. موضوعات نقاشی در این عصر به حیات عادی مردم و حیوانات و پرندگان طبیعت و گل و بوته و درخت و گاهی هم تصویری از معشوق می بود. از آنجایی که تصویر نگارگری در اسلام مورد توجه علما و متشرعان نبوده و حرام به حساب می آمده، لذا این فن هم در کنار موسیقی به صورت خصوصی و تک نگاری صورت می پذیرفته و اغلب اختصاص پیدا می کرد به تصاویری از کاخ‌ها، باغ‌ها، درختان، تصاویر تخیلی، آبشارهای دلگشا و لباس های فاخر و زیبا^۲.

۱ - برای اطلاع بیشتر از شرح حال نسبتاً کامل این هنرمندان، رجوع شود به مؤگان پورفرد، شاه محمد خدابنده، صفحات ۲۸۷ - ۲۷۸. نویسنده زحمات زیادی را در ارائه شرح حال هنرمندان این عصر متحمل شده‌اند که جای بسی تشکر و قدردانی است.

۲ - در این رابطه رجوع شود به : محمد حسن زکی، تاریخ نقاشی در ایران، ترجمه ابوالقاسم سحاب، انتشارات مؤسسه سحاب (تهران ۱۳۶۴)، صص ۱۳۵ - ۱۳۳ و عبدالرفیع حقیقت : تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی (از مانی تا کمال الملک) انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران (تهران ۱۳۶۹ ه.ش). دو جلد، جلد اول، صص ۴۴۵-۶.

نقاشی در عصر مورد نظر علاوه بر نگارگری و هنرهای خصوصی که به درخواست افراد متمول انجام می پذیرفت، در صنعت فرش، پارچه، سفال و چینی سازی مؤثر بوده و آثاری از آن عهد امروزه در موزه‌های کشور باقی است.

در این عصر نگارگری به درخواست متمولان و قدرتمندان دربار و پادشاهان عصر صورت می پذیرفته و اغلب بر روی دیوارهای منازل، کاخ‌ها و سقف دربار کشیده می شده ... در این نوع نگارگری، ظرافت و شاهکارهای ترکیب رنگ و تزئین کاملاً مشهود است.^۱

از نقاشان این عهد می توان :مولانا مظفر علی نقاش تبریزی، ابوالمصوم میرزا پسر موسی سلطان موصول و خالوزاده شاه محمد خدابنده، صادقی بیک افشار تبریزی، متخلص به صادقی، از ایل خدابنده لو، خواجه عبدالعزیز کاشانی، مولانا علی اصغر کاشانی، مولانا حبیب الله نقاش، مولانا نذرعلی قاطع، میر یحیی تبریزی، و دیگران را نام برد.^۲

۴-۳-۲۰- روابط شاه محمد خدابنده با اروپا:

با توجه به درگیری های داخلی این عصر بر اثر نفاق میان سران قبایل قزلباش و طوایف مختلف تگلو، استاجلو، شاملو، ترکمان و ذوالقدر، که در این عهد اختلافات آنان به نهایت رسیده بود و با پیروزی حمزه میرزا بر عثمانی ها در آذربایجان، ظاهراً نخستین کسی که در جهان عیسوی غرب متوجه وضع حساس و بحرانی ایران این عهد گردید، پاپ اعظم گرگوریوس سیزدهم بود که در اوایل ماه ژوئن سال ۱۵۷۹ م. ۹۸۷ هـ.ق. طی نامه ای که به گراندوک مسکوی فرستاد وی را از جریان رویدادهای سیاسی ایران و اهمیت رسانیدن کمک به محمد خدابنده آگاه گردانید. در همین تاریخ نیز پاپ گرگوریوس سیزدهم طی پیامی رمزی که به کار دینال لهستان فرستاد در باره اهمیت جلب کمک ایران برای جنگ با عثمانی سخن راند. ضمن این پیام پاپ اعظم به آن کاردینال دستور داد که: "البته نباید این موضوع را پنهان دارید که فرستاده ای از دربار شاه ایران وارد پرتغال گردیده است تا کمک همه شهریاران عیسوی اروپا را برای جنگ با ترکان عثمانی جلب کند. پادشاه ایران به همه شهریاران اروپا

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدم اشرفی، همگامی نقاشی با ادبیات در ایران، ترجمه ی روین پاکباز، انتشارات نگاه (تهران ۱۳۶۷ هـ.ش). صفحات ۱۳۴-۱۳۰ و سید روح الله سید العسکری، بررسی هنرهای رایج در عصر صفوی، (رساله کارشناسی ارشد)، بخش اول، هنر نقاشی، صص ۷۲-۹.

۲ - مؤگان پور فرد، صص ۲۷۷-۲۷۰.

و عده داده است که در جنگ با دشمن مشترک ایشان پایداری ورزد. بزودی خود ما از جزئیات پیشنهادهایی که سفیر جدید آورده است آگاه خواهیم شد...^{۱۱}

البته، سفیر شاه محمد خدابنده که از نامش اطلاعی نداریم در واتیکان توسط پاپ ملاقات شده بود، زیرا که سفیر واتیکان در همین زمان در قزوین به حضور شاه محمد خدابنده بار یافته و نامه پاپ را بدو تقدیم داشته بود. ابوالقاسم طاهری می‌نویسد که: ".. خوشبختانه در موزه سندهای واتیکان نامه بالا بلندی ضبط است که ظاهراً باید پیش نویس پیشنهادهایی باشد که سفیر واتیکان به ایران برده است. از این نامه چنین بر می‌آید که سفیر پاپ موظف بوده است پس از ابلاغ درود به پادشاه صفوی و دادن شرحی و ارجمندی و قدرت مادی و معنوی پاپ اظهار دارد که ولینعمت وی از پیروزیهای حمزه میرزا در برابر لشکریان عثمانی آگاه گردیده است و چون می‌داند که ایرانیان برای پیگیری دو نبرد و بیرون راندن ترکان از آسیا نیازمند کمک اند علاقه فراوان به رسانیدن همه گونه کمک دارد منتها باید بداند که نیازمندیهای ایران از چه گونه است، و رسانیدن کمک از کدام راه و به چه وسیله باید صورت گیرد که به صلاح نزدیکتر باشد...^{۱۲}

۱ - ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۲۷۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مؤگان پور فرد، همان، ص ۳۶۹-۳۶۴. حسن روملو در احسن التواریخ (ص ۴۸۳ چاپ سیدن)، از آمدن سفرای پرتغال و اروپا به سال ۹۸۴ ه.ق. خبر می‌دهد و می‌نویسد:

".. و هم در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاول این سال شاه عالم پناه بدولتخانه آمد و ایلچیان پادشاه فرنگ و آن لیستان که به پرتگال اشتهار یافته و حاکم گرجستان عیسی خان ولد لوند و سماون بیگ فرزند لواسان .. را بیارگاه آوردند..."

۲ - ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۲۷۲. متأسفانه از این مطالب و اسناد مورد نظر آقای طاهری در کتاب اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا صحبتی به میان نیامده بلکه مؤلف محترم → «آقای محمد حسن کاووسی عراقی در مورد سلطنت شاه محمد خدابنده و روابط او با اروپا می‌نویسد: (ص ۱۰) " .. در فاصله سال‌های ۹۸۴ تا ۹۹۶ هجری قمری که حکومت شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده پدر شاه عباس، به علت اختلافات و جنگ‌های داخلی و خارجی، روابط سیاسی و تجاری ایران با کشورهای اروپایی از جمله ونیز رونقی نداشته است... " که گویا از شادروان نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، جلد پنجم، ص ۱۹۳ - الگو گرفته‌اند، در حالی که در کتاب آقای طاهری که به سال ۱۳۵۴ ه.ش. تألیف شده است از این روابط به وضوح سخن رفته است.

علاوه بر این، مؤلف خلاصه التواریخ در ضمن وقایع سال ۹۸۳ ه.ق. از ورود سفرای پرتغال خبر داده می‌نویسد:

".. و همچنین در شهر سنه ثلث و ثمانین و تسعمانه، دو سال و کسری قبل از این ایلچسانی که از جانب پرتگال پادشاه مقدم آن جماعت میکائیل که از راه هرموز به دارالسلطنه قزوین آمده بودند، در زمان شاه اسمعیل نیز

البته، پاپ اذعان می دارد که اگر مطلع باشند که چه وقت شاه ایران به عثمانی حمله خواهند کرد، آن‌ها هم از طریق مرزهای اروپائی به عثمانی‌ها حمله خواهند نمود. و پاپ وعده داده بود تا یکصد هزار سکه طلا هر ساله به شاه ایران کمک کند و از شاه ایران از طریق سفیر خود سؤال کرده بود که این پول‌ها را آیا به صورت خشت طلا می خواهد یا دو کاتوی پرتغالی و یا عثمانی و یا سکه رایج تا بر حسب نیاز شاه ایران به خدمت او ارسال دارد.^۱

از طرفی، پاپ به شاه محمد خدابنده وعده داده بود که سلاح آتشین در اختیار او خواهد گذاشت و تا آن جایی که زمان اجازه می دهد،^۲ پنج تاشیش هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست عراده توپ صحرایی...^۳ در اختیار لشکریان ایرانی قرار خواهد داد. پاپ گریگوریوس سیزدهم از شاه محمد خدابنده تقاضا کرده بود که: هر چه زودتر سفیری به واتیکان اعزام دارد تا آنان از رضایت و خرسندی پادشاه ایران در اتحاد با اروپا علیه عثمانی مطلع گردند. بعد ها که سفیر دیگری به نام سیمون مورالس از طرف فیلیپ و پاپ موظف شده بود تا از شاه ایران آزادی مذهب کاتولیک و عدم سازش با ترکان عثمانی را تقاضا نماید،^۴ اهداف اصلی آنان تا اندازه‌ای آشکار گشته بود.

به هر حال، اهداف اروپائیان هر چه بوده باشد، ما اطلاع دقیقی از جواب شاه محمد خدابنده و این که آیا سفیری در همان زمان به اروپا گسیل داشته بود، نداریم. ولی، از این امر مطلع هستیم که در سال ۹۹۰ هـ.ق. / ۱۵۸۲ م، سفیری دیگر از سوی فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، به حضور شاه محمد خدابنده در قزوین رسیده بود و سیمون مورالس نام داشت (Simon Morales).^۴ وی به زبان فارسی آشنائی داشت و راهبی مسیحی بود و مدتی به عنوان

مرخص نگشتند، معروض بارگاه فلک اساس گردانیدند که موسم می گذرد و دیگر توقف نمی تواند نمود. حسب الامر اعلیٰ مرخص گشته جواب کتابات گرفته، رعایت‌ها یافته، روانه شدند... "قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی: خلاصه التواریخ، جلد دوم، صص ۶۶۶-۶۶۷.

۱ - طاهری، همان، ص ۲۷۳.

۲ - همان، ص ۲۷۳. زمان تحویل را هفت ماه اعلام کرده است.

۳ - پورفرد، همان، ص ۳۶۵.

۴ - طاهری، ص ۲۷۴.

معلم حمزه میرزا به وی دروس ریاضی و اختر شناسی می آموخت و سرانجام به همراه سفیر شاه محمد ایران را به سوی اسپانیا ترک گفته بود.^۱

سیمون مورالس به پادشاه پرتغال از کاشان اطلاع می دهد که شاه ایران، شاه محمد خدابنده، سفیری از جانب خود به خدمت آنان اعزام داشته بود، اما چون سفیر مذکور به بندر گوا Goa رسید، ناوهای پرتغالی به سوی مقصد حرکت کرده بودند و سفیر از سفر مذکور محروم گشته بود. اما این که آیا مجدداً این سفیر به اروپا اعزام شده و یا به اروپا رسیده بود، اطلاع دیگری در دست نیست، ولی با کودتای شاه عباس اول علیه پدر، که حدود شش سال بعد در قزوین صورت پذیرفته بود و درگیری شاه و حمزه میرزا با عثمانی و سران قزلباش در اردو و هرات، بعید به نظر می رسد که هرگز موفقیتی در این راه کسب کرده باشند. خانم مزگان پورفرد در رساله‌ی خود می‌نویسد:

".. اما پرسیمون مورالس در سال ۹۹۳ هـ ۱۵۸۵ م. به همراه نماینده‌ی اعزامی شاه محمد خدابنده ایران را به قصد سفر به هند ترک گفتند و در بندر گوا جهت عزیمت به اروپا سوار بر کشتی شدند و اگر چه کشتی آن‌ها موسوم به: "سفر به خیر بود"، ولی سفر آن‌ها ختم به خیر و خوشی نشد و بر اثر طوفان، کشتی حامل سفرا در سواحل شرقی آفریقا غرق گردید و هر دو سفیر به هلاکت رسیدند و از این سفارت نتیجه‌ای حاصل نشد...^۲ هم او اضافه می‌کند که به هر حال آن‌ها چه مسلم است آن‌که در این دوران آمد و شد میان دربار ایران و دربار پاپ ادامه داشته و بیشتر منظور از آن یا ترغیب دولت ایران به جنگ با دولت عثمانی و یا تجارت و کسب منافع مادی بوده است.

در مورد نخست اگر چه دول اروپائی و حتی پاپ، ایران را با دادن وعده و وعیدهای بسیار راغب به جنگ می کردند، اما در عمل خود را عقب می کشیدند و در مورد با

۱ - همان، ص ۲۷۴. آقای طاهری می‌نویسد که از این سفیر سه نامه در موزه اسناد واتیکان وجود دارد که یکی از آن‌ها به زبان پرتغالی است و دوتای دیگر به ایتالیائی و لاتین نوشته شده. این نامه‌ها نشان می دهد که سیمون مورالس هم فیلیپ پادشاه اسپانیا و هم واتیکان را به کمک شاه محمد خدابنده دعوت کرده بود. این نامه (به زبان پرتغالی)، در سال ۱۵۸۲ میلادی در بیستم اکتبر این سال (۹۹۰ هـ.ق.) نوشته شده بود. خانم پور فرد در رساله‌ی کارشناسی ارشد خود، ص ۳۶۵، سال ورود این سفیر را به قزوین ۹۹۱ هـ.ق. ذکر می‌کند و تاریخ حرکت سیمون مورالس را از ایران به اروپا به سال ۹۹۳ هـ/ ۱۵۸۵ م. می‌نویسند.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابوالقاسم طاهری، همان، صص ۵-۲۷۴.

فعالیت‌های بازرگانی نیز همیشه کشورهای اروپایی به دنبال کسب سودهای سرشار و یک جانبه و معافیت از گمرک و مالیات بودند.^۱

پایان

تبرستان

www.tabarestan.info

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به پور فرد، رساله‌ی کارشناسی ارشد، صص ۳۷۰-۳۶۹.

نمایه

- الف**
- آباقاخان، ۲۶۴
- آبش خاتون، ۱۵۵
- آتمور، آقامحمد، ۱۵۷
- آدم (حضرت)، ۲۱
- آرام، محمدباقر، ۴۳
- آرباگادن، ۱۹۵
- آریان، قمر، ۴۴۲، ۴۴۳
- آزند، یعقوب، ۱۴۹
- آصف حسینی آقامحمدهاشم، ۱۳۳
- آصف خان، ۵۱، ۵۲
- آغزیوارخان شاملو، ۵۴۶
- آقا بزگ طهرانی (شیخ)، ۴۶
- آقا میرک نقاش، ۵۹۱
- آل داود، سیدعلی، ۱۸۰
- آلک، توماس، ۵۸۴
- آموزیو، جووان باتیستا، ۱۱۷
- آنجوللو، جووان ماریا، ۱۱۷، ۱۱۸
- آبیه سلطان، ۲۷۸، ۲۸۳
- ابراهیم خان، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸
- ابراهیم میرزا (برادرزاده شاه طهماسب اول)، ۷۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۹
- ابدال علی بیگ ذوالقدر حاکم ری، ۲۶۶
- ۲۹۱، ۳۰۷
- ابو ابراهیم بیگ قرامان اوغلو، ۲۳۴
- ابغای، ۱۶۵
- ابن اثیر (عزالدین ابوالحسن جزری)، ۱۴۸
- ابن بزاز (درویش توکل بن حاجی محمد)، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵
- ۲۱۶
- ابن بطوطه، (ابوعبدالله بن عبدالله محمد بن
- ابراهیم طبخی)، ۴۶۴
- ابن جوزی، ۱۸۹
- ابن خلکان تونس، ۱۵۲
- ابن کثیر، ۳۰۸
- ابن عربشاه، ۱۶۴، ۱۶۹
- ابوالفتح تبریزی (حکیم کوچک)، ۶۱۱
- ابوالفتح الحسینی، ۳۲۱
- ابوبکر تهرانی، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۷۸
- ابوسعید ایلخانی بهادرخان، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱
- ۱۶۲،
- ابوسعید تیموری، ۲۰، ۱۰۸، ۱۴۸، ۱۷۴
- ابومنصور اصفهانی، ۱۸۹
- أبه جراجیه، ۲۸۱، ۲۸۴
- احمد بیگ، ۲۸۲، ۲۸۳
- احمد سلطان شاملو، ۵۷۸
- احمد میرزا (پسر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷
- ۶۰۵

- احمد سلطان آسایش اُغلی، ۶۴۳
 احمد یاقی اسماعیل، ۳۳
 احمد پسر اوغورلو محمد، ۳۵۹
 احمد سلطان افشار، ۵۴۵، ۵۴۶
 احمد جدایر، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۷
 اخی سلطان تگلو، ۲۶۹
 ادواردز، آرثر، ۵۵۵
 ادهم، ابراهیم، ۸۵
 ادهم خان، ۶۳۸
 اسمعیل خان، ۶۳۸
 اسمعیل قلی خان، ۶۴۲
 اسمعیل قلندر، ۶۳۲
 اسفندیار بن آذرکیوان، کیخسرو، ۲۷۵
 اسکندر بیگ شاملو، ۶۱۵
 اسکندربیک قراقویونلو، ۲۱
 اسعد، مولانا سعدالدین، ۴۲۰
 اسماعیل آقای جبه‌دار باشی، ۹۰
 اشیولر، برتوله، ۱۴۸
 اشرف چوپانی، ۱۸، ۲۰
 اشراقی، احسان، ۸۳، ۸۴، ۸۶
 افشار، ایرج، ۷۸، ۸۰، ۸۲
 افشار یزدی، محمود، ۸۷
 افوشته‌ای نطنزی، محمود بن هدایت الله، ۶۸، ۶۹
 اقبال، عباس، ۹۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷
 اعرابی هاشمی، شکوه السادات، ۱۴۱
 ابر شاه، جلال‌الدین محمد، ۵۰، ۵۲
 اصلان، رئیس قبیله‌ی ساری قمیش، ۲۷۳
 انصاری، خواجه عبدالله، ۱۵۵، ۱۸۹
 انوشیروان عادل، ۱۴۹
 اظهر، مولانا، ۴۴۹
 اُلغ بیگ، ۱۷۴
 الیل Eliel، ۳۱۸، ۳۱۹
 ازیل Eziel، ۳۱۸، ۳۱۹
 امام حسین (ع)، ۳۰۸
 امام فخر رازی، ۴۱۷
 امامقلی میرزا (پسر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷، ۶۰۵،
 امین‌کمال الدین نحسینی، ۴۳۶
 امیرعلی قلی بیگ عرب گیرلو، ۲۶۹
 امیرچوبان، ۱۵۵
 امیر یعقوب شاه (از امرای دوم)، ۱۵۵
 امیر مبارز الدین محمد غیاث الدین حاجی، ۱۶۳
 امین‌الدین جبرئیل، ۱۹۵
 امیره اسحاق رشتی، ۲۸۲، ۲۸۳
 امیره مظفر حاکم تول، ۱۶۲، ۲۸۲، ۲۸۳
 امیره سیاوش حاکم کسگر، ۲۸۳، ۲۸۴
 امیری، شهرام، ۷۷
 امین ریاحی، استاد محمد، ۱۹۰
 امیر کلاهدوز اردبیلی، ۲۰۶
 امیر عبدالله شیرازی صوفی، ۱۹۹
 امیر نجم زرگر رشتی، ۲۸۶
 الوند بیگ ترکمان پسر یوسف بیگ بن حسن بیگ، ۲۶، ۱۲۵، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۵۹
 الهه دتا مضطر، ۴۳، ۴۴، ۲۶۵
 الحسینی استرآبادی، سیدحسین بن مرتضی، ۸۳
 الهندی الاصفهانی، میرزا ابوطالب، ۹۵
 الیاس بیگ (کچل بیگ حاکم و والی فارس)، ۲۶۶، ۲۹۱

- القاص میرزا، ۱۴۷، ۵۱۴، ۵۳۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۹۹
- الیاس بیگ الیخوت اوغلی خنیسلو، ۲۶۹، ۳۰۷
- الیاس بیگ حلواجی اوغلی میرشکار، ۳۰۷
- الامه سلطان نکلو، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸
- الهی اردبیلی (مولانا حسین خواجه شرف‌الدین عبدالحق)، ۳۸۶، ۳۸۷
- اوزون چارش لی، اسماعیل حق، ۲۱۲
- اولیویه، ۵۲۴
- اولثاریوس، ۵۲۴
- اوربئی تیو (سلطان محمد خدابنده)، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۷
- اوگتای قآن، ۱۶۳
- اورگنج اوغلی، ۵۵۱
- اورخان پسر بایزید پسر سلطان سلیمان دوم، ۵۶۷
- اوغورلو محمد پسر حسن بیگ، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۰
- اوحدی مراغه‌ای، ۱۵۴
- اویس، معزالدین، ۱۶۱
- اویس، سلطان حسین، ۱۶۱
- اویس بن شاه ولد، ۱۶۱
- اوشار، ۲۶۳، ۲۶۴
- آغوز، ۲۶۳، ۲۶۴
- امیرخان نکلو، ۶۰۹
- امیدی رازی، مولانا خواجه ارجاسب بن خواجه شیخ علی تهران، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷
- امیر خسرو دهلوی، ۳۶۰
- امیر مبارز الدین محمد پسر امیر مظفر از آل مظفر، ۱۵۵
- امام رضا(ع)، ۹۷، ۲۱۱
- امیری، منوچهر، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۷۸
- امین احمد رازی، ۳۶۳، ۳۷۲
- امیر حسین (سلطان) حاکم طارم، ۲۹۱
- امیر مسعود شاه اینجو، ۱۵۵
- امیر پیر حسن چوپانی، ۱۵۵، ۱۵۶
- آمت بیگ ذوالقدر، ۲۶۶
- امیر علیشیر نوایی، ۲۷، ۳۳۲
- امیری بیگ (خان) موصولی ترکمان مهرداد، ۱۲۵، ۳۲۷
- امیر محمد حسین، ۱۳۲
- امیر شمس الدین محمد کارخانه آفانی، ۱۳۲
- ب**
- بابا خیرالله، ۲۸۰
- بابا عشقی تبرائی، ۴۰۵
- بابا فغانی شیرازی، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲
- بابر، تیموری گورکانی، ۲۰، ۲۷، ۴۷، ۴۶۹
- بابر، میرزا پسر تیمور، ۱۷۴
- بار تلمی دیاز (سنت)، ۴۶۰
- باربارو، جوزاف، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰
- باروقی، عمر، ۱۹۶
- باسورث، ادموند کلیفورد، ۱۵۵
- بایریدلو، قراجا الیاس، ۲۶۰
- بایرام بیگ ترکمان قرامانی، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۷
- بایزید اول پسر سلطان محمد دوم، ۲۳۶
- بایزید بسطامی، ۱۸۹
- بایزید پسر سلطان سلیمان دوم، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۸

- بایزید دوم سلطان عثمانی، ۳۳، ۴۱، ۱۴۳، ۲۸۹، ۲۶۷
- بایسنقر میرزا آن قویونلو، ۲۳، ۲۴۹، ۳۵۹
- بایسنقر، توماس، ۵۸۶
- بداونی، عبدالقادر، ۵۰، ۵۱
- بدرخان استاجلو، ۵۵۵
- بدرخان، ۵۵۱
- بدره‌ای، فریدون، ۱۵۵
- بدلیس، ابوالفضل، ۳۳
- بدلیس، ادریس (حکیم‌الدین) ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۲۶۶، ۲۶۹، ۴۹۷
- بدیع‌الزمان میرزا، ۲۷
- بدیع‌الزمان میرزای بایقرا، ۴۸۵
- بدیع‌الزمان میرزای صفوی پسر بهرام میرزا، ۶۰۵
- براون، ادوارد جی گرامویل، ۵۵، ۸۴، ۸۷، ۱۷۸، ۳۳۹، ۳۴۸، ۴۸۵
- برون سلطان تگلو، ۲۶۹
- برهان شاه دکنی، ۵۵
- بنجار خلیفه، ۶۰۷
- بنگلر، ریچارد، ۵۸۶
- بوداغ بیگ، ۳۷۴
- بوداق بیگ منشی ترکمان، ۵۹۲
- بوق العیش (شاعر)، ۵۹۱
- بهرام آقا (سفیر)، ۵۱۵
- بهرام میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا، ۶۰۵
- بهرام میرزا پسر شاه اسماعیل اول، ۸، ۳۹، ۵۳۷، ۵۵۵، ۵۶۲
- بهرامقلی، استاد، ۴۳۳
- بهروزه خانم، ۱۴۶، ۵۱۵، ۵۳۶
- بهباد، استاد کمال‌الدین، ۴۰۱، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۹۱
- بیجس (سلیمان بیگ بیژن سردار سلطان یعقوب، ۴۳، ۲۴۹
- پ**
- پاپ، اینوسنت چهارم، ۴۵۲
- پارسادوست، منوچهر، ۷۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۳
- پاشاخون روحه محمدبیگ ترکمان، ۲۸۲
- پالتولوگوس، سردار سلطان محمد فاتح، ۱۱۶
- پان ساستوس، الکساندر (امیر مزوخالدون)، ۲۳۶
- پیره بیگ چاوشلو، ۵۰۶
- پرناک، باریک بیگ، ۳۸۱
- پرو، خواهرزاده، دالبوگرک، ۴۶۵
- پری‌خان خانم، ۵۳۶، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۱
- بطروشکی، پ، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
- پلوم تری، سروان لیونل، ۵۸۶
- پهلوان حسن دامغانی، ۱۵۷
- پهلوان حیدرقصاب، ۱۵۷
- پیراحمد، امیرقرامان، ۱۱۶
- پیربوداغ (حاکم بغداد پسر جهانشاه قراقویونلو)، ۲۳۷
- پیرزاده زاهدی، حسین، ۲۱۳
- ت**
- تاجلو بیگم (تاجلو خانم) تاورینه، جان باپتست، ۷۹

- تنوی، قافی احمد (ملاً احمد)، ۵۰، ۵۱، ۱۸۰
تخماق سلطان پسر شاه قلی سلطان استاجلو، ۶۰۳
ترغای (طراغای)، ۱۶۵، ۱۶۷
ترکمان، اسکندربیک منشی، ۲۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ...
تغلق تیمورخان، ۱۶۷
تفتازانی، احمد (امام جمعه هرات)، ۴۷۸
تمورخان (سردار اشرف افغان)، ۱۰۰
توراق آغا میرآحوز سلطان سلیم اول، ۵۶۹
توران شاه (فخرالدین)، ۲۵۶
تولوی، ۴۵۳
تیمور، امیر، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۵۹، ۴۵۶، ۴۶۹
جامی، نورالدین عبدالرحمن، ۱۵۴، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۴۱۰، ۴۱۷
جانی بیک اُزبیک (پادشاه دشت قیچاق)، ۱۸، ۱۵۶، ۲۱۶
جعفر چلبی قاضی عسگر سلطان سلیم، ۱۴۶
جعفر، مولانا، ۴۴۸
جعفرییک کنگرلو استاجلو، ۵۶۷
جعفریان، رسول، ۱۴۱، ۳۸۳، ۳۹۴
جغتای، ۱۶۴
جلال خان اُزبیک، ۶۲۷
جلال الدین مسعود شاه، ۱۵۵
جلال الدین میرزای قاجار، ۴۰۰
جلیل سلطان ذوالقدر، ۲۶۶
جلیلو، رعنا، ۲۳
جمال الدین تبریزی، سید، ۱۹۱، ۱۹۶
جمال الدین ابواسحق حسن، ۱۵۵
جنابادی، میرزا قاسم، ۳۷۴
جنکین سون، ۵۸۳، ۵۸۴
جویتانی، شیخ ابوالحق ابراهیم بن یحیی، ۱۸۸
جوینی، محمد وزیر، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷
جهاندار، گیکاروس، ۷۴
جهانشاه قراقویونلو، ۲۰، ۲۱، ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۰
جهانگیر آن قویونلو، ۲۱۱
چالچی باشی، اسماعیل میرزا، ۵۸۹
چپمن، لارنس، ۵۸۶
چرکین حسن تکلو، ۱۶۹
چشمی، خواجه شمس الدین علی، ۱۵۷
چغارسا، ۱۱۲
چنگی، استاد قاسم، ۴۳۴
چنگیزخان مغول، ۵۰، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۶۴، ۴۵۳
چنی، ریچارد، ۵۸۴
چوه سلطان تکلو (مهرداد)، ۲۶۸، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶
چهرازی، منصور، ۱۸، ۲۱، ۲۲
حاجی محمد، سفیر حسن بیک به ونیز، ۱۱۲
حافظ ابرو، ۱۵۷، ۱۶۰
حافظ احمد قزوینی، ۴۳۸
حافظ الله تبریزی، ۴۳۸

- حافظ جلاجل با خری، ۶۴۴
حافظ چرگر، ۳۷۴
حافظ حسن هاشم قزوینی، ۶۴۴
حافظ حسین کربلانی تبریزی، ۱۹۰، ۱۹۶
۲۰۸، ۲۹۶، ۴۴۳
حافظ سلطان حسین، استاد، ۴۳۳
حافظ شریف، استاد، ۴۳۴
حافظ قانونی، استاد، ۴۳۳
حافظ مظفر قمی، ۵۸۹
حافظ مظفر قمی، ۶۴۴
حافظ هاشم، ۵۸۹
حافظ، خواجه، ۱۶۱
حالت، ابوالقاسم، ۱۴۹
حبیب الله، خواجه (وزیر دورمیش خان)، ۲۹
حسن بن عبدالله، محمد، ۶۱
حسن بیگ آق قویونلو (حسن پادشاه =
اوزون حسن)، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۰۲، ۱۰۴،
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵،
۱۸۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۰،
۳۱۷، ۴۵۹، ۶۳۹
حسن بیگ یوزباشی، ۵۵۸
حسن جویری (شیخ حسن خلیفه)، ۱۵۷، ۱۶۰
حسن خلیفه، ۱۴۴، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۵۴۴
حسن سلطان روملو، ۵۴۵
حسن سلطان قاجار، ۵۷۸
حسن شکراوغلی، ۳۰۵
حسن علی (قراقویونلو پسر جهانشاه)، ۲۱
حسن پور، شکوفه، ۴۷
حسن زاده، اسماعیل، ۱۷۵
حسین بیگ الله شاملو، ۱۴۶، ۲۹۱، ۵۰۶، ۲۶۱
۳۰۷، ۲۸۳
حسین خان شاملو برادر دوریش خان، ۵۶۲
۶۳۱
حسین میرزا، بایقرا، ۲۴، ۲۷
حسینی استرابادی، سیدحسین بن مرتضی،
۲۲۶
حسینی قزوینی و یحیی بن عبداللطیف، ۳۹
حسینی قهقی، قاضی احمد بن شرف الدین،
۱۸، ۳۸۲
حسینی گنابادی، میرزا بیگ حسن، ۵۹، ۶۰،
۶۱
حسینی، ابوالفتح، ۱۷
حلواچی اوغلی، حسن، ۶۱۱
حلی، علامه، ۲۳
حلی، مطهر، شیخ جمال، ۴۷۵ مطهرقلی،
حسن، ۳۰۹
حمزه، حسین، ۱۱۶
حمزه، حسین، ۱۱۶
حیدر میرزا، پسر شاه طهماسب اول، ۵۹۷،
۶۰۰
حیدری، فضل الله (مؤسس مذهب جلالی
آنانتولی)، ۲۷۳
حیرتی، شاعر، ۳۴۲
خ
خادم بیگ خلیفه طالشی، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۱،
۳۰۷، ۳۲۸
خاکیوش شیرازی، حسن بن محمد، ۵۳
خان باجی خانم، ۵۳۶

خواجه علی سیاه پوش (سلطان)، ۱۹۶، ۲۱۸،
۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۹

خواجه علی مؤید، ۶۷، ۱۵۷

خواجه کلان، ۵۶۳

خواجه مسعود، میرزا لطف الله، ۱۵۷

خواجه نصر، ۵۲۶

خواجه نصیرالدین طوسی، ۳۰۹، ۳۸۶، ۴۷۵

خوانده میر، امیر محمود پسر خوانده میر، ۴۷۷

خوانده میر (خواجه همام الدین محمد بن

خواجه جلال الدین بن برهان الدین

شیرازی)، ۲۱، ۲۲، ۴۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰

، ۲۳۸، ۲۷۷، ۴۷۷

خورشاه بن قباد الحسینی (مؤلف تاریخ

ابلجی نظام شاه)، ۲۲، ۴۱، ۵۵، ۵۶

خیرالنساء بیگم، همسر شاه محمد خدابنده،

۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۴۲

خیرالنساء بیگم دختر شاه طهماسب اول،

۵۳۶

د

داکت، جفری، ۵۸۶

دالبوکوک، آلفونسو، ۱۷۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳

، ۴۶۴

دالساندری، وینچنتو، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۸۱، ۵۹۳، ۵۹۴

۵۹۹، ۶۰۰

دامادی، سید محمد، ۲۵۵

دبیر سیاقی، محمد، ۲۱

دده محمد تگلو، ۲۸۹

درویش رکن الدین، ۱۶۰

درویش عزیز، ۱۶۰

خان محمد استاجلو، ۱۲۱، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۳۸

۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۱

خانش خانم دختر شاه اسماعیل اول، ۵۳۶

خانش خانم دختر شاه طهماسب اول، ۵۹۷

خجندی، شیخ کمال، ۴۴۳

خداوردی دلاک، ۶۴۳

خدیدیه بیگم آغا، ۲۳۷، ۲۴۷۳۲۱

خدیدیه سلطان خانم (دختر شاه طهماسب

اول)، ۵۹۷

خسرو آقا یوزبانی، ۵۲۶

خسرو سلطان همسر سلطان سلیمان قانونی،

۵۵۴

خضر آقا استاجلو، ۲۶۱

خضر بیگ، سردار سلطان محمد دوم، ۲۳۶

خلق بیگ (حاکم بغداد)، ۱۴۶

خلیل بیگ استاجلو، ۵۰۶

خلیل پاشا، وزیر سلطان مراد دوم، ۲۳۲

خلیل پسر حسن بیگ (سلطان)، ۱۱۶، ۲۷۶

خلیل خان، حاکم کوه گیلویه، ۶۳۲

خلیل سلطان ذوالقدر، ۲۶۶، ۵۰۶

خمزه میرزا ولیعهد، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸

۶۴۰، ۶۴۱

خواجهگی اصفهانی، محمد معصوم، ۷۸، ۷۹

۸۱، ۸۲، ۸۳

خواجه افضل ترکه، ۶۰۷

خواجه رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۵۲، ۲۲۷، ۲۴۳

خواجه صفر کلانتر، ۵۲۶

خواجه عبد، ۵۶۷

خواجه عبدالرزاق بن فضل الله، ۱۵۷

خواجه عبدالعزیز، ۵۹۱

- دستگردی، وحید، ۴۶
دشتستانی، علی، ۲۷۵
دلشاد خاتون، ۱۶۱
دوانی، جلال الدین علامه، ۲۰، ۳۵۴، ۳۸۵،
۳۹۳، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
دورمیش خان شاملو (انیس الحضرة خواهر
زاده شاه اسماعیل اول)، ۲۹، ۳۰، ۳۵۴، ۳۸۳،
۴۰۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۵۹
دوست محمد، استاد، ۴۳۳
دولت‌شاهی، اسمعیل، ۹۱
دونالدسون، ۴۰۲
دیکسون، ام. ای.، ۳۹، ۵۵
وده بیک طاشی، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۷
ذ
ذوالفقار بیک، ۵۶۲
س
سارو پیره قورچی باشی، ۱۴۶، ۲۶۱
سارو علی مهرداد تگلو، ۲۶۹، ۳۰۷
ساغرچی، خواه محمود، ۴۷۷
سام میرزا، پسر شاه اسماعیل اول، ۲۹، ۴۵،
۴۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۳، ۵۳۷، ۵۵۸، ۵۶۰
، ۵۶۱
سانوتو، مارینو، ۲۳۲
ساوجی، حبیب الله، ۳۵۴
ساوجی، سلمان، ۱۶۱
ساوجی، امیر صفجر، ۵۴۰
ستوده، منوچهر، ۲۳، ۷۷
سجادی، سحر، ۱۷۷
سحری شیرازی، ۱۹۹
سردار بیک حاکم بروع و گنجه، ۱۴۶
راحی، شرف‌الدین، ۱۶۱
راس، دنیسون، ۲۷، ۲۹، ۶۲، ۲۸۴
رئیس بیک تگلو، ۲۶۹
رستم الحکی، ۱۳۲
رستم میرزا سیر مقصود میرزای آق قویونلو،
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۵۹، ۵۳۷
رضا قلی بیک ایناللو، ۶۴۳
رضوانی، محمد اسماعیل، ۶۳، ۶۴
رکن الدین سبجاسی زنجان، ۱۹۱
روبرو کیس، ۴۵۲
روملو، حسن بیک، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۵۳، ۲۶۷،
۵۵۲
روملو، دیو سلطان، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۹

- سرهنه‌ی، ابراهیم، ۵۱
سلطان ابراهیم میرزا (پسر شاه طهماسب اول)، ۶۰۸، ۶۰۴
سلطان احمد و سلطان فرخ پسران القاص میرزا، ۵۶۱
سلطان امیرخان پسر شاه طهماسب اول، ۱۲۷
سلطان جقمق، ۲۳۵
سلطان حسین بارانی، ۲۹۷
سلطان حسین بایقرا، ۱۶۶، ۳۳۲، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۳۷
سلطان حسین بن علاء الدوله بن سلطان احمد، ۱۶۱
سلطان حسین خان شاملو (نواده دورمیش خان)، ۶۱۷
سلطان حمید میرزا پسر شاه طهماسب اول، ۱۲۷
سلطان خلیل پادشاه شروان، ۲۰، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۰۳
سلطان زین العابدین بن شاه شجاع، ۱۶۳
سلطان عبدالله پسر بایزید پسر سلطان سلیمان، ۵۶۷
سلطان علی بیگ، ۱۴۶
سلطان علی میرزا پسر شیخ حیدر، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۱۹
سلطان علی میرزای افشار، ۵۰۶
سلطان علی، مولانا (خطاط)، ۴۴۸
سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارز الدین محمد، ۱۶۳
سلطان محمد تیموری، ۲۰، ۵۹۱
سلطان محمد فاتح، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۴۵۶، ۴۵۷
سلطان محمد، استاد نقاش، ۴۴۲
سلطان محمد میرزا، ابوالفتح، ۹۲، ۹۳
سلطان محمود بن شاه ولد، ۱۶۱
سلطان محمود میرزا، ۶۰۵
سلطان مراد آق قویونلو، ۲۸۰، ۳۸۱
سلطان مراد دوم، ۲۳۲
سلطان مراد سوم، ۶۲۷
سلطان مصطفی پسر شاه طهماسب اول، ۱۲۷
سلطان معصوم خان ترخان، ۶۳۸
سلیم (سلطان سلیم اول) مشهور به "یاوز"، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۴۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴
سلیم دوم (ساری سلیم - سرخوش سلیم - سلیم)، ۳۳، ۳۹۲، ۵۶۳، ۵۷۳، ۵۹۸
سلیمان بیگ ذوالقدر، ۲۶۶
سلیمان دوم پسر سلیم اول، ۴۹، ۲۶۹، ۳۶۳، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۳
سلیمان میرزا پسر شاه طهماسب اول، ۵۹۷
سلیمان، شاه، ۶۳، ۷۵
سلیمانی، آرتتا، ۵۴، ۵۵
سن ژرژ (؟)، ۱۲۰
سنان بیگ میرآخور، ۵۶۷
سوکولو محمد پاشا، ۵۶۹
سولاخ حسین تگلو، ۶۰۶
سومر، فاروق، ۱۸، ۲۲، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳

- سوندک بیک قورچی باشی افشار، ۵۵۱، ۵۵۳
- سهیلی خوانساری، ۶۴، ۷۱
- سیادت، سید عبدالرزاق، ۵۴
- سید ابراهیم میرزا، پسر شیخ حیدر، ۲۸۳
- سید بیک، پسر سید محمد کمونه، ۵۵۱
- سید حسن میرزا، پسر شیخ حیدر، ۲۸۳
- سید داوود میرزا، پسر شیخ حیدر، ۲۸۳
- سید رغمش قراختائی، ۱۵۵
- سید سلیمان میرزا، پسر شیخ حیدر، ۲۸۳
- سید عبدالباقی وکیل السلطنه، ۱۴۶
- سید محمد میرزا، پسر شیخ حیدر، ۲۸۳
- سیدن، چارلز نورمن، ۲۴، ۵۳
- سیف الدین، ۴۶۴
- سیوری، راجو، ۵۳۱
- ش
- آروماتیکي چند حلقه‌ای
- شا نصرالدین یحیی بن امیر مبارزالدین محمد، ۱۶۳
- شادی بیک میرشکار، ۵۷۸
- شاردن، ۵۲۸
- شاه اسماعیل دوم، ۵۳، ۵۴، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۱۲۷، ۵۸۷، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۵
- شاه زینب خانم، ۵۳۶
- شاه سلطان حسین صفوی، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۷، ۱۳۵، ۱۳۸
- شاه صفی، ۷۷
- شاه طهماسب ثانی، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰
- شاه عباس اول (عباس میرزا)، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۸۰، ۸۱، ۲۰۹، ۲۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۶۳۱
- شاه غیاث الدین، ۴۰۹
- شاه قباد لطان تگلو، ۵۵۰
- شاه قلی پسر حسن خلیفه معروف به شیطان قلی، ۱۴۴، ۴۹۵
- شاه قلی خلیفه مهرداد ذوالقدر، ۲۶۶، ۲۶۷، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۷۸
- شاه قلی سلطان افشار، ۵۵۲
- شاه قلی سلطان برادر امیرخان، ۶۳۸
- شاه قلی سلطان پیاده ترکمان، ۶۳۸
- شاه قوام الدین حسین پسر شاه تقی الدین محمد صدر اصفهانی، ۶۳۷
- شاه محمد خداپسند، ۷۱، ۵۸۷، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷
- شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد، ۱۶۳
- شاه مظفر الدین انجو قاضی عسگر شاه محمد خداپسند، ۶۱۶
- شاه منصور بن شاه مظفر، ۱۶۳
- شاه نعمت الله ولی، ۱۵۴
- شاه وردی سلطان زیاد اوغلی، ۵۵۵
- شاهرخ تیموری، ۲۰، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۲۸
- شاهوردی بیک، ۱۳۷، ۳۹۹
- شبانکاره‌ای، علی بن محمد، ۱۴۸
- شبلی نعمانی، ۳۶۱
- شرف الدین شیرازی، سید، ۳۸۳
- شرف الدین محمود، وزیر، ۱۵۵
- شرفی، مسعود، ۲۲، ۲۳
- شروانی، جانی بن زین العابدین،
- شریف الدین صدر (قاضی عسکر)، ۱۴۶

- شعبانی، رضا، ۲۶۳
شمخال سلطان، ۶۱۷، ۶۱۸
شوشتری، قاضی نورالله، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۲
شوقی تبریزی، ۳۷۴
شهربانو خانم (دختر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷
شهرستانی، ۲۷۵
شیبک خان ازبک، ۲۴، ۲۷، ۴۲۲، ۴۶۹
۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۰۰
شیخ ابوالسحاق اینخو، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳
شیخ ابوعبدالله خفیف، ۱۹۸
شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر
سهروردی، ۲۰۲
شیخ احمد اردبیلی، ۴۱۱
شیخ احمد جام، ۱۸۹
شیخ الحکمانی، عماد الدین، ۱۵۵
شیخ باله افندی، ۲۳۷
شیخ باله اقتدی، ۲۳۷
شیخ بدالدین، ۲۳۵
شیخ بدرالدین، ۲۳۵
شیخ بهائی، ۲۱۵، ۲۱۸
شیخ جعفر برادر شیخ ابراهیم صفوی، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۰
شیخ جمال الدین مطهر حلی، ۳۱۲، ۳۱۳
شیخ جنید بغدادی، ۲۰۲
شیخ جنید صفوی (سلطان)، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۱۵۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۷۶، ۵۴۴
شیخ حسن بزرگ جلاویه، ۱۶۱
شیخ حسن پسر امیر تیمور تاش، ۱۵۵
شیخ حسن پسر امیر تیمورباش، ۱۵۵
شیخ حسن جدایر، ۲۰۶
شیخ حیدر صفوی، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۸۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۸، ۳۷۶، ۴۶۸، ۵۴۴
شیخ زاهد گیلانی مراد شیخ صفی متوفی ۷۰۱ هـ. ق.، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
شیخ سعدالدین محمود شبستری، ۱۵۴
شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی، ۲۰۲
شیخ شهاب الدین سهروردی، ۱۹۰
شیخ شهاب الدین محمود اهری، ۱۹۱
شیخ صدرالدین مولی، ۱۶، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۰، ۵۵۹
شیخ عبدالقادر لیگرانی، ۱۸۹
شیخ عبداللطیف، ۲۳۴
شیخ علی منشا، ۵۶۵
شیخ قاسم شاملو، ۲۹۱
شیخ محمد خلیفه، ۳۰۵
شیخ محمد لاهیجی صوفی بزرگ شیراز، ۴۰۰، ۴۰۱
شیخ محمود شبستری، ۱۹۲

- شیخ نجم الدین زرگر رشتی، ۲۸۳
 شیخ نجیب الدین بُزْغَش، ۱۵۴
 شیرازی، میرفتح الله، ۵۱
 شیرانی بیدآبادی، محمد، ۱۵۳، ۲۵۵
- ص**
 صادق بیگ افشار تبریزی، ۶۴۶
 صالحی، نصرالله، ۱۸
 صدرالدین محمد (صدر ثانی)، ۶۴۴
 صدرالدین موسی، ۶۷، ۱۹۶، ۲۵۹
 صلاح الدین رشید، ۱۹۸، ۲۰۰
 صوفی خلیل، ۲۷۷
- ض**
 ضیاء الدین نورالله (قاضی)، ۴۷۳
- ط**
 طاهری، ابوالقاسم، ۱۸۶
 طباطبائی حسینی، سیدعلی، ۵۵
 طباطبائی مجد، غلامرضا، ۱۹۱
 طیبی، امیرمحمد، ۵۴۰
 طنی تیمورخان (تنی تیمورخان)، ۱۵۵، ۱۵۷
 طنوره‌ای، استاد محمود، ۴۳۸
 طنوره‌ای، میرزا حسین، ۴۳۸
 طهماسب میرزا (پسر شاه محمد خداپنده)، ۶۳۷
- ع**
 عارف مترجم (محمد - اسپناقچی)، ۳۳، ۱۴۱
 عبدالرزاق باشتینی، خواجه، ۱۵۷، ۱۶۰
 عبدالقادر بغدادی، ابومنصور، ۲۷۵
 عبداللطیف پسر میرزا الغ بیگ، ۱۷۴
- عبدالله خان استاجلو، ۵۵۵
 عبدالله، میرزا، ۱۷۴
 عبدالوهاب، امیر، ۳۹۳
 عبدالحی - (وزیر اشرف چوپانی)، ۱۸
 عبدی بیگ شاملو، ۳۰۷، ۵۰۶
 عبیدالله خان ازبک، ۲۴، ۲۷، ۶۳، ۲۶۵، ۴۲۲
 ، ۴۸۰، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۴۶
 عثمانی پاشا سردار عثمانی، ۶۳۴
 عرب محمد ظربوزانی، ۵۶۶
 عزالدین قورچی باشی ذوالقدر، ۲۶۶
 عطار، خواجه محمد، ۱۶۱
 علاء الدوله ذوالقدر، ۱۱۹، ۵۱۵
 علاء الدین هندو، ۱۶۰
 علی بیگ تکلوی مهرداد، ۳۰۷
 علی بیگ جاگرلو حاکم اردبیل، ۲۹۲
 علی بیگ روملو ملقب به دیو سلطان، ۳۰۷
 علی پاشا (وزیر اعظم عثمانی)، ۲۶۸، ۲۶۹
 علی پاشا، حاکم رخش، ۵۶۷
 علی سلطان پاکمال چرخچی، ۶۳۸
 علی سلطان تکلو، ۵۵۵
 علی سلطان ذوالقدر، ۲۶۶
 علی شیرنوائی، امیر، ۳۶۷، ۴۱۰
 علی قلی خان شاملو (ایشیک آقاسی باشی)، ۷۶
 علی قلی خان (عادلشاه)، ۱۰۰
 علی میرزا (پسر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷
 علیجانی، حسن بیگ، داماد اغورلو محمد، ۲۸۰
 علیقلی خان فتح اُغلی سردار شاه محمد خداپنده، ۶۳۴
 علی قلی خان، استاجلو، ۶۳۱

- عمرالخیموی، ابوالجناح نجم الدین مشهور به کبری، ۳۴۸
عیسی چاشنی گیر، ۵۶۷
- غ
غازان خان، ۵۱، ۱۶۶، ۲۲۷
غزالی، محمود الطاهر، ۲۷۵
غفاری فرد، عباسقلی، ۴۳
غفاری، ابوذر، ۴۶
غفاری، قاضی احمد، ۲۲، ۴۵، ۴۶، ۱۷۹، ۲۳۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ۵۶۴، ۵۶۷
غلام بیگ، ۲۸۲
غلام سرور، ۴۳
غیاث الدین جهانگیر، امیر، ۱۷۳
غیاث الدین حاجی خراسانی، ۱۶۲
غیاث الدین کیخسرو، ۱۵۵
غیاث الدین منصور شیرازی، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۹۳، ۳۱۵
- ف
فاحوزی، شیخ شمس الدین، ۱۶۵
فاطمه سلطان خانم، ۵۹۷
فؤاد پاشا، ۲۶
فتحعلی خان ترکمان، ۹۷
فتحی، مولانا، ۴۳۸
فراهانی، برخوردار محمد ترکمان، ۵۳
فرج الله خان حاکم همدان، ۱۳۷
فرج انگیز خانم، ۵۳۶
فرج بخش، هدایت، ۱۹۷
فرج سیار، پادشاه شروال، ۲۴۷، ۳۰۲
فرخ زاد بیگ، ۵۶۷، ۵۶۸
- فرخ شاد بیگ، ۱۴۵
فردیانه اول، ۵۸
فرر بطروس، ۴۶۷
فروزنده شهرکی، کیوان، ۵۵
فریدا، میک، ۴۶۸
فریدون بیگ، ۲۵
فضلی شستری، ۳۷۴
فضولی، مولانا قطب الدین محمد بغدادی، ۱۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
فلاح، محسن، ۲۳۱
فلاح، محمد، ۲۳۸
فلسفی، نصرالله، ۳۷، ۲۶۴
فوست، کریستوفر، ۵۸۶
فولاد برلاس، میرزا، ۵۰
فومنی، عبدالفتاح، ۷۷
فیروزشاه زرین کلاه، ۸۵، ۳۲۱
فیگوئرا، ۵۲۰
فیلیپ دوم، ۵۸۰، ۶۴۸
- ق
قاجار نویان، ۲۶۲
قارضو غوری، الملک الاشرف، ۵۱۸
قارینجه سلطان استاجلو، ۲۶۱
قاسم بیگ قرامانی اوغلی، ۲۶۹
قاضی اختیار الدین، ۳۷۳
قاضی بیگ شروانی، ۳۰۴
قاضی جهان قزوینی، ۵۷، ۵۴۰، ۵۷۷
قاضی محمد (وصالی)، ۳۷۳
قاضی نصرالله زیتونی، ۳۱۲
قحکی، میرسیدعلی، ۴۳۳
قدزمس سلطان تگلو، ۵۵۰

- قرایری بیگ قاجار، ٢٩١، ٣٠٧
قراجارنویان، ١٦٤
قراجه الیاس بایرادلو، ٣٧، ٢٩٨
قراجه سلطان تگلو، ٢٦٩
قراعثمان، ٢٢
قراویوسف ترکمان، ١٦٢
قرق سید علی، ٢٨٢
قرغن - امیرحسین، ١٦٦
قروینی کاشانی، عبدالغفار، ٤٥
قروینی، ابوالحسن بن ابراهیم، ٩٢، ٩٣
قروینی، یحیی، ٤٢
قروینی، آصف خان، ٥٠، ١٨٠
قروینی، علامه، ٣٤٠
قروینی، محمد بن عبدالوهاب، ١٤٨
قروینی، میرزا حسین خان، ٥٧
قلی بیگ قورچی باشی افشار، ٦١٧
قمی، قاضی احمد، ٧٤، ٤٤٠
قنبر آغا، ٤٣
قورخمس خان شاملو، ٦٤٢
قوقوز اوغلی قرامانی، ٢٦٩
- ک
قارینیو، اوپلاتو، ٤٥٢
کاترینا، (دسپینا خاتون)، ١١١، ١١٢، ١٢٠

١٢٣، ٣١٤، ٣١٨

- کارری، جمیلی، ٥٣٣
کارکیا میرزا علی، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٩
کارل، پسر فیلیپ، ٤٦٧
کاکولی، مولانا مجدالدین، ١٩٢
کالکو کوندیلسن، ٢٣٥
کامران میرزا، ٥٧٤
- گری، چارلز، ١٠١، ١١٠، ١١٩
گریگوریوس سیزدهم (پاپ)، ٦٤٦
گلایی خان پسر امیرخان، ٦٣٨
گلستانه، میرزا ابوالحسن، ٩٦
گلشتی، شیخ ابراهیم، ٣٩٢، ٣٩٣
گوده احمد بن اعوزلو محمد، ٢٨٠

گ

- کپک سلطان استاجلو، ٢٦١
کُنی، محمود، ١٦٣
کحجی، امیر زکریا، ٣٧٩
کرافوت، ج. و.، ٢٥٤، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٩
کردوجین، شاهزاده خانم مغول، ١٥٥
کرسیو، کیلکولو، ١١٠
کرکی، شیخ علی - شیخ عبدالعال - شیخ علی - عرب (محقق ناشی)، ٣٧٨، ٣٨١، ٣٨٢
کرگانی، خطیب فرخزاد، ٢٨١
کرم علی، اصفهانی، محمدحسین، ٦٣، ٢١١
کرمی، محمد، ٤٣٥
کریستانا دوزی ونتو، آندرا، ٥٧٩
کریمی، بهمن، ١٤٨
کسروی، احمد، ١٨، ١٧٨، ٢٣٨، ٢٦٣
کشاورز، کریم، ١٤٩، ١٥٧
کمال الدین حسین بیگ (سفیر)، ٥١٥
کمانچه‌ای، میرزا محمد، ٤٣٨
کمون، سید محمد، ١٤٦، ٥٠٧
کنت رینی، آمیروزو، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨
کوئیچی (هانه‌وا)، ٤١، ٥٥
کوئین، شعله، ١٨

مالفی، مولانا رضی الدین، ۱۹۹
 مالفوج اوغلی (علی بیگ)، ۱۴۵، ۵۰۷
 مالک قزوینی (مولانا)، ۴۴۹
 مانی شیرازی، ۴۴۷
 مؤید، علی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱
 مبارز الدین، محمد، ۱۶۲
 مجلسی، ملا محمد تقی، ۳۸۳
 محجوب، محمد، ۲۵۵
 محدث، میرزا، ۱۴۸، ۲۶۱
 محمد استرآبادی، ۳۸۵
 محمد الحسینی، امیر صدر الدین، ۳۸۷
 محمد باقر میرزا، ۶۰۵
 محمد بیگ اوستاجلو سفره چی باشی
 (چایان سلطان)، ۲۶۱
 محمد پاشا، ۶۳۳
 محمد حسین میرزا، ۶۰۵
 محمد خدابنده (اولجایتو)، ۴۱۰
 محمد شریف بیگ جاوشلو، ۶۴۳
 محمد قاسم تبریزی، ۶۴۵
 محمد قراجہ، ۳۰۵
 محمد قلی اعتماد الدولہ، ۹۰
 محمد کمونہ اسبد، ۳۸۱
 محمد مراغہای، مولانا شرف الدین، ۳۷۴
 محمد میرزا (پسر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷
 محمد میرزا آن قویونلو، ۲۸۰
 محمدامین مذهب، ۶۴۵
 محمدامین مشہدی، ۶۴۵
 محمدامین منشی، ۶۴۵
 محمدامین هروی، ۶۴۵
 محمدخان شرف الدین اُغلی تگلو، ۵۴۵
 محمدخان و اُمّت خان ذوالقدر، ۵۴۵، ۶۳۸

گوگ علی بیگ، ۲۸۲
 گوگچہ سلطان افشار، ۵۹۸
 گوسس دلموس، فرنانو، ۴۶۵
 گوهر سلطان خانم (دختر شاه طهماسب اول)، ۵۹۷
 گیپ، پروفیسور ا. ج. و، ۳۴۹
 گیلانتر، پطرس دی سرکیس، ۹۰، ۱۳۵
 ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۴۱
 گیلانی، حکیم ہما، ۵۱
 گیلانی، حکیم علی، ۵۱
 گیوک، ۴۵۳

ل

؟ پاشا، ۵۶۷، ۶۲۷
 لاری، مولانا مصلح الدین لاری انصاری،
 ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۲۷۷، ۳۹۳
 لاکھارت، لورش، ۹۱
 لالہ صدر، عبداللہ، ۳۷۹
 لاهیجی، شیخ محی الدین احمد، ۳۷۴
 لسانی شیرازی، وجیہ الدین عبداللہ، ۳۶۲
 ۳۶۳
 لمتون، آن، ۲۲۱
 لوئی نهم، ۴۵۲
 لیسترانج، گای، ۲۱۱

م

مارتا، علمشاه بیگم، مہد علیا، حلیمہ بیگی
 آغا: (مادر شاه اسماعیل اول)، ۱۸۶، ۲۴۳،
 ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۴۵۷
 مارکوپولو، ۴۵۳

- محمدی بیک آق قویونلو، ۲۶، ۲۸۲، ۲۸۳
 محمدی بیک ساری سولاغ، ۶۴۳
 محمود افغان، ۸۹، ۹۱، ۱۳۸
 محمود بن عثمان، ۱۵۵
 محمود بن نظام، ۶۴۵
 محمود خان افشار، ۵۵۲
 محمود شهابی، ۶۴۵
 محمود شیرازی، مولانا جمال الدین، ۴۵۰
 محمود میرزا پسر شاه طهماسب اول، ۵۹۷
 مختار تقی، ۳۰۸
 مراد پاشا، ۱۱۶
 مراد پاشا، ۶۳۳
 مرشد قلیخان استاجلو، ۶۳۲
 مرشد قلیخان استاجلو، ۶۴۲
 مرشی بیک قرامانی تورغودلو، ۲۶۹
 مرعشی، سید ظهیر الدین بن سید بن نصیر الدین، ۱۵۷
 مرعشی، میرزا محمد خلیل، ۹۵، ۹۶، ۹۷
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۱
 مروارید، خواجه شهاب الدین عبدالله بن خواجه شمس الدین، ۳۷۴
 مروی، یوسف، ۲۶
 مریم بیگم دختر شاه طهماسب اول، ۵۹۷
 مستوفی، حمدالله، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۱
 مستوفی، محمد محسن، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
 مسرور، حسین، ۲۵۷
 مسیب خان تگلو، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۳۰
 مسیح پاشا زاده، ۱۴۶، ۵۰۵
 مسیح میرزا، برادر سلطان یعقوب، ۲۷۸
 مشیله امان، ۱۱۷
 مصطفی پاشا (الله)، ۵۶۹
 مصطفی قلی خان قورچی باشی، ۹۰
 مصطفی میرزا پسر شاه طهماسب اول، ۵۹۷
 معز الدین عمر شیخ، ۱۷۳
 معزالدین دیلمی، ۴۱۰
 معصوم بیک متولی خانگاه اردبیل، ۵۵۱
 مقصود میرزا پسر حسن بیک، ۱۱۸، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۵۹
 مکی، سید محمد بن سید حسن، ۱۹۴
 ملک محمد عرف چوبانی، ۱۵۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶
 ملک معزالدین کت، ۱۶۷
 منتش سلطان استاجلو، ۲۶۱
 منتظر صاحب، علی اصغر، ۶۲، ۲۱۲
 منجم باشی، احمد بن لطف الله، ۲۲
 منشا سلطان استاجلو، ۵۰۶
 منصور بیک افشار والی شیرازی، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲
 منصور خلیفه عباسی، ۴۱۴
 منصوری، ذبیح الله، ۲۷۱
 منگو تیمور، ۱۵۵
 موحد، حمد، ۱۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۷
 مودود هروی (اکتاد)، ۴۳۳
 مولانا حبیب الله نقاش، ۶۴۶
 مولانا حسنعلی مشهدی، ۶۴۵
 مولانا علی اصغر کاشانی، ۶۴۶
 مولانا علیرضا، ۶۴۵
 مولانا محمد زمان خوش نویس، ۶۴۵
 مولانا محمدامین، ۶۴۵
 مولانا محمدرضا، ۶۴۵
 مولانا مظفر علی نقاش تربیت، ۶۴۶
 مولانا نذرعلی قاطع، ۶۴۶

- مهد علیا (آخرین زن شاه اسماعیل اول
دختر شردانشاه)، ۵۳۶
مهد علیا (خیرالنساء بیگم)، ۵۳۱
مهدی، امیرسید احمد، ۴۴۹
مهریار، محمد، ۹۰، ۱۳۵
مهین بانو سلطانم، ۵۳۶
میر احمدی، مریم، ۹۲، ۱۷۶، ۲۶۲، ۲۶۴
میر سلطان مراد، ۶۲۸
میر سید شریف الدین علی صدر (قاضی
عسگر)، ۵۰۷
میر عبدالباقر یزدی، ۳۵۴
میر عبدالباقی صدر (نظام الدین)، ۵۰۷
میر غیاث الدین محمد بن یوسف الحسینی،
۲۸۱
میر مست، استاد، ۴۳۴
میر؟الدین محمد کاشی، ۶۴۵ج
میر آفتاب، محمود، ۱۴۸
میرانشاه، امیرزاده جلال الدین، ۱۷۴
میرجعفری، حسین، ۳۲۱، ۱۶۶
میرخواند (میرمحمد بن سید برهان الدین
خوارزمشاه)، ۲۷، ۱۶۵
میرزا داود، ۹۵
میرزا سلمان وزیر، ۶۰۵، ۶۱۸
میرزا سلمان وزیر، ۶۱۷
میرزا سمیعاً برادر رستم الحکی، ۱۳۲، ۱۳۳
میرزا سید احمد (احمد شاه صفوی)، ۹۹،
۱۰۰
میرزا سید محمد (شاه سلیمان ثانی)، ۹۵، ۹۸
میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر، ۳۵۷
میرزا شاه ولی وزیر مرشد قلیخان استاجلو،
۶۴۲
میرزا شکرالله وزیر، ۶۰۵
میرزا علی اصفهانی وزیر، ۵۷، ۵۸
میرزا محمد حسین پسر میرزا شکر الله
مستوفی، ۶۳۷
میرزا محمد کمانچه‌ای، ۶۴۴
میرزا محمدحسین اصفهانی، ۶۴۵
میرزا مهدی خان استرآبادی، ۹۷
میرزا عبدالوهاب ^{ابن استرآبادی} یزی، ۲۵۳
میر علی خطاط (استاد)، ۴۴۹
میرنظام اشرف، ۶۴۵
میکائیل بیگ، ۵۷۹، ۵۸۱
میناس، خلیفه بزرگ ارامنه حاجی ترخان،
۱۳۵
ن
نادرشاه افشار، ۷۷، ۸۸، ۲۶۵
ناصرالدین شاه قاجار، ۱۴۱
نامی، افضل، شاعر، ۳۵۴
نجاتی، لوگال، ۱۸، ۲۲
نجف آبادی اصفهانی، محمدرضا، ۷۶
نصیری، محمدرضا، ۴۱، ۵۵، ۸۵
نظام استرآبادی، مولانا، ۳۸۵
نظام شاهی، برهان الدین محمد، ۵۴
نفیسی، سعید، ۷۶
نقیه خان قزوینی، ۵۱
نکیره خانم، ۵۳۶
نوائی، عبدالحسین، ۱۸، ۲۰، ۵۴، ۸۸، ۱۹۳،
۳۲۰، ۵۷۹
نوبختی، ابومحمدحسن، ۲۷۵
نورا، محمدعلی، ۴۴
نوریخشا شاه قوام الدین، ۳۵۴

- نورعلی خلیفه روملو، ۵۴، ۵۰۶
نیرومند، محمد باقر، ۴۰
نیشابوری، استاد شاه محمود، ۴۴۸
نیکلسون، ۸۴، ۸۷، ۸۸
نیکولو، ۱۱۲
همایون، تیموری، گورکانی، ۲۷، ۴۷، ۵۵،
۳۹۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۷
هنیس، والتر، ۷۴، ۲۳۴
هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، ۱۷۶
هولاکو خان، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۴، ۳۰۸، ۴۵۳

ی

- یاراحمد خجندیانی (امیر نجم ثانی)، ۳۵۴،
۴۴۵، ۴۲۲، ۳۵۷
یاقوت حموی، شهاب الدین، ۱۵۰
یاوری، مولانا ابوالحسن بن مولانا احمد،
۳۸۶
یزدانیار اموی، ابوبکر حسن بنعلی، ۱۸۹
یعقوب (سلطان)، ۲۳، ۲۶، ۳۹، ۱۱۹، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۵۸،
۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۹۳
یعقوب خان بیگ قورچی، ۵۲۴
یعقوب سلطان قاجار، ۵۴۶، ۵۷۸
یکان بیگ، ۱۴۶
یکون سلطان تگلو، ۲۶۹
یوسف، استاد، ۴۳۳

و

- واصفی، زین الدین، ۳۴۱، ۳۹۱، ۴۳۹
واعظ، مولانا حسین (کاشفی)، ۲۵۵، ۳۸۴،
۳۹۷
واله داغستانی، ۳۶۱
واله قزوینی اصفهانی، محمد یوسف، ۶۴،
۶۶، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
ووثقی، محمدباقر، ۲۳، ۲۴
وجیه الدین مسعود (خواجه)، ۱۵۷
وحید قزوینی، محمدطاهر، ۷۵
ولی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز، ۶۰۶
ولی میرزا سلطانعلی، ۵۰۸، ۶۳۸
ولینکی، ۱۳۵
وود، جان، ۲۶
ویلسون، الف.ت، ۴۶۱
ویلسون، سر، ۲۵۴

هـ

- هاتفی خردی، عبدالله، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۴۷، ۳۴۸
هاسلوق، اف. و، ۲۶۵
هروی، خواجه نظام الدین، ۵۱
هروی، سیف الدین محمد بن یعقوب، ۱۵۳
همانی، جلال، ۲۱

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- ابن بزاز: درویش توکلی بن حاجی محمد (معروف به ابن بزاز اردبیلی)، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات زریاب، تهران ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۲- ابن بزاز: درویش توکلی بن حاجی محمد (معروف به ابن بزاز اردبیلی)، صفوة الصفا نسخه خطی جان ری لاند منچستر به شماره ۷۱ (به ترکی)
- ۳- ابن بزاز: درویش توکلی بن حاجی محمد (معروف به ابن بزاز اردبیلی)، صفوة الصفا نسخه خطی کتابخانه امام رضا (ع) به شماره ۴۲۵۱.
- ۴- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن جزری معروف به ابن الاثیر: الکامل فی التاريخ، ترجمه ی ابوالقاسم حالت، تهران ۲۵۳۵، جلد ۲۶.
- ۵- ابن عثمان، محمود: مفتاح الهدایه و مصباح العنایه، به کوشش عمادالدین شیخ الحلمایی، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۶- ابن کثیر، البدایه و النهایه، چاپ بیروت و مکتبه المعارف ریاض و مکتبه مصر، ۱۹۶۶م.
- ۷- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، منتظم ناصری، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، انتشارات دنیای کتاب، دو جلد، جلد دوم، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۸- احمد یاقی، اسماعیل: دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، ترجمه رسول جعفریان، انتشارات حوزه و دانشگاه قم، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۹- آذر کیوان، کیخسرو اسفندیار: دبستان مذاهب به کوشش رحیم رضازاده ملک، انتشارات شرکت چاپ گلشن، دو جلد، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۱۰- آژند، یعقوب: قیام شیعی سربرداران، پژوهش تاریخ ایران، شماره ۱۱، انتشارات نشر گسترده، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۱۱- اسپناچی، محمد عارف مترجم: تاریخ انقلاب اسلام بین الخاص و العام، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران.
- ۱۲- اسپناچی، پاشازاده، محمد عارف: تاریخ انقلاب اسلام بین الخواص و العوام یا تاریخ زندگانی و نبردهای شاه اسماعیل صفوی و [سلطان] سلیم عثمانی (وقایع سالهای ۹۰۵-۹۳۰ هـ.ش). به کوشش رسول جعفریان، انتشارات دلیل، قم ۱۳۷۹ هـ.ش.

۱۳- آشتن متر، جان: شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان، ترجمه‌ی ذبیح الله منصوری، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۳ هـ.ش.

۱۴- احوال شاه اسماعیل، نویسنده نامعلوم، نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره ۴۲۴

۱۵- آفوشه‌ای نطنزی، محمود بن هدایت الله: نقاوه الآثار فی ذکر الأخبار به کوشش و اهتمام احسان اشراقی، انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳ هـ.ش.

۱۶- اقبال آشتیانی، عباس: تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶ هـ.ش.

۱۷- امیری، شهرام: زندگانی شاه صفی اول، رساله‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۷۸ هـ.ش.

۱۸- اوری، پیتر: "بررسی عوامل حمله چنگیز خان به ماوراءالنهر" مجله‌ی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۱، سال هفتم.

۱۹- امیری، حکیمه: "مهرهای پادشاهان صفویه" کتاب ماه، شماره ۶۸-۶۹، سال ششم شماره ۸-۹ (خرداد و تیر ۱۳۸۲ هـ.ش). ویژه مطالعات صفوی ۲

۲۰- اهلی شیرازی، کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، به کوشش و تصحیح سعید حمیدیان، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۸ هـ.ش.

۲۱- اهلی شیرازی، کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، به کوشش حامد ربانی، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۴۴ هـ.ش.

۲۲- اسکندر منشی ترکمان: عالم آرای عباسی، به تصحیح آقای شاهرودی، انتشارات نشر طلوع و سیروس، آذر ۱۳۶۴ هـ.ش.

۲۳- اسکندر منشی ترکمان: عالم آرای عباسی، نسخه‌های خطی دانشگاه ادینبورو به شماره‌های ۲۴ و ۸۴

۲۴- اسکندر منشی ترکمان: عالم آرای عباسی، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، سه جلد، ۱۳۷۷ هـ.ش.

۲۵- آریان، قمر: کمال الدین بهزاد، هنر و فرهنگ، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.

۲۶- آصف، محمد هاشم (رستم المحکما): رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، انتشارات تابان، تهران ۱۳۴۸ هـ.ش.

۲۷- اسکارجیان، جیان روبرتو: هنر صفوی، زند، قاجار، ترجمه‌ی یعقوب آژند، انتشارات موسی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶ هـ.ش.

- ۲۸- اوزون چارش لی، اسماعیل حقّی: تاریخ عثمانی، ترجمه دکتر ایرج نوبخت، انتشارات مؤسسه کیهان، سه جلد، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۲۹- باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، انتشارات صفی علیشاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷ هـ.ش.
- ۳۰- بابا فغانی، دیوان اشعار به کوشش احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۳۱- باسورث، ادموند کلیفورد، سلسله‌های اسلامی جدید، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات باز، تهران، ۱۳۸۱ هـ.ش.
- ۳۲- براون، ادوارد جی گرامویل: تاریخ ادبی ایران، ترجمه شهید یاسمی، جلد چهارم، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۱۶ هـ.ش.
- ۳۳- براون، ادوارد جی گرامویل: تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷ هـ.ش. جلد سوم.
- ۳۴- بوداق بیگ منشی ترکمان: جواهرالآخبار به تصحیح محسن بهرام نژاد، انتشارات مرکز نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۸ هـ.ش.
- ۳۵- بیات، خانبابا: تاریخ نظامی ایران، انتشارات ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۲۵۳۶ ش.
- ۳۶- براتی، محمود: ضعف و خطای حاکمان و طنز صاحب قلمان نمونه عصر صفوی، همایش اصفهان و صفویه، انتشارات دانشگاه اصفهان، جلد اول. ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۳۷- بیات، عزیزالله: از عرب تا دیالمه، انتشارات گنجینه. تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۳۸- بدلیسی، شرف ابن امیر شمس الدّین: شرفنامه بدلیسی به کوشش ولادیمیر و لیامینوف زرنوف، پترزبورگ، دو مجلد، جلد اول، ۱۸۶۲ م.
- ۳۹- پیش، تقی: تاریخ مختصر موسیقی ایران، انتشارات نشر هوای تازه، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۴۰- بدلیسی. حسام الدّین ادریس: سلیم نامه، نسخه خطی موزه بریتانیا، به شماره‌های ۲۴۸، ۵۷ و ۹۶۰. ۲۴/.
- ۴۱- بهرنگی، صمد: مجموعه‌ی مقالات "شاه اسماعیل خطانی"، تبریز، ۱۳۴۸ هـ.ش.
- ۴۲- بیگدلی، لطفعلی بیگ آذر: آتشکده، به کوشش حسن سادات ناصری، چهار جلد، جلد اول، تهران، ۱۳۶۱-۶۳ هـ.ش.

- ۴۳- پارسا دوست، منوچهر: شاه اسماعیل اول ... انتشارات شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵ ه.ش.
- ۴۴- پارسا دوست، منوچهر: شاه طهماسب اول، انتشارات شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۷۷.
- ۴۵- پاکباز، روین: نقاشی ایران از دیرباز تا امروز، انتشارات نارستان، تهران ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۴۶- پطروشفسکی، ای. پ: نهضت سربداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۱ ه.ش.
- ۴۷- پیر زاده زاهدی، حسین پسر شیخ ابدال: سلسله‌النسب صفوی، انتشارات ایران‌شهر، برلین ۱۳۴۳ ه.ش.
- ۴۸- پورفرد، مژگان: زندگانی شاه محمد خدابنده، با نگرشی بر خصوصیات جسمی، روحی، ذوقی، اخلاقی، مذهبی و روابط او با دول خارجی (۹۸۵-۹۹۶ ه.ق.). رساله‌ی کارشناسی ارشد گروه تاریخ، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۴۹- تهرانی، ابوبکر: تاریخ دیار بکر به تصحیح پروفیسور فاروق سومر و نجاتی لوگال، آنکارا، دو جلد، ۱۹۶۴-۱۹۶۲ م.
- ۵۰- تهرانی، ابوبکر: تاریخ دیار بکر، به کوشش عبدالحسین نوائی، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.
- ۵۱- تاریخ جهانگشای خاقان مؤلف نامعلوم به کوشش و مقدمه الله دتا مُصطَر، اسلام آباد، ۱۳۶۴ ه.ش.
- ۵۲- تاریخ جهانگشای خاقان - مؤلف نامعلوم، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۸۴
- ۵۳- تَنَوی، قاضی احمد و آصف خان قزوینی: تاریخ اُلفی به کوشش سید علی آل داود، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۵۴- تاریخ شاه اسماعیل، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره Add 200
- ۵۵- تاورنیه، ژان باپتیست، سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب ترابی، انتشارات کتابخانه سنائی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳ ه.ش.
- ۵۶- تربیت، محمد علی: دانشمندان آذربایجان، انتشارات ...، چاپ اول، تهران ۱۳۱۴ ه.ش.
- ۵۷- تمیم داری، احمد: عرفان و ادب در عصر صفوی، بخش اول، حکمت، بی تا، بی جا،
- ۵۸- جوینی، عطا ملک علاءالدین ابن بهاءالدین محمد ابن شمس الدین محمد جوینی:

- تاریخ جهاننگشای جوینی، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات ارغوان، سه جلد، تهران، جلد اول، ۱۳۷۰ هـ.ش.
- ۵۹- جعفریان، رسول: دین و سیاست در دوره صفوی، انتشارات انصاریان، قم ۱۳۷۰ هـ.ش.
- ۶۰- جعفریان، رسول: تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن هفتم هجری، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۶۱- جعفریان، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، قم ۱۳۷۹ هـ.ش. سه جلد.
- ۶۲- جعفریان، رسول: نفوذ دوستانه سالد خاندان محقق کرکی دولت صفوی، بی نا، بی تا.
- ۶۳- جی شاو، استنفورد: تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید، (۱۸۰۸-۱۲۸۰) ترجمه محمود رمضان زاده، انتشارات آستان قدس، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۰ هـ.ش.
- ۶۴- جمال زاده، سید محمد علی: "قدیمترین روابطی که بین مؤسس صفویه با امپراطوری آلمان شارل پنجم (۹۶۵-۹۲۵ هـ.ق.) مشهور بود،" مجله کاوه، سری جدید، جلد دوم شماره ۷، برلین ۱۹۷۱ م.
- ۶۵- جامی، عبدالرحمان، دیوان، به کوشش ح. راضی، تهران، ۱۳۴۱ هـ.ش.
- ۶۶- چهارزای، منصور: "ابوبکر طهرانی و کتاب دیار بکریه" کتاب ماه، شماره ۲۸، دی ماه ۱۳۷۸ هـ.ش.
- ۶۷- جلی، مصطفی بن عبدالله: معروف به "حاجی خلیفه": تقویم التواریخ (سال شمار وقایع مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هـ.ق.) به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات احیای کتاب، تهران ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۶۸- حسن پور، شکوفه: نقد و بررسی و تصحیح نسخه‌ی خطی مرآت الادوار و مرقات الأخبار، رساله کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نجف آباد، ۱۳۸۲ هـ.ش.
- ۶۹- حسینی گنابادی، میرزا بیک بن حسن: روضة الصفویه، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۳۳۳۸.
- ۷۰- حسینی گنابادی، میرزا بیک بن حسن: روضة الصفویه، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۷۸ هـ.ش.
- ۷۱- حسینی القمی، قاضی احمد بن شرف الدین: خلاصه التواریخ به تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.

- ۷۲- حسینی استرآبادی، میر حسن بن مرتضی: تاریخ سلطانی به اهتمام احسان اشرافی با عنوان: از شیخ صفی تا شاه صفی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴ ه.ش.
- ۷۳- حسن زاده، اسماعیل: حکومت ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو در ایران، انتشارات سمت تهران، ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۷۴- حقیقت، عبدالرفیع: جنبش زیدیه در ایران، انتشارات خوشه، تهران، ۱۳۵۹ ه.ش.
- ۷۵- حافظ نیا، محمدرضا: خلیج فارس و نقش استراتژیک تنگه هرمز، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۱ ه.ش.
- ۷۶- حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی (از مانی تا کمال الملک)، انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، دو جلد، جلد اول، تهران ۱۳۶۹ ه.ش.
- ۷۷- خواند میر، خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین بن برهان الدین محمد شیرازی: حبیب السیر... به تصحیح محمد دبیر سیاقی با مقدمه‌ی جلال همائی، انتشارات کتابفروشی خیام، چهار جلد، تهران ۱۳۳۳-۳۵ ه.ش.
- ۷۸- خاکپوش شیرازی، حسن بن محمد: احسن التواریخ یا منتخب التواریخ، هندوستان ۱۰۱۹ ه.ق.
- ۷۹- خواجه‌گی اصفهانی، خلاصه‌الکسیر، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ ه.ش.
- ۸۰- خوانساری، محمد باقر: روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، ترجمه‌ی محمد باقر ساعدی، انتشارات اسلامی، جلد پنجم، تهران ۱۳۵۵ ه.ش.
- ۸۱- خزاعلی، علیرضا: "مواردی از ناآرامیهای اجتماعی در دوره شاه عباس دوم صفوی، مجموعه مقالات همایش اصفهان، ۱۳۸۰ ه.ش.
- ۸۲- دانشور، سیمین: شناخت و تحسین هنر، انتشارات سیامک، تهران ۱۳۷۵ ه.ش.
- ۸۳- درکرویس، دیرک وان: شاردن و ایران، ترجمه حمزه اخوان تقوی، تهران ۱۳۸۰ ه.ش.
- ۸۴- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله بن محمد الخنجی، عالم آرای امینی، به تصحیح و تحشیه مسعود شرقی، انتشارات خانواده، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۸۵- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله بن محمد الخنجی، عالم آرای امینی، "نقد و بررسی عالم آرای امینی" محمد باقی وثوقی، کتاب ماه، شماره ۱۵، سال دوم و سوم، تهران ۱۳۷۷ ه.ش.
- ۸۶- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله بن محمد الخنجی، عالم آرای امینی، ترجمه و تعلیقات به انگلیسی توسط پروفیسور ولادیمیر مینورسکی، لندن، ۱۹۵۷ م.

- ۸۷- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله بن محمد الخنجی، مهمان نامه بخارا، به کوشش رعنا جلیلو، مسکو، ۱۹۷۶ م.
- ۸۸- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله بن محمد، مهمان نامه بخارا، به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.
- ۸۹- روملو. حسن: احسن التواریخ، به کوشش چارلز نورمن سیدن، دو مجلد (به فارسی و انگلیسی) (بارودا، ۳۵-۱۹۳۳ م.)
- ۹۰- روزبهان خنجی، فضل الله بن محمد: تاریخ عالم‌آرای امینی، به کوشش مسعود شرقی، انتشارات خانواده، تهران، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۹۱- رابینو، حکمرانان گیلان، مجله‌ی سلطنتی جامعه‌ی آسیائی لندن، لندن، ۱۹۲۰ م.
- ۹۲- رازی، امین احمد: هفت اقلیم، به کوشش ح. فاضل، جلد سوم، تهران بی تا.
- ۹۳- راقم، میر سید شریف: تواریخ میر سید شریف، نسخه‌ی خطی دانشگاه ادینبورو به شماره ۲۴۶.
- ۹۴- رادی، مجتبی: وزارت در ایران عصر صفوی از روزگار شاه اسماعیل اول تا روزگار شاه عباس اول، رساله‌ی کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۹۵- ریاض الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ترجمه‌ی محمد باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳ هـ.ش.
- ۹۶- راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات سپهر، جلد دوم. تهران ۱۳۴۷ هـ.ش.
- ۹۷- زرین کوب، عبدالحسین: دنباله‌ی جستجوی تصوف در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶ هـ.ش.
- ۹۸- زینالی، عسگر: سخنوران چند زبانه آذربایجان، انتشارات آذر سبلان، اردبیل، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۹۹- زکی محمد حسن: تاریخ نقاشی ایران، ترجمه‌ی ابوالقاسم سحاب، انتشارات سحاب، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۴ هـ.ش.
- ۱۰۰- سام میرزا، تحفه سامی، به تصحیح و تنظیم وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۴ هـ.ش.
- ۱۰۱- سلیمانی، آریتا: تاریخنگاری عصر صفوی، رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۱۰۲- سیادت، عبدالرزاق: "بررسی کتاب احسن التواریخ، کتاب ماه، سال دوم، شماره ۶، تهران ۱۳۷۸ هـ.ش.

- ۱۰۳- سهیلی خوانساری، مهدی: مقدمه بر ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۱۷ هـ.ش.
- ۱۰۴- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، شش سفرنامه، ترجمه‌ی منوچهر امیری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۱۰۵- ساندرز، ج.ج: فتوحات مغول، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ هـ.ش.
- ۱۰۶- سجادی، سحر: نقش بیگانگان در تحول تاریخ خلیج فارس، مجله‌ی بندر و دریا، شماره ۲۴، آذر ماه ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۱۰۷- سیوری، راجر: ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، انتشارات مرکز، تهران ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۱۰۸- سومر، فاروق: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه‌ی احسان اشراقی و محمد تقی امامی، انتشارات نشر گستره، تهران ۱۳۷۱ هـ.ش.
- ۱۰۹- سیوری، راجر: در باب صفویان، ترجمه رمضان علی روح الهی، انتشارات نشر مرکز ایران، تهران چاپ اول، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۱۱۰- سام میرزا، تحفه‌ی سامی، نسخه‌ی خطی کتابخانه امام رضا(ع) به شماره ۴۱۹۱۸/ ۱۵۷
- ۱۱۱- سیدالعسکری، سید روح الله: بررسی هنرهای رایج در عصر صفوی، با نگرش بر هنرهای نقاشی، نساجی و قالیبافی، رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، نجف آباد ۱۳۸۲ هـ.ش.
- ۱۱۲- سهیلی خوانساری، مهدی: گنج غزل، انتشارات کتابخانه نشر سنائی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۱۱۳- سودآور، ابوالعلاء: هنرهای درباری، ترجمه ناهید محمد شیرانی، انتشارات کارنگ، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۱۱۴- سیوری، راجر. ام: خلیج فارس از دوران باستان تا اواخر قرن ۱۸ میلادی، ترجمه حسن زنگنه، انتشارات مرکز بوشهر شناسی، قم ۱۳۷۷ هـ.ش.
- ۱۱۵- سلطانی، محمدعلی: گزارشی از عقاید النساء، آدینه پژوهش، سال دهم، شماره اول و دوم، تهران ۱۳۷۸ هـ.ش.

- ۱۱۶- شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد: مجمع‌الأنساب به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳ ه.ش.
- ۱۱۷- شیرانی، بیدآبادی، محمد: فتوت و نقش قتیان در عصر تیموریان (۹۰۵-۷۷۱ ه.ق.). رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۱۱۸- شعبانی، رضا: تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۷ ه.ش.
- ۱۱۹- شعبانی، رضا: "طریقت، شریعت و سلطنت" پایه‌های نظامی حکومت صفویان، مجله‌ی باستان‌شناسی و تاریخ، شماره‌های پیاپی ۸ و ۹ اسفند ۱۳۶۹ ه.ش.
- ۱۲۰- شیروانی، جانی بن زین العابدین: بستان‌السیاحه، نسخه‌ی خطی مؤرخه بریتانیا به شماره ۳۶۷۷، دو جلد.
- ۱۲۱- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم: الملل و النحل، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۵۰ ه.ش.
- ۱۲۲- شاه اسماعیل خطائی: دیوان اشعار، با مقدمه و کوشش ح. آراسلی و ز. ابراهیموف، باکو ۱۹۴۶ م.
- ۱۲۳- شفا، شجاع‌الدین: جهان ایران شناسی، تهران ۱۹۷۰ م.
- ۱۲۴- شوشتری، قاضی نورالله: مجالس‌المؤمنین، انتشارات کتابفروشی اسلامی، تهران دو جلد، ۱۳۵۴ ه.ش.
- ۱۲۵- شاه طهماسب صفوی، تذکره شاه طهماسب با مقدمه امرالله صفری، انتشارات شرق، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳ ه.ش.
- ۱۲۶- شریعتی، علی: تشیع علوی و تشیع صفوی، تهران، انتشارات ، ۱۳۵۰ ه.ش.
- ۱۲۷- شاردن، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، جلد چهارم، ۱۳۴۵ ه.ش.
- ۱۲۸- شاردن، سفرنامه، ترجمه اقبال یغمائی، انتشارات توس، تهران، جلد چهارم و پنجم، ۱۳۷۴ ه.ش.
- ۱۲۹- شاردن، سفرنامه، ترجمه حسین عریضی، به کوشش مرتضی تیموری، انتشارات گلها، تهران، جلد پنجم، ۱۳۷۹ ه.ش.

- ۱۳۰- شیخ ابوالفضل مبارک، اکبر نامه یا تاریخ گورکانیان هند، ترجمه طباطبائی مجد، انتشارات تحقیقات فرهنگی، جلد اول، تهران ۱۳۷۲ هـ.ش.
- ۱۳۱- صبا، حسین مولوی محمد مظفر: تذکره روز روشن، تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، انتشارات کتابخانه راضی، تهران، ۱۳۴۳ هـ.ش.
- ۱۳۲- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، انتشارات فردوس، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۹ هـ.ش.
- ۱۳۳- صفا، ذبیح الله: حماسه در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران جلد اول، ۱۳۷۰ هـ.ش.
- ۱۳۴- صافی، محمود: بازتاب اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران در آثار برخی از شاعران از زوال تیموریان تا پایان حکومت شاه طهماسب اول صفوی (۹۸۶ - ۸۵۰ هـ) رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، بهمن ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۱۳۵- صدیق خان بهادر، نورالدین حسن به سید محمد: تذکره نگارستان سخن، هندوستان - شاه جهان، ۱۲۹۳ هـ.ش.
- ۱۳۶- اعتماد السلطنه، محمد، میرزا حسن خان، صدرا لتواریخ، به کوشش محمد مشیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۱۳۷- طاهری، ابوالقاسم: تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا شاه عباس، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۴ هـ.ش.
- ۱۳۸- طباطبائی، سید محمد حسین: شیعه در اسلام، قم، انتشارات هجرت
- ۱۳۹- طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۶ جلد، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۲ هـ.ش. (جلد هشتم)
- ۱۴۰- عالم آرای شاه اسماعیل، نویسنده نامعلوم به کوشش علی اصغر منتظر الصاحب، انتشارات تهران، ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۱۴۱- عالم آرای صفوی، نویسنده نامعلوم به کوشش یدالله شکری، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۵۰ هـ.ش.
- ۱۴۲- عبدی بیک شیرازی، تکلمة الأخبار به کوشش شادروان عبدالحسین نوائی، انتشارات نشر نی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹ هـ.ش.
- ۱۴۳- عزیز احمد، شعرای عصر صفویه در هندوستان، مجله‌ی ایران، جلد پنجم، تهران، ۱۹۶۷ م.
- ۱۴۴- علی آبادی، همایون: شاهنامه طهماسبی، فصلنامه هنر، شماره ۲۶، پائیز، ۱۳۷۳ هـ.ش.
- ۱۴۵- غلام سرور، تاریخ شاه اسماعیل، الیگره، ۱۹۳۹ م.

- ۱۴۶- غلام سرور، تاریخ شاه اسماعیل، ترجمه‌ی محمد باقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۴ ه.ش.
- ۱۴۷- غفاری، قاضی احمد، تاریخ جهان آراء، انتشارات چاپخانه حافظ، تهران ۱۳۴۳ ه.ش.
- ۱۴۸- غزالی، محمود الطاهر: معرفه المذاهب، نسخه‌ی خطی کتابخانه دانشگاه ادینبورو به شماره ۳۷۱.
- ۱۴۹- غفاری فرد، عباسعلی: تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی ایران در دوران صفویه، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱ ه.ش.
- ۱۵۰- فریدون بیگ، منشآت سلاطین، دو جلد، جلد اول، اسناد، ۱۸۵۸ م. ۱۲۷۴ ق.
- ۱۵۱- فلسفی، جنگ چالدران، چند مقاله‌ی تاریخی و ادبی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۲ ه.ش.
- ۱۵۲- فروزنده شهرکی، کیوان: همایون در ایران، انتشارات آرون، تهران ۱۳۸۳ ه.ش.
- ۱۵۳- فضل الله همدانی، خواجه رشیدالدین: جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۲ ه.ش.
- ۱۵۴- فرحبخش، هدایت: گرجیان و نقش آنان در دولت صفوی، رساله‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ۱۵۵- فخرالزمان قزوینی، ملاعبدالبنی: تذکره میخانه به تصحیح احمد گلچین معانی، اقبال، تهران ۱۳۶۲ ه.ش.
- ۱۵۶- فومنی، عبدالفتاح، تاریخ گیلان به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد و فرهنگ ایران، رشت، ۱۳۱۴ ه.ش.
- ۱۵۷- فرهنگ انگلیسی به فارسی استیوگهاس، لندن، ۱۹۷۷ م.
- ۱۵۸- فضولی: مولانا قطب الدین محمد بغدادی: دیوان فارسی، چاپ دانشکده زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافیای دانشگاه آنکارا، ۱۹۶۲ م. شماره ۱۳۵، سری بیستم.
- ۱۵۹- فرهانی منفرد، مهدی، مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷ ه.ش.
- ۱۶۰- فلور. ویلم: نظام قضائی عصر صفوی، ترجمه‌ی حسن زندیه، پژوهشکده حوزه و دانشگاه قم، ۱۳۸۱ ه.ش.

- ۱۶۱- فارمر، هنری (جورج): موسیقی در ایران و سرزمین‌های اسلامی، ترجمه‌ی علی محمد حق شناس، فصلنامه ماهور، شماره‌های ۳-۱، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش.
- ۱۶۲- فیگوئرا، سفرنامه، ترجمه‌ی غلامرضا سمیعی، انتشارات نشر نو، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۱۶۳- فخری هروی: تذکره روضه السلاطین، به تصحیح و تنظیم خیام پور، تبریز، ۱۳۴۵ هـ.ش.
- ۱۶۴- قزوینی، یحیی: گلب التواریخ، انتشارات گویا، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۱۶۵- قزوینی، یحیی: گلب التواریخ، نسخه‌ی خطی دانشگاه ادینبورو، به شماره ۲۳۹.
- ۱۶۶- قبادالحسینی، خورشاه: تاریخ ایلچی نظام شاه، نسخه‌های خطی موزه بریتانیا به شماره ۱۵۳ و ۱۲۵ و ۲۳۱۵۱۳.
- ۱۶۷- قبادالحسینی، خورشاه: تاریخ ایلچی نظام شاه، به کوشش محمدزکاء نصیری و کوئچی هانه واء، تهران ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۱۶۸- قزوینی، ابوالحسن: فوائد صفویه، نسخه‌ی خطی کمپانی هند شرقی، موزه بریتانیا به شماره ۵۶۷.
- ۱۶۹- قزوینی، ابوالحسن: فوائد صفویه به تصحیح و مقدمه و حواشی مریم میراحمدی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷ هـ.ش.
- ۱۷۰- قائم مقامی، جهانگیر: یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، انتشارات ستاد بزرگ ارتشاران، تهران ۱۳۴۸ هـ.ش.
- ۱۷۱- قزوینی الرازی؛ نصرالدین ابی الرشید عبدالجلیل ابن ابی الحسن بن ابی الفضل: "انقص" در کتاب "بعض مطالب النواصب فی نقض بعضی فضائح الروافض" به تصحیح جلال الدین الحسینی ارموی، تهران ۱۳۳۱ هـ.ش.
- ۱۷۲- قلی زاده، آذر: نگاهی جامعه شناختی بر موقعیت اجتماعی زنان ایران در عصر صفویه، فصلنامه مرکز مطالعات و تحقیقات زنان دانشگاه تهران، دوره ۲ شماره ۲، تابستان ۱۳۸۳ هـ.ش. صفحات ۷۷-۸۸.
- ۱۷۳- قزوینی، وحید: عباسنامه به تصحیح ابراهیم دهگان، انتشارات داودی، اراک ۱۳۲۹ هـ.ش.
- ۱۷۴- کوئین، شعله: رؤیا‌های شیخ صفی الدین و تاریخ نوشته‌های صفوی، ترجمه منصور چهارزی، کتاب ماه شماره‌های ۳۸-۳۷.
- ۱۷۵- کسروی، احمد: شیخ صفی و تبارش، انتشارات کتیبه، تهران ۱۳۲۳ هـ.ش.
- ۱۷۶- کسروی، احمد: چهل مقاله، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۵ هـ.ش.

- ۱۷۷- کسروی، احمد: مشعشعیان، انتشارات سحر، تهران چاپ سوم، ۲۵۳۶ ش.
- ۱۷۸- کسروی، احمد: تاریخ پانصد ساله خوزستان، انتشارات خواجه، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۱۷۹- کرم علی اصفهانی، محمد حسین: تکمله‌ی عالم آرای عباسی، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا، به شماره ۷۶۵۴.
- ۱۸۰- کتبی، محمود: تاریخ آل مظفر به اهتمام و تحشیه عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴ هـ.ش.
- ۱۸۱- کربلایی تبریزی، حافظ حسین: روضات الجنان و جنات الجنان به کوشش جعفر سلطان القرائی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دو جلد، جلد اول، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۱۸۲- کاشانی، کمال الدین عبدالرزاق: تحفه الاخوان فی خصایص الفتیان، به تصحیح سید محمد دامادی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
- ۱۸۳- کمپفر، انگلبرگ: سفرنامه کمپفر، ترجمه‌ی کیاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰ هـ.ش.
- ۱۸۴- کوئل، ارنست: هنر اسلامی، ترجمه‌ی هوشنگ مظاهری، انتشارات توس، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۱۸۵- کنتارینی. آمبروسیو: سفرنامه، ویراسته قدرت الله روشنی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۱۸۶- کارری، جمیلی: سفرنامه، ترجمه‌ی عباس نخجوانی و عبدالعلی کاررنگ، انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، تبریز ۱۳۴۸ هـ.ش.
- ۱۸۷- کاووسی عراقی، محمد حسن: اسناد روابط دولت صفوی با حکومت‌های ایتالیا، انتشارات مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۱۸۸- گیلانتر، پطرس دی سرکیس: سقوط اصفهان، ترجمه استاد محمد مهیار، ویژه بزرگداشت اصفهان، انتشارات امور فرهنگی شهرداری اصفهان، ۱۳۷۱ هـ.ش.
- ۱۸۹- گروه، رنه: امپراتوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ هـ.ش.
- ۱۹۰- لاری انصاری، مصلح الدین: مرآت الأدوار و مرقات الأخبار، نسخه‌ی خطی موزه بریتانیا به شماره ۷۶۵۰.

- ۱۹۱- لاری انصاری، مصلح الدین: مرآت الأدوار و مرقات الأخبار، نقد و بررسی و تصحیح توسط خانم شکوفه حسن پور، رساله کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، ۱۳۸۲ هـ.ش.
- ۱۹۲- لاکهارت، لورنس: انقراض سلسله‌ی صفویه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ هـ.ش.
- ۱۹۳- لین پول، استانی: طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۱۹۴- لمتون، آن: مالک و زارع در ایران، انتشارات مرکز علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۱۹۵- لوفت، پاول: ایران در عهد شاه عباس دوم، ترجمه‌ی کیکاووس جهانگیری، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۱۹۶- لاموش، سرهنگ: تاریخ ترکیه، ترجمه‌ی استاد سعید نفیسی، از نشریات کمیسیون معارف، تهران، ۱۳۱۶ هـ.ش.
- ۱۹۷- موحد، صمد: شیخ صفی الدین چهره اصیل تصوف آذربایجان، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ.ش.
- ۱۹۸- میرجعفری، حسین: منازعات حیدری و نعمتی در ایران، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، دوره دوم، مهر و اسفند ۱۳۶۱ هـ.ش.
- ۱۹۹- میرجعفری، حسین: «زندگانی القاص میرزا صفوی» ضمیمه مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۵، سال یازدهم، صفحات ۱۸۲-۱۴۷.
- ۲۰۰- میرجعفری، حسین: «پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران»، ضمیمه مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۳، سال هشتم.
- ۲۰۱- مینورسکی، ولادیمیر: نقد و بررسی احسن التواریخ، مجله‌ی مدرسه شرقی لندن، جلد هشتم، (لندن ۳۵-۱۹۳۳ م.)
- ۲۰۲- مرعشی، صفوی، میرزا محمد خلیل: مجمع التواریخ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، انتشارات کتابخانه سنائی و طهوری، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۰۳- میرزا سمیع، تذکره الملوک یا سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه‌ی مسعود رجب نیا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش.

- ۲۰۴- مرعشی، سید ظهیر الدین بن سید بن نصیر الدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام بر نهاددارن، انتشارات نشر گستره، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۲۰۵- میرجعفری، حسین: تاریخ تیموریان و ترکمانان، انتشارات دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۵ هـ.ش.
- ۲۰۶- میرجعفری، حسین: تاریخ تیموریان و ترکمانان، انتشارات سمت، ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۲۰۷- میرخواند، میرمحمد بن سید برهان الدین خوارزمشاه، روضه الصفا یا تاریخ جامع ایران، انتشارات کتابفروشی های مرکزی، خیام و پیروز، شش جلد، جلد ششم، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
- ۲۰۸- میراحمدی، مریم: دین و مذهب در عصر صفوی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۸۳ هـ.ش.
- ۲۰۹- مینورسکی، ولادیمیر: "اوزون حسن" دائرة المعارف اسلامی، به انگلیسی.
- ۲۱۰- مینورسکی، ولادیمیر: جهانشاه قراقویونلو و اشعارش (به انگلیسی)، در مجله‌ی مطالعات شرقی و آفریقائی لندن، جلد ۱۶، سال ۱۹۵۴ م.
- ۲۱۱- مستوفی، حمد الله: حمدالله بن ابی بکر احمد بن نصر، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۱۲- مستوفی، حمدالله: نزه القلوب به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۱۳- محمد شفیع، منشآت رشیدی، لاهور ۱۹۴۵ م.
- ۲۱۴- منصوری، فیروز: "پژوهشی در باره قزلباش" در مجله‌ی بررسی تاریخی، مهر - آبان، ۱۳۵۴ هـ.ش.
- ۲۱۵- مسرور، حسین: ده نفر قزلباش، بی نا، تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.
- ۲۱۶- مزاولی، میشل: اصل و ریشه‌ی صفویه (شیعه گری، صوفیگری غلاه)، ترجمه‌ی یعقوب آژند، انتشارات نشر گستره، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۲۱۷- مقدسی، احسن التقاسیم ترجمه‌ی علینقی منزوی، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، دو جلد، ۱۳۶۱ هـ.ش.
- ۲۱۸- مطهری، مرتضی: خدمات متقابل اسلام به ایران و ایران به اسلام، انتشارات صدر، دو جلد، تهران، چاپ دوازدهم ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۱۹- محمد مشیری، سکه‌های شاه اسماعیل اول، تهران، ۱۳۵۱ هـ.ش.
- ۲۲۰- منصوری، فیروز: رازهایی از دل تاریخ، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.

- ۲۲۱- مسعودی، علی بن حسین: التنبیه و الاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۹ هـ.ش.
- ۲۲۲- میر منشی قمی، قاضی احمد: گلستان هنر، به تصحیح و کوشش احمد سهیلی خوانساری، انتشارات کتابخانه منوچهری، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶ هـ.ش.
- ۲۲۳- میرجعفری، حسین: "تاجلو خانم زن ستهنده چالدران"، ضمیمه‌ی نشریه‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شمارهٔ --- زمستان ۱۳۵۳ هـ.ش.
- ۲۲۴- محمد یوسف منشی، تذکره مقیم خانی، به تصحیح و نشر صراط‌الاستقامت، انتشارات میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۲۲۵- مستوفی، محمد حسین: ژبده التواریخ، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ.ش.
- ۲۲۶- نوائی، عبدالحسین: نادرشاه و بازماندگانش همراه با نامه‌های سلطنتی اسناد سیاسی، انتشارات زرین، تهران ۱۳۶۸ هـ.ش.
- ۲۲۷- نصیری، محمد ابراهیم: دستور شهریاران، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۲ هـ.ش.
- ۲۲۸- نوائی، عبدالحسین، شاه اسماعیل اول، اسناد و مکاتبات تاریخی...، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸ هـ.ش.
- ۲۲۹- نوائی، عبدالحسین، شاه طهماسب اول، اسناد و مکاتبات تاریخی...، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، تهران ۱۳۵۰ هـ.ش.
- ۲۳۰- نویختی، ابو محمد حسین بن.. ترجمه‌ی فرقه الشیعه یا ترجمه مقالات الامامیه و الفرق و اسماءها و صنوفها، تهران ۱۳۲۵ هـ.ش.
- ۲۳۱- نوائی، امیرعلیشیر: مجالس النفاس به کوشش علی اصغر حکمت، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۱ هـ.ش.
- ۲۳۲- نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی، انتشارات فروغی، جلد اول، تهران ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۲۳۳- نوائی، عبدالحسین: روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، انتشارات سمت، تهران ۱۳۷۷ هـ.ش.

- ۲۳۴- والہ قزوینی الاصفہانی، محمد یوسف: خلدبرین، بہ کوشش میرہاشم محدث، انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۵۸ هـ.ش. جلد اول.
- ۲۳۵- والہ قزوینی الاصفہانی، محمد یوسف: خلدبرین، بہ تصحیح و تعلیق محمد رضا نصیری، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۲۳۶- واصفی، زین الدین محمود: بدایع الوقایع، بہ تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات فرهنگ ایران، دو جلد، جلد دوم، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
- ۲۳۷- ہندی الاصفہانی، میرزا ابوطالب، معراج التوحید یا ظہور بہ صفویہ، نسخہ خطی دانشگاه ادینبرو بہ شمارہ ۸۷
- ۲۳۸- ہیننس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمہ کیکاووس جہاندار، انتشارات شرکت سهامی خوارزمی، تهران چاپ اول، ۱۳۴۶ و چاپ سوم، ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۳۹- ہدایت، میرزا رضا قلی خان: روضہ الصفای ناصری، جلد ہشتم، چاپ سنگی.
- ۲۴۰- ہدایت، محمود: گل زار جاویدان، انتشارات زیبا، تهران، جلد دوم، ۱۳۵۳ هـ.ش.
- ۲۴۱- ہندی الاصفہانی، ابوطالب: ظہور بہ صفویہ، نسخہ خطی دانشگاه ادینبرو بہ شمارہ ۸۷
- ۲۴۲- ہیننس، والتر: شاہ اسماعیل دوم، ترجمہ کیکاووس جہاندار، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱ هـ.ش.
- ۲۴۳- یارشاطر، احسان: ادبیات در عصر صفوی، پیشرفت یا سقوط، مجلہ مطالعات ایرانی، جلد ہفتم، ۱۹۷۴ م.
- ۲۴۴- یارشاطر، احسان: شعر فارسی در عہد شاہرخ، تهران ۱۳۳۴ هـ.ش.
- ۲۴۵- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب "ابن واضح یعقوبی" تاریخ یعقوبی، ترجمہ محمد ابراہیم آیتی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران دو جلد، جلد دوم، ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۲۴۶- یوسف جمالی، محمد کریم: تشیکل دولت صفوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، اصفہان، ۱۳۷۷ هـ.ش.
- ۲۴۷- یوسف جمالی، محمد کریم: زندگانی شاہ اسماعیل اول ... انتشارات محتشم کاشان، قم ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۲۴۸- یوسف جمالی، محمد کریم: "اوزانچیان شاہ" فصلنامہ ہستی، شمارہ ویژه پائیز و بہار ۹- ۱۳۷۸ هـ.ش.

- ۲۴۹- یوسف جمالی، محمد کریم: موسیقی و طرب در ابتدای عصر صفوی، مجله علمی، پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، دوره دوم، شماره ۲۶ و ۲۷ پائیز و زمستان.
- ۲۵۰- یوسف جمالی، محمد کریم: "جنگ چالدران و عوامل بروز و پیامدهای آن بعد از سال ۹۲۰ هـ.ق." مجموعه مقالات همایش صفویه در گستره تاریخ ایران زمین، دانشگاه تبریز، مهرماه ۱۳۸۳ هـ.ش. صفحات ۱۰۱۰-۹۹۵.
- ۲۵۱- یوسف جمالی، محمد کریم: "شاه اسماعیل اول صفوی و علاقه او به شعر و ادب" فصلنامه پژوهشهای تاریخی دانشگاه فردوسی مشهد، دوره جلد اول، سال دوم، شماره ۱-۲ (بهار و تابستان ۷۸).
- ۲۵۲- یوسف جمالی، محمد کریم: "خلیج فارس در ابتدای عصر صفوی" مجموعه مقالات همایش بین المللی خلیج فارس در گستره تاریخ "۳ و ۴ خرداد ۱۳۸۴ گروم" تاریخ دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۸۴، سه جلد، جلد دوم، صفحات ۵۶۴-۵۴۴.
- ۲۵۳- یوسف جمالی، محمد کریم: بندر سیراف آخرین پناهگاه محمد بن واصل حنظلی، مجموعه مقالات کنگره بین المللی سیراف، انتشارات کنگره بوشهر، بوشهر ۲۵-۲۳ آبان ۱۳۸۴، صفحات ۶۵۹-۶۴۳.

1. Algar, Hamid : "Some observation of Religion in Safavid Persia" in J. of Iranian studies, Vol. VII.
2. Browne, Edward G.: Persian Literature, 4 Vols. Cambridge 1920-24
3. Browne, Edward G.: "Note on an apparently unique history of the Safavi dynasty in Persia" in J.R.A.S. London 1921.
4. Browne, Edward G.: A Catalogue of Persian Mss. In the library of the University of Cambridge, Cambridge, 1896.
5. Browne, Edward G.: Zubdat al-Tawarikh in J.R.A.S. 1917 A.D.
6. Bothworth. C.E. The political and dynastic history of the Iranian (A.D. 1000 -1217) in Cambridge history of Iran, vol. V. cambridge 1968
7. Crowfoot, J.W.: Survivals among the kappadokian Kizilbash (Bektash) , in J. R. Anth. Inst. Val. xxy London ,1900.
8. Chelkowski, P.J.: T'aziyeh Ritual and Drama, in Iran . New york, 1979.
9. Chafidjavid , prof.: Le Golf Persique per R. vadala, paris, 1920 A.D.
10. Dickson, M.B: Shah Tahmasb and the Uzbeks, Ph.D. 1958 (the duel for khurasan with Ubayd khan, (930-946 / 1524-1540) Princeton University May, 1958.
11. Donaldson, M. The shiite religion, Ph.D. London 1933.
12. D'Alessunderi, V.: Narrative of the most noble Vicento D.Alessandri, Italian travels in Persia, by Hakluyt Society, London, 1873 A.D.
13. Faroughy , Abbas: Historie Du Royaume De Hormuz (Brussels 1949)

14. Fuzuli, M.: Farsica Divan, Edisyon kritik yayimlayan, prof. Dr. Hasibe Mazioglu Ankara, Turk Tarikh kurumu Basimevi, 1962, Ankara Universities Dil Ve Tarik Covrafya fakultesi yaninlari No. 135, Turk Dili Ve Edebiyat serisi No. 20.
15. Fryer, John, East India and Persia, Vol. III, Second series no .XXXIX. works issued by the Hakluyt society, London, 1915.
16. Ferrier, R.w. (1998) "Women in Safavid Iran: the Evidence of European Travelers", in G.R. Hambly (ed). Women in the Medieval Islamic world : Power patronage and pjety, Newyork: St.Martin's press, pp. 383-406
17. Erika – Glassen: "Shah Ismail I unddie Theologen Seinevziet" in Der Islam, 1971 –2.
18. Grey, Charles: A narrative of Italian in persia, in the 15th and 16th centuries. Translated and edited by charles Grey, London 1873. Published by Hakluyt Sociely.
19. Ghulam Sarwar : History of Shah Ismail Safawi, Ph.D. Aligarh 1939.
20. Gandjei, Tourkhan : Il Canzoniere Di Sah Ismail Hatai, Napoli, 1959.
21. Gibb, E.J.w. : Ahistory of Ottoman poetry, III vols. London, 1900-1904.
22. Hasluck, F.w. Christianity and Islam under the Sultans, Two Vols. Oxford , 1929, ed. By Margaretm Hasluck.
23. Hasluck, F.W.: Ambiguous Sanctuaries and Bektashi Propaganda, in B.S.A. XX(1913-14)
24. Hukk. M.A. and H.Etaa:
Descriptive catalogue of the Arabic and Persian Mss. in the University library of Edinburgh, Edinburgh, 1925A.D.
25. Kent, Rolan, G. old Persian (A.O.S.) , 1953.
26. Minorsky, V.: "The Middle east in western Politics, in the 13th , 15th and 17th centuries", in J.R.C.A.S., vol. XXVII (1940).
27. Minorsky, V.: "The Poetry of Shah Ismail I", in Bulletin of the school of Oriental and African Studies, (University of London) Vol.X. 1940-42.
28. Minorsky, V. " Shaykh Bali Efendi on the Safavids." In B.S.O.A.S.Vol.20., (London 1957).
29. Minorsky, V.: " Jihan – Shah – Qara – Qoyunlu and his poetry," in B.S.O.A.S.Vol.16. London, 1954.
30. Minorsky, V.: "History of Shah Ismail Safawi" By Ghulam Sarwar. (Aligarh, 1939), in B.S.O.A.S. "Reviews of Books" Vol.X 1940-42.
31. Minorsky, V. " Tawakkul Ibn Bazzaz" in E.I. first ed.
32. Minorsky, V. " Persia in A.D. 1478-1490 An abridge traslated of Fadlullah b. Ruzbihan khunji's Tarikh – I – Alam- ara – yi – Amini , By V. Minorsky, pub. By the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland 1957 A.D.
33. Minorsky, V. " Uzun- Hasan," in E.I. Vol.4.
34. Minorsky, Michel,M. : The origins of the Safawids, (Siism, Sufism and the Gulat), Princeton University, (Wiesbaden, U.S.A. 1972 A.D.)

35. Nicholson. R.A.: A descriptive Catalogue of Driental Mss. G.15 and G.16 in J. R. A.S. London, 1917 A.D.
36. Olearius, Adam : A dearius Voyage en Moscovie, Tartare et perse. Translated into English by J.Davies, London, 1669.
37. Ousely, Sir G.: Biografical Notices of Persian Poets, London, 1846 : (Heft Menzer).
38. Ray,S., Homayun in Persia, Calcutta 1948.
39. Ray,S., Homayun in Persia, Translated into Persian by Mrs. Kaywan foruzandeh Shahraki, Arwan publication, Tehran 1383 Sh.
40. Riew, charles: The cat, of Persian Mss. In B.M. London, 1978, 3 vols. Vol.1.
41. Rabino, H.L. : Album of coins, Medals and seals of the shahs of Iran. (1500 – 1941) Oxford 1951.
42. Ross, Denison: "The early years of Shah Ismail. Founder of the Safavi dynasty." In Journal of the Royal Asiatic Society, April 1896. Pp. 249-340.
43. Romer : The Safavid Period in the Cambridge History of Iran, edited by peter Jackson and Laurence Lackhart , under the title of the Timorid and Safavid periods. Cambridge V. press. Cambridge 1980 A.D.
44. Rypka, J. ; History of Iranian literature, Dordrecht, 1968.
45. Storey, C.A. Persian Literature, London 1935.
46. Savory, Roger ; M.: The Development of the Early Safawid state under Ismail and Tahmasp, As studied in the 16 century Persian Sources, ph .D. London, 1958.
47. Savory, Roger, M.: "The Straggle for Supremacy in persia after the death of Timur" in Der Islam, Band 40, 1965.
48. Sumer, Faruk:
Safavi Devletin kurulusu Ve Gelismesinde Anadolu Turklerinin Rolu, Ankara, 1976 A.D.
49. Sohrwerde, H.: "Der siey der Safavieden in Persund Seine Ruchwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Tahrhum dert" in Der Islam, Band 41, 1665, " Der Gelali Aufstand"
50. Stuart poole, R. : The Coins of the Shahs of Persia in the British Museum, London. 1887 A.D.
51. Serjent. R.B. : The Portuguese off the South Arabian coast (Oxford 1963 A.D.).
52. Toynbe, A.J., A study of History. (Oxford,1934) Vol.I.
53. Walsh, J.,: The revolt of Elqas Mirza, wien 1976.
54. Yarshater, Ehsan : "Safavid literature ; Progres or Decline" in J. of Iranian Studies, vol. VII(1974).
55. Wilson, sir Arnold: The Persian Gulf (Oxford 1928)



تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر محمد کریم یوسف جمالی
دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد
نجف آباد، در سال ۱۳۲۷ هـ. ش در
بابلر متولد شد. تحصیلات ابتدایی و
دیپلمستان را در بابلر و بابل گذراند و
لیسانس تاریخ خود را از دانشگاه تبریز
در سال ۱۳۵۴ هـ. ش اخذ نموده‌اند.
نویسنده فارغ التحصیل رشته‌ی تاریخ
(Ph.D) از دانشگاه ادینبرو در سال
۱۳۶۰ هـ. ش بوده و هم اکنون در
دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد
مشغول خدمت می‌باشند.

قیمت : ۵۰۰۰ تومان